معارف قرآن در المیزان

جلد یازدهم

مبانی زندگی اسلامی در قرآن

تالیف: سید مهدی امین

بسم الله الرحمن الرحیم

معارف قرآن در المیزان

نویسنده:

مهدی امین

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

معارف قرآن در المیزان جلد ۱۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : امین، مرتضی، ۱۳۳۴ -

عنوان قراردادی : المیزان فی تفسیر القرآن. فارسی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : معارف قرآن در المیزان/ تالیف مهدی امین[برای] سازمان تبلیغات اسلامی، معاونت فرهنگی.

مشخصات نشر : [تهران]: سازمان تبلیغات اسلامی، مرکز چاپ و نشر، -۱۳۷۰

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ۱۳۰۰ریال ؛ ۲۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ اول) ؛ ۳۰۰۰ ریال (ج.۳، چاپ اول)

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت : ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. معارف قرآن در شناخت خدا

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

موضوع : اسلام -- بررسی و شناخت

شناسه افزوده : طباطبائی، محمدحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . المیزان فی تفسیر القرآن

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. مرکز چاپ و نشر

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. معاونت فرهنگی

رده بندی کنگره : BP۹۸/ط۲۵م ۲۱۲ ۹۰۴۲۱۲ ۱۳۷۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۲۶

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۱-۱۷۴۳

ص: ۱

اشاره

مقدمه مؤلف

ص:۲۰

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ

فی كِتابٍ مَكْنُونٍ

لا يَمَسُّهُ اِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷ ۷۹/ واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع، طبقه بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۵ عنوان انتخاب شد که هر یک یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هرفصل نیز به سرفصل هایی تقسیم شد. در این سرفصل ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است.

در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار سرفصل بالغ گردید. کار انتخاب مطالب، تلخیص، عنوان بندی و نگارش، قریب ۳۰ سال دوام داشته و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۰ رسید. در قطع جیبی هر عنوان موضوع یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۵ جلد رسید.

از این مجلدات تاکنون ۳ جلد به قطع وزیری با عنوان « معارف قرآن در المیزان» شامل عناوین: معارف قرآن در شناخت خدا، نظام آفرینش، ملائکه و جن و شیطان (از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی،) و ۵ جلد به قطع جیبی با عنوان « تفسیر علامه- تفسیر موضوعی المیزان » شامل عناوین: قضا و قدر در نظام آفرینش، خانواده، جنگ و صلح، جن و شیطان، غذا و تغذیه انسان (از انتشارات موسسه قرآنی تفسیر جوان - مفتاح دانش و بیان جوان - آستان قدس رضوی،) چاپ و منتشر گردیده است.

مجلدات حاضر بدون امتیاز تالیف است! هر ناشری می تواند در اشاعه معارف آسمانی قرآن نسبت به چاپ و نشر آنها (با عناوین مناسب و مربوط) اقدام نماید و هر موسسه یا فردی آنها را در سایت اینترنتی خود قرار دهد!

هدف تألیف این کتاب

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصا محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیه اللّه طباطبایی دریافت کنند و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند.

ضرورت تألیف این کتاب

سال های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین مان قرار می گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس اللّه سرّه الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتمادِ فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود.

این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائره المعارف در دسترس همه دین دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره ها و آیات الهی قرآن نمی شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و

بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در « تفسیر المیزان» موجود است که خواننده می تواند برای پی گیری آن ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است. (ذکراین نکته لازم است که ترجمه تفسیرالمیزان در اوایل انتشار از دهه ۵۰ به بعد به صورت مجموعه ۴۰ جلدی و از دهه ۶۰ به بعد به صورت مجموعه ۲۰ جلدی منتشر شده و یا در لوح های فشرده یا در اینترنت قرار گرفته است، به تبع آن نیز در تهیه مجلدات اولیه این کتابها (تا پایان تاریخ ادیان) از ترجمه ۴۰ جلدی اولیه و در تهیه مجلدات بعدی از ترجمه ۲۰ جلدی آن و یا از لوح های فشرده استفاده شده است، لذا بهتراست درصورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، علاوه برشماره مجلدات، ترتیب عددی آیات نیز، لحاظ شود.)

... و ما همه بندگانی هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست و آنچه انجام شده و می شود، همه از جانب اوست !

و صلوات خدا بر محمّد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این وظیفه الهی بودند و بر علامه فقید آیه اللّه طباطبایی و اجداد او، و بر همه وظیفه داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد، که مسلمان شایسته ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت اسلام واقعی پرورش دادند ... فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ تَوَفَّنی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنی بِالصَّالِحینَ!

لیله القدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی (حبیبی) امین

اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

پس از چاپ اول ۳ جلد از « معارف قرآن در المیزان » در سالهای ۷۰، استقبال محققین و دانشمندان به جائی رسید که ما را بر آن داشت تا قبل از آغاز مطالعه این کتاب، سری بزنیم به سایت های اینترنتی و جراید کشور، نقد و اظهار نظر هائی را که درباره چاپ قبلی این مجموعه با ارزش از طرف پژوهشگران محترم اظهار شده است، درج کنیم:

۱-« در سایت گودریدز www.goodreads.com/book/show/۸۵۵۳۱۲۶ » که در آن از همه جای دنیا افراد علاقمند به کتاب می توانند بهترین کتابهائی را که خوانده اند معرفی کنند، آقای محمد رضا ملائی از شهر مقدس مشهد مشخصاتی از جلد اول « معارف قرآن در المیزان» را همراه با کتابهای مورد علاقه اش درج کرده و چنین اظهار نموده است:

« ... تو تهران تو کتابخونه پیدا کردم، صد صفحه اش رو خوندم، ولی مشهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سنگین قرآن رو برداشته بود تفسیر علامه رو آورده بود. حیف شد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین ...!»

۲-« روانشاد حجت الاسلام دکتر کبیری استاد دانشگاه » در یکی از سخنرانی های خود در مسجد شفا درباره « جلد دوم معارف قرآن در المیزان» اظهار داشت:

« ... این کتاب را اول شب باز کردم عناوین چنان جذبم می کردند که دیدم همان شب تا آخر کتاب را خوانده ام!»

۳-« درسایت روزنامه جمهوری اسلامی ...www.magiran.com/npview » در صفحه عقیدتی در تاریخ ۰۳/۰۷/۱۳۸۵ درباره مجموعه «معارف قرآن در المیزان» چنین آمده است:

« معارف قرآن در المیزان نام کتابی است که به کوشش سید مهدی امین تنظیم گردیده و توسط سازمان تبلیغات اسلامی منتشر شده است. این کتاب با دقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشمند موضوعی شیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است .

تنظیم کننده این معارف غنی در مقدمه ای که بر جلد اول و دوم این کتاب نگاشته است درباره این اثر که در حکم کتاب « مرجع» برای آشنایی با فرهنگ و معارف قرآنی است، چنین می نویسد: (... نویسنده محترم روزنامه جمهوری، کلیاتی از مقدمه مولف را از جلد اول و دوم کتاب نقل کرده است.)

۴-« سایت موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی

www.tebyan.net» در موارد عدیده از کتاب « معارف قرآن در المیزان» مطالب زیادی نقل کرده، از جمله در سال ۱۳۸۲ شرح کامل « اسماء و صفات الهی» را نقل کرده که مورد استقبال و اقتباس سایت های دیگر هم قرار گرفته است و تعداد بازدید کنندگان آن، در تاریخ مراجعه، به ۲۹۱۸۵ نفر رسیده بود.

۵-« سایت دارالقرآن کریم www.telavat.com » نیز به معرفی « معارف قرآن در المیزان » پرداخته و می نویسد:

« این کتاب فرهنگ معارف قرآن است که از تفسیر شریف المیزان انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع طبقه بندی شده است. طرح این منبع در ۹ جلد به شرح زیر است:

۱- معارف قرآن در شناخت خداوند؛ ۲ . معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش؛ ۳. آفرینش انسان و موجودات قبل از او؛ ۴. فطرت انسان؛ ۵. تاریخ انسان و جریان مدنیّت و ادیان الهی؛ ۶. اسلام، حرکت نهایی و وراثت زمین؛ ۷. تمدن و قوانین جامعه صالح و موعود اسلامی؛ ۸. اصول تربیت و خانواده اسلامی؛ ۹. مراحل بعدی حیات تا لقاء الله. ظاهراً تاکنون ۳ جلد اول آن انتشار یافته و بقیه مجلدات آن آماده نشده است.»

۶-« سایت شهر مجازی قرآن www.quranct.com » از جلد اول « معارف قرآن در المیزان» مطالبی بطور مفصل در چند صفحه درباره « اسماء و صفات الهی» با سر فصل های زیر نقل کرده است: اسماء و صفات الهی. تقسیم بندی صفات الهی. تعداد اسماء حسنی.

۷-« سایت Islamquest» در پاسخ پرسش های خوانندگان خود در موارد عدیده از « معارف قرآن در المیزان» استفاده کرده است.

۸-« سایت حوزه www.hawzah.net » تحت عنوان « جوانه های جاوید» بررسی هایی درباره: «سبک های تفسیری علامه طباطبائی ره و شناخت نامه المیزان،» انجام داده، منابع تفسیر و کتابهای مربوط به المیزان را شمارش کرده است و در باره « معارف قرآن در المیزان» می نویسد:

« مجموعه معارف قرآن در المیزان که به منزله مرجع یا فرهنگ معارف قرآن است، توسط سید مهدی امین از تفسیرالمیزان انتخاب و تلخیص گردیده که بر حسب موضوع طبقه بندی شده است از این اثر تا کنون سه جلد با عنوان معارف قرآن در شناخت خدا، معارف قرآن در شناخت جهان و معارف قرآن در شناخت ملائکه، جنّ و شیطان تدوین و توسط سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است.» « سایت حوزه » همچنین به عنوان منابع پژوهش مقطع دبیرستان، موضوع: کنش و واکنش (عمل ها و عکس العمل ها) از « معارف قرآن در المیزان» نام برده است.

۹-« سایت اسلام پدیا – اصطلاحات قرآنی islampedia.ir » در شرح اصطلاحات «آسمان های هفت گانه در قرآن» و «

الحی القیوم در آیـات قرآن» همچنین «رطب و یـابس و کتـاب مبین در قرآن» مطالب مفصـلی از « معارف قرآن در المیزان» را نقل کرده است.

علاوه بر سایت های فوق الذکر قریب به ۵۰ سایت دیگر نیز از مجلدات « معارف قرآن در

المیزان» استفاده کرده و یا آنها را به عنوان منابع تحقیق و مطالعه به خوانندگان خود معرفی کرده اند که برای رعایت اختصار از شرح آنها صرف نظر می شود .

در حال حاضر هم –

مولف همه این ۲۲ جلد را در سایت خود تحت عنوان « معارف قرآن در المیزان» در دو نسخه PDF و WORD در اینترنت جهت مطالعه و دانلود و کپی برداری قرار داده که با جستجو در «گوگل» این سایت قابل مشاهده است.

در این زمینه قبلاَ ـ موسسه قرآنی تفسیر جوان نسخه های جیبی آن را که در ۷۷ جلد تحت عنوان « تفسیر علامه یا تفسیر موضوعی المیزان» تهیه شده در سایت « www.Tafsirejavan.com » خود قرارداد تا همگان سریعا به آن دسترسی داشته باشند.

اخیرا نیز موسسه قرآنی قائمیه «www.Ghaemiyeh.com » در شهر اصفهان از ۷۷ جلد مزبور در سایت خود با شیوه بسیار جامع و با فهرست دیجیتالی استفاده کرده که علاوه بر نسخه PDF از چند فرمت دیگر نیز امکاناتی برای سهولت دانلود و کپی برداری فراهم آورده است!)

برخی افراد یا هیئت هائی علمی نیز در پژوهش های خود به « معارف قرآن در المیزان» مراجعه داشتند، بانوان دانشمندی که به تأیید خود متجاوز از ۲۵ سال در المیزان تحقیق می کردند، پس از دسترسی به این کتاب، تحقیقات خود را بر اساس عناوین آن، از متن اصلی المیزان دنبال می کنند.

حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی « دامه افاضاته » در روزهای آغازین که مولف فهرست عناوین جلد اول این مجموعه را تهیه و به محضر معظم له ارائه نمود، پس از مطالعه کامل، توصیه فرمودند: « برخی عناوین بسیار جذاب بود و من چند بار دنبال این بودم که اصل مطالب را بخوانم، لذا بهتر است برای این عناوین به صورت مختصر هم شده، مطالب متن نوشته شود...!» معظم له نامی که برای کتاب پیشنهاد فرمودند همان نام پر معنای « معارف قرآن در المیزان » بود که ۳ جلد اول آن در سال های ۱۳۷۰ با همان نام انتشار یافت. از آنجائی که مولف در تمام مدت تألیف کتابها از انفاس قدسی و راهنمائی های ارزشمند آن معلم الهی بهره مند بوده است، به عنوان سپاس، تالیف این مجموعه را به محضر ایشان تقدیم می نماید!

سید مهدی حبیبی امین

رمضان مبارک ۱۳۹۲

خانواده اسلامی

ازدواج

فرمان الهی ازدواج دختران و پسران

-« وَ أَنكِحُوا الأَيَمَى مِنكمْ وَ الصلِحِينَ مِنْ عِبَادِكمْ وَ إِمَائكمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ وَ اللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ!

-دختران و پسران و غلامان و كنيزان مجرد خود را اگر شايستگى دارند نكاح نماييد كه اگر تنگدست باشند خدا از كرم خويش توانگرشان كند كه خدا وسعت بخش و دانا است!»

كلمه انكاح به معناى تزويج، و كلمه ايامى به معناى پسر مجرد و دختر مجرد است، و مراد از صالحين، صالح براى تزويج است، نه صالح در اعمال.

« ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله،» اين آيه وعده جميل و نيكويى است كه خداى تعالى داده، مبنى بر اينكه از فقر نترسند كه خدا ايشان را بى نياز مى كند و وسعت رزق مى دهد و آن را با جمله« و الله واسع عليم،» تاكيد كرده است. البته رزق هر كس تابع صلاحيت او است، هر چه بيشتر بيشتر، البته به شرطى كه مشيت خدا هم تعلق گرفته باشد.

تعهد خدا بر تأمين هزينه ازدواج

-« وَ لْيَستَعْفِفِ الَّذِينَ لا يجِدُونَ نِكاحاً حَتى يُغْنِيهُمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ...!

-و كسانى كه وسيله نكاح كردن ندارند به عفت سر كنند تا خدا از كرم خويش از اين بابت بى نيازشان كند...!»

کلمه استعفاف و تعفف با همدیگر قریب المعنا هستند، و مراد از نیافتن نکاح قدرت نداشتن بر مهریه و نفقه است.

و معنای آیه این است که کسانی که قدرت بر ازدواج ندارند از زنا احتراز بجویند تا خداوند ایشان را از فضل خود بی نیاز کند.

در کافی به سند خود از محمد بن جعفر از پدرش از آبائش علیهم السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: هر کس از ترس عیالمند شدن ازدواج نکند، نسبت به خدای عز و جل سوء ظن دارد و خدا می فرماید:« ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله!»(۱)

هدف از تشریع حکم ازدواج

-« ... یُرِیدُ اللَّهُ لِیُبَیِّنَ لَکُمْ وَ یهْدِیَکمْ سنَنَ الَّذِینَ مِن قَبْلِکمْ وَ یَتُوب عَلَیْکُمْ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ،

-وَ اللَّهُ یُرِیدُ أَن یَتُوب عَلَیْکمْ وَ یُرِیدُ الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الشهَوَتِ أَن تمِیلُوا مَیْلاً عَظِیماً،

-یُرِیدُ اللَّهُ أَن یخَفِّف عَنکُمْ وَ خُلِقَ الانسنُ ضعِیفاً،

-... خدا می خواهد روشهای کسانی که پیش از شما بودند برای شما بیان کند، و شما را بدان هدایت فرماید، و شما را ببخشد، و خدا دانائی فرزانه است،

-خدا می خواهد با بیان حقیقت و تشریع احکام به سوی شما برگردد، و پیروان شهوات می خواهند شما از راه حقیقت منحرف شوید، و دچار لغزشی بزرگ بگردید،

-خدا می خواهد با تجویز (ازدواج دائم وموقت و ازدواج با کنیزان) بار شما را سبک کند، چون انسان ضعیف خلق شده است.»

این آیات در مقام بیان هدفی است که در تشریع احکام نامبرده در آیات سه گانه:« حُرِّمَت عَلَیْکمْ أُمَّهَتُکُمْ ...، وَ أُحِلَّ لَکُم مَّا وَرَاءَ ذَلِکمْ ...، » و « فَمَا استَمْتَعْتُم بِهِ مِنهُنَّ فَئَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِیضةً ...، » و« وَ مَن لَّمْ یَستَطِعْ مِنکُمْ طوْلاً أَن یَنکحَ الْمُحْصنَتِ الْمُؤْمِنَتِ فَمِن مَّا مَلَکَت أَیْمَنُکُم مِّن فَتَیَتِکُمُ الْمُؤْمِنَتِ...! » منظور بوده و بیان مصلحت هائی است که بر این احکام، اگر بدان عمل شود مترتب می شود:

می فرماید: خدا می خواهد برای شما بیان کند، یعنی احکام دین خود را بیان

۱- مستند: آیه ۳۲ تا ۳۴ سوره نور المیزان ج : ۱۵ ص : ۱۵۹

کند، که چه مصالحی برای دنیا و آخرت شما در آنها است، و چه معارف و حکمت هائی در آن نهفته است.

« و یهدیکم سنن الذین من قبلکم،» یعنی شما را هدایت کند به طریقه های زندگی سابقین یعنی انبیا و امت های صالح گذشته، که زندگی خود را در دنیا مطابق رضای خدا پیش بردند، و در نتیجه سعادت دنیا و آخرت خود را به دست آوردند.

« و یتوب علیکم و الله علیم حکیم،» این توبه عبارت است از رجوع خدای تعالی به بنده خود به نعمت و رحمتش، به اینکه برایش شریعت تشریع کند، و حقیقت را بیان نماید و به سوی طریق استقامت، هدایتش فرماید، همه اینها از خدای تعالی توبه است، همچنان که قبول توبه بنده گنه کار و از بین بردن آثار گناهان او نیز توبه است .

و اگر جمله:« و الله علیم حکیم،» را ذیل کلام قرار داد، برای این بود که به همه فقرات آیه مربوط باشد.

-« وَ اللَّهُ یُرِیدُ أَن یَتُوب عَلَیْکمْ،

وَ یُرِیدُ الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الشهَوَتِ أَن تمِیلُوا مَیْلاً عَظِیماً،»

مراد از میل عظیم، هتک همین حدود الهی است، که در این آیات ذکر شد، می فرماید: پیروان شهوات می خواهند شما همه این مرزها را بشکنید، با مادر و خواهر و دختر خود و غیره که به نسب بر شما حرام شده اند، و خواهر رضاعی و مادر زن و ربیبه و غیره که به سبب بر شما حرام شده اند همخوابگی کنید، و یا زنا را مباح دانسته از سنت قویم ازدواج که خدا آن را باب کرده روی گردان شوید!

(۱)

طبقات حرام در ازدواج (مُحَرَّمات)

-« حُرِّمَت عَلَیْکمْ أُمَّهَتُکُمْ وَ بَنَاتُکُمْ وَ أَخَوَتُکمْ وَ عَمَّتُکُمْ وَ خَلَتُکُمْ وَ بَنَات الأَخ وَ بَنَات الأُخْتِ وَ أُمَّهَتُکمُ الَّتی أَرْضعْنَکُمْ وَ أَخَوَتُکم مِّنَ الرَّضعَهِ وَ أُمَّهَت نِسائکمْ وَ رَبَئبُکمُ الَّتی فی حُجُورِکم مِّن نِّسائکُمُ الَّتی دَخَلْتُم بِهِنَّ فَإِن لَّمْ تَکُونُوا دَخَلْتُم بِهِنَّ فَلا جُنَاحَ عَلَیْکمْ وَ حَلَئلُ أَبْنَائکمُ الَّذِینَ مِنْ أَصلَبِکمْ وَ أَن تَجْمَعُوا بَینَ الأُخْتَینِ إِلا مَا قَدْ سلَف إِنَّ اللَّهَ کانَ غَفُوراً رَّحِیماً،

-وَ الْمُحْصنَت مِنَ النِّساءِ إِلا مَا مَلَکَت أَیْمَنُکم کِتَب اللَّهِ عَلَیْکُمْ ...!

-ازدواج با افراد زیر بر شما حرام شده است: مادرانتان، دخترانتان، خواهرانتان، عمه هایتان، خاله هایتان، دختران برادر، دختران خواهر، مادرانی که شما را شیر

۱- مستند: آیه ۲۳و ۲۸ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۱۴

داده اند، خواهری که او شیر مادر تو را مکیده، مادر زنان شما، دختر زنان شما که با مادرش ازدواج کرده اید و عمل زناشوئی هم انجام داده ایـد، و امـا اگر این عمـل را انجـام نـداده ایـد می توانیـد مـادر را طلاـق گفته بـا ربیبه خود ازدواج کنیـد، و نیز عروسـهایتان یعنی همسـر پسـرانتان، البته پسـرانی که از نسـل خـود شـما باشـند، و نیز اینکه بین دو خـواهر جمع کنیـد، مگر دو خواهرانی که در دوره جاهلیت گرفته اید، که خدا آمرزنده رحیم است،

-و زنـان شوهر دار مگر کنیزانی از شـما که شوهر دارنـد- که می توانیـد آنـان را بعـد از اسـتبرا به خود اختصاص دهیـد- پس حکمی را که خدا بر شما کرده ملازم باشید...!»

مجموع این آیات، آیات محکمه ای است که محرمات در باب ازدواج، و آنچه را که در این باب حلال است، بر می شمارد.

آیه قبل از این هم حرمت ازدواج با زن پدر را بیان می کرد.

آیات مورد بحث در مقام بیان تمامی اقسام ازدواج های حرام است، و در حرام بودن آنها هیـچ تخصیصـی و یا تقیدی نیاورده، ظاهر جمله:« و احل لکم ماوراء ذلکم- جز اینها که بر شـمردیم همه برایتان حلال است،» که بعد از شمردن محرمات آمده، نیز همین است که محرمات نامبرده بدون هیچ قیدی حرامند، و در هیچ حالی حلال نمی شوند.

و به همین جهت است که می بینیم اهل علم هم در اسـتدلال به آیه نامبرده بر حرمت ازدواج با دختری که پسـر زاده و یا دختر زاده انسان است، و نیز حرمت ازدواج با مادر پدر و یا مادر مادر، و نیز در اسـتدلال به آیه:« و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم ...» بر حرمت ازدواج با همسر جد، هیچ اختلافی نکرده اند معلوم می شود حرمت زنان نامبرده در آیه هیچ قید و شرطی ندارد.

محرمات نَسَبی

« حرمت علیکم امهـاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخت،» این چنـد زنی که در این آیه اصنافشان ذکر شده است زنانی هستند که بر حسب نَسَب ازدواج با آنها، حرام است، و این محرمات نَسَبی هفت صنفند:

۱-مادران ۲- دختران ۳- خواهران

۴- عمه ها ۵- خاله ها

۶- دختران برادر ۷ - دختران خواهر.

صنف اول: یعنی مادران عبارتند از زنانی که ولادت انسان به آنان منتهی می شود، و نسب آدمی از راه ولادت به آنان متصل می گردد، حال چه این که آن زن آدمی را بدون واسطه زائیده باشد، و یا با واسطه، مانند مادر پدر، که اول پدر را به دنیا آورد، و سپس ما از آن پدر متولد شدیم و یا مادر مادر، که اول مادر ما را بدنیا آورد سپس مادر ما ما را بدنیا آورد و یا با چند واسطه مانند مادرانی که جد، از آنان متولد شده اند.

صنف دوم: یعنی دختران، عبارتند از هر دختری که تولد خودش و یا پدر و مادرش و یا تولد جد و جده اش از ما باشد.

صنف سوم: یعنی خواهران عبارتند از دختران و زنانی که نسبتشان از جهت ولادت متصل به ما باشد، به این معنا که تولدشان از پدر و مادر ما باشد، و یا تنها از پدر ما باشد، هر چند مادرش مادر ما نباشد، و یا تولدش از مادر ما باشد، هر چند که پدرش، پدر ما نباشد.

صنف چهارم: یعنی عمه، عبارت است از خواهر پدر، و خواهر جد، چه اینکه این خواهر و برادری آن دو از پدر و مادر هر دو باشد، و چه اینکه تنها از پدر باشد، و چه اینکه تنها از مادر، خواهر و برادر باشند.

صنف پنجم: یعنی خاله، عبارت است از زنی که با مادر ما و یا با جده ما از یک پدر و مادر متولد شده باشند، و یا تنها از یک پدر و یا تنها از یک مادر به دنیا آمده باشند.

صنف ششم و هفتم: یعنی دختر برادر و دختر خواهر، که آن دو نیز منحصر در برادر و خواهر پدر و مادری نیستند، بلکه دختر برادر و دختر خواهری که تنها از پدر، و یا تنها از مادر ما باشند برادر زاده و خواهر زاده اند.

منظور از اینکه فرمود: حرام شده است بر شما مادران و دختران و ... این است که ازدواج شما با آنها حرام شده است. و لیکن این معنا با جمله:« الا ما ملکت ایمانکم،» نمی سازد برای اینکه می دانیم این استثنا، استثنای از عمل هم خوابگی است، نه از علقه زوجیت و ازدواج، که بیانش به زودی می آید، و همچنین با جمله:« ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین،» به بیانی که آن نیز به زودی می آید.

پس حق این است که موضوع حکم حرمت که در آیه ذکر نشده، و در تقدیر گرفته شده است علقه نکاح نیست، بلکه کلمه (وطی) و یا کلماتی دیگر که مفید معنای آن است، می باشد، و اگر قرآن به نام آن تصریح نکرد به منظور رعایت ادب در گفتار بوده، چون عادت قرآن همین است که عفت کلام را رعایت کند.

و اگر در آیه مورد بحث خطاب را متوجه خصوص مردان نموده، فرموده بر شما

مردان حرام شـده است مـادران و دخترانتـان و ... با اینکه ممکن بود همین خطاب را متوجه زنان نموده، بفرمایـد: بر شـما زنان حرام است که به فرزنـدان و پـدرانتان شوهر کنیـد، و یا بطور کلی و بـدون خطاب بفرمایـد بین زن و فرزنـدش و پدرش نکاح نیست، برای این بوده که(به آن بیانی که در تفسیر آیه شـریفه: «الرجال قوامون علی النساء،» خواستگاری و اقدام به ازدواج و تولیـد نسـل بر حسب طبع، کـار مردان است، و تنهـا مردان هسـتند (و نر هر حیـوانی است،) که به طلب جفت می رونـد، (و تاکنون دیده نشده که ماده از حیوانی به طلب نر برود، و یا زنی برای انتخاب شوهر این خانه و آن خانه را بکوبد.)

و امـا اینکه خطـاب را در آیه متـوجه جمع کرده و فرموده:« علیکم - بر شـما،» و نیز حرمت را متعلق به جمع از هر هفت طـایفه کرده و فرموده:« مادرانتـان و دخترانتان ...،» برای این بوده که شامل همه مردها و عموم مادران و دختران و ... بشود، و این معنا را برساند که بر هر فرد از مردان شما حرام شده ازدواج با مادرش و دخترش ....

محرمات سَبَبی

« و امهاتکم اللاتی ارضعنکم و اخواتکم من الرضاعه و امهات نسائکم،»

از این آیه شـروع کرده به شـمردن محرمـات سـببی (یعنی زنانی که با خواسـتگارشان اشتراک در خون ندارنـد، بلکه به خاطر وصـلت و پیونـد خویشاونـدی با آنان مرتبط شده اند،) و این محرمات نیز هفت طایفه اند که شـش طایفه آنها در این آیه ذکر شده، و هفتمی آنها در آیه:« و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء ...،» آمده است.

و این آیه با سیاقی که دارد دلالت می کند بر اینکه شارع اسـلام حکم مادری و فرزندی را بین یک دختر و زنی که او را شیر داده برقرار کرده است، یعنی زن شیرده را مادر آن دختر و دختر را فرزنـد آن زن دانسـته، و همچنین حکم برادری را بین یک پسر و خواهر شیریش برقرار ساخته، چون این مادر فرزندی و این برادر خواهری را امری مسلم گرفته است، پس مساله رضاع و شیر دادن و شـیر نوشـیدن به حسب تشریع، روابط نَسَبی را ایجاد می کند، و این معنا به بیانی که به زودی می آید از مختصات شریعت اسلامی است.

از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم هم در روایاتی که از دو طریق شیعه و سنی نقل شده آمده، که فرموده: خدای تعالی از روابط شـیر خوردن همـان را حرام کرده که از روابـط نَسَـبی حرام کرده است(مثلاـ اگر از روابـط نسـبی مـادر را محرم فرزند کرده، مادر شیرده را نیز بر فرزند شیر خوارش حرام کرده است،) و لازمه این فرمایش این است که

به وسیله شیر حرمت به تمامی افرادی که (اگر نسبی بودند محرم بودند،) منتشر گردد، یعنی وقتی کودک من شیر زنی را خورد آن زن، مادرش و کودک من فرزندش، و کودک آن زن خواهرش، و خواهر آن زن خاله اش، و خواهر شوهر آن زن عمه اش، و فرزندان کودک آن زن برادر زاده و یا خواهر زاده اش شوند، و همه به وی محرم باشند.

و اما اینکه چه مقدار شیر خوردن باعث تحقق این محرمیت می شود، و چه شرایطی از حیث مقدار و کیفیت و مدت دارد، و چه احکامی دیگر مترتب بر آن می شود، مطالبی است که پاسخگویش کتب فقهی است، و بحث در پیرامون آن از وضع این کتاب خارج است.

و اما اینکه فرمود:« و اخواتکم من الرضاعه،» مراد از آن دختری نیست که من شیر مادرش را خورده ام، بلکه آن دختری است که او شیر مادر مرا خورده باشد، البته شیری که از ناحیه پدر من در پستانش آمده باشد، و اما اگر از شوهری دیگر شیر در پستان داشته، و بعد با پدر من ازدواج نموده و سپس به من حامله شده، و در ایام حمل دختری را شیر داده، آن دخترخواهر من نمی شود، و همچنین سایر افرادی که به وسیله شیر محرم می شوند در وقتی است که شیر متعلق به پدر طفل باشد.

« و امهات نسائکم - مادر زنان شما،» چه اینکه با دختر او یعنی همسرت همخوابگی کرده باشی، و چه نکرده باشی، در هر دو صورت نمی توانی مادر زن خود را برای خود عقد کنی. در جمله بعدی که در مورد دختر این زنان است می فرماید:« من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن ...،» ربیبه هائی که از زنان هم خوابی شده شما هستند بر شما حرامند، و اما اگر با مادرشان هم خوابی نکرده اید، می توانید با آنان ازدواج کنید.

« و ربائبکم اللاتی فی حجورکم ... فلا جناح علیکم،» کلمه ربائب جمع ربیبه به معنای دخترِ زن آدمی است، دختری که از شوهری دیگر آورده و به این مناسبت او را ربوبه نامیده اند که تدبیر مادر او -که همسر آدمی است- و هر کسی که با آن مادر به خانه ما آمده به دست ما است، و این ما هستیم که غالبا تربیت دختران همسرمان را به عهده می گیریم، هر چند که این معنا دائمی نباشد.

قید فی حجورکم، نیز قیدی است غالبی، نه دائمی، غالبا چنین است که بچه های همسر ما، در دامن ما رشد کنند، نه دائما (چه ممکن است همسر ما دختر جدا زای خود را به کسان خود و یا کسان فرزندش سپرده باشد، پس آیه شریفه نمی خواهد بفرماید تنها آن ربیبه ای بر شما حرام است که در دامان شما پرورش یافته باشد،) و به همین جهت

گفته اند: ازدواج انسان با ربیبه اش حرام است، چه در دامان آدمی پرورش یافته باشد و چه در دامان دیگری، بنا بر این قید فی حجورکم قید توضیحی است، نه به اصطلاح قید احترازی تا از آن برآید که ازدواج با ربیبه ای که در دامان ناپدری پرورش نیافته به آن ناپدری حلال است.

البته این احتمال هم هست که جمله:« اللاتی فی حجورکم ...،» اشاره باشد به حکمتی که در تشریع احکام مورد بحث وجود دارد، یعنی بفهماند چرا ازدواج با افرادی از زنان به خاطر نسب و افرادی به خاطر سبب حرام شده است، که توضیح بحثش ان شاء الله می آید، و آن حکمت عبارت است از آمیزشی که بین مرد و بین این اصناف از زنان واقع می شود، و مصاحبتی که به طور غالب با این اصناف در خانه ها و در زیر یک سقف وجود دارد، و اگر حکم حرمت ابدی نبود ممکن نبود مردان با اصناف نامبرده از زنان به فحشا نیفتند، و صرف اینکه در آیاتی دیگر زنا تحریم شده، برای اجتناب از این فحشا کافی نبود(که انشاء الله بیانش می آید.)

بنا بر این جمله:« اللاتی فی حجورکم،» به این معنا اشاره می کند که ربیبه ها از آنجائی که غالبا در دامن خود شما بزرگ می شوند، و غالبا نزد شمایند، همان حکمت و ملاکی که در تحریم مادران و خواهران بود، در آنان نیز هست (و به همان جهت که زنای با خصوص آن اصناف را نام بردیم زنای با ربیبه را نیز نام بردیم.)

و به هر حال می خواهیم بگوئیم قید فی حجورکم احترازی نیست، و نمی خواهد بفرماید تنها آن ربیبه ای حرام است که در دامن شما و در خانه شما است، و اما اگر در خانه غیر و یا دختر بزرگی باشد که در دامن شما پرورش نیافته می توانید با او ازدواج کنید، هم مادرش را داشته باشید و هم او را.

دلیل بر این مدعا و این مفهومی که ما از آیه بدست آورده ایم این است که در جمله:« فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم،» به همین تصریح نموده، می فرماید: در صورتی که با مادر ربیبه دخولی صورت نگرفته، می توانید با خود ربیبه ازدواج کنید، معلوم می شود دخول در مادر دخالت دارد در تحریم ازدواج با دختر، خوب: اگر قید فی حجورکم هم مانند قید دخول احترازی بود همانطور که حکم فرض نبودن دخول را بیان کرد باید حکم فرض نبودن در حجور را هم بیان کند، و بفرماید: و اگر ربیبه شما در دامن شما پرورش نیافته، می توانید با او ازدواج کنید، و همین که می بینیم ذکر نکرده می فهمیم بین این دو قید فرق هست، قید دخول احترازی و قید فی حجورکم توضیحی است.

« و حلائل ابنائکم الذین من اصـلابکم،» در مجمع البیان آمده که: حلائل جمع حلیله و به معنای محلله - حلال شده - است، و اگر زن حلال را حلیله و مرد حلال را حلیل نامیده انـد به این مناسبت است که نزدیکی و همخوابگی با این برای آن و با آن برای این جایز و حلال است، و بعضـی گفته انـد: کلمه نامبرده مشـتق از مصـدر حلول - وارد شـدن - است، چون زن حلال بر رختخواب مرد، و مرد حلال، در رختخواب زن وارد می شود، و هر دو در یـک بستر داخـل می شونـد این بود گفتـار صاحب مجمع البیان.

و مراد از کلمه « ابناء – فرزندان،» هر انسانی است که از راه ولادت به انسان متصل باشد چه بیواسـطه مثل فرزند خود آدمی، و چه با واسطه مثل فرزند فرزند آدمی، و چه اینکه آن واسطه پسر ما باشد و یا دختر ما، و اگر ابناء را مقید کرد به قید« الذین من اصـلابکم،» برای این بود که در آن روزهـا در عرب فرزنـد خوانـده ها را نیز فرزنـد می دانسـتند، قرآن کریم خواست بفهماند ازدواج با همسر اولاد صلبی حرام است، نه اولادهای فرضی و ادعائی.

« و ان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سـلف،» مراد از این جمله، بیان تحریم ازدواج با خواهر زن با بقاء همسری زن و زنده بودن او است، و بنا بر این عبارت آیه در رسانـدن این مطلب زیباترین و کوتاه ترین عبارت است، البته این عبارت اطلاقش منصـرف است به جـائیکه انسـان بخواهـد در یـک زمان دو خواهر را بگیرد، و بنا بر این شامل آن مورد نمی شود که شخصـی اول یک خواهر را بگیرد و بعـد از طلاق دادن او و یا مردنش خواهر دیگر را نکاح کنـد، سـیره قطعی جاری در بین مسـلمین نیز دلیل بر جواز آن است، چون این سیره از زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم برقرار بوده است .

و اما جمله « الا ما قـد سـلف،» مانند نظیرش که در آیه ۲۲ بود و می فرمود: « و لاـ تنکحوا مـا نکـح آباؤکم من النساء الا ما قد سلف،» ناظر است به آنچه در بین عرب جاهلیت معمول بوده، هم زن پـدر خود را بعـد از پدر می گرفتند، و هم بین دو خواهر جمع می کردنـد و در این دو مورد می فرمایـد، آنچه در زمان جاهلیت و قبل از نزول این آیات انجام داده ایـد مورد عفو الهی قرار گرفته، و اما اگر فرض کنیم در جاهلیت دو خواهر برای یک مرد نامزد شـده باشـند، و آن مرد خواسـته باشـد بعد از نزول این آیه آن دو را به خانه بیاورد، و با آنها عروسی کند جمله مورد بحث این فرض را استثنا نکرده، بلکه آیه شریفه دلالت دارد بر منع از آن، زیرا این جمع عملی بین دو خواهر است، همچنان که روایات گذشته در تفسیر آیه:« و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم ...،» نیز بر این منع دلالت دارد، چون در آن روایات دیدیم که رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم بین زنان و فرزندان شوهر از دنیا رفته آنان جدائی انداخت، با اینکه پسر متوفی زن پدر خود را قبل از نزول این آیه همسر

خود کرده بود.

و حرام نبودن ازدواج با دو خواهر و یا با زن پدر در زمان جاهلیت با اینکه زمانی است گذشته و امروز دیگر مورد ابتلای مردم نیست، و بخشودن آن نکاحها از این جهت که عملی است گذشته هر چند حکمی است لغو، و اثری بر آن مترتب نمی شود، و لیکن از جهت آثار عملی که امروز از آن ازدواج ها باقی مانده، خالی از فائده نیست، و به عبارتی ساده تر اینگونه ازدواجها که قبل از اسلام انجام شده از جهت اصل عمل دیگر مورد ابتلا نیست، هر چه بوده چه حلال و چه حرام واقع شده، ولی از این جهت که آیا مثلا فرزند متولد از چنین بسترهائی حکم حلالزاده را دارند یا حکم حرامزاده را، و آیا احکام قرابت بر اینگونه خویشاوندان مترتب هست یا نه، مساله ای است مورد ابتلاء.

باز به عبارتی دیگر این صحیح نیست و معنا ندارد که اسلام حرمت و حلیت را متوجه ازدواجهای قبل از خود کند، مثلا ازدواجهائی که در جاهلیت به صورت جمع بین دو خواهر انجام شده را حلال و یا حرام کند، با اینکه مثلا دو خواهر و یا یکی از آن دو مرده و یا هر دو و یا یکی از آن دو مطلقه شده باشند، و لیکن حلال کردن و لغو ندانستن آن ازدواجها در امروز این اثر را دارد که فرزندان متولد از چنین ازدواجهائی محکوم به طهارت مولد و حلالزادگی می شوند، و از خویشاوندان خود ارث می برند، و خویشاوندان از آنان ارث می برند، و ازدواجشان با محارم از خویشاوندان حرام، و ازدواج محارمشان با آنان حرام خواهد بود، و همچنین هر اثر و حکمی که در قرابت هست بین آنان و قرابتشان بار می شود.

و بنا بر این پس این که فرمود:« الا ما قد سلف،» استثنایی است از حکم، نه به اعتبار اینکه مربوط و متعلق به اعمال گذشته قبل از تشریع است، بلکه به اعتبار آثار شرعیه ای که از آن اعمال گذشته هنوز باقی است.

ممکن هم هست استثنا را به همه فقرات مذکور در آیه ارجاع دهیم، و آن را مختص به جمله:« و ان تجمعوا بین الاختین،» ندانیم چون هر چند عرب جاهلیت مرتکب همه محرمات نامبرده در آیه نمی شده، یعنی با مادر و دختر و سایر طوائف نامبرده در آیه ازدواج نمی کرده، الا اینکه در غیر عرب امت هائی بوده اند که با بعضی از آن طوائف ازدواج می کرده اند، مانند امت فرس و روم و سایر امت های متمدن و غیر موحدی که در ایام نزول این آیات بوده اند، و سنت های مختلفی در مساله ازدواج داشته اند اسلام خواسته است با این استثنا آن ازدواجها که قبل از طلوع اسلام در بین امت های دیگر دائر بوده را معتبر شمرده، حکم به طهارت مولد متولدین از آن ازدواج ها بنماید، و بفرماید بعد از آنکه داخل اسلام و دین حق شده اند محکوم به حلال زادگی هستند، و قرابتشان قرابت معتبر

است، لیکن وجه اول از آیه شریفه ظاهرتر است.

« ان الله کان غفورا رحیما،» این جمله تعلیلی است راجع به استثنا و این از مواردی است که مغفرت به آثار اعمال تعلق گرفته نه به خود اعمالی که گناه و معصیت است.

« و المحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم...،» منظور از مُحصَنات در آیه زنانی است که ازدواج کرده اند، آیه شریفه می فرماید: غیر آن چهارده طایفه، با هر زنی می توان ازدواج کرد، مگر محصنات یعنی شوهرداران که ازدواج با آنها حرام است.

و این واژه، یعنی کلمه محصنات عطف است به کلمه امهات و معنای آیه چنین می شود: حرام شد بر شما ازدواج با مادران و ... همچنین ازدواج با زنان شوهردار - البته مادام که شوهر دارند.

و بنا بر این جمله:« الا ما ملکت ایمانکم،» در این مقام خواهد بود که حکم منعی که در محصنات بود از کنیزان محصنه بردارد، یعنی بفرماید زنانی که ازدواج کرده اند، و یا بگو شوهر دارند، ازدواج با آنها حرام است به استثنای کنیزان که در عین اینکه شوهر دارند ازدواج با آنها حلال است، به این معنا که صاحب کنیز که او را شوهر داده می تواند بین کنیز و شوهرش حائل شود، و در مدت استبرا نگذارد با شوهرش تماس بگیرد، و آنگاه خودش با او همخوابگی نموده، دوباره به شوهرش تحویل دهد، که سنت هم بر این معنا وارد شده است.

« کتاب الله علیکم،» یعنی ملازم حکم خدا شوید، و آن حکمی را که خدا بر شما نوشته یا واجب کرده بگیرید.

ازدواج های حلال (دائم و موقت)

-« وَ أُحِلَّ لَکُم مَّا وَرَاءَ ذَلِکمْ أَن تَبْتَغُوا بِأَمْوَلِکُم محْصِنِینَ غَیرَ مُسفِحِینَ ...!

-و اما غیر از آنچه بر شمردیم، بر شما حلال شده اند، تا به اموالی که دارید زنان پاک و عفیف بگیرید، نه زناکار...!

-فَمَا استَمْتَعْتُم بِهِ مِنهُنَّ فَئَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِیضهً وَ لا جُنَاحَ عَلَیْکُمْ فِیمَا تَرَضیْتُم بِهِ مِن بَعْدِ الْفَرِیضهِ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلِیماً حَکِیماً !

-و اگر زنی را متعه کردید- یعنی با او قرارداد کردید در فلان مدت از او کام گرفته

و فلان مقدار اجرت به او بدهید- واجب است أجرتشان را بپردازید، و بعد از معین شدن مهر، اگر به کمتر یا زیادتر توافق کنید گناهی بر شما نیست، که خدا دانایی فرزانه است...!»

« و احل لکم ماوراء ذلکم،» یعنی همخوابگی و شهوت رانی با آن شانزده طایفه (که در بالا ذکر شد،) بر شما حرام شده، و غیر آن مثلا- نکاح کردن با غیر این چند طایفه حلال است. جمله مورد بحث در مقام بیان بهره وری از زنان در ماسوای آن شانزده صنف نامبرده در دو آیه قبل است، حال چه اینکه بهره وری نکاح باشد، و چه از راه خریدن .

« ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین،» این جمله می خواهد راه شروع در استفاده و بهره گیری از زنان و همخوابگی با آنان را روشن کند، چون آنچه جمله: « و احل لکم ماوراء ذلکم،» می فهماند و مصادیقی را که شامل می شد سه مصداق بود:

۱ – نکاح ۲ - خریدن کنیز ۳ – زنا و سفاح

در جمله مورد بحث منع از سفاح - زنا - را بیان نموده، راه حلال را منحصر به دو راه کرد:

۱ – نکاح ۲ – خریدن

و اگر بر روی اموال تکیه کرده است، برای این بوده که دو راه نامبرده جز با مال عملی نیست، اگر انسان بخواهد زنی را بطور دائم برای خود نکاح کند، باید مهریه بدهد، و اگر بخواهد با زنی بطور موقت ازدواج کند، باید اجرت بدهد، و مساله مهریه در اولی و اجرت در دومی رکن عقد است، و اگر بخواهد از کنیزان استفاده کند، باید قیمتش را بفروشنده بپردازد، گو اینکه در مورد کنیزان مال رکن نیست، زیرا ممکن است کسی کنیز خود را به ما ببخشد، و یا اباحه کند، و لیکن این غالبا به وسیله مال بدست می آید. پس برگشت معنای آیه به این شد که غیر از آن اصناف نامبرده برای شما حلال است که همخوابگی با زنان و دسترسی با آنان را به وسیله اموال خود برای خود فراهم کنید، و مال خود را در این راه خرج کنید، یا مهریه بدهید، یا اجرت و یا قیمت، اما در مسیر سفاح و زنا نباید خرج کنید.

می خواهد بفرماید: زنان بر شما حلالند در صورتی که شما هوای از تعدی به سوی فحشا جلوگیری کنید، و این اسب سرکش را تنها در چهار دیواری حلالهای خدا به جولان در آورید، و از محرمات جلوگیرش باشید، حال این تاخت و تازهای حلال به هر

صورت که می خواهد باشد، و این عمل جنسی را به هر طریق از طرق عادی که خواستید انجام دهید، طرقی که در بین افراد بشر برای بیشتر لذت بردن معمول است، و خدای عز و جل انگیزه آن را در نهاد انسان و فطرت او به ودیعه نهاده است.(۱)

ازدواج موقت

-« فَمَا استَمْتَعْتُم بِهِ مِنهُنَّ فَئَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِیضهً وَ لا جُنَاحَ عَلَیْکُمْ فِیمَا تَرَضیْتُم بِهِ مِن بَعْدِ الْفَرِیضهِ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلِیماً حَکِیماً !

-و اگر زنی را متعه کردید- یعنی با او قرارداد کردید در فلان مدت از او کام گرفته و فلان مقدار اجرت به او بدهید- واجب است أجرتشان را بپردازید، و بعد از معین شدن مهر، اگر به کمتر یا زیادتر توافق کنید گناهی بر شما نیست، که خدا دانایی فرزانه است...!»

معنای جمله این است که هر زمانی که از زنان با گرفتن کام تمتع بردید وجوباً باید اجرت ایشان را به خود ایشان بدهید. مطلب قبلی این بود که با اموال خود در جستجو و طلب همسر باشید، به شرطی که عفت را رعایت نموده سفاح و زنا نکنید، و این سخن همانطور که بیانش گذشت هر دو نوع کام گیری را یعنی نکاح دائم و تمتع از کنیز را شامل می شود، پس تفریع جمله « فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن،» بر آن جمله قطعا از باب تفریع جزء بر کل خواهد بود.

بدون شک مراد از استمتاع مذکور در آیه نکاح متعه است، چون آیه شریفه در مدینه نازل شده، و این نکاح یعنی نکاح متعه و یا بگو نکاح موقت، در آن برهه از زمان در بین مسلمانان معمول بوده، حال چه اینکه اسلام آن را تشریع کرده باشد و چه از تاسیسات شارع اسلام نباشد- بلکه قبل از اسلام هم معمول بوده باشد- پس أصل وجود چنین نکاحی در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلّم و در پیش چشم و گوش آن جناب جای تردید نیست، و نیز جای شک نیست که در آن ایام نام این نوع ازدواج همین نام بوده و از آن جز به عنوان متعه تعبیر نمی کردند.

همین معنا از قدمای مفسرین یعنی مفسرین از صحابه و تابعین چون ابن عباس، و ابن مسعود، و ابی بن کعب، و قتاده، و مجاهد، و سدی، و ابن جبیر، و حسن، و دیگران نیز استفاده می شود، و مذهب ائمه اهل بیت علیهم السلام هم در مساله متعه همین است.

۱- مستند: آیه ۲۳و ۲۸ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۱۴

در جمله مورد بحث، استمتاع شرط دادن اجرت قرارگرفته فرموده: اگر از زنی استمتاع بردید واجب است اجرت وی را بدهید، در حالی که در عقد دائمی استمتاع شرط نیست، وقتی مردی زنی دائمی را برای خود عقد می کند به محض تمام شدن عقد مهریه او به ذمه اش می آید، چنانچه دخولی صورت بگیرد، باید همه مهر را بدهد، و اگر صورت نگیرد نصف مهر را باید بپردازد.

پس در عقد دائمی دادن مهر واجب است، و مشروط بر این نیست که تمتعی واقع شده باشد، و یا مرد در طلب تمتع باشد، هر چند که ما صرف مراسم خواستگاری و اجرای عقد و ملاعبه و مباشره را تمتع بدانیم، بلکه همانطور که گفتیم نصف مهریه با خواندن عقد واجب می شود، و نصف دیگرش با دخول.(۱)

حکم تعدد زوجات، و ارتباط آن با مسئله ازدواج دختران یتیم

-« وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلاـ تُقْسِطوا فی الْیَتَمَی فَانکِحُوا مَا طاب لَکُم مِّنَ النِّساءِ مَثْنی وَ ثُلَث وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلا تَعْدِلُوا فَوَحِدَةً أَوْ مَا مَلَکَت أَیْمَنُکُمْ ذَلِك أَدْنی أَلا تَعُولُوا !

-اگر بترسید که مبادا در باره یتیمان مراعات عدل و داد نکنید پس آن کس از زنانرا به نکاح خود در آورید که شما را نیکو و مناسب با عدالت است: دو یا سه یا چهار(نه بیشتر) و اگر بترسید که چون زنان متعدد گیرید راه عدالت نپیموده و به آنها ستم کنید پس تنها یک زن اختیار کرده و یا چنانچه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید که این نزدیکتر به عدالت و ترک ستمکاری است!»

در جاهلیت عرب به خاطر اینکه هیچگاه جنگ و خونریزی و غارت و شبیخون و ترور قطع نمی شد و همیشه ادامه داشت، یتیم زیاد می شد، بزرگان و اقویای عرب دختران پدر مرده را با هر چه که داشتند می گرفتند و اموال آنها را با اموال خود مخلوط نموده و می خوردند و در این عمل نه تنها رعایت عدالت را نمی کردند بلکه گاه می شد که بعد از تمام شدن اموالشان خود آنان را طلاق می دادند و گرسنه و برهنه رهاشان می کردند در حالی که آن یتیمها نه خانه ای داشتند که در آن سکنی گزینند و نه رزقی که از آن ارتزاق نمایند و نه همسری که از عرض آنان حمایت کند، و نه کسی که رغبت به ازدواج با آنان نماید تا بدینوسیله مخارجشان را تکفل کند .

اینجا است که قرآن کریم با شدیدترین لحن از این عادت زشت و خبیث و از این

۱- مستند: آیه ۲۳و ۲۸ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۱۴

ظلم فاحش نهی فرمود. نتیجه این تشدید آن شد که بطوری که گفته شده مسلمانان سخت در اندیشه شوند و از عواقب وخیم تصرف در اموال ایتام سخت بترسند و ایتام را از خانه های خود بیرون کنند تا مبتلا به خوردن اموالشان نگردند و در رعایت حق آنان دچار کوتاهی نشوند و اگر هم کسی حاضر شود یتیمی را نزد خود نگه بدارد سهم آب و نان او را جدا کند، بطوری که اگر از غذای یتیم چیزی زیاد آمد از ترس خدای تعالی نزدیک آن نمی شدند تا فاسد می شد، در نتیجه از هر جهت به زحمت افتادند.

خواننده محترم اگر در این معنا دقت کند و آنگاه مجددا به مطالعه آیه برگردد، ارتباط حکم تعدد زوجات با احکام مربوط به دختران یتیم را بهتر می فهمد که می فرماید: « و ان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا مَا طاب لَکُم مِّنَ النِّساءِ مَثْنی وَ ثُلَث وَ رُبَاعَ - حتی اگر ترسیدید که در مورد دختران یتیم نتوانید رعایت عدالت بکنید و ترسیدید که به اموالشان تجاوز کنید و از ازدواج با آنها به همین جهت دل چرکین بودید، می توانید آنان را به حال خود واگذار نموده و با زنانی دیگر ازدواج کنید با یک نفر، دو نفر، سه نفر و چهار نفر...! »

شرط عدالت در تعدد زوجات

-" و ان خفتم الا تعدلوا فواحده!

-اگر می ترسید نتوانید بین چند همسر به عدالت رفتار کنید تنها یک زن بگیرید و نه بیشتر!"

در این جمله حکم مساله را معلق به خوف کرد نه علم، فرمود: اگر می ترسید بین چند همسر ... و نفرمود: اگر می دانید که نمی توانید عدالت بر قرار کنید ...، و علتش این است که در این امور - که وسوسه های شیطانی و هواهای نفسانی اثر روشنی در آن دارد - غالبا علم برای کسی حاصل نمی شود و قهرا اگر خدای تعالی قید علم را آورده بود مصلحت حکم، فوت می شد .

ازدواج با کنیزان راه گریز از شرط عدالت در تعدد زوجات

-" أَوْ مَا مَلَکَت أَیْمَنُکُمْ ذَلِک أَدْنی أَلا تَعُولُوا !

-و یا چنانچه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید که این نزدیکتر به عدالت و ترک ستمکاری است !"

منظور از این تعبیر کنیزان زر خرید هستند، آیه شریفه می فرماید: آن کس که می ترسد بین همسران خود به عدالت رفتار ننماید با یک زن ازدواج کند و اگر خواست که بیش از یک زن داشته باشد باید کنیز بگیرد، چرا که خداوند تعالی تقسیم(عدالت) را بر مردان در رابطه با کنیزان واجب نفرموده است.

و از اینجا واضح می شود که منظور از این سفارش این نیست که بخواهد ظلم به کنیزان را تجویز کند و بفرماید: رعایت عدالت در میان همسران آزاده لازم است، اما در بین کنیزان لازم نیست، و جایز است بین آنان به ظلم رفتار کنید، چون در جای دیگر فرموده که: خداوند ظالمان را دوست نمی دارد و نیز فرموده: "لیس بظلام للعبید - خدا نسبت به بندگانش ظلم روا نمی دارد،" بلکه منظور همین است که چون تقسیم همخوابگی در میان کنیزان تشریع نشده، رعایت عدالت در بینشان آسان تر است.

و به خاطر همین نکته، باید بگوئیم که منظور از ذکر ملک یمین(برده) این است که مسلمانان به صرف اینکه کنیزان را بعنوان ملک یمین(و نه با نکاح،) اخذ کرده و با آنان جماع می کنند، کافی است و اما مساله ازدواج آنان تا چهار نفر یا بیشتر مطلب مورد نظر، در این آیه نیست بلکه آن نیز خود مطلب جداگانه ای است که بزودی در ذیل آیه:" و من لم یستطع منکم طولا،" می آید و در آنجا متعرض این مساله خواهد شد.

" ذلک ادنی الا تعولوا ...،" تعولوا به معنای میل و انحراف است. یعنی این طریقه به همین وجهی که تشریع شده است شما را به منحرف نشدن از راه میانه و حد وسط نزدیک تر می کند، و قهرا وقتی به این طریقه عمل کردید از انحراف دور و دورتر می شوید و دیگر به حقوق زنان تجاوز نمی کنید.

جمله مورد بحث، جمله ای است که جنبه تعلیل دارد، یعنی حکمت تشریع قبلی را بیان می کند، و دلالت بر این می کند که اساس تشریع در احکام نکاح، بر قسط و عدالت و از بین بردن عول و انحراف و اجحاف در حقوق است.

(در این مبحث به جهت ارتباط موضوع با مسئله ازدواج دختران یتیم فقط حکم ازدواج با همسران متعدد ذکر شد، و حکم مربوط به عدالت در زندگی مشترک با چند همسر در مبحث «زندگی مشترک با همسران متعدد، با رعایت مساوات و عدالت » در همین بخش قید گردیده است.)

در کتاب علل به سند خود از محمد بن سنان روایت کرده که گفت: حضرت رضا علیه السلام در پاسخ به مسائلی که وی پرسیده بود نوشت: علت اینکه مرد می تواند چهار زن بگیرد ولی زن نمی تواند بیش از یک شوهر داشته باشد، این است که: مرد اگر چهار زن هم داشته باشد فرزندی که هر یک از آنها بیاورد فرزند او است، ولی زن اگر دو همسر

و یا بیشتر داشته باشد فرزندی که به دنیا می آورد معلوم نمی شود از کدام شوهر است، زیرا همه شوهران در همخوابگی با او شرکت داشته اند، و در نتیجه بدیهی است که در چنین وضعی هم روابط نسبی بهم می خورد و هم در مساله ارث اشکال پدید می آید، و سرانجام معارف را نیز تباه می سازد.

محمد بن سنان می گوید: و یکی از علل این حکم که یک مرد می تواند چهار زن آزاده بگیرد، این است که آمار زن بیش از مردان است که اگر در آیه شریفه:" فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع،" نظر شود - هر چند خدا داناتر است - ولی چنین به نظر می رسد که گویا خدای تعالی خواسته است همین واقعیت را نشان دهد، و دست افراد غنی و فقیر را به قدر وسعشان باز بگذارد، تا هر کس به قدر توانائی خود با زنان ازدواج کنند... تا آخر حدیث .

حکم پرداخت مهریه

-" وَءَاتوا النِّساءَ صدُقَتِهِنَّ نحْلَةً فَإِن طِبْنَ لَكُمْ عَن شىْ ءٍ مِّنْهُ نَفْساً فَكلُوهُ هَنِيئاً مَّرِيئاً !

-و مهر زنان را در کمال رضایت و طیب خاطر به آنها بپردازید، پس اگر چیزی از مهر خود را از روی رضا و خشنودی به شما بخشیدند برخوردار شوید که آن شما را حلال و گوارا خواهد بود!"

صداق به معنای مهریه ای است که به زنان می دهند و نحله به معنای عطیه ای است مجانی که در مقابل ثمن قرار نگرفته باشد.

و اگر می بینید که کلمه صدقات را به ضمیر زنان(هن) اضافه کرد، به جهت بیان این مطلب بود که وجوب دادن مهر به زنان مساله ای نیست که فقط اسلام آن را تاسیس کرده باشد بلکه مساله ای است که اساسا در بین مردم و در سنن ازدواجشان متداول بوده است، سنت خود بشر بر این جاری بود و هست که پولی و یا مالی را که قیمتی داشته باشد به عنوان مهریه به زنان اختصاص دهند و گویا این پول را عوض عصمت او قرار دهند، همانطور که قیمت و پول کالا (در خرید و فروش) در مقابل کالا قرار می گیرد، و معمول و متداول در بین مردم این است که خریدار پول خود را برداشته و نزد فروشنده می رود، همچنین در مساله ازدواج هم طالب و خواستگار مرد است، او است که باید پول خود را جهت تهیه این حاجت خود برداشته و به راه بیفتد و آن را در مقابل حاجتش بپردازد.(ان شاء الله تفصیل این مساله در بحث علمی قوانین قرآن- قسمت دوم- خواهد

آمد.)

به هر حال آیه شریفه دادن مهریه را تاسیس نکرده، بلکه روش معمولی و جاری مردم را امضا فرموده است و شاید برای دفع این توهم بود که: شوهر نمی تواند در مهریه همسرش تصرف کند، حتی در آن صورتی که خود همسر نیز راضی باشد که در دنباله جمله گذشته فرمود:

-" فان طبن لکم عن شی ء منه نفسا، فکلوه هنیئا مریئا ! "

خواننده عزیز توجه دارد در اینکه: تصرف در مهریه را به طیب نفس زن مشروط نمود، هم تاکید جمله قبل است که مشتمل بر اصل حکم بود و هم می فهماند که حکم بخورید حکم وصفی است نه تکلیفی، یعنی معنای بخورید این است که خوردن آن جایز و حلال است، نه اینکه بخواهد بفهماند خوردن مال همسر واجب است .

هنیئا مریئا معنایش این است که طعامی که خوردی و آبی که نوشیدی گوارایت باد .(۱)

شرط ایمان در ازدواج با زنان مشرک

-" وَلاـ تَنکِحُوا الْمُشرِکَتِ حَتی یُؤْمِنَّ وَ لأَمَهٌ مُّؤْمِنَهٌ خَیرٌ مِّن مُّشرِکَهٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْکُمْ وَ لاـ تُنکِحُوا الْمُشرِکِینَ حَتی یُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَیرٌ مِّن مُّشرِکٍ وَ لَوْ أَعْجَبَکُمْ أُولَئک یَدْعُونَ إِلی النَّارِ وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلی الْجَنَّهِ وَ الْمَغْفِرَهِ بِإِذْنِهِ وَ یُبَینُ ءَایَتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ !

-با زنان مشرک ازدواج مکنید تا ایمان آورند و یک کنیز با ایمان بهتر است از خانمی مشرک هر چند آن خانم مورد شگفت و خوشایندتان باشد و با مردان مشرک ازدواج مکنید تا ایمان آورند که یک برده مؤمن از آقائی مشرک بهتر است هر چند که مورد شگفت و خوشایند شما باشد آری مشرکین شما را به سوی آتش دعوت می کنند و خدا به سوی جنت و مغفرتی به اذن خود می خواند و آیات خود را برای مردم بیان می کند تا شاید متذکر شوند!"

نکاح در اصل لغت به معنای عقد نکاح بوده، بعدا بعنوان استعاره در عمل زناشوئی استعمال شده است. باید این را هم گفت که منظور از عقد علقه زوجیت است، نه عقد لفظی که بین هر ملت و مذهبی در هنگام مراسم ازدواج خوانده می شود.

۱- مستند: آیه ۲ تا ۶ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۲۳۸

ظاهر آیه شریفه که می فرماید:" و لا تنکحوا المشرکات،" تنها می خواهد ازدواج با زن و مرد بت پرست را تحریم کند، نه ازدواج با اهل کتاب را .

مشرک و کافر کیست؟

مشرک و مشرکات اسم فاعل از مصدر اشراک، یعنی شریک گرفتن برای خدای سبحان است، و معلوم است که شریک گرفتن مراتب مختلفی از نظر ظهور و خفا دارد، همانطور که کفر و ایمان هم از این نظر دارای مراتبند .

مثلا اعتقاد به اینکه خدا دو تا و یا بیشتر است و نیز بتها را شفیعان درگاه خدا گرفتن، شرکی است ظاهر، و از این شرک کمی پنهان تر شرکی است که اهل کتاب دارند، و برای خدا فرزند قائلند، و مخصوصا مسیح و عزیر را پسران خدا می دانند و به حکایت قرآن می گویند:" نحن ابناء الله و احباؤه،" و این نیز شرک است، از این هم کمی مخفی تر اعتقاد به استقلال اسباب است، اینکه انسان مثلا دوا را شفا دهنده بپندارد، و همه اعتمادش به آن باشد، این نیز یک مرتبه از شرک است، و همچنین ضعیف تر و ضعیف تر می شود، تا برسد به شرکی که به جز بندگان مخلص خدا احدی از آن بری نیست، و آن عبارت است از غفلت از خداوند تعالی و توجه به غیر خدای عزوجل، پس همه اینها شرک است.

اما این باعث نمی شود که ما کلمه مشرک را بر همه دارندگان مراتب شرک اطلاق کنیم، همچنانکه می دانیم اگر مسلمانی نماز و یا واجبی دیگر را ترک کند، به آن واجب کفر ورزیده، ولی کلمه کافر را بر او اطلاق نمی کنیم، مثلا خدای تعالی ترک عمل حج را کفر خوانده، و فرموده:" و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا- و من کفر فان الله غنی عن العالمین،" ولی چنین کسی را کافر نمی خوانیم، بلکه فاسقی است که به یکی از واجبات خدا کفر ورزیده و بر فرض هم که بتوانیم اطلاق کنیم، باید بگوئیم فلانی کافر به حج است.

و همچنین سایر صفاتی که در قرآن استعمال شده، مانند صالحین و قانتین، و شاکرین، و متطهرین، و یا فاسقین، و ظالمین و و و، برابر و معادل افعالی که این صفات از آنها مشتق شده نیستند، کسی که یک عمل صالح، و یک عبادت، و یک شکر، و یک طهارت، و یک فسق، و یک ظلم کرده، صالح و قانت و شاکر و متطهر و فاسق و ظالم خوانده نمی شود. و این واضح است، پس این عناوین را نام یا صفت کسی کردن، حکمی دارد، و صرف نسبت دادن فعل به آن کس حکمی دیگر.

علاوه بر اینکه این معنا به روشنی معلوم نشده، که قرآن کریم کلمه مشرک را بر اهل کتاب هم اطلاق کرده باشد، به خلاف لفظ کافرین، بلکه تا آنجا که می دانیم این کلمه بر غیر اهل کتاب اطلاق شده، مثلا فرموده:" لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب، و المشرکین، منفکین حتی تاتیهم البینه. "

و یا فرموده:" انما المشرکون نجس، فلا یقربوا المسجد الحرام،" و یا فرموده:" کیف یکون للمشرکین عهد،" و نیز می فرماید: " و قاتلوا المشرکین کافه،" و باز می فرماید:" قاتلوا المشرکین حیث وجدتموهم،" و مواردی دیگر.

پس، از این بیان این معنا روشن گردید که ظاهر آیه شریفه که می فرماید:" و لا تنکحوا المشرکات،" تنها می خواهد ازدواج با زن و مرد بت پرست را تحریم کند، نه ازدواج با اهل کتاب را .

از اینجا فساد گفته بعضی روشن می شود که گفته اند: آیه شریفه ناسخ آیه سوره مائده است، که می فرماید:" الیوم احل لکم الطیبات، و طعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم، و طعامکم حل لهم، و المحصنات من المؤمنات، و المحصنات من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم !" و وجه فساد آن این است که آیه سوره بقره به ظاهرش شامل اهل کتاب نمی شود، و آیه سوره مائده تنها شامل اهل کتاب است.

الا اینکه ظاهر آیه این است که اگر مردی مسلمان شد، در حالی که زنی کافر در عقد دارد حرام است که دیگر به عقد آن زن وقعی بنهد، و خلاصه او را به همسری خود باقی بگذارد، مگر اینکه او نیز ایمان بیاورد آن وقت مرد می تواند به عقد سابق همسرش اعتبار قائل باشد، و این معنا هیچ دلالتی بر ازدواج ابتدائی با اهل کتاب ندارد.

امتیاز کنیز مسلمان بر زن مشرک آزاد

-" و لامه مؤمنه خیر من مشرکه و لو اعجبتکم !"

ظاهرا مراد از امه مؤمنه کنیز باشد، که در مقابل حره زن آزاد است، و مردم در روزگاری که برده داری معمول بود کنیزان را خوار می شمردند، و از اینکه با آنها ازدواج کنند عارشان می آمد، و اگر کسی این کار را می کرد سرزنشش می کردند، پس اینکه در آیه کنیز را مقید به مؤمنه کرد، ولی مشرکه را مقید به حریت نکرد، با اینکه گفتیم مردم کنیز را خوار می شمردند، و از ازدواج با آنان احتراز داشتند، خود دلیل بر این است که می خواهد بفرماید: زن با ایمان هر چند که کنیز باشد بهتر است از زن مشرک، و لو آزاد باشد، و دارای حسب و نسب و مال و سایر مزایائی باشد که عادتا خوشایند انسان است .

حکمت تحریم ازدواج با مشرکین

-" اولئک یدعون الی النار، و الله یدعوا الی الجنه و المغفره باذنه ...."

این جمله اشاره است به حکمت تحریم آن دو قسم ازدواج، می فرماید، مشرکین از آنجا که اعتقاد به باطل دارند راه ضلالت را طی می کننـد، قهرا ملکـات رذیله که بـاعث جلـوه یـافتن کفر و فسـوق در نظر آدمی است و انسـان را از دیـدن طریق حق و حقیقت کور می کنـد، در دلهاشان رسوخ می یابد، بطوریکه گفتار و کردارشان دعوت به شـرک می شود، و به سوی هلاکت راهنمائی می کند، و بالاخره آدمی را به آتش می کشاند.

پس مشـرکین چه زن و چه مردشان به سوی آتش دعوت می کنند، ولی مؤمنین بر خلاف آن با سلوک راه ایمان و اتصافشان به لباس تقوا انسان را به زبان و عمل به سوی جنت و مغفرت می خواننـد، و به اذن خـدا هم می خواننـد، چون خدا اجازه شان داده که مردم را به سوی ایمان دعوت کنند، و به رستگاری و صلاح که سرانجامش جنت و مغفرت است راه بنمایانند.(۱)

تحریم ازدواج زشتکاران با پاکان

-« الخَبِیثَت لِلْخَبِیثِینَ وَ الْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثَتِ وَ الطیِّبَت لِلطیِّبِینَ وَ الطیِّبُونَ لِلطیِّبَتِ أُولَئک مُبرَّءُونَ مِمَّا یَقُولُونَ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کرِیمٌ !

-زنان بد کار و ناپاک شایسـته مردانی بدین صفتند و مردان زشتکار ناپاک شایسته زنانی بدین صفتند و بالعکس زنانی پاکیزه و نیکو لاـیق مردانی چنین و مردانی پـاکیزه و نیکو لاـیق زنـانی به همین گونه انـد و این پاکیزگان از سـخنان بهتان که ناپاکان درباره شان می گویند منزهند و از خدا به ایشان آمرزش می رسد و رزق آنها نیکو است !»

مؤمنین و مؤمنـات بـا احصـان، طیبین و طیباتنـد، و هر یـک مختص به دیگری است، و ایشان به حکم ایمان و احصان شـرعا از نسبت هـای نـاروایی که شاهـدی بر آن اقـامه نشود مبرا هسـتند، و از جهت ایمانی که دارنـد محکوم به مغفرتنـد، همچنان که فرموده:« و آمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم،» و نیز به همان جهت رزق کریمی خواهند داشت.

و آن رزق کریم همـان حیات طیب در دنیا و آخرت، و اجر نیکوی آخرت است، که در آیه « من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوه طیبه و لنجزینهم

۱- مستند: آیه ۲۲۱ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۰۲

اجرهم باحسن ما کانوا یعملون،» بدان نوید داده است.

و مراد از خبیث در خبیثین و خبیثات که غیر از مؤمنین هستند این است که حالتی پلید دارند، و به خاطر کفر وضعی ناخوشایند به خود می گیرند.

اختصاص ازدواج زنان بدکار با مردان بدکار

و اگر زنان خبیث را به مردان خبیث، و مردان خبیث را به زنان خبیث اختصاص داده، به خاطر هم جنسی و هم سنخی است، و در نتیجه اینگونه افراد از تلبس به فحشاء مبراء نیستند، - البته صرف این اختصاص، حکم به تلبس و اتصاف نیست.

پس از آنچه گذشت چند نکته روشن گردید:

اول اینکه: آیه شریفه از نظر لفظ عام است و مؤمنین را برای همیشه به پاکی توصیف می کند، هر چند که سبب نزولش موردی خاص باشد.

دوم اینکه: دلالت دارد بر اینکه مؤمنین شرعا محکوم به براءتند از آنچه که به ایشان نسبت بدهند و اقامه بینه نکنند.

سوم اینکه: دلالت دارد بر اینکه مؤمنین همه محکوم به مغفرت و رزق کریمند.

و همه اینها البته حکم ظاهری است، ظاهر حال مؤمنین چنین، و ظاهر حال کفار بر خلاف این است، چون مؤمنین نزد خدا محترمند.

در مجمع البیان در ذیل آیه« الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات ...،» آمده که در معنای آن اقوالی گفته اند، تا آنجا که می گوید: سوم اینکه زنان پلید مال مردان پلید، و مردان پلید مال زنان پلیدند،(نقل از ابی مسلم و جبائی) از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت شده که این آیه مثل« آیه الزانی لا ینکح الا زانیه او مشرکه،» می باشد، چیزی که هست بعضی تصمیم گرفتند که از زنان پلید بگیرند، خدا از این کار نهیشان کرد، و آن را برای ایشان نپسندید.

و در خصال از عبد الله بن عمر و ابو هریره روایت کرده که گفتند: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: وقتی قلب کسی پاک باشد، جسدش هم پاک می شود، و چون قلب پلید شد، بدن هم به سوی پلیدی می گراید.

و در احتجاج، از حسن بن علی علیهماالسلام روایت کرده که در ضمن گفتاری که با معاویه و اصحاب او داشت و آنان به علی علیه السلام ناسزا گفتند، فرمود:« الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات،» و به خدا سوگند ای معاویه این مردان و زنان خبیث، تو هستی و اصحاب تو و شیعیان تواند،« و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات...،» و این

مردان و زنان پاک، علی بن ابیطالب و اصحاب و شیعیان اویند.(۱)

حلال شدن ازدواج با زنان اهل کتاب و شرایط و دلایل آن

-« الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَتِ وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَبَ حِلٌّ لَّكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حِلٌّ لهُمْ وَ الْمُحْصَنَت مِنَ الْمُؤْمِنَتِ وَ الْمُحْصَنَت مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَبَ مِن قَبْلِكُمْ إِذَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ محْصِنِينَ غَيرَ مُسفِحِينَ وَ لا مُتَّخِذِى أَخْدَانٍ وَ مَن يَكْفُرْ بِالايمَانِ فَقَدْ حَبِط عَمَلُهُ وَ هُوَ فى الَاخِرَهِ مِنَ الْخَاسِرِينَ!

-امروز همه پاکیزه ها برایتان حلال شد، و نیز طعام کسانیکه اهل کتابند برای شما حلال، و طعام شما برای آنان حلال است، و نیز زنان پاکدامن مؤمن و زنان پاکدامن اهل کتاب، که قبل از شما مسلمانان دارای کتاب آسمانی بودند، برای شما حلال است، البته بشرط اینکه اجرتشان را - که به جای مهریه در زن دائمی است - بدهید، آنهم به پارسائی، نه زناکاری و رفیق گیری، و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می شود، و در آخرت از زیانکاران است!»

ظاهراً نفوس مردم با ایمان از تشویش و اضطراب شکی که نسبت به حلال بودن طعام اهل کتاب داشتند آرام نمی گرفته، چون قبلا از ناحیه خدای تعالی از معاشرت و آمیزش و تماس گرفتن و دوستی کردن با اهل کتاب شدیدا نهی شده بودند، لذا برای رفع این اضطرابشان داستان حلیت طیبات را هم ضمیمه حلیت طعام اهل کتاب کرد، و مؤمنین فهمیدند که طعام اهل کتاب خود یکی از مصادیق طیبات حلال و از سنخ آنها است، و در نتیجه اضطرابشان زایل و دلشان آرامش یافت، در جمله:« و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم،» نیز عین این نکته به کار برده شده، برای اینکه بفهماند زنان پاکدامن از اهل کتاب بر مسلمین حلال است، و در آن هیچ شکی به خود راه ندهند، حلیت زنان خود مؤمنین را ضمیمه آورد.

در این آیه نمی خواهد به کفار تکلیفی کند، بلکه می خواهد بفرماید بین زن مسلمان و همسر کافر زناشوئی و محرمیت و حلیتی نیست، تا آن حلیت متعلق به یک طرف بشود.

« و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم،» در این آیه متعلق

۱- مستند: آیه ۲۶ سوره نور المیزان ج : ۱۵ ص : ۱۳۷

حکم را - که یهود و نصارا باشند - نام نبرده، بلکه آنان را با آوردن صفتشان مشخص کرده و فرموده:« زنان آنهائی که قبل از شما کتاب آسمانی داشتند،» و حتی آنها را به عنوان اهل کتاب هم ذکر نکرده، و نفرموده: و المحصنات من اهل الکتاب، و این خالی از اشعار به علت حکم نیست، با در نظر گرفتن این جهت و اینکه لحن، لحن منت گذاری است، و اینکه مقام سخن، مقام تخفیف و آسان کردن وظائف است، معنای آیه چنین می شود: ما بر شما مسلمانان منت می گذاریم، که تکلیف را برایتان آسان کردیم، و حرمت ازدواج بین مردان شما و زنان اهل کتاب را برداشتیم، و برای این بر داشتیم که آنها قبل از شما صاحب کتاب بودند، و قهرا نسبت به سایر طوایفی که مسلمان نیستند به مسلمانان نزدیک ترند، زیرا به توحید و رسالت اعتقاد دارند، بر خلاف مشرکین و بت پرستان که منکر نبوتند پس معلوم شد که جمله:« الذین اوتوا الکتاب،» اشعار به این نکته دارد، همچنانکه تقیید این جمله به جمله من قبلکم نیز خالی از این اشاره نیست، چون به وضوح اشاره دارد بر خلط و مزج و اشتراک.

حال ببینیم منظور از کلمه محصنات در آیه شریفه چیست؟ البته این کلمه معانی متعدد دارد، ولی در اینجا منظور از آن زنان عفیف است، به دلیل اینکه در مقابل محصنات از زنان مؤمن قرار گرفته، که به معنای زنان بی شوهر و عفیف است، و این خود روشن است، و از اینکه محصنات از اهل کتاب با محصنات از اهل ایمان در یک کلام جمع شده اند، با در نظر گرفتن معنائی که برای کلمه کردیم فهمیده می شود که منظور از کلمه مؤمنات در هر دو موضع یکی است، و آن معنا نمی تواند اسلام باشد برای اینکه اگر احصان در جمله:« و المحصنات من المؤمنات،» به معنای احصان اسلام باشد باید در جمله:« و المحصنات من الذین اوتوا الکتاب،» نیز به این معنا باشد، با اینکه زنان اهل کتاب اسلام ندارند، و نیز نمی تواند به معنای احصان حریت باشد، برای اینکه امتنان مستفاد از آیه با منحصر بودن حلیت به زنان کتابی آزاد نمی سازد، بلکه از آن استفاده می شود که زن کتابی بر مسلمانان حلال است، هر چند که آزاد نباشند، بنا بر این از معانی احصان باقی نمی ماند مگر عفت، پس متعین این است که مراد از محصنات زنان پاکدامن و عفیف اهل کتاب است .

و بعد از همه اینها به نکته دیگر آیه می پردازیم و می گوئیم آیه شریفه تصریح نکرده به اینکه منظور از این حلیت، حلیت نکاح دائم ایشان است و یا نکاح منقطع، تنها چیزی که در آیه می تواند قرینه باشد بر اینکه مراد نکاح متعه و انقطاعی است کلمه أجر است، و اینکه کام گیری از زنان اهل کتاب به طریق احصان باشد، نه به طریق مسافحه و زنا و رفیق بازی، پس از این بیان نتیجه می گیریم که آنچه خدای تعالی از زنان یهود و

نصـارا برای مؤمنین حلال کرده آمیزش از راه نکاح با مهر و اجرت است، نه نکاح با زنا، ولی شـرط دیگری در آیه نیامـده، نه دوام و نه انقطـاع، و مـا در سابق یعنی در جلـد چهارم این کتاب در تفسـیر آیه شـریفه:« فما اسـتمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن ...،» گفـتیم: کـه نکـاح متعه نیز ماننـد نکـاح دائم و نکـاح واقعی است، البته این بحث تتمه ای دارد که بایـد در علم فقه به آن واقف گشت .

« اذا آتیتموهن اجورهن محصـنین غیر مسـافحین و لاـ متخـذی اخـدان،» این آیه همان زمینه ای را دارد که آیه شـریفه:« و احل لکم مـا وراء ذلکم ان تبتغوا بـاموالکم محصـنین غیر مسافحین،» دارد و جمله« اذا آتیتموهن ...،» قرینه است بر اینکه مراد از آیه شریفه حلیت تزویج به محصنات از اهل کتاب است، و شامل خریدن کنیزان اهل کتاب نمی شود.

« و من یکفر بالایمان فقـد حبط عمله و هو فی الاخره من الخاسـرین،» کلمه کفر در اصل به معنای پوشانـدن است، و بنا بر این در تحقق معنای کفر این معنا شـرط است، که معنای ثابتی که پرده روی آن بیفتد وجود داشته باشد، همانطور که کلمه حجاب در جائی مفهوم پیـدا می کند که چیز ثابت و پیدائی باشد، تا با افتادن حجاب بر روی آن ناپیدا شود، پس معنای کفر هم وقتی تحقق می یابـد که چیز ثابت و هویدائی باشد، که کافر آنرا بپوشاند، و این معنا در کفران به نعمت های خدا و کفر به آیات او و کفر به خدا و رسولش و کفر به روز جزا وجود دارد.

پس اینکه در آیه مورد بحث کلمه کفر را در مورد ایمـان اسـتعمال کرده، و فرموده هر کس به ایمـان کفر بورزد، به مقتضـای مطلبی که در بـاره کفر گفتیم بایـد ایمـان ثـابتی وجود داشـته باشـد، تـا کفر آنرا بپوشانـد و بطور مسـلم منظور از ایمان معنای مصـدری آن - بـاور کردن - نیست، بلکه منظور معنای اسم مصـدری است، که همان اثر حاصل و صـفت ثابت در قلب مؤمن است، یعنی اعتقـادات حقه ای که منشا اعمال صالـح می شود، پس بر گشت معنای کفر به ایمان به این است که آدمی به آنچه که می داند حق است عمل نکند، مثلا مشرکین را دوست بدارد، و با آنان اختلاط، و در اعمال آنان شرکت کند، با اینکه علم به حقانیت اسـلام دارد، و نیز مثل اینکه نماز و روزه و زکات و حـج و سایر ارکان اسـلام را ترک کنـد، با اینکه یقین به ثبوت آنها و رکن دین بودن آنها دارد .

پس منظور از کفر به ایمـان این معنا است، و لیکن در این میان نکته ای است و آن این است که کفر بـدان جهت که به معنای ستر است، و پوشانـدن امور ثابته وقتی به حسب تبادر ذهنی صادق است که در آن پوشانـدن مـداومتی باشـد، لذا کفر به ایمان نیز در مورد کسـی صادق است که همواره عمل به مقتضای ایمان خود را ترک کند، و همیشه و بطور دائم بر خلاف علم خود عمل نماید و اما کسی که در زندگیش یکبار و دو بار حق را

می پوشانـد، و بر خلاف علم و ایمانش عمل می کنـد، به چنین کسـی نمی گوینـد به ایمانش کفر ورزیده، بلکه می گویند او مرتکب فسقی شده است.

این را بـدان جهت گفتیم تـا روشن شود که مراد از جمله:« و من یکفر بالایمـان،» کسـانی هسـتند که بر پوشانـدن حق و علم و ایمان خویش مـداومت دارنـد، هر چنـد که در جمله مورد بحث مطلب با مثل یکفر تعبیر شده، که ثبوت و دوام را می فهماند، بنـا بر این کسـی که پیروی نمی کنـد آنچه را که حق بودنش به نظر وی محقق شـده، و عمـل نمی کنـد به آنچه برایش ثـابت شده، که از ارکان دین است، او کافر به ایمان است، و هر عمل صالحی که بکند حبط و بی پاداش خواهد بود، همچنان که در آیه مورد بحث فرمود: فقد حبط عمله .

جمله مورد بحث یعنی« من یکفر بالایمان فقـد حبط عمله ...،» متصل به ما قبل خودش است، و می خواهد مؤمنین را از خطری که ممکن است در اثر سـهل انگاری در امر خدا و معاشـرت آزادانه با کفار متوجه آنان شود بر حذر بدارد، و بفهماند که اگر در جملات قبل، طعام اهل کتاب را و ازدواج با زنان عفیف آنان را بر شـما مؤمنین حلال کردیم برای این بود که در معاشرت شمـا بـا اهـل کتـاب تخفیف و تسـهیلی فراهم آوریم، تـا این وسـیله ای بشود که شـما بـا اخلاـق اسـلامی خود با یهود و نصارا معاشرت کنید، و آنان را شیفته اسلام بسازید، و داعی آنان باشد بسوی علم نافع و عمل صالح.

پس غرض از تشـریع حکم مورد بحث این بوده، نه اینکه مسـلمین این حکم را بهانه و وسـیله قرار دهنـد برای اینکه خود را در پرتگاه هوا و هوسـها ساقط نموده، در دوستی و عشق ورزیدن با زنان یهودی و نصرانی بی بند و بار شوند، و عاشق جمال آنان شده، در نتیجه خواه ناخواه خلق و خوی آنان را نیز متابعت نمایند و چیزی نگذرد که خلق و خوی یهودیت و نصـرانیت حاکم بر مسـلمین گشـته و بر خلق و خوی اسـلامی مسـلط گردد، و آنرا تحت الشـعاع خود کنـد، و فساد آنان بر صـلاح اسـلام چیره گردد، که این خود بلاـی بزرگی است، که مسـلمانان را به قهقرا بر می گردانـد، در نـتیجه حکمی را که خـدا در تشـریعش بر مسلمانان منت نهاده بود را فتنه و محنت و مهلکه مسلمین کرده، تخفیف الهی را به صورت عذاب در آورد.

به همین جهت خدای تعالی بعد از بیان حلیت طعام اهل کتاب و زنان پاکدامن ایشان، مسلمانان را از بی بند و باری در تنعم به این نعمت، حلال بودن طعام و زنان اهل کتاب بر حذر داشـته، تا بی بند و باریشان کارشان را به کفر ایمان و ترک ارکان دین و اعراض از حق نکشانـد، زیرا اگر چنین کنند باعث می شوند که اعمالشان حبط شود، و در آخرت نتیجه ای از تلاش زندگی خود نبینند.

روایات وارده در زمینه ازدواج با زنان اهل کتاب

و در تفسیر قمی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم روایت شده که فرمود: از زنان اهل کتاب تنها ازدواج با آن زنانی حلال است که به حکومت اسلام جزیه بپردازند، و اما غیر آنان نه، ازدواج با زنانشان حلال نیست.

مؤلف: علت آن این است که وقتی اهل کتاب جزیه نپردازد قهرا محارب یعنی کافر حربی خواهد بود که معلوم است ازدواج با آنان حلال نیست.

و در کتاب فقیه از امام صادق علیه السلام روایت آورده که شخصی از آنجناب از مردی که با زن نصرانی و یهودی ازدواج می کند سؤال کرد که آیا ازدواجش درست است یا نه؟ فرمود اگر این مرد به زن مسلمان دسترسی داشته باشد چرا باید زن یهودی و نصرانی بگیرد شخص عرضه داشت آخر به زن یهودی و نصرانی عشق می ورزد(خلاصه عاشق چنین زنی شده،) حضرت فرمود حال که چنین است اگر با او ازدواج کرد باید از شراب و گوشت خوک خوردن او جلوگیری کند، و در ضمن این را هم بدان که این عمل در دین او نقصی ایجاد می کند.

و در تهذیب از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: ازدواج موقت مسلمان با زن یهودی و نصرانی و با اینکه همسری آزاد دارد اشکال ندارد.

و در کافی به سند خود از عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: دوست نمی دارم مرد مسلمان با زن یهودیه و نصرانیه ازدواج کند، زیرا بیم آن می رود که فرزندش به دین یهود و یا نصرانی گرایش پیدا کند.(۱)

جواز ازدواج با همسران مطلقه پسرخوانده ها

-« ... فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِّنهَا وَطراً زَوَّجْنَکَهَا لِکَیْ لا یَکُونَ عَلی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فی أَزْوَجِ أَدْعِیَائهِمْ إِذَا قَضوْا مِنهُنَّ وَطراً وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولاً !

-... پس همین که زید بهره خود از آن زن گرفت، و طلاقش داد، ما او را به همسری تو در آوردیم، تا دیگر مؤمنان نسبت به همسر پسر خوانده های خود وقتی مطلقه می شوند دچار زحمت نشوند، و آن را حرام نپندارند، و امر خدا سرانجام شدنی است !»

۱- مستند: آیه ۵ سوره مائده المیزان ج : ۵ ص : ۳۲۴

این آیه درباره زیـد بن حارثه است که قبلا برده رسول خدا بود سـپس آن جناب آزادش کرد و او را فرزند خود گرفت، و این یـک انعـامی بود که رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم به وی کرد. انعام دیگرش این بود که دختر عمه خود- زینب دختر جحش- را همسـر او کرد، حالا آمـده نزد رسول خدا مشورت می کند، که اگر صـلاح بدانید من او را طلاق دهم، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسـلّم او را از این کار نهی می کنـد، ولی سـرانجام زیـد همسـرش را طلاق داد، و رسول خـدا با او ازدواج کرد، و این آیه در بیان این قصه نازل شد.

خـدای تعالی بر پیامبر خود واجب کرده بوده که باید با همسـر زید، پسـر خوانده اش ازدواج کند، تا به این وسـیله همه بفهمند که همسر پسر خوانده محرم انسان نیست، و سایر مسلمانان نیز می توانند با همسر پسر خوانده هایشان ازدواج کنند.

تعبیر قضـای وطر، کنـایه است از بهره منـدی از وی، و هم خوابگی با او، و جمله « لکی لا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیـائهم اذا قضـوا منهن وطرا،» تعلیـل ازدواج مـورد بحث، و بیـان مصـلحت این حکم است، می فرمایـد: اینکه مـا زینب را به ازدواج تـو در می آوریـم، و این عمـل را حلاـل و جـایز کردیم، علتش این است که خواسـتیم مؤمنین در خصـوص ازدواج با همسـران پسر خوانده هایشان، بعد از آنکه بهره خود را گرفتند، در فشار نباشند، آنها نیز می توانند با همسران پسر خوانده خود ازدواج کنند.(۱)

ازدواج کنیزان و غلامان

ازدواج با کنیزان

۱- مستند: آیه ۳۶ تا ۴۰ سوره احزاب المیزان ج ۱۶ ص: ۴۸۳

-« وَ مَن لَّمْ یَستَطِعْ مِنکُمْ طوْلاً أَن یَنکحَ الْمُحْصنَتِ الْمُؤْمِنَتِ فَمِن مَّا مَلَکَت أَیْمَنُکُم مِّن فَتَیَتِکُمُ الْمُؤْمِنَتِ...!

-و کسی که از شما توانائی مالی برای ازدواج زنان آزاد و عفیف و مؤمن ندارد- نمی تواند از عهده پرداخت مهریه و نفقه بر آید- می تواند با کنیزان به ظاهر مؤمنه ای که سایر مؤمنین دارند ازدواج کند...!»

با توجه به این که هر مسلمانی نمی تواند از زنان مؤمنه و آزاد بگیرد، زیرا بنیه مالیش آنچنان زیاد نیست که بتواند سنگینی مهر و نفقه او را تحمل کند، می تواند با کنیزان مؤمنه ای که در دست سایر مسلمانان است ازدواج کند و مجبور نیست آنقدر خود را در فشار تجرد نگه دارد که خدای نخواسته در معرض خطر فحشا و در نتیجه در معرض شقاوت و بدبختی قرار گیرد.

بنا بر این مراد از این نکاح، نکاح دائم است.

آیه شریفه در زمینه تنزل دادن و آسان کردن تکلیف است، می فرماید اگر دسترسی به آن ندارید به این اکتفا کنید.

مراد از جمله:« فمن ما ملکت ایمانکم،» کنیزانی است که در دست سایر مؤمنین هستند، نه آنهائی که در دست خود مردی است که می خواهد نکاح کند، چون نکاح کردن مرد با کنیز خودش باطل و غیر مشروع است.

در جمله مورد بحث محصنات و همچنین فتیات را مقید کرد به قید مؤمنات، تا

اشاره کرده باشد به اینکه برای مسلمان جایز نیست با زن غیر مؤمنه یعنی اهل کتاب و مشرک ازدواج کند، نه با زن آزاد ایشان و نه با کنیزهاشان، که البته این مساله تتمه ای دارد که بزودی انشاء الله از نظر خواننده محترم خواهد گذشت.

ازدواج با کنیزان، ازدواج دائم

در این جا ممکن است سؤالی به ذهن خواننده برسد، و آن این است: حال که آیه شریفه در مقام تنزل دادن تکلیف است، چرا با اینکه می تواند دو راه فرار از فحشا، ازدواج با کنیزان، و ازدواج موقت با آزادگان را پیشنهاد کند، به یکی از این دو اکتفا نمود؟

جوابش این است که بلی نکاح متعه هم علاج تجرد را می کند لیکن از آنجائیکه ازدواج متعارف در نظر کسانی که می خواهند تشکیل خانواده داده و نسل نوی پدید آورند و از خود جانشین به جای بگذارند طبعا همان ازدواج دائمی است، لذا سخنی از متعه به میان نیاورد، و آن را به عنوان راه چاره پیشنهاد نکرد، زیرا تشریع متعه در حقیقت تسهیلی است برای مسلمانان که اگر در سفری یا در خانه ای، یا در روزگاری ناگزیر شدند با زنی تماس داشته باشند، و در عین حال مسؤول نفقه و مهریه او هم نشوند، و این تماس احیانا به صورت زنا واقع نشود، بلکه همین عمل را به صورت ازدواج موقت انجام دهند، آری تشریع متعه برای این بود که در هیچ شرایطی بهانه ای برای فحشا به دست بندگان خدا نباشد و ریشه فساد از بیخ قطع گردد.

شرط ایمان در ازدواج

- « وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَنِكُم بَعْضكُم مِّن بَعْضٍ ...!

-و خدا به ایمان واقعی شما داناتر است، و از این گونه ازدواج ننگ نداشته باشید، که مؤمنین همه از همند، و فرقی بین آزاد و کنیزشان نیست...!»

از آنجائی که در جمله قبلی با آوردن قید مؤمنات، ایمان، در متعلق حکم قید شده بود، و از آنجائی که ایمان امری قلبی است لذا کسی نمی تواند به حقیقت ایمان دیگری اطلاع پیدا کند، چون برای این آگهی میزانی مانند میزان الحراره و سایر موازین مادی وجود ندارد، چه بسا مردمی توهم کنند که خدای تعالی با آوردن این قید کار مسلمانان را دشوار کرده، و بلکه اصلا جلو آن را گرفته، مسلمانان مکلف را دچار عسر و

حرج ساخته، چون نمی توانند تشخیص دهند آیا زنی که می خواهند بگیرند ایمان قلبی دارد یا نه، لذا در این جمله که می فرماید: « خدا به ایمان بندگان مؤمنش آگاه است،» بطور کنایه فهمانده، شما مکلفین مامور به تشخیص واقع و حقیقت ایمان زنان نیستید، این کار خدا است و بس، بلکه تنها ماموريد بر طبق اسباب ظاهری عمل کنید، اسبابی که نظیر شهادتین، و شرکت در جماعت مسلمین، و انجام وظائف عمومی دین دلالت بر ایمان صاحبش می کند، و همین ایمان ظاهری معیار است نه ایمان باطنی .

و چون این جهت که تنها فقرا از مکلفین را هدایت کرد به اینکه با کنیزان ازدواج کنند باعث می شد که تاثیر گفتار در دلهای ناقص و کوتاه شود و عموم مردم از این بیان نسبت به طبقه کنیزان احساس خواری و پستی و ذلت کنند، و خیال کنند خدای تعالی نیز این طبقه را خوار و بی مقدار می داند، و از سوی دیگر خود این طبقه هم از این خطاب دلگیر شوند، و عموم مردم نیز خود را تافته ای جدا بافته پنداشته و با طبقه بردگان معاشرت ننموده، و مخصوصا مردان از ازدواج با کنیزان، و زنان از ازدواج با غلامان خودداری ورزند، و از این که آنان را شریک زندگی نموده و گوشت و خون خود را با آنها مخلوط سازند احساس ننگ کنند، لذا با جمله « بعضکم من بعض،» از این سوء تفاهم جلوگیری نموده و به حقیقتی صریح اشاره کرد، که با دقت در آن، توهم فاسد نامبرده از بین می رود، زیرا می فرماید: برده نیز مانند آزاد، انسان است، و از نظر انسانیت و معیاری که با آن یک موجود، انسان می شود هیچ تفاوتی با هم ندارند، برده نیز مانند آزاد واجد همه شؤون انسانیت است، تنها تفاوتی که بین این دو هست، در سلسله احکامی است که به منظور استقامت امر مجتمع انسانی در رساندن او به سعادتش تشریع شده، و این تفاوتها به هیچ وجه نزد خدای تعالی معیار نیست، تنها چیزی که نزد خدای عز و جل معیار است، تقوا است، که باعث کرامت و حرمت نزد او می شود.

پس مردمی که به خدای عزیز ایمان دارند نباید تحت تاثیر این خلجانات ذهنی موهوم و افکار خرافی قرار گیرند، که این افکار آنان را از حقایق معارف که متضمن سعادت و رستگاری آنان است دور سازد، آری بیرون شدن از وسط طریق مستقیم هر چند که در بدو نظر و ابتدای امر حقیر و بی اهمیت است، لیکن همواره و به تدریج آدمی را از راه هدایت دور می سازد، تا سر انجام به وادی های هلاکتش بکشاند.

از اینجا روشن می شود که ترتیبی که در ابتدای آیه مورد بحث به صورت مشروط و تنزل قرار گرفته، و فرموده:« و من لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المؤمنات فمن ما ملکت ایمانکم ...،» در حقیقت سخن را به ترتیبی که در مجرای طبع و عادت هست آورده است، نه اینکه خواسته مردم را به امری غیر طبیعی و غیر عادی ملزم سازد، به این

معنا که فرموده باشد جواز ازدواج با کنیزان مشروط بر این است که مسلمان توانایی ازدواج با زنان آزاد را نداشته باشد، نه، نمی خواهد این را بفرماید، بلکه مردم به حسب طبع خودشان این طور عمل می کنند، و به همین جهت خدای تعالی خطابشان کرده که اگر توانائی آن را ندارید که با زنان آزاد ازدواج کنید، می توانید - برای رهائی از فشار تجرد - با کنیزان ازدواج کنید، و از این کار دل چرکین نباشید، و در عین حال تذکر داد که آزاد و برده هر دو انسان و از جنس هم هستند .

شرایطی برای ازدواج با کنیزان

-« فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَ ءَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ محْصنَتٍ غَيرَ مُسفِحَتٍ وَ لا مُتَّخِذَتِ أَخْدَانٍ ... !

-پس با کنیزان عفیف و نه زناکار و رفیق گیر البته با اجازه مولایشان ازدواج کنید، و کابین آنان را بطور پسندیده بپردازید...!

»

در این آیه مراد از کلمه محصنات زنان عفیف است، زیرا زنان شوهردار قابل نکاح کردن نیستند، و مراد از مسافحات معنائی مقابل جمله متخذات اخدان است، و کلمه أخدان به معنای دوست است، هم به دوست مذکر گفته می شود، و هم به دوست مؤنث، هم به جماعت دوستان، و هم به یک فرد. و اگر در آیه مورد بحث به صیغه جمع آمده، برای این بود که در دلالت بر کثرت و زیادی تصریح داشته باشد، و بفهماند وقتی کسی به منظور فحشا و زنا کردن دوستی می گیرد، به او و به مثل او قناعت نمی کند، چون نفس آدمی حریص است، اگر قرار باشد خواست نفس را بر آورد، و آنرا اطاعت کند حتما دوستان زیادی برای فحشا می گیرد.

بنا بر این وقتی کلمه مسافحات در مقابل کلمه متخذات اخدان قرار گرفته، معلوم می شود این دو یک معنا ندارد، آن مفسری هم که گفته: مراد از سفاح زنای علنی، و مراد از گرفتن دوست، زنای پنهانی است به همین مقابله نظر داشته، چون مساله دوست گیری در بین عرب، حتی در بین زنان آزاد و زنان برده آنان متداول بوده و مردم کسی را به این جهت ملامت و مذمت نمی کردند ولی به خاطر زنای علنی با زنان آزاد ملامت می کردند.

و مراد از جمله:« فانکحوهن باذن اهلهن،» این است که مردم را ارشاد کند به این که زنان برده را نکاح کنند، اما به شرطی که با اذن صاحب کنیز باشد، چون اختیار امور

کنیزان تنها به دست صاحبان آنان است و نه فرد دیگر و اگر از صاحب کنیزان تعبیر فرمود به اهل آنان، خواست تا به مقتضای جمله:« بعضکم من بعض،» عمل کرده باشد، و بفهماند کنیز هم یکی از افراد خانواده مولا است، و مولای او اهل او است.

و مراد از اینکه فرمود:« و آتوهن اجورهن بالمعروف،» این است که مهریه آنانرا به طورکامل و تا دینار آخر بپردازید، البته پرداخت مهریه آنان به این است که آن مهریه را به مولایشان بپردازند، و با آوردن کلمه معروف به این معنا ارشاد فرمود که در دادن آن امروز و فردا نکنید، و به خاطر اینکه کنیز است مهریه را کم نگیرید، و او را آزرده خاطر نسازید.

کیفر فحشاء کنیزان

-« فَإِذَا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَينَ بِفَحِشهٍ فَعَلَيهِنَّ نِصف مَا عَلى الْمُحْصنَتِ مِنَ الْعَذَابِ... !

-و کنیزان بعد از آن که شوهردار شدند اگر مرتکب زنا شدند عقوبتشان نصف عقوبت زنان آزاده است....!»

احصان در این آیه اگر به معنای احصان ازدواج باشد جزء شرط قرار دادنش صرفا برای این بوده که مورد سخن جائی است که قبل از ارتکاب فاحشه ازدواج صورت گرفته، چون مساله شرعی چنین است که کنیز اگر مرتکب فحشا شود، چه شوهر دار باشد و چه نباشد حدش نصف حد زن آزاد است، و احصانش چیزی بر حد او اضافه نمی کند. و اما اگر به معنای احصان اسلام باشد معنایش چنین می شود که کنیزان اگر زنا بدهند نصف عذاب آزادگان را دارند، چه شوهر داشته باشند و چه نداشته باشند.

و مراد از عذاب، تنها تازیانه است، نه سنگسار، چون سنگسار نصف نمی شود، و همین خود شاهد بر این است که مراد از محصنات در جمله « فعلیهن نصف ما علی المحصنات ...،» زنان آزاد است، نه زنان شوهردار.

در نتیجه معنای آیه چنین می شود که اگر کنیزان مؤمن مرتکب زنا شدند، نصف عذابی که زنان آزاد و بی شوهر دارند خواهند داشت، و آن عبارت است از پنجاه تازیانه.(۱)

نهی از وادار کردن کنیزان به زنا

۱- مستند: آیه ۲۳و ۲۸ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۱۴

-« وَ لاـ تُکْرِهُـوا فَتَیَتِکُمْ عَلی الْبِغَـاءِ إِنْ أَرَدْنَ تحَصـناً لِّتَبْتَغُوا عَرَض الحَیَوهِ الـدُّنْیَا وَ مَن یُکْرِههُّنَّ فَـإِنَّ اللَّهَ مِن بَعْـدِ إِکْرَهِهِنَّ غَفُورٌ رَّحِیمٌ !

- و کنیزان خود را که می خواهنـد دارای عفت باشـند به خـاطر مـال دنیا به زناکاری وامداریـد، و اگر کنیزی به اجبار مالکش وادار به زنا شد خدا نسبت به وی آمرزنده و رحیم است!»

کلمه فتیـات به معنای کنیزان و فرزنـدان ایشان است، و کلمه بغاء به معنای زنا است، و تحصن به معنای تعفف و ازدواج کردن است.

و اگر نهی از اکراه را مشـروط کرده بـه اینکـه(اگر خودشـان خواسـتند تعفـف کننـد،) بـدان جهت است که اکراه در غیر این صـورت تحقـق پیـدا نمی کنـد، سـپس در صـورت اکراه آنـان را وعـده مغفرت داده و فرموده: و هر یـک از زنـان نـامبرده که مالکشان ایشان را اکراه به زنا کرد، و بعد از اکراه به این عمل دست زدند، خدا آمرزنده و رحیم است.

در تفسـیر قمی در ذیـل آیه« و لاـ تکرهوا فتیـاتکم علی البغـاء ان اردن تحصـنا،» گفته که: عرب و قریش رسـمشان این بود که کنیزانی را می خریدنـد و از ایشان ضـریب سـنگین(نوعی مالیات) می گرفتنـد، بعـد می گفتنـد برویـد زنا کنیـد و برای ما پول بیاوریـد، که خدای تعالی در این آیه ایشان را از این عمل نهی فرمود، در آخر هم فرمود: خدا چنین کنیزانی را در صورتی که مجبور به این کار شده باشند می آمرزد.(۱)

صبر بر دشواری تجرد، و پرهیز از زنا و از مشکلات ازدواج با کنیزان

-« ... ذَلِک لِمَنْ خَشیَ الْعَنَت مِنکُمْ وَ أَن تَصبرُوا خَیرٌ لَّکُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِیمٌ !

-... این سـفارش مخصوص کسانی از شما است که ترس آن دارند اگر با کنیز ازدواج نکنند به زناکاری مبتلا شوند، و اما اگر می توانیـد صبر کنیـد و دامن خود به زنا آلوده نسازید، برای شـما بهتر است - چون مسـتلزم نوعی جهاد با نفس است - و خدا آمرزگاری رحیم است...!»

۱- مستند: آیه ۳۲ تا ۳۴ سوره نور المیزان ج : ۱۵ ص : ۱۵۹

کلمه عنت به معنای جهد و شدت و هلاکت است، و گویا مراد از آن زنا است، که نتیجه وقوع انسان در مشقت تجرد و شهوت نکاح است، و خود مایه هلاک آدمی است، و چون در زنا هم معنای جهد خوابیده و هم شدت و هم هلاکت، از این جهت آن را عنت خوانده اند.

« و ان تصبروا خیر لکم» این می شود که اگر از ازدواج با کنیزان صبر کنید و یا از زنا خویشتن داری نمائید، برایتان بهتر است، البته احتمال دیگری هست و آن این است که اشاره نامبرده به وجوب ازدواج با کنیزان، و یا به وجوب مطلق ازدواج باشد، تا کدامیک از آیه، و سیاق آن استفاده شود- و خدا داناتر است.

بهر حال بهتر بودن صبر بنا بر احتمال اول - یعنی صبر از نکاح با کنیزان - از این بابت است که صاحبان ایشان به شرحی که در فقه ذکر کرده اند در خود کنیزان و در فرزندان ایشان حق دارند، برای اینکه به فتوای عامه و در شیعه به فتوای بعضی از علما و از آن جمله علامه رحمه الله علیه - در کتاب قواعد - در صورتی که در ازدواج صاحب کنیز شرط کند که هر چه از این کنیز فرزند برایت متولد شود برده من باشد، این شرط لازم الوفاء است، و در باره خود کنیز هم مالک حق دارد کنیز شوهر داده اش را به خدمت بگیرد، و حتی بفروش برساند، پس نهی از ازدواج با کنیزان از این بابت ها است.

و بنا بر احتمال دوم یعنی صبر از ارتکاب زنا بهتر بودن صبر روشن است، برای اینکه این صبر باعث تهذیب نفس و تهیه ملکه تقوا در نفس است، وقتی انسان خواسته نفس در عمل زنا را ترک کند چه ازدواج کرده باشد و چه نکرده باشد به تدریج نفسش دارای ملکه تقوا می شود.

« و الله غفور رحیم! » خدای تعالی با مغفرت خود آثار سوئی که فکر زنا کردن در نفس دارد محو می سازد، و نفوس متقین از بندگانش را مشمول مغفرت و رحمت خود می کند.(۱)

امر به ایجاد تسهیلات برای ازدواج و آزادی غلامان و کنیزان

-« وَ أَنكِحُوا الأَیَمَی مِنكمْ وَ الصلِحِینَ مِنْ عِبَادِکمْ وَ إِمَائکمْ إِن یَکُونُوا فُقَرَاءَ یُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ وَ اللَّهُ وَسِعٌ عَلِیمٌ، وَ لْیَستَعْفِفِ الَّذِینَ لا یجِدُونَ نِکاحاً حَتی یُغْنِیَهُمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ،

-« وَ الَّذِینَ یَبْتَغُونَ الْکِتَب مِمَّا مَلَکَت أَیْمَنُکُمْ فَکاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِیهِمْ خَیراً وَ

۱- مستند: آیه ۲۳و ۲۸ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۱۴

ءَاتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِی ءَاتَاکُمْ ...!

- دختران و پسران و غلامان و کنیزان عزب خود را اگر شایستگی دارند نکاح نمایید که اگر تنگدست باشند خدا از کرم خویش توانگرشان کند که خدا وسعت بخش و دانا است! و کسانی که وسیله نکاح کردن ندارند به عفت سر کنند تا خدا از کرم خویش از این بابت بی نیازشان کند،

-... و از مملوکانتان کسانی که خواستار آزادی خویش و پرداخت بهای خود از دسترنج خویشند اگر خیری در آنان سراغ دارید پیشنهادشان را بپذیرید و از مال خدا که عطایتان کرده به ایشان بدهید...!»

(قسمت اول این آیات که مربوط به ازدواج پسران و دختران عزب بود در مبحث « امر به ازدواج دختران و پسران » بررسی شد، در اینجا قسمت دوم مطالب آیه که مربوط به ازدواج غلامان و کنیزان است، مطرح می شود.)

مراد از کتاب مکاتبه است(به اینکه صاحب برده با برده قرار بگذارد که بهای خود را از راه کسب و کار به او بپردازد و آزاد شود،) و ابتغاء مکاتبه این است که برده از مولای خود در خواست کند که با او مکاتبه نماید، به این که مالی را از او بگیرد و او را آزاد کند.

در این آیه شریفه به صاحبان برده سفارش فرموده در خواست بردگان را بپذیرند، البته در صورتی که در ایشان خیری سراغ دارند، و مراد از خیر، صلاحیت آزاد شدن ایشان است.

« و اتوهم من مال الله الذی اتیکم،» اشاره به این است که از بیت المال سهمی از زکات را به اینگونه افراد که قرآن ایشان را فی الرقاب خوانده اختصاص دهند، و همه مال المکاتبه و یا مقداری از آن را بدهند.

(در این آیه و آیات سابق چند بحث فقهی مهم است که باید به کتب فقهی مراجعه شود.)

(۱)

زندگی مشترک

حکم سرپرستی مردان بر زنان

۱- مستند: آیه ۳۲ تا ۳۴ سوره نور المیزان ج : ۱۵ ص : ۱۵۹

-« الرِّجالُ قَوَّمُونَ عَلى النِّساءِ بِمَا فَضلَ اللَّهُ بَعْضهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِمَا أَنفَقُوا مِنْ أَمْوَلِهِمْ فَالصلِحَت قَنِتَتٌ حَفِظتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظ اللَّهُ ...!

-مردان بر زنان قیمومت و سرپرستی دارند، به خاطر اینکه خدا بعضی را بر بعضی برتری داده، و به خاطر این که مردان از مال خود نفقه زنان و مهریه آنان را می دهند، پس زنان صالح و شایسته باید فرمانبر شوهران در کام گیری و تمتعات جنسی و حافظ ناموس و منافع و آبروی آنان در غیابشان باشند، همانطور که خدا منافع آنان را حفظ فرموده است...!»

قیّم به معنای کسی است که مسؤول قیام به امر شخصی دیگر است، و مراد از جمله:« بما فضل الله بعضهم علی بعض،» آن زیادتهایی است که خدای تعالی به مردان داده، به حسب طاقتی که بر اعمال دشوار و امثال آن دارند، چون زندگی زنان یک زندگی احساسی و عاطفی است، که اساس و سرمایه اش رقت و لطافت است، و مراد از جمله: بما انفقوا مهریه ای است که مردان به زنان می دهند، و نفقه ای است که همواره به آنان می پردازند .

و از عمومیت علت به دست می آید که حکمی که مبتنی بر آن علت است یعنی قیم بودن مردان بر زنان نیز عمومیت دارد، و منحصر به شوهر نسبت به همسر نیست، و چنان نیست که مردان تنها بر همسر خود قیمومت داشته باشند، بلکه حکمی که جعل شده برای نوع مردان و بر نوع زنان است، البته در جهات عمومی که ارتباط با زندگی هر دو طایفه دارد، و بنا بر این پس آن جهات عمومی که عامه مردان در آن جهات بر عامه

زنـان قیمومت دارنـد، عبـارت است از مثل حکومت و قضا که حیات جامعه بسـتگی به آنها دارد، و قوام این دو مسؤولیت و یا بگو دو مقـام بر نیروی تعقل است، که در مردان بالطبع بیشتر و قوی تر است تا در زنان، همچنین دفاع از سـرزمین با اسـلحه که قوام آن برداشتن نیروی بدنی و هم نیروی عقلی است، که هر دوی آنها در مردان بیشتر است تا در زنان .

و بنـا بر ایـن، ایـن که فرمـود:« الرجـال قوامـون علی النسـاء،» اطلاـقی تـام و تمـام دارد، و امـا جملاـت بعـدی که می فرمایـد:« فالصالحات قانتات ...،» که ظاهر در خصوصـیاتی است که بین زن و شوهر هست نمی خواهد این اطلاق را مقید کند، بلکه می خواهـد فرعی از فروع این حکم مطلق را ذکر نموده، جزئی از میـان جزئیات آن کلی را بیان کنـد، پس این حکم جزئی اسـت که از آن حکم کلی استخراج شده، نه اینکه مقید آن باشد .

وظایف زنان در زندگی مشترک

« فالصالحـات قانتـات حافظـات للغیب بمـا حفـظ الله،» مراد از صالحـات همان معنای لغوی کلمه است، و آن همان است که به لیاقت شـخص نیز تعبیر می شود، و کلمه قانتات عبارت است از دوام طاعت و خضوع، و از اینکه در مقابل این گونه زنان زنان ناشـزه را قرار داد، و فرمود:« و اللاتی تخافون نشوزهن،» به دست می آیـد که مراد از صالحات نیز همسـران صالح است، نه هر زن صالح، و خلاصه حکمی که روی صالحات کرده، و فرموده صالحات چنین و چنانند، مخصوص زنان در حال ازدواج است نه مطلق زنان .

و در این جمله که به تعبیر (زنان صالـح چنین و چنانـنـد،) دسـتور داده که زنان صالـح باید چنین و چنان باشـند، در واقع حکم مربوط به شؤون زوجیت و کیفیت معاشـرت منزلی را بیان کرده، و این حکم در عین حال حکمی است که در سـعه و ضـیقش تـابع علتش، یعنی همـان قیمومت مرد بر زن از نظر زوجیت است، پس بر زن واجب است شوهر را اطـاعت کنـد، و او را در هر شانی که به شؤون زوجیت راجع می شود حفظ نماید .

استقلال زن در اراده شخصی، عمل فردی و مالکیت

و به عبارتی دیگر همان طور که قیمومت صـنف مردان بر صـنف زنان در مجتمع بشری تنها مربوط می شود به جهات عامه ای که زنـان و مردان هر دو در آن جهـات شـریکند، و چون جهـاتی است که نیازمنـد به تعقـل بیشتر و نیروی زیـادتر است که در مردان وجود دارد، یعنی امثال حکومت و قضا و جنگ بـدون این که اسـتقلال زن در اراده شـخص و عمل فردی او خـدشه ای بخورد، و بدون این که مرد حق داشته باشد اعتراض

کند که تو چرا فلان چیز را دوست می داری و یا فلان کار را می کنی، مگر آن که زن کار زشت را دوست بدارد، یا مرتکب شود، به شهادت این که فرمود:« فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف .»

همچنین قیمومت مرد بر زنش به این نیست که سلب آزادی از اراده زن و تصرفاتش در آنچه مالک آن است بکند، و معنای قیمومت مرد این نیست که استقلال زن را در حفظ حقوق فردی و اجتماعی او، و دفاع از منافعش را سلب کند، پس زن همچنان استقلال و آزادی خود را دارد، هم می تواند حقوق فردی و اجتماعی خود را حفظ کند، و هم می تواند از آن دفاع نماید و هم می تواند برای رسیدن به این هدفهایش به مقدماتی که او را به هدفهایش می رساند متوسل شود.

مفهوم قیمومت مرد بر زن

معنای قیمومت مرد این است که مرد به خاطر این که هزینه زندگی زن را از مال خودش می پردازد، تا از او استمتاع ببرد، پس بر او نیز لازم است در تمامی آنچه مربوط به استمتاع و هم خوابگی مرد می شود او را اطاعت کند، و نیز ناموس او را در غیاب او حفظ کند، و وقتی غایب است مرد بیگانه را در بستر او راه ندهد، و آن بیگانه را از زیبائیهای جسم خود که مخصوص شوهر است تمتع ندهد، و نیز در اموالی که شوهرش در طرف ازدواج و اشتراك در زندگی خانوادگی به دست او سپرده و او را مسلط بر آن ساخته خیانت نکند .

پس معنای آیه مورد بحث این می شود که زنان مسلمان سزاوار است صفت صلاح را پیشه خود بسازند، که اگر چنین کنند قهرا قانتات خواهند بود، یعنی همواره و دائما شوهران خود را در هر چه که از ایشان بخواهند اطاعت خواهند کرد، البته هر چیزی که با تمتع شوهران ارتباط داشته باشد، و واجب است بر آنان که جانب خود را در همه چیزهایی که متعلق حق شوهران است در غیاب شوهران حفظ کنند.

« بما حفظ الله» معنای جمله این است که زنان مطیع شوهران خویشند، و حافظ غیب ایشانند، به حفظی که خدا از حقوق ایشان کرده، چون قیمومت را برای آنان تشریع و اطاعتشان و حفظ غیبتشان را بر زنان واجب فرموده است.

حکم رفتار با زنان ناسازگار

-«... وَ الَّتی تخَافُونَ نُشوزَهُنَّ فَعِظوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فی الْمَضاجِعِ وَ اضرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطعْنَکمْ فَلا تَبْغُوا عَلَیهِنَّ سبِیلاً إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلِیًّا کبِیراً...!

-... و زنانی را که بیم دارید نافرمانیتان کنند، نخست اندرز دهید، اگر به اطاعت در نیامدند، با آنها قهر کنید، و در بستر خود راه ندهید، و اگر این نیز مؤثر نشد بزنیدشان اگر به اطاعت در آمدند دیگر برای ادامه زدنشان بهانه جویی مکنید، و به خاطر علوی که خدا به شما داده مغرور نشوید، که دارنده علو و بزرگی خدا است...!»

کلمه نشوز به معنای عصیان و استکبار از اطاعت است، و مراد از خوف نشوز این است که علائم آن به تدریج پیدا شود، و معلوم گردد که خانم می خواهد ناسازگاری کند. در جمله:« فعظوهن،» موعظه را نتیجه ترس از نشوز، قرار داد، نه از خود نشوز، شاید برای این بوده که رعایت حال موعظه را در بین علاجهای سه گانه کرده باشد، و بفهماند از میان این سه راه علاج موعظه علاجی است که هم در حال نشوز مفید واقع می شود، و هم قبل از نشوز، و هنگام پیدا شدن علامتهای آن و علاجهای سه گانه همان است که عبارت:« فعظوهن و اهجروهن فی المضاجع و اضربوهن،» بر آن دلالت می کند، و از معنای آیه می دانیم که بین این سه علاج ترتیب هست، و می خواهد بفرماید اول او را موعظه کنید، اگر موعظه اثر نگذاشت با او قهر کنید، و رختخوابتان را جدا سازید، و اگر این نیز مفید واقع نشد، او را بزنید. دلیل بر این که رعایت تدریج و ترتیب لازم است این است که ترتیب نامبرده به حسب طبع نیز وسایل گوناگونی از کیفر دادن است، هر کس بخواهد کسی را کیفر کند طبیعتا اول از درجه ضعیف آن شروع می کند، و سپس به تدریج کیفر را شدید و شدیدتر می سازد .

ظاهر جمله:« و اهجروهن فی المضاجع،» این است که بستر محفوظ باشد، ولی در بستر با او قهر کند، مثلا در بستر پشت به او کند، و یا ملاعبه نکند، و یا طوری دیگری بی میلی خود را به او بفهماند، گو اینکه ممکن است با مثل این عبارت جدا کردن بستر نیز اراده بشود، ولی بعید است، چون مضجع را به لفظ جمع آورده، اگر منظور جدا کردن مضجع بوده باشد، دیگر به حسب ظاهر احتیاج نبود کلمه نامبرده را به لفظ جمع بیاورد.

در مجمع البیان در تفسیر جمله:« فعظوهن و اهجروهن فی المضاجع و اضربوهن...،» از امام ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود: هجر در مضاجع به این است که در

رختخواب زن برود، ولی پشت خود را به او کنـد، و نیز در معنای زدن از آن جناب روایت کرده که باید با مسواک او را زد. (مسواک، چوب کوچکی بود که برای تمیز کردن دندان بکار می رفت.)

« فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلا ...،» یعنی اگر در اثر اعمال آن سه راه علاج به اطاعت شما در آمدند، دیگر علیه آنان بهانه جویی مکنیـد، و با این که اطاعت شـما می کننـد برای اذیت و آزارشان دنبال بهانه نگردیـد، و در آخر این مطلب را تعلیل می کنـد به این که « ان الله کـان علیـا کـبیرا،» و اعلاـم می دارد به این که مقـام پروردگارشـان علی و کبیر است، پس از قـدرت و تفوقی که بر زنان خود دارند مغرور نشوند و سوء اسـتفاده ننموده در اثر غرور به آنها ظلم و اسـتعلا و استکبار نکنند، و همواره به یاد علو مقام پروردگارشان باشند.

ترس از جدائی، و حکم رفع اختلاف بین زن و شوهر

-« ... وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَماً مِّنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِّنْ أَهْلِهَا إِن يُرِيدَا إِصلَحاً يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنهُمَا إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً خَبِيراً !

-... و اگر ترسـیدید کـار بـه جـدایی بکشـد، داوری از خـانواده مرد و داوری از خـانواده زن بفرستیـد، که اگر بنـای آن دو به اصلاح باشد خدای تعالی بینشان را توافق پدید می آورد، که خدا همواره دانایی با خبر است !»

کلمه شـقاق به معنـای قهر کردن و عـداوت است، خـدای سـبحان برای مـواردی که احتمـال برود کـار زن و شوهر به دشـمنی بیانجامـد دسـتور داده یک حَکَم از طرف زن، و یک حکم از طرف مرد به مساله رسیدگی کننـد، زیرا دخالت یک حکم این خطر را دارد که او جانب یک طرف را بگیرد، و حکم جائرانه کند.

و معنای اینکه فرمود:« ان یریدا اصـلاحا یوفق الله بینهما،» این است که اگر واقعا هر دو طرف نزاع بنای اصـلاح داشـته باشند، و عناد و لجبازی در کارشان نباشد خدای تعالی به وسیله این دو حَکَم بین آن دو توافق و اصلاح بر قرار می کند، چون وقتی دو طرف زمام اختیار خود را به حَکَم خود بدهند(حَکَمی که خودشان پسندیده اند،) قهرا توافق حاصل می شود.

ولی در آیه شریفه حصول توافق را به خدای تعالی نسبت داده، به اینکه سبب

عادی یعنی اصلاح خواهی آن دو تسلیم بودنشان در برابر حُکمی که حکم ها می کننـد در کار هست، و باید نتیجه را به این سبب نسبت بدهـد، لیکن به خدای تعالی نسبت داد تا در ضـمن بفهماند سـبب حقیقی و آن کسـی که میان اسباب ظاهری و مسببات آنها رابطه برقرار می کنـد خـدای تعالی است، او است که هر حقی را به صاحب حق می دهد، و در آخر آیه فرمود:« ان الله کان علیما خبیرا!»

در کافی به سند خود از ابی بصـیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسـیر جمله:« فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها،» فرمود: این دو حَکَم بایـد با زن و شوهر شـرط کننـد، که هر حُکمی که کردنـد آن دو قبول کنند، اگر حُکم کردند که باید از هم جدا شوند، بپذیرند، و اگر حُکم کردند که باید با هم باشند بپذیرند.(۱)

خوف زن از نشوز و اعراض شوهر

-« وَ إِنِ امْرَأَةٌ خَافَت مِن بَعْلِهَا نُشوزاً أَوْ إِعْرَاضاً فَلا جُنَاحَ عَلَیهِمَا أَن یُصلِحَا بَیْنهُمَا صلْحاً وَ الصلْحُ خَیرٌ وَ أُحْضرَتِ الأَنفُس الشحَّ وَ إِن تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیراً !

-و هر گاه زنی از بی میلی و یا سر گردانی شوهرش بیم دارد و بخل که خـدا به منظور حفظ و دفاع از حق در نهاد جانها نهاده در او تحریک شد، او و همسـرش مجازند به منظور نوعی اصلاح از قسـمتی از حقوق خود صـرفنظر کنند و صلح در هر حال بهتر است و اگر شما مردان احسان کنید و رعایت تقوا بنمائید خدا از آنچه می کنید با خبر است!»

سیاق آیه دلالت دارد بر اینکه مراد از صلح و مصالحه کردن این است که زن از بعضـی حقوق زناشوئی خودش صـرفنظر کند تا انس و علاقه و الفت و توافق شوهر را جلب نمایـد و به این وسـیله از طلاق و جـدائی جلو گیری کنـد و بدانـد که صلح بهتر است.

اگر شـرط اصـلاح را خوف نشوز و اعراض قرار داد، نه خود آن دو را، برای این بود که صلح موضوعش از زمـانی تحقق می یابد که علامت ها و آثار ترس آور آن تحقق یابد.

« و احضـرت الانفس الشح،» کلمه شح به معنای بخل است، و جمله مورد بحث می خواهد این حقیقت را خاطر نشان سازد که غریزه بخل یکی از غرائز نفسانیه ای است که خـدای تعـالی بشـر را بر آن غریزه مفطور و مجبول کرده تا به وسـیله این غریزه منافع و مصالح خود را حفظ نماید و از ضایع شدن آن دریغ کند، پس هر نفسی دارای شح و بخل

۱- مستند: آیه ۳۴و۳۵ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۵۴۴

هست و بخلش همواره حاضر در نزد او است، یک زن نسبت به حقوقی که در زوجیت دارد یعنی در لباس و خوراک و بستر و عمل زناشوئی، بخل می ورزد، یعنی از تلف شدن و غصب شدن آن جلوگیری می کند، و یک مرد نیز در صورتی که به زندگی کردن با همسرش بی میل باشد، از موافقت و محبت و اظهار علاقه به او بخل می ورزد، در چنین صورتی حرجی بر آن دو نیست در اینکه بین خود صلح بر قرار نمایند، یعنی یکی از آن دو از پاره ای حقوق خود چشم پوشی کند.

« و ان تحسنوا و تتقوا فان الله کان بما تعملون خبیرا» این جمله موعظه ای است برای مردان که از طریق احسان و تقوا تجاوز نکنند و متذکر این معنا باشند که خدای عز و جل از آنچه می کنند با خبر است، پس در معاشرت با زنان، جور و ستم نکنند و آنان را مجبور نسازند که از حقوق حق خود چشم بپوشند، هر چند که خود آنان می توانند چنین کنند.(۱)

روایات وارده در زمینه رفتار با همسران

روایات در زمینه رفتار با همسران در جوامع حدیث از طرق شیعه و اهل سنت بسیار وارد شده، و از میان همه آن روایات زیباتر روایتی است که مرحوم کلینی در کافی از ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده که فرمود: جهاد زن این است که نیکو شوهرداری کند.

و از جامع ترین کلمات در این باره سخنی است که در نهج البلاغه آمده، سخنی که علاوه بر جامعیت مشتمل است بر اَس اساس تشریع احکام راجع به زنان، و این سخن را کافی نیز به سند خود از عبد الله بن کثیر از امام صادق علیه السلام از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده، و نیز به سند خود از اصبغ بن نباته از آن جناب آورده که در نامه ای که به فرزندش نوشته فرموده:

ان المراه ریحانه و لیست بقهرمانه - زن ریحانه است نه قهرمان.

و هم چنین کلام دیگری که در این باره از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلّم نقل شده که فرمود: زن لعبت است، هر کس او را گرفت مراقب باشد ضایعش نسازد، آری رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم تعجب می کرد از مردی که همسرش را می زند، و آنگاه با همان دست با وی معانقه می کند .

در کافی نیز به سند خود از ابی مریم از امام ابی جعفر علیه السلام روایت کرده

۱- مستند:آیه ۱۲۷ تا ۱۳۰ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۱۵۶

که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: آیا جای تعجب نیست که کسی همسرش را بزند، و آنگاه با او دست به گردن شود؟

امثال این بیانات در احادیث بسیار زیاد است، که اگر کسی در آنها دقت کند نظریه اسلام در باره زنان را درک می کند.

در تفسیر عیاشی از ابن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت آورده که فرمود: امیر المؤمنین در مورد زنی که به ازدواج مردی در آمده بود و مرد با او و کسان او شرط کرده بود که اگر همسری دیگر اختیار کند و از او کناره گیری نماید، و یا کنیزی بر سرش بگیرد خود به خود طالق باشد، چنین قضاوت کرد: که شرط خدا قبل از شرط شما واجب الوفا است، و خدای تعالی قبل از اینکه شما چنین شرطی بکنید بر عموم امت شرط کرد که مرد اختیار گرفتن چهار همسر را دارد بنا بر این شوهر اگر خواست می تواند به شرط خود وفا کند و اگر خواست می تواند او را طلاق ندهد، و همسر دیگری نیز بگیرد، و یا کنیزی اختیار کند، و اگر او سر راهش را بگیرد، شوهر می تواند قهر کند، و در بستر پشت به او بخوابد زیرا خدای تعالی فرموده:« فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى و ثلاث و رباع،» و نیز در باره گرفتن کنیزان فرموده:« احل لكم مما ملكت ايمانكم» و در باره رابطه زناشویی فرموده:« و اللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن، و اهجروهن فی المضاجع، و اضربوهن، فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ان الله كان عليا كبيرا. »

(ادامه این مطالب را تحت عنوان« فلسفه قیمومت مردان بر زنان» و « جایگاه زن در اسلام» در قسمت دوم احکام خانواده مطالعه فرمائید.)

(۱)

زندگی مشترک با همسران متعدد،با رعایت مساوات و عدالت

-« وَ لَن تَستَطِيعُوا أَن تَعْدِلُوا بَينَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصتُمْ فَلا تَمِيلُوا كلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ وَ إِن تُصلِحُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَّحِيماً !

-شما هرگز نمی توانید در بین چند همسر عدالت را(به تمام معنا یعنی زائد بر مقدار واجب شرعی،) رعایت کنید، هر چند که در آن باره حرص به خرج دهید پس(حد اقل آن یعنی مقدار واجب را رعایت کنید،) و به کلی از او اعراض مکنید که بلاتکلیفش گذارید و اگر اصلاح کنید و تقوا پیشه خود سازید و در نتیجه از گناهش درگذرید و به او ترحم کنید بدانید که درگذشتن و ترحم صفت

۱- مستند: آیه ۳۴و۳۵ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۵۴۴

خدا است!»

این جمله حکم عدالت در بین همسران را بیان می کند، که خدای عز و جل در اول سوره تشریع کرده و به مردان حکم کرده بود که: اگر می ترسید نتوانید عدالت بر قرار کنید به یک زن اکتفا کنید. نیز جمله:« و ان تحسنوا و تتقوا ...،» که در آیه قبلی بود، به این معنا اشاره دارد، چون آن جمله خالی از بوئی از تهدید نیست و این تهدید باعث می شود که شنونده در تشخیص حقیقت عدل در بین زنان دچار حیرت شود.

کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است و تشخیص این حد وسط از امور صعب و بسیار دشوار است و مخصوصا از این جهت که ارتباط با دلها دارد، چون رعایت دوستی عادلانه در بین زنان و اینکه یک مرد به اندازه مساوی زنان خود را دوست بدارد، امری ناشدنی است، چون بطور دائم از حیطه اختیار آدمی بیرون است.

لذا خدای تعالی بیان می کند که رعایت عدالت به معنای حقیقی آن در بین زنان و اینکه یک مرد حد وسط حقیقی دوستی را در بین زنان خود رعایت کند چیزی است که هیچ انسانی قادر بر آن نیست، هر قدر هم که در تحقق دادن آن حرص بورزد، پس آنچه در این باب بر مرد واجب است این است که یکسره از حد وسط به یکی از دو طرف افراط و تفریط منحرف نشود و تا آنجا که برایش ممکن است رعایت عدالت را بکند و مخصوصا مراقب باشد که به طرف تفریط یعنی کوتاهی در ادای حق همسر خود منحرف نگردد و زن خود را بلا تکلیف و مانند زن بی شوهر نگذارد که نه شوهر داشته باشد و از شوهرش بهره مند شود و نه نداشته باشد تا بتواند همسری دیگر اختیار نموده، و یا پی کار خود برود.

پس، از عدالت در بین زنان آن مقداری که بر مردان واجب است این است که در عمل و سلوک بین آنان مساوات و برابری را حفظ کند، اگر حق یکی را می دهد حق دیگری را نیز بدهد و دوستی و علاقمندی به یکی از آنان وادارش نکند که حقوق دیگران را ضایع بگذارد، این آن مقدار واجب از عدالت است و اما مستحب از عدالت این است که به همه آنان احسان و نیکی کند و از معاشرت با هیچ یک از آنان اظهار کراهت و بی میلی نکند و به هیچ یک بد اخلاقی روا ندارد، همچنانکه سیره و رفتار رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم با همسرانش اینطور بود.

و این ذیل یعنی جمله:« فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقه،» خود دلیل بر این است که منظور از جمله:« هرگز نمی توانید بین زنان عدالت بر قرار کنید، هر چند که بر این معنا حرص بورزید،» این نیست که قدرت بر عدالت را بطور مطلق نفی کند تا نتیجه اش این باشد که به انضمام آن با جمله:« و ان خفتم ان لا تعدلوا فواحده،» ازدواج متعدد در اسلام

لغو شود، همچنانکه بعضـی از مفسـرین این نتیجه را گرفته و گفته انـد: (جمله اول می فرماید: هر قدر هم که کوشـش کنید و حرص بورزید نمی توانید بین چند زن رفتاری عادلانه داشته باشید و جمله دوم می فرماید: اگر نتوانستید عدالت برقرار کنید به یک زن اکتفا کنیـد، پس نتیجه حاصل از انضـمام این دو آیه این می شود که تعدد زوجات در اسـلام ممنوع و ملغی است،) و این اشـتباه بزرگی است، برای اینکه جمله:« فلا تمیلوا کل المیل ...،» می فرمایـد: چنان نباشـد که یکی از زنها بطور کلی مورد اعراض شـما واقع گشـته، مثل زنی بشود که اصـلا شوهر نـدارد، و این خود دلیل بر این است که جمله:« هرگز نمی توانید ...،» می خواهد عدالت واقعی و حقیقی را نفی کند و بفرماید شـما نمی توانید بین چند همسر عدالت واقعی را بر قرار نموده(حتی علاقه قلبی خود را بین آنان بطور مساوی تقسیم کنید،) پس آن مقدار عدالتی که تشریع شده، عدالت تقریبی است، آن هم در مرحله رفتار نه در مرحله علاقه قلبی و عدالت تقریبی در مرحله رفتار امری است ممکن(همچنانکه می بینیم بسیاری از افراد با تقوا و متـدین این عـدالت را رعایت می کننـد و رفتاری یکسان با همسـران خود دارنـد، هر چنـد که در دل یکی را از دیگران بیشتر دوست بدارند.)

سنت رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم و عملکرد مسـلمانان به آن سنت در جلو چشم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بود و آن جناب از رفتار مسـلمانان با زنان متعدد خود اطلاع داشت و ایرادی به آنان نمی گرفت و همان سـنت تا عصـر حاضـر در بین مسلمین برقرار و متصل مانده و همه اینها دلیل بر بطلان آن توهم است.

علاوه بر اینکه توهم مـذکور بـاعث می شود بگوئیم: اول آیه تعـدد زوجـات که می فرمایـد:« فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع،» صـرف فرضـی است عقلی که در عالم خارج حتی یک مصـداق هم نـدارد و این نظریه باطلی است که کلام خدای سبحان اجل از مثل آن است.

خدای تعالی بعد از دستورات و نصایحی که در امر معاشرت با زنان داشت با جمله:« و ان تصلحوا و تتقوا فان الله غفور رحیم،» مردان را تشویق و ترغیب کرده به اینکه هر گاه امارات و نشانه های ناسازگاری را دیدند، بلا درنگ در صدد اصلاح برآیند و بیان فرموده که این اصـلاح کردن خود یکی از مصادیق تقوا است و تقوا هم به دنبال خود مغفرت و رحمت را می آورد و این جمله بعد از جمله:« و الصلح خیر،» و بعد از جمله:« و ان تحسنوا و تتقوا ...،» در حقیقت تاکیدی است بعد از تاکیدی دیگر.(۱)

حکم معاشرت شایسته با زنان در جامعه اسلامی

۱- مستند: آیه ۱۲۷ تا ۱۳۰ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۱۵۶

-« ... وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِن كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى أَن تَكْرَهُوا شيْئاً وَ يجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيراً كثِيراً!

-... و با زنان بطور شایسته معاشرت کنید، و اگر از آنان بدتان می آید باید بدانید که ممکن است شما از چیزی بدتان بیاید که خدا خیر بسیار را در آن نهاده باشد!»

کلمه معروف به معنای هر امری است که مردم در مجتمع خود آن را بشناسند، و آنرا انکار نکنند، و بدان جاهل نباشند، و چون دستور به معاشرت کردن با زنان را مقید فرمود به قید معروف قهرا معنای امر به معاشرت با زنان معاشرتی است که در بین مامورین به این امر یعنی مسلمانان معروف باشد. و معاشرتی که از نظر مردان معروف و شناخته شده، و در بین آنها متعارف است، این است که یک فرد از جامعه، جزئی باشد مقوم جامعه، یعنی در تشکیل جامعه دخیل باشد، و دخالتش مساوی باشد با دخالتی که سایر اعضا دارند، و در نتیجه تاثیرش در بدست آمدن غرض تعاون و همکاری عمومی به مقدار تاثیر سایر افراد باشد، و بالاخره همه افراد مورد این تکلیف قرار گیرند که هر یک کاری را که در وسع و طاقت دارد و جامعه نیازمند محصول آن کار است انجام دهند، و آنچه از محصول کارش مورد نیاز خودش است، به خود اختصاص دهد، و مازاد را در اختیار سایر افراد جامعه قرار داده، در مقابل از مازاد محصول کار دیگران آنچه لازم دارد بگیرد، این آن معاشرتی است که در نظر افراد جامعه معروف است، و اما اگر یک فرد از جامعه غیر این رفتار کند- و معلوم است که غیر این تنها یک فرض دارد- و آن این است که دیگران به او ستم کنند و استقلال او در جزئیت برای جامعه را باطل نموده، تابع و غیر مستقل سازند، به این معنا که دیگران از حاصل کار او بهره مند بشوند، ولی او از حاصل کار دیگران بهره ای نبرد، و شخص او را مورد استثنا قرار دهند.

و خدای تعالی در کتاب کریمش بیان کرده که مردم همگی و بدون استثنا چه مردان و چه زنان شاخه هائی از یک تنه درختند، و اجزا و ابعاضی هستند برای طبیعت واحده بشریت، و مجتمع در تشکیل یافتن محتاج به همه این اجزا است، همان مقدار که محتاج جنس مردان است، محتاج جنس زنان خواهد بود، همچنان که فرمود:« بعضکم من بعض - همه از همید.»

و این حکم عمومی منافات با این معنا ندارد، که هر یک از دو طایفه زن و مرد خصلتی مختص به خود داشته باشد، مثلا نوع مردان دارای شدت و قوت باشند، و نوع

زنـان طبیعتا دارای رقت و عاطفه باشـند، چون طبیعت انسانیت هم در حیات تکوینی و هم اجتماعیش نیازمنـد به ابراز شـدت و اظهـار قوت است، و هم محتـاج به اظهار مودت و رحمت است، هم چنانکه نیازمنـد به آن است که دیگران نسبت به او اظهار شـدت و قوت کننـد و هم اظهار محبت و رحمت نماینـد، و این دو خصـلت دو مظهر از مظاهر جذب و دفع عمومی در مجتمع بشری است.

روی این حسـاب دو طـایفه مرد و زن از نظر وزن و از نظر اثر وجـودی بـا هم متعادلنـد، هم چنـانکه افراد طـایفه مردان بـا همه اختلافی که در شؤون طبیعی و اجتماعی دارنـد، بعضـی قوی و عالم و زیرک و بزرگ و رئیس و مخـدوم و شـریف، و بعضـی دیگر ضعیف و جاهل و کودن و مرئوس و خادم و پست اند، و همچنین تفاوتهائی دیگر از این قبیل دارند، در عین حال از نظر وزن و تاثیری که در ساختمان این مجتمع بشری دارند متعادلند.

پس می تـوان گفـت و بلکه بایـد گفت که این است آن حکمی که از ذوق مجتمـع سـالم و دور از افراط و تفریـط منبعث می شود، از ذوق مجتمعی که طبق سـنت فطرت تشـکیل شـده و عمل می کنـد و از آن منحرف نمی شود، اسـلام نیز در آیه مورد بحث و دسـتورات دیگر خواسـته است انحراف جـامعه را برطرف نموده، به طرف همـان سـنت فطرت بکشانـد، بنـابر این برای چنین جـامعه ای هیـچ چـاره ای جز این نیست که حکم تسویه در معاشـرت در آن جاری شود، و این همان است که به عبارت دیگر از آن به حریت اجتمـاعی و آزادی زنـان و مردان تعبیر می کنیم، و حقیقت آن این است که انسان بـدان جهت که انسان است دارای فکر و اراده است، و نیز دارای اختیار است، می تواند آنچه برایش سودمند است از آنچه مضر است انتخاب کند، و در این اختیارش اسـتقلال دارد، و همین انسان وقتی وارد اجتماع می شود، در آن حال نیز اختیار دارد، و لیکن در حـدودی که مزاحم با سـعادت مجتمع انسانی نباشـد، در این چهار دیواری اسـتقلال در انتخاب را دارد، و هیچ مانعی نمی تواند از اختیار او جلو بگیرد، و یا او را در انتخاب و اختیار تابع بی چون و چرای غیر سازد .

این معنا نیز منافات ندارد با اینکه بعضـی از طبقات و یا بعضی از افراد از یک طبقه به خاطر مصالحی از پاره ای مزایا برخوردار و یا از پاره ای امتیازات محروم باشـند. مثلا مردان در اسـلام بتواننـد قاضـی و حاکم شونـد، و به جهاد برونـد، و بر آنها واجب باشـد نفقه زنـان را بدهنـد، و احکـامی دیگر از این قبیـل خاص آنان باشـد، و زنان از آنها محروم باشـند، و نیز کودکان نابالغ اقرارشان نافـذ نباشـد، و نتوانند مسـتقلا معامله کنند، و مکلف به تکالیف اسـلام نباشـند، و امثال این احکام که در باب حجر(و افرادی که از تصرفات مالی

محجورند،) در کتب فقهی ذکر شده است .

پس همه این تفاوتها خصوصیات احکامی است که متوجه طبقات و اشخاصی از مجتمع می شود، و علتش اختلافی است که در وزن اجتماعی آنان است، در عین اینکه همه در اصل داشتن وزن انسانی و اجتماعی شریکند، چون ملاک در داشتن اصل وزن انسان بودن و دارای فکر و اراده بودن است، که در همه هست .

البته این را هم بگوئیم که این احکام اختصاصی مختص به شریعت مقدسه اسلام نیست، بلکه در تمامی قوانین مدنی و حتی در همه اجتماعاتی که برای خود سنتی دارند کم و بیش یافت می شود، هر چند که قانون نداشته باشند، و زندگیشان جنگلی باشد، و با در نظر گرفتن این مطالب اگر بخواهیم همه را در یک عبارت کوتاه بگنجانیم جامع ترین آن عبارات جمله مورد بحث است که می فرماید:« و عاشروهن بالمعروف،» که بیانش گذشت.

و اما جمله:« فان کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئا و یجعل الله فیه خیرا کثیرا،» از قبیل اظهار یک امر مسلم و معلوم، به صورت امری مشکوک و محتمل است، تا غریزه تعصب را درشنونده تحریک نکند.

خواهی پرسید چرا قرآن با تعبیر ملایم خواست رسوم و تعصبات مخاطب را تحریک نکند؟ جوابش این است که مجتمع بشری در آن روز یعنی در عصر نزول قرآن زن را در جایگاه و موقعیتی که در متن واقع دارد، جای نمی داد، و از اینکه زن را جزء اجتماع بشری بدانند کراهت داشت، و حاضر نبود او را مانند طبقه مردان جزء مقوم بشمارد، بلکه مجتمعاتی که در آن عصر روی پای خود ایستاده بودند، یا مجتمعی بود که زن را موجودی طفیلی و خارج از جامعه انسانی و ملحق بدان می دانست، ملحق دانستنش از باب ناچاری بود، چون می خواست از وجودش استفاده کند، و یا مجتمعی بود که او را انسان می دانست، ولی انسانی ناقص در انسانیت، نظیر کودکان و دیوانگان، با این تفاوت که کودکان بالاخره روزی بالغ می شوند، و داخل انسانهای تمام عیار می شوند، و دیوانگان نیز احتمالا روزی بهبودی می یافتند، ولی زنان برای همیشه به انسانیت کامل نمی رسیدند، در نتیجه باید برای همیشه در تحت استیلای مردان زندگی کنند، و شاید این که در جمله: «فان کرهتموهن ...،» کراهت را به خود زنان نسبت داد، و فرمود:(اگر از زنان کراهت داشتید،) و نفرمود:(اگر از ازدواج با زنان کراهت داشتید،) به خاطر این بوده که به این معنا اشاره کرده باشد .

(۱)

نهی از اجرای نظرات خلاف شرع همسران و فرزندان

۱- مستند: آیه ۱۹ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۰۱

-« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَجِكُمْ وَ أَوْلَدِكمْ عَدُوًّا لَّكمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَ إِن تَعْفُوا وَ تَصفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ،

-إِنَّمَا أَمْوَلُكُمْ وَ أَوْلَدُكمْ فِتْنَةٌ وَ اللَّهُ عِندَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ !

-هان ای کسانی که ایمان آوردید! بعضی از همسران و فرزندان شما دشمن شمایند از آنان بر حذرباشید و اگر عفو کنید و از خطاهایشان بگذرید و بدیهایشان را ندیده بگیرید کاری خدایی کرده اید چون خدای تعالی هم غفور و رحیم است،

-جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه و مایه آزمایش شمایند و نزد خدا اجری عظیم هست!»

وابسته کردن دشمنی همسران را به مؤمنین مجموعا علت حکم را می رساند و می فهماند که بعضی از همسران مؤمنین که با آنان دشمنی می ورزند بدان علت می ورزند که شوهرانشان ایمان دارند، و عداوت به خاطر ایمان جز این نمی تواند علت داشته باشد که این زنان بی ایمان می خواهند شوهران خود را از اصل ایمان، و یا از اعمال صالحه ای که مقتضای ایمان است، از قبیل انفاق در راه خدا و هجرت از دار الکفر، برگردانند و منصرف کنند، و شوهران زیر بار نمی روند، قهرا زنان با آنان دشمنی می کنند، و یا می خواهند کفر و معصیت های بزرگ از قبیل بخل و خودداری از انفاق در راه خدا را بر آنان تحمیل کنند، چون دوست می دارند شوهران بجای علاقه مندی به راه خدا و پیشرفت دین خدا و مواسات با بندگان خدا، به اولاد و همسران خود علاقه مند باشند، و برای تامین آسایش آنان به دزدی و غصب مال مردم دست بزنند.

پس خدای سبحان بعضی از فرزندان و همسران را دشمن مؤمنین شمرده، البته دشمن ایمان ایشان، و از این جهت که دشمن ایمان ایشانند شوهران و پدران را وادار می کنند دست از ایمان به خدا بردارند، و پاره ای اعمال صالحه را انجام ندهند، و یا بعضی از گناهان کبیره و مهلکه را مرتکب شوند، و چه بسا مؤمنین در بعضی از خواسته های زن و فرزند به خاطر محبتی که به آنان دارند اطاعتشان بکنند، و لذا در آیه شریفه می فرماید: از این گونه زنان و فرزندان حذر کنید، و رضای آنها را مقدم بر رضای خدا نگیرید!

« و ان تعفوا وتصفحوا وتغفروا فان الله غفور رحيم،» سه جمله تعفوا، و تصفحوا و

تغفروا می خواهند مؤمنین را تشویق کنند به اینکه اگر زن و فرزندانشان آثار دشمنی مذکور را از خود بروز دادند، صرفنظر کنند، و در عین حال بر حذر باشند که فریب آنان را نخورند.

« انما اموالکم و اولادکم فتنه و الله عنده أجر عظیم،» کلمه فتنه به معنای گرفتاریهایی است که جنبه آزمایش دارد، و آزمایش بودن اموال و فرزندان به خاطر این است که این دو نعمت دنیوی از زینت های جذاب زندگی دنیا است، نفس آدمی به سوی آن دو آن چنان جذب می شود که از نظر اهمیت همپایه آخرت و اطاعت پروردگارش قرار داده، رسما در سر دو راهی قرار می گیرد، و بلکه جانب آن دو را می چرباند، و از آخرت غافل می شود، همچنان که در جای دیگر فرمود:« المال و البنون زینه الحیوه الدنیا ! »

و تعبیر آیه مورد بحث کنایه از نهی است، می خواهد از غفلت از خدا به وسیله مال و اولاد نهی کند، و بفرماید: با شیفتگی در برابر مال و اولاد جانب خدا را رها نکنید، با اینکه نزد او اجری عظیم هست.

(۱)

بچه داری

حکم شیر دادن به بچه، و وظایف والدین

۱- مستند: آیه ۱۴ و ۱۵ سوره تغابن المیزان ج : ۱۹ ص : ۵۱۵

-" وَ الْوَلِدَت يُرْضِعْنَ أَوْلَدَهُنَّ حَوْلَينِ كامِلَينِ لِمَنْ أَرَادَ أَن يُتِمَّ الرَّضاعَهَ وَ عَلى المُوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسوَتهُنَّ بِالمَعْرُوفِ لا تُكلَّف نَفْسٌ إِلا وُسعَهَا لا تُضارَّ وَلِدَهُ بِوَلَدِهَا وَ لا مَوْلُودٌ لَّهُ بِوَلَدِهِ وَ عَلى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِک فَإِنْ أَرَادَا فِصالاً عَن تَرَاضٍ مِّنهُمَا وَ تَشاوُرٍ فَلا جُنَاحَ عَلَيهِمَا وَ إِنْ أَرَدتُّمْ أَن تَستَرْضِعُوا أَوْلَدَكمْ فَلا جُنَاحَ عَلَيْكمْ إِذَا سلَّمْتُم مَّا ءَاتَيْتُم بِالمَعْرُوفِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ،

-مادران، فرزندان خویش را دو سال تمام شیر دهند، برای کسی که می خواهد شیر دادن را کامل کند و صاحب فرزند خوراک و پوشاک آنها را به شایستگی عهده دار است هیچکس بیش از توانش مکلف نمی شود، هیچ مادری به سبب طفلش زیان نبیند و نه صاحب فرزند، به سبب فرزندش، وارث نیز مانند این را بر عهده دارد اگر پدرو مادر به رضایت و مشورت هم خواستند طفل را از شیر بگیرند گناهی بر آنان نیست و اگر خواستید برای فرزندان خود دایه بگیرید، اگر فردی را که در نظر می گیرید به شایستگی به او حقی بدهید گناهی بر شما نیست، از خدا بترسید و بدانید که خدا بینای اعمال شما است! "

حکم در آیه شریفه تنها در مورد والده و ولد و مولود له یعنی والد تشریع شده است، و اما اینکه چرا بجای والد کلمه مولود له (آنکس که فرزند برای او متولد شده،) را به کار برده؟ برای این بوده که به حکمت حکمی را که تشریع کرده اشاره نموده باشد، یعنی بفهماند پدر به علت اینکه فرزند برای او متولد می شود و در بیشتر احکام زندگیش ملحق به اوست - البته در بیشترش نه همه احکام که بیانش در آیه تحریم خواهد آمد.

ناگزیر مصالح زندگی و لوازم تربیت و از آن جمله خوراک و پوشاک و نفقه مادری که او را شیر می دهد به عهده او است، و این هم بعهده مادر او است که پدر فرزند را ضرر نزند، و آزار نکند، برای اینکه فرزند برای پدرش متولد شده است .

حق مطلب در مساله فرزند این است که نظام تکوین فرزند را ملحق به پدر و مادر و هر دو می کند، برای اینکه هستی فرزند مستند به هر دوی آنها است، و اما اعتبار اجتماعی البته در این باره مختلف است، بعضی از امتها فرزند را ملحق به مادر می دانند، و بعضی به پدر، و آیه شریفه، نظریه دوم را معتبر شمرده و با تعبیر از پدر به مولود له به این اعتبار اشاره کرده است.

در تفسیر عیاشی در ذیل آیه:" و الوالدات یرضعن اولادهن ..." از امام صادق علیه السلام روایت آمده که این آیه را تلاوت کرد، سپس فرمود: فرزند، مادام که شیر می خورد متعلق به پدر و مادر است، و هر دو بالسویه با فرزندشان مرتبطند، ولی همینکه از شیر گرفته شد پدر از مادر و بستگان وی به او نزدیکتر و سزاوارتر است، و اگر پدر، زنی را پیدا کند که با روزی چهار درهم او را شیر بدهد، و مادر گفت من پنج درهم می گیرم، پدر قانونا می تواند فرزند را از همسرش بگیرد، و به دایه بدهد، لیکن این عمل اخلاقا درست نیست، و نوعی اجبار و خشونت نسبت به فرزند است، و او را در دامن مادرش باقی گذاشتن به لطف و مهربانی و مدارا نزدیک است .

دوره کامل شیردادن

-« وَ الْوَلِدَت یُرْضِعْنَ أَوْلَدَهُنَّ حَوْلَینِ کامِلَین...!

-مادران، فرزندان خویش را دو سال تمام شیر دهند...!»

ارضاع به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است، و کلمه حول به معنای سال است، و اگر سال را حول (گردش) نامیده اند به خاطر این است که سال می گردد و اگر حول را به وصف کمال مقید کرد، برای این بود که سال اجزای بسیاری دارد، دوازده ماه و سیصد و پنجاه و پنج روز است، و چه بسا می شود که به مسامحه یازده ماه و یا سیصد و پنجاه روز را هم یک سال می نامند، مثال می گویند: در فلان شهر یک سال ماندم، در حالیکه چند روز کمتر بوده است.

حق ادامه شیردادن مادر مطلقه

-« لِمَنْ أَرَادَ أَن یُتِمَّ الرَّضاعَهَ،

-برای کسی که می خواهد شیر دادن را کامل کند.»

جمله " لمن اراد ان یتم الرضاعه،" دلالت دارد بر اینکه: حضانت (کودکی را در دامن پروریدن) و شیر دادن حق مادر طلاق داده شده، و موکول به اختیار او است. اگر خواست می تواند کودکش را شیر دهد و در دامن بپرورد، و اگر نخواست می تواند از این کار امتناع بورزد، و همچنین رساندن مدت دو سال را به آخر، حق اوست، اگر خواست می تواند دو سال کامل شیر دهد، و اگر نخواست می تواند مقداری از دو سال را شیر داده، از تکمیل آن خودداری کند، و اما شوهر چنین اختیاری ندارد، که از ابتدا اگر خواست بچه را از همسر مطلقه اش بگیرد و اگر نخواست نگیرد، البته در صورتیکه همسرش موافق بود، می تواند یکی از دو طرف را اختیار کند، همچنانکه جمله " فان ارادا فصالا ...،" این معنا را می رساند.

رعایت حق حضانت و شیر دادن مادر

-" وَ عَلی الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ کِسوَتهُنَّ بِالمَعْرُوفِ لا تُکلَّف نَفْسٌ إِلا وُسعَهَا لا تُضارَّ وَلِدَةُ بِوَلَدِهَا وَ لا مَوْلُودٌ لَّهُ بِوَلَدِهِ وَ عَلی الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِک!

-و صاحب فرزند خوراک و پوشاک آنها را به شایستگی عهده دار است هیچکس بیش از توانش مکلف نمی شود، هیچ مادری به سبب طفلش زیان نبیند و نه صاحب فرزند، به سبب فرزندش، وارث نیز مانند این را بر عهده ...! "

منظور از کلمه مولود له پدر طفل است و منظور از رزق و کسوت، خرجی و لباس است، و خدای عزوجل این خرجی و نفقه را مقید به معروف کرد، یعنی متعارف از حال چنین شوهر و چنین همسر، و آنگاه مطلب را چنین تعلیل کرد: که خدا هیچ کسی را به بیش از طاقتش تکلیف نمی کند، و آنگاه دو حکم دیگر هم بر این حکم ضمیمه کرد:

اول اینکه: حق حضانت و شیر دادن و نظیر آن مال همسر است، پس شوهر نمی تواند به زور میان مادر و طفل جدائی بیندازد، و یا از اینکه مادر فرزند خود را ببیند، و یا مثلا ببوسد، و یا در آغوش بگیرد جلوگیری کند، برای اینکه این عمل مصداق روشن مضاره و حرج بر زن است، که در آیه شریفه، از آن نهی شده است.

رعایت حق پدر بوسیله مادر

دوم اینکه : زن نیز نمی تواند در مورد بچه شوهر، به شوهر مضاره و حرج وارد

آورد، مثلا نگذارد پدر فرزند خود را ببیند، و از این قبیل ناراحتیها فراهم کند، چون در آیه شریفه می فرماید:" لا تضار والده بولدها، و لا مولود له بولده - نه زن به وسیله فرزندش به ضرر و حرج می افتد، و نه پدر!"

پس در جمله مورد بحث، هم حکم تشریع مراعات شده، و هم حکم تکوین، یعنی هم فرموده، از نظر تکوین، فرزند هم مال پدر و هم مال مادر است، و از طرفی دیگر فرموده: از نظر تشریع و قانون، فرزند تنها از آن پدر است .

هزینه های بچه و نفقه همسر مطلقه بعد از فوت پدر

-" ... وَ عَلی الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِك،

- وارث نیز مانند این را بر عهده دارد...!"

از ظاهر آیه بر می آید: آنچه که به حکم شرع به گردن پدر است، مانند خرجی و لباس، در صورتی که پدر فوت شود به گردن وارث او خواهد بود.

(از آنجا که اصل این مسائل مربوط به فقه است در این موارد باید به کتب فقهی مراجعه شود، و آنچه ما در معنای آیه گفتیم موافق با مذهب ائمه اهل بیت علیهم السلام است، چون از اخباری که از ایشان رسیده، همین معنا استفاده می شود، و همچنین موافق با ظاهر آیه شریفه نیز هست.)

در تفسیر عیاشی از امام باقر و یا امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ذیل جمله" و علی الوارث مثل ذلك،" فرمود: منظور خرج است، اگر شوهر در همین ایام از دنیا برود نفقه زن مطلقه اش را باید ورثه او بدهند.

و نیز در همان کتاب از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در معنای همین جمله فرمود: وارث هم مانند خود متوفی نباید زن مطلقه را آزار دهد، مثلا بگوید نمی گذارم بچه اش به دیدنش برود، و زن مطلقه هم وارث را نباید آزار دهد، مثلا اگر ورثه چیزی نزد او دارند از دادنش مضایقه نکند، و ورثه نباید بر آن کودك سخت بگیرند .

باز گرفتن بچه از شیر

-« فَإِنْ أَرَادَا فِصالاً عَن تَرَاضٍ مِّنهُمَا وَ تَشاوُرٍ فَلا جُنَاحَ عَلَيهِمَا وَ إِنْ أَرَدتُّمْ أَن تَستَرْضِعُوا أَوْلَدَكمْ فَلا جُنَاحَ عَلَيْكمْ إِذَا سلَّمْتُم مَّا ءَاتَيْتُم بِالمَعْرُوفِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ،

-اگر پدرو مادر به رضایت و مشورت هم خواستند طفل را از شیر بگیرند گناهی بر

آنان نیست و اگر خواستید برای فرزندان خود دایه بگیرید، اگر فردی را که در نظر می گیرید به شایستگی به او حقی بدهید گناهی بر شما نیست، از خدا بترسید و بدانید که خدا بینای اعمال شما است! "

" فان ارادا فصالا عن تراض منهما و تشاور..." کلمه فصال به معنای از شیر جدا کردن کودک است، و کلمه تشاور به معنای اجتماع کردن در مجلس مشاوره است، و این جمله به خاطر حرف فاء که در آغاز دارد تفریع بر حقی است که قبلا- برای زوجه تشریع شده، و به وسیله آن حرج از بین برداشته شد، پس حضانت و شیر دادن بر زن واجب و غیر قابل تغییر نیست، بلکه حقی است که می تواند از آن استفاده کند، و می تواند ترکش کند.

پس ممکن است نتیجه مشورتشان این باشد که هر دو راضی شده باشند بچه را از شیر بگیرند، بدون اینکه یکی از دو طرف ناراضی و یا مجبور باشد و همچنین ممکن است نتیجه این باشد که پدر، فرزند خود را به زنی دیگر بسپارد تا شیرش دهد، و همسر خودش راضی به شیر دادن نشود و یا فرضا شیرش خراب باشد، و یا اصلا شیر نداشته باشد، و یا جهاتی دیگر، البته همه اینها در صورتی است که مرد به خوبی و خوشی آنچه را که زن استحقاق دارد به او بدهد، و در همه موارد منافاتی با حق زن نداشته باشد، و قید " اذا سلمتم ما آتیتم بالمعروف،" همین را می رساند .

-" و اتقوا الله و اعلموا ان الله بما تعملون بصیر! "

در این جمله، امر به تقوا می کند و اینکه این تقوا به اصلاح صورت این اعمال باشد، چون احکام نامبرده همه اموری بود مربوط به صورت ظاهر، و لذا دنباله جمله فرمود: و بدانید که خدا بدانچه می کنید بینا است...، به خلاف ذیل آیه قبلی یعنی آیه" و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن ...،" که در ذیل آن فرمود: از خدا پروا کنید، و بدانید که خدا به هر چیزی دانا است!

برای اینکه آیه نامبرده مشتمل بود بر جمله:" ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا،" و معلوم است که ضرار و دشمنی سبب می شود که از ظاهر اعمال تجاوز نموده، به نیت نیز سرایت کند، و در نتیجه پاره ای از دشمنی هایی که در صورت عمل ظاهر نیست انجام دهد، دشمنی هائی که بعدها اثرش معلوم گردد .

(۱)

روابط زناشوئی

پاکیزگی از نظر اسلام، و پاکیزگی در زناشوئی

۱- مستند: آیه ۲۳۳ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۶۰

طهارت و پاکیزگی در مقابل نجاست از کلماتی است که معنایش در ملت اسلام دایر است، و احکام و خواصی برای آنها تشریع شده، و قسمت عمده ای از مسائل دینی را تشکیل می دهد، و این دو کلمه به خاطر اینکه بسیار بر سر زبانها است، حقیقتی شرعی و یا حداقل حقیقت متشرعه ای گردیده است که معنای این دو جور حقیقت در فن اصول بیان شده است .

اسلام معنای طهارت و نجاست را معتبر شمرده، و همچنین طهارت و نجاست مادی و معنوی هر دو را پذیرفته، بلکه در معارف کلیه و در قوانین مقرره نیز سرایت داده، بعضی قوانین را طاهر، و بعضی را نجس خوانده، از آن جمله می فرماید:" ولا تقربوهن حتی یطهرن،" که منظور از این طهارت پاکی از حیض است، و " ثیابک فطهر،" و " لکن یرید لیطهرکم،" و " اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم،" و " لا یمسه الا المطهرون."

شریعت اسلام همچنین یک عده چیزهائی را نجس شمرده، مانند:

-خون، بول، غائط، و منی- از انسان و بعضی حیوانات،

-و پاره ای حیوانات زنده چون خوک،

و حکم کرده به اینکه در نماز و خوردن و نوشیدن از آنها اجتناب شود.

و اموری را هم طهارت خوانده، مانند:

-شستشوی جامه و بدن از نجاستی که به آنها برخورده که آن را طهارت خبیثیه خوانده،

-و طهارت با وضو و غسل آنطور که در کتب فقهی شرح داده شده به دست

می آید و آن را طهارت حدثیه خوانده .

اسلام دین توحید است، و تمامی فروع آن به همان اصل واحد بر می گردد، و آن اصل واحد است، که در تمامی فروع دین منتشر شده است.

از اینجا روشن می گردد که اصل توحید، طهارت هم هست، طهارت کبرا نزد خدای سبحان، و بعد از این طهارت کبرا و اصلی، بقیه معارف کلیه نیز طهارت هائی است برای انسان، و بعد از آن معارف کلیه اصول اخلاق فاضله نیز طهارت باطن از رذائل است، و بعد از اصول اخلاقی احکام عملی نیز که به منظور صلاح دنیا و آخرت بشر تشریع شده طهارت هائی دیگر است، و آیات مذکوره نیز بر همین مقیاس انطباق دارد، هم آیه: " یرید لیطهرکم،" و هم آیه:" و یطهرکم تطهیرا،" و هم آیات دیگری که در معنای طهارت وارد شده است.

پاک شدن ماهانه رحم در بانوان

-" وَ یَسئَلُونَک عَنِ الْمَحِیضِ قُلْ هُوَ أَذًی ...!

-از تو از مساله حیض می پرسند بگو آن آزاری است برای زنان ...!

حیض جریان خون معروفی است که صفات مخصوصی دارد، و زنان حائض آن صفات را می شناسند.

اینکه محیض را اذی خوانده، چون خون حیض که به عادت زنان مربوط است، از عمل خاصی حاصل می شود که طبیعت زن در مزاج خون طبیعی زن انجام می دهد، و مقداری از خون طبیعی او را فاسد، و از حال طبیعی خارج نموده، و به داخل رحم می فرستد، تا بدین وسیله رحم را پاک کند، و یا اگر جنین در آن باشد، با آن خون جنین را غذا دهد، و یا اگر بچه بدنیا آمده ماده اصلی برای ساختن شیر جهت کودک را آماده سازد.

اوقات کناره گیری از آمیزش

-« فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فی الْمَحِیضِ وَلا تَقْرَبُوهُنَّ حَتی یَطهُرْنَ !

-زنان، پس باید که از زنان در حال حیض کناره گیری کنید! و با ایشان نزدیکی جنسی ننمائید تا وقتی که پاک شوند!»

کلمه أذی را به معنای ضرر گرفتند، محیض را هم به معنای جمع شدن با زنان

حال حیض گرفته، و در معنای آیه گفته اند: از تو می پرسند آیا در چنین حالی جایز است با زنان جمع شد؟ جواب داده شده این عمل ضرر است، و درست هم هست چون پزشکان گفته اند: طبیعت زن در حال حیض سرگرم پاک کردن رحم، و آماده کردن آن برای حامله شدن است، و جماع در این حال نظام این عمل را مختل می سازد، و به نتیجه این عمل طبیعی یعنی به حمل و به رحم زن صدمه می زند.

کناره گیری از آمیزش در اقوام مختلف

اعتزال به معنای عزلت گرفتن و دوری گزیدن از معاشرت است، و مراد از اعتزال ترک نزدیکی از محل خون است.

طوائف مختلف مردم در مساله محیض آراء و مذاهبی مختلف دارند، یهود در این مساله شدت عمل به خرج می داد، و در حال حیض زنان، حتی از غذا و آب و محل زندگی و بستر زنان دوری می کرد، و در تورات نیز احکامی سخت در باره زنان حائض و کسانی که در محل زندگی و در بستر و غیره با ایشان نزدیکی می کنند وارد شده است.

و اما نصارا، در مذهب ایشان هیچ حکمی در باره اجتماع با زنان حائض، و نزدیک شدن به ایشان نیامده، و اما مشرکین عرب، آنان نیز در این باره هیچ حکمی نداشتند، جز اینکه ساکنین مدینه و دهات اطراف آن، از این کار اجتناب می کردند، و این بدان جهت بود که آداب و رسوم یهودیان در ایشان سرایت کرده بود، و همان سخت گیریهای یهود را در معاشرت با زنان حائض معمول می داشتند، و اما عربهای دیگر، چه بسا این عمل را مستحب هم می دانستند، و می گفتند جماع با زنان در حال حیض باعث می شود فرزندی که ممکن است پدید شود خونخوار باشد، و خونخواری در میان عشایر صحرانشین صفتی پسندیده بوده است.

و به هر حال پس اینکه فرمود: " از زنان در حال حیض کناره گیری کنید،" هر چند ظاهرش امر به مطلق کناره گیری است همانطور که یهودیان می گفتند، و هر چند که برای تاکید این ظاهر بار دوم هم فرمود:" و لا ـ تقربوهن،" و لیکن جمله:" فاتوهن من حیث امرکم الله،" با در نظر داشتن اینکه منظور از: " آنجائی که خدا دستور داده،" همان مجرای خون است، که در آخر آیه است، خود قرینه است بر اینکه جمله: فاعتزلوا، و جمله دوم یعنی و لا تقربوهن جنبه کنایه دارند، نه تصریح، و مراد از آمدن زنان و نزدیکی با ایشان نزدیکی از محل خون است فقط، نه مطلق مخالطت و معاشرت، و نه مطلق تمتع و لذت گیری از آنان.

پس معلوم شد اسلام در مساله حیض زنان راه وسط را اتخاذ کرده، راهی میانه در بین تشدید تمامی که یهود اتخاذ کرده، و در بین اهمال مطلقی که نصارا پیش گرفته اند، و آن راه میانه این است که مردان در هنگام عادت زنان از محل ترشح خون نزدیکی نکنند، و تمتعات غیر این را می توانند ببرند.

اوقات مجاز آمیزش

-« ... حتی یَطهُرْنَ، فَإِذَا تَطهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَیْث أَمَرَکُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ یحِب التَّوَّبِینَ وَ یحِب الْمُتَطهِّرِین!

-... تا وقتی که پاک شوند، پس همین که غسل کردند می توانید آنطور که خدا دستورتان داده با ایشان نزدیکی کنید که خدا مردم تائب را دوست می دارد و آنهائی را هم که در پی پاک شدن هستند دوست می دارد !»

طهارت در جمله:" حتی یطهرن،" به معنای قطع شدن جریان خون از زنان است، و در جمله:" فاذا تطهرن،" یا به معنای شستن محل خون است، و یا به معنای غسل کردن است، و جمله: " فاتوهن من حیث امرکم الله ...،" امری است که تنها جواز را می رساند، و دلالت بر وجوب ندارد، چون بعد از نهی واقع شده، و می خواهد بطور کنایه بفهماند: بعد از پاک شدن، و یا غسل کردن زن، نزدیکی کردن با او جایز است، و این ادبی است الهی و لایق به قرآن کریم!

و اگر امر نامبرده را مقید کرد به قید " امرکم الله،" برای این بود که آن ادب را تکمیل کرده باشد چون عمل جماع در نظر بدوی امری است لغو و لهو، لذا آن را مقید کرد به امر خدا، و با این قید از اموری قرارش داد که خدا تکوینا به آن امر کرده، تا دلالت کند بر اینکه جماع یکی از اموری است که تمامیت نظام نوع انسانی هم در حیاتش و هم در بقایش منوط به آن است، پس سزاوار نیست چنین امری را بازیچه قرار داد، بلکه باید از دیدگاه یکی از اصول نوامیس تکوینیش نظر کرد.

و آیه شریفه:" فاتوهن من حیث امرکم الله،" از نظر سیاق شباهت به آیه شریفه: " فالان باشروهن و ابتغوا ما کتب الله لکم،" و آیه:" فاتوا حرثکم انی شئتم، و قدموا لانفسکم،" دارد، پس از این شباهت چنین به نظر می رسد که مراد از امر به آمدن در آیه مورد بحث، امر تکوینی است، که خلقت و تکوین انسان هم بر آن دلالت دارد، چون خلقتش مجهز به اعضائی

است که اگر مساله تناسل نبود اعضائی زاید و بیهوده بود، و نیز مجهز به قوائی است که انسان را به عمل زناشوئی دعوت می کند، تا نسل بشر قطع نگردد، پس امر نامبرده امر شرعی نیست، همچنانکه منظور از کتابت در جمله:" و ابتغوا ما کتب الله لکم،" نیز همین مساله توالد و تناسل است، و این معنا به خوبی از آیه استفاده می شود.

بعضی از مفسرین به این آیه استدلال کرده اند بر اینکه جمع شدن با زنان از عقب حرام است، ولی استدلال بسیار سست و ناپسند است، برای اینکه منشا و اساس آن یکی از دو پندار است، که هر دو غلط است، یا گمان کرده اند که مفهوم: " پس نزد ایشان شوید از آنجا که خدا دستور داده،" این است که از عقب نزدیک نشوید، که این مفهوم لقب است، و قطعا حجت نیست و این عبارت که فرمان تکوینی خدا به اینکه باید نسل بشر حفظ شود با نزدیکی از جلو اطاعت می شود، هیچ ربطی به حلیت و حرمت سایر اقسام نزدیکی ندارد.

اهمیت پاکیزگی از نظر خدا

-" ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین."

توبه به معنای برگشتن به سوی خدای سبحان است و تطهر به معنای پذیرفتن و شروع به طهارت است، یا بگو صرفنظر کردن جدی از پلیدی و برگشتن به اصل (یعنی طهارت) است، پس در نتیجه هر دو عنوان توبه و تطهر در مورد اوامر و نواهی خدا، و مخصوصا در مورد طهارت و نجاست صادقند، چون گردن نهادن به اوامر خدا و دست برداری از هر چیز که خدا نهی کرده، هم تطهر از قذارت است، که مخالف اصل و مفسده آور است، و هم توبه و بازگشت به سوی خدا است، و بهمین مناسبت بوده که خدای تعالی حکم در آیه را با جمله:" ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین ...،" تعلیل نموده است.

چون لازم است میان حکم و علتی که برای آن ذکر می شود مناسبت و انطباقی باشد، و در آیه مورد بحث چند حکم آمده، یکی دوری کردن از جماع در حال حیض، و یکی انجام این عمل در غیر آن حال، و از آنجائی که توابین و متطهرین در جمله مورد بحث مطلق آمده، تمامی مراتب توبه و طهارت را به بیانی که گذشت شامل می شود .

و چون کلمه توابین صیغه مبالغه و به معنای کسی است که بسیار توبه می کند، بعید نیست این مبالغه را از کلمه متطهرین نیز استفاده کنیم، در نتیجه کثرت در توبه و طهارت از هر جهت استفاده شود، هم کثرت از جهت نوع توبه و طهارت، و هم از جهت

عـدد آن دو، آن وقت معنا چنین می شود که خـدا همه انواع توبه را دوست می دارد، چه اینکه با اسـتغفار باشـد و چه اینکه با امتثـال همه اوامر و نواهی او باشـد، و چه با معتقـد شـدن به همه اعتقادات حقه باشـد، و نیز خـدا همه انواع تطهر را دوست می دارد، چه اینکه بـا گرفتن وضو و انجـام غسـل باشـد، و چه اینکه بـا انجـام اعمال صالحه باشـد، و چه اینکه با کسب علوم حقه باشد، هم همه این انواع توبه و تطهر را دوست می دارد، و هم تکرار آن دو را.

همسران شما کشتزار شمایند !

-« نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَّکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنی شِئْتُمْ وَ قَدِّمُوا لأَنفُسِکمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّکم مُّلَقُوهُ وَ بَشرِ الْمُؤْمِنِینَ !

-زنان شـما کشتزار شـمایند از هر طرف خواستیـد به کشتزار خود درآئید و در صدد پدید آوردن یادگاری و نسـلی برای خود برآئید و از خدا پروا کنید و بدانید که شما او را دیدار خواهید کرد و مؤمنین را بشارت ده ! »

نسبت زنـان به جـامعه انسـانی نسـبت کشتزار است به انسان کشت کار، همانطور که کشتزار برای بقای بـذر لازم است، و اگر نباشـد بـذرها به کلی نـابود می شود، و دیگر غـذائی برای حفـظ حیـات و ابقـای آن نمی مانـد، همچنین اگر زنان نباشـند نوع انسانی دوام نمی یابد، و نسلش قطع می شود.

آری خدای سـبحان تکون و پدید آمدن انسان، و یا بگو به صورت انسان در آمدن ماده را تنها در رحم مادران قرار داده، و از سوی دیگر طبیعت مردان را طوری قرار داده که متمایـل و منعطف به سوی زنـان است بـا اینکه مقـداری از آن ماده اصـلی در خـود مردان هم وجود دارد، و در نـتیجه میـان دو دسـته از انسانهـا مودت و رحمت قرار داده و چون چنین بوده قطعـا غرض از پدیـد آوردن این جـذبه و کشـش، پدید آوردن وسـیله ای بوده برای بقای نوع، پس دیگر معنا ندارد، آن را مقید به وقتی و یا محلی معین نموده، از انجـام آن در زمانی و مکانی دیگر منع کنـد، بله مگر آنکه در یک موردی خاص انجام این عمل مزاحم با امری دیگر شود، امری که فی نفسه واجب بوده، و اهمالش جایز نباشـد، و با این بیان معنای جمله: " و قـدموا لانفسـکم، " به خوبی روشن می شود .

نتیجه روابط زناشوئی صالح : تولد فرزند صالح و توشه آخرت

-" وَ قَدِّمُوا لأَنفُسِکمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّکم مُّلَقُوهُ وَ بَشرِ الْمُؤْمِنِینَ !

-و در صـدد پدیـد آوردن یادگاری و نسلی برای خود برآئیـد و از خدا پروا کنید و بدانید که شـما او را دیدار خواهید کرد و مؤمنین را بشارت ده ! »

مراد از اینکـه فرمـود: قـدموا لانفسـکم - که خطـاب به مردان است و یـا به مردان و زنـان هر دو، واداشـتن انسانهـا به ازدواج و تناسل است، تا نوع بشـر در زمین باقی بمانـد، و این هم معلوم است که غرض خـدای سـبحان از بقای نوع بشـر در زمین، بقای دین او، و ظهور توحیـد و پرسـتش او است، و برای این است که جوامع بشـری باشـند تـا بـا تقوای عمومی خود او را بپرسـتند، همچنانکه فرمود: " و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون."

بنـا بر این اگر دسـتوراتی می دهـد که بـا حیات آنان و بقایشان مرتبط است، برای این است که به این وسـیله آنان را به عبادت پروردگارشان برساند، نه برای اینکه بیشتر به دنیا بگروند، و در شـهوات شکم و فرج فرو رفته، در وادی غی و غفلت سرگردان شوند.

پس مراد از جمله: " و برای خود مقـدم بدارید،" هر چند مساله توالد و تقدیم داشـتن افرادی جدید الوجود به بشـریت و جامعه است، بشـریتی که همه روز افراد زیـادی از آن دسـتخوش مرگ و فنـا می شود، و به مرور زمـان عـددش نقصان می پـذیرد، و لیکن این مطلوبیت فی نفسه نیست غرض به خود توالـد تعلق نگرفته، بلکه برای این است که با توالـد و آمـدن افرادی جدید به روی زمین ذکر خـدای سـبحان در زمین باقی بمانـد، و افراد صالحی دارای اعمال صالـح پدید آیند، تا خیرات و مثوباتشان هم عاید خودشان شود، و هم عاید پدرانی که باعث پدید آمدن آنان شدند، همچنانکه فرمود:" و نکتب ما قدموا و آثارهم."

بیانی که از نظر خواننده گذشت این احتمال را تایید می کند که مراد از تقدیم برای خود، از پیش فرستادن اعمال صالح است، برای روز قیامت، همچنانکه در جائی دیگر فرموده:" یوم ینظر المرء ما قـدمت یـداه،" و نیز فرموده:" و ما تقـدموا لانفسـکم من خیر، تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا."

پس جمله: "و قـدموا لانفسـکم و اتقوا الله و اعلموا انکم ملاـقوه،" از نظر سـیاق نظیر آیه:" یـا ایها الـذین آمنوا اتقوا الله، و لتنظر نفس ما قدمت لغد، و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون،" می باشد.

پس مراد از جمله مورد بحث (و خـدا دانـاتر است،) تقـدیم عمـل صالـح و تقـدیم اولاـد به این امیـد است که اولاد نیز افرادی صالح برای جامعه باشند.

و مراد از جمله:" و اتقوا الله ..."، تقوا به صورت عمل صالح در خصوص نزدیکی با حرث است، و خلاصه می خواهد بفرماید: در نزدیکی با زنان از حدود خدا تعدی نکنید و پاس حرمت خدا را بدارید، و محارم خدا را هتک مکنید!

و مراد از جمله:" و اعلموا انکم ملاقوه ...،" تشویق به تقوا و شکافتن معنای آن است، می فرماید: از روز لقای الله و سوء حساب بترسید، همچنانکه در آیه سوره حشر هم که می فرمود:" و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون ...،" تقوا به معنای ترس از خداست، و اطلاق کلمه " بدانید" و اراده لازمه آن که همان مراقبت و تحفظ و اتقا باشد، امری است که در کلام شایع است، از آن جمله خدای عزوجل فرموده:" و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه،" که منظور از آن لازمه آن است، که همان تقوا باشد، یعنی بترسید و پروا داشته باشید، از حائل شدن خدا میان شما و دلهایتان، و چون عمل صالح و ترس از روز حساب از لوازم خاصه ایمان بود، لذا در آخر کلام فرمود:" و بشر المؤمنین! "

(۱)

احکام مربوط به حجاب،و رفتار با محرم و نامحرم

حکم حجاب

۱- مستند: آیه ۲۲۳ و ۲۲۳ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۱۰

-« یَأَیهَا النَّبیُّ قُل لأَزْوَجِک وَ بَنَاتِک وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِینَ یُدْنِینَ عَلَیهِنَّ مِن جَلَبِیبِهِنَّ ذَلِک أَدْنی أَن یُعْرَفْنَ فَلا یُؤْذَیْنَ وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِیماً !

-هان ای پیامبر! به همسرانت، و دخترانت و زنان مؤمنین، بگو تا جلباب خود پیش بکشند، بدین وسیله بهتر معلوم می شود که زن مسلمانند، در نتیجه اذیت نمی بینند، و خدا همواره آمرزنده رحیم است!»

جلابیب آن جامه ای است سرتاسری که تمامی بدن را می پوشاند، و یا روسری مخصوصی است که صورت و سر را ساتر می شود، و منظور از جمله « پیش بکشند مقداری از جلباب خود را،» این است که آن را طوری بپوشند که زیر گلو و سینه هایشان در انظار ناظرین پیدا نباشد.

« ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین،» یعنی پوشاندن همه بدن به شناخته شدن به اینکه اهل عفت و حجاب و صلاح و سدادند نزدیک تر است، در نتیجه وقتی به این عنوان شناخته شدند، دیگر اذیت نمی شوند، یعنی اهل فسق و فجور متعرض آنان نمی گردند.(۱)

زنان مسن، استثنائی بر حکم عمومی حجاب بانوان

۱- مستند: آیه ۵۹ سوره احزاب المیزان ج : ۱۶ ص : ۵۱۱

-« وَ الْقَوَعِدُ مِنَ النِّساءِ الَّتی لا یَرْجُونَ نِکاحاً فَلَیْس عَلَیْهِنَّ جُنَاحٌ أَن یَضعْنَ ثِیَابَهُنَّ غَیرَ مُتَبرِّجَتِ بِزِینَهٍ وَ أَن یَستَعْفِفْنَ خَیرٌ لَّهُنَّ وَ اللَّهُ سمِیعٌ عَلِیمٌ !

-و زنان وامانده که دیگر امید شوهر کردن ندارند به شرطی که زینت خود نشان ندهند گناهی ندارند اگر جامه خویش بگذارند، و در عین حال خودداری کردن برایشان بهتر است و خدا شنوا و دانا است !»

کلمه قواعد جمع قاعده به معنای زنی است که از نکاح بازنشسته باشد، یعنی دیگر کسی به خاطر پیری اش میل به او نمی کند.

در مجمع البیان گفته: کلمه تبرج به معنای این است که زن محاسن و زیبایی های خود را که باید بپوشاند، اظهار کند.

این آیه در معنای استثنایی است از عموم حکم حجاب، و معنایش این است که بر هر زنی حجاب واجب است الا زنان مسن، که می توانند بی حجاب باشند، البته در صورتی که کرشمه و تبرج نداشته باشند.

و جمله« و ان یستعففن خیر لهن،» کنایه است از خودپوشی، یعنی همین زنان سالخورده نیز اگر خود را بپوشانند بهتر از برهنه بودن است، و جمله« والله سمیع علیم،» تعلیل حکمی است که تشریع کرده، و معنایش این است که خدا شنوا است آنچه را که زنان به فطرت خود در خواستش را دارند، و دانا است به احکامی که به آن محتاجند.

(۱)

امر به مردان برای حفظ نگاه خود از نامحرمان

-« قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ یَغُضوا مِنْ أَبْصرِهِمْ وَ یحْفَظوا فُرُوجَهُمْ ذَلِك أَزْکی لهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِیرُ بِمَا یَصنَعُونَ!

-به مردان مؤمن بگو دیدگان خویش را از نگاه به زنان اجنبی باز گیرند و فرجهای خویش را نگهدارند این برای ایشان پاکیزه تر است که خدا از کارهایی که می کنید آگاه است!»

کلمه غض به معنای روی هم نهادن پلک های چشم است. در جمله« قل للمؤمنین

۱- مستند: آیه ۵۸ تا ۶۴ سوره نور المیزان ج : ۱۵ ص : ۲۲۷

یغضوا من ابصارهم،» قول در اینجا به معنای امر است، و معنای جمله این است که به مؤمنین امر کن که چشم خود را بپوشند، و تقدیر آن این است که: ایشان را امر به غض و چشم پوشی کن که اگر امر بکنی چشم خود را می پوشند، و این آیه به جای اینکه نهی از چشم چرانی کند، امر به پوشیدن چشم کرده و فرقی ندارد، آن امر این نهی را هم افاده می کند و چون مطلق است نگاه به زن اجنبی را بر مردان، و نگاه به مرد اجنبی را بر زنان تحریم فرموده است.

امر به مردان برای پوشاندن فروج خود از نامحرمان

« و یحفظوا فروجهم،» به معنای این است که به ایشان امر کن تا فرج خود را حفظ کنند و کلمه فرج به معنای شکاف در میان دو چیز است که با آن از عورت کنایه آورده اند، و در قرآن کریم هم که سرشار از اخلاق و ادب است همیشه این کنایه را استعمال کرده، به طوری که راغب گفته در عرف هم به خاطر کثرت استعمال مانند نص و اسم صریح برای عورت شده است.

و مقابله ای که میان جمله « یغضوا من ابصارهم،» با جمله« یحفظوا فروجهم،» افتاده، این معنا را می رساند که مراد از حفظ فروج پوشاندن آن از نظر نامحرمان است، نه حفظ آن از زنا و لواط که بعضی پنداشته اند، در روایت هم از امام صادق علیه السلام رسیده که فرمود: تمامی آیاتی که در قرآن درباره حفظ فروج هست به معنای حفظ از زنا است، به غیر این آیه که منظور در آن حفظ از نظر است.

و بنابر این ممکن است جمله اولی از این دو جمله را با جمله دومی تقیید کرده، و گفت مدلول آیه تنها نهی از نظر کردن به عورت، و امر به پوشاندن آن است.

آنگاه به مصلحت این حکم اشاره نموده، و با بیان آن مردم را تحریک می کند که مراقب این حکم باشند و آن اشاره این است که می فرماید: این بهتر شما را پاک می کند، علاوه بر این خدا به آنچه می کنید با خبر است.

امر به زنان برای حفظ نگاه و پوشاندن فروج خود از نامحرمان

-« وَ قُل لِّلْمُؤْمِنَتِ یَغْضضنَ مِنْ أَبْصرِهِنَّ وَ یحْفَظنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لا یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلا مَا ظهَرَ مِنْهَا وَ لْیَضرِبْنَ بخُمُرِهِنَّ عَلی جُیُوبهِنَّ وَ لا یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ إِلا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ ءَابَائهِنَّ أَوْ ءَابَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَنِهِنَّ أَوْ بَنی إِخْوَنهِنَّ أَوْ بَنی أَخَوَتهِنَّ أَوْ نِسائهِنَّ أَوْ مَا مَلَکَت أَیْمَنُهُنَّ أَوِ التَّبِعِینَ غَیرِ أُولی الارْبَهِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطفْلِ الَّذِینَ لَمْ یَظهَرُوا عَلی عَوْرَتِ النِّساءِ وَ لا یَضرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِیُعْلَمَ مَا

يخْفِينَ مِن زِينَتِهِنَّ وَ تُوبُوا إِلى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكمْ تُفْلِحُونَ !

–و به زنـان بـا ایمان بگو چشم از نگاه به مردان اجنبی فرو بندنـد و فرجهای خویش را حفظ کننـد و زینت خویش را جز آنچه آشـکار است آشـکار نسازنـد و بایـد که روپـوش هایشـان را به گریبـان هـا کننـد و زینت خـویش را نمایـان نکننـد مگر برای شوهرانشان، یا پدران و یا پدر شوهران یا پسـران و یا پسر شوهران و یا برادران و یا خواهرزادگان و یا برادرزادگان و یا زنان و یـا آنچه مالـک آن شـده انـد یـا افراد سـفیه که تمایلی به زن ندارنـد و یا کودکانی که از اسـرار زنان خبر ندارنـد، و مبادا پای خویش را به زمین بکوبنـد تا آنچه از زینتشان که پنهان است ظاهر شود، ای گروه مؤمنان همگی به سوی خـدا توبه برید شاید رستگار شوید !»

برای زنـان هم جـایز نیست نظر کردن به چیزی که برای مردان جـایز نیست، و بر ایشـان هم واجب است که عـورت خـود را از اجنبی – چه مرد و چه زن– بپوشانند.

نهی زنان از ظاهر کردن مواضع زینت خود

« ولاـ یبـدین زینتهن الاـ مـا ظهر منها،» مراد از زینت زنان، مواضع زینت است، زیرا اظهار خود زینت از قبیل گوشواره و دست بند حرام نیست، پس مراد از اظهار زینت، اظهار محل آنها است. خدای تعالی از این حکم آنچه را که ظاهر است استثناء کرده است. و در روایت آمده که مقصود از آنچه ظاهر است صورت و دو کف دست و قدمها می باشد.

امر به زنان در نحوه پوشش مقنعه

« و لیضـربن بخمرهن علی جیوبهن،» کلمه خُمُر جمع خمار، و آن جامه ای است که زن سـر خود را با آن می پیچد، و زاید آن را به سینه اش آویزان می کند.

و کلمه جیوب جمع جَیب که معنـایش معروف است، و مراد از جیوب، سـینه هـا است، و معنـایش این است که به زنان دسـتور بده تا اطراف مقنعه ها را به سینه های خود انداخته، آن را بپوشانند.

طبقات هفتگانه محارم سببی و نسبی زنان و مجوز اظهار زینت آنان

« ولا یبدین زینتهن الا لبعولتهن ... او بنی اخواتهن،» طوایف هفتگانه ای که قرآن از آنها نام برده محرم های نَسَبی و سببی زنان هستند. و اجداد شوهران حکمشان حکم پدران ایشان، و نوه های شوهران حکمشان حکم فرزندان ایشان است.

و اینکه فرمود: نسائهن و زنان را اضافه کرد به ضمیر زنان، برای اشاره به این معنا بوده که مراد از نساء، زنان مؤمنین است که جایز نیست خود را در برابر زنان غیر مؤمن برهنه کنند، از روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام هم همین معنا استفاده می شود.

اطلاق جمله« او ما ملکت ایمانهن،» هم شامل غلامان می شود و هم کنیزان، و از روایات نیز این اطلاق استفاده می شود.

« او التابعین غیر اولی الاربه من الرجال،» کلمه اربه به معنای حاجت است، و منظور از این حاجت شهوتی است که مردان را محتاج به ازدواج می کند، و کلمه من الرجال بیان تابعین است. و مراد از این رجال تابعین افراد سفیه و ابلهی هستند که تحت قیمومت دیگران هستند و شهوت مردانگی ندارند.

« او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء،» - کلمه الطفل کلیت را می رساند، یعنی جماعت اطفالی که بر عورتهای زنان غلبه نیافته اند یعنی آنچه از امور زنان که مردان از تصریح به آن شرم دارند، اطفال زشتی آن را درک نمی کنند، و این به طوری که دیگران هم گفته اند کنایه از حد بلوغ است.

نهی زنان از پایکوبی برای اظهار زینت خود

« و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن،» می فرماید: پاهای خود را محکم به زمین نزنند تا صدای زیورآلاتشان از قبیل خلخال و گوشواره و دستبند به صدا درآید.

« و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون،» مراد از توبه به طوری که از سیاق بر می آید بازگشت به سوی خدای تعالی است، به امتثال اوامر او، و انتهاء از نواهیش و خلاصه پیروی از راه و صراطش.

روایات وارده درباره حجاب و رفتار با نامحرمان

در کافی به سند خود از ابو عمر و زبیری از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در حدیثی درباره واجبات اعضاء فرمود: بر چشم واجب کرده که به آنچه خدا بر او حرام کرده ننگرد و از آنچه بر او حلال نیست اعراض کند، و ایمان و وظیفه چشم این است.

و خدای تبارک و تعالی فرموده:« قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم،»

و مؤمنین را نهی کرده از اینکه به عورت یکدیگر نگاه کنند، و مرد به عورت برادرش نگاه کند، و عورت خود را از اینکه دیگران ببینند حفظ کند، و نیز فرموده:« و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن،» و زنان مؤمن را نهی کرده از اینکه به عورت خواهر خود نگاه کنند، و نیز عورت خود را از اینکه دیگران به آن نگاه کنند حفظ نمایند.

آنگاه اضافه فرمودند که در هر جای قرآن درباره حفظ فرج آیه ای هست مقصود حفظ آن از زنا است، مگر این آیه که منظور در آن حفظ از نگاه است.

در کافی به سند خود از مروک بن عبید، از بعضی از اصحاب امامیه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: به وی عرض کردم: زنی که به انسان محرم نیست چه مقدار نگاه به او حلال است؟ فرمود: صورت و کف دو دست، و دو قدمها.

و در قرب الاسناد حمیری از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده که به آن جناب عرضه داشتم: برای مرد چه مقدار جایز است که به زن غیر محرم نگاه کند؟ فرمود: صورت و کف دست و محل سوار (دستبند.)

و در کافی به سند خود از عباد بن صهیب روایت کرده که گفت از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: نظر کردن به سر اهل تهامه، و اعراب بادیه و همچنین اهل سواد و علوج(کفار) عیبی ندارد، چون اگر ایشان را نهی کنی منتهی نمی شوند.

و نیز فرمود: زن دیوانه و کم عقل، که نگاه کردن به موی او و به بدنش عیبی ندارد در صورتی است که نگاه عمدی نباشد.

مؤلف : گویا مقصود امام علیه السلام از جمله« در صورتی که عمدی نباشد،» ریبه و شهوت است.

و در خصال است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی اولین نظری که به زن اجنبی کنی عیبی ندارد، ولی نظر دوم مسؤولیت دارد و جایز نیست.

مؤلف : نظیر این روایت را الدر المنثور از جمعی از اصحاب جوامع حدیث از بریده از آن جناب نقل کرده، که عبارتش چنین است: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به علی فرمود: دنبال نگاه به نامحرمان نگاهی دیگر مکن، که اولی برایت بس است، و دومی را حق نداری.

و در جوامع الجامع از ام سلمه روایت آورده که گفت: نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بودم، و میمونه هم حاضر بود، که پسر ام مکتوم آمد، و این در موقعی بود که ما را به حجاب امر فرموده بود، به ما فرمود: در پرده شوید، عرضه داشتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم ابن ام مکتوم که نابینا است ما را نمی بیند؟ فرمود آیا

شما هم نابینایید؟ مگر شما او را نمی بینید؟

مؤلف: این را الدر المنثور هم از ابی داوود و ترمذی و نسائی و بیهقی از ام سلمه نقل کرده اند.

و در فقیه آمده که حفص ابن البختری از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: سزاوار نیست برای زن که در برابر زنان یهود و نصاری برهنه شود، چون می روند و نزد شوهران خود تعریف می کنند.

و در مجمع البیان در ذیل جمله:« او ما ملکت ایمانهن،» گفته است که بعضی گفته اند: منظور از آن غلام و کنیز، از بردگان است، و این قول از امام صادق علیه السلام هم روایت شده است.

و در کافی به سند خود از عبد الرحمان بن ابی عبد الله روایت کرده که گفت: از آن جناب پرسیدم: منظور از «غیر اولی الاربه،» کیست؟ فرمود: احمق و اشخاص تحت ولایت غیر، که زن نمی خواهند.

(۱)

قوانین چاردیواری، روابط داخلی خانه و خانواده

نهی از نظر به اسرار داخلی خانه های مردم

۱- مستند: آیه ۳۰ و ۳۱ سوره نور المیزان ج : ۱۵ ص : ۱۵۵

-« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيرَ بُيُوتِكمْ حَتى تَستَأْنِسوا وَ تُسلِّمُوا عَلى أَهْلِهَا ذَلِكُمْ خَيرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ،

-فَإِن لَّمْ تجِدُوا فِيهَا أَحَداً فَلا تَدْخُلُوهَا حَتى يُؤْذَنَ لَكمْ وَ إِن قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكى لَكُمْ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ،

-لَّيْس عَلَيْكمْ جُنَاحٌ أَن تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيرَ مَسكُونَةٍ فِيهَا مَتَعٌ لَّكمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا تَكْتُمُونَ،

-شما که ایمان دارید به خانه هیچ کس غیر از خانه های خود داخل نشوید تا آنکه آشنایی دهید و بر اهلش سلام کنید این برای شما بهتر است امید است که پند گیرید،

-و اگر کسی را در خانه نیافتید داخل نشوید تا شما را اجازه دهند، و اگر گفتند برگردید برگردید که این برای شما پاکیزه تر است و خدا به اعمالی که می کنید دانا است،

-و اما در خانه های غیر مسکونی برای شما گناهی نیست که به خاطر کالایی که در آن دارید داخل شوید و خدا آنچه را که آشکار و یا پنهان کنید می داند.»

استیناس برای داخل شدن به خانه ها بوسیله نام خدا بردن، و یا، یا الله گفتن، یا تنحنح کردن(صرفه مصنوعی) و امثال آن است، تا صاحب خانه بفهمد که شخصی

می خواهد وارد شود، و خود را برای ورود او آماده کند، چه بسا می شود که صاحب خانه در حالی قرار دارد که نمی خواهد کسی او را به آن حال ببیند، و یا از وضعی که دارد با خبر شود.

از اینجا معلوم می شود که مصلحت این حکم پوشاندن عورات مردم، و حفظ احترام ایمان است، پس وقتی شخص داخل شونده هنگام دخولش به خانه غیر، استیناس کند، و صاحب خانه را به استیناس خود آگاه سازد، و بعد داخل شده و سلام کند، در حقیقت او را در پوشاندن آنچه باید بپوشاند کمک کرده، و نسبت به خود ایمنی اش داده است.

و معلوم است که استمرار این شیوه پسندیده، مایه استحکام اخوت و الفت و تعاون عمومی بر اظهار جمیل و ستر قبیح است و جمله« ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون،» هم اشاره به همین فواید است، یعنی شاید با استمرار بر این سیره متذکر وظیفه خود بشوید، که چه اموری را باید رعایت کنید، و چگونه سنت اخوت را در میان خود احیاء سازید، و در سایه آن، قلوب را با هم مالوف نموده، به تمامی سعادتهای اجتماعی برسید.

« فان لم تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم...،» یعنی اگر دانستید که احدی در خانه نیست - البته کسی که اختیار دار اجازه دخول است - پس داخل نشوید تا از ناحیه مالک اذن، به شما اجازه داده شود.

و منظور این نیست که سر به داخل خانه مردم کند، اگر کسی را ندید داخل نشود، چون سیاق آیات شاهد بر این است که همه این جلوگیریها برای این است که کسی به عورات و اسرار داخلی مردم نظر نیندازد.

این آیه شریفه حکم داخل شدن در خانه غیر را در صورتی که کسی که اجازه دهد در آن نباشد بیان کرده، و آیه قبلی حکم آن فرضی را بیان می کرد که اجازه دهنده ای در خانه باشد، و اما حکم این صورت که کسی در خانه باشد ولی اجازه ندهد، بلکه از دخول منع کند آیه« و ان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم و الله بما تعملون علیم،» آن را بیان کرده است.

« لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونه فیها متاع لکم...،» این آیه تجویز می کند داخل شدن در خانه هایی را که برای استمتاع بنا شده و کسی در آن سکونت طبیعی ندارد، مانند کاروانسراها و حمامها و آسیابها و امثال آن، زیرا همین که برای عموم ساخته شده است خود اذن عام برای داخل شدن است.

روایات وارده در باره روابط خانوادگی

در تفسیر قمی به سند خود از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ذیل آیه:« لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها،» فرموده: استیناس عبارت است از صدای پا و سلام کردن.

در مجمع البیان از ابی ایوب انصاری روایت کرده که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم عرض کردم: که استیناس به چه نحو صورت می گیرد؟ فرمود به اینکه آدمی تسبیح و حمد و تکبیر گوید و تنحنح کند تا اهل خانه بفهمند.

و از سهل بن سعد روایت شده که گفت مردی سر زده وارد یکی از اطاقهای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم شد، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم داشت سر خود را شانه می زد، و فرمود: اگر من بدانم که تو نگاه می کردی همان شانه را به دو چشمت می کوبیدم، اینطور استیذان کردن همان نگاه کردن و حرام است.

و روایت شده که مردی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم پرسید آیا از مادرم هم اذن دخول بخواهم؟ فرمود: آری، گفت: آخر او غیر از من خادمی ندارد، باز هر وقت بر او وارد می شوم استیذان کنم؟ فرمود آیا دوست داری او را برهنه ببینی؟ آن مرد گفت نه فرمود: پس استیذان کن.

و نیز روایت شده که مردی می خواست به خانه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در آید تنحنح کرد، حضرت از داخل خانه به زنی به نام روضه فرمود:

بر خیز به این مرد یاد بده که به جای تنحنح بگوید:

السلام علیکم آیا داخل شوم؟

آن مرد شنید و همینطور گفت.

پس فرمود: داخل شو.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از عباده بن صامت روایت کرده که شخصی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم پرسید: چرا در هنگام ورود به خانه ها باید استیذان کرد؟ فرمود: کسی که قبل از استیذان و سلام کردن چشمش داخل خانه مردم شود خدا را نافرمانی کرده، و دیگر احترامی ندارد، و می شود اذنش نداد.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه:« فان لم تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم،» گفته: امام فرمود: معنایش این است که اگر کسی را نیافتید که به شما اجازه دخول دهد داخل نشوید، تا کسی پیدا شود و به شما اجازه دهد.

و در همان کتاب در ذیل آیه« لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونه فیها متاع

لکم،» از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: منظور از این بیوت حمامها و کاروانسراها و آسیابها است که می توانی بدون اجازه داخل شوی.

(۱)

رفتار خدمتگزاران در ساعات استراحت خانواده

-« یَأَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لِیَستَئْذِنکُمُ الَّذِینَ مَلَکَت أَیْمَنُکمْ وَ الَّذِینَ لَمْ یَبْلُغُوا الحُلُمَ مِنکمْ ثَلَث مَرَّتٍ مِّن قَبْلِ صلَوهِ الْفَجْرِ وَ حِینَ تَضعُونَ ثِیَابَکُم مِّنَ الظهِیرَهِ وَ مِن بَعْدِ صلَوهِ الْعِشاءِ ثَلَث عَوْرَتٍ لَّکُمْ لَیْس عَلَیْکمْ وَ لا عَلَیْهِمْ جُنَاحُ بَعْدَهُنَّ طوَّفُونَ عَلَیْکم بَعْضکمْ عَلی بَعْضٍ کَذَلِک یُبَینُ اللَّهُ لَکُمُ الاَیَتِ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ،

-شما ای کسانی که ایمان دارید باید به کسانی که شما مالک آنان شده اید و کسانی که هنوز به عقل نرسیده اند دستور دهید در شبانه روز سه وقت از شما اجازه ورود بگیرند یکی پیش از نماز صبح و دوم هنگام نیم روز که جامه های خویش از تن در می آورید و سوم بعد از نماز شبانگاه که این سه هنگام، هنگام خلوت شما است و پس از آن می توانند بدون اجازه وارد شوند و گناهی بر شما و ایشان نیست که هنگام تحرک و برخورد با یکدیگر است، خدا این چنین آیه ها را برای شما بیان می کند که خدا دانا و فرزانه است.»

وضع ثیاب به معنای کندن لباس، و کنایه است از اینکه اهل خانه در حالی باشند که چه بسا میل نداشته باشند بیگانگان در آن حال ایشان را ببینند. و کلمه ظهیره به معنای وقت ظهر است.

کلمه عورت به معنای عیب است، و اگر آن را عورت نامیده اند، چون هر کس عار دارد از اینکه آن را هویدا کند، و شاید مراد از آن در آیه شریفه هر چیزی باشد که سزاوار است پوشانده شود.

پس جمله« یا ایها الذین آمنوا...،» دنباله جمله سابق است که می فرمود:« یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا ...،» که حکم می کرد به اینکه داخل شدن به خانه هر کس موقوف به اجازه گرفتن است، در نتیجه آیه مورد بحث به منزله استثناء از آن حکم عمومی است، چون در خصوص غلامان و کنیزکان اجازه گرفتن در سه هنگام را کافی می داند، و بیش از آن را واجب نمی داند.

۱- مستند: آیه ۲۷ تا ۲۹ سوره نور المیزان ج : ۱۵ ص : ۱۵۳

و معنای اینکه فرمود:« لیستاذنکم الذین ملکت ایمانکم،» این است که به ایشان دستور دهید که از شما اجازه دخول بخواهند، و از ظاهر جمله« ملکت ایمانکم،» بر می آید که مراد از آن تنها غلامان است، چون کلمه الذین برای مردان است.

و معنای« الذین لم یبلغوا الحلم،» اطفالی است که به حد تمیز رسیده اند، ولی بالغ نشده اند، و دلیل بر رسیدن به حد تمیز جمله« ثلاث عورات لکم،» است.

و منظور از جمله ثلاث مرات سه نوبت در هر روز است، به دلیل اینکه دنبالش آن را تفصیل داده و فرموده: اول قبل از نماز فجر، و دوم هنگام ظهر که به خانه می آیید و جامه می کنید، سوم بعد از نماز عشاء، و در جمله« ثلاث عورات لکم،» به وجه حکم اشاره نموده و می فرماید: این سه موقع سه عورت است برای شما، که طبعا شایسته نیست غیر از شما کسی بر وضع شما مطلع شود.

و معنای اینکه فرمود:« لیس علیکم و لا علیهم جناح بعدهن،» این است که مانعی نیست که بعد از این سه موقع مامورشان نکنید به اجازه دخول خواستن و مانعی هم برای ایشان نیست که از شما استیذان نکنند.

و در جمله« طوافون علیکم بعضکم علی بعض،» به وجه این حکم(یعنی رفع مانع مذکور،) اشاره نموده و می فرماید: چون در غیر این سه موقع غلامان و کنیزان دائما در آمد و شد، و خدمتند، پس تنها در اجازه خواستن به این سه هنگام اکتفاء کنند.

« کذلک یبین الله لکم الآیات...،» یعنی خدا این چنین احکام دین خود را بیان می کند، چون این آیات دلالت بر آن احکام دارد، « و الله علیم حکیم،» احوال شما را می داند، و آنچه را که حکمت اقتضاء می کند نیز مراعات می کند.

ادب و رفتار اطفال در ساعات استراحت والدین

-« وَ إِذَا بَلَغَ الأَطفَلُ مِنكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَستَئْذِنُوا كمَا استَئْذَنَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَذَلِك يُبَينُ اللَّهُ لَكمْ ءَايَتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكيمٌ،

-و چون کودکانتان به عقل رسند باید اجازه دخول بگیرند، چنان که نام بردگان، قبل از ایشان(و یا آنان که زودتر از ایشان به حد رشد رسیدند،) اجازه می گرفتند، خدا این چنین آیه های خویش را برای شما بیان می کند که خدا دانا و فرزانه است.»

این جمله بیانگر این حقیقت است که حکم مذکور، یعنی اذن گرفتن در سه نوبت برای اطفال تا مدتی معین معتبر است، و آن رسیدن به حد بلوغ است، و بعد از آن

باید مانند کسانی که قبلا ذکر شد یعنی بالغان از مردان و زنان آزاد اجازه بگیرند، خدا این چنین آیات خود را برایتان بیان می کند و خدا علیم و حکیم است.

ادب غذا خوردن در خانه های یکدیگر

-« لَّیس عَلی الأَعْمَی حَرَجٌ وَ لا عَلی الأَعْرَج حَرَجٌ وَ لا عَلی الْمَرِیضِ حَرَجٌ وَ لا عَلی أَنفُسِکمْ أَن تَأْکلُوا مِن بُیُوتِکمْ أَوْ بُیُوتِ ءَابَائکمْ أَوْ بُیُوتِ أُمَّهَتِکُمْ أَوْ بُیُوتِ إِخْوَنِکمْ أَوْ بُیُوتِ أَخَوَتِکمْ أَوْ بُیُوتِ أَعْمَمِکمْ أَوْ بُیُوتِ عَمَّتِکمْ أَوْ بُیُوتِ أَخْوَلِکمْ أَوْ بُیُوتِ خَلَتِکمْ أَوْ مَا مَلَکتُم مَّفَاتحَهُ أَوْ صدِیقِکمْ لَیس عَلَیْکمْ جُنَاحٌ أَن تَأْکلُوا جَمِیعاً أَوْ أَشتَاتاً فَإِذَا دَخَلْتُم بُیُوتاً فَسلِّمُوا عَلی أَنفُسِکُمْ تحِیَّهً مِّنْ عِندِ اللَّهِ مُبَرَکَهً طیِّبَهً کذَلِک یُبَینُ اللَّهُ لَکمُ الاَیَتِ لَعَلَّکمْ تَعْقِلُونَ!

-نه برای کور مانعی هست نه برای لنگ، نه برای بیمار و نه برای شما که از خانه های خود یا پدرانتان یا مادرانتان یا برادران یا خواهران یا عموها یا عمه ها یا خانه داییها یا خاله ها یا خانه ای که کلیدش را به شما سپرده اند یا خانه دوستانتان چیزی بخورید، نه خوردنتان به صورت فردی گناه است و نه با هم خوردنتان، و چون به خانه ای در آمدید خویشتن را سلام کنید که درودی از جانب خدا و مبارك و پاکیزه است. چنین خدا، این آیه ها را برای شما بیان می کند شاید تعقل کنید!»

ظاهر آیه این است که در آن برای مؤمنین حقی قائل شده، و آن این است که می توانند در خانه خویشاوندان، و یا کسانی که ایشان را امین می دانند، و یا خانه دوستان خود چیزی بخورند، البته به مقداری که بدان احتیاج دارند، نه به حد اسراف و افساد.

« لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج و لا علی المریض حرج و لا علی انفسکم،» شمردن نامبردگان از این باب نبوده که خصوصیتی داشته باشند، بلکه از باب این بوده که به خاطر عیب و نقصی که در اعضاء دارند احیانا نمی توانند رزق خود را کسب کنند، لذا جایز است که از خانه های نامبردگان رفع حاجت کنند، و الا فرقی میان کور و چلاق و مریض و غیر ایشان نیست.

« من بیوتکم او بیوت آبائکم...،» در اینکه خانه هایتان را با خانه های خویشاوندانتان و بقیه نامبردگان آورده، اشاره است به اینکه در دین اسلام خانه های نامبردگان با خانه خود شما فرقی ندارد، چون در این دین مؤمنین، اولیای یکدیگرند، و در حفظ خانه و زندگی

یکدیگر فرقی با خانه و زندگی خودشان نمی گذارند، آن طور که صاحب اختیار و سرپرست خانه خویشند، خانه های اقرباء و کسانی که شما قیم و سرپرستی آنان را دارید و دوستان خویش را نیز سرپرستی می کنید. علاوه بر این کلمه بیوتکم شامل خانه فرزند و همسر انسان نیز می شود همچنان که روایت هم به این معنا دلالت دارد.

« او ما ملکتم مفاتحه» می فرماید: که حرجی بر شما نیست از اینکه بخورید از خانه های خودتان(که گفتیم منظور خانه فرزندان و همسران است،) و هر جا که کلیدش به شما سپرده شده، مانند خانه هایی که انسان قیم و یا وکیل در آن شده باشد، و یا کلیدش را به آدمی سپرده باشند، « او صدیقکم» یا خانه صدیقتان (دوستتان) بوده است.

« لیس علیکم جناح ان تاکلوا جمیعا او اشتاتا» یعنی، گناهی بر شما نیست که همگی دست جمعی و با یکدیگر بخورید، و یا جدا جدا. و این آیه هر چند که به حکم روایات درباره موردی خاص نازل شده، ولی مفادش عام است.

ادب سلام کردن در ورود به خانه های یکدیگر

« فاذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم تحیه من عند الله مبارکه طیبه ...» بعد از آنکه گفتگو از خانه ها را به میان آورد، ادب دخول در آن را متفرع بر آن نموده، فرمود: و چون داخل خانه ها شوید بر خود سلام کنید.

و مقصود از سلام کردن بر خود، سلام کردن بر هر کسی است که در خانه باشد، در اینجا نیز اگر نفرمود: بر اهل آن سلام کنید، خواست یگانگی مسلمانان با یکدیگر را برساند، چون همه انسانند، و خدا همه را از یک مرد و زن خلق کرده، علاوه بر این همه مؤمنند، و ایمان ایشان را جمع کرده، چون ایمان قوی تر از رحم، و هر عامل دیگری برای یگانگی است.

و بعید هم نیست که مراد از جمله « فسلموا علی انفسکم» این باشد که وقتی کسی داخل بر اهل خانه ای شد، بر آنان سلام کند، و ایشان جواب سلامش را بدهند.

جمله« تحیه من عند الله مبارکه طیبه» حال است، یعنی در حالی که سلام تحیتی است از ناحیه خدا، چون او تشریعش کرده و حکمش را نازل ساخته تا مسلمانان با آن یکدیگر را تحیت گویند، و آن تحیتی است مبارک و دارای خیر بسیار، و باقی و طیب، چون ملایم با نفس است.

آری، حقیقت این تحیت گسترش امنیت و سلامتی بر کسی است که بر او سلام می کنند، و امنیت و سلامتی پاکیزه ترین چیزی است که در میان دو نفر که به هم

برمی خورند برقرار باشد. خدای سبحان سپس آیه را با جمله« کذلک یبین الله لکم الآیات لعلکم تعقلون،» ختم فرموده، یعنی تا شاید شما به معالم دین خود آگهی یابید و به آن عمل کنید.

(۱)

حکم قطعی خدا درباره ادب و احسان به پدر و مادر

-« وَ قَضی رَبُّک أَلا تَعْبُدُوا إِلا إِیَّاهُ وَ بِالْوَلِدَیْنِ إِحْسناً إِمَّا یَبْلُغَنَّ عِندَک الْکبرَ أَحَدُهُمَا أَوْ کِلاهُمَا فَلا تَقُل لَّهُمَا أُفٍ وَ لا تَنهَرْهُمَا وَ قُل لَّهُمَا قَوْلاً کرِیما،

-وَ اخْفِض لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلّ ِ مِنَ الرَّحْمَهِ وَ قُل رَّب ارْحَمْهُمَا کَمَا رَبَّیَانی صغِیرا،

-رَّبُّکمْ أَعْلَمُ بِمَا فی نُفُوسِکمْ إِن تَکُونُوا صلِحِینَ فَإِنَّهُ کانَ لِلأَوَّبِینَ غَفُوراً،

-پروردگارت حکم قطعی کرده که غیر او را نپرستید و به والدین احسان کنید، و اگر یکی از آن دو در حیات تو به حد پیری رسید، و یا هر دوی آنان سالخورده گشتند زنهار کلمه ای که رنجیده خاطر شوند مگو و کمترین آزار به آنها مرسان و با ایشان به اکرام و احترام سخن بگو،

-از در رحمت پر و بال مسکنت بر ایشان بگستر و بگو پروردگارا این دو را رحم کن همانطور که مرا در کوچکیم تربیت کردند،

-پروردگار شما، به آنچه در دلهای شما است آگاه است اگر صالح باشید خداوند برای توبه گزاران غفور است !»

احسان به پدر و مادر بعد از مساله توحید خدا واجب ترین واجبات است همچنانکه مساله عقوق بعد از شرک ورزیدن به خدا از بزرگترین گناهان کبیره است، و به همین جهت این مساله را بعد از مساله توحید و قبل از سایر احکام اسم برده و این نکته را نه تنها در این آیات متذکر شده ، بلکه در موارد متعددی از کلام خود همین ترتیب را به کار بسته است.

در سوره انعام پیرامون تفسیر آیه ۱۵۱ که شبیه به آیه مورد بحث است گذشت که گفتیم رابطه عاطفی میان پدر و مادر از یک طرف و میان فرزندان از طرف دیگر از بزرگترین روابط اجتماعی است که قوام و استواری جامعه انسانی بدانها است، و همین وسیله ای است طبیعی که زن و شوهر را به حال اجتماع نگهداشته و نمی گذارد از هم جدا شوند، بنا بر این از نظر سنت اجتماعی و به حکم فطرت، لازم است آدمی پدر و مادر خود را احترام کند و به ایشان احسان نماید زیرا که اگر این حکم در اجتماع جریان نیابد و فرزندان با پدر و مادر خود معامله یک بیگانه را بکنند قطعا آن عاطفه از بین رفته و

۱- مستند: آیه ۵۸ تا ۶۴ سوره نور المیزان ج : ۱۵ ص : ۲۲۷

شیرازه اجتماع به کلی از هم گسیخته می گردد.

-« اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما،

-و اگر یکی از آن دو در حیات تو به حد پیری رسید، و یا هر دوی آنان سالخورده گشتند زنهار کلمه ای که رنجیده خاطر شوند مگو و کمترین آزار به آنها مرسان و با ایشان به اکرام و احترام سخن بگو!»

کلمه کبر به معنای بزرگسالی است، و کلمه اف مانند کلمه آخ در فارسی، انزجار را می رساند، و کلمه نهر به معنای رنجاندن است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می گیرد و یا با درشت حرف زدن، اگر حکم را اختصاص به دوران پیری پدر و مادر داده از این جهت بوده که پدر و مادر، در آن دوران سخت ترین حالات را دارند، و بیشتر احساس احتیاج به کمک فرزند می نمایند، زیرا از بسیاری از واجبات زندگی خود ناتوانند، و همین معنا یکی از آمال پدر و مادر است که همواره از فرزندان خود آرزو می کنند، آری روزگاری که پرستاری از فرزند را می کردند و روزگار دیگری که مشقات آنان را تحمل می نمودند، و باز در روزگاری که زحمت تربیت آنها را به دوش می کشیدند، در همه این ادوار که فرزند از تامین واجبات خود عاجز بود آنها این آرزو را در سر می پروراندند که در روزگار پیری از دستگیری فرزند برخوردار شوند.

پس آیه شریفه نمی خواهد حکم را منحصر در دوران پیری پدر و مادر کند، بلکه می خواهد وجوب احترام پدر و مادر و رعایت احترام تام در معاشرت و سخن گفتن با ایشان را بفهماند، حال چه در هنگام احتیاجشان به مساعدات فرزند و چه در هر حال دیگر.

-« و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا !

-از در رحمت پر و بال مسکنت بر ایشان بگستر و بگو پروردگارا این دو را رحم کن همانطور که مرا در کوچکیم تربیت کردند !»

خفض جناح یا پر و بال گستردن، کنایه است از مبالغه در تواضع و خضوع زبانی و عملی، و این معنا از همان صحنه ای گرفته شده که جوجه بال و پر خود را باز می کند تا مهر و محبت مادر را تحریک نموده و او را به فراهم ساختن غذا وادار سازد، و به همین جهت کلمه جناح را مقید به ذلت کرده و فرمود: جناح الذل و معنای آیه این است که: انسان باید در معاشرت و گفتگوی با پدر و مادر طوری روبرو شود که پدر و مادر تواضع و خضوع او را احساس کنند، و بفهمند که او خود را در برابر ایشان خوار می دارد، و نسبت به ایشان مهر و رحمت دارد.

این در صورتی است که ذل به معنای خواری باشد، و اگر به معنای مطاوعه باشد از گستردن بال مرغان جوجه دار ماخوذ شده که از در مهر و محبت بـال خود را برای جوجه هـای خود باز می کننـد تا آنها را زیر پر خود جمع آوری نماینـد، و از سـرما و شکار شدن حفظ کنند.

و در اینکـه فرمـود: و بگـو پروردگـارا ایشـان را رحم کن آنچنـانکه ایشـان مرا در کـوچکیم تربیت کردنـد دوران کـوچکی و ناتوانی فرزنـد را به یادش می آورد، و به او خاطرنشان می سازد، در این دوره که پـدر و مادر ناتوان شـده تو بیاد دوره ناتوانی خـود بـاش و از خـدا بخـواه که خـدای سـبحان ایشـان را رحم کنـد، آنچنـانکه ایشـان تو را رحم نموده و در کوچکیت تربیت کردند.

در مجمع البیان می گویـد: این آیه دلالت دارد بر اینکه دعای فرزند برای پدر و مادرش که از دنیا رفته اند مسـموع است، زیرا اگر مسموع نبود و برای آنها اثری نداشت معنا نداشت که در این آیه امر به دعا کند .

مؤلف: لیکن آیه بیش از این دلالـت نـدارد که دعـای فرزنـد در مظنه اجابت است و چنین دعائی بی خاصـیت نیست، زیرا هم گفتیم که ممکن است به اجابت رسـد و هم اینکه ادبی است دینی که فرزند از آن اسـتفاده می برد، و لو در موردی مسـتجاب نشود، و پـدر و مـادر از آن بهره منـد نگردنـد، علاـوه بر این، مرحوم طبرسـی دعا را مختص به حال بعـد از مرگ پـدر و مادر دانسته، و حال آنکه آیه شریفه مطلق است.

« ربکم اعلم بما فی نفوسـکم ان تکونوا صالحین فانه کان للاوابین غفورا. » این آیه، متعرض آن حالی است که احیانا از فرزند حرکت ناگواری سـرزده که پدر و مادر از وی رنجیده و متاذی شده اند، و اگر صریحا اسم فرزند را نیاورده و اسم آن عمل را هم نبرده، برای این بوده است که بفهماند همانطور که مرتکب شدن به این اعمال سـزاوار نیست، بیان آن نیز مصـلحت نبوده و نباید بازگو شود.

پس اینکه فرمود:« ربکم اعلم بما فی نفوسـکم،» معنایش این است که پروردگار شما از خود شما بهتر می داند که چه حرکتی کردید و این مقدمه است برای بعدش که می فرماید:« ان تکونوا صالحین،» و مجموعا معنایش این می شود که اگر شـما صالح باشید و خداوند هم این صلاح را در نفوس و ارواح شما ببیند، او نسبت به توبه کاران آمرزنده است.

(۱)

حکم الهی بر نیکی در حق والدین

۱- مستند: آیه ۲۳تا۲۵ سوره اسری المیزان ج : ۱۳ ص : ۱۰۹

-« وَ وَصيْنَا الانسنَ بِوَلِدَيْهِ إِحْسناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضعَتْهُ كُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصلُهُ ثَلثُونَ شهْراً حَتى إِذَا بَلَغَ أَشدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سنَةً قَالَ رَب أَوْزِعْنى أَنْ أَشكُرَ نِعْمَتَك الَّتى أَنْعَمْت عَلىَّ وَ عَلى وَلِدَى وَ أَنْ أَعْمَلَ صلِحاً تَرْضاهُ وَ أَصلِحْ لى فى ذُرِّيَّتى إِنى تُبْت إِلَيْك وَ إِنى مِنَ الْمُسلِمِينَ!

-ما به انسان سفارش پدر و مادرش را کردیم که به ایشان احسان کند احسانی مخصوص به آنان مادرش او را به حملی ناراحت کننده حمل کرد و به وضعی ناراحت کننده بزایید و حمل او تا روزی که از شیرش می گیرد سی ماه است و تا هنگامی که به حد بلوغ و رشد عقلی برسد همچنان پدر و مادر مراقبش هستند تا به حد چهل سالگی برسد، آن وقت می گوید: پروردگارا نصیبم کن که شکر آن نعمت هایی که به من و پدر و مادرم انعام فرمودی به جای آرم و اعمال صالح که مایه خشنودی تو باشد انجام دهم. پروردگارا ذریه مرا هم برایم اصلاح فرما، پروردگارا من امروز به درگاهت توبه می آورم و از تسلیم شدگانت هستم !»

احسان به والدین از احکام عمومی خداست که همانطور که در تفسیر آیه « قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا،» گذشت، در همه شرایع تشریع شده، و به همین جهت فرمود:« و وصینا الانسان،» و سفارش را عمومیت داد به هر انسانی، نه تنها مسلمانان.

آنگاه دنبال این سفارش اشاره کرد به ناراحتی هایی که مادر انسان در دوران حاملگی، وضع حمل و شیر دادن تحمل می کند تا اشاره کرده باشد به ملاک حکم، و عواطف و غریزه رحمت و رأفت انسان را برانگیزد.

« حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنه،» بلوغ اشد به معنای رسیدن به زمانی از عمر است که در آن زمان قوای آدمی محکم می شود. بلوغ چهل سال عادتا ملازم با رسیدن به کمال عقل است .

« قال رب أوزعنی أن اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و أن أعمل صالحا ترضیه !» - کلمه أوزعنی معنای الهام را می دهد، و این الهام، الهام آن اموری نیست که اگر خدا عنایت نکند آدمی به حسب طبع خود علم به آنها پیدا نمی کند، و آیه « و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها،» از آن خبر می دهد، بلکه الهام عملی و به معنای وادار

کردن، و دعوت باطنی به عمل خیر و شکر نعمت و بالاخره عمل صالح است.

خـدای تعـالی در این آیه آن نعمتی را که سائـل درخواست کرده نام نبرده، تا هم نعمتهای ظاهری چون حیات، رزق، شـعور و اراده را، و هم نعمتهای باطنی چون ایمان به خدا اسلام، خشوع، توکل بر خدا و تفویض به خدا را شامل شود.

پس جمله« رب اوزعنی ان أشـکر نعمتـک ...،» درخواست این است که نعمت ثنـاء بر او را ارزانیش بـدارد تـا بـا اظهار قولی و عملی نعمت او را اظهار نمایـد. اما قولی که روشن است، و اما عملی به اینکه نعمت های خـدا را طوری اسـتعمال کند که همه بفهمنـد نعمت وی از خـدای سـبحان است و خـدا آن را به وی داده، و از نـاحیه خود او نیست، و لازمه این گونه اسـتعمال این است که عبودیت و مملوکیت این انسان در گفتار و کردارش هویدا باشد.

و اینکه کلمه نعمت را بـا جمله« التی أنعمت علی و علی والـدی،» تفسـیر کرده می فهمانـد که شـکر مـذکور هم از طرف خود سائـل است، و هم از طرف پـدر و مادرش، و در حقیقت فرزنـد بعـد از در گـذشت پـدر و مادرش زبان ذکر گویی برای آنان است.

« و أن أعمـل صالحـا ترضـیه،» شـکر نعمت چیزی است که ظاهر اعمال انسان را زینت می دهـد، و صـلاحیت پـذیرفتن خـدای تعالی زیوری است که باطن اعمال را می آراید، و آن را خالص برای خدا می سازد.

« و اصلح لی فی ذریتی،» اصـلاح در ذریـه به این معنـا است که صـلاح را در ایشـان ایجـاد کنـد و چـون این ایجـاد از نـاحیه خداست، معنایش این می شود که ذریه را موفق به عمل صالح سازد، و این اعمال صالح کار دلهایشان را به صـلاح بکشاند. و اگر گفت ذریه ام را برای من اصـلاح کن برای این است که بفهماند اصـلاحی درخواست می کند که خود او از اصلاح آنان بهره مند شود، یعنی ذریه او به وی احسان کنند، همانطور که او به پدر و مادرش احسان می کرد.

و خلاصه دعا این است که خدا شکر نعمتش و عمل صالح را به وی الهام کند، و او را نیکوکار به پدر و مادرش سازد، و ذریه اش را برای او چنان کند که او را برای پدر و مادرش کرده بود.

شکر نعمت خـدا به معنـای حقیقیش این است که بنـده خـدا خـالص برای خـدا باشـد، پس برگشت معنـای دعا به درخواسـت خلوص نیت و صلاح عمل است.

« انی تبت الیک و انی من المسـلمین،» یعنی من به سوی تو برگشـتم و از کسانی هسـتم که امور را تسـلیم تو نمودند، به طوری که تو هیچ اراده ای نکردی مگر آنکه آنان نیز همان را خواستند، بلکه جز آنچه تو می خواهی نمی خواهند.

این جمله در مقـام بیان علت مطالبی است که در دعا بوده، و این آیه از آنجا که دعا را نقل می کنـد، و آن را رد ننموده، بلکه با وعـده قبولی آن را تاییـد می کنـد و می فرمایـد:« اولئک الذین نتقبل عنهم ...» این نکته را روشن می سازد که وقتی توبه و تسلیم خدا شدن در کسی جمع شد، دنبالش خداوند آنچه را که باعث خلوص وی می شود به دل او الهام می کند، و در نتیجه هم ذاتا از مخلَصین می شود، و هم عملا از مخلِصین.

(۱)

تفاوت رابطه شخصی و رابطه دینی فرزند با والدین

-« وَ وَصـيْنَا الاِـنسنَ بِوَلِـدَيْهِ حُسـناً وَ إِن جَهَـدَاك لِتُشـرِك بى مَـا لَيْس لَـک بِهِ عِلْمٌ فَلاَـ تُطِعْهُمَـا إِلىَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ !

-و ما به انسان در باره پدر و مادرش سـفارش به احسان کرده ایم، و در عین حال گفته ایم اگر به تو اصرار ورزیدند که چیزی را که بدان علم نداری شـریک من سازی اطاعتشان مکن، برگشت شما فرزندان و پدر و مادرتان به سوی من است آن وقت به آنچه می کردید آگاهتان می کنم !»

در صـدر آیه می فرماید: ما دسـتور دادیم به اینکه به پدر و مادر احسان شود. و در جمله « و ان جاهداك لتشـرك بی ...» که تتمه همان توصـیه است، که آن را به انسان خطاب کرده، و انسان را نهی کرده از اینکه پـدر و مادر را در شـرك اطاعت کند، چون توصـیه قبلی در معنای امر است و ممکن است کسـی خیال کنـد اینکه دسـتور داده انـد پـدر و مادر را اطاعت کننـد، این اطـاعت در صورتی هم که پـدر و مـادر فرزنـد را دعوت به شـرک کردنـد واجب است، لـذا دنبـالش از این گونه اطاعت نهی کرده، و فرموده اگر اصرار کردند که شرك بورزی اطاعتشان مکن!

و برگشت معنای جمله به این است که: ما انسان را نهی کردیم از شـرك هر چنـد که شـرك ورزیدنش اطاعت پدر و مادرش باشد، و در این دستور خود هیچ نقطه ابهامی باقی نگذاشتیم.

و در اینکه فرمود:« ما لیس لك به علم» اشاره است به علت نهی از اطاعت، و حاصل آن این است که: اگر گفتیم پـدر و مادر را در شرك به خدا اطاعت مکن، برای این است که اگر پدر و مادری فرزند خود را دعوت کنند به اینکه نسبت به خدا شرك بورزد، در حقیقت دعوت کرده اند به جهل و نادانی و افتراء به خدا، و خدا همواره از پیروی غیر علم

۱- مستند: آیه ۱۵ سوره احقاف المیزان ج : ۱۸ ص : ۳۰۷

نهی کرده، از آن جمله فرموده:« و لا تقف ما لیس لک به علم - چیزی را که بدان علم نداری پیروی مکن! »

و معنای آیه این است که: ما به انسان ها در خصوص پدر و مادرشان عهد خوبی کردیم، و دستورشان دادیم که به پدر و مادر احسان کنند، و اگر کوشش کردند که به من شرک بورزید، اطاعتشان مکنید، برای اینکه این اطاعت پیروی چیزی است که علمی بدان ندارید.

در این آیه شریفه توبیخ کنایه ای است به بعضی از کسانی که ایمان به خدا آورده و سپس به اصرار پدر و مادر از ایمان خود بر گشته اند.

« والذین آمنوا وعملوا الصالحات لندخلنهم فی الصالحین،» می خواهد به کسانی که گرفتار پدر و مادر مشرکند و آن پدر و مادر اصرار می ورزند که ایشان را به سوی شرک بکشانند، و ایشان زیر بار نرفته، به حکم اجبار ترک پدر و مادر را گفته اند، تسلیت گفته، با وعده ای جمیل دلخوش سازد.

می فرماید: اگر پدر و مادر او را به سوی شرک خواندند، و او به حکم خدا نافرمانیشان کرده، و ناچار از ایشان کناره گیری کرد، و پدر و مادر را به خاطر خدا از دست داد، مسؤولیتی از این بابت ندارد، و ما در برابر پدر و مادری که از دست داده بهتر از آن دو به او می دهیم، و به پاداش ایمان و عمل صالحش او را در زمره صالحان در می آوریم، به همان صالحان که نزد ما در بهشت متنعم هستند، و این معنا را آیه شریفه «یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی،» نیز افاده می کند.

(۱)

تأمین زندگی اخروی صالح برای خانواده

-« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا قُوا أَنفُسکمْ وَ أَهْلِیکمْ نَاراً وَقُودُهَا النَّاس وَ الحِجَارَةُ عَلَیهَا مَلَئکَةٌ غِلاظٌ شِدَادٌ لا یَعْصونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ،

-هان ای کسانی که ایمان آورده اید! خود و اهل خود را از آتشی که آتش گیرانه اش مردم و سنگ است حفظ کنید، آتشی که فرشتگان غلاظ و شداد موکل بر آنند فرشتگانی که هرگز خدا را در آنچه دستورشان می دهد نافرمانی ننموده بلکه هر چه می گوید عمل می کنند.»

۱- مستند: آیه ۸ و ۹ سوره العنکبوت المیزان ج : ۱۶ ص : ۱۵۳

خدای تعالی در این آیه خطاب را متوجه عموم مؤمنین می کند، که خود و اهل بیت خود را ادب کنید، و از آتشی که آتش گیرانه اش خود دوزخیانند حفظ نمایید، و می فهماند که همین اعمال بد خود شما است که در آن جهان بر می گردد، و آتشی شده به جان خودتان می افتد، آتشی که به هیچ وجه خلاصی و مفری از آن نیست.

(۱)

الغای حکم جاهلی فرزندی پسرخوانده ها

-«... وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُم بِأَفْوَهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِى السبِيلَ،

-ادْعُوهُمْ لاَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسط عِندَ اللَّهِ فَإِن لَّمْ تَعْلَمُوا ءَابَاءَهُمْ فَإِخْوَنُكمْ فى الدِّينِ وَ مَوَلِيكُمْ وَ لَيْس عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطأْتُم بِهِ وَ لَكِن مَّا تَعَمَّدَت قُلُوبُكُمْ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِيماً،

-... و خدا پسر خوانده هایتان را پسرانتان نکرده، این سخنانی است که شما از پیش خود می تراشید، ولی خدا حق می گوید، و به سوی راه ، هدایت می کند،

-پسر خوانده ها را به نام پدرانشان صدا بزنید، که این نزد خدا به عدالت نزدیک تر است، و به فرضی که پدر آنان را نمی شناسید، برادر دینی خطابشان کنید، و یا به عنوان دوست صدایشان بزنید، و خدا در آنچه که تاکنون اشتباه کرده اید شما را مؤاخذه نمی کند، و لیکن آنچه را عمدا مرتکب می شوید مؤاخذه می کند، و خدا همواره آمرزنده و رحیم است!»

در جاهلیت عمل پسرخواندگی دائر و معمول بوده است، و همچنین در بین امت های مترقی آن روز، مانند روم و فارس که وقتی کودکی را پسر خود می خواندند، احکام فرزند صلبی را در حق او اجراء می کردند، یعنی اگر دختر بود ازدواج با او را حرام می دانستند، و چون پدر خوانده می مرد، به او نیز مانند سایر فرزندان ارث می دادند، و همچنین سایر احکام پدر و فرزندی را در باره او اجراء می کردند، و اسلام این عمل را نیز لغو کرد.

بنابر این مفاد آیه این است که خدای تعالی آن کسانی را که شما آنها را فرزند خود خوانده اید، فرزندان شما قرار نداده تا احکام فرزندان صلبی در حق آنان نیز جاری باشد.

« ذلکم قولکم بافواهکم و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل،» اینکه فرمود: قولکم بافواهکم

۱- مستند: آیه ۶ سوره تحریم المیزان ج : ۱۹ ص : ۵۶۰

معنایش این است: اینکه شما فرزند دیگری را به خود نسبت می دهید، سخنی است که با دهان های خود می گویید، و جز این اثری ندارد، و این تعبیر کنایه است از بی اثر بودن این سخن.

« و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل،» معنای حق بودن قول خدا این است که او از چیزی خبر می دهد که واقع و حقیقت مطابق آن است، و اگر حکم و فرمانی براند، آثارش بر آن مترتب می شود، و مصلحت واقعی مطابق آن است.

و معنای راهنمایی اش به راه، این است که هر کس را هدایت کند، بر آن راه حقی وادارش می کند که خیر و سعادت در آن است، و در این دو جمله اشاره است به اینکه وقتی سخن شما بیهوده و بی اثر است، و سخن خدا همواره با اثر و مطابق واقع است، پس سخن خود را رها نموده و سخن او را بگیرید.

« ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله ... و کان الله غفورا رحیما،» وقتی می خواهید پسر خوانده خود را معرفی و یا صدا کنید، طوری صدا بزنید که مخصوص پدرانشان شوند، یعنی به پدرشان نسبت دهید(و بگویید ای پسر فلانی، و نگویید پسرم.) که خواندنتان آنان را به نام پدرانشان، به عدالت نزدیک تر است.

« فان لم تعلموا آباءهم فاخوانکم فی الدین و موالیکم،» مراد از علم نداشتن به پدران پسرخواندگان این است که پدران ایشان را با اسم و رسم و خصوصیات نشناسند. و کلمه موالی به معنای اولیاء است، و معنای آیه این است که: اگر پدران پسرخواندگان خود را نمی شناسید، هنگام صدا زدن، به غیر پدرانشان نسبت ندهید، بلکه آنان را برادر خطاب کنید، و یا به اعتبار ولایت دینی ولی خود بخوانید.

« و لیس علیکم جناح فیما اخطاتم به و لکن ما تعمدت قلوبکم،» یعنی گناهی بر شما نیست در مواردی که اشتباها و یا از روی فراموشی ایشان را به غیر پدرانشان نسبت دهید، و لیکن در مواردی که دلهایتان آگاه است، و عمدا این کار را می کنید، گناهکارید.

(۱)

خانواده رسول الله «ص»

محدودیت ها و امتیازات همسران رسول الله(ص)

۱- مستند: آیه ۴ تا ۵ سوره احزاب المیزان ج : ۱۶ ص : ۴۱۱

-« يَأَيهَا النَّبىُّ قُل لأَزْوَجِك إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَينَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسرِّحْكُنَّ سرَاحاً جَمِيلاً،

-وَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسولَهُ وَ الدَّارَ الاَخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَتِ مِنكُنَّ أَجْراً عَظِيماً،

-ای پیامبر! به همسرانت بگو اگر زندگی دنیا و زینت آن را می خواهید، بیایید تا چیزی از دنیا به شما بدهم، و رهایتان کنم، طلاقی نیکو و بی سر و صدا،

-و اگر خدا و رسول او و خانه آخرت را می خواهید، بدانید که خدا برای نیکوکاران از شما اجری عظیم تهیه دیده است!»

این آیات مربوط به همسران رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است که اولا به ایشان تذکر دهد که از دنیا و زینت آن جز عفت و رزق کفاف بهره ای ندارند، البته این در صورتی است که بخواهند همسر او باشند، و گرنه مانند سایر مردمند، و سپس ایشان را خطاب کند که متوجه باشند در چه موقفی دشوار قرار گرفته اند، و به خاطر افتخاری که نصیبشان شده چه شدایدی را باید تحمل کنند، پس اگر از خدا بترسند، خداوند اجر دو چندانشان می دهد، و اگر هم عمل زشتی کنند، عذابشان نزد خدا دو چندان خواهد بود.

آنگاه ایشان را امر می کند به عفت، و اینکه ملازم خانه خود باشند، و چون سایر زنان خود را به نامحرم نشان ندهند، و نماز بگزارند، و زکات دهند، و از آنچه در خانه هایشان نازل و تلاوت می شود از آیات قرآنی و حکمت آسمانی یاد کنند، و در آخر، عموم صالحان از مردان و زنان را وعده مغفرت و اجر عظیم می دهد.

اختیار انتخاب زندگی ساده پیامبر

« یا ایها النبی قل لازواجک ... اجرا عظیما،» سیاق این دو آیه اشاره دارد به اینکه گویا از زنان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم یا از بعضی ایشان سخنی و یا عملی سرزده که دلالت می کرده بر اینکه از زندگی مادی خود راضی نبوده اند، و در خانه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به ایشان سخت می گذشته، و نزد رسول خدا از وضع زندگی خود شکایت کرده اند و پیشنهاد کرده اند که کمی در زندگی ایشان توسعه دهد، و از زینت زندگی مادی بهره مندشان کند.

دنبال این جریان خدا این آیات را فرستاده، و به پیغمبرش دستور داده که ایشان را بین ماندن و رفتن مخیر کند، یا بروند و هر جوری که دلشان می خواهد زندگی کنند، و یا بمانند و با همین زندگی بسازند، چیزی که هست این معنا را چنین تعبیر کرد، که اگر حیات دنیا و زینت آن را می خواهید، بیایید تا رهایتان کنم. و اگر خدا و رسول و دار آخرت را می خواهید باید با وضع موجود بسازید!

از این تعبیر بر می آید که:

اولا، جمع بین وسعت در عیش دنیا، و صفای آن، که از هر نعمتی بهره بگیری و به آن سرگرم شوی، با همسری رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و زندگی در خانه او ممکن نیست، و این دو با هم جمع نمی شوند.

ثانیا، دلالت می کند بر اینکه هر یک از دو طرف تخییر مقید به مقابل دیگرش است، و مراد از اراده حیات دنیا و زینت آن، این است که انسان دنیا و زینت آن را اصل و هدف قرار دهد، چه اینکه آخرت را هم در نظر بگیرد یا نه، و مراد از اراده حیات آخرت نیز این است که آدمی آن را هدف و اصل قرار دهد، و دلش همواره متعلق بدان باشد، چه اینکه حیات دنیاییش هم توسعه داشته باشد، و به زینت و صفای عیش نائل بشود، یا آنکه از لذائذ مادی به کلی بی بهره باشد.

مطلب دیگر اینکه جزاء یعنی نتیجه اختیار کردن یکی از این دو طرف تردید مختلف است، اگر حیات دنیا و زینت آن را اختیار کنند، یعنی همسران رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم از همسری او صرفنظر نمایند، نتیجه و جزایش این است که آن جناب ایشان را طلاق دهد، و هم از مال دنیا بهره مندشان سازد و اما بر فرضی که به همسری آن جناب باقی بمانند و آخرت را بر حیات دنیا و زینت آن ترجیح دهند نتیجه اش اجر عظیمی است در نزد خدا، اما نه به طور مطلق، بلکه به شرطی که احسان و

عمل صالح هم بکنند.

پس چنین نیست که صرف همسری رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم اجر عظیم داشته باشد، و خدا برای هر کس که همسر آن جناب شود کرامتی و حرمتی قائل باشد، بلکه کرامت و احترام برای همسری توأم با احسان و تقوی است، و به همین جهت است که می بینیم وقتی برای بار دوم علو مقام ایشان را ذکر می کند، آن را مقید به تقوی نموده و می فرماید:« لستن کاحد من النساء ان اتقیتن.» و این تقیید نظیر تقییدی است که نسبت به کرامت اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم کرده، و فرموده:« محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا ... وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفره و اجرا عظیما،» پس معلوم می شود همه کسانی که صحابی رسول خدا بودند مشمول این وعده نیستند، بلکه تنها شامل آن عده است که ایمان و عمل صالح داشته اند(پس اگر از یک نفر صحابی انحراف و گناه و ظلمی سرزده باشد، ما نمی توانیم صحبت با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم را کفاره آن حساب کنیم.)

و کوتاه سخن اینکه اطلاق جمله:« ان اکرمکم عند الله اتقیکم،» با این حرفها تقیید نمی شود، و همچنان به قوت خود باقی است، و به حکم اطلاق آن حسب و نسب و یا هیچ سببی دیگر ملاک کرامت نزد خدا نخواهد بود.

پس اینکه فرمود« یا ایها النبی قل لازواجک،» دستور به آن جناب است که این دو آیه را به همسران خود ابلاغ کند، و لازمه اش این است که اگر شق اول را اختیار کردند، طلاقشان داده، مهریه شان را بپردازد، و اگر شق دوم یعنی خدا و رسول و خانه آخرت را اختیار کردند، بر همسری خود باقیشان بدارد.

« فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا،» تمتیع عبارت است از اینکه وقتی یکی از ایشان را طلاق می دهد مالی به او بدهد که با آن زندگی کند، و تسریح به معنای رها کردن است، و سراح جمیل به این معنا است که بدون خصومت و مشاجره و بد و بیراه گفتن او را طلاق دهد.

در این آیه شریفه بحث هایی از نظر فقه هست که مفسرین آن را ایراد کرده اند، و لیکن حق مطلب این است که احکامی که در این آیه آمده شخصی است، و مربوط به شخص رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است، و هیچ دلیلی از جهت لفظ در آیه نیست، که دلالت کند بر اینکه شامل غیر از آن جناب نیز هست و تفصیل همین مطلب در کتب فقهی آمده است.

« و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخره،» و اگر بقاء نزد رسول خدا و همسری او را اختیار کردید، و بر تنگی زندگی صبر نمودید، خداوند برایتان اجری عظیم

آماده کرده، اما به شرطی که نیکو کار باشید، و خلاصه علاوه بر این گزینش، یعنی گزینش خدا و رسول و خانه آخرت، در عمل هم نیکو کار باشید، چه اگر به صرف این گزینش اکتفاء نموده و در عمل نیکو کار نباشید، هم در دنیا زیانکار شده اید و از لذائذ آن محروم مانده اید، و هم در آخرت، و هر دو را از دست داده اید.

کیفر خطاهای همسران پیامبر

-« یَنِساءَ النَّبیّ ِ مَن یَأْتِ مِنکُنَّ بِفَحِشهٍ مُّبَیِّنَهٍ یُضعَف لَهَا الْعَذَاب ضِعْفَینِ وَ کانَ ذَلِک عَلی اللَّهِ یَسِیراً،

-ای زنان پیامبر! هر یک از شما که عمل زشتی روشن انجام دهد، عذابش دو چندان خواهد بود ، و این بر خدا آسان است!»

در این آیه از خطابی که قبلا به خود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در باره همسران او داشت، عدول نموده، روی سخن را متوجه خود آنان کرده، تا تکلیفی را که متوجه ایشان است مسجل و مؤکد کند، و این آیه و آیه بعدش به نحوی تقریر و توضیح جمله« فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما،» می باشد، و هم اثباتا آن را توضیح می دهد، که چگونه اجری عظیم دارید، و هم نفیا که چرا غیر از محسنات از شما آن اجر عظیم را ندارند.

کلمه فاحشه در جمله« من یات منکن بفاحشه مبینه - هر یک از شما که گناهی آشکار مرتکب شود،» به معنای عملی است که در زشتی و شناعت به نهایت رسیده باشد، مانند آزار دادن به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم، افتراء، غیبت، و امثال اینها، و کلمه مبینه به معنای آشکار است، یعنی گناهی که زشتی اش برای همه روشن باشد.

« یضاعف لها العذاب ضعفین،» یعنی عذاب برای او دو چندان می شود، در حالی که مضاعف هم باشد، و ضعفین به معنای دو مثل است و مؤید آن این است که در طرف ثواب فرموده: نؤتها اجرها مرتین- اجرش را دو بار می دهیم.

آیه شریفه با جمله« و کان ذلک علی الله یسیرا،» ختم شده، تا اشاره کند به اینکه صرف همسری پیغمبر جلوگیر عذاب دو چندان نمی شود، هیچ ملاکی برای احترام نیست مگر تقوی، و همسری پیغمبر وقتی اثر نیک دارد که توأم با تقوی باشد، و اما با معصیت اثری جز دورتر شدن، و وبال بیشتر آوردن ندارد.

اجر اعمال صالح همسران رسول الله

-« وَ مَن يَقْنُت مِنكُنَّ للَّهِ وَ رَسولِهِ وَ تَعْمَلْ صلِحاً نُّؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَينِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقاً كرِيماً،

-و هر یک از شما برای خدا و رسولش مطیع شود، و عمل صالح کند، اجر او نیز دو چندان داده می شود، و ما برایش رزقی آبرومند فراهم کرده ایم !»

کلمه قنوت به معنای خضوع است و بعضی گفته اند: به معنای اطاعت است، بعضی دیگر به معنای ملازمت و مداومت در اطاعت و خضوع گرفته اند،و کلمه اعتاد به معنای تهیه کردن است، و رزق کریم مصداق بارزش بهشت است.

و معنای آیه این است که هر یک از شما همسران رسول خدا برای خدا و رسول او خاضع شود، و یا ملازم اطاعت و خضوع برای خدا و رسول باشد، و عمل صالح کند، اجرش را دو باره می دهیم، یعنی دو برابر می دهیم، و برایش رزقی کریم، یعنی بهشت آماده می کنیم.

تکالیف شدید و انحصاری همسران پیامبر

-« يَنِساءَ النَّبىّ ِلَستنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَيْتنَّ فَلا تخْضعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطمَعَ الَّذِى فى قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَّعْرُوفاً،

-ای زنان پیامبر! شما مثل احدی از سایر زنان نیستید، البته اگر تقوی پیشه سازید، پس در سخن دلربایی مکنید، که بیمار دل به طمع بیفتد، و سخن نیکو گویید !»

این آیه برابری زنان پیغمبر با سایر زنان را نفی می کند، و می فرماید: شما با سایر زنان برابر نیستید اگر تقوی به خرج دهید، و مقام آنها را به همان شرطی که گفته شد بالا می برد، آنگاه از پاره ای از کارها نهی، و به پاره ای از کارها امر می کند، امر و نهیی که متفرع بر برابر نبودن آنان با سایر زنان است، چون بعد از آنکه می فرماید شما مثل سایر زنان نیستید، پس در سخن خضوع نکنید(و چون سایر زنان آهنگ صدا را فریبنده نسازید،) و در خانه های خود بنشینید، و کرشمه و ناز مکنید ...، با اینکه این امور بین زنان پیغمبر و سایر زنان مشترک است.

پس از اینجا می فهمیم که آوردن جمله شما مثل سایر زنان نیستید برای تاکید

است، و می خواهد این تکالیف را بر آنان تاکید کند، و گویا می فرماید شما چون مثل دیگران نیستید، واجب است در امتثال این تکالیف کوشش و رعایت بیشتری بکنید، و در دین خدا بیشتر از سایر زنان احتیاط به خرج دهید.

مؤید و بلکه دلیل بر اینکه تکلیف همسران آن جناب سخت تر و شدیدتر است، این است که پاداش و کیفرشان دو چندان است، همان طور که دیدید آیه قبلی آن را مضاعف خواند، و معقول نیست تکلیف از همه یکسان باشد، ولی کیفر و پاداش از بعضی مضاعف، پس اگر کیفر و پاداش بعضی مضاعف بود، باید بفهمیم که تکلیف آنان مؤکد، و مسئولیتشان سنگین تر است.

« فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض،» بعد از آنکه علو مقام، و رفعت منزلت همسران رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم را به خاطر انتسابشان به آن جناب بیان نموده، این علو مقامشان را مشروط به تقوی نموده، و فرموده که فضیلت آنان به خاطر اتصالشان به رسول خدا نیست، بلکه به خاطر تقوی است، اینک در این جمله ایشان را از خضوع در کلام نهی می کند، و خضوع در کلام به معنای این است که در برابر مردان آهنگ سخن گفتن را نازك و لطیف کنند، تا دل او را دچار ریبه، و خیالهای شیطانی نموده، شهوتش را بر انگیزانند، و در نتیجه آن مردی که در دل بیمار است به طمع بیفتد. و منظور از بیماری دل، نداشتن نیروی ایمان است، آن نیرویی که آدمی را از میل به سوی شهوات باز می دارد.

« و قلن قولا معروفا،» یعنی سخن معمول و مستقیم بگویید، سخنی که شرع و عرف اسلامی(نه هر عرفی،) آن را پسندیده دارد، و آن سخنی است که تنها مدلول خود را برساند(نه اینکه کرشمه و ناز را بر آن اضافه کنی، تا شنونده علاوه بر درک مدلول آن دچار ریبه هم بشود!)

امر به طاعت و عبادت، و نهی از تظاهر اجتماعی و جلوه گری

-« وَ قَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبرُّجَ الْجَهِلِیَّهِ الأُولی وَ أَقِمْنَ الصلَوهَ وَ ءَاتِینَ الزَّکوهَ وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسولَهُ ...،

-و در خانه های خود بنشینید، و چون زنان جاهلیت نخست خود نمایی نکنید، و نماز بپا دارید، و زکات دهید، و خدا و رسولش را اطاعت کنید...!»

کلمه قرن امر از ماده قر به معنای پا بر جا شدن یا ممکن هم هست از ماده قار به معنای اجتماع، و کنایه از ثابت ماندن در خانه ها باشد، و مراد این باشد که ای زنان

پیغمبر! از خانه های خود بیرون نیایید.

و کلمه تبرج به معنای ظاهر شدن در برابر مردم است، و کلمه جاهلیه اولی به معنای جاهلیت قبل از بعثت است.

« و اقمن الصلوه و اتین الزکوه و اطعن الله و رسوله،» این آیه دستور می دهد که اوامر دینی را امتثال کنند، و اگر از بین همه اوامر فقط نماز و زکات را ذکر نمود، برای این است که این دو دستور رکن عبادت، و معاملات است،و بعد از ذکر این دو به طور جامع فرمود: و خدا و رسولش را اطاعت کنید.

و طاعت خدا عبارت است از امتثال تکالیف شرعی او، و اطاعت رسولش به این است که آنچه با ولایتی که دارد امر و نهی می کند، امتثال شود، چون امر و نهی او نیز از ناحیه خدا جعل شده، خدا او را به حکم« النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم،» ولی مؤمنین کرده، و فرمان او را فرمان خود خوانده است.

(۱)

تأکید دستورات و تکالیف همسران پیامبر

-« وَ اذْکرْنَ مَا یُتْلی فی بُیُوتِکنَّ مِنْ ءَایَتِ اللَّهِ وَ الحِکمَهِ إِنَّ اللَّهَ کانَ لَطِیفاً خَبِیراً،

-و آنچه در خانه های شما از آیات خدا و حکمت که تلاوت می شود به یاد آورید، که خدا همواره دارای لطف و با خبر است !»

این آیه به منزله سفارش و وصیتی است بعد از وصیت به امتثال تکالیف که قبلاـ متوجه ایشان کرده است، و در کلمه فی بیوتکن تاکیدی دیگر است(چون می فهمانـد مردم باید امتثال امر خدا را از شما یاد بگیرند، آن وقت سزاوار نیست شما که قرآن در خانه هایتان نازل می شود، اوامر خدا را فراموش کنید.)

و معنای آیه این است که شما زنان پیغمبر بایـد آنچه را که در خانه هایتان از آیات خدا و حکمت تلاوت می شود، حفظ کنید، و همواره به خاطرتان بوده باشد، تا از آن غافل نمانید، و از خط سیری که خدا برایتان معین کرده تجاوز مکنید.

(۲)

مردان و زنان حائز مغفرت و اجر عظیم خدا

-« إِنَّ الْمُسلِمِینَ وَ الْمُسلِمَتِ وَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَتِ وَ الْقَنِتِینَ وَ الْقَنِتَتِ وَ الصدِقِینَ وَ

۱- مستند: آیه ۲۸ تا ۳۵ سوره احزاب المیزان ج : ۱۶ ص : ۴۵۴

۲- مستند: آیه ۲۸ تا ۳۵ سوره احزاب المیزان ج : ۱۶ ص : ۴۵۴

الصدِقَتِ وَ الصبرِينَ وَ الصبرَتِ وَ الْخَشِ‍عِينَ وَ الْخَشِ‍عَتِ وَ الْمُتَصدِّقِينَ وَ الْمُتَصدِّقَتِ وَ الصئمِينَ وَ الصئمَتِ وَ الحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحَفِظَتِ وَ الذَّكرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّكرَتِ أَعَدَّ اللَّهُ لهُم مَّغْفِرَةً وَ أَجْراً عظِيماً،

-بدرستی که مردان مسلمان، و زنان مسلمان و مردان مؤمن، و زنان مؤمن، مردان عابد، و زنان عابد، مردان راستگو، و زنان راستگو، مردان صابر و زنان صابر، مردان خاشع و زنان خاشع، مردان و زنانی که صدقه می دهند، مردان و زنانی که روزه می گیرند، مردان و زنانی که شهوت و فرج خود را حفظ می کنند، مردان و زنانی که خدا را بسیار ذکر می گویند و یاد می کنند، خداوند برایشان آمرزشی و اجری عظیم آماده کرده است!»

شریعت مقدسه اسلام در کرامت و حرمت اشخاص از نظر دینداری فرقی بین زن و مرد نگذاشته است، و در آیه « یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم،» به طور اجمال به این حقیقت اشاره می نماید، و در آیه« انی لا ـ اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی،» به آن تصریح، و سپس در آیه مورد بحث با صراحت بیشتری آن را بیان کرده است.

پس مقابله ای که در جمله« ان المسلمین والمسلمات » و « المؤمنین و المؤمنات » بین اسلام و ایمان انداخته، می فهماند که این دو با هم تفاوت دارند، و نوعی فرق بین آن دو هست، و آن آیه ای که بفهماند آن نوع تفاوت چیست؟ آیه: « قالت الاعراب آمنا قل لم یؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم ... انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله،» که می فهماند اولا اسلام به معنای تسلیم دین شدن از نظر عمل است، و عمل هم مربوط به جوارح و اعضای ظاهری بدن است، و ایمان امری است قلبی، و ثانیا اینکه گفتیم ایمان امری است قلبی، عبارت است از اعتقاد باطنی، به طوری که آثار آن اعتقاد در اعمال ظاهری و بدنی نیز ظاهر شود.

پس اسلام عبارت شد از تسلیم عملی برای دین، به اینکه همه تکالیف آن را بیاوری، و آنچه از آن نهی کرده ترک کنی، و مسلمون و مسلمات مردان و زنانی هستند که اینطور تسلیم دین شده باشند، و اما مؤمنین و مؤمنات مردان و زنانی هستند که دین خدا را در دل خود جای داده باشند، به طوری که وقتی به اعمال آنان نگاه می کنی، پیداست که این شخص در دل به خدا ایمان دارد، پس هر مؤمنی مسلمان هست، ولی هر مسلمانی مؤمن نیست.

« و القانتین و القانتات،» کلمه قنوت به معنای ملازمت در اطاعت و خضوع است،

و در نتیجه معنای دو کلمه مورد بحث مردان و زنانی است که ملازم اطاعت خدا، و همواره در برابر او خاضعند.

« و الصادقین و الصادقات،» کلمه صدق به معنای هر فعل و قولی است که مطابق با واقع باشد، و مرد و زن با ایمان هم در ادعای دینداری صادقند، و هم در گفتار راست می گویند، و هم خلف وعده نمی کنند.

« و الصابرین و الصابرات،» اینان کسانی هستند که هم در هنگام مصیبت و بلاء، صبر می کنند، و هم در هنگام اطاعت، و هم آنجا که گناهی پیش آمده در ترک آن صابرند.

« و الخاشعین و الخاشعات،» کلمه خشوع به معنای خواری و تذلل باطنی و قلبی است، همچنان که کلمه خضوع به معنای تذلل ظاهری، و با اعضای بدن است.

« و المتصدقین و المتصدقات،» کلمه صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است.

« و الصائمین و الصائمات،» مراد از صوم روزه های واجب و مستحب هر دو است.

« و الحافظین فروجهم و الحافظات،» یعنی کسانی که فروج خود را حفظ می کنند، و آن را در غیر آنچه خدا حلال کرده به کار نمی بندند.

« والذاکرین الله کثیرا والذاکرات،» و کسانی که ذکر خدا را بسیار می کنند، هم با زبان و هم با قلب، و این ذکر شامل نماز و حج نیز هست.

« اعد الله لهم مغفره و اجرا عظیما- خداوند برایشان آمرزشی و اجری عظیم آماده کرده است.» نکره آمدن مغفرت و اجر، به منظور تعظیم آن است.

(۱)

همسران رسول الله به منزله مادران امت اسلامند!

-« النَّبىُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَجُهُ أُمَّهَتهُمْ وَ أُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فى كتَبِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَجِرِينَ إِلا أَن تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيَائكُم مَّعْرُوفاً كانَ ذَلِك فى الْكتَبِ مَسطوراً،

-پیغمبر اسلام از خود مؤمنین نسبت به آنان اختیاردارتر است، و همسران وی مادران ایشانند، و ارحام بعضی مقدم بر بعضی دیگرند، تا کسی از ارحامش وارثی دارد، ارث او به مؤمنین و مهاجرین نمی رسد، مگر آنکه بخواهید با وصیت مقداری از ارث خود برای آنان، احسانی به آنان کرده باشید، این حکم در لوح

۱- مستند: آیه ۲۸ تا ۳۵ سوره احزاب المیزان ج : ۱۶ ص : ۴۵۴

محفوظ هم نوشته شده است !»

« و ازواجه امهاتهم،» اینکه زنان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم مادران امتند، حکمی است شرعی و مخصوص به آن جناب، و معنایش این است که همانطور که احترام مادر، بر هر مسلمان واجب، و ازدواج با او حرام است، همچنین احترام همسران رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بر همه آنان واجب، و ازدواج با آنان بر همه حرام است، و در آیات بعد به مساله حرمت نکاح با آنان تصریح نموده و می فرماید:« و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا.»

پس تشبیه همسران رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به مادران، تشبیه در بعضی از آثار مادری است، نه همه آنها، چون مادر به غیر از وجوب احترام و حرمت نکاح، آثار دیگری نیز دارد، از فرزند خود ارث می برد، و فرزند از او ارث می برد، و نظر کردن به روی او جائز است، و با دخترانی که از شوهر دیگر دارد نمی شود ازدواج کرد، چون خواهر مادری آدمی است، و نیز پدر و مادر مادر، جد و جده آدمی است، و برادرانش دایی، و خواهرانش خاله انسان است، ولی همسران رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به غیر از آن دو حکم، احکام دیگر مادری را ندارند.

(۱)

ازدواج های مخصوص رسول الله «ص»

-« یَأَیُّهَا النَّبیُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَک أَزْوَجَک الَّتی ءَاتَیْت أُجُورَهُنَّ وَ مَا مَلَکَت یَمِینُک مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَیْک وَ بَنَاتِ عَمِّک وَ بَنَاتِ عَمَّتِک وَ بَنَاتِ خَالِک وَ بَنَاتِ خَلَتِک الَّتی هَاجَرْنَ مَعَک وَ امْرَأَةً مُّؤْمِنَةً إِن وَهَبَت نَفْسهَا لِلنَّبیّ ِ إِنْ أَرَادَ النَّبیُّ أَن یَستَنکِحَهَا خَالِصةً لَّک مِن دُونِ الْمُؤْمِنِینَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضنَا عَلَیْهِمْ فی أَزْوَجِهِمْ وَ مَا مَلَکت أَیْمَنُهُمْ لِکَیْلا یَکُونَ عَلَیْک حَرَجٌ وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِیماً،

-ای پیامبر! ما همسرانت را برایت حلال کردیم، چه آنها که حق شان را داده ای، و چه آنها که کنیز تو هستند، و خدا به عنوان غنیمت نصیبت کرده، و نیز دختران عمو، و نیز دختران عمه، و دختران دایی، و دختران خاله هایت، که با تو مهاجرت کردند، همه را برایت حلال کردیم، و نیز زن مؤمن اگر خودش را به پیغمبر ببخشد، و پیغمبر هم بخواهد با او ازدواج کند، تنها این نکاح بدون مهر برای اوست، نه همه مؤمنین، ما می دانیم چه احکامی در باره همسران مؤمنین و کنیزهایشان واجب کرده ایم، تا در این باره حرجی بر تو نباشد، و خدا همواره

۱- مستند: آیه ۶ سوره احزاب المیزان ج : ۱۶ ص : ۴۱۳

آمرزنده رحیم است!»

خدای سبحان در این آیه شریفه برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بیان می کند از زنان آنچه من حلال کرده ام هفت طایفه اند:

طوایف هفتگانه همسران مجاز آن حضرت

طایفه اول: « ازواجک اللاتی آتیت اجورهن،» که مراد از اجور مهریه ها است.

طایفه دوم: « و ما ملکت یمینک مما افاء الله علیک،» یعنی کنیزانی که به عنوان غنیمت و در جنگها خدا در اختیار شما قرار داد، و اگر ملک یمین(کنیز) را مقید به« ما افاء الله علیک - آنچه خدا به عنوان غنیمت نصیب تو کرد،» نمود صرفا به منظور توضیح بود، نه احتراز، نظیر تقییدی که در ازدواج کرد و فرمود: همسرانی که مهرشان را داده ای.

طایفه سوم و چهارم از زنانی که حلالند، یعنی می توان با آنان ازدواج کرد، دختر عموها و دختر عمه هایند.

طایفه پنجم و ششم: دختران دایی و دختران خاله اند. قید« اللاتی هاجرن معک - آنهایی که با تو هجرت کرده اند،» به طوری که در مجمع البیان گفته - مربوط به قبل از حلال شدن غیر مهاجرات و نسخ آیه مورد بحث است، یعنی مربوط به ایامی است که ازدواج آن جناب با غیر زنان هجرت کرده حلال نبوده، لذا در این آیه فرموده: زنان نامبرده به شرطی بر تو حلالند که با تو هجرت کرده باشند، و گر نه ازدواج تو با آنان حرام است.

طایفه هفتم از زنانی که آن جناب می توانسته با آنان ازدواج کند:« و امراه مؤمنه ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها،» زن مؤمنه ای است که خود را به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم ببخشد و آن جناب هم بخواهد با او ازدواج کند، که خداوند چنین زنی را که بخواهد بدون مهریه خود را در اختیار آن جناب بگذارد، برای آن جناب حلال کرده است، اگر بخواهد می تواند با او ازدواج کند، «خالصه لک من دون المؤمنین،» این جمله اعلام می دارد که این حکم - یعنی حلال شدن زنی برای مردی بصرف اینکه خود را به او ببخشد، از خصایصی است که مختص به آن جناب است، و در مؤمنین جریان ندارد،« قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازواجهم و ما ملکت ایمانهم،» این جمله حکم اختصاص را تقریر می کند و می فرماید: آنچه برای مؤمنین حلال و فرض کردیم می دانیم که چه زنی و چه کنیزی بر آنان حلال شد.

« لکیلا یکون علیک حرج،» این جمله حکمی را که در صدر آیه بود، و می فرمود: انا احللنا لک تعلیل می کند، ممکن هم هست تعلیل ذیل آیه باشد، و بفهماند که چرا این

حکم مخصوص تو است، ولی احتمال اول روشن تر به نظر می رسد، به خاطر اینکه مضمون آیه بیان رحمتهای الهی نسبت به آن جناب، و تنزیه ساحت مقدس او بود، و آیه با دو کلمه غفور و رحیم ختم شد.

اختیار رسول الله در مورد رفتار با همسران خود

-« تُرْجِی مَن تَشاءُ مِنهُنَّ وَ تُئْوِی إِلَیْک مَن تَشاءُ وَ مَنِ ابْتَغَیْت مِمَّنْ عَزَلْت فَلا جُنَاحَ عَلَیْک ذَلِك أَدْنی أَن تَقَرَّ أَعْیُنهُنَّ وَ لا یحْزَنَّ وَ یَرْضینَ بِمَا ءَاتَیْتَهُنَّ کلُّهُنَّ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ مَا فی قُلُوبِکُمْ وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَلِیماً،

-از آنان هر یک را بخواهی می توانی قبول پیشنهاد را تاخیر اندازی، و هر یک را بخواهی می توانی پیشنهاد ازدواجش را بپذیری، و آن را هم که قبلا- طلاق گفته ای می توانی بگیری، این به خوشنودی آنان، و اینکه اندوهناك نشوند، و اینکه به همه آنچه به آنان داده ای راضی شوند، نزدیکتر است، و خدا آنچه در دلهای شماست می داند، و خدا دانای شکیبا است !»

سیاق آیات دلالت دارد بر اینکه مراد از این کلام این است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم مخیر است در قبول و یا رد آن زنی که خود را به وی بخشیده است.

« و من ابتغیت ممن عزلت فلا- جناح علیک،» اگر یکی از آنهایی که بعد از آنکه خود را به تو بخشید رد کردی، دو باره خواستی بپذیری منعی بر تو نیست، می توانی بپذیری، نه گناهی دارد، و نه سرزنش می شوی.

و ممکن هم هست جمله مورد بحث اشاره باشد به مساله تقسیم وقت بین همسران، و اینکه آن جناب می تواند اصلا وقت خود را در بین همسرانش تقسیم نکند، و مقید نسازد که هر شب به خانه یکی برود، و به فرضی هم که تقسیم کرد، می تواند این تقسیم را به هم بزند، و یا نوبت کسی را که مؤخر است مقدم، و آن کس را که مقدم است مؤخر کند، و یا آنکه اصلا با یکی از همسران متارکه کند، و قسمتی به او ندهد، و یا اگر متارکه کرده، دو باره او را به خود نزدیک کند، و این معنا با جمله« و من ابتغیت ممن عزلت فلا- جناح علیک ذلک ادنی ...،» نزدیک تر است، و بهتر می سازد، چون حاصل آن این است که: اگر همسری را که قبلا- کنار زده بودی، دو باره بخواهی نزدیک سازی، می توانی، و هیچ حرجی بر تو نیست، و بلکه این بهتر و نزدیک تر است به اینکه چشمشان روشن شود، یعنی خوشحال شوند، و راضی گردند به آنچه تو در اختیارشان قرار داده ای، و خدا

آنچه در دلهای شـماست می دانـد، چون آنکه قسـمتش را پیش انداخته ای خوشـحال، و آنکه عقب انداخته ای به امید روزی می نشیند که قسمتش جلو بیفتد. روایاتی هم که از ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده، همین معنا را تایید می کند.

« و کان الله علیما حلیما» یعنی خدا مصالح بندگان خود را می داند، و چون حلیم است در عقوبت آنان عجله نمی کند.

حکم منع ازدواج رسول الله «ص»

-« لا یحِلُّ لَک النِّساءُ مِن بَعْدُ وَ لا أَن تَبَدَّلَ بهِنَّ مِنْ أَزْوَجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَک حُسنُهُنَّ إِلا مَا مَلَکَت یَمِینُک وَ کانَ اللَّهُ عَلی کلِّ ِ شیْ ءٍ رَّقِیباً،

-بعـد از آنچه برایت شـمردیم، دیگر هیـچ زنی برایت حلال نیست، و نیز حلال نیست که همسـرانت را به همسری دیگر مبدل کنی، هر چند که از جمال وی خوشت آید، مگر کنیزان، و خدا بر هر چیز مراقب بوده است !»

ظاهر آیه به فرضی که مستقل از ماقبل باشد، و اتصال بدان نداشته باشد، این است که زنان را بر آن جناب حرام می کند، مگر آن زنی که آن جناب مختارش کنـد، و آن زن خـدا را اختیار کنـد، این که فرمود: جایز نیست زنان را عوض کنی، خود مؤید این احتمال است.

و لیکن اگر فرض شود که متصل به ماقبل است در این صورت مفادش تحریم ماسوای شش طایفه ای است که قبلا شمرد.

پس معنای کلمه بعـد در جمله « لا یحل لک النساء من بعد،» بعد از زنانی است که خدا و رسول را برگزیدند، که همان نه زن نامبرده اند، و یا بعد از آنانکه در آیه« انا احللنا لک،» برایت شمردیم می باشد، و یا بعد از زنان حلالی که برایت معین کردیم، که بنا به احتمال سوم مقصود زنان محرم خواهد بود.

« و لاـ ان تبـدل بهن من ازواج،» یعنی و دیگر نمی توانی بعضـی از همسـرانت را طلاـق گفته و به جـای آنـان همسـرانی دیگر بگیری« الا ما ملکت یمینک،» یعنی مگر کنیزکان، و این استثناء از صدر آیه است، که می فرمود:« لا یحل لک النساء....»

« و کان الله علی کل شی ء رقیبا،» معنای این جمله روشن است، و منظور از آن تحذیر، و زنهار دادن مردم است از مخالفت.

(۱)

آداب پذیرائی خانه پیامبر و همسران او

۱- مستند: آیه ۵۰ تا ۵۴ سوره احزاب المیزان ج : ۱۶ ص : ۵۰۳

-« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوت النَّبىّ إِلا أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلى طعَامٍ غَيرَ نَظِرِينَ إِنَاهُ وَ لَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طعِمْتُمْ فَانتَشِرُوا وَ لا مُستَئْنِسِينَ لحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كانَ يُؤْذِى النَّبىَّ فَيَستَحْىِ مِنكمْ وَ اللَّهُ لا يَستَحْىِ مِنَ الْحَقّ وَ إِذَا سأَلْتُمُوهُنَّ مَتَعاً فَسئَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكمْ أَطهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ وَ مَا كانَ لَكمْ أَن تُؤْذُوا رَسولَ اللَّهِ وَ لا أَن تَنكِحُوا أَزْوَجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذَلِكُمْ كانَ عِندَ اللَّهِ عَظِيماً،

-ای کسانی که ایمان آوردید! به خانه های پیغمبر در نیایید، مگر آنکه شما را به طعامی دعوت کنند، به شرطی که به انتظار طعام زودتر نروید، بلکه وقتی شما را خواندند، داخل شوید، و چون طعام خوردید، متفرق گردید، و آن جا را محل انس و گفتگو مکنید، که این، پیغمبر را ناراحت می کند، او از شما خجالت می کشد، ولی خدا از بیان حق خجالت نمی کشد، و چون از همسران او چیزی می پرسید، از پشت پرده بپرسید، این برای طهارت دل شما و دل آنان بهتر است، و شما حق ندارید رسول خدا را اذیت کنید، و بعد از مرگش با همسران او ازدواج نمایید، این کار تا ابد ممنوع است، چون نزد خدا کاری عظیم است !»

در این آیات مجموعا می فهماند در دعوت به خانه رسول خدا، نه قبل از طعام به انتظار رسیدن طعام در آنجا بنشینید، و نه بعد از صرف طعام جا خوش کرده و منزل او را محل انس و نقالی قرار دهید.

آداب حضور در دعوت به طعام در خانه رسول الله

« ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم،» این عمل شما همیشه باعث اذیت پیغمبر است، و او شرم می کند از شما که بگوید بیرون شوید. این جمله نهی قبلی را که می فرمود: در منزل وی زیاد ننشینید، تعلیل می کند و می فرماید علتش این است که این عمل شما مایه اذیت پیغمبر است و او از شما شرم دارد، که تقاضا کند بیرون شوید، « و الله لا یستحیی من الحق،» و خدا از بیان حق شرم نمی کند و حق در اینجا همان خاطر نشان ساختن، و اعلام این معنا است که پیغمبر از طرز رفتار شما ناراحت می شود، و نیز حق عبارت است از همان ادب لایقی که قبلا به مردم یاد داد.

دستور صحبت با همسران رسول الله از وراء حجاب

« و اذا سالتموهن متاعا فسئلوهن من وراء حجاب ذلکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن،» این آیه مربوط به در خواست متاع از همسران رسول الله و کنایه است از اینکه مردم با ایشان در باره حوائجی که دارند سؤال کنند، و معنایش این است که اگر به خاطر حاجتی که برایتان پیش آمده، ناگزیر شدید با یکی از همسران آن جناب صحبتی بکنید، از پس پرده صحبت کنید.

« ذلکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن.» این جمله مصلحت حکم مزبور را بیان می کند، و می فرماید: برای اینکه وقتی از پشت پرده با ایشان صحبت کنید، دلهایتان دچار وسوسه نمی شود، و در نتیجه این رویه، دلهایتان را پاکتر نگه می دارد.

تحریم ابدی ازدواج با همسران رسول الله

« و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ...،» شما را نمی سزد که رسول خدا را با مخالفت کردن دستوراتش- چه آنها که در خصوص همسرانش داده، و چه غیر آنها- او را اذیت کنید، و نیز سزاوار نیست که شما بعد از درگذشت او با یکی از همسرانش ازدواج کنید، چون این عمل نزد خدا جرمی است بزرگ.

در این آیه اشعاری هست به اینکه گویا بعضی از مسلمانان گفته اند که بعد از در گذشت او همسرانش را می گیریم، و به طوری که در بحث روایتی آینده خواهید خواند، همینطور هم بوده است.

-« إِن تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِكلِّ شيْ ءٍ عَلِيماً،

- چه آنکه چیزی را اظهار کنید، و چه پنهان دارید، خدا به هر چیزی دانا است.»

این آیه در حقیقت تنبیهی است با لحن تهدید علیه کسانی که آن جناب را اذیت می کرده اند، و یا می گفته اند که پس از وی با فلان همسرش ازدواج خواهیم کرد.

در درالمنثور در ذیل آیه « و ما کان لکم ان تؤذوا...،» آمده که ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده که گفت: به ما چنین رسیده که طلحه بن عبید الله گفته: محمد ما را از گرفتن دختر عموهایمان منع می کند، آن وقت بعد از ما زنان ما را می گیرد؟! ما هم صبر می کنیم تا او بمیرد، زنان او را بعد از او می گیریم، پس آیه مورد بحث در باره اش نازل شد.

مؤلف: در اینکه آیه مذکور در باره این قصه نازل شده، چند روایت رسیده، که در بعضی از آنها آمده که: منظور طلحه، عایشه، و ام سلمه بوده است.

جواز دیدار با محرمان خانواده

-« لا جُنَاحَ عَلَيهِنَّ فی ءَابَائهِنَّ وَ لا أَبْنَائهِنَّ وَ لا إِخْوَنهِنَّ وَ لا أَبْنَاءِ إِخْوَنهِنَّ وَ لا أَبْنَاءِ أَخَوَتِهِنَّ وَ لا نِسائهِنَّ وَ لا مَا مَلَكت أَيْمَنهُنَّ وَ اتَّقِينَ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كلّ ِ شئْ ءٍ شهِيداً،

-هیچ حرجی برای همسران در خصوص نامبردگان زیر نیست، یعنی لازم نیست خود را در برابر پدران، فرزندان، برادران، و برادرزادگان، پسران خواهران، زنان ایشان و کنیزانی که دارند بپوشانند، و باید که از خدا بترسند، که خدا همواره بر هر چیزی شاهد و ناظر است!»

این آیه شریفه در معنای استثنایی است از عمومیت حکم حجاب و می فرماید: اینکه گفتیم مسلمانها باید از پس حجاب با ایشان گفتگو کنند، شامل پدران، فرزندان، و برادران، برادر زادگان، خواهر زادگان، و خلاصه محرمهای ایشان نمی شود، نامبردگان می توانند بدون حجاب با آنان گفتگو کنند.

بعضی از مفسرین گفته اند: اگر عموها و داییهای آنان را نام نبرد، برای این است که ممکن بود عموی یکی از زنان رسول خدا بعد از گفتگوی با او برود، و برای پسرش تعریف کند، که برادر زاده و یا خواهرزاده من فلانی چنین و چنان است.

و نیز زنان قوم و خویش ایشان را نیز استثناء کرده، و اینکه فرموده: زنان ایشان، اشاره دارد به اینکه مراد از زنان ایشان تنها آن زنان از فامیل ایشان است که ایمان داشته باشند، نه کفار، همچنان که در تفسیر کلمه او نسائهن نیز این معنا خاطر نشان شده، و نیز از کسانی که استثناء شده اند، کنیزان و غلامان خود ایشان است.

« و اتقين الله ان الله كان على كل شى ء شهيدا،» در این جمله حکم مذکور تاکید شده، و بخصوص از جهت التفاتی که از غیبت به خطاب شده، و با اینکه سیاق قبل از این جمله زنان را غایب گرفته بود، در این جمله خطاب به خود ایشان کرده، که« و اتقین الله - از خدا بترسید،» این تاکید روشن تر به چشم می خورد.

(۱)

تحریمی از طرف رسول خدا برای جلب رضایت همسران خود

۱- مستند: آیه ۵۳ تا ۵۵ سوره احزاب المیزان ج : ۱۶ ص : ۵۰۶

-« يَأَيهَا النَّبىُّ لِمَ تحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَک تَبْتَغِى مَرْضات أَزْوَجِک وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»

-ای پیامبر! چرا به منظور خوشدل ساختن همسرانت حرام می کنی آنچه را که خدا برایت حلال کرده؟ و خدا آمرزنده و رحیم است.»

این آیه خطابی است آمیخته با عتاب، که چرا آن جناب پاره ای از حلالهای خدا را بر خود حرام کرده، ولی تصریح نکرده که آنچه حرام کرده چیست، و قصه چه بوده؟ چیزی که هست جمله آیا خشنودی همسرانت را می خواهی؟ اشاره دارد بر اینکه آنچه آن جناب بر خود حرام کرده، عملی از اعمال حلال بوده، که رسول خدا آن را انجام می داده، و بعضی از همسرانش از آن عمل ناراضی بوده، آن جناب را در مضیقه قرار می دادند و اذیت می کرده اند، تا آن جناب ناگزیر شده سوگند بخورد که دیگر آن عمل را انجام ندهد.

پس اگر در جمله « یا ایها النبی» خطاب را متوجه آن جناب بدان جهت که نبی است کرده، و نه بدان جهت که رسول است، دلالت دارد که مساله مورد عتاب مساله شخصی آن جناب بوده، نه مساله ای که جزو رسالتهای او برای مردم باشد، و معلوم است که وقتی صحیح و مناسب بود بفرماید:« یاایهاالرسول» که مساله مورد بحث مربوط به یکی از رسالتهای آن جناب باشد.

و مراد از تحریم در جمله « لم تحرم ما احل الله لک،» تحریم از طرف خدا نبوده، بلکه تحریم به وسیله نذر و سوگند بوده، آیه بعدی هم بر این معنا دلالت دارد، چون در آنجا سخن از سوگند کرده می فرماید:« قد فرض الله لکم تحله ایمانکم،» معلوم می شود آن جناب با سوگند آن حلال را بر خود حرام کرده، چون خاصیت سوگند همین است که وقتی به عملی متعلق شود آن را واجب می کند، و چون به ترک عملی متعلق شود آن عمل را حرام می سازد، پس معلوم می شود آن جناب سوگند به ترک آن عمل خورده، و آن عمل را بر خود حرام کرده، اما حرام به وسیله سوگند. آری منظور از تحریم چنین تحریمی است، نه اینکه حرمت آن عمل را برای شخص خودش تشریع کرده باشد، چون پیغمبر نمی تواند چیزی را که خدا حلالش کرده بر خود و یا بر همه تحریم کند، و چنین اختیاری ندارد.

(۱)

طلاق و مبانی احکام آن در قرآن

اشاره

۱- مستند: آیه ۱ سوره تحریم المیزان ج : ۱۹ ص : ۵۵۲

اصل در معنای طلاق آزاد شـدن از قیـد و بند است ولی به عنوان اسـتعاره در رها کردن زن از قید ازدواج اسـتعمال شده، و در آخر به خاطر کثرت استعمال، حقیقت در همین معنا گشته است.

نظر قرآن درباره طلاق

-« وَ إِن يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كلاًّ مِّن سعَتِهِ وَ كانَ اللَّهُ وَسِعاً حَكِيماً !

- و اگر زن و شوهر از هم جدا شدند، خدا به گشایشـگری خود هر دو را به وسیله همسری بهتر بی نیاز می کند و گشایشگری و حکمت صفت خدا است !»

اگر زنان و مردان کارشان به جـدائی و طلاق کشـید، خدای تعالی به فضل واسع خود، هم آن مرد را بی نیاز می کند و هم آن زن را، و منظـور از بی نیـاز کردن به قرینه مقـام، این است که هر دو را در همه امور مربوط به ازدواج بی نیـاز می کنـد، به آن مرد زنی سازگار و شوهر دوست و ... می دهـد و به آن زن نیز شوهری دیگر می دهـد که بهتر از اول به وی نفقه بدهد و با او انس و همخوابگی و سایر لوازم زناشوئی را داشته باشد، زیرا چنان نیست که خدای تعالی فلان زن را برای فلان مرد و آن مرد را برای آن زن خلـق کرده باشـد، بطوری که اگر یکی از دیگری جـدا شـد آن دیگر جفت دیگری نداشـته باشـد، بلکه سـنت ازدواج یعنی زن گرفتن مردان و به شوهر رفتن زنان سـنتی است فطری، و اینکه می بینیم مردان زن می گیرند و زنان شوهر می روند، این رفتار ناشی از دعوتی است که در

فطرت آنان است، این زن نشد، زن دیگر و این شوهر نشد، شوهر دیگر .

« و کـان الله واسـعا حکیما و لله ما فی السـموات و ما فی الارض،» این دو جمله حکم قبلی را تعلیل می کنـد و می فرمایـد: اگر گفتیم: خدای تعالی هر دو را به فضل واسع خود بی نیاز می کند برای این بود که خدا واسع و حکیم است.

و نیز برای این بود که ملک آنچه در آسمانها و در زمین است از آن خدای تعالی است.

(۱)

واجبات طلاق

-« یَأَیهَا النَّبیُّ إِذَا طلَّقْتُمُ النِّساءَ فَطلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتهِنَّ وَ أَحْصوا الْعِدَّةَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ رَبَّکُمْ لا تخْرِجُوهُنَّ مِن بُیُوتِهِنَّ وَ لا یخْرُجْنَ إِلا أَن یَأْتِینَ بِفَحِشةٍ مُّبَیِّنَةٍ وَ تِلْک حُدُودُ اللَّهِ وَ مَن یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظلَمَ نَفْسهُ لا تَدْرِی لَعَلَّ اللَّهَ یحْدِث بَعْدَ ذَلِک أَمْراً،

-ای نبی اسـلام ! تو و امت وقتی زنان را طلاق می دهیـد در زمان عـده طلاق دهید(زمانی که از عادت ماهانه پاک شده و با همسـرشان نزدیکی نکرده باشـند،) و حساب عـده را نگه دارید و از خدا، پروردگارتان بترسـید، آنان را از خانه هایشان بیرون مکنیـد خودشان هم بیرون نشونـد مگر اینکه گناهی علنی مرتکب شونـد که در این صورت می توانیـد بیرونشان کنیـد. و اینها همه حـدود خدا است و کسـی که از حدود خدا تجاوز کند به نفس خود سـتم کرده تو چه می دانی شاید خدا بعد از طلاق و قبل از سر آمدن عده حادثه ای پدید آورد و شوهر به همسرش برگردد!»

حکم محاسبه مدت عدّه و قطعی شدن طلاق

عـدّه عبارت از این است که زن در آن مـدت از ازدواج جدیـد، خودداری کند، تا آن مدت که شـرع معین کرده تمام شود، و مراد از طلاق دادن برای عـده طلاق دادن برای زمان عـده است، به طوری که زمان عـده را از روز وقوع طلاق حساب کنند، و این بـدین صورت می شود که طلاق در طهری واقع شود که در آن طهر عمل جنسـی انجام نشـده باشـد، از آن تاریـخ حساب عده را نگه می دارد تا سه بار حیض دیدن و پاک شدن، که بعد از آن می تواند شوهر کند.

« و احصوا العده،» یعنی عدد حیض ها و پاک شدنها را که معیار عده است

۱- مستند: آیه ۱۲۷ تا ۱۳۰ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۱۵۶

بشمارید و حسابش را داشته باشید.

و منظور از این دستور نگه داری زن است، چون زن در این مدت حق نفقه و سکنی را دارد، و همسرش باید مخارجش را بدهد، و نمی تواند از خانه بیرونش کند، البته حقی هم شوهر به او دارد، و آن این است که می تواند به طلاق خود رجوع نموده، زندگی با او را از سر گیرد.

حکم اقامت همسر در خانه شوهر در مدت عدّه

« و اتقوا الله ربکم لا۔ تخرجوهن من بیوتهن،» ظاهر سیاق این است که جمله بیرونشان نکنید، بدل باشد از جمله از خدا پروردگارتان بترسید و خاصیت این بدل آوردن تاکید نهی در جمله بیرونشان نکنید است، و منظور از مِن بیوتهن – از خانه هایشان همان خانه هایی است که زنان قبل از طلاق در آن سکنی داشتند، و به همین جهت فرموده: خانه هایشان با اینکه خانه مال شوهر است.

و جمله و لا یخرجن نهی از بیرون رفتن خود زنان از خانه است. همچنان که جمله قبلی نهی شوهران بود از بیرون کردن آنان.

« الا۔ ان یاتین بفاحشه مبینه،» یعنی مگر آنکه گناهی ظاهر و فاش از قبیل زنا و یا ناسزا و یا اذیت اهل خانه مرتکب شوند، همچنان که در روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده که فاحشه عبارت از گناهان مذکور است.

حُدُودُ اللَّهِ

« و تلک حدود الله و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه،» یعنی هر کس از احکامی که برای طلاق ذکر شده که حدود خدا است تجاوز کند، چنین و چنان می شود، آری تمامی احکام الهی حدود اعمال بندگان است، و کسی که از آن احکام تجاوز کند در حقیقت از حدود خدا تجاوز کرده و آن را رعایت ننموده، و کسی که چنین کند یعنی نافرمانی پروردگار خود کند، به خود ستم کرده است.

« لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا،» یعنی تو نمی دانی، چه بسا خدای تعالی بعد از این امری پدید آورد، یعنی امری که وضع این زن و شوهر را عوض کند، و رأی شوهر در طلاق همسرش عوض شده، به آشتی با وی متمایل گردد، چون زمام دلها به دست خداست، ممکن است محبت همسرش در دلش پیدا شود، و به زندگی قبلی خود برگردد.

اقدامات قبل و بعد از سررسید عدّه طلاق

-« فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَ أَشْهِدُوا ذَوَى عَدْلٍ مِّنكمْ وَ أَقِيمُوا الشهَدَةَ للَّهِ ذَلِكمْ يُوعَظ بِهِ مَن كانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الاَخِرِ وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يجْعَل لَّهُ مخْرَجاً !

-پس وقتی به اواخر عده رسیدند یا این است که به خوبی و خوشی آنان را نگاه می دارید و یا به خوبی و خوشی از آنان جدا می شوید و در هر حال دو نفر از مردم خود را که معروف به عدالت باشند شاهد بگیرید و شاهد هم برای خدا اقامه شهادت کند، اینها که به شما گفته شد اندرزهایی است که افرادی از آن موعظه می شوند که به خدا و روز جزا ایمان دارند و کسی که از خدا بترسد خدا برایش راه نجاتی از گرفتاریها قرار می دهد !»

مراد از بلوغ أجل زنان این است که به آخر زمان عده نزدیک و مشرف شوند، نه اینکه به کلی عده شان سر آید، چون اگر عده سر بیاید دیگر جمله فامسکوهن معنا نخواهد داشت، زیرا منظور از این جمله همان رجوع است که بعد از عده دیگر رجوعی نیست، و منظور از جمله فارقوهن این است که در این چند روزه آخر عده رجوع نکند، تا عده سر آید و جدایی به کلی حاصل گردد.

و مراد از اینکه فرمود: امساك و نگهداری زن به طور معروف باشد، این است که اگر شوهر خواست برگردد، و از جدایی با زن صرفنظر کند، باید که از آن به بعد با او نیکوکاری نموده، حقوقی را که خدا برای زن بر مرد واجب کرده رعایت نماید.

و مراد از مفارقت به نحو معروف هم این است که حقوق شرعیه زن را احترام بگذارد.

« و اشهدوا ذوی عدل منکم» یعنی دو نفر مرد عادل از خودتان شاهد بر طلاق بگیرید: « واقیموا الشهاده لله!»

« ذلکم یوعظ به من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر» در این آیه اشاره است به احکامی که بیان شد، و به امر به تقوی و به اخلاص در شهادت و نهی از تعدی در حدود خدا، می فرماید: همه اینها مطالبی است که مؤمنین به وسیله آنها موعظه می شوند، به حق رکون نموده از باطل دل کنده می شوند، و این تعبیر در عین حال اشاره ای هم به این معنا دارد که اعراض از این احکام، و یا تغییر دادن آن خارج شدن از ایمان است.

راه نجات پرهیزگاران از بن بست و تنگناهای زندگی

-« ... وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يجْعَل لَّهُ مخْرَجاً،

-وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْث لا يحْتَسِب،

-وَ مَن يَتَوَكلْ عَلى اللَّهِ فَهُوَ حَسبُهُ،

-إِنَّ اللَّهَ بَلِغُ أَمْرِهِ،

-قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكلِّ شىْ ءٍ قَدْراً،

-... و كسى كه از خدا بترسد خدا برايش راه نجاتى از گرفتاريها قرار مى دهد،

-و از مسيرى كه خود او هم احتمالش را ندهد رزقش مى دهد،

-و كسى كه بر خدا توكل كند خدا همه كاره اش مى شود،

-كه خدا امر خود را به انجام مى رساند،

-و خدا براى هر چيزى اندازه اى قرار داده است !»

مى فرمايد: هر كس از محرمات الهى به خاطر خدا و ترس از او بپرهيزد، و حدود او را نشكند، و حرمت شرايعش را هتك ننموده، به آن عمل كند خداى تعالى برايش راه نجاتى از تنگناى مشكلات زندگى فراهم مى كند، چون شريعت او فطرى است، و خداى تعالى بشر را به وسيله آن شرايع به چيزى دعوت مى كند كه فطرت خود او اقتضاى آن را دارد، و حاجت فطرتش را بر مى آورد، و سعادت دنيايى و آخرتيش را تامين مى كند، و از همسر و مال و هر چيز ديگرى كه مايه خوشى زندگى او و پاكى حياتش باشد، از راهى كه خود او احتمالش را هم ندهد و توقعش را نداشته باشد روزى مى فرمايد، پس مؤمن اين ترس را به خود راه ندهد كه اگر از خدا بترسد و حدود او را محترم بشمارد و به اين جهت از آن محرمات كام نگيرد، خوشى زندگيش تامين نشود، و به تنگى معيشت دچار گردد، نه، اينطور نيست، براى اينكه رزق از ناحيه خداى تعالى ضمانت شده و خدا قادر است كه از عهده ضمانت خود بر آيد.

« و من يتوكل على الله،» و كسى كه بر خدا توكل كند، از نفس و هواهاى آن، و فرمانهايى كه مى دهد، خود را كنار بكشد و اراده خداى سبحان را بر اراده خود مقدم بدارد، و عملى را كه خدا از او مى خواهد بر عملى كه خودش دوست دارد ترجيح بدهد، و به عبارتى ديگر به دين خدا متدين شود و به احكام او عمل كند، « فهو حسبه!» چنين كسى خدا كافى و كفيل او خواهد بود، و آن وقت آنچه را كه او آرزو كند، خداى تعالى هم همان را برايش مى خواهد، البته آنچه را كه او به مقتضاى فطرتش مايه خوشى زندگى و سعادت خود تشخيص مى دهد، نه آنچه را كه واهمه كاذبش سعادت و خوشى مى داند.

و اینکه فرمود: خدا کافی و کفیل او است، علتش این است که خدای تعالی آخرین سبب است، که تمامی سبب ها بدو منتهی می شود، در نتیجه وقتی او چیزی را اراده کند بجا می آورد و به خواسته خود می رسد، بدون اینکه اراده اش دگرگونی پذیرد، او است که می گوید:« ما یبدل القول لدی،» و چیزی بین او و خواسته اش حائل نمی گردد، چون او است که می گوید:« و الله یحکم لا معقب لحکمه،» و اما سایر اسباب که انسانها در رفع حوائج خود متوسل بدانها می شوند، سببیت خود را از ناحیه خدا مالکند، و آن مقدار را مالکند که او به آنها داده، و هر صاحب قدرتی آن مقدار قدرت دارد که به آن داده، در نتیجه در مقام فعل آن مقدار می تواند عمل کند که او اجازه اش داده باشد.

پس تنها خدا برای هر کس که بر او توکل کند کافی است، و هیچ سبب دیگر چنین نیست. « ان الله بالغ امره،» خدا به هر چه بخواهد می رسد، او است که فرموده:« انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون،» و نیز فرموده:« قد جعل الله لکل شی ء قدرا،» پس هیچ چیز نیست مگر آنکه قدری معین و حدی محدود دارد، و خدای سبحان موجودی است که هیچ حدی او را تحدید نمی کند، و هیچ چیزی به او احاطه نمی یابد، و او خودش محیط به هر چیز است.

این معنای آیه بود، از نظر اینکه در بین آیات طلاق واقع شده و با مورد طلاق منطبق می شود.

آیه مورد بحث از آیات برجسته قرآن است.

مدت عدّه زنان مأیوس از حیض و زنان باردار

-« وَ الَّئِی یَئِسنَ مِنَ الْمَحِیضِ مِن نِّسائکمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتهُنَّ ثَلَثَةُ أَشهُرٍ وَ الَّئِی لَمْ یحِضنَ وَ أُولَت الأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَن یَضعْنَ حَمْلَهُنَّ وَ مَن یَتَّقِ اللَّهَ یجْعَل لَّهُ مِنْ أَمْرِهِ یُسراً،

-ذَلِک أَمْرُ اللَّهِ أَنزَلَهُ إِلَیکمْ وَ مَن یَتَّقِ اللَّهَ یُکَفِّرْ عَنْهُ سیِّئَاتِهِ وَ یُعْظِمْ لَهُ أَجْراً،

-و از زنان شما آن زنانی که حیض نمی بینند اگر به شک افتادید که از پیری است و یا به خاطر عارضه ای است که عده طلاقشان سه ماه است، و همچنین آنهایی که از اول حیض ندیدند، و اما زنان آبستن عده طلاقشان این است که فرزند خود را بزایند، و هر کس از خدا بترسد خدا امور دنیا و آخرتش را آسان می سازد،

-این امر خدا است که خدا آن را به سویتان نازل کرده و کسی که از خدا بترسد خدا گناهانش را تکفیر و اجرش را عظیم می کند !»

ارتبتم به معنای شک و تردیـد، و در خصوص آیه منظور شک در یائسه شـدن است، چون ممکن است زنی حیض نبینـد، ولی شک داشته باشد که حیض ندیدنش به خاطر کبر سن است، یا به خاطر عارضه ای مزاجی است.

پس معنای آیه این است که آن زنانی که از حیض یائسه می شونـد، اگر در علت یائسه شـدنشان شک داشتیـد که آیا به خاطر رسیدن به حد یائسگی است، یا به خاطر عارضه مزاجی است در صورتی که طلاقشان دادید باید سه ماه عده نگه بدارند.

« و اللائی لم یحضن،» زنانی که در سن حیض دیدن حیض ندیدند نیز عده طلاقشان سه ماه است.

« و اولات الاحمال اجلهن ان یضـعن حملهن،» یعنی منتهای زمان عده زنانی که آبسـتن هسـتند و طلاق گرفته اند، روزی است که وضع حمل کرده باشند.

« و من یتق الله یجعل له من امره یسـرا،» یعنی کسـی که از خدا بترسد، خدای تعالی برایش آسانی قرار می دهد، یعنی شداید و مشقت هایی را که برایش پیش می آید آسان می سازد.

« ذلک أمر الله انزله الیکم ...،» یعنی آنچه خـدای تعالی در آیات قبلی بیان کرد احکامی است که او به سوی شـما نازل کرد، و در اینکه فرمود:« و من یتق الله یکفر عنه سیئاته و یعظم له اجرا،» دلالتی هست بر اینکه پیروی اوامر خدا خود مرحله ای است از تقوی، مانند اجتناب از محرمات که آن هم مرحله ای دیگر از تقوی است، و شاید این دلالت برای آن باشد که امتثال اوامر هم ملازم با اجتناب از حرام است، و آن حرام عبارت است از ترک امتثال .

و معنـای تکفیر سـیئات پوشانـدن آن به وسـیله مغفرت است، و مراد از سـیئات گناهـان صـغیره است، در نتیجه تقوی تنها برای گناهان کبیره باقی می ماند، و مجموع جمله« و من یتق الله یکفر عنه سیئاته و یعظم له اجرا،» در معنای آیه شریفه زیر می باشد که فرموده:« ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریما،» و از این دو آیه شریفه بر می آید که مراد معصوم علیه السلام هم که در تعریف تقوی فرمود: عبارت است از ورع از محارم خدا همان گناهان کبیره است .

و نیز بر می آیـد که مخالفت با احکامی که خـدای تعالی در باره طلاق و عده نازل فرموده از گناهان کبیره است چون تقوایی که در آیه شـریفه ذکر شـده مشـتمل بر مسائـل مـذکور نیز می شود، و ممکن نیست که مسائل خود آیه را شامـل نگردد، پس مخالفت مذکور جزو سیئات قابل تکفیر نیست، و گرنه نظم و معنای آیه مختل می شود.

رفتار با همسران مطلقه در خانه

-« أَسكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْث سكَنتُم مِّن وُجْدِكُمْ وَ لا تُضارُّوهُنَّ لِتُضيِّقُوا عَلَيهِنَّ وَ إِن كُنَّ أُولَتِ حَمْلٍ فَأَنفِقُوا عَلَيهِنَّ حَتى يَضعْنَ حَمْلَهُنَّ فَإِنْ أَرْضعْنَ لَكمْ فَئَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكم بِمَعْرُوفٍ وَ إِن تَعَاسرْتمْ فَسترْضِعُ لَهُ أُخْرَى،

-لِيُنفِقْ ذُو سعَةٍ مِّن سعَتِهِ وَ مَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنفِقْ مِمَّا ءَاتَاهُ اللَّهُ لا يُكلِّف اللَّهُ نَفْساً إِلا مَا ءَاتَاهَا سيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسرٍ يُسراً !

-زنان طلاقی خود را در همان منزلی که بر حسب توانایی خود می نشینید سکنی دهید و به ایشان به منظور تنگنا نهادن ضرر نرسانید و اگر دارای حملند نفقه شان را بدهید تا حمل خود را بزایند حال اگر بچه شما را شیر دادند اجرتشان را بدهید و با یکدیگر به خوبی و خوشی مشورت کنید و اگر در باره اجرت سخت گیری کردید زنی دیگر آن کودک را شیر دهد،

-و باید مرد توانگر بقدر توانگریش و مرد فقیر بقدر توانائیش و خلاصه هر کس از آنچه خدایش داده انفاق کند که خدا هیچ کس را تکلیف نمی کند مگر به مقدار قدرتی که به او داده و خدا بعد از هر سختی گشایشی قرار می دهد !»

می فرماید: زنانی را که طلاق داده اید باید در همان مسکن که خودتان ساکنید سکنی بدهید، البته هر کس به مقدار توانش، آن کس که توانگر است به قدر توانگریش، و آنکه فقیر است باز به مقدار توانائیش. حق ندارید ضرری متوجه آنان کنید تا ماندن در آن سکنی برایشان دشوار شود، و از نظر لباس و نفقه در مضیقه شان قرار دهید.

می فرماید: اگر زنان طلاقی حامله باشند، باید نفقه آنان را بدهید تا فرزند خود را بزایند. اگر حاضر شدند نوزاد خود را شیر دهند، بر شما است که أجرت شیر دادنشان را بدهید، چون أجرت رضاعت در حقیقت نفقه فرزند است، که به گردن پدر است.

و فرموده: ائتمار بکنید، خطابش به زن و مرد است، می فرماید: در باره فرزند خود مشورت کنید تا به نحوی پسندیده و عادی به توافق برسید، به طوری که هیچ یک از شما و فرزندتان متضرر نشوید، نه مرد با دادن اجرت زیادتر از حد معمول متضرر شود، و نه زن با کمتر گرفتن، و نه فرزند با کمتر از دو سال شیر خوردن متضرر گردد، و همچنین ضررهای دیگری که ممکن است پیش آید به هیچ یک از شما متوجه نشود.

« و ان تعاسرتم فسترضع له اخری،» هر چند معنای تحت اللفظی این جمله این است که اگر یکی از شما خواست به طرف دیگر ضرر برساند، و اختلافتان برطرف نگردید،

به زودی زنی دیگر غیر از مادر طفل او را شیر خواهد داد، ولی منظور این است که باید به زودی و قبل از آنکه کودک گرسنه شود، زنی دیگر آن کودک را شیر دهد.

« لینفق ذو سعه من سعته» باید صاحب سعه از سعه خود انفاق کند. و انفاق از سعه به معنای توسعه دادن در انفاق است، و امر در این جمله متوجه توانگران است، می فرماید مردان توانگر وقتی همسر بچه دار خود را طلاق می دهند، باید در ایام عده و ایام شیرخواری کودکشان، به زندگی مطلقه و کودک خود توسعه دهند.

« و من قدر علیه رزقه فلینفق مما اتیه الله» قدر رزق به معنای تنگی روزی است، و کلمه ایتاء به معنای عطا کردن است، می فرماید: و کسی که فقیر و در تنگنای معیشت است، و نمی تواند به زندگی همسر طلاقی و کودک شیرخوارش توسعه دهد، هر قدر که می تواند از مالی که خدای تعالی به او عطا کرده به ایشان انفاق کند.

« لا ـ یکلف الله نفسا الا ما اتیها» یعنی خدای تعالی هیچ کسی را تکلیف ما لا یطاق نمی کند، هر کسی را به قدر توانائیش تکلیف می فرماید، در مساله مورد بحث هم به مرد تهی دست تکلیف توسعه نکرده است، بنا بر این، جمله مورد بحث می خواهد حرج را از تکالیف الهی که یکی از آنها انفاق همسر مطلقه است نفی کند.

« سیجعل الله بعد عسر یسرا» در این جمله به اشخاص تهی دست تسلیت و دلداری داده، مژده می دهد که به زودی خدای عز و جل بعد از تنگدستی و سختی، گشایش و رفاه می دهد.

روایات وارده در زمینه طلاق سنت و طلاق عده

در کافی به سند خود از زراره از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: هر طلاقی که بر طبق سنت و یا بر عده نباشد اعتبار ندارد.

زراره اضافه کرده که به امام باقر عرض کردم طلاق سنت و طلاق عده را برایم تفسیر کن، فرمود: اما طلاق سنت این است که مردی که می خواهد همسرش را طلاق دهد، او را زیر نظر بگیرد تا حیض شود، و سپس از حیض پاک گردد، آنگاه بدون اینکه با او جماع کرده باشد یک بار طلاق دهد، و دو نفر را هم بر طلاق دادن خود شاهد بگیرد، و سپس زیر نظرش داشته باشد تا دو بار خون حیض ببیند و پاک شود، که اگر برای بار سوم خون ببیند، عده اش تمام شده، و رابطه زوجیت بین آن دو به کلی قطع گردیده، به طوری که اگر بخواهد دوباره با او ازدواج کند، مثل سایر مردان اجنبی خواستگاری است از خواستگاران، اگر خواست می تواند با او ازدواج کند، و اگر نخواست نمی کند، و در آن

مدت که او را زیر نظر داشت تا از عده در آید، نفقه و سکنایش را باید بدهد، و نیز در آن مدت اگر مرد بمیرد، زن مطلقه در عده اش از او ارث می برد، و اگر زن بمیرد، مرد از او ارث می برد، ولی بعد از تمام شدن عده نه دیگر نفقه ای هست، و نه ارثی.

سپس فرمود: و اما طلاق عده که خدای تعالی در باره اش فرمود:« فطلقوهن لعدتهن و احصوا العده،» چنین است که اگر مردی از شما خواست همسرش را طلاق عده دهد، باید او را زیر نظر بگیرد تا حیض شود، و سپس از حیض در آید، آنگاه یکبار طلاقش دهد، بدون اینکه بعد از پاک شدن با او جماع کرده باشد، و دو نفر شاهد عادل هم گواه بر طلاق بگیرد، و اگر خواست همان روز یا بعد از چند روز البته قبل از آنکه همسرش حیض ببیند، به او رجوع کند، و بر رجوع خود شاهد هم بگیرد، و با او جماع کند، و نزد خود نگه بدارد، تا حیض ببیند، و بعد از حیض دیدن و از حیض خارج شدن، یکبار دیگر طلاقش دهد، بدون اینکه با او جماع کرده باشد، و شاهد هم بر طلاق دادنش بگیرد، و باز هر وقت خواست البته تا قبل از حیض دیدن به او رجوع کند، و بر رجوع خود شاهد هم بگیرد، و بعد از رجوع با او جماع کند، و نزد خود نگه داری کند، تا برای بار سوم حیض ببیند، و چون از حیض خارج شد، قبل از آنکه با او جماع کرده باشد طلاقش دهد، و بر طلاق دادنش گواه هم بگیرد، در این صورت دیگر رابطه زناشویی بین او و همسرش به کلی قطع شده، و دیگر نمی تواند در عده به او رجوع کند، و یا در خارج عده او را عقد کند، مگر بعد از آنکه آن زن با مردی دیگر(محلل) ازدواج بکند، اگر او طلاقش داد آن وقت می تواند دوباره عقدش کند.

زراره می گوید: شخصی پرسید: اگر زن از کسانی باشد که هیچ خون نمی بیند چه باید کرد؟ فرمود مثل چنین زنی را باید به طلاق سنت طلاق داد.

و صاحب قرب الاسناد به سند خود از صفوان روایت کرده که گفت: من شنیدم از امام صادق علیه السلام که مردی به خدمتش آمد، و این مساله را پرسید که من همسرم را در یک مجلس سه بار طلاق دادم، فرمود اعتبار ندارد، آنگاه فرمود مگر کتاب خدا را نمی خوانی که می فرماید« یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و أحصوا العده و اتقوا الله ربکم لا تخرجوهن من بیوتهن و لا یخرجن الا ان یاتین بفاحشه مبینه.» آنگاه فرمود: آیا نمی بینی که می فرماید:« لعل الله یحدث بعد ذلک امر،» و سپس فرمود: هر چیزی که مخالف کتاب خدا و سنت باشد، باید به کتاب خدا و سنت برگردانده شود.

و در تفسیر قمی در معنای جمله« لا تخرجوهن من بیوتهن و لا یخرجن الا ان یاتین بفاحشه مبینه،» فرموده: این عمل برای مرد حلال نیست که زنش را بعد از آنکه طلاق داد- و در مدتی که می تواند به او رجوع کند- از خانه خود خارج سازد، و بر خود زن نیز

حلال نیست که از خانه شوهرش بیرون رود، مگر آنکه زن گناهی آشکار مرتکب شود که در آن صورت مرد می تواند او را بیرون کند.

و کلمه فاحشه به معنای آن است که زن نامبرده یا زناکار باشد و یا از خانه شوهر سرقت کند، و یکی هم از مصادیق فاحشه سلیطه شدن بر شوهر است، که اگر زن طلاقی یکی از این اعمال را مرتکب شود، مرد می تواند او را از خانه خود خارج سازد.

و در کافی به سند خود از وهب بن حفص، از یکی از دو امام صادق و باقر علیهماالسلام روایت آورده که در باره زن طلاقی که در عده است فرموده: عده اش را در خانه اش نگه می دارد، و در آن ایام زینت خود را برای شوهرش ظاهر می سازد،« لعل الله یحدث بعد ذلک امرا،» تا شاید خدای تعالی دوباره محبت وی را در دل شوهرش بیفکند، و نفرت و کینه او را از دل شوهرش بیرون سازد.

در کافی به سند خود از حلبی، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: عده زنی که حیض نمی بیند، و مستحاضه ای که خونش قطع نمی شود، سه ماه است، و عده زنی که حیض می بیند، ولی حیضش منظم نیست، سه نوبت حیض دیدن و پاک شدن است.

حلبی می گوید: از آن جناب معنای جمله ان ارتبتم را پرسیدم، و عرضه داشتم: منظور از این شک و ریبه چیست؟ فرمود: حیضی که بیشتر از یک ماه طول بکشد ریبه است، و صاحبش باید سه ماه عده نگه دارد، نه اینکه معیار را حیض دیدن قرار دهد... تا آخر حدیث.

و نیز در همان کتاب به سند خود از محمد بن قیس از امام ابی جعفر علیه السلام روایت آورده که فرمود: عده زن حامله ای که مطلقه شده وضع حملش است، و بر همسر او است که در این مدت نفقه او را به طور معروف و معمول بدهد تا فرزندش را بزاید.

و نیز در آن کتاب به سند خود از ابی الصباح کنانی از ابی عبد الله امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: هر گاه مردی همسرش را که آبستن است طلاق دهد، باید نفقه او را بپردازد، تا فرزند به دنیا آید، همین که فرزندش را زائید مزد شیر دادنش را می دهد، و نباید به او ضرر بزنند، مگر آنکه زن شیردهی پیدا شود که مزد کمتری بگیرد، اگر مادر طفل حاضر شد به آن مزد کمتر فرزندش را شیر دهد البته او مقدم بر بیگانه است، چون مادر کودک است، لذا تا روزی که بچه از شیر گرفته می شود مزد می گیرد و شیر می دهد.

و صاحب کتاب فقیه به سند خود از ربعی بن عبد الله و فضیل بن یسار، از امام

صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر جمله« و من قدر علیه رزقه فلینفق مما اتیه الله،» فرمود: اگر به مقداری که از گرسنگی نمیرد به او داد، و جامه اش را هم تامین کرد، که هیچ، و گرنه باید حاکم شرع بین شوهر و زن طلاقی اش جدایی بیندازد.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله « و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن،» آمده که: زن حامله اگر مطلقه شد، سرآمد عده اش همان وقتی است که بزاید، و آنچه در شکم دارد بگذارد، حتی اگر بین طلاق و زائیدنش یک روز فاصله شود، پس بعد از زائیدن و پاک شدن می تواند شوهر کند، و همچنین به عکس، اگر بین طلاق و زائیدن نه ماه طول بکشد، عده اش نه ماه است، و نمی تواند شوهر کند، مگر بعد از وضع حمل.

و در کافی به سند خود از عبد الرحمان بن حجاج از ابی الحسن علیه السلام روایت کرده که گفت: من از آن جناب از زن آبستنی سؤال کردم که شوهرش طلاقش داده، و او بچه اش را سقط کرده، آیا عده اش با سقط جنین تمام شده یا نه؟ و اگر سقط به صورت مضغه باشد چطور؟ فرمود: هر چه را که انداخته باشد، در صورتی که مشخص باشد که همان حمل است که انداخته، چه تمام باشد و چه ناقص، عده طلاقش همان سقط است، و در عده طلاق لازم نیست خلقت بچه ای که می آورد تمام شده باشد.

و در الدر المنثور است که ابن منذر از مغیره روایت کرده که گفت من به شعبی گفتم نمی توانم گفتار علی بن ابی طالب را بپذیرم، که گفته است: عده زن شوهر مرده آخر دو أجل است. شعبی گفت: اتفاقا نه تنها باید آن را بپذیری، بلکه مانند روشن ترین مطالبی که پذیرفته ای، باید بپذیری، برای اینکه همین علی بن ابی طالب بارها فرمود: آیه شریفه « و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن،» تنها مربوط به زنان مطلقه است.

(۱)

حکم عده طلاق،فلسفه و منافع نگهداری عده در طلاق

-" وَالْمُطَلَّقَت يَتَرَبَّصنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَثَهَ قُرُوءٍ وَلا يحِلُّ لَهُنَّ أَن يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِی أَرْحَامِهِنَّ إِن كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الاَخِرِ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِی ذَلِک إِنْ أَرَادُوا إِصلَحاً وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَيهِنَّ بِالمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجَالِ عَلَيهِنَّ دَرَجَهٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ !

-زنان طلاق گرفته، تا سه پاکی منتظر بمانند و اگر به خدا و روز جزا ایمان دارند روا نیست چیزی را که خدا در رحم هایشان خلق کرده، نهان دارند، و اما شوهرانشان اگر سر اصلاح دارند در رجوع به ایشان در عده طلاق سزاوارترند. زنان را نیز مانند وظائفشان حقوق شایسته است و مردان را بر آنان مرتبتی و

۱- مستند: آیه ۱ و ۷ سوره طلاق المیزان ج : ۱۹ ص : ۵۲۴

برتری هست، و خدا عزیز و حکیم است !"

کلمه قروء لفظی است که هم معنای حیض را می دهد، و هم معنای پاکی از آنرا، بطوری که گفته اند، از واژه هائی است که دو معنای ضد هم دارد، چیزی که هست معنای اصلی آن جمع است، اما نه هر جمعی، بلکه جمعی که دگرگونگی و تفرقه به دنبال داشته باشد، و بنابر این بهتر این است که بگوئیم معنایش در اصل پاکی بوده است، چون در حال پاکی رحم، خون در حال جمع شدن در رحم است، و سپس در حیض هم استعمال شده، چون حیض حالت بیرون ریختن خون بعد از جمع شدن آن است.

کلمه تربص هم به معنای انتظار می آید و هم به معنای حبس، و اگر در آیه مورد بحث، آنرا مقید کرد به قید بانفسهن برای این بوده که بر معنای تمکین به مردان دلالت کند، و بفهماند که عده طلاق چیست، و برای چیست، عده طلاق این است که: زن مطلقه در مدت عده به هیچ مردی تمکین نکند، و پذیرای ازدواج با کسی نشود، و اما اینکه عده برای چیست، و چه حکمتی در تشریع آن هست؟ می فهماند برای این است که آب و نطفه مردان به یکدیگر مخلوط نشود، و نسب ها فاسد نگردد.

و اگر زن مطلقه حامله است معلوم باشد که از شوهر اولش حمل برداشته نه دوم، و اگر عده واجب نمی شد معلوم نمی شد چنین فرزندی، فرزند کدام یک از دو شوهر است، (البته این حکمت لازم نیست که در تمامی موارد موجود باشد، چون قوانین و احکام همیشه دائر مدار مصالح و حکمت های غالبی است، نه حکمت های عمومی،) در نتیجه اگر زن عقیم هم مطلقه شد، باید عده را نگه بدارد.

پس اینکه فرمود: "یتربصن بانفسهن،" به منزله این است که فرموده باشد زنان مطلقه به خاطر احتراز از اختلاط نطفه ها و فساد نسل، عده نگه می دارند، و با هیچ مردی تمکین نمی کنند و این جمله هر چند جمله ای خبری است لیکن منظور از آن انشاء است، و خلاصه به جای اینکه بفرماید: باید عده نگه دارند به منظور تاکید فرموده: عده نگه می دارند!

نهی شدید از کتمان آبستن بودن همسر مطلقه

-" و لا یحل لهن ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن ان کن یؤمن بالله و الیوم الاخر...!"

آیه شریفه می خواهد زنان مطلقه را از این عمل نهی کند که به خاطر زودتر از عده در آمدن، حیض یا آبستن بودن خود را کتمان کنند، و یا بخواهند با کتمان خود، در

کار رجوع شوهران خللی وارد آورند، و یا غرض دیگری امثال این داشته باشند و اگر خدای تعالی مساله کتمان را در این آیه مقید کرد به قید: اگر زنان ایمان به خدا و روز جزاء دارند، ولی اصل حکم عده را مقید به این قید نکرد، برای این است که زنان را به نوعی تشویق کند، تا حکم او را اطاعت کنند، و بر عمل به آن ثبات قدم به خرج دهند، چون این تقید بطور اشاره می فهماند که این حکم از لوازم ایمان به خدا و روز جزائی است که پایه و اساس شریعت اسلام است، پس هیچ مسلمانی بی نیاز از این حکم نیست، و این تعبیر مثل این است که به شخصی بگوئیم اگر خیر و خوبی می خواهی با مردم نیکو معاشرت کن، و یا به مریض بگوئیم: اگر طالب شفا و بهبودی هستی باید پرهیز کنی.

بازگشت شوهر به زندگی مشترک

" و بعولتهن احق بردهن فی ذلک ان ارادوا اصلاحا !"

بعل به معنای نر از هر جفتی است، البته مادام که جفت هستند، و علاوه بر دلالتی که بر مفهوم خود دارد، اشعاری و بوئی هم از تفوق و نیرومندی و ثبات در شدائد دارد، واقعیت خارجی هم همین طور است، چون می بینیم: در هر حیوانی نر از ماده در شدائد نیرومندتر است، و بر ماده خود نوعی برتری دارد، و در انسان نیز، شوهر نسبت به همسرش همینطور است .

حکم در این آیه یعنی رجوع شوهر به همسرش در ایام عده، مخصوص طلاق رجعی است، و شامل طلاقهای بائن نمی شود، و مشارالیه به اشاره ذلک همان تربص، یعنی عده است، و اگر مطلب را مقید کرد به قید" ان ارادوا اصلاحا - اگر در صدد اصلاحند،" برای این بود که بفهماند رجوع باید به منظور اصلاح باشد، نه به منظور اضرار، که در جمله:" و لا ـ تمسکوهن ضرارا لتعتدوا،" در سه آیه بعد صریحا از آن نهی شده است.

و کلمه أحق می رساند که باید هم شوهر در زن مطلقه حق داشته باشد، و هم هر خواستگار دیگر، چیزی که هست، شوهر احق از دیگران باشد، یعنی حق او بیشتر باشد، لیکن از آنجا که در آیه، کلمه (رد — برگشت) آمده، به معنای برگشتن جز با همان شوهر اول محقق نمی شود، زیرا دیگران اگر با آن زن ازدواج کنند با عقدی جداگانه ازدواج می کنند، ولی تنها شوهر است که می تواند بدون عقد جدید به عقد اولش برگردد و آن زن را دو باره همسر خود کند.

از همین جا روشن می شود که در آیه شریفه به حسب معنا تقدیری لطیف به کار رفته، و معنای آیه این است که: شوهران زنان مطلقه به طلاق رجعی، سزاوارترند به آن زنان از دیگران و این سزاواری به این است که شوهران می توانند در ایام عده برگردند: و

البته این بر گشتن تنها در طلاقهای رجعی است، نه طلاقهای بائن، و همین سزاواری قرینه است بر اینکه منظور از مطلقات، مطلقات به طلاق رجعی است، نه اینکه ضمیر در بعولتهن از باب استخدام و شبیه آن به بعضی از مطلقات بر گردد.

البته این را هم بگوئیم که آیه شریفه، مخصوص زنانی است که همخواب شده باشند، و حیض هم ببینند، و حامله هم نباشند، و اما آن زنانی که شوهران آنها با ایشان نزدیکی نکرده اند، و یا در سن حیض دیدن نیستند یا نابالغند، و یا به حد یائسگی رسیده اند و نیز زنانیکه حامله هستند، حکمی دیگر دارند که آیات دیگری متعرض حکم آنها است .

حکم الهی بر حفظ حقوق طرفین

- " و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف، و للرجال علیهن درجه...!"

معروف به معنای هر عملی است که افکار عمومی آن را عملی شناخته شده بداند، و با آن مانوس باشد، و با ذائقه ای که اهل هر اجتماعی از نوع زندگی اجتماعی خود به دست می آورد سازگار باشد، و به ذوق نزند.

و کلمه معروف در آیات مورد بحث تکرار شده، یعنی در دوازده مورد آمده است و این بدان جهت است که خدای تعالی اهتمام دارد به اینکه عمل طلاق و ملحقات آن بر وفق سنن فطری انجام شود، و عملی سالم باشد، بنابر این کلمه معروف هم متضمن هدایت عقل است، و هم حکم شرع، و هم فضیلت اخلاقی، و هم سنت های أدبی و انسانی، (آن عملی معروف است که هم طبق هدایت عقل صورت گرفته باشد، و هم با حکم شرع و یا قانون جاری در جامعه مطابق باشد، و هم با فضائل اخلاقی منافی نباشد، و هم سنت های أدبی آنرا خلاف ادب نداند.)

و چون اسلام شریعت خود را بر اساس فطرت و خلقت بنا کرده، معروف از نظر اسلام همان چیزی است که مردم آن را معروف بدانند، البته مردمی که از راه فطرت به یک سو نشده، و از حد نظام خلقت منحرف نگردیده باشند، و یکی از احکام چنین اجتماعی این است که تمامی افراد و اجزای اجتماع در هر حکمی برابر و مساوی باشند و در نتیجه احکامی که علیه آنان است برابر باشد با احکامی که به نفع ایشان است، البته این تساوی را باید با حفظ وزنی که افراد در اجتماع دارند رعایت کرد، آن فردی که تاثیر در کمال و رشد اجتماع در شؤون مختلف حیات اجتماع دارد، باید با فردی که آن مقدار تاثیر را ندارد، فرق داشته باشد، مثلا باید برای شخصی که حاکم بر اجتماع است حکومتش محفوظ شود، و برای عالم، علمش و برای جاهل جهلش، و برای کارگر

نیرومند، نیرومندی اش، و برای ضعیف، ضعفش در نظر گرفته شود، آنگاه تساوی را در بین آنان اعمال کرد، و حق هر صاحب حقی را به او داد، و اسلام بنابر همین اساس احکام له و علیه زن را جعل کرده، آنچه از احکام که له و به نفع او است با آنچه که علیه و بر ضد او است مساوی ساخته، و در عین حال وزنی را هم که زن در زندگی اجتماعی دارد، و تاثیری که در زندگی زناشوئی و بقای نسل دارد در نظر گرفته است، و معتقد است که مردان در این زندگی زناشوئی یک درجه عالی بر زنان برتری دارند و منظور از درجه، همان برتری و منزلت است.

از اینجا روشن می گردد که جمله " و للرجال علیهن درجه ..." قیدی است که متمم جمله سابق است و با جمله قبلی روی هم یک معنا را نتیجه می دهد و آن این است که خدای تعالی میان زنان مطلقه با مردانشان رعایت مساوات را کرده، در عین حال درجه و منزلتی را هم که مردان بر زنان دارند، منظور داشته است، پس آن مقدار که له زنان حکم کرده، همان مقدار علیه آنان حکم نموده نه بیشتر، و ما انشاء الله به زودی در یک بحث علمی جداگانه به تحقیق این مساله بر می گردیم.

(۱)

پایان عِدّه طلاق ،و شرایط نگهداری همسر یا رها کردن او

-" وَ إِذَا طلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بمَعْرُوفٍ أَوْ سرِّحُوهُنَّ بمَعْرُوفٍ وَ لا تمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً لِّتَعْتَدُوا وَمَن يَفْعَلْ ذَلِك فَقَدْ ظلَمَ نَفْسهُ وَلا تَتَّخِذُوا ءَايَتِ اللَّهِ هُزُواً وَاذْكُرُوا نِعْمَت اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنزَلَ عَلَيْكُم مِّنَ الْكِتَبِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظكم بِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكلِّ شىْءٍ عَلِيمٌ،

-وَ إِذَا طلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا تَعْضلُوهُنَّ أَن يَنكِحْنَ أَزْوَجَهُنَّ إِذَا تَرَضوْا بَيْنهُم بِالمَعْرُوفِ ذَلِك يُوعَظ بِهِ مَن كانَ مِنكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الاَخِرِ ذَلِكمْ أَزْكى لَكمْ وَ أَطهَرُ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنتُمْ لا تَعْلَمُونَ!

-چون زنان را طلاق دادید و به سرآمد مدت خویش رسیدند به شایستگی نگاهشان دارید، و یا به شایستگی رها کنید، و زنها را برای ضرر زدن نگاهشان ندارید که ستم کنید، هر کس چنین کند به خویش ستم کرده است، آیت های خدا را به مسخره نگیرید، و یادآرید نعمت خدا را بر خویشتن با این کتاب و حکمت که بر شما نازل کرده و به وسیله آن پندتان می دهد، و از خدا بترسید و بدانید که خدا به هر چیز دانا است،

۱- مستند: آیه ۲۲۸ تا ۲۴۲ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۴۲

-و چون زنان را طلاق دادید و به مدت خویش رسیدند، منعشان نکنید که با شوهران خود به شایستگی به همدیگر رضایت داده اند زناشوئی کنند، هر که از شما به خدا و روز جزا ایمان دارد از این اندرز می گیرد، این برای شما بهتر و پاکیزه تر است، خدا می داند و شما نمی دانید."

می فرماید: بعد از سرآمد مدت عده مخیر هستید بین اینکه همسر را نگه دارید، و یا رها کنید، و ما می دانیم بعد از تمام شدن عده دیگر چنین اختیاری نیست، و در جمله " و لا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ..." از رجوع به قصد اذیت و ضرر نهی کرده، همچنانکه از رها کردن با ندادن مهر (در غیر خلع و رضایت همسر،) نهی فرموده:" و من یفعل ذلک فقد ظلم نفسه ...."

این آیه اشاره است به حکمت نهی از امساک به قصد ضرر، و حاصلش این است که ازدواج برای تتمیم سعادت زندگی است، و این سعادت تمام نمی شود مگر با سکونت و آرامش هر یک از زن و شوهر به یکدیگر و کمک کردن در رفع حوائج غریزی یکدیگر، و امساک عبارت است از اینکه شوهر بعد از جدا شدن از همسرش دو باره به او برگردد، و بعد از کدورت و نقار، به صلح و صفا برگردد، این کجا؟ و برگشتن به قصد اضرار کجا ؟

پس کسی که به قصد اضرار بر می گردد، در حقیقت به خودش ستم کرده که او را به انحراف از طریقه ای که فطرت انسانیت به سویش هدایت می کند، واداشته است.

علاوه بر اینکه چنین کسی آیات خدا را به مسخره گرفته، و آنها را استهزاء می کند، برای اینکه خدای سبحان احکامی را که تشریع کرده به منظور مصالح بشر تشریع نموده است، نه اینکه اگر به کارهائی امر و از کارهائی نهی کرده، خواهان نفس آن کارها و متنفر از نفس این کارها بوده است، و در آیه مورد بحث با نفس امساک و تسریح و اخذ و اعطا کار ندارد، بلکه بنای شارع همه بر این بوده است که مصالح عمومی بشر را تامین نموده، و مفاسدی را که در اجتماع بشر پیدا می شود اصلاح کند، و به این وسیله سعادت حیات بشر را تمام کند و لذا به همین منظور آن دستورات عملی را با دستوراتی اخلاقی مخلوط کرده، تا نفوس را تربیت و ارواح را تطهیر نموده، معارف عالیه، یعنی توحید و ولایت و سایر اعتقادات پاک را صفایی دیگر دهد، پس کسی که در دین خود به ظواهر احکام اکتفا نموده و به غیر آن پشت پا می زند، در حقیقت آیات خدا را مسخره کرده است.

و مراد از نعمت در جمله:" و اذکروا نعمه الله علیکم،" نعمت دین، و یا حقیقت دین است، که گفتیم همان سعادتی است که از راه عمل به شرایع دین حاصل می شود، مانند آن سعادت زندگی که مختص است به الفت میان زن و شوهر.

دلیل بر اینکه منظور از نعمت، نعمت دین است، این است که خدای سبحان در آیات زیر سعادت دینی را نعمت خوانده، و فرموده:" الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی،" و نیز فرموده:" و لیتم نعمته علیکم،" و نیز فرموده:" فاصبحتم بنعمته اخوانا ."

و بنابر این اینکه بعدا می فرماید:" و ما انزل علیکم من الکتاب و الحکمه یعظکم به...،" به منزله تفسیری است برای این نعمت، و قهرا مراد از کتاب و حکمت ظاهر شریعت و باطن آن، و یا به عبارتی دیگر احکام و حکمت احکام است .

ممکن نیز هست مراد از نعمت مطلق نعمت های الهیه باشد، چه نعمت های تکوینی و چه غیر آن، در نتیجه معنای جمله چنین می شود: حقیقت معنای زندگی خود را بیاد آورید، و متوجه آن باشید، و مخصوصا به مزایا و محاسنی که در الفت و سکونت بین زن و شوهر است و به آنچه از معارف مربوط به آن که خدای تعالی به زبان وعظ بیان کرده، و حکمت احکام ظاهری آنرا شرح داده، توجه کنید که اگر شما در آن مواعظ دقت کامل به عمل آورید و به تدریج کارتان به جائی می رسد که دیگر به هیچ قیمتی دست از صراط مستقیم برندارید، و کمال زندگی و نعمت وجود خود را تباه نکنید، و از خدا پروا کنید، تا دلهایتان متوجه شود که خدا به هر چیزی دانا است، در این صورت است که دیگر ظاهر شما مخالف باطنتان نخواهد شد، و دیگر چنین جرأت و جسارتی علیه خدا نخواهید کرد، که باطن دین او را در شکل تعمیر ظاهر آن منهدم سازید .

نهی اولیاء زن از منع برگشت طرفین به زندگی مشترک

-" و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف ...!"

ظاهرا خطاب در جمله " فلا تعضلوهن - پس آنان را منع نکنید،" به اولیای زنان مطلقه و کسانی است که اگرچه شرعا ولایت بر آن زنان ندارند لیکن زنان از ایشان رودربایستی دارند، و نمی توانند با آنان مخالفت کنند، و مراد از کلمه ازواجهن شوهران قبل از طلاق است.

پس آیه دلالت دارد بر اینکه اولیا و بزرگترهای زن مطلقه، نباید زن نامبرده را اگر خواست با شوهرش آشتی کند، از آشتی آنها جلوگیری نمایند، پس اگر بعد از تمام شدن عده خود زن راضی بود که دوباره با همسر قبلی خود ازدواج کند، أولیا و بزرگان زن نباید غرض های شخصی یعنی خشم و لجاجتی که با داماد قبلی دارند در این کار دخالت دهند و چه بسیار می شود که دخالت می دهند.

آیه شریفه تنها بر این مقدار دلالت دارد، اما اینکه عقد دوم هم محتاج به اجازه ولی است هیچ مورد نظر آیه نیست! برای اینکه اولاـ جمله:" فلاـ تعضلوهن ...،" اگر نگوئیم که بر نداشتن چنین ولایتی دلالت دارد، حداقل می گوئیم دلالتی بر تاثیر ولایت ندارد، و ثانیا صرف اینکه خطاب را متوجه اولیا به تنهائی کرده، هیچ دلالتی بر این معنا ندارد، چون این توجیه خطاب، هم با تاثیر ولایت می سازد، و هم با عدم تاثیر، و اصلا نهی در آیه حکم مولوی نیست، تا دعوا کنیم که آیا بر تاثیر ولایت دلالت دارد یا نه، بلکه حکمی است ارشادی که می خواهد مردم را به مصالح و منافع این آشتی ارشاد کند، همچنانکه در آخر آیه می فرماید: این به پاکیزگی و طهارت شما نزدیک تر است! و این خود بهترین دلیل است بر اینکه حکم نامبرده ارشادی است .

و مراد از اینکه فرمود: " فبلغن اجلهن،" این است که عده شان سرآید، چون اگر عده زن مطلقه سر نیامده باشد، شوهر می تواند رجوع کند، هر چند که أولیا و یا بستگان زن راضی نباشند، چون قبلا فرمود:" و بعولتهن احق بردهن فی ذلک،" علاوه بر اینکه جمله " ان ینکحن،" صریح در ازدواج بعد از عده است، که نکاحی جداگانه است، و اما در داخل عده نکاح نیست، بلکه رجوع به ازدواج قبلی است.

" ذلک یوعظ به من کان منکم یؤمن بالله و الیوم الاخر...."

این جمله مانند جمله ای است که قبلاـ بعد از نهی زنان از کتمان وضع رحم ها آمده بود، و می فرمود:" و لاـ یحل لهن ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن ان کن یؤمن بالله و الیوم الاخر،" و اگر در میان همه مسائل ازدواج تنها در این دو مورد فرمود: اگر به خدا و روز جزا ایمان دارند یعنی اگر به دین توحید معتقد هستند، برای این بود که دین توحید همواره به اتحاد دعوت می کند نه افتراق و جدایی، و انبیا برای وصل کردن آمده اند نه فصل کردن و جدایی انداختن.

" ذلکم ازکی لکم و اطهر...،" کلمه زکات که اسم تفضیل ازکی از آن مشتق شده به معنای نمو صحیح و پاک است، و اما کلمه طهارت که مصدر اسم تفضیل اطهر است در معنایش بحث کردیم، و مشار الیه به اشاره ذلکم مانع نداشتن از رجوع زنان به شوهران و یا خود رجوعشان است، و برگشت هر دو به یک معنا است، چه بگوئیم مانع نشدن شما از رجوع زنان به شوهران برای شما ازکی و أطهر است، و چه بگوئیم رجوع زنان به شوهران برای شما ازکی و اطهر است.

و اما علت اینکه ازکی و أطهر است این است که چنین رجوعی، رجوع از دشمنی و جدائی به التیام و اتصال است، و غریزه توحید در نفوس را تقویت می کند و بر

اساس آن، همه فضائل دینی رشد نموده، ملکه عفت و حیا در میان زنان تربیت می شود، و نمو می کند، و معلوم است که چنین تربیتی در پوشاندن معایب زن و پاکی دلهایشان مؤثرتر است .

و از جهت دیگر، در این رجوع فائده ای دیگر است، و آن این است که دلهایشان از اینکه متمایل به اغیار شود محفوظ می ماند، به خلاف اینکه اولیا و بستگانش او را از ازدواج با همسر قبلی منع کنند، که در آن صورت چنین خطری به احتمال قوی پیش خواهد آمد.

و اسلام دین زکات و طهارت و علم است، همچنانکه خدای تعالی فرموده:" و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه،" و نیز فرموده:" و لکن یرید لیطهرکم."

" و الله یعلم و انتم لا تعلمون،" منظور از اینکه می فرماید: و شما نمی دانید این است که شما به غیر آنچه خدا تعلیمتان داده نمی دانید، و آنچه می دانید او به شما تعلیم داده است.

(۱)

حکم محدودیت تعدد طلاق و برگشت، و حکمت آن

-" الطلَقُ مَرَّتَانِ فَإِمْساک بمَعْرُوفٍ أَوْ تَسرِیحُ بِإِحْسنٍ وَ لا یحِلُّ لَکمْ أَن تَأْخُذُوا مِمَّا ءَاتَیْتُمُوهُنَّ شیْئاً إِلا أَن یخَافَا أَلا یُقِیمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلا یُقِیمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلا جُنَاحَ عَلَیهِمَا فِیمَا افْتَدَت بِهِ تِلْک حُدُودُ اللَّهِ فَلا تَعْتَدُوهَا وَ مَن یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئک هُمُ الظلِمُونَ!

-طلاق دو بار است و پس از دو بار یا نگهداری به شایستگی و یا رها کردن با احسان و شما را نرسد که چیزی از آنچه به زنان داده اید بگیرید، مگر آنکه بدانید که حدود خدا را بپا نمی دارند، که در این صورت در آنچه زن به عوض خویش دهد گناهی بر آنان نیست، این حدود خدا است، از آن تجاوز نکنید و کسانی که از حدود خدا تجاوز کنند، ستمکارانند !"

-" الطلاق مرتان، فامساک بمعروف، او تسریح باحسان ! "

مَرَّتان به معنای دو دفعه است. کلمه تسریح در آیه شریفه، به عنوان استعاره در رها شدن زن مطلقه استعمال شده، البته رها شدنی که شوهر نتواند رجوع کند، بلکه او را ترک بگوید تا عده اش سر آید که به زودی جزئیاتش می آید.

۱- مستند:آیه ۲۳۱ و ۲۳۲ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۵۵

و مراد از طلاق در جمله: الطلاق مرتان ...، طلاق رجعی است که شوهر می تواند در بین عده برگردد، و لذا آیه شریفه، شوهر را مخیر کرده بین دو چیز، یکی امساک، یعنی نگه داشتن همسرش که همان رجوع در عده است و دیگری رها کردن او، تا از عده خارج شود.

و أما طلاق سوم همان است که جمله:" فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره ...،" حکمش را بیان می کند .

و ظاهرا مراد از تسریح زن به احسان این است که او را در جدا شدن و نشدن آزاد بگذارد، به این معنا که زن بعد از دو نوبت مطلقه شدن، دیگر محکوم به این نباشد که اگر همسرش خواست در عده رجوع کند، دست او به جائی بند نباشد، بلکه شوهر در مدت عده، رجوع نکند، تا عده سر آید، لکن از این واضح تر این است که مراد، طلاق سوم باشد، چون تفریع جمله فامساک ... را مطلق آورده و بنابر این جمله فان طلقها ... بیانی تفصیلی بعد از بیانی اجمالی برای تسریح خواهد بود.

و در اینکه امساک را مقید به قید معروف و تسریح را مقید به قید احسان کرده، عنایت لطیفی است که بر خواننده پوشیده نیست، برای اینکه چه بسا می شود که امساک همسر و نگهداری او در حباله زوجیت پیوند زن و شوهری به منظور اذیت و اضرار او باشد، و معلوم است که چنین نگهداری، نگهداری منکر و زشتی است، نه معروف و پسندیده، آری کسی که همسرش را طلاق می دهد و همچنان تنهایش می گذارد تا نزدیک تمام شدن عده اش شود و آنگاه به او رجوع نموده بار دیگر طلاقش می دهد و به منظور اذیت و اضرار به او این عمل را تکرار می کند چنین کسی امساک و زن داری او منکر و ناپسند است، و از چنین زن داری در اسلام نهی شده است، آن زن داری در شرع جائز و مشروع است که اگر بعد از طلاق به او رجوع می کند به نوعی از انواع التیام و آشتی رجوع کند، طوری رجوع کند که آن غرضی که خدای تعالی در خلقت زن و مرد داشته، یعنی سکون نفس و انس بین این دو حاصل گردد.

این در باره امساک بود که گفتیم دو جور است، و اسلام امساک به معروف را جائز دانسته و آن نوع دیگر را جائز ندانسته است.

و اما تسریح یعنی رها کردن زن، آن نیز دو گونه تصور می شود، یکی اینکه انسان همسر خود را به منظور اعمال غضب و داغ دل گرفتن طلاق دهد، که چنین طلاقی منکر و غیر معروف است و یکی به صورتیکه شرع آن را تجویز کرده، به همین دلیل که احکامی برای طلاق آورده، و آن طلاقی است که در عرف مردم متعارف است و شرع منکرش نمی داند، همچنانکه در آیات بعدی می فرماید: " فامسکوهن بمعروف او سرحوهن

بمعروف!" اصل در تعبیر هم همین است که در دو آیه بعد کرده، و اگر در آیه مورد بحث اینطور تعبیر نکرد بلکه امساک را مقید به معروف و تسریح را مقید به احسان کرد، به خاطر این بود که آیه، با مطالب آیه بعدش که می فرماید:" و لا یحل لکم ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا ...،" تناسب و ارتباط بیشتری داشته باشد .

توضیح اینکه: مقید شدن امساک و تسریح به قید معروف و هم به قید احسان، همه برای این است که این دو عمل، یعنی نگه داشتن زن و رها کردن او، به نحوی صورت بگیرد که موجب فساد حکم شرع نشود، با این تفاوت که شارع در فرض رها کردن زن، نخواسته است به صرف معروف بودن آن اکتفا کند، بلکه خواسته است علاوه بر معروف بودن، احسان هم بوده باشد، ساده تر بگویم در فرض نگهداری زن همین مقدار کافی است که نگه داری به شکل معروفش باشد یعنی منظور مرد از رجوع به زن، اذیت و آزار او نباشد، همچنانکه در آیات بعد فرموده:" و لا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا،" ولی در مورد رها کردن زن، معروف بودن شکل آن کافی نیست، چون ممکن است مرد به همسرش بگوید به شرطی تو را طلاق می دهم و آزادت می کنم که فلان مقدار از مهریه ای که از من گرفته ای برگردانی، او هم راضی شود، و این شکل طلاق دادن چه بسا می شود که از نظر افکار عمومی طلاق معروفی باشد، و کسی آن را منکر و ناپسند نداند، پس قید معروف به تنهائی کافی نبود و به همین جهت در اینجا قید دیگری آورد، و حکم را مقید به احسان کرد .

و اگر در این آیه، این قید زائد را آورد، و در آیه بعدی نیاورد، برای این بود که می خواست دنبال آیه مورد بحث بفرماید:" و لا یحل لکم ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا،" تا با تشریع این حکم ضرر زنان را جبران کرده باشد، برای اینکه طلاق به ضرر زن است و یکی از مزایای زندگی زن را که همان زندگی زناشوئی است از او سلب می کند، اسلام خواست تا زنان از دو سو خسارت نبینند.

-" الا ان یخافا الا یقیما حدود الله ! "

منظور از اینکه فرمود:" مگر اینکه بترسند که حدود خدائی را بپا ندارند،" این است که چنین گمانی در دلشان قوی باشد، و منظور از حدود خدا، اوامر و نواهی او، واجبات و محرمات دینی او است، و این در صورتی است که زن و شوهر هر دو تشخیص دهند که توافق اخلاقی ندارند، و در نتیجه نه این بتواند حوائج او را برآورد، و نه او بتواند حوائج این را برآورد، و در آخر، کارشان به دشمنی با یکدیگر منجر شود، که در چنین فرضی برای مرد جائز است چیزی از مهریه زنش را از او پس بگیرد و طلاقش دهد، و اگر زن نیز به آن رضایت داد و چیزی از مهریه را به او بگرداند، کمک به گناه شوهر نکرده است، چون

گفتیم گرفتن مقداری از مهریه توسط شوهر در این فرض حلال است نه گناه.

- " فان خفتم الا- یقیما حدود الله فلا- جناح علیهما فیما افتدت به،" در جمله قبلی، زن و شوهر را دو نفر فرض کرده بود، و کلمات یخافا و یقیما را تثنیه آورد، و در این جمله خطاب را متوجه جمع کرد، و فرمود: پس اگر ترسیدید که حدود خدا را بپا ندارند ... و این گویا برای اشاره به این می باشد که باید خوف نامبرده خوف غیر متعارف نباشد، بلکه ناجوری اخلاق آن دو نفر طوری باشد که اگر یک یک همه شما مسلمانان از وضع آنان خبردار شوید شما هم دچار آن ترس بشوید، و اما اگر وضع آن دو طوری است که برای هیچیک از عقلای قوم غیر قابل دوام نباشد و تنها خود زن و شوهر هستند که می گویند به نظر ما وضع قابل دوام نیست، حال یا به خاطر اینکه هر دو دنبال هوسرانی هستند، و یا هر دو از شدت تقدس دچار وسوسه شده اند، و یا هر انگیزه دیگری که ممکن است داشته باشند، در چنین فرصتی پس گرفتن مهریه زن حلال است.

اما این سؤال که با اینکه پس گرفتن مهریه(چه حلالش و چه حرامش) مربوط به شوهر است، چرا نفی جناح را از هر دو کرد، و فرمود برای شما زن و شوهر اشکالی نیست؟ جوابش این است که پس گرفتن مهریه در آن صورت که بر مرد حرام است دادنش هم بر زن حرام می باشد، برای اینکه پس دادن مهریه در این صورت اعانت بر گناه و بر ظلم است، و اما در آن صورت که حلال است که همان صورت طلاق خلع است، نه گرفتن مهریه از زن برای مرد حرام است، و نه دادن زن اعانت بر ظلم است، پس درست است که از هر دو نفی جناح کند.

-" تِلْکَ حُدُودُ اللَّهِ فَلا تَعْتَدُوهَا وَ مَن یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئک هُمُ الظلِمُونَ،

-این حدود خدا است، از آن تجاوز نکنید و کسانی که از حدود خدا تجاوز کنند، ستمکارانند."

در آیه اشاره به آن همان معارفی است که در دو آیه مورد بحث، ذکر شد، و آن عبارت بود از احکام فقهی آمیخته با مسائل اخلاقی، و یک قسمت دیگر مسائل علمی بر اساس معارف اصولی.

و چه بسا بتوان از آیه شریفه بوئی از عدم جواز تفرقه میان احکام فقهی و معارف اخلاقی استشمام نمود، و می توان گفت که آیه، اشعاری هم به این معنا دارد که صرف عمل به احکام فقهی، و جمود به خرج دادن بر ظواهر دین کافی نیست، برای اینکه احکام فقهی دین مانند اسکلت ساختمان است، اسکلتی که به هیچ وجه زندگی در آن قابل تحمل نیست، و احکام اخلاقی به منزله سفید کاری و سیم کشی و دکوربندی آن ساختمان است، مثلا احکام فقهی و قانونی زناشوئی، احکامی است خشن، که نه شوهر

حق دارد به زن خود فرمانی دهد و نه زن حق دارد بدون اذن او از خانه در آید، ولی همین قوانین فقهی وقتی توأم شد با احکام اخلاقی که اسلام در باب زناشوئی داده آنوقت قانونی بسیار گوارا و قابل عمل می شود و نیز احکام فقهی راجع به عبادت و دعا و ذکر، اسکلتی است که مجرد آن انسان را به فرض دین که همان سعادت بشریت است نمی رساند، ولی وقتی این جسد توأم با روح و معنای عبادت شد که همان ورزیدگی و تزلزل ناپذیری روح است، آن وقت قوانینی خواهد شد که بشریت بی نیاز از آن نخواهد بود و هیچ قانونی جایگزین آن نمی شود.

(مترجم: پس اکتفا نمودن بر عمل به ظواهر دین، و رعایت نکردن روح آن، باطل کردن مصالح تشریع، و از بین بردن غرض دین است، چون اسلام همانطور که مکرر گفته ایم دین عمل است، نه دین حرف، و شریعت کوشش است نه فرض، و مسلمانان به این درجه از انحطاط و سقوط اخلاقی و فرهنگی نرسیدند مگر به خاطر همین که به انجام تشریفات ظاهری اکتفا نموده و از روح دین و باطن امر آن بی خبر ماندند .)

(۱)

حکم طلاق سوم و حرمت رجوع (و حکم محلل)

-" فَإِن طَلَّقَهَا فَلا تحِلُّ لَهُ مِن بَعْدُ حَتی تَنکِحَ زَوْجاً غَیرَهُ فَإِن طَلَّقَهَا فَلا جُنَاحَ عَلَیهِمَا أَن یَتَرَاجَعَا إِن ظنَّا أَن یُقِیمَا حُدُودَ اللَّهِ وَ تِلْک حُدُودُ اللَّهِ یُبَیِّنهَا لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ،

-و اگر بار دیگر زن را طلاق داد، دیگر بر او حلال نیست تا با شوهری غیر او نکاح کند اگر طلاقش داد و شوهر قبلی و زن تشخیص دادند که حدود خدا را بپا می دارند، باکی بر آنان نیست که به یکدیگر باز گردند، این حدود خداست که برای گروهی که دانا هستند بیان می کند !"

این آیه حکم طلاق سوم را که همان حرمت رجوع است بیان می کند، و می فرماید بعد از آنکه شوهر سه بار همسر خود را طلاق داد دیگر نمی تواند با عقدی و یا با رجوع جدید با وی ازدواج کند، مگر بعد از آنکه مردی دیگر با او ازدواج بکند، اگر او طلاقش داد، وی می تواند برای نوبت چهارم با او رابطه زناشوئی برقرار سازد، و با اینکه در چنین فرضی عقد ازدواج و یا هم بستری با آن زن برای مرد حرام است، حرمت را به خود زن نسبت داده، فرموده دیگر این زن بر او حلال نیست، تا بفهماند حرمت تنها مربوط به وطی نیست، هم وطی او حرام است و هم عقد کردنش، و نیز اشاره کرده باشد به اینکه

۱- مستند: آیه ۲۲۹ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۵۰

منظور از جمله " حتی تنکح زوجا غیره،" این است که هم باید به عقد شوهری دیگر در آید، و هم آن شوهر با او آمیزش کند، و عقد به تنهائی کافی نیست، آنگاه اگر شوهر دوم طلاقش داد دیگر مانعی از ازدواج آن دو یعنی زن و شوهر اول نیست، بلکه می توانند به زوجیت یکدیگر برگردند، و با توافق طرفینی عقدی جدید بخوانند، فراموش نشود که فرمود:" أن یتراجعا،" و مساله تراجع غیر رجوع است، که در دو طلاق اول، که تنها حق مرد بود، بلکه تراجع طرفین است، و نیز فرموده این وقتی است که احتمال قوی بدهند که می توانند حدود خدا را بپا دارند .

و اگر در جمله " و تلك حدود الله،" دو بار کلمه حدود را تکرار کرد، با اینکه ممکن بود با آوردن ضمیر اکتفا کند، برای این بود که منظور از این حدود غیر حدود قبلی است.

و در این آیه، کوتاه گوئی عجیبی به کار رفته که عقل را مبهوت می کند، چون در آیه شریفه، با همه کوتاهیش چهارده ضمیر به کار رفته، با اینکه مرجع بعضی از آنها مختلف و بعضی دیگر مختلط است، و در عین حال هیچ تعقید و ناروانی در ظاهر کلام بچشم نمی خورد، و هیچ اغلاق و گنگی هم در معنای آن نیست.

(۱)

عده وفات،و تأمین مخارج زن بعد از مرگ شوهر

-" وَ الَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنکمْ وَ یَذَرُونَ أَزْوَجاً وَصِیَّهً لأَزْوَجِهِم مَّتَعاً إِلی الْحَوْلِ غَیرَ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلا جُنَاحَ عَلَیْکمْ فی مَا فَعَلْنَ فی أَنفُسِهِنَّ مِن مَّعْرُوفٍ وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکیمٌ،

-وَ لِلْمُطلَّقَتِ مَتَعُ بِالْمَعْرُوفِ حَقاً عَلی الْمُتَّقِینَ،

-کَذَلِك یُبَینُ اللَّهُ لَکمْ ءَایَتِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ !

-کسانی از شما که مرگشان فرا رسد و همسرانی بجا گذارند، برای همسران خویش معاشی تا یک سال بدون بیرون کردن وصیت کنند، اگر خود بیرون رفتند در باره خویش کاری که شایسته باشد، هر چه کنند گناهی بر شما نیست و خدا عزیز و حکیم است،

-زنان طلاق گرفته بهره ای به شایستگی در خور پرهیزکاران دارند،

-بدینسان خدا آیه های خویش را برای شما بیان می کند شاید تعقل کنید! "

۱- مستند: آیه ۲۳۰ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۵۵

آیه شریفه قبل از تشریع عده وفات یعنی چهار ماه و ده روز نازل شده چون زنان عرب جاهلیت، بعد از مرگ شوهران خود یک سال تمام در خانه می نشستند، یعنی شوهر نمی کردند، و این آیه شریفه سفارش می کند به مردان که برای همسران خود وصیتی کنند و مالی معین نمایند، که بعد از مرگشان به ایشان بدهند، مالی که کفاف مخارج یک سال ایشان را بدهد، بدون اینکه از خانه های خود اخراج شوند، چیزی که هست از آنجائیکه این تعیین مال، حق زنان است و حق چیزیست که هم می توان آنرا استیفا کرد و هم از آن صرف نظر نمود، لذا می فرماید: اگر زنان شوهر مرده در این مدت از خانه شوهر بیرون شدند، دیگر شما ورثه شوهر تقصیری در ندادن آن مال ندارید، و یا اگر خواستند بطور شایسته شوهر کنند دیگر شما مسؤول نیستید.

و از آنچه گذشت این معنا روشن گردید که آیه مورد بحث به وسیله آیه شریفه ای که عده وفات را چهار ماه و ده روز معین کرده، و نیز به آیه ای که برای زنان دارای فرزند، هشت یک و برای زنان بی اولاد چهار یک مال شوهر را ارث معین می کند، نسخ شده است.

-" و للمطلقات متاع بالمعروف حقا علی المتقین،

-زنان طلاق گرفته بهره ای به شایستگی در خور پرهیزکاران دارند...!"

این آیه شریفه در باره تمام مطلقات است، چیزی که هست، از اینکه حکم را وابسته به صفت تقوا کرده، استفاده می شود که حکم وجوبی نیست، بلکه استحبابی است. " کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تعقلون ! "

(۱)

طلاق قبل از همخوابگی،و شرایط عدّه و مهریه در آن

-« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا إِذَا نَکَحْتُمُ الْمُؤْمِنَتِ ثُمَّ طلَّقْتُمُوهُنَّ مِن قَبْلِ أَن تَمَسوهُنَّ فَمَا لَکُمْ عَلَیْهِنَّ مِنْ عِدَّهٍ تَعْتَدُّونهَا فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سرِّحُوهُنَّ سرَاحاً جَمِیلاً !

-ای کسانی که ایمان آورده اید، چون زنان مؤمن را نکاح کردید و بعد طلاقشان دادید، اگر قبل از نزدیکی طلاق داده اید، لازم نیست عده طلاق شما را نگه دارند، پس می توانید با آنان ازدواج کنید، و(اگر بنای سازش نیست،) می توانید به صورتی خوش طلاق دهید !»

منظور از نکاح زنان، عقد کردن آنان است، و کلمه مس به معنای دخول و انجام

۱- مستند: آیه ۲۴۰ تا ۲۴۲ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۷۰

دادن عمل زناشویی است. و منظور از متعوهن این است که چیزی از مال به ایشان بدهند، که مناسب حال و شأن ایشان باشد، و کلمه تسریح به جمیل، به معنای این است که بدون نزاع و خصومت طلاق دهند.

و معنای آیه این است که: ای کسانی که ایمان آورده اید! وقتی زنان را طلاق می دهید، بعد از آنکه با ایشان عقد ازدواج بسته اید، و قبل از اینکه عمل زناشویی با ایشان انجام داده باشید، دیگر لازم نیست زن مطلقه شما عده نگه دارد، و بر شما واجب است که اولا بدون خشونت و خصومت طلاق دهید، و در ثانی با چیزی از مال بهره مندشان کنید.

این آیه مطلق است، و آن موردی را که مهر برای زن معین کرده باشند، و نیز موردی را که معین نکرده باشند شامل است، و خلاصه به اطلاقش شامل می شود آنجا را هم که مهر معین کرده اند، و می فرماید هم باید مهر بدهید، و هم به چیزی از مال بهره مندشان کنید.

چون هر دو صورت را شامل بود، آیه« و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن و قد فرضتم لهن فریضه فنصف ما فرضتم،» آن را مقید به صورتی می کند، که مهریه معین نکرده باشند، چون آیه مزبور می فرماید: و چون زنان را قبل از آنکه عمل زناشویی انجام داده باشید طلاق دهید، در صورتی که مهر برای ایشان معین کرده اید، تنها نصف مهر را می برند، آنگاه آیه مورد بحث در جایی حجت می شود که مهر معین نکرده باشند.

در روایات اسلامی، در کتاب فقیه آمده که عمرو بن شمر، از جابر، از امام باقر علیه السلام روایت کرد که در ذیل کلام خدای عز و جل« ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لکم علیهن من عده تعتدونها فمتعوهن و سرحوهن سراحا جمیلا،» فرموده: متعوهن معنایش این است که تا آن جا که می توانید به ایشان نیکی کنید، چون زن طلاق گرفته با نکبت، وحشت، اندوه بزرگ، و شماتت دشمنان به خانه خود بر می گردد، و چون خدا خودش کریم و با حیاء است، اهل کرامت و حیاء را دوست می دارد، و گرامی ترین شما کسی است که نسبت به همسر خود کرامت و بزرگواری بیشتری داشته باشد.

و در کافی به سند خود از حلبی، از امام صادق علیه السلام روایت کرده، که در پاسخ این مساله که مردی همسرش را قبل از آنکه عمل زناشویی با وی انجام دهد طلاق داده، فرمود: اگر مهرش را معین کرده، نصف آن را باید بدهد، و اگر معین نشده، باید به مقدار پولی که معمولا به مثل چنین زنی می دهند، او را بهره مند سازد.

(۱)

حکم پرداخت مهریه در طلاق قبل از نزدیکی

۱- مستند: آیه ۴۹ سوره احزاب المیزان ج : ۱۶ ص : ۵۰۳

-" لا ـ جُنَاحَ عَلَيْكمْ إِن طَلَّقْتُمُ النِّساءَ مَا لَمْ تَمَسوهُنَّ أَوْ تَفْرِضوا لَهُنَّ فَرِيضةً وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلى المُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلى الْمُقْترِ قَدَرُهُ مَتَعَا بِالْمَعْرُوفِ حَقاً عَلى المُحْسِنِينَ !

-اگر زنان را طلاق دادید قبل از اینکه به آنان دست زده باشید و مهری هم برایشان معین نکرده اید گناهی بر شما نیست ولی باید از بهره ای شایسته، که در خور نیکوکاران است بهره ورشان کنید، توانگر به اندازه خویش و تنگدست به اندازه خودش !»

۱- مواردی که مهریه ای در عقد معین نشده است :

مَس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است و در اینجا کنایه است از عمل زناشوئی، و منظور از فرض کردن فریضه ای برای زنان، معین کردن مهریه است .

و معنای آیه این است که انجام نگرفتن عمل زناشوئی و همچنین معین نکردن مهریه مانع از صحت طلاق نیست.

" و متعوهن علی الموسع قدره و علی المقتر قدره متاعا بالمعروف،" می فرماید: واجب است بر شما که همسر خود را طلاق می دهید در حالی که در حین عقد ازدواجش مهری برایش معین نکرده بودید، اینکه چیزی به او بدهید، چیزی که عرف مردم آن را بپسندد، البته هر کسی به اندازه توانائی خود، ثروتمند به قدر وسعش یعنی بقدری که مناسب با حالش باشد، بطوری که وضع همسر مطلقه اش بعد از جدائی و قبل از جدائی تفاوت فاحش نداشته باشد، و فقیر هم به قدر وسعش.

البته این حکم مخصوص مطلقه ای است که مهریه ای برایش معین نشده باشد، و شامل همه زنان مطلقه نیست، و نیز مخصوص زنی است که شوهرش با او هیچ نزدیکی نکرده باشد، و دلیل این معنا آیه بعدی است که حکم مساله سایر زنان مطلقه را بیان می کند.

-" حقا علی المحسنین ! "

از ظاهر این جمله هر چند به نظر می رسد که وصف محسن بودن دخالت در حکم دارد، و چون از خارج می دانیم احسان واجب نیست، نتیجه می گیریم که پس احسان مستحب است و حکم در آیه حکمی است استحبابی، نه وجوبی، و لیکن روایات

صریح از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام حکم در آیه را واجب دانسته، و شاید وجه در آن همان باشد که در سابق فرمود:" الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسریح باحسان ...،" که در آن آیه احسان بر زنان مطلقه مسرحه را واجب کرد، پس در این آیه نیز حکم احسان بر محسنین که همان مردان طلاقگو باشند محقق و واجب شده است، و خدا داناتر است.

و در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در باره مردی که زنش را قبل از وطی طلاق داده فرموده است: بر عهده او است که نصف مهرش را بدهد البته در صورتی که مهری برایش معین کرده باشد، و اگر معین نکرده، باید نصف مهریه ای را که معمولا برای چنان زنی معین می کنند بدهد(مهر المثل.)

۲-مواردی که مهریه در عقد معین شده است:

-« وَ إِن طلَّقْتُمُوهُنَّ مِن قَبْلِ أَن تَمَسوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضتُمْ لَهُنَّ فَرِيضةً فَنِصف مَا فَرَضتُمْ إِلا أَن يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَا الَّذِى بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاح وَ أَن تَعْفُوا أَقْرَب لِلتَّقْوَى وَ لا تَنسوُا الْفَضلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ،

-و اگر پیش از آنکه به زنان دست بزنید طلاقشان دادید و مهری برای آنها مقرر داشته اید، نصف آنچه مقرر داشته اید باید بدهید مگر آنکه گذشت کنند یا آنکه گره زناشوئی به دست او است گذشت کند و گذشت کردن شما به پرهیزکاری نزدیکتر است، بزرگواری را میان خودتان فراموش نکنید که خدا به آنچه می کنید بینا است !»

" و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن ...،" یعنی و اگر طلاق را قبل از ادخال به ایشان واقع ساختید، ولی در آغاز که عقدشان می کردید مهریه ای برایشان معین کردید، واجب است که نصف آن مهر معین شده را به ایشان بدهید، مگر اینکه خود آن زنان طلاقی و یا ولیّ آنان نصف مهر را ببخشند، که در این صورت همه مهر ساقط می شود، و اگر زن آن را قبلا گرفته بوده، باید برگرداند، و یا آنکه شوهر که تمام مهر را قبلا داده، نصف مهری که از آن زن طلب دارد به وی ببخشد این مساله را به این جهت می گوئیم که آیه شریفه می فرماید:" او یعفو الذی بیده عقده النکاح،" و در مساله نکاح، سه نفر عقده را به دست دارند، یکی زن و دوم ولی زن، و سوم شوهر، و هر یك از این سه طائفه می توانند نصف مهر را ببخشند.

و به هر حال آیه شریفه بخشیدن نصف مهر را به تقوا نزدیک تر شمرده، و این بدان جهت است که وقتی انسان از چیزی که حق مشروع و حلال او است صرف نظر

کنـد، یقینـا از هر چیزی که حق او نیست و بر او حرام است بهتر صـرف نظر می کنـد و بر چشم پوشـی از آن قوی تر و قـادرتر است.

-" و لا تنسوا الفضل بینکم ...."

فضل به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طوریکه گفته اند زیادی در مکارم و کارهای سـتوده است. در این جمله کلمه فضـل آمـده که از نظر اخلاـقی سـزاوار است انسان در مجتمع حیاتیش آن را به کار گیرد، و افراد اجتماع در آن قلمرو با یکـدیگر زنـدگی و معاشـرت کننـد، و منظور این بوده که مردم را به سوی احسـان و فضل به یکـدیگر تشویق کنـد، تا افراد به آسانی از حقوق خود صرف نظر کنند، و شوهر در مورد همسرش تسهیل و تخفیف قائل شود، و همسر او نیز نسبت به شوهرش سخت گیری نکند.

(۱)

منع استرداد مهریه در طلاق

-« وَ إِنْ أَرَدتُّمُ استِبْدَالَ زَوْجٍ مَّکانَ زَوْجٍ وَ ءَاتَیْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شیْئاً أَ تَأْخُذُونَهُ بُهْتَناً وَ إِثْماً مُّبِیناً،

-وَ کَیْف تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضی بَعْضکمْ إِلی بَعْضٍ وَ أَخَذْنَ مِنکم مِّیثَقاً غَلِیظاً،

-و اگر خواستیـد به جای همسـری که داریـد همسـر بگیرید، حتی اگر به همسـر اول یک پوست گاو پر از طلا کابین داده اید نباید چیزی از آنرا پس بگیرید، چگونه و بچه مجوزی پس بگیرید با اینکه پس گرفتن آن بهتان و گناهی آشکار است،

-و چگونه پس بگیریـد با اینکه بدنهای شـما با هم تماس گرفته و همسـران شـما هنگام عقد ازدواج از شـما پیمان محکم - بر وفاداری و امانت – گرفته اند !»

معنای آیه این است که اگر خواستیـد بعضـی از زنان خود را طلاق دهیـد، و با زنی دیگر به جای او ازدواج کنید، از مهریه ای که به همسـر طلاقی خود در هنگام ازدواجش داده بودیـد چیزی پس نگیریـد هر چنـد که آن مهریه مال بسـیار زیادی باشد، و آنچه می خواهید بدون رضایتش بگیرید نسبت به آنچه داده اید، بسیار اندک باشد.

« و کیف تاخـذونه و قد افضـی بعضـکم الی بعض ...» از در تعجب می پرسد چطور حق او را از او می گیری، با اینکه تو و او یک روح در دو بدن بودید، و یا به عبارتی دیگر از نظر پیوند دو روح در یک بدن بودید؟

گرفتن مهریه بدون رضایت زن بغی و ظلم است، چون شوهر با زنی که طلاقش داده به وسـیله ازدواجی که با هم کرده بودند، و به خاطر نزدیکی و وصلتی که داشتند، مثل شخص واحد شده بودند. و آیا ظلم کردن این شوهر به آن همسر که در حقیقت

۱- مستند: آیه ۲۳۶ و ۲۳۷ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۶۷

ظلم کردن به خودش است و مثل این است که بخود آسیب برساند، جای تعجب نیست؟ قطعا هست!

اینکه فرمود:« و اخذن منکم میثاقا غلیظا» ظاهرش این است که مراد از میثاق غلیظ، همان علقه ایست که عقد ازدواج و امثال آن در بین آن دو محکم کرده بود. و از لوازم این میثاق مساله صداق بود، که در هنگام عقد معین می شود، و زن آنرا از شوهر طلبکار می گردد.

در تفسیر مجمع البیان است که منظور از میثاق غلیظ همان عقد و پیمانی است که در حین عقد ازدواج از شوهر می گیرند، که همسرش را به خوبی و خوشی نگه دارد، و یا به خوبی و خوشی طلاق دهد، آنگاه می گوید این معنا از امام ابی جعفر علیه السلام روایت شده است.

مؤلف: این معنا از جمعی از مفسرین قدیم چون ابن عباس و قتاده و ابی ملیکه نیز نقل شده، و آیه شریفه آنرا رد نمی کند، زیرا این تعهدی که کسان عروس از داماد می گیرند که با او چنین و چنان رفتار کند چیزی است که می توان میثاق غلیظش نامید هر چند که ظاهرتر از این آن است که مراد از میثاق غلیظ همان عقد باشد که هنگام ازدواج جاری می سازد.

و در الدر المنثور است که زبیر بن بکار در کتاب موفقیات از عبد الله بن مصعب روایت کرده که گفت: عمر بن خطاب دستور داد زنان را بیش از چهل اوقیه مهر نکنید، که هر کس از این پس بیش از این مهر معین کند زائد بر چهل را به بیت المال می اندازم، زنی که در مجلس بود - گفت : تو ای عمر چنین حقی نداری، عمر پرسید: چرا ؟ گفت برای اینکه خدای تعالی می فرماید: و اگر به زنی یک قنطار - پوستی از گاو پر از طلا - مهریه دادید حق ندارید چیزی ازآن را پس بگیرید. عمر گفت: زنی در تشخیص حکم خدا به واقع رسید و مردی به خطا رفت.

(۱)

نهی از تنگ گرفتن بر زنان برای استرداد مهریه

-« یَأَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لا یحِلُّ لَکُمْ أَن تَرِثُوا النِّساءَ کَرْهاً وَ لا تَعْضلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا ءَاتَیْتُمُوهُنَّ إِلا أَن یَأْتِینَ بِفَحِشهٍ مُّبَیِّنَهٍ وَ عَاشرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِن کَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسی أَن تَکْرَهُوا شیْئاً وَ یجْعَلَ اللَّهُ فِیهِ خَیراً کثِیراً،

-هان ای کسانی که ایمان آوردید این برای شما حلال نیست که بزور از شوهر

۱- مستند: آیه ۲۰ و ۲۱ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۰۸

رفتن زن میت جلوگیری کنید، تا بمیرد، و شما ارث او را بخورید، و در مضیقه شان بگذارید تا چیزی از مهریه ای که از شما گرفته اند به شما برگردانند، مگر آنکه عمل شنیع روشنی مرتکب شده باشند، که در این صورت تضییق جایز است، و با زنان بطور شایسته معاشرت کنید، و اگر از آنان بدتان می آید باید بدانید که ممکن است شما از چیزی بدتان بیاید که خدا خیر بسیار را در آن نهاده باشد !»

« وَ لاَ تَعْضلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ إِلا أَن يَأْتِينَ بِفَحِشهٍ مُّبَيِّنَه،» این آیه شریفه نهی می کند از تنگ گرفتن بر زنان، حال این تنگ گرفتن به هر نحوی که باشد، و بخواهند به وسیله سخت گیریها او را ناچار کنند به اینکه چیزی از مهریه خود را ببخشد، تا عقد نکاحش را فسخ کنند، و از تنگی معیشت نجاتش دهند، پس تنگ گرفتن به این منظور بر شوهر حرام است، مگر آنکه زن، فاحشه مبینه و زنائی آشکار مرتکب شود، که در این صورت شوهر می تواند بر او تنگ بگیرد، تا به وسیله پول گرفتن طلاقش دهد.

و این آیه با آیه دیگری که در باب بخشیدن مهریه می فرماید:« و لا یحل لکم ان تاخذوا مما اتیتموهن شیئا الا ان یخافا الا یقیما حدود الله ، فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به،» منافات ندارد، چون این آیه بطور عموم نهی می کند از اینکه زن را به اجبار وادارند چیزی از مهریه اش را ببخشد، مگر آنکه این بخشش با تراضی طرفین باشد، و اما آیه مورد بحث، آیه سوره بقره را تخصیص می زند، و یک مورد از موارد اجبار و اکراه را استثنا می کند، و آن صورتی است که زن مرتکب فاحشه شده باشد.

(۱)

الغای حکم جاهلی طلاق ظهار

-« مَّا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَينِ فى جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَزْوَجَكُمُ الَّئِى تُظهِرُونَ مِنهُنَّ أُمَّهَتِكمْ...!

-خدا برای یک نفر دو قلب در جوفش ننهاده، و خدا همسرانی را که ظهار می کنید (و می گویید پشت تو پشت مادرم باد،) مادر شما نکرده است...!»

در جاهلیت، رسم بود وقتی مرد از دست همسرش به خشم می آمد، و می خواست او را طلاق دهد یک نوع طلاقشان این بود که بگوید: پشت تو چون پشت مادرم است، و یا بگوید بر من باد که پشت تو را چون پشت مادرم بدانم، و این عمل را ظهار می نامیدند و یک نوع طلاق می دانستند که اسلام آن را لغو کرد.

۱- مستند: آیه ۱۹ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۰۱

و بنابر این مفاد آیه این است که خدای تعالی همسران شما را به صرف اینکه ظهار کنید، و بگویید پشت تو چون پشت مادرم است، مادر شما قرار نمی دهد، و چون قرار نداده، پس هیچ اثری برای این کلام نیست، و شارع اسلام آن را معتبر نشمرده است.

(۱)

وجوب کفاره ظهار و جریمه بازگشت به قوانین جاهلی

-« قَدْ سمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتی تجَدِلُك فی زَوْجِهَا وَ تَشتَكِی إِلی اللَّهِ وَ اللَّهُ یَسمَعُ تحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ سمِیعُ بَصِیرٌ،

-خدای تعالی سخن آن کس را که با تو در مورد همسرش مجادله می کرد و به خدا شکایت می برد شنید و خدا گفتگوی شما را می شنود که خدا شنوای دانا است!»

آیات چهارگانه اول سوره مجادله در باره ظهار نازل شده، که در عرب جاهلیت یکی از اقسام طلاق بوده، به این صورت که وقتی مردی می خواسته زنش را بر خود حرام کند می گفته:« انت منی کظهر امی - تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستی!» با گفتن این کلام زنش از او جدا و تا ابد بر او حرام می شده. بعد از ظهور اسلام یکی از مسلمانان مدینه همسر خود را ظهار کرد، و بعدا از کار خود پشیمان شد. همسرش نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم رفته جریان را عرضه داشت، و راه چاره ای خواست تا دوباره شوهرش به او برگردد و با آن جناب مجادله می کرد و به درگاه خدا شکوه می نمود. در اینجا بود که آیات شریفه مورد بحث نازل گردید.

جمله « تجادلك فی زوجها و تشتکی الی الله،» ظهورش در این است که زن نامبرده در تلاش پیدا کردن راهی بوده که از شوهرش جدا نشود.

معنای آیه این است که: خدای تعالی درخواست آن زن را که با تو در مورد شوهرش مجادله می کرد مستجاب کرد، زنی که شوهرش او را ظهار کرده بود، و او از اندوه و بدبختی خود شکایت می کرد و خدا گفتگوی تو را با او و او را با تو شنید، که خدا شنوای صوتها و بینای دیدنی ها است.

« الذین یظاهرون منکم من نسائهم ما هن امهاتهم ان امهاتهم الا اللائی ولدنهم ...،» در این آیه می فرماید: کسانی که همسران خود را ظهار می کنند، با این عمل، همسرشان مانند مادرشان نمی شود. مادرشان تنها آن کسی است که ایشان را زاییده است.

و با این بیان، حکم ظهار که در جاهلیت بین مردم عرب معروف بود لغو و اثرش را که حرمت ابدی بود نفی نموده، اثر دیگرش را که مادر شدن همسر برای شوهر باشد

۱- مستند: آیه ۴ تا ۵ سوره احزاب المیزان ج : ۱۶ ص : ۴۱۱

انکار می نماید.

سپس برای بار دوم مطلب را با جمله« و انهم لیقولون منکرا من القول و زورا» تاکید فرموده، چون سیاق این جمله سیاق تاکید است، می فرماید: اینان که زنان خود را ظهار می کنند با گفتار خود(که پشت تو مثل پشت مادرم است،) هم سخن ناپسندی می گویند و هم دروغی آشکار.

اما سخنشان ناپسند است، برای اینکه شرع(که ملاك هر پسند و ناپسندی است،) آن را منکر می داند، و بدین جهت تشریعش نکرد، و تشریع جاهلانه مردم جاهلیت را صحه نگذاشت. و اما دروغ است، برای اینکه با آنچه در خارج و واقع است مخالفت دارد(زیرا در خارج، مادر مادر است و همسر همسر.)

کفاره طلاق ظهار، و جریمه بازگشت به قوانین جاهلی

آیه شریفه می فهماند که عمل ظهار افاده طلاق نمی کند، و این با وجوب دادن کفاره منافات ندارد، زیرا ممکن است چنین زنی مانند قبل از ظهار، زن ظهار کننده و محرم او باشد، ولی نزدیکی با وی قبل از دادن کفاره حرام باشد.

جمله« و ان الله لعفو غفور» اگر دلالتی روشن بر گناه بودن عمل ظهار نداشته باشد، خالی از دلالت هم نیست، الا اینکه ذکر کفاره در آیه بعد و سپس آوردن جمله« و تلك حدود الله،» و جمله« و للکافرین عذاب الیم،» بعد از آن چه بسا دلالت کند بر اینکه آمرزش گناه ظهار مشروط به دادن کفاره است.

« والذین یظاهرون من نسائهم ثم یعودون لما قالوا فتحریررقبه من قبل أن یتماسا...،» کسانی که زنان خود را ظهار می کنند و آنگاه اراده می کنند به او برگردند، باید یک برده آزاد کنند.

و اینکه فرمود:« من قبل ان یتماسا،» دلالت دارد بر اینکه حکم در آیه، مخصوص کسی است که ظهار کرده و سپس اراده کرده به آن وضعی که قبل از ظهار با همسرش داشت برگردد، و این خود قرینه است بر اینکه مراد از برگشتن به آنچه گفته اند، برگشتن به نقض پیمانی است که با ظهار بسته اند.

و معنای آیه چنین می شود: کسانی که بعضی از زنان خود را ظهار می کنند و سپس تصمیم می گیرند برگردند به آنچه که به زبان آورده اند(یعنی به کلمه ظهار،) و آن را نقض نموده با همسر خود همخوابگی کنند، باید قبل از تماس یک برده آزاد کنند.

سپس این دنباله را برای جمله مورد بحث آورده که« ذلکم توعظون به و الله بما تعملون خبیر،» تا اعلام کرده باشد به اینکه دستور آزاد کردن برده توصیه ای است از خدای

تعالی، ناشی از آگاهی او به عمل شما، چون خدا عالم به اعمال انسانها است. پس کفاره، این خاصیت را دارد که آثار سوء ظهار را از بین می برد.

« فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین من قبل ان یتماسا ...،» این جمله بیانگر خصلت دوم از خصال سه گانه کفاره است که مترتب بر خصلت اول است، یعنی کسی این وظیفه را دارد که قدرت بر آزاد کردن برده نداشته باشد، چنین کسی است که می تواند به جای آن، دو ماه پی در پی روزه بگیرد که بعد از دو ماه روزه، جماع برایش حلال می شود. در این جمله هم برای بار دوم قید« من قبل ان یتماسا،» را آورده تا کسی خیال نکند این قید مخصوص خصلت اولی است.

« فمن لم یستطع فاطعام ستین مسکینا،» این جمله خصلت سوم را بیان نموده می فرماید: اگر ظهار کننده نتوانست برده آزاد کند، و در مرحله دوم نتوانست دو ماه روزه بگیرد، در مرحله سوم شصت مسکین را طعام دهد که تفصیل هر یک از این خصال سه گانه در کتب فقه آمده است.

« ذلک لتؤمنوا بالله و رسوله،» یعنی این که چنین حکمی تشریع نموده، و این که چنین کفاره هایی واجب کردیم، و به این وسیله رابطه همسری را حفظ نمودیم، تا هر کس بخواهد بتواند به همسر خود برگردد.

و از سوی دیگر اینکه او را به این کفارات جریمه کردیم تا دیگر به سنت های دوران جاهلیت برنگردد، همه اینها برای این است که شما به خدا و رسولش ایمان آورده، رسوم جاهلیت را کنار بگذارید.

« و تلک حدود الله و للکافرین عذاب الیم،» منظور از جمله مورد بحث این است که خصال سه گانه بالا را بدین جهت واجب کردیم، و یا به طور کلی احکامی که در شریعت مقرر نمودیم همه حدود خدایند و با مخالفت خود از آن تعدی نکنید، و کفار که حدود ظهار و یا همه حدود و احکام تشریع شده ما را قبول ندارند عذابی دردناک دارند.

-« إِنَّ الَّذِینَ یحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسولَهُ کُبِتُوا کَمَا کُبِت الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ وَ قَدْ أَنزَلْنَا ءَایَتِ بَیِّنَتٍ وَ لِلْکَفِرِینَ عَذَابٌ مُّهِینٌ،

-یَوْمَ یَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِیعاً فَیُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا أَحْصاهُ اللَّهُ وَ نَسوهُ وَ اللَّهُ عَلی کلّ ِ شیْ ءٍ شهِیدٌ،

-بطور یقین کسانی که با خدا و رسولش مخالفت می کنند خوار و ذلیل می شوند همچنان که پیشینیان آنان ذلیل شدند چون با اینکه ما آیاتی روشن نازل کردیم هیچ بهانه ای برای مخالفت ندارند و کافران عذابی خوار کننده دارند،

-و این عذاب در روزی است که خدا همه آنان را مبعوث می کند و بدانچه کرده اند

خبر می دهد چون خدا اعمال آنان را شمرده و خود آنان فراموش کرده اند و خدا بر هر چیزی ناظر و گواه است!»

(۱)

حکم جدائی از همسر با قید سوگند

-" لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسائهِمْ تَرَبُّص أَرْبَعَهِ أَشهُرٍ فَإِن فَاءُو فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ،

-وَ إِنْ عَزَمُوا الطلَقَ فَإِنَّ اللَّهَ سمِيعٌ عَلِيمٌ،

-آنانکه سوگند می خورند که تا ابد از زنان خود دوری کنند، تنها چهار ماه مهلت دارند، اگر برگشتند خدا آمرزنده و رحیم است،

-و اگر تصمیم بر طلاق گرفتند باز هم مجرم شناخته نمی شوند و خدا شنوا و دانا است، و اما اگر نه طلاق دهند و نه حق زنان را که از آن جمله نزدیکی با ایشان است بدهند مجرمند."

یؤلون به معنای سوگند است، چیزی که هست در زبان شرع بیشتر در یک قسم سوگند استعمال می شود، و آن این است که شوهری از در خشم و به منظور ضرر رساندن به همسرش سوگند بخورد که دیگر نزد او نرود، و منظور از ایلاء در آیه نیز همین سوگند است.

کلمه یؤلون علاوه بر معنای خودش متضمن و در بر دارنده معنائی چون دوری گزیدن و مانند آن است، پس خود این کلمه می فهماند که منظور از سوگند این است که از مباشرت با زنان دوری کنند، و این هم که در آیه شریفه تربص را محدود به چهار ماه کرده است اشعاری به این دوری دارد، چون حد چهار ماه همان حدی است که شارع و قانونگذار اسلام برای ترک مباشرت با همسران معین کرده و فرموده که بیش از آن نمی توانند مباشرت را ترک کنند، و از همین اشارات فهمیده می شود که مراد از عزم بر طلاق عزم به خود طلاق است، نه صرف تصمیم بر آن، همچنانکه دنباله آیه نیز که می فرماید " فان الله سمیع علیم،" به این معنا اشعار دارد، برای اینکه شنوائی به اطلاقی که واقع شده ارتباط دارد، نه با تصمیم قلبی بر آن.

و اینکه فرمود:" فان الله غفور رحیم،" دلالت دارد بر اینکه شکستن سوگند ایلاء و برگشتن به سوی همسر گناه ندارد، و اگر شرع برای شکستن آن کفاره ای معین کرده دلالت ندارد بر اینکه شکستن آن گناه است، همچنانکه جمله مورد بحث دلالت ندارد بر

۱- مستند:آیه ۱ تا ۶ سوره مجادله المیزان ج : ۱۹ ص : ۳۱۲

اینکه می شود آن کفاره را ترک کرد، چون کفاره مغفرت پذیر و بخشیدنی نیست، و کفاره شکستن سوگند در آیه زیر آمده، که می فرماید:" لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشره مساکین."

بنابر این معنای آیه این است که، هر کس سوگند بخورد که دیگر به همسرش نزدیک نشود، حاکم شرع چهار ماه صبر می کند، اگر برگشت و حق همسرش را ادا کرد، یعنی با او هم بستری نمود، و کفاره شکستن قسم خود را داد، که او را عقاب نمی کند، و اگر تصمیم گرفت طلاقش دهد و طلاقش داد که باز عقابی ندارد، چون طلاق هم گریزگاه دیگری است از عقاب، و خدای شنوای دانا است.

روایات وارده درباره طلاق با سوگند

در کتاب اصول کافی از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمودند: اگر مردی سوگند بخورد که دیگر با همسرش نزدیکی نکند، زن نمی تواند تا چهار ماه اعتراضی بکند، و در این مدت هیچ حقی ندارد، شوهر هم در خودداری از زنش گناهی نکرده تا مدت چهار ماه بسر آید، اگر در خلال این مدت با او هم بستر شد که شده است و اگر نشد و زن نیز سکوت کرد و راضی بود و شکایتی نکرد باز هم هیچ حرفی نیست، و مرد در حلیت و وسعت است، و اما اگر بعد از تمام شدن چهار ماه، زن شکایت کرد، حاکم شرع به شوهرش اخطار می کند که: یا از سوگندش برگردد، و با همسرش تماس برقرار کند، و یا طلاقش دهد، حال اگر عزم بر طلاق داشتند باید مرد از او کناره گیری کند، تا زن یک حیض ببیند، و از آن پاک شود و آنگاه شوهر او را طلاق دهد، و بعد از طلاق هم تا مدت سه حیض، خود او سزاوارتر از دیگران به همسر خویش است، و در این مدت می تواند رجوع کند، و این همان ایلائی است که خدای تعالی در کتابش نازل کرده، و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم آن را سنت خویش قرار داده، و بر طبق آن عمل کرده است.

مؤلف: در خصوصیات ایلاء و مسائل مربوط به آن بین شیعه و سنی اختلاف هائی وجود دارد و چون بحث فقهی است باید به آنجا مراجعه کرد.

(۱)

روایات وارده درباره طلاق خلع و مبارات و تخییر

در تفسیر قمی در ذیل جمله" و لا یحل لکم ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا الا ان یخافا الا یقیما حدود الله ..." از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: طلاق خلع این نیست

۱- مستند: آیه ۲۲۶ و ۲۲۷ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۳۹

که زن را آنقدر شکنجه دهی تا بگوید مهرم حلال و جانم آزاد، بلکه این در وقتی است که زن بگوید هیچ سوگندی که برای تو می خورم راست نمی گویم، و به آن وفا نمی کنم، و از این به بعد بدون اجازه ات از خانه بیرون می روم، و مرد اجنبی را به بسترت راه می دهم، و از جنابتی که از جماع تو حاصل شود غسل نمی کنم، و یا بگوید هیچ امری را از تو اطاعت نمی کنم، تا طلاقم دهی، اگر این را گفت، آن وقت بر شوهر حلال می شود آنچه مهر به او داده، پس بگیرد، و یا علاوه بر آن مقداری هم از مال زن را که زن قادر بر آن است طلب کند، و با رضایت طرفین در طهری که با او جماع نکرده طلاقش دهد، در حالی که شهود هم حاضر باشند، در چنین شرایطی طلاق بائن خواهد بود، هر چند که یک طلاق است، و دیگر شوهر نمی تواند در عده رجوع کند، و بعد از عده، او هم مانند سایرین یک خواستگار است، اگر زن راضی شد دوباره خود را به عقد او در می آورد، و اگر خواست در نمی آورد، پس اگر خود را به عقد او در آورد، نزد شوهر دو طلاق دیگر محل دارد، و جا دارد که شوهر بر زن شرط کند، آن شرطی را که صاحب مبارات می کند.

مترجم : (فرق طلاق مبارات با طلاق خلع این است که در طلاق خلع تنها زن طالب جدائی است، و به همین جهت مرد می تواند هم مهری را که داده پس بگیرد، و هم چیزی از مال زن را مطالبه نموده بگوید: اگر فلان چیز را به من بدهی طلاقت می دهم، ولی در طلاق مبارات هر دو طالب جدائی هستند، و به همین جهت شوهر نمی تواند علاوه بر پس گرفتن مهر چیز دیگری را طلب کند.

در مبارات، مرد شرط می کند که اگر دوباره، به مهریه ات برگردی و آنرا طلب کنی من هم به همسری تو برمی گردم. و یا بگوید اگر تو چیزی از آنچه را که به من داده ای درخواست کنی من هم به همسری تو بر می گردم.)

و نیز فرمود: طلاق خلع و مبارات و تخییر تنها و تنها در حال پاکی بدون جماع، و با شهادت دو نفر شاهد عادل صحیح است، و زنی که به خلع مطلقه شده اگر شوهر دیگری اختیار کند و از او هم طلاق بگیرد بر شوهر اول حلال است که با وی ازدواج کند.

و نیز فرمود: مردی که زنش را به طلاق خلع یا مبارات طلاق داده نمی تواند در عده رجوع کند، مگر اینکه زن پشیمان شود، آن وقت می تواند آنچه گرفته به او برگرداند و رجوع کند.

مترجم: در این حدیث کلمه تخییر آمده بود که لازم است معنا شود، بعد از آنکه آیه شریفه" یا ایها النبی قل لازواجک..." نازل شد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم همسران خود را در ماندن در همسری آنجناب و طلاق خود دادن و رفتن مخیر کرد،

برادران اهل سنت به اتفاق به این آیه استناد کرده اند که شوهر می تواند زن خود را مخیر کند، و همینکه گفت تو مخیری، اگر زن هم راضی بوده، در حقیقت طلاق واقع شده، ولی مذهب امامیه این است که این حکم مخصوص رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است، و روایت بالا- هر چند از امام صادق علیه السلام است، لیکن به خاطر معارضه و مخالفتش با روایاتی دیگر مورد قبول و عمل قرار نگرفته است.

و در فقیه از امام باقرعلیه السلام روایت کرده که فرمود: آنگاه که زن به شوهرش صریحا بگوید: دیگر هیچ دستوری را از تو اطاعت نمی کنم حال چه اینکه توضیح هم بدهد و چه ندهد برای مرد حلال است با گرفتن چیزی از او، طلاقش دهد، و اگر چیزی گرفت دیگر نمی تواند در عده رجوع کند.

(۱)

یتیم ها و بیوه هاو احکام مربوط به ارثیه و اموال آنها

مقدمه چینی قرآن برای پیاده کردن قوانین ارث

۱- مستند: آیه ۲۳۱ و ۲۳۲ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۵۵

آیات ۲ تا ۶ سوره نساء، مقدمه ای است که در ابتدای سوره نساء آمده تا زمینه را برای بیان احکام ارث و مسائل مهمی از احکام ازدواج فراهم سازد .

و این دو باب از بزرگترین و باعظمت ترین ابواب قوانین حاکمه در جامعه انسانی است، چون عظیم ترین اثر را در تکون و هستی دادن به جامعه و بقای آن دارند، اما مساله نکاح برای اینکه بوسیله آن وضع تولدها و فرزندان روشن می شود، و معلوم می گردد فلان شخص از اجزای این مجتمع است یا نه، و چه عواملی در تکون او دست داشته، و اما ارث از مهمترین عامل تشکل یافتن جامعه است، برای اینکه ارث ثروت موجود در دنیا را که اساس زندگی جامعه و بنیه مجتمع بشری در زندگی و بقا است تقسیم می کند .

و از همین جا روشن می شود که چرا و به چه عنایت برای بیان این احکام در اول سوره، آن زمینه چینی را کرد و بدون مقدمه مساله انتشار نسل بشر از یک زن و مرد را پیش کشید و فرمود:

-" یَأَیهَا النَّاس اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکم مِّن نَّفْسٍ وَحِدَهٍ وَ خَلَقَ مِنهَا زَوْجَهَا وَ بَث مِنهُمَا رِجَالاً کَثِیراً وَ نِساءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی تَساءَلُونَ بِهِ وَ الأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً،

-ای مردم بترسید از پروردگارخود، آن خدائی که همه شما را از یک تن بیافرید و هم از آن جفت او را خلق کرد و از آن دو تن خلقی بسیار در اطراف عالم از مرد و زن بر انگیخت، و بترسید از آن خدائی که به نام او از یکدیگر مسئلت و درخواست می کنید(خدا را در نظر آرید،) و در باره ارحام کوتاهی مکنید، که همانا خدا مراقب اعمال شما است!"

در این آیه می خواهد مردم را به تقوا و پروا داشتن از پروردگار خویش دعوت کند، مردمی که در اصل انسانیت و در حقیقت بشریت با هم متحدند و در این حقیقت بین زنشان و مردشان، صغیرشان و کبیرشان، عاجزشان و نیرومندشان، فرقی نیست، دعوت کند تا مردم در باره خویش به این بی تفاوتی پی ببرند تا دیگر مرد به زن و کبیر به صغیر ظلم نکند، و با ظلم خود مجتمعی را که خداوند آنان را به داشتن آن اجتماع هدایت نموده آلوده نسازند، اجتماعی که به منظور تتمیم سعادتشان و با احکام و قوانین نجات بخش تشکیل شده، مجتمعی که خدای عز و جل آنان را به تاسیس آن ملهم نمود، تا راه زندگیشان را هموار و آسان کند همچنین هستی و بقای فرد فرد و مجموعشان را حفظ فرماید .

آنگاه به بیان احکامی پرداخت که مربوط به اجتماع انسانی است، احکامی که اصول و فروع اجتماع بشر بستگی به آن دارد، آری، منصرف کردن مردم از سنت های غلط اجتماعی که بدان عادت کرده، و افکارشان با آن پرورش یافته، گوشت و خونشان با آن روئیده، نیاکانشان بر آن سنت ها مرده اند و اخلاقشان بر آن نمو و رشد نموده اند، کاری است دشوار و در نهایت دشواری.

پس تشریع احکام نامبرده، نیازمند به آن مقدمه و زمینه چینی بود تا بتدریج افکار را متوجه غلط بودن سنت های جاهلیشان بکند و این معنا وقتی روشن می شود که خواننده محترم در وصف و حالتی که عالم بشریت عموما و عالم عربی خصوصا (که سرزمینشان محل نزول قرآن بود،) در آن دوره داشت، دقت و تامل کند، آنگاه برایش روشن می گردد که چرا احکام نامبرده را بدون مقدمه بیان نکرد و چرا قرآن در همه احکام خود طریقه تدریج را طی نموده و آیاتش به تدریج نازل گردیده است.

احکام و دستورات الهی برای حفظ اموال و منافع یتیمان

-" وَءَاتوا الْيَتَمَى أَمْوَلَهُمْ وَلا تَتَبَدَّلُوا الخَبِيث بِالطيِّبِ وَلا تَأْكلُوا أَمْوَلَهُمْ إِلى أَمْوَلِكُمْ إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً،

–و اموال یتیمان را پس از بلوغ به دست آنها بدهیـد و مال بد و نامرغوب خود را به خوب و مرغوب آنها تبدیل مکنید و اموال آنان را به ضمیمه مال خود مخورید که این گناهی بس بزرگ است !“

این آیه شریفه مسلمانان را امر فرموده است که اموال یتیمان را به ایشان بدهند و این دستور زمینه چینی ای است برای دو جمله بعدی که می فرمایـد:” ولاـ تتبـدلوا الخبیث بالطیب،“ معنایش این است که مال نامرغوب و بی ارزش خود را با مال مرغوب و بی عیب یتیم عوض نکنیـد (چون گـاهی پیش می آیـد که مثلاـ گوسـفندان امانتی یتیم، بهتر از گوسـفندان خود ما رشـد می کنند، و شیطان انسان را وسوسه می کند که مال پست خود را با مال مرغوب و گوسفندان فربه یتیم معاوضه کند.)

و اما اینکه فرمود:” انه کان حوبا کبیرا،“ معنایش این است که این عمل گناهی است بزرگ.

الغای سنتهای جاهلی ازدواج با دختران یتیم و غصب اموال آنها

–« وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلاـ تُقْسِـطوا فی الْیَتَمَی فَانکِحُوا مَا طاب لَکُم مِّنَ النِّسـاءِ مَثْنی وَ ثُلَث وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلا تَعْـدِلُوا فَوَحِـدَهً أَوْ مَا مَلَکَت أَیْمَنُکُمْ ذَلِک أَدْنی أَلا تَعُولُوا،

–اگر بترسید که مبادا در باره یتیمان مراعات عدل و داد نکنید پس آن کس از زنانرا به نکاح خود در آورید که شما را نیکو و مناسب با عـدالت است: دو یا سه یا چهار(نه بیشتر) و اگر بترسـید که چون زنان متعـدد گیریـد راه عـدالت نپیموده و به آنها ستم کنیـد پس تنهـا یـک زن اختیـار کرده و یـا چنـانچه کنیزی داریـد بـه آن اکتفـا کنیـد که این نزدیکـتر به عـدالت و ترک ستمکاری است.»

در جاهلیت عرب به خاطر اینکه هیچگاه جنگ و خونریزی و غارت و شبیخون و ترور قطع نمی شد و همیشه ادامه داشت، یتیم زیاد می شـد، بزرگان و اقویای عرب دختران پدر مرده را با هر چه که داشـتند می گرفتند و اموال آنها را با اموال خود مخلوط نموده و می خوردنـد و در این عمل نه تنها رعایت عـدالت را نمی کردند بلکه گاه می شد که بعد از تمام شدن اموالشان خود آنـان را طلاـق می دادنـد و گرسـنه و برهنه رهاشـان می کردنـد در حـالی که آن یتیمها نه خانه ای داشـتند که در آن سـکنی گزینند و نه رزقی که از آن ارتزاق نمایند و نه همسری که از عرض آنان حمایت کند، و نه کسی که رغبت به ازدواج با آنان نماید تا بدینوسیله مخارجشان را تکفل کند .

اینجا است که قرآن کریم با شدیدترین لحن از این عادت زشت و خبیث و از این

ظلم فـاحش نهی فرمود و در خصوص ظلم به ایتام و خوردن مال آنان نهی خود را شدیـدتر کرد، و نهی از خوردن اموال آنان را در آیاتی دیگر تشدید و تاکید نمود، از آن جمله است این آیات که:

-" ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا،"

-" وآتوا الیتامی اموالهم ولا تتبدلوا الخبیث بالطیب، ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم انه کان حوبا کبیرا ! "

نتیجه این تشدیـد آن شد که بطوری که گفته شده مسلمانان سـخت در اندیشه شوند و از عواقب وخیم تصـرف در اموال ایتام سخت بترسـند و ایتام را از خانه های خود بیرون کنند تا مبتلا به خوردن اموالشان نگردند و در رعایت حق آنان دچار کوتاهی نشونـد و اگر هم کسـی حاضـر شود یتیمی را نزد خود نگه بدارد سـهم آب و نان او را جدا کند، بطوری که اگر از غذای یتیم چیزی زیاد آمد از ترس خدای تعالی نزدیک آن نمی شدند تا فاسد می شد، در نتیجه از هر جهت به زحمت افتادند و شکایت نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلّم برده و چاره خواستند که این آیه نازل شد:

-" و یسـئلونک عن الیتامی قل اصـلاح لهم خیر و ان تخالطوهم فاخوانکم و الله یعلم المفسـد من المصـلح و لو شاء الله لاعنتکم ان الله عزیز حکیم ! "

و در این آیه اجـازه داد که یتیم هـا را نزد خود جای دهنـد و از ایشان نگهـداری نموده و به وضع زنـدگیشان برسـند و با آنان مخالطت و آمیزش کنند، چون یتیمان برادران ایشانند .

با این دستور گشایشی در کار مردم پدید آورده، رفع دلواپسی از ایشان نمود.

خواننده محترم اگر در این معنا دقت کند و آنگاه مجددا به مطالعه آیه زیر بر گردد که می فرماید:" و ان خفتم الا تقسـطوا فی الیتامی فانکحوا،" آن وقت ارتباط آن را با آیه قبلش" و آتوا الیتامی اموالهم،" خوب می فهمد و برایش روشن می شود که آن آیه در بین کلام جنبه ترقی را دارد و نهی در آیه قبلی را ترقی می دهد و معنای مجموع دو آیه چنین می شود:

۱-در باره ایتام تقوا پیشه کنید، ۲- خبیث را با طیب عوض ننمائید،

۳- اموال آنان را مخلوط با اموال خود مخورید، ۴- حتی اگر ترسیدید که در

مورد دختران یتیم نتوانید رعایت عدالت بکنید و ترسیدید که به اموالشان تجاوز کنید و از ازدواج با آنها به همین جهت دل چرکین بودید، می توانید آنان را به حال خود واگذار نموده و با زنانی دیگر ازدواج کنید با یک نفر، دو نفر، سه نفر و چهار نفر.

نگهداری و مدیریت اموال یتیمان عقب مانده

-" وَ لا تؤْتوا السفَهَاءَ أَمْوَلَكُمُ الَّتى جَعَلَ اللَّهُ لَكمْ قِيَماً وَ ارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَّعْرُوفاً،

-اموالی که خدا قوام زندگانی شما را به آن مقرر داشته به تصرف سفیهان مدهید و از مالشان(بقدر لزوم) نفقه و لباس به آنها دهید (و برای آن که از آنها آزار نبینید،) با گفتار خوش آنان را خرسند کنید!"

سفه به معنای سبکی عقل است. معنایش برحسب اختلاف اغراض مختلف می شود، مثلا به کسی که در اداره امور دنیائیش قاصر و عاجز است سفیه می گویند و به کسی هم که در امور دنیائیش کمال هوشیاری را دارد ولی در باره امر آخرتیش کوتاهی نموده و مرتکب فسق می شود یعنی در این قسمت لاابالی است، سفیه می گویند.

و آنچه که از ظاهر آیه شریفه فهمیده می شود این است که می خواهد از زیاده روی در اتفاق بر سفیهان نهی نموده و بفرماید: بیش از احتیاج آنان، مال در اختیارشان نگذارید، مطلب قابل توجه اینکه بحث آیه شریفه در زمینه اموال یتیمان است(که دستور می دهد اولیای یتیمان اداره امور آنان را به عهده بگیرند و اموال آنان را رشد بدهند،) همین معنا قرینه ای است بر این که مراد از کلمه سفها عموم سفیهان نیستند بلکه تنها سفیهان از ایتام می باشند .

و نیز مراد از کلمه اموالکم در حقیقت اموالی است که به نوعی عنایت، ارتباطی با اولیای ایتام دارد، همچنانکه جمله:" وارزقوهم فیها واکسوهم...،" نیز شاهد بر این معنا است و اگر ناچار باشیم که دلالت بر تکلیف سایر اولیای سفها را نیز - به گردن آیه شریفه بگذاریم، ناگزیر باید بگوئیم که: منظور از کلمه سفها عموم سفیهان است(چه یتیم و چه غیر یتیم،) و لیکن احتمال اول که منظور، خصوص سفیهان ایتام باشد، احتمالی راجح و روشن است .

و به هر حال اگر مراد از سفها فقط سفیهان ایتام باشد پس مراد از جمله: « اموالکم...،» خصوص اموال ایتام خواهد بود، و از اینکه اموال ایتام را به اولیای ایتام(که

مخاطب این آیه می باشند،) نسبت داده، به این عنایت بوده است که مجموع اموال و ثروتی که در روی کره زمین و زیر آن و بالاخره در دنیا وجود دارد متعلق به عموم ساکنان این کره است، و اگر بعضی از این اموال مختص به بعضی از ساکنان زمین و بعضی دیگر متعلق به بعضی دیگر می باشد، از باب اصلاح وضع عمومی بشر است که مبتنی است بر اصل مالکیت و اختصاص، و چون چنین است لازم است مردم این حقیقت را تحقق دهند و بدانند که عموم بشر جامعه ای واحدند که تمامی اموال دنیا متعلق به این جامعه است و بر تک تک افراد بشر واجب است این مال را حفظ نموده و از هدر رفتن آن جلوگیری کنند، پس نباید به افراد سفیه اجازه دهند که مال را اسراف و ریخت و پاش نمایند، خود افراد عاقل اداره امور سفیهان را مانند اطفال صغیر و دیوانه به عهده بگیرند.

در آیه شریفه دلالتی است بر حکم عمومی که متوجه جامعه اسلامی است و آن حکم این است که جامعه برای خود شخصیتی واحد دارد که این شخصیت واحده مالک تمامی اموال روی زمین است و خدای تعالی زندگی این شخصیت واحده را بوسیله این اموال تامین کرده و آن را رزق وی ساخته است، پس بر این شخصیت لازم است که امر آن مال را اداره نموده، در معرض رشد و ترقیش قرار دهد، و کاری کند که روز به روز زیادتر شود تا به همه و تک تک افراد وافی باشد، و به همین منظور باید در ارتزاق با مال حد وسط و اقتصاد را پیش گیرد و آن را از ضایع شدن و فساد حفظ کند.

و یکی از فروع این اصل این است که اولیا و سرپرستان جوامع بشری باید امور افراد سفیه را خود به دست بگیرند و اموال آنان را به دست خودشان ندهند که آن را در غیر موردش مصرف کنند بلکه بر آن سرپرستان لازم است اموال آنان را زیر نظر گرفته و به اصلاح آن بپردازند و با در جریان انداختن آن در کسب و تجارت و هر وسیله بهره وری دیگر، بیشترش کنند، و خود صاحبان مال را که دچار سفاهتند از منافع و در آمد مال(و نه از اصل مال،) حقوق روزمره بدهند تا در نتیجه اصل مال از بین نرود و کار صاحب مال به تدریج به مسکنت و تهی دستی و بدبختی نیانجامد .

از اینجا روشن می شود که مراد از جمله:" و ارزقوهم فیها و اکسوهم،" این است که ارتزاقشان از خود سرمایه و اصل مال نباشد بلکه در مال باشد، یعنی از در آمد مال ارتزاق کنند.

بعید نیست از آیه شریفه، ولایت ولی، نسبت به کلیه امور محجورین استفاده شود، به این معنا که بفهماند: خدا راضی نیست امور افراد سفیه و دیوانه و هر محجور دیگر با سایر مردم فرق داشته باشد بلکه بر جامعه اسلامی است که امور آنان را به عهده بگیرد، حال اگر از طبقات اولیا از قبیل پدر و یا جد کسی موجود باشد او باید بر امور

محجور علیه سرپرستی و مباشرت کند و اگر کسی از آنان نبود حکومت شرعیه اسلامی باید این کار را انجام دهد(و کسی را به عنوان ولایت بر امور محجور علیه بگمارد،) و اگر حکومت مسلمین شرعی نبود و طاغوت بر آنان حکومت کرد، باید مؤمنین به انجام این کار دست یازند. (تفصیل مساله در کتب فقه آمده است.)

این مساله که مالک حقیقی خدای تعالی است، حقیقتی است قرآنی، که بسیاری از احکام و قوانین مهم اسلامی مبتنی بر آن می باشد، و در حقیقت نسبت به قسمت عمده ای از احکام اسلام، جنبه زیر بنا را دارد.

رفتار با یتیمان عقب مانده ذهنی

جمله:" و قولوا لهم قولا- معروفا،" جمله ای است اخلاقی، که با رعایت آن امر ولایت اصلاح می شود، برای اینکه افراد سفیه هر چند که محجور و ممنوع از تصرف در اموال خویشند، لیکن حیوان زبان بسته هم نیستند، که سخن خوب را از بد تشخیص ندهند، بلکه انسانند و باید با آنان معامله انسان بشود و اولیایشان با ایشان همانطور سخن بگویند که با افراد معمولی انسان سخن می گویند، نه بطور ناشایست، و همچنین معاشرتشان با آنان معاشرت با یک انسان باشد.

از این جا روشن می شود که ممکن است جمله مورد بحث را به معنای لغویش یعنی سخن گفتن به تنهائی نگیریم، بلکه به معنای کنائیش یعنی مطلق معاشرت گرفته و بگوئیم: معنایش این است که اولیای افراد سفیه، باید با آنان از هر جهت معامله یک انسان را بکنند، چه در سخن گفتن و چه در نشست و برخاست کردن.

تشخیص سن رشد و تفویض اختیار اموال یتیمان

-وَ ابْتَلُوا الْیَتَمَی حَتی إِذَا بَلَغُوا النِّکاحَ فَإِنْ ءَانَستُم مِّنهُمْ رُشداً فَادْفَعُوا إِلَیهِمْ أَمْوَلَهُمْ وَلا تَأْکلُوهَا إِسرَافاً وَ بِدَاراً أَن یَکْبرُوا وَمَن کانَ غَنِیًّا فَلْیَستَعْفِف وَ مَن کانَ فَقِیراً فَلْیَأْکلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَیهِمْ أَمْوَلَهُمْ فَأَشهِدُوا عَلَیهِمْ وَکَفَی بِاللَّهِ حَسِیبا،

-یتیمان را آزمایش نمائید تا هنگامی که بالغ شده و تمایل به نکاح پیدا کنند، آنگاه اگر آنها را دانا به درک مصالح زندگانی خود یافتید اموالشان را به آنها باز دهید و به اسراف و عجله مال آنها را حیف ومیل مکنید بدین اندیشه که مبادا

کبیر شوند(و اموالشان را از شما بگیرند،) و هر کس از اولیای یتیم دارا است به کلی از هر قسم تصرف در مال یتیم خود داری کند و هر کس که فقیر است در مقابل نگهبانی آن مال، به قدر متعارف ارتزاق کند پس آنگاه که یتیمان بالغ شدند و مالشان را رد کردید هنگام رد مال به آنها باید گواه گیرید برای حکم ظاهر، ولی در باطن علم حق و گواهی خدا برای محاسبه خلق کافی است!"

مراد از بلوغ نکاح، رسیدن فرد سفیه به سنین اوان ازدواج است.

و فعل آنستم معنای مشاهده ای است که بوئی از الفت در معنای آن نهفته باشد، چون ماده آن یعنی ثلاثی مجردش انس است.

و کلمه رشد به معنای پختگی و رسیده شدن میوه عقل است.

جمله " حتی اذا بلغوا النکاح ...،" معنایش این است که یتیم سفیه را بیازمائید و این معنا را می رساند که این آزمایش باید از زمان تمیز دادن همچنان ادامه داشته باشد تا به سن ازدواج برسد، آنگاه اگر دیدید که رشد عقلی یافته، مالش را به دست خودش بدهید .

پس این تعبیر تا حدی دلالت بر استمرار آزمایش دارد، و این را می رساند که کودک یتیم وقتی که می خواهد به حد تمیز و عقل برسد، یعنی به حدی برسد که بشود مورد آزمایشش قرار داد، او را مورد آزمایش قرار بدهید و این آزمایش تا حد ازدواج و حد مرد شدن ادامه داشته باشد.

طبع مساله نیز این اقتضا را دارد، چرا که در یک آن و دو آن رشد کودک را نمی توان تشخیص داد بلکه باید این آزمایش تکرار بشود تا ایناس یعنی مشاهده رشد در کودک حاصل گردد، چون کودک بعد از حد تمیز، کم کم به حد رهاق و سپس به حد ازدواج و آنگاه به حد رشد می رسد .

جمله:" فان آنستم ...،" به خاطر اینکه حرف فاء بر سرش آمده، نتیجه گیری از جمله " و ابتلوا ...،" است، و معنای مجموع جملات این است که یتیم را آزمایش کنید، و در نتیجه اگر رشد را از او مشاهده کردید پس اموالشان را به دستشان بدهید.

این طرز سخن به ما می فهماند که رسیدن به حد ازدواج علت تامه دادن مال یتیم به یتیم نیست بلکه مقتضی آن است وقتی علت، تامه می شود و یتیم می تواند مستقلا در مال خود دخل و تصرف نماید که به حد رشد هم رسیده باشد.

پس معلوم می شود که اسلام مساله بلوغ را در همه جا به یک معنا نگرفته است، در امر عبادات و امثال حدود و دیات، بلوغ را عبارت دانسته است از: رسیدن به سن شرعی یعنی سن ازدواج و بس، و اما نسبت به تصرفات مالی و اقرار و امثال آن شرط

دیگری را هم اضافه کرده و آن رسیدن به حد رشد است که تفصیل این مساله در کتب فقهی آمده است.

و این خود از لطائفی است که اسلام در مرحله تشریع قوانین خود، بکار برده است، چرا که اگر مساله رشد را شرط نمی کرد و در تصرفات مالی و امثال آن رشد را لغو می ساخت، نظام زندگی اجتماعی افرادی چون یتیم مختل می ماند و نفوذ تصرفاتش و اقرارهایش باعث آن می شد که افراد دیگر از این معنا سوء استفاده نموده و کلاه سر آنان بگذارند و با آسان ترین راه یعنی با چند کلمه چرب و نرم و وعده های دروغین، تمامی وسایل زندگی را از دست ایتام بیرون آورند و با یک و یا چند معامله غرری یتیم را به روز سیاه بکشانند.

پس رشد شرطی است که عقل اشتراط آن را در اینگونه امور واجب و لازم می داند، و اما در امثال عبادات، بر همه روشن است که هیچ حاجتی به رشد نیست، و همچنین است در امثال حدود و دیات، چون تشخیص و درک این معنا که زنا بد است و مرتکب آن محکوم به حدود می باشد، و نیز زدن و کشتن مردم زشت و مرتکب آن محکوم به احکام دیات است احتیاجی به رشد ندارد و هر انسانی قبل از رسیدن به حد رشد نیز نیروی این تشخیص را دارد و درکش نسبت به این معانی قبل از رسیدن به رشد و بعد از آن تفاوت نمی کند .

و جمله " فَادْفَعُوا إِلَيهِمْ أَمْوَلَهُمْ ..." کنایه است از اینکه مال یتیم را به دست خودش بدهید که هم معنای تحویل دادن را می رساند و هم کنایه از این است که: زحمت و شر و مسؤولیت او را از سر خودت دفع کن، مالش را بده تا برود و از تو دور شود، پس این تعبیر در عین اینکه تعبیری است پیش پا افتاده، کنایه ای لطیف هم در بر دارد.

" و لا تاکلوها اسرافا و بدارا ان یکبروا ..." اسراف به معنای تعدی و تجاوز از حد اعتدال در عمل است و کلمه بدار به معنای مبادرت و شتافتن در انجام عمل می باشد. و جمله " و بدارا ان یکبروا،" در معنای این است که فرموده باشد: زنهار! قبل از آنکه کبیر شوند و حق خود را از حلق شما بیرون بکشند مالشان را بدهید.

در آیه شریفه بین خوردن با اسراف و خوردن بعد از کبیر شدن یتیم مقابله افتاده و این مقابله می فهماند که بین آن دو فرق هست، اولی خوردن با اسراف تعدی به اموال ایتام است بدون اینکه حاجتی به خوردن آن باشد و بدون اینکه ولی یتیم خود را مستحق آن مال بداند، بلکه فقط از باب اجحاف و بی مبالاتی مال یتیم را می خورد، ولی دومی برداشتن از مال یتیم قبل از بزرگ شدنش به این معنا است که ولی یتیم خود را

مستحق این خوردن بداند، و برای تصدی امور یتیم صاحب اجرت و حق العمل می داند و می خواهد اجرت زحمات خود را بردارد، چیزی که هست اسلام به او می گوید: حال که یتیم به حد رشد رسیده، بگذار خود او در اداره اموالش زحمت بکشد، و حال که او به حد رشد رسیده احتیاجی به تو ندارد، و ممکن است خود او تو را از تصرف در اموالش جلوگیری کند، پس قبل از آنکه او جلوی تو را بگیرد، خودت مال او را به او بده.

پس هر دو قسم تصرف ممنوع است، مگر آنکه ولی یتیم فقیر باشد و چاره ای نداشته باشد جز اینکه برای سد جوعش کار و کسبی بکند و یا برای یتیم کار کند و از اجرت کارش حوائج ضروریش را برآورد و این در حقیقت به مزد گرفتن در تجارت و یا اگر کار یتیم ساختمان کردن است به مزد گرفتن در بنائی و امثال آن بر می گردد، و همان است که خدای عز و جل در کتابش خاطر نشان نموده و فرمود: " و من کان غنیا ...،" یعنی هر ولی و سرپرستی که خودش توانگر و بی نیاز است و در زندگیش حاجتی به گرفتن مال یتیم ندارد فلیستعفف یعنی طریق عفت را پیش گیرد و ملازم آن شود و از مال یتیم چیزی را نگیرد، " ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف،" و اگر فقیر است به طور شایسته از مال یتیم بخورد.

روش استرداد اموال یتیمان

و اما اینکه فرمود: " فاذا دفعتم الیهم اموالهم فاشهدوا علیهم،" متضمن یکی از مواد قانونی اسلام است، و آن این است که هنگام تحویل دادن مال یتیم به یتیم، باید ولیّ او این عمل را در حضور شاهد انجام دهد، تا هم کار خود را محکم کرده و هم از بروز اختلاف و غائله نزاع جلوگیری نموده باشد، زیرا ممکن است فردا یتیم ادعا کند که ولیّ من مال مرا به من نمی دهد با اینکه به حد نکاح و رشد رسیده ام.

خدای تعالی در ذیل کلامش جمله:" و کفی بالله حسیبا،" را آورد تا حکم را به منشا اصلی و اولیش ربط دهد، یعنی بفهماند که هر حکمی از احکام الهی، یک منشای از اسما و صفات او دارد، اگر در مورد ایتام این احکام را تشریع کرده، برای این است که او حسیب است و احکام بندگانش را بدون حساب دقیق، صادر نمی کند، هر چه تشریع می کند محکم و حساب شده است، و نیز به این منظور است که تربیت دینی و اسلامی را تکمیل کند، چون اسلام تربیت مردم را از اساس توحید شروع می کند، و شاهد گرفتن در معاملات و دادوستدها هر چند که غالبا خلاف و نزاع را بر طرف می کند و لیکن سبب قوی محکم این رفع اختلاف امری معنوی است، و آن عبارت است از تقوا و ترس از خدائی که در حسابکشی کافی است و بنا بر این اگر ولیّ طفل یتیم و گواهان و خود طفل

این معنا را نصب العین خود داشته باشند، آنوقت رفع اختلاف صد در صد حتمی است و نزاعی بوجود نخواهد آمد.

مسئله ولایت بر یتیم

حال که این نکات را توجه کردی، اینک بار دیگر به دقت در دو آیه شریفه نظر کن، ببین با چه بیانی بدیع و بی نظیر همه مسائل ولایت را بیان کرده است، و ما مطالب آن را در سه قسمت خلاصه می کنیم:

اول اینکه: مهمات و رؤوس مسائل مربوط به سرپرستی اموال ایتام و هر محجور علیه دیگر را بیان کرده و فرموده است که چگونه باید آن اموال را تحویل گرفت و حفظ کرد و در رشته ای از کسب و تجارت به کارش برد، تا منفعت و سود بدهد، و چگونه در آن تصرف نموده و چگونه به طفل تحویل داد، و نیز در چه زمانی تحویل گرفت، و در چه زمانی تحویل داد، و علاوه بر این با بیان مصلحت عمومی این مساله، مبنای آن را تحکیم نموده و آن مصلحت عمومی این است که مال - در همه دنیا - برای بحرکت در آوردن چرخ زندگی بشر است، نه برای انباشتن و یا بر دیگران برتری کردن و امثال آن .

دوم: یک اصل اخلاقی را در ضمن بیاناتش گنجاند که اگر بشر آنرا رعایت کند بر طبق شرایعی که ذکر شده تربیت می شود و آن جمله زیر است که می فرماید:" و قولوا لهم قولا معروفا،" حال که شما سرپرست و ما فوق طفل یتیم و یا دیوانه شده اید، بر او تفوق و درشتی نکنید، بلکه رفتارتان با او سرشار از مهر و محبت و ادب و رفتاری پسندیده باشد.

سوم اینکه: توحید را زیر بنای همه آن احکام قرار داده، توحیدی که به تنهائی در تمامی احکام عملی و اخلاقی قرآن حاکم است، و به فرض اینکه احکام عملی و دستورات اخلاقی از حیث تاثیر ضعیف شود، تاثیر آن همچنان و در همه موارد باقی است، و این معنا را در جمله:" و کفی بالله حسیبا،" بیان فرموده است.

روایت وارده درباره میراث یتیمان

در تفسیر عیاشی از یونس بن یعقوب روایت آورده که گفت: من از امام صادق علیه السلام در مورد آیه:" و لا تؤتوا السفهاء اموالکم،" پرسیدم که منظور از سفها چه کسانی هستند؟ فرمود: کسی که به او وثوق و اعتماد ندارید .

و در همـان کتـاب از ابراهیم بن عبـد الحمیـد روایت کرده که گفت: من از امـام صـادق علیه السـلام از معنای آیه:" و لا تؤتوا السفهاء اموالکم،" سؤال نمودم فرمود: هر کسی که شراب بنوشد او نیز سفیه است.

و در همـان کتـاب از علی بـن ابی حمزه از امـام صـادق علیـه السـلام روایـت آورده که گفت: از آنجنـاب از آیه:" و لاـ تؤتـوا السـفهاء اموالکم،" پرسـیدم، فرمود: منظور از سـفیهان ایتامنـد، اموال آنان را در اختیارشان نگذارید تا وقتی که رشد را از آنان ببینیـد، عرض داشـتم: پس چرا امـوال ایتـام را اموال خود مـا خوانـده و فرموده اموالتـان را به سـفیهان ندهیـد فرمود: خطـاب به کسانی است که وارث ایتام باشند.

و در تفسیر قمی از امـام بـاقر علیـه السـلام روایـت کرده که در ذیـل آیه مـورد بحث فرمـوده: وقـتی مردی تشـخیص دهـد که همسـرش و یا فرزندش سـفیه و فساد انگیز است، نباید هیچیک از آنها را بر مال خودش مسـلط کند، چون خدای تعالی مال را وسیله قوام زندگی او قرار داده، سپس فرمود: منظور از قوام زندگی، معاش است... تا آخر حدیث.

مؤلف: روایات در این باب بسـیار زیاد است و این روایات مؤید مطلب گذشـته ما است که گفتیم سفاهت معنائی وسیع دارد و دارای مراتبی است مانند سـفاهتی که باعث حجر و ممنوعیت از تصـرف می شود، و نیز سـفاهت کودک قبل از رسیدن به حد رشـد، و مرتبـه دیگرش سـفاهت زنی اسـت کـه هوسـران اسـت، مرحله دیگرش سـفاهت شـارب الخمر، و مرتبه دیگرش مطلق کسانی است که مورد اعتماد نباشند، و بحسب اختلاف این مراحل و مصادیق معنای دادن مال به آنها و نیز معنای اضافه مال به ضمیر خطاب در اموالکم فرق می کند، که تطبیق و اعتبار آن با خود خواننده محترم است.

و اینکه در روایت ابی حمزه فرمود: خطـاب به کسانی است که وارث یتیم باشـند اشاره است به همان حقیقتی که قبلا ما به آن اشاره کردیم، که اولا تمام اموال موجود در عالم هستی از آن جامعه بشـری است و در مرحله دوم ملک اشخاص می شود و به مصالح خصوصی تعلق می گیرد، و اصولا اشتراک جامعه در مال، باعث شده است که از این به آن منتقل گردد .

و در کتـاب فقیه از امـام صادق علیه السـلام روایت کرده که فرمود: وقتی یتم یتیم تمام می شود، و از یتیمی در می آیـد که به حـد احتلاـم برسـد تعبیر به اشـده نیز به همین معنـا است، و اگر محتلم بشود ولی رشـدی از او دیـده نشود، و همچنـان سـفیه و ضعیف باشد، ولیّ او باید مال او را نگهداری کند .

و در همان کتاب از آنجناب روایت آورده که در ذیل آیه شـریفه:" و ابتلوا الیتامی ...،" فرمود: ایناس رشـد به معنای این اسـت که بتواند مال خود را حفظ کند.

و در کتاب تهذیب از آن جناب روایت آورده که در ذیل آیه:" و من کان فقیرا فلیاکل بالمعروف،" فرمود: این کسی است که به خاطر فقر نمی تواند هر چیزی بخرد، و ناگزیر است جلوی خواسته های خود را بگیرد، پس او می تواند بطور شایسته و خداپسندانه از مال یتیم بخورد، و این وقتی است که ارتزاقش از مال یتیم و سرپرستیش نسبت به اموال او، به صلاح و به نفع یتیم باشد، بنا بر این اگر مال یتیم اندک است نباید از آن چیزی بخورد.

و در الدر المنثور است که احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و ابن ابی حاتم و نحاس در کتاب ناسخ خود، از ابن عمر روایت کرده اند که گفت: مردی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم پرسید: من از خودم مالی ندارم، و سرپرستی یتیمی را به عهده دارم، آیا می توانم از مال آن یتیم ارتزاق کنم؟ فرمود: از مال یتیمت بخور ولی اسراف و ریخت و پاش مکن، و با مال یتیم ثروت نیندوز، و مال او را سپر بلا و وسیله حفظ مال خودت مکن .

مؤلف: در این معانی روایات بسیار زیادی رسیده، هم از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام و هم از دیگران، و البته در این باره مباحث فقهی و اخباری ناظر به آن مباحث هست، که اگر کسی بخواهد از آن اطلاع یابد، باید به جوامع حدیث و کتب فقهی مراجعه کند.

(۱)

مکافات ظلم بر یتیمان – مکافات دنیوی

-« وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافاً خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلاً سَدِيداً،

-و باید بندگان از مکافات عمل خود بترسند و با یتیمان مردم نیک رفتار باشند کسانی که می ترسند کودکان ناتوان از آنها باقی ماند و زیردست مردم شوند پس باید از خدا بترسند و سخن به اصلاح و درستی گویند!»

مضمون این آیه در حقیقت در سیاق تهدیدی است بر متجاوزین به ارث اطفال پدر مرده، و با در نظر داشتن این معنا جمله:« و لیقولوا قولاـ سدیدا ...،» کنایه است از اتخاذ روش صحیح عملی در مورد ایتام و ترک طریقه ناصحیح، سخن ساده تر اینکه: منظور از قول، روش عملی است نه سخن، می فرماید: باید این طریقه را (یعنی طریقه محروم کردن ایتام و خوردن اموال و پایمال کردن حقوق آنان را،) ترک کنند.

۱- مستند: آیه ۲ تا ۶ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۲۳۸

ظاهر آیه این است که می خواهـد رحمت و رأفت بر اطفال صـغار و ناتوان و بی سـرپرست را تمثیل کند، اطفال بی کسـی که تحت تکفل کسـی نیستند و کسی را ندارند که امورشان را اداره نموده و منافعشان را جلب و ضررهایشان را رفع کند و ذلت و بیچارگی را از آنان دور سازد.

و این را هم باید دانست که تخویف و تهدید مستفاد از آیه مورد بحث مخصوص به کسانی نیست که در حال حاضر خودشان نیز ذریه ضـعاف و ناتوان دارند، چون فرموده:« لو ترکوا – اگر به جای بگذارند،» پس این جمله تمثیلی است که به منظور بیان حال آورده شده و مراد از آن، کسانی هسـتند که وضعی چنین و چنان دارند، یعنی در دلهایشان رحمت انسانیت وجود دارد و نسـبت به ذریه های ناتوان و پدر مرده، رأفت و شـفقت دارند و اینگونه افراد همان ناس هسـتند(و آنها که چنین نیسـتند انسان نیستند،) مخصوصا مسلمانان که مؤدب به ادب خدا و متخلق به اخلاق اویند، در نتیجه می توان گفت که معنا چنین می شود:

– مردم اگر انسانیت داشـته باشـند – باید دلواپس باشـند و از خدا در امر ایتام پروا کنند، چرا که یتیمهای مردم نیز مانند یتیمان خود او، ذریه ای ضعیف و شایسته ترحمند، پس باید نگران حال آنان بود و به وضع آنان اعتنا ورزید تا مورد ظلم قرار نگیرند و به حقوقشان تجاوز نشود. پس زمینه گفتار آیه زمینه این معنا است که هر کس نگران ذلت است و از خواری می ترسد، باید برای جلوگیری از آن برخیزد، و همه انسانها این نگرانی را دارند.

در آیه شـریفه، مردم مامور به ترحم و رافت و امثال آن نشـده انـد، بلکه مامور به خشـیت و تقوا گردیـده اند و این نیست مگر برای اینکه تهدیـدشان کنـد به اینکه: آنچه بر سـر ایتام مردم می آورید و مالشان را می خورید و حقوقشان را پایمال می کنید، بعـد از مردنتان بر سـر ایتام خودتان خواهد آمد و می خواهد به آنان گوشـزد کند که هر گونه مصائبی را که برای آنان فراهم آوردند به ایتام خودشان بر می گردد.

چگونگی برگشت ظلم به اولاد ظالم

کسـی که بر یتیمی ظلم کند یعنی مالش را از دسـتش بگیرد بزودی همان ظلم به ایتام خودش و یا اعقابش بر می گردد، و این خود یکی از حقـایق عجیب قرآنی است، و یکی از فروعات و مصادیق حقیقت دیگری است که از آیات کریمه قرآن اسـتفاده می شود، و آن این است که بین اعمال نیک و بد انسان و بین حوادث خارجیه ارتباط هست.

در قرآن کریم آیاتی است که با اطلاقش بر این معنا دلالت دارد، نظیر آیات زیر:

–« من عمل صالحا فلنفسه، و من اساء فعلیها،»

-« فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره،»

-« انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین،»

-« ... له فی الدنیا خزی...،»

-« و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم،»

و آیاتی دیگر از این قبیل که دلالت دارد بر اینکه اعمال(چه خیرش و چه شرش،) نوعی عکس العمل دارد و به نحوی در همین دنیا به صاحب عمل بر می گردد.

آنچه از این آیات به ذهن ما تبادر می کند - البته ذهن ما که مانوس به افکاری است که در جامعه ما دایر و تجربه شده است - این است که این انعکاس تنها از عمل آدمی، به خود او باز می گردد و هر کسی تنها میوه تلخ یا شیرین عمل خود را می چشد، ولی آیات دیگری در این میان هست که دلالت دارد بر اینکه مساله انعکاس وسیع تر از این است و گاه می شود که آثار عمل خیر یک فرد به اولاد و اعقاب او نیز برسد و همچنین آثار سوء عملش دامن آنان را بگیرد، نظیر آیه:

-« و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینه، و کان تحته کنز لهما و کان ابوهما صالحا، فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما، رحمه من ربک!»

که از ظاهر آن بر می آید صالح بودن پدر آن دو یتیم در اراده خدای تعالی به اینکه به آن دو رحمت فرستد، دخالت داشته است.

آیه ای دیگر که دلالت دارد بر اینکه اثر عمل زشت انسان به فرزندانش می رسد آیه مورد بحث است که می فرماید:

-« و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم»

که بیانش گذشت .

و اما اگر در کلام خدای تعالی تدبر کنیم به این حقیقت پی می بریم که سبب حقیقی این تاثیر درخواست عملی انسان از یک سو و اجابت خدای تعالی از سوی دیگر است. در جلد دوم عربی این کتاب در تفسیر آیه: « و اذا سئلک عبادی عنی،» که پیرامون مساله دعا بحث می کردیم گفتیم: کلام خدای تعالی بر این معنا دلالت دارد که آنچه از حوادث که از ناحیه خدای تعالی با آدمی روبرو می شود، به خاطر درخواستی است که آدمی از پروردگار خود کرده، و خلاصه کلام اینکه درخواست، تنها زبانی نیست، بلکه اعمالی که در پیش آمدن آن حادثه اثر دارد و جنبه مقدمیت برای آن دارد نیز سؤالی است از ناحیه انسان به درگاه خدا، همچنانکه در جای دیگر قرآن کریم آمده:

-« يسئله من فی السموات و الارض کل یوم هو فی شان،»

-« و آتیکم من کل ما سالتموه و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها،»

از سوی دیگر هر عملی را که انسان به نفع خود انجام می دهـد و یا بر دیگران واقع می کنـد(حال آن عمل خیر باشـد یا شـر،) اگر وقوع آن عمل بر دیگران را که آنان نیز انسانهائی مثل خود اویند بپسـندد آن عمل را در حقیقت برای خود پسندیده است و ممکن نیست عملی را که برای خود نمی پسـندد و مورد درخواسـتش نیست نسبت به دیگران انجام دهد، پس در حقیقت در همه اعمـالی که انسانهـا انجـام می دهنـد انسـانیت مطرح است، این جـا است که برای انسـان روشن می شـود که اگر به کسـی احسان کنـد، این احسان را از خدا برای خود مسئلت نموده، مسئلت و دعائی که حتما مسـتجاب هم هست و ممکن نیست رد شود، و همچنین اگر به کسـی بدی و سـتم کند باز همین بدی را برای خود خواسـته و پسـندیده و نیز اگر عمل خیر یا شـری را برای اولاد و ایتام مردم بپسندد، برای اولاد خود خواسته و پسندیده است. بدین جهت است که خدای تعالی فرمود:

-« و لکل وجهه هو مولیها، فاستبقوا الخیرات،»

چون معنای این آیه این است که به سوی خیرات سبقت بگیرید تا وجهه و هدف شما خیر شود.

و بـاز از سوی دیگر شـرکت چنـدین نفر در خون ، که خون همه آنهـا از یک پـدر و از یک رحم منشعب شـده باشـد، عمود نسبت را که از آنـان به نام عترت تعبیر می کنیم شـی ء واحـدی می کنـد، به طوری که هر حالتی بر یک طرف از اطراف این واحد عارض شود و هر حادثه ای برای آن طرف پیش بیاید، در حقیقت بر متن آن واحد وارد آمده، و متن آن در حساب همه اطراف آن است.

پس با این بیان روشن گردیـد که انسان هر گونه برخورد و معامله ای که با دیگران و یا فرزندان آنان کند، هیچ راه گریزی از انعکـاس آن عمل، به خودش و یا اطفال خودش نـدارد، مگر آنکه خداونـد چنین بخواهـد و از این انعکاس جلوگیری کنـد، و این استثنائی که کردیم برای آن بود که در عالم هستی علل و عوامل بی شماری وجود دارد که انسان نمی تواند به تمامی آنها احـاطه پیـدا کنـد، لـذا ممکن و محتمـل است که عوامـل دیگری از انعکـاس عمـل جلوگیری کرده باشـد که ما اطلاعی از آن نداشته باشیم، همچنانکه از آیه زیر بطور سربسته به وجود چنان عواملی پی می بریم:

-« و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر!»

مکفات اخروی خوردن مال یتیم

-« إِنَّ الَّذِینَ یَأْکلُونَ أَمْوَلَ الْیَتَمَی ظلْماً إِنَّمَا یَأْکلُونَ فی بُطونِهِمْ نَاراً وَ سیَصلَوْنَ سعِیراً،

–آنان که مال یتیمان را به ستمگری می خورند در حقیقت آنها در شکم خود آتش جهنم فرو می برند و به زودی به دوزخ در آتش فروزان خواهند افتاد! »

مضمون این آیه شریفه مثل مضمون آیه قبلیش مربوط است به آیه: «للرجال نصیب...» و در واقع تهدید و باز داری مردم است از خوردن مال ایتام در ارث، و پایمال کردن حقوق آنان، و این آیه از آیاتی است که دلالت می کند بر تجسم اعمال در قیامت. از آیه مورد بحث به دست می آید که مال خورده شده یتیم در این دنیا، در آخرت به صورت خوردن آتش مجسم می شود.

روایات وارده درباره ظلم به ایتام

در تفسیر عیاشی از امام صادق و از ابی الحسن علیهما السلام روایت آمده که فرموده اند: خدای تعالی در باره خوردن مال یتیم به دو عقوبت تهدید کرده، که یکی از آن دو عقوبت آخرت است یعنی همان آتش و اما دومی عقوبت دنیا است که آیه:«و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا،» بیانگر آن است و منظور از این آیه این است که باید بترسند از اینکه بچه هایشان یتیم شوند و دچار همین سرنوشت گردند سرنوشتی که یتیمهای مردم بدان دچار شدند، یعنی پدر را از دست دادند و لاشخورانی چون اینان اموالشان را خوردند.

مؤلف: نظیر این روایت را مرحوم کلینی در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام و مرحوم صدوق در کتاب معانی الاخبار از امام باقرعلیه السلام آورده اند و در همان کتاب از عبد الاعلی از مولی آل سام روایت کرده که گفت: امام صادق ابتداء و بدون اینکه کسی پرسیده باشد فرمود: هر کس ظلم کند خدای تعالی بر او مسلط می کند کسی را که به او و یا به اولاد و یا به نوه های او ظلم کند، راوی می گوید: چون این را بشنیدم در دلم گذشت که به چه حساب او ظلم کرده و اثر سوء ظلم او، یقه فرزندان و فرزند زادگان او را بگیرد؟ امام علیه السلام به علم امامتش و قبل از اینکه من آنچه از دلم گذشته بود به زبان آورم فرمود: این یک حقیقت قرآنی است، خدای تعالی می فرماید:« و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا .»

و در تفسیر الدر المنثور است که عبد بن حمید از قتاده روایت کرده که گفت: برای ما نقل کردند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرموده: از خدا بترسید و رعایت حال دو طایفه ناتوان را بکنید، یکی یتیم و دوم زن، که خدای تعالی از یک سو او را یتیم کرده و از سوی دیگر سفارشش را به سایرین نموده، از یک سو او را با گرفتن پدر از وی مورد آزمایش قرار داده، و از سوی دیگر شما را بوسیله او در بوته امتحان نهاده(تا معلوم

شود او از کوره آتش یتیمی چگونه بیرون می آید و شما از کوره آتش یتیم نوازی چگونه در می آیید؟ مترجم.)

مؤلف: اخبار در خوردن مال یتیم و اینکه این عمل گناهی است کبیره و مهلک، هم از طرق شیعه و هم از طرق اهل سنت بسیار زیاد وارد شده است.

(۱)

تساوی حقوق و حکم اخوت ایتام با سرپرستان خود

-وَ یَسئَلُونَک عَنِ الْیَتَمَی قُلْ إِصلاحٌ لَّهُمْ خَیرٌ وَ إِن تخَالِطوهُمْ فَإِخْوَنُکُمْ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصلِح وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لأَعْنَتَکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیم،

-و از تو مساله ایتام را می پرسند بگو اصلاح امور آنان بهتر است از رها کردن آنان از ترس اینکه مبادا از مال آنان بطرف شما آید و اگر با آنان اختلاف کنید برادران شمایند و خدا مفسد شما را از مصلحتان می شناسد و اگر خدا می خواست شما را به مشقت می انداخت."

این آیه شریفه اشعار بلکه دلالت دارد بر نوعی تخفیف و تسهیل، چون اول اجازه خلط و آمیزش با ایتام را می دهد، بعدا می فرماید و اگر خدا خواست کمکتان می کند، و از این تعبیر معلوم می شود که مسلمانان قبلا تشدیدی از خدا نسبت به امر ایتام شنیده بودند، که مایه تشویش و اضطراب دلهاشان می شده، و همین اضطراب وادارشان کرده که از امر ایتام سؤال کنند، و واقع هم همینطور بوده، چون آیاتی شدید اللحن در امر ایتام نازل شده بود، مانند آیه:

-« ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما، انما یاکلون فی بطونهم نارا، و سیصلون سعیرا،»

-« و آتوا الیتامی اموالهم، و لا تتبدلوا الخبیث بالطیب، و لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم، انه کان حوبا کبیرا. »

که در اولی خوردن مال یتیم را خوردن آتش، و در دومی خوردن خبیث و جرمی کبیر خوانده است.

پس از ظاهر امر چنین بر می آید که آیه مورد بحث بعد از آیات سوره نساء نازل شده، و با این معنا آن روایاتی که در شان نزول آیه وارد شده و به زودی از نظر خواننده می گذرد، تایید می شود و در جمله:" قل اصلاح لهم خیر..." از آنجا که کلمه اصلاح نکره آمده، دلالت دارد بر اینکه آنچه مرضی خداست نوع خاصی از اصلاح است، نه هر اصلاحی، هر چند که اصلاح ظاهری باشد، پس باید گفت نکره آمدن اصلاح برای افاده

۱- مستند: آیه ۷ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۳۱۲

تنوع است و در نتیجه مراد از صلاح اصلاح حقیقی است، نه صوری و جمله ذیل آیه هم که می فرماید:" و الله یعلم المفسد من المصلح ...،" به این نکته اشعار دارد .

" و ان تخالطوهم فاخوانکم!" این جمله به مساواتی اشاره می کند که خدای تعالی در میان تمامی مؤمنین برقرار کرده می خواهد، تمامی صفات و تعیناتی که باعث امتیاز یک طبقه از طبقه دیگر است، و ریشه بروز همه انواع فساد در میان مردم می شود مثلا- این آن دیگری را برده خود می کند، و آن این دیگری را به استضعاف می کشد، و ذلیل خود نموده به او بزرگی می فروشد، و نیز باعث انواع ظلم ها و تجاوزات می شود لغو شده اعلام کند، آری با این اعلام برادری است که موازنه و هم سنگی میان دو طبقه مردم میان یتیم ضعیف و ولی قوی، میان توانگر میلیونر و فقیر خاکسترنشین، و همچنین میان هر ناقص و تامی بر قرار می شود، همچنانکه در جای دیگر هم فرمود:" انما المؤمنون اخوه ! "

پس معلوم می شود آیه شریفه آن مخالطه با یتیم را تجویز می کند که مخالطه برادرانه باشد، مخالطه دو برادر که در حقوق اجتماعی بین مردم برابرند آنچه از مالش برداشته می شود، مانند و برابر همان مالی است که به او می دهند پس آیه مورد بحث مقابل آیه:" و آتوا الیتامی اموالهم، و لا تتبدلوا الخبیث بالطیب، و لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم انه کان حوبا کبیرا،" قرار دارد، و این محاذات یکی از شواهدی است بر اینکه در آیه مورد بحث نوعی تخفیف و تسهیل داده شده، همچنانکه ذیل آیه نیز بر آن دلالت کرد و نیز جمله:" و الله یعلم المفسد من المصلح" هم تا حدی بر آن دلالت داشت .

پس معنای آیه چنین است که آمیزش با ایتام اگر ضروری شد جایز است و این همان تخفیف نامبرده است، ولی باید نظیر مخالطت دو برادر باشد یعنی با تساوی حقوق باشد، آن وقت است که دیگر جای ترس و دلواپسی نیست، چون این عمل اگر به فرض، اصلاح باشد، آنهم اصلاح حقیقی نه صوری، عمل خیری است، و حقیقت امر هم بر خدا پوشیده نیست، تا بترسید مبادا صرفا به خاطر اینکه مخالطت کرده اید از شما مؤاخذه کند، نه خدای سبحان مفسد را از مصلح تمیز می دهد.

روایات مربوط به حکم رفتار برادرانه با ایتام

در تفسیر قمی در ذیل آیه:" و یسئلونک عن الیتامی،" از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود بعد از آنکه آیه:" ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما، انما یاکلون فی بطونهم نارا، و سیصلون سعیرا، " نازل شد، هر کس یتیمی در خانه داشت از خانه بیرون کرد، و از رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم پرسیدند جز این چه می توانستیم بکنیم؟ در پاسخ، این

آیه نازل شد:" یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر، و ان تخالطوهم فاخوانکم فی الدین، و الله یعلم المفسد من المصلح."

و در الدر المنثور از ابن عباس روایت کرده که گفت: وقتی خدای تعالی آیه:" و لا- تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن،" و آیه:" ان الذین یاکلون اموال الیتامی ..،" نازل شد، کسانی که یتیمی در خانه خود داشتند طعام و شراب خود را از طعام و شراب یتیم جدا نموده، سهم او را بیشتر از سهم خود می دادند، و اگر یتیم نمی توانست همه آن طعام و نوشیدنی را مصرف کند، و زیاد می آمد، زیادیش را هم مصرف نمی کردند تا فاسدشود، و این برای آنان دشوار بود، لا جرم جریان را به عرض رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم رساندند خدای تعالی این آیه را نازل کرد: " یسئلونک عن الیتامی، قل اصلاح لهم خیر، و ان تخالطوهم فاخوانکم،" از آن پس سفره خود و ایتام را یکی کردند با آنها خوردند و نوشیدند.

آسمانی و الهی بودن احکام اسلام در مورد زنان و ایتام

-« وَ یَستَفْتُونَکَ فی النِّساءِ قُلِ اللَّهُ یُفْتِیکمْ فِیهِنَّ وَ مَا یُتْلی عَلَیْکمْ فی الْکِتَبِ فی یَتَمَی النِّساءِ الَّتی لا- تُؤْتُونَهُنَّ مَا کُتِب لَهُنَّ وَ تَرْغَبُونَ أَن تَنکِحُوهُنَّ وَ الْمُستَضعَفِینَ مِنَ الْوِلْدَنِ وَ أَن تَقُومُوا لِلْیَتَمَی بِالْقِسطِ وَ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَیرٍ فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِهِ عَلِیماً !

-در باره ارث زنان از تو فتوا می خواهند، بگو زمام امر احکام به دست خدا است، خدا در باره آنان حکم صادر می کند(همچنانکه در اول سوره، احکام ارث آنان را صادر کرد،) و همچنین احکامی را که در مورد دختران پدر مرده که شما حقشان را نمی دادید و دوست داشتید آنان را اگر صاحب جمال بودند به نکاح در آورید و نیز احکام مربوط به کودکان عقب مانده را در کتاب(در اول همین سوره،) صادر کرد و در اینجا نیز بطور عموم در باره اطفال پدر مرده حکم می کند به اینکه رعایت عدالت را در باره آنان بکنید و بدانید که هر عمل خیری انجام دهید خدا بدان دانا است !»

احکامی که در شریعت اسلام به نفع زنان و به ضرر مردان تشریع شده فتاوائی است آسمانی و احکامی است الهی، و رسول خدا «ص» در تشریع آنها هیچگونه دخالتی نداشته، و نه تنها در تشریع این احکام دخالت ندارد، بلکه در تشریع هیچ حکمی دیگر و از آن جمله تشریع احکام مربوط به ایتام زنان هیچ دخالتی ندارد.

خدای تعالی بطور کلی در باره ایتام دستورشان داده که به قسط و عدالت رفتار

کنند.

« وَ یَستَفْتُونَکَ فی النِّساءِ ...،» استفتائی که در امر زنان کرده اند، مربوط به همه احکامی بوده که در جاهلیت بین عرب معمول و معروف نبوده و اسلام آن را پدید آورده و بدعت نهاده و معلوم است که آن احکام مربوط می شده به حقوق زنان در ارث و در ازدواج و ربطی به احکام یتیم های زنان و مسائلی از این قبیل نداشته، چون اینگونه مسائل مربوط به طائفه خاصی از زنان است نه همه زنان، چون همه زنان شوهر مرده نیستند و شوهر مرده ها هم یتیم در آغوش ندارند، علاوه بر اینکه عهده دار مساله یتیمان جمله دیگری است که می فرماید:« و ما یتلی علیکم فی الکتاب فی یتامی النساء ...،» پس استفتاء مربوط به احکام زنان از آن جهت که زن هستند می باشد و قهرا شامل تمامی زنان عالم و جنس آنان می شود.

و بنا بر این مراد از آنچه خدا در مورد زنان فتوا داده و فرموده: بگو خدا در مورد زنان فتوا داده، همان بیانی است که خدای تعالی در آیات اول سوره نساء داشت و در اینجا کلام اقتضاء داشت که امر فتوا را به خدای تعالی ارجاع دهد و از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم برگرداند تا گفتار این معنا را به خود بگیرد: زنان از تو می خواهند که درباره آنان فتوا دهی، بگو امر فتوا به دست خدا است و او هم فتوا را در آیات اول سوره داده است.

همسران شوهر مرده: یتیم دار، مال دار، و صاحب جمال

-« ... وَ مَا یُتْلی عَلَیْکمْ فی الْکِتَبِ فی یَتَمَی النِّساءِ الَّتی لا تُؤْتُونَهُنَّ مَا کُتِب لَهُنَّ وَ تَرْغَبُونَ أَن تَنکِحُوهُنَّ وَ الْمُستَضعَفِینَ مِنَ الْوِلْدَنِ...،»

-... و همچنین احکامی را که در مورد دختران پدر مرده که شما حقشان را نمی دادید و دوست داشتید آنان را اگر صاحب جمال بودند به نکاح در آورید و نیز احکام مربوط به کودکان عقب مانده را در کتاب(در اول همین سوره،) صادر کرد...!»

در آیه مورد بحث زنان را توصیف کرده به:« اللاتی لا تؤتونهن ما کتب لهن و ترغبون ان تنکحوهن،» و این در واقع توصیفی است برای یتیم های این زنان، می فرماید: خدای تعالی برای شما بیان می کند آنچه را که در مورد ایتام زنان بر شما تلاوت می شود، ایتام زنانی که یتیم دار و مال دار و صاحب جمالند و شما حق آنان را که خدا برایشان معین

کرده نمی دهید.

در این توصیف اشاره است به اینکه در جاهلیت اینگونه زنان چه نوع محرومیتی داشتند، محرومیتی که باعث شد خدای تعالی آن احکام را به نفع آنان تشریع کند و سنت ظالمانه ای را که مردم دوران جاهلیت در مورد اینگونه زنان داشتند لغو نموده، زنان نامبرده را از آن تنگنا و مضیقه نجات دهد، چون در جاهلیت رسم بود زنان یتیم دار و یا به عبارت دیگر شوهر مرده را اگر ارثی از شوهر قبلیش برای ایتامش مانده بود می گرفتند و دست ظالمانه خود را هم بر سر آن زن و هم بر اموال ایتام نهاده، اگر زن نامبرده صاحب جمال و حسن می بود با او همخوابگی می کردند و از جمالش کام می گرفتند و در اموالش تصرفات دلخواهانه می کردند و اگر زشت بود با او همخوابگی نمی کردند و نمی گذاشتند با مردی دیگر ازدواج کند تا اموالش را بخورند.

مراد از جمله:« ما کتب لهن،» کتابت تکوینی است که همان تقدیرهای الهی است و یکی از آن تقدیرها این است که زن و هر انسانی دیگر وقتی به سن ازدواج رسید ازدواج کند، یکی دیگرش این است که هر کسی در مال خودش آزاد است تصرف نماید و کسی مانع دخل و تصرف او در مال و اثاث او نشود، پس مردی که از تصرف زنی در مال شخصیش و از ازدواج کردنش جلوگیری کند، از چیزی جلوگیری کرده که خدای تعالی در مخلوقات خود و از آن جمله در این مخلوقش مقدر کرده است.

قیام به عدالت در امر یتیمان

-« ... وَ أَن تَقُومُوا لِلْیَتَمَی بِالْقِسطِ وَ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَیرٍ فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِهِ عَلِیماً،

-... و در اینجا نیز بطور عموم در باره اطفال پدر مرده حکم می کند به اینکه رعایت عدالت را در باره آنان بکنید و بدانید که هر عمل خیری انجام دهید خدا بدان دانا است!»

خدای تعالی برای شما بیان می کند که در امر ایتام قیام به عدالت کنید. این جمله در حقیقت به منزله اعراض کردن از یک حکم خاص و توجه نمودن به حکمی عمومی است، حکمی که شمولش از آن حکم خاص بیشتر است، قبلا سخن از حکم خاص به ایتام زنان داشت و در این جمله، حکم را متوجه عموم ایتام نموده، اول در خصوص مال آن ایتام سخن می گفت، حالا در باره مال و غیر مال آنان سخن می گوید .

« و ما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیما،» در این جمله به مردان جاهلیت تذکر می دهد به اینکه آنچه خدای عز و جل درباره زنان و در خصوص یتیمان بر آنان واجب

کرده خیرشان در آن احکام است و اینکه خدای تعالی به آن دانا است، این تذکر را می دهد تا تشویق آنان به عمل به آن احکام باشد، چون وقتی بدانند که خدا به اعمال آنان دانا است، هم تشویق می شوند و هم از مخالفت او بر حذر می گردند، چون مخالفتشان را نیز می بینند و به آن آگاه است.

(۱)

وظیفه و اختیارات زن بعد از فوت شوهر

-" وَ الَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنکُمْ وَ یَذَرُونَ أَزْوَجاً یَترَبَّصنَ بِأَنفُسِهِنَّ أَرْبَعَه أَشهُرٍ وَ عَشراً فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا جُنَاحَ عَلَیْکمْ فِیمَا فَعَلْنَ فی أَنفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ،

-کسانی از شما که بمیرند و همسرانی به جا گذارند، زنان چهار ماه و ده روز، به انتظار بمانند و چون به مدت خویش رسیدند آنچه به شایستگی در باره خویش کنند، گناهی بر شما نیست که خدا از آنچه می کنید آگاه است."

قبل از اسلام امت های مختلف، در باره زن شوهر مرده، عقائد خرافی مختلفی داشتند، بعضی معتقد بودند که او را با همسر مرده اش باید آتش زد، یا زنده زنده در گور شوهرش به خاک سپرد، بعضی دیگر معتقد بودند که تا آخر عمر نباید با هیچ مردی ازدواج کند و این عقیده نصارا بود، و بعضی می گفتند: باید تا یک سال بعد از مرگ شوهرش از هر مردی اعتزال و کناره گیری کند، و این عقیده عرب جاهلیت بود، بعضی دیگر نزدیک به یک سال را معتقد بودند، مثلا نه ماه، که این اعتقاد بعضی از ملل راقیه و متمدن است.

بعضی دیگر معتقد بودند که شوهر متوفی حقی به گردن همسرش دارد و آن همین است که از ازدواج با دیگران تا مدتی خودداری کند، همه این عقاید خرافی ناشی از احساسی است که در خود سراغ داشتند، و آن این بود که ازدواج یعنی شرکت در زندگی و آمیخته شدن در آن، و معلوم است که این احساس، اساسش انس و الفت و محبت بود، و خود محبت، احترامی دارد که باید رعایتش کرد، و محبت هر چند دو طرفی است و زن و شوهر هر دو باید رعایت آن را بکنند، و هر یک مرد دیگری به خاطر محبتی که مرده به او داشت ازدواج نکند، زن شوهر نکند و شوهر زن نگیرد، و لیکن رعایت این احترام از ناحیه زن واجب تر و لازم تر است، چون زن باید رعایت حیا و پوشیدگی و عفت را هم بکند.

۱- مستند: آیه ۱۲۷ تا ۱۳۰ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۱۵۶

پس سزاوار نیست زنی که شوهرش مرده، خود را مانند کالائی مبتذل که هر کس آن را دستکاری می کند در معرض ازدواج قرار دهد، پس انگیزه احکام مختلفی که در امت های مختلف در این باب جعل شده، همین است، و اسلام چنین حکم کرده است که چنین زنی تقریبا یک ثلث سال یعنی چهار ماه و ده روز شوهر اختیار نکند، و عِدّه وفات بگیرد .

مراد از بلوغ أجل تمام شدن مدت عده است، و جمله: فلاـ جناح ... کنایه است از دادن اختیار به زنان در کارهایی که می کنند، پس اگر خواستند ازدواج کنند می توانند، و خویشاوندان میت نمی توانند او را از این کار باز بدارند به استناد اینکه در فامیل ما چنین چیزی رسم نیست!

زیرا اینگونه عادات که اساسش جاهلیت و کوری و یا بخل و یا حسد است نمی تواند حق زن را از او سلب کند، چون زنان خود صاحب اختیار می باشند، و این حق معروف و مشروع آنان است، و در اسلام کسی نمی تواند از عمل معروف نهی کند.

-" و الله بما تعملون خبیر! "

از آنجائی که گفتار در آیه مشتمل بر تشریع حکم عده وفات، و حق ازدواج برای زنان بعد از تمام شدن عده بود، و هر دوی این احکام مستلزم آن است که خدای تعالی اعمال بندگان را تشخیص دهد و از صلاح و فساد آن با خبر باشد، لذا از بین اسمای حسنای خدای تعالی اسم خبیر برای تعلیل حکم مناسب بود، تا بفهماند که اگر خدای تعالی چنین حکم فرمود، به این جهت بود که او از عملی که ممنوع است و عملی که مباح و بی اشکال است خبر دارد، پس زنان بایستی در بعضی موارد از ازدواج خودداری کنند، و در بعضی از موارد دیگر هر چه می خواهند برای خود اختیار کنند .

(۱)

شرایط خواستگاری از زنان بیوه

-" وَ لا جُنَاحَ عَلَیْکُمْ فِیمَا عَرَّضتُم بِهِ مِنْ خِطبَهِ النِّساءِ أَوْ أَکنَنتُمْ فی أَنفُسِکُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّکُمْ ستَذْکُرُونَهُنَّ وَ لَکِن لا تُوَاعِدُوهُنَّ سِراً إِلا أَن تَقُولُوا قَوْلاً مَّعْرُوفاً وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَهَ النِّکاح حَتی یَبْلُغَ الْکِتَب أَجَلَهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ مَا فی أَنفُسِکُمْ فَاحْذَرُوهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ،

-آنچه در باره خواستگاری زنان به اشاره می گوئید یا در دل خویش نهان می کنید، گناهی بر شما نیست، خدا می داند که شما یادشان خواهید کرد ولی با آنها قرار

۱- مستند: آیه ۲۳۴ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۶۳

آمیزش سری نبندید، مگر آنکه سخنی شایسته گوئید، و نیز قصد بستن عقد زناشوئی نکنید تا از عده در آیند و بدانید که خدا بر آنچه در دلهای شما است آگاه است، از او بترسید و بدانید که خدا آمرزنده و بردبار است! "

مراد از آیه مورد بحث این است که در مورد خواستگاری مانعی نیست از اینکه شما به کنایه سخنی بگویید، و خواسته خود را به کنایه بفهمانید، و یا در امر زن مورد نظرتان اموری را در قلب پنهان بدارید، که بعد از چند صباح دیگر که فلان زن از عده بیرون می آید از او خواستگاری خواهم کرد، و یا مثلا- آرزو کنید که کی می شود من به وصل او نائل شوم؟ و یا اموری از این قبیل .

" علم الله انکم ستذکرونهن...،" این جمله در مورد تعلیل برای نفی جناح از خواستگاری است و تعریض در آن است، می فرماید : اینکه گفتیم در خواستگاری و تعریض اشکالی نیست برای این است که به یاد زنان بودن، امری است مطبوع طبع شما مردان، و خدا هرگز از چیزی که غریزه فطری و نوع خلقت شما است نهی نمی کند، بلکه آنرا تجویز هم می کند، و مساله زنان خود یکی از مواردی است که به روشنی دلالت می کند بر اینکه احکام دین اسلام همه بر اساس فطرت است و هیچ حکم غیر فطری ندارد.

" و لا تعزموا عقده النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله،" در اینکه عقده نکاح را وابسته به عزم کرد که یک امری است قلبی، اشاره است به اینکه سنخ این گره و این دلبستگی با سنخ گره های مادی تفاوت دارد، این گره امری است قائم به قلب و به نیت و اعتقاد، چون اصل مساله شوهر بودن از طرف مرد و همسر بودن از طرف زن یک امر اعتباری عقلائی است، که جز در ظرف اعتقاد و ادراک موطنی ندارد، آنچه ما در خارج می یابیم تنها و تنها شخص فلان آقا و فلان خانم است، و شوهر بودن او و همسر بودن این چیزی نیست که علاوه از خود آنها در خارج وجود داشته باشد.

پس می توان گفت در آیه شریفه، هم استعاره به کار رفته که تصمیم جدی را محکم کردن گره نامیده و هم کنایه به کار رفته که مساله ازدواج را نوعی گره خوانده است، و مراد از کتاب مکتوب حکمی است که خدای تعالی رانده، که زن باید فلان مدت عده نگه دارد، و در مدت عده ازدواج نکند.

پس معنای آیه این می شود که مادامی که عده زنان به آخر نرسیده، عقد ازدواج را جاری نکنید، و این آیه شریفه کشف می کند که گفتاری در آن آیه و در آیه قبل از آن که می فرمود:" لا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبه النساء ...،" تنها راجع به خواستگاری از زنان در عده و عقد بستن آنان است. موضوع آیه قبل این است که اشکالی

بر شما نیست که در خواستگاری همین زنانی که مورد بحث بودند، چنین و چنان کنید، و در آیه مورد بحث این است که در مورد همین زنان مادام که از عده در نیامده اند اجرای عقد نکنید.

" و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم ...،" در این آیه از صفات خدای تعالی سه صفت علم و مغفرت و حکم را نام برده، و این خود دلیل است بر اینکه مخالفت حکمی که در دو آیه آمده، یعنی خواستگاری کردن از زنان در عده و تعریض به آنان و بستن قول و قرار محرمانه با ایشان از مهلکات است، که خدای سبحان آنطور که باید آنها را دوست نمی دارد، هر چند که به خاطر مصالحی تجویزش کرده باشد.

(۱)

نهی از تصاحب ارثیه زنان شوهر مرده و محروم کردن آنها از ازدواج

-« یَأَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لا یحِلُّ لَکُمْ أَن تَرِثُوا النِّساءَ کَرْهاً وَ لا تَعْضلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا ءَاتَیْتُمُوهُنَّ إِلا أَن یَأْتِینَ بِفَحِشهٍ مُّبَیِّنَهٍ وَ عَاشرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِن کَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسی أَن تَکْرَهُوا شیْئاً وَ یجْعَلَ اللَّهُ فِیهِ خَیراً کثِیراً،

-هان ای کسانی که ایمان آوردید این برای شما حلال نیست که بزور از شوهر رفتن زن میت جلوگیری کنید، تا بمیرد، و شما ارث او را بخورید، و در مضیقه شان بگذارید تا چیزی از مهریه ای که از شما گرفته اند به شما برگردانند، مگر آنکه عمل شنیع روشنی مرتکب شده باشند، که در این صورت تضییق جایز است، و با زنان بطور شایسته معاشرت کنید، و اگر از آنان بدتان می آید باید بدانید که ممکن است شما از چیزی بدتان بیاید که خدا خیر بسیار را در آن نهاده باشد.»

آیه شریفه، با توجه به اینکه همیشه و یا غالبا چیزی که مورد کراهت زنان شوهر مرده بوده محرومیت از ازدواج و به ارث رفتن اموال آنان است، می خواهد از این معنا نهی کند و بفرماید این ارث چون با کراهت صاحب مال است درست نیست.

منظور از اینکه فرمود: « لتذهبوا ببعض ما آتیتموهن- و آنان را از هیچ مقداری که به ایشان داده اید محروم نکنید،» دلالت می کند بر اینکه مراد از عضل یا منع نامبرده، ندادن مهریه ای است که مرد باید به زن بپردازد، نه خوردن مال او از طریقی غیر طریق مهر، و سخن کوتاه این که آیه شریفه می خواهد نهی کند از وراثت اموال زنان با این که خودشان راضی نیستند.

(۲)

منع ازدواج پسر با همسر پدر بعد از فوت

۱- مستند: آیه ۲۳۵ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۶۵

۲- مستند: آیه ۱۹ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۰۱

-« وَ لا تَنكِحُوا مَا نَكَحَ ءَابَاؤُکم مِّنَ النِّساءِ إِلا مَا قَدْ سلَف إِنَّهُ کانَ فَحِشةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سبِیلاً،

-و بـا زنی که پـدر شـما با او ازدواج کرده ازدواج نکنیـد، که باطل است، مگر آنچه که در دوره جاهلیت انجام شـده، که این عمل از مصادیق فاحشه و باعث خشم خدا و طریقه ای زشت است !»

در روایات اسـلامی، درالمنثور است که ابن سعد، از محمد بن کعب قرظی روایت کرده که گفت: در جاهلیت رسم چنین بود که وقتی مردی از دنیـا می رفت، و زنی از خود به جـای می گـذاشت، پسـرش از هر کس دیگری مقـدم بود بر اینکه با همسـر پدر ازدواج کند، - البته، اگر می خواست خودش با او ازدواج می کرد، و اگر می خواست به دیگری شوهرش می داد.

این در مورد زن پدر بود، نه زنی که پسـر از او متولد شده، در همین دوره بود که ابو قیس پسـر أسـلت از دنیا رفت، و پسـرش محصن به جایش نشست، و با همسر پدر ازدواج کرد، نه به او نفقه داد، و نه چیزی از ارث پدر، آن زن بعد از طلوع اسلام نزد رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم شـرفیاب شد، و جریان را به عرض آن جناب رسانید، حضرت فرمود: فعلا برگرد و شاید خـدای تعـالی در باره مساله ات چیزی نازل کنـد، و چیزی نگـذشت که آیه:« و لا تنکحوا ما نکـح آباؤکم من النساء ...،» نازل گردید، و نیز آیه شریفه:« لا یحل لکم ان ترثوا النساء کرها،» نازل شد.

(۱)

مبانی قوانین ارث در قرآن

وارث کیست و چه حقی دارد؟

۱- مستند: آیه ۲۲ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۳

-« لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَک الْوَلِدَانِ وَ الأَقْرَبُونَ وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَک الْوَلِدَانِ وَ الأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثرَ نَصِيباً مَّفْرُوضاً،

-برای فرزندان ذکور سهمی از ما ترک ابوین و خویشان است و برای فرزندان اناث نیز سهمی از ترکه، چه مال اندک باشد و چه بسیار نصیب هر کسی از آن ترکه(در کتاب حق،) معین گردیده است.»

در این آیه شریفه حکمی کلی و سنتی جدید تشریع شده که در اذهان مکلفین غیر مانوس و نا آشنا است چرا که مساله وراثت، آنگونه که در اسلام تشریع شده، هیچ نظیری نداشته است بلکه عادات و رسوم بر این جاری بود که عده ای از وراث، محروم از ارث باشند و این مرام آنقدر رایج بود که گوئی یک طبیعت ثانوی برای مردم به وجود آمده است، بطوری که اگر خلاف آن را می شنیدند عواطفشان تحریک می شد(البته عواطف کاذبی که در این مورد داشتند.)

و به همین جهت خدای تعالی قبل از تشریع حکم وراثت، برای اینکه عواطف کاذب آنان جریحه دار نشود و زمینه پذیرش قانون ارث اسلامی در آنان به وجود آید نخست حب فی الله و ایثار دینی را در بین مؤمنین تحکیم نموده و بین آنان عقد اخوت و برادری برقرار کرد و سپس توارث بین دو برادر را تشریع نمود، و سرانجام بدین وسیله

رسمی را که قبلا در ارث بردن وجود داشت نسخ کرد و مؤمنین را از تعصب ریشه دار و قدیمی نسبت به آن رسوم و عادات نجات داد.

آنگاه، بعد از آنکه استخوان بندی دین محکم شد و حکومت دین روی پای خود ایستاد، توارث بین ارحام را تشریع کرد. اسلام قانون ارث را زمانی تشریع کرد که عده ای کافی از مؤمنین آن تشریع را با بهترین وجه لبیک گفتند.

و با این مقدمه ای که از نظرتان گذشت، واضح شد که آیه شریفه، در مقام تصریح و برطرف کردن هر گونه شبهه و توهم است و خواسته است با جمله: « للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون،» یک قانون و قاعده کلی تاسیس کند و بنا بر این حکم این آیه مطلق بوده و به حالی از احوال یا به وصفی از اوصاف و ... مقید نیست، همچنانکه موضوع این حکم نیز که مردان باشند، عام است و به هیچ خصوصیت متصلی، تخصیص نخورده است، در نتیجه مردان آینده یعنی پسران صغیر هم مانند مردان فعلی نصیب می برند.

بعد از تاسیس آن قاعده می فرماید:« و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون.» این جمله نیز مانند جمله قبلی تاسیس قاعده است و نیز مانند آن عام است و شائبه هیچ تخصیصی در آن نیست، در نتیجه شامل همه زنان می شود، بدون هیچ تخصیصی و یا تقییدی. (آوردن این جمله مستقل بخاطر آن بود که حق تصریح و فاش گوئی را ادا کرده باشدو جای هیچ تردیدی باقی نگذارد. و باز به همین منظور عبارت:« مما قل منه او کثر،» را اضافه کرد، تا بیشتر توضیح داده باشد و بفهماند: به صرف اینکه ارث فلان مسلمان اندک است، نباید باعث شود که در تقسیم آن مسامحه کنند.

و در آخر فرمود: « نصیبا مفروضا،» که این حال از نظر معنا تاکیدی بر روی تاکید و زیادتی در تصریح و رفع ابهام است، ابهام از اینکه سهام ارث مشخص شده و قطعی است، نه اشتباهی در آن وجود دارد و نه ابهامی.

و به خاطر این دو جهت: یعنی عمومیت حکم آیه و نبودن ابهام در آن، به این آیه استدلال کرده اند، بر اینکه حکم ارث عمومیت دارد و حتی شامل ترکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم هم می شود(این سخن در مقابل کسانی که به استناد حدیثی جعلی گفته اند: اموال رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بعد از رحلتش صدقه است. مترجم.)

و نیز استدلال کرده اند بر اینکه در فرائض یعنی سهام معین شده، عول نیست، در مقابل کسانی که قائل به عول در فرائضند، یعنی می گویند: هر جا سهام وارثان از مال بیشتر شد، سهام را خردتر می کنیم تا نقیصه به همه سهام وارد شود. (مثلا اگر زنی از دنیا رفت و پدر و مادر یک دختر و شوهرش را به جای گذاشت، فرض و سهم یک دختر نصف(و به عبارت دیگر شش دوازدهم،) است و سهم پدر و مادر ثلث(و یا چهار دوازدهم،) است و سهم

شوهر یک چهارم(و یا سه دوازدهم،)است. و در نتیجه جمع ۶ و ۴ و ۳ به عدد ۱۳ می رسد، در حالی که مخرج ما دوازده است، در اینجا قائلین به عول گفته اند: از همان آغاز مخرج کسر را عدد سیزده می گیریم و مال را به سیزده سهم تقسیم می کنیم،) لیکن امامیه عول را باطل می دانند و نقیصه را تنها داخل در سهم پدر و خویشاوندان او و دختران انداخته و بقیه سهام را تمام و کامل می گیرد، زیرا معتقد است به اینکه همانطور که از آیه استفاده کردیم هیچ شبهه و خلطی در سهام نیست.

از این آیه قانون و احکام ارث آغاز می شود، و آیات قبل جنبه مقدمه برای این تشریع را داشت و قبل از بیان تفصیلی و تک تک مسائل آن، بیانی اجمالی و مجموعی آورد تا به منزله قاعده کلی بوده باشد و بفهماند که بعد از ثبوت ولادت یک فرد از فردی دیگر و یا خویشاوندیش با او، دیگر کسی بطور ثابت و دائم از ارث محروم نیست و دیگر مثل ایام جاهلیت اطفال صغیر میت و زن او از ارث محروم نیست و علاوه بر اثبات این قاعده مردم را تحذیر هم کرد از اینکه یتیمان مردم را از ارث محروم کنند که بی بهره کردن یتیم از ارث مستلزم آن است که سایر ورثه، اموال آنان را به ظلم بخورند و در جای دیگر این نهی را تشدید کرده بود و با این بیانات مساله رزق دادن یعنی دادن سهمی از اموال میت به خویشاوندان و ایتام و مساکین را در صورتی که هنگام تقسیم ارث حاضر باشند، بیان کرد و فرمود: به اینان هر چند وارث نیستند سهمی از مال بدهید.

سهم خویشاوندان فقیر و یتیمان و مساکین

-« وَ إِذَا حَضرَ الْقِسمَةَ أُولُوا الْقُرْبى وَ الْيَتَمَى وَ الْمَسكِينُ فَارْزُقُوهُم مِّنْهُ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَّعْرُوفاً،

-و چون در تقسیم ترکه میت از خویشان میت و یتیمان و فقیران اشخاصی حاضر آیند به چیزی از آن مال، آنها را روزی دهید و با آنان سخن نیکو و دلپسند گوئید !»

از ظاهر آیه چنین بر می آید که مراد از حاضر بودن قسمت این است که خویشاوندان میت که به خاطر وجود طبقات جلوتر ارث نمی برند، اگر در حال تقسیم ارث حاضر باشند، ورثه باید چیزی از ارث به آنان بدهند، نه اینکه بعضی پنداشته اند که مراد حاضر بودن نزد صاحب مال در هنگام وصیتش و یا در هنگام مردنش باشد، چون عبارت آیه خیلی روشن است که به معنای حاضر بودن در هنگام قسمت است.

و بنا بر این منظور از اولوا القربى خویشاوندان فقیر میت خواهد بود، چون در آیه

در ردیف یتامی و مساکین ذکر شده اند و لحن جمله:« فارزقوهم منه و قولوا لهم قولاـ معروفا،» که لحن تحریک عواطف و دعوت به رحم و ارفاق است، نیز شاهد بر این معنا است، در نتیجه خطاب در آیه، متوجه اولیای میت و کسانی است که از او ارث می برند.

مفسرین اختلاف کرده اند در اینکه ادا کردن رزق، در آیه مذکور واجب است یا مستحب؟ چون این بحث مربوط به فقه است، متعرض آن نمی شویم، همچنانکه در اصل آیه مورد بحث اختلاف کرده اند در اینکه آیا محکم است و یا بوسیله آیاتی که طبقات ارث را مشخص می کند نسخ گردیده است؟ (زیرا به حکم آیات ارث، با بودن خویشاوند طبقه اول طبقه دوم ارث نمی برد و به حکم آیه مورد بحث به همه خویشاوندان در صورتی که در حین تقسیم ارث وجود داشته باشند سهم داده می شود. مترجم.)

لیکن هیچ انگیزه و موجبی برای نسخ در کار نیست، زیرا تناقضی بین آن دو وجود ندارد. آیات ارث، فریضه و سهم هر یک از وارثان را معین می کند و این آیه دلالت دارد بر اینکه غیر ورثه اجمالاـ رزقی می برد، اما این معنا را که این ارث بردن، بطور وجوب است یا مستحب، و آیا اندازه آن چه مقدار است و ... نمی رساند. پس هیچ دلیلی وجود ندارد که آیات ارث را ناسخ آن بدانیم، مخصوصا در صورتی که دادن رزق به غیر وارث مستحب باشد، همچنانکه آیه نامبرده، تا حدی خالی از ظهور در این معنا نیست.

کلمه ترکه به معنای مالی است که بعد از مرگ یک انسان از او باقی می ماند، و کلمه اقربون به معنای خویشاوندان است که نسبت به انسان قریب و نزدیک هستند و اگر در میان اقربا و اولی القربی و اقربون و امثال آنها در اینجا کلمه اقربون را انتخاب کرد برای این بود که دلالت کند بر ملاک ارث و اینکه اگر وارث، ارث می برد به خاطر نزدیک بودن به میت است، در نتیجه هر کس که نزدیک تر است، در بردن ارث مقدم تر است.

کلمه فرض به معنای قطع هر چیز محکم و جدا کردن بعضی از آن، از بعضی دیگر است و به همین جهت در معنای وجوب استعمال می شود، برای اینکه انجام دادنش واجب و امتثال امرش قطعی و معین است و نه مردد در اینجا نیز سهم و نصیبی که فرض شده ادایش معین و قطعی است.

(۱)

قوانین تقسیم ارث

-« یُوصِیکمُ اللَّهُ فی أَوْلَدِکمْ لِلذَّکرِ مِثْلُ حَظ الأُنثَیَینِ فَإِن کُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَینِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَک وَ إِن کانَت وَحِدَةً فَلَهَا النِّصف وَ لأَبَوَیْهِ لِکلِّ ِوَحِدٍ مِّنهُمَا

۱- مستند: آیه ۷ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۳۱۲

السدُس مِمَّا تَرَك إن كانَ لَهُ وَلَدٌ فَإن لَّمْ يَكُن لَّهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلأُمِّهِ الثُّلُث فَإن كانَ لَهُ إخْوَةٌ فَلأُمِّهِ السدُس مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصى بهَا أَوْ دَيْنٍ ءَابَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَب لَكمْ نَفْعاً فَرِيضةً مِّنَ اللَّهِ إنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً،

-وَ لَكمْ نِصف مَا تَرَك أَزْوَجُكمْ إن لَّمْ يَكُن لَّهُنَّ وَلَدٌ فَإن كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكنَ مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بهَا أَوْ دَيْنٍ وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إن لَّمْ يَكن لَّكُمْ وَلَدٌ فَإن كانَ لَكمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكتُم مِّن بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصونَ بهَا أَوْ دَيْنٍ وَ إن كانَ رَجُلٌ يُورَث كلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكلِّ وَحِدٍ مِّنْهُمَا السدُس فَإن كانُوا أَكثَرَ مِن ذَلِك فَهُمْ شرَكاءُ فى الثُّلُثِ مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصى بهَا أَوْ دَيْنٍ غَيرَ مُضارٍّ وَصِيَّةً مِّنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ،

-تِلْك حُدُودُ اللَّهِ وَ مَن يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الأَنْهَرُ خَلِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِك الْفَوْزُ الْعَظِيمُ،

-وَ مَن يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسولَهُ وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَاراً خَلِداً فِيهَا وَ لَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ،

-حکم خدا در حق فرزندان شما این است که پسران دو برابر دختران ارث برند، پس اگر دختران بیش از دو نفر باشند، فرض همه دو ثلث(دو سوم) ترکه است و اگر یک نفر باشد، نصف و فرض هر یک از پدر و مادر یک سدس ترکه است در صورتی که میت را فرزند باشد و اگر فرزند نباشد و وارث منحصر به پدر و مادر باشد در این صورت مادر یک ثلث می برد(و باقی به پدر رسد،) و اگر میت را برادر باشد در این فرض مادر سدس خواهد برد، پس هر آنکه حق وصیت و دین که به مال میت تعلق گرفته استثنا شود، شما این را که پدران یا فرزندان و خویشان کدام یک به خیر و صلاح و به ارث بردن به شما نزدیکترند نمی دانید(تا در حکم ارث مراعات کنید.) این احکام فریضه ای است که خدا باید معین فرماید زیرا خداوند بهر چیز دانا و به همه مصالح خلق آگاه است،

-سهم ارث شما مردان از ترکه زنان نصف است در صورتی که آنها را فرزند نباشد و اگر فرزند باشد ربع خواهد بود پس از خارج کردن حق وصیت و دینی که به دارائی آنها تعلق گرفته و سهم ارث زنان ربع ترکه شما مردان است اگر دارای فرزند نباشید و چنانچه فرزند داشته باشید ثمن خواهد بود، پس از ادای حق وصیت و دین شما و اگر مردی بمیرد که وارثش کلاله او باشند(برادر و خواهر امی یا هر خواهر و برادری،) یا زنی بمیرد که وارثش یک برادر و یا خواهر او باشد در این فرض سهم ارث یکنفر از آنها سدس خواهد بود و اگر بیش از یک نفر باشند همه آنها ثلث ترکه را به اشتراک ارث برند بعد از خارج کردن دین و

حق وصیت میت در صورتی که وصیت به حال ورثه بسیار زیان آور نباشد(یعنی زاید بر ثلث نباشد،) این حکمی است که خدا سفارش فرموده و خدا به همه احوال بندگان دانا و به هر چه کنند بردبار است،

-آنچه مذکور شد احکام و اوامر خدا است و هر کس پیرو امر خدا و رسول او است او را به بهشتهائی در آورند که در زیر درختانش نهرها جاری است و آنجا منزل ابدی مطیعان خواهد بود و این است سعادت و پیروزی عظیم،

-و هر که نافرمانی خدا و رسول او کند و از حدود الهی تجاوز نماید، او را به آتشی در افکند که همیشه در آن معذب است و همواره در عذاب خواری و ذلت خواهد بود.»

حکم یک سهم دختر و دو سهم پسر مخصوص به فرزندانی است که بدون واسطه از خود میت متولد شده اند.

فرزندان با واسطه یا نوه و نتیجه و نبیره و پائین تر، حکمشان، حکم کسی است که بوسیله او به میت متصل می شوند و بنا بر این پسر زادگان هر چند که دختر باشند دو سهم می برند و دختر زادگان هر چند که پسر باشند یک سهم می برند، البته این در صورتی است که در حال مرگ مورث هیچیک از فرزندان بلاواسطه او زنده نباشند و گرنه ارث از آن او خواهد بود و نوه و نتیجه و نبیره ارث نمی برند.

و همچنین حکم در برادران و خواهران و فرزندان آنها این چنین است، یعنی در صورتی که میت از طبقه اول هیچ وارثی نداشته باشد، نه پدر و نه مادر و نه فرزند و نه فرزند زاده، و وارث او طبقه دوم یعنی برادر و خواهر و جد و جده باشد، اگر برادر و خواهرش زنده باشند برادران هر یک دو برابر یک خواهر ارث می برند و اگر همه برادران و خواهران میت قبل از مرگ او مرده باشند و وارث میت برادر زادگان و خواهر زادگان باشند، برادر زادگان دو برابر خواهر زادگان می برند، هر چند که دختر باشند و خواهر زادگان نصف برادر زادگان می برند هر چند که پسر باشند.

اگر قرآن کریم در آیه فوق به جای کلمه اولاد کلمه ابنا را آورده بود این نکته را نمی فهماند، چون این کلمه نفی واسطه را اقتضا نمی کند، یعنی هم فرزندان بلاواسطه ابنای انسانند و هم فرزند زادگان، همچنانکه این فرق میان دو کلمه: اب و والد هست یعنی، والد تنها به پدر بلاواسطه می گویند و اب هم در مورد پدر بلاواسطه استعمال می شود و هم در مورد اجداد. در اینجا ممکن است اشکال کنی که پس چرا در اواخر همین آیه تعبیر به آبا و ابنا را آورد؟ در پاسخ می گوئیم: در آنجا نمی خواست نکته بالا را

افاده کند، بلکه عنایت خاصی(که بیانش به زودی خواهد آمد،) در کار بود و آن عنایت باعث شد تعبیر را عوض کند.

و اما اینکه در هنگام بیان حکم، تعبیر دیگری آورد و فرمود:« للذکر مثل حظ الانثیین - برای هر نر، چیزی دو برابر سهم ماده است،» برای این بود که اشاره کرده باشد به اینکه رسوم جاهلیت(که ارث بردن زنان را ممنوع می دانست،) در اسلام باطل شده و گوئی بطلان این رسم و نیز حکم خدا یعنی ارث بردن زنان را یک حکم معروف وا نمود کرده و فرموده: مردان مثل زنان ارث می برند ولی دو برابر، و به عبارت دیگر ارث زن را اصل در تشریع قرار داده و ارث مرد را به طفیل آن ذکر کرده تا مردم برای فهمیدن اینکه ارث مرد چه مقدار است محتاج باشند به اینکه به دست آورند، ارث زن(یعنی دختر میت) چه مقدار است، به مقایسه با آن دو برابرش را به پسر میت بدهند.

این مطلبی است که بعضی از علما ذکر کرده اند و مطلب درستی است و چه بسا بتوان آن را تایید کرد به اینکه آیه شریفه بطور صریح و مستقل متعرض ارث مردان نشده، بلکه به این نحو متعرض ارث زنان شده، و اگر به چیزی از سهم مردان هم تصریح نموده با ذکر سهامی که زنان با مردان دارند ذکر کرده، همچنانکه در آیه بعدی و آیه ای که در آخر سوره آمده، این معنا به چشم می خورد.

حرف الف و لام در دو اسم ذکر و انثیین لام تعریف جنس است و می فهماند که جنس مرد دو برابر سهم جنس زن ارث می برد و این وقتی است که در وراث، هم از جنس مرد موجود باشد و هم از جنس زن، در این فرض است که مرد دو برابر زن سهم می برد و اگر نفرمود:« للذکر مثل حظی الانثی - نر مثل دو سهم ماده می برد،» و یا « للذکر مثلا حظ انثی - نر دو مثل حظ ماده می برد،» برای این بود که با عبارتی کوتاه هم صورت وجود نر با ماده را بیان کرده باشد و هم حکم صورتی را که تنها دو دختر از میت باز مانده باشند که با توضیحی که بعدا می آید عبارت «للذکر مثل حظ الانثیین،» کوتاه ترین عبارت است.

« فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک،» از ظاهر وقوع این جمله بعد از جمله:« للذکر مثل حظ الانثیین،» بر می آید که جمله نامبرده عطف شده است بر معطوف علیهی حذف شده و تقدیری گوئی فرموده: گفتیم پسر دو برابر دختر می برد در صورتی که متوفا هم پسر داشته باشد و هم دختر و یا هم برادر داشته باشد، هم خواهر، حال اگر ورثه او در هر طبقه که هستند تنها زنان باشند حکمش چنین و چنان است.

« و ان کانت واحده فلها النصف،» اگر وارث میت یک فرد مؤنث یعنی یک دختر بود، نصف مال میت را می برد.

در اینجا سـهم دو دختر را ذکر نکرد، برای اینکه از جمله قبلی یعنی «للـذکر مثل حظ الانثیین،» به دست می آمد، چون وقتی نر و ماده هر دو وارث کسی باشـند و سـهم نر مثل سـهم دو ماده باشد، ارث به سه قسـمت تقسیم می شود، دو قسمت از آن نر و یک قسمت از آن ماده می شود، در نتیجه سهم یک ماده یک ثلث خواهد بود و قهرا سهم دو ماده دو ثلث می شود.

البته این مقـدار بطور اجمـال از جمله نامبرده اسـتفاده می شود، چیزی که باعث شـده جمله نامبرده متعین در معنائی که کردیم بشود این است که در دنبالش از ذکر دو ماده سکوت کرد و در عوض تصریح کرد به اینکه اگر زنان بیش از دو نفر بودند دو ثلث می برند:« فان کن نساء فوق اثنتین،» که این عبارت اشعار دارد بر اینکه خدای تعالی عمدا سهم دو دختر را ذکر نکرد.

از این هم که بگذریم در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم عمل آن جناب در ارث دادن به دو دختر همین بوده، یعنی به دو دختر نیز دو ثلث می داده، و از زمان رحلت آن جناب تا عصر حاضر، عمل علمای امت به همین روال جریان داشته و جز روایتی که از ابن عباس رسیده، مخالفتی در مساله نبوده است.

و این توجیه که ما کردیم بهترین توجیه این سؤال است که چرا به سهم دو نفر ماده تصریح نکرد. مرحوم کلینی در کافی گفته است: خـدای تعالی سـهم دو انثیرا دو ثلث قرار داده، برای اینکه فرموده:« للذکر مثل حظ الانثیین،» به این بیان که اگر مردی از دنیـا رفت و یـک دختر و یـک پسر به جای گـذشت، پسر به انـدازه سـهم دو دختر می برد، قهرا مال سه قسـمت می شود، دو قسـمت از آن، سـهم پسر و یک قسـمت باقی مانـده سـهم دختر است، در نتیجه سـهم دو دختر دو ثلث(دو سوم) خواهـد بود، خدای تعالی در بیان اینکه دو دختر دو ثلث می برند، به همین مقدار اکتفا نمود. این بود گفتار مرحوم کلینی، و نظیر این کلام از ابی مسـلم مفسر نقل شـده، او گفته است که این معنا از جمله:« للذکر مثل حظ الانثیین،» اسـتفاده می شود، چون وقتی یک پسر با یک دختر دو ثلث از ارث پدر را ببرد قهرا یک دختر یک ثلث و دو دختر دو ثلث را می برد، این بود گفتار ابی مسلم، گو اینکه آنچه دیدید از این دو شخصیت نقل شد خالی از قصور نیست و اگر بخواهیم تمامش کنیم ناگزیر باید بیان قبلی مان را به آن اضافه نمائیم.(دقت فرمائید.)

« و لابویه لکل واحد منهما السدس ... فلامه السدس،» اینکه پدر و مادر را عطف کرده بر اولاد، خود دلالتی است بر اینکه پدر و مادر در طبقات ارث هم طبقه اولادنـد، و اینکه فرمود:« و ورثه ابواه ...،» معنایش این است که وارث میت منحصر در پـدر و مادر باشد، و واقع شدن جمله:« فان کان له اخوه ...،» بعد از جمله « فانلم یکن له ولد و ورثه ابواه،» دلالت

دارد بر اینکه اخوه (برادران) در طبقه دوم قرار دارند و بعد از پسران و دخترانند، یعنی با وجود پسران و دختران میت، از میت ارث نمی برند، تنها اثری که در وجود اخوه هست، این است که نمی گذارند مادر ثلث ببرد.

« من بعد وصیه یوصی بها او دین،» منظور از وصیت همان دستور استحبابی در آیه:« کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیه،» است که می فرماید: اگر مرگ کسی نزدیک شد و مال بسیاری داشت، خوب است علاوه بر ارثی که خدا برای پدر و مادر معین کرده، سهمی برای آن دو و برای خویشاوندان معین کند.

در اینجا این سؤال پیش می آید که دستور مستحبی از نظر اهمیت بعد از وظیفه واجب قرار دارد و جا داشت اول مساله ادای بدهی های متوفی را که دادنش واجب است ذکر کند، بعد از آن این دستور مستحبی را، در پاسخ می گوئیم: بله همینطور است و لیکن بسا می شود که دستور غیر اهم در هنگام بیان کردن(نه در عمل) جلوتر از اهم بیان می شود، از این بابت که وظیفه اهم به خاطر قوت ثبوتش احتیاجی به سفارش ندارد، به خلاف غیر اهم که آن نیازمند تاکید و تشدید است و یکی از وسایل تاکید و تشدید همین است که جلوتر ذکر شود و بنا بر این بیان، پس جمله:« أو دین،» طبعا در مقام اضراب و ترقی خواهد بود.

و با این توجیه یک نکته دیگر روشن می شود و آن این است که وصیت را به وصف یوصی بها توصیف کرد و وجهش این است که خواست تاکید را برساند و این توصیف علاوه بر تاکید خالی از این اشعار هم نیست که ورثه باید رعایت احترام میت را بکنند و به وصیتی که کرده عمل نمایند، همچنانکه در آیه سوره بقره که گذشت دنبالش به این نکته تصریح نموده و فرمود:« فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه.»

« آباؤکم و ابناؤکم ، لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعا،» خطاب در این دو جمله به ورثه است که در حقیقت شامل عموم مسلمانان که از اموات خود ارث می برند می باشد و این کلامی است که در مقام اشاره به سر اختلاف سهام در وراثت پدران و فرزندان القا شده و نوعی تعلیم است برای مسلمانان که با لحن(شما نمی دانید،) ادا شده، و امثال این تعبیرات در لسان هر اهل لسانی شایع است. از این هم که بگذریم اصلا نمی شود خطاب، به غیر ورثه یعنی به مردم باشد و بخواهد بفرماید شما مردم که دیر یا زود می میرید و مال خود را به عنوان ارث برای پدر و مادر و فرزندان به جای می گذارید، نمی دانید کدام یک از این سه طایفه نفعشان برای شما نزدیک تر است، برای اینکه اگر اینطور باشد دیگر وجهی برای جمله: کدام یک نفعشان نزدیک تر است، باقی نمی ماند .

چون ظاهر عبارت این است که مراد از نفع بهره مندی از مال میت است نه

بهره منـدی میت از ورثه، پس می خواهد به ورثه بفرماید شـما چه می دانید که کدام یک از بسـتگانتان زودتر می میرند و نفع کـدام یک از آنها زودتر به شـما می رسـد. و اینکه آباء را جلوتر از ابناء ذکر کرد اشاره دارد به اینکه ارث آباء زودتر به ورثه می رسد تا ارث ابناء.

و بنـا بر این مسـاله ارث و اختلاـف سـهام در آن، طبق آثـاری که رحم دارد و اختلاف درجه ای که عواطف انسانی نسبت به ارحـام دارد تنظیم شـده، و در توضـیح این معنـا بشـریت را به سه طبقه تصور می کنیم، یـک: طبقه حاضـر و دوم والـدین طبقه حاضـر و سوم طبقه فرزند او، آنگاه می گوئیم: انسان موجود نسبت به فرزندش رؤوف تر و علاقمندتر است، تا نسبت به پدر و مادرش، برای اینکه فرزنـد را دنباله هستی خود می داند ولی پدر و مادر را دنباله هستی خود نمی داند(بلکه خود را دنباله آن دو احساس می کند،) در نتیجه ارتباط طبقه دوم قوی تر و وجودش با وجود طبقه حاضر چسبیده تر است تا با طبقه سوم که نوه آن طبقه است و مـا اگر بهره منـدی از ارث مردگـان را بر طبق این ارتباط و اتصال قرار دهیم، لازمه اش این می شود که نسـل حاضـر از طبقه دوم یعنی طبقه پـدران بیشتر ارث ببرد تا از طبقه سوم یعنی نسل آینـده و به عبارت دیگر فرزنـدان، هر چنـد که ممکن است در نظر ابتـدائی خلاـف این معنـا به نظر برسـد، و بر عکس نظریه بالا گمان شود که ارتباط فرزنـد با پـدر بیشتر از ارتباط پدر با فرزند است .

و آیه مورد بحث که می فرمایـد:« آباؤکم و ابناءکم لا تـدرون ایهم اقرب لکم نفعا،» خود یکی از شواهـد بر این معنا است که خدای تعالی حکم ارث را مانند تمامی احکام دیگر اسلام بر طبق احکام تکوینی و خارجی تشریع فرموده است.

علاـوه بر اینکه آیـات مطلقه قرآنی که نظر به اصـل تشـریع دارد نیز بر این کلیت دلالت دارد، ماننـد آیه شـریفه:« فاقم وجهک للـدین حنیفا فطره الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله، ذلک الدین القیم،» که دلالت دارد بر اینکه تمامی احکام اسـلام مطـابق نظـام جـاری در تکوین، تشـریع شـده است، با بودن چنین آیاتی چگونه تصور می شود که در شـریعت اسـلام احکامی الزامی و فرائضی غیر متغیر تشریع بشود که در تکوین حتی فی الجمله ریشه ای نداشته باشد.

و چه بسا که از آیه یعنی جمله:« آباؤکم و ابناؤکم ...،» تقدم اولاد اولاد بر اجداد و جدات اسـتفاده بشود و یا حداقل استشـمام گردد، برای اینکه اجداد و جدات با وجود اولاد و فرزندان اولاد، ارث نمی برند .

«فریضه من الله ...،» یعنی شـما این حکم را به عنوان یـک فریضه بگیریـد و یـا متعهـد به آن باشـید، و این جمله تاکیـدی بالغ و شدید است بر اینکه سهام نامبرده از ناحیه خدای تعالی به شما پیشنهاد شده و حکمی است معین و لا یتغیر.

و ایـن آیـه شـریفه متکفـل بیـان سـهام طبقـه اول از طبقـات ارث اسـت و طبقـه اول عبارتنـد از: اولاـد و پـدر و مـادر در همه تقدیرهایش چرا که سهم آنان بطور واضح در قرآن آمده مانند:

- سهم پدر و مادر با وجود اولاد که هر یک سدس (یک ششم) می برند.

- و سـهم پدر و مادر با نبود اولاد که پدر یک سدس می برد(یک شـشم) و مادر یک ثلث(یک سوم) اگر میت برادر نداشـته باشد، و گرنه او هم یک سدس (یک ششم) می برد.

- و سهم یک دختر نصف مال است.

- و سهم چند دختر در صورتی که وارث دیگری نباشد که دو ثلث(دو سوم) می برند.

- و سهم پسران و دختران در صورتی که هر دو بوده باشند که پسران دو برابر دختران می برند.

- و ملحق به این قسم است ارث دو دختر که آن نیز به بیانی که گذشت دو ثلث(دو سوم) است .

و چه اینکه بطور اشاره در قرآن آمده باشد مانند:

- یـک پسـر به تنهائی(با نبود دختر و پـدر و مادر) همه مال را به ارث می برد، به دلیل آیه:« للـذکر مثل حظ الانثیین،» که اگر ضمیمه شود به جمله:« و ان کانت واحـده فلها النصف،» این حکم اسـتفاده می شود، چون در جمله دوم سـهم یک دختر را در صورتی که وارث دیگری نباشد نصف مال میت قرار داده و در جمله اولی سهم پسر را دو برابر سهم دختر قرار داده است.

از این دو جمله می فهمیم که اگر وارث میت تنها یک پسر باشد، همه مال را می برد که دو برابر سهم یک دختر است.

- چنـد پسـر در صورتی که میت دختر و پدر و مادر نداشـته باشد که حکم ارث آنها صـریحا در قرآن نیامده بلکه بطور اشاره آمده است، چون از جمله:« للذکر مثل حظ الانثیین،» می فهمیم که چند پسـر همه با هم برابرند و تفاوت تنها میان دختر و پسـر است.

و به راستی امر این آیه شریفه در اختصار گوئی و پر معنائی عجیب و معجزه آسا است.

این را هم بایـد دانست که مقتضای اطلاق آیه این است که در ارث دادن مال و بهره ور ساختن ورثه بین رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسلّم و سایر مردم فرقی نیست، نظیر

این اطلاق و یا به عبارت دیگر عمومیت حکم در آیه:« للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب ...،» گذشت و اینکه بعضی ها جسته گریخته گفته اند که: خطابهای عمومی قرآن شامل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نمی شود، چون به زبان خود آن جناب جاری شده، سخنی است که نباید بدان اعتنا کرد.

بله در این مساله، نزاعی بین شیعه و سنی هست که آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم ارث می دهد؟ و یا هر چه از مال دنیا از آنجناب باقی ماند، صدقه است؟ و منشا این نزاع اختلاف در فهم مطلب از قرآن نیست بلکه روایتی است که ابو بکر آن را در داستان فدك نقل کرد و بحث در باره آن روایت از موقعیت این کتاب خارج است و بدین جهت تعرض آن را بی مورد تشخیص داده و خواننده را دعوت می کنیم که به محل مناسب آن مراجعه نماید.

- « و لکم نصف ما ترک ازواجکم ... توصون بها او دین،» معنای آیه روشن است، تنها نکته ای که لازم است تذکر داده شود و در حقیقت پاسخی که سؤال آن ممکن است به ذهن برسد این است که: در این آیات در بیان سهام دو جور تعبیر آمده، در بعضی از سهام مثل نصف(یک دوم) و دو ثلث(دو سوم) عدد را به کل مال و به عبارت دیگر به ما ترك، اضافه کرده، ولی در سهام کمتر از نصف (یک دوم) و دو ثلث(دو سوم) نظیر ثلث(یک سوم) و سدس(یک ششم) و ربع (یک چهارم) را اضافه نکرد و نفرموده ربع از آنچه باقی گذاشته اید؟ پس در این مورد جای سؤال هست که این تفاوت در تعبیر برای چیست و چرا در نصف عدد را اضافه کرد؟ فرمود: نصف ما ترک ازواجکم و در ربع اضافه را برید و فرمود:و لهن الربع مما ترکتم- همسران شما از آنچه شما به جای می گذارید ربع(یک چهارم) می برند؟ پاسخ این سؤال این است که وقتی کلمه ای به اصطلاح از اضافه قطع می شود، یعنی بدون اضافه می آید باید با کلمه من به پایان برسد، حال چه اینکه این کلمه در ظاهر کلام آورده شود و چه در تقدیر گرفته شود، از سوی دیگر کلمه نامبرده ابتدا کردن و آغاز نمودن را می رساند، پس در جائی اضافه قطع می شود، و کلمه من به کار می رود که مدخول من نسبت به ما قبلش اندك و یا شبیه به اندك باشد و مستهلك در آن به شمار آید نظیر: سدس(یک ششم) و ربع (یک چهارم) و ثلث(یک سوم) نسبت به مجموع، در چنین مواردی کلمه و عدد را بدون اضافه و با حرف من می آورند، لذا می بینیم در مساله ارث فرموده: السدس مما ترك، فلامه الثلث، و لکم الربع ولی در مثل نصف و دو ثلث عدد را به مجموع مال اضافه کرد و فرمود: فلهن ثلثا ما ترك، فلها النصف، که این نیز در تقدیر اضافه شده، و تقدیر آن نصف ما ترك است و الف و لام که بر سرش آمده به جای مضاف الیه است.

« و ان کـان رجـل یورث کلالـه او امراه ...» کلمه کلالـه در اصـل، مصـدر و به معنـای احـاطه است، تاج را هم اگر اکلیل می گوینـد به این جهت است که بر سـر احـاطه دارد، مجموع هر چیزی را هم که کُـل می خواننـد، برای این است که به همه اجزا احاطه دارد، یک فرد سربار جامعه را هم اگر کَل بر جامعه تعبیر می کنند، برای این است که سنگینیش بر جامعه احاطه دارد.

راغب در مفردات می گویـد: کلالـه نـام ما سوای فرزنـد و پـدر و مادر از سایر ورثه است و اضافه می کنـد که از رسول خـدا صلی الله علیه وآله وسلّم روایت رسـیده که شخصـی از آن جناب معنای کلاله را پرسـید، فرمود: کسی که بمیرد و فرزند والد نداشته باشد، که در این حدیث کلاله را نام میت گرفته و هر دو معنا صحیح است ، چون گفتیم کلاله مصدر است، هم وارثان و هم مورث را شامل می شود.

مؤلف: بنابر این هیـچ مانعی نیست از اینکه کلمه کان در آیه شـریفه ناقصه و کلمه رجل اسم آن و کلمه یورث صـفت رجل و کلمه کلاله خبر آن باشـد و معنا چنین باشـد: اگر میت کلاله وارث باشد، یعنی نه پدر وارث باشد و نه فرزند او، چنین و چنان می شود.

در جمله غیر مضـار کلمه غیر منصوب بر حـالیت است و کلمه مضار از مصـدر مضاره است که به معنای ضـرر رسانـدن به غیر اسـت و از ظـاهر عبـارت بر می آیـد که مراد از آن ضـرر رسانـدن میت بوسـیله دین باشـد، مثـل اینکه میت خـود را مـدیون و مقروض کند تا به این وسیله ورثه را از ارث محروم سازد و یا مراد ضرر رساندن هم بوسیله دین باشد(به بیانی که گذشت،) و هم بوسیله وصیت به بیش از ثلث مال.

« تلک حدود الله ... و له عذاب مهین،» منظور از حدود خدا در این جا احکام ارث و فرائض و سهام معین شده است که خدای تعالی در این دو آیه با ذکر ثواب بر اطاعت خـدا و رسول در رعایت آن حـدود و تهدید به عذاب خالد و خوار کننده در برابر نافرمانی خدا و تجاوز از آن حدود امر آن را بزرگ داشته است .

(۱)

وارثان انسان

-« وَ لِکـلّ ٍ جَعَلْنَا مَوَلیَ مِمَّا تَرَک الْوَلِدَانِ وَ الأَقْرَبُونَ وَ الَّذِینَ عَقَـدَت أَیْمَنُکمْ فَئَاتُوهُمْ نَصِیبهُمْ إِنَّ اللَّهَ کـانَ عَلی کـلّ ِ شـیْ ءٍ شهِیداً،

-و برای هر انسانی وارثانی قرار دادیم، تا از آنچه پـدران و مادران و خویشاونـدان به جای می گذارند ارث ببرند، و اما افرادی که - وارث و خویشاوند شما نیستند،

۱- مستند: آیه ۱۱ تا ۱۴ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۳۲۵

ولی شما، با آنان دست پیمان ازدواج داده اید، باید بهره شان را بدهید، که خدا بر همه چیز گواه است!»

از آنجایی که این آیه شریفه با آیه قبلی یعنی« و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض ...،» در یک سیاق واقع شده، و چون در این آیه سفارش شده که سهم هر صاحب سهمی را بدهید، و فرموده خدای تعالی برای هر انسانی مولاهایی نسبت به ترکه وارث او قرار داده، نظیر فرزندان و خویشاوندان خود، این معنا را تایید می کند که آیه مورد بحث به ضمیمه آیه قبلی می خواهند احکام و اوامری که در آیات ارث و وصیت گذشت خلاصه گیری کند، چون در آن آیات جزئیاتی از شرایع آمده بود، همچنان که قبل از آن آیات نیز اجمالی از شرایع که بعدا شرح داد آورده، فرموده بود:« للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون ...،» که این آیه به منزله قاعده ای کلی در باب ارث است، و همه جزئیات احکام به آن برگشت می کند.

و لازمه آن این است که افرادی که از میان وارث ها و مورث ها نامشان بطور اجمال آمده منطبق شوند با همانهایی که در آیات ارث بطور تفصیل ذکر شده اند، در نتیجه مراد از موالی همه آنهایی هستند که در آیات ارث، وارث شناخته شده اند، خواه اولاد، و خواه پدر و مادر، و چه برادران و خواهران، و چه غیر ایشان باشند.

و مقصود از اصناف سه گانه ای که در آیه شریفه آمده یعنی: والدان - اقربون - و الذین عقدت ایمانکم، همان اصنافی است که در آیه ارث ذکر شده اند، یعنی ۱ - فرزندان ۲ - خویشاوندان ۳ - زن و شوهر، قهرا طبقه سوم در آیه مورد بحث با زن و شوهر منطبق می شود .

پس اینکه فرمود:(برای هر کس) معنایش این است که برای هر یک از شما چه مردتان و چه زنتان موالیی قرار داده ایم، یعنی اولیایی در ارث بردن معین کرده ایم، تا آنچه مال از شمال باقی می ماند ارث ببرند.

و اگر از زن و شوهر تعبیر کرد به « الذین عقدت ایمانکم - آنهایی که دست شما را گره زده،» در حقیقت خواسته است به کنایه تعبیر کرده باشد، چون در عرب رسم این بود وقتی با یکدیگر معامله و یا معاهده ای می کردند، در آخر برای این که اعلام کنند معامله تمام شد به یکدیگر دست می دادند، پس گویا آن دستی که دارد مصافحه می کند این معامله و یا معاهده را بریده و قطعی کرده، و یا بگو گره زده و جوش داده، در نتیجه مراد از جمله:« الذین عقدت ایمانکم،» این است: کسانی که شما به وسیله عقد سببیت ازدواج بین خود و ایشان را ایجاد کرده اید.

« فاتوهم نصـیبهم،» منظور از نصیب موالی، همان سهم الارثی است که در آیات ارث بیان شده است. مضمون این جمله، نتیجه جمله قبلی است، که می فرمود: « و لکل جعلنا موالی ...،» و در آخر حکم خود (به این که بهره موالی را بدهیـد،) را با جمله:« ان الله کان علی کل شی ء شهیدا،» تعلیل کرد .

(۱)

کلاله

-« یَستَفْتُونَک قُلِ اللَّهُ یُفْتِیکمْ فی الْکَلَلَهِ إِنِ امْرُؤٌا هَلَک لَیْس لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصف مَا تَرَک وَ هُوَ یَرِثُهَا إِن لَّمْ یَکُن لَهَّا وَلَدٌ فَإِن کانَتَا اثْنَتَینِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ ممَّا تَرَک وَ إِن کانُوا إِخْوَهً رِّجَالاً وَ نِساءً فَلِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظ الأُنثَیَینِ یُبَینُ اللَّهُ لَکمْ أَن تَضِلُّوا وَ اللَّهُ بِکلّ ِ شیْ ءٍ عَلِیمُ،

-از تو مساله ارث خویشاوندان را می پرسند، بگو خدا در باره کلاله چنین پاسختان می دهد، که اگر مردی از دنیا رفت و هیچ فرزند ندارد، تنها خواهری دارد، نصف اموالش از آن وی است، همچنانکه اگر خواهر می مرد و فرزند نداشت ارثش به او می رسید، حال اگر وارث برادر دو خواهر بودند، دو ثلث از اموال وی به آنان می رسد، و اگر وارث میت خواهر و برادرند، برادران هر یک به قدر دو خواهر می برند، خدا برای شما بیان می کند تا گمراه نشوید، و خدا به هر چیزی دانا است!»

از این آیه شریفه سهام و یا به عبارتی فریضه های کلاله یعنی خویشاوندان پدری و مادری و یا پدری تنها را بطوری که سنت آن را تفسیر کرده بیان می کند.

مراد از ولد اعم از پسر و دختر است، و فرض آیه شریفه در جائی است که مرده نه پدری از خود به جای گذاشته و نه مادری. اگر یکی از پدر و یا مادر وجود داشت هرگز آیه شریفه سهم او را ناگفته نمی گذاشت.

اینکه فرمود:« و له اخت فلها نصف ما ترک و هو یرثها ان لم یکن لها ولد،» بیانگر دو سهم است، یکی سهم خواهر از برادر مرده اش، و دیگری سهم برادر از خواهر مرده اش، و از اینجا روشن می شود که سهم خواهر از خواهر و سهم برادر از برادر چقدر است، چون اگر این دو فرض اخیر سهم و فریضه جداگانه ای می داشتند، در آیه شریفه بیان می کرد.

علاوه بر اینکه جمله:« و هو یرثها،» در معنای این است که فرموده باشد اگر قضیه به عکس شد، یعنی زنی از دنیا رفت و اولاد نداشت و تنها برادر یا خواهری داشت،

۱- مستند: آیه ۳۳ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۵۳۱

همه ارث او را می برد، از این هم که بگذریم در جمله:« فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک، و ان کانوا اخوه رجالا و نساء فللذکر مثل حظ الانثیین،» حظ دو انثی همان حظ دو خواهر است، و سهم اخوه در این دو صورت مقید نشده به اینکه میت مرد باشد یا زن، پس مرد بودن میت و زن بودنش دخالتی در سهام ندارد.

و چیزی که در آیه شریفه به آن تصریح شده چهار صورت است، یکی سهم خواهری است که تنها وارث میت باشد، دوم سهم برادری که او نیز تنها وارث باشد، سوم سهم دو خواهر، و چهارم سهم خواهر و برادری که هر دو طائفه وارث میت باشند، و حکم بقیه فرضیه هائی که هست از این چهار فرض معلوم می شود، نظیر موردی که میت تنها دو برادر داشته باشد، که آن دو برادر همه اموال او را ارث می برند، و بین خود بطور مساوی تقسیم می کنند، این حکم را از صورت دوم استفاده می کنیم، که فرمود اگر وارث یک برادر باشد همه اموال را می برد.

و باز نظیر موردی که میت یک برادر و یک خواهر داشته باشد، چون کلمه اخوه بر این فرض نیز صادق است، که بیانش در اول سوره گذشت، علاوه بر اینکه سنت، حکم همه این فرضیه ها را بیان کرده است.

و سهامی که در این آیه ذکر شده مختص آن موردی است که خویشاوندان مانند کلاله پدری تنها یا کلاله پدر و مادری تنها وجود داشته باشند، و اگر هر دو طائفه باشند، مثل اینکه کسی از دنیا برود خواهری پدر و مادری، و خواهری پدری داشته باشد، خواهر پدری ارث نمی برد، که بیان حکم این صورت در تفسیر آیات اول سوره گذشت.

« یبین الله لکم ان تضلوا ...» یعنی خدای تعالی برای شما بیان می کند تا مبادا گمراه شوید.

(۱)

اولویت خویشاوندان نسبی در ارث

-« النَّبىُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَجُهُ أُمَّهَتهُمْ وَ أُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فى كتَبِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَجِرِينَ إِلا أَن تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيَائكُم مَّعْرُوفاً كانَ ذَلِك فى الْكتَبِ مَسطوراً،

-پیغمبر اسلام از خود مؤمنین نسبت به آنان اختیاردارتر است، و همسران وی مادران ایشانند، و ارحام بعضی مقدم بر بعضی دیگرند، تا کسی از ارحامش وارثی دارد، ارث او به مؤمنین و مهاجرین نمی رسد، مگر آنکه بخواهید با وصیت مقداری از ارث خود برای آنان، احسانی به آنان کرده باشید، این حکم در لوح

۱- مستند: آیه ۱۷۶ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۲۵۰

محفوظ هم نوشته شده است!»

مراد از اولویت در این جمله که فرمود: صاحبان رحم بعضی اولی بر بعض دیگرند، اولویت در توارث(از یکدیگر ارث بردن،) است، و منظور از کتاب خدا، یا لوح محفوظ است و یا قرآن، و یا سوره قرآن، و جمله« من المؤمنین و المهاجرین،» بیان می کند آن کسانی را که صاحبان رحم از آنان اولی به ارثند.

و مراد از مؤمنین، مؤمنین غیر مهاجر است، و معنای آیه این است که صاحبان رحم بعضیشان اولی به بعض دیگر از مهاجرین، و سائر مؤمنین هستند که به ملاک برادری دینی از یکدیگر ارث می برند، و این اولویت در کتاب خدا است، و چه بسا احتمال داده شود که جمله « من المؤمنین و المهاجرین،» بیان صاحبان رحم باشد، که در این صورت معنا چنین می شود: صاحبان رحم از مهاجرین و غیر مهاجرین بعضی اولی از بعضی دیگرند.

این آیه ناسخ حکمی است که در صدر اسلام اجراء می شد و آن این بود که کسانی که به خاطر حفظ دینشان از وطن و آنچه در وطن داشتند چشم می پوشیدند، و یا صرفا به خاطر دین با یکدیگر دوستی می کردند، در بین خود از یکدیگر ارث می بردند، آیه مورد بحث این حکم را نسخ کرد و فرمود: از این به بعد تنها خویشاوندان از یکدیگر ارث می برند.

کلمه الاّـ در جمله« الا ان تفعلوا الی اولیاءکم معروفا،» استثناء منقطع است، و مراد از فعل معروف نسبت به اولیاء، این است که چیزی از مال را برای آنان وصیت کنی، که در شرع اسلام به ثلث مال و کمتر از آن تحدید شده است.

« کان ذلک فی الکتاب مسطورا،» یعنی حکم فعل معروف، و وصیت کردن به چیزی از مال، در لوح محفوظ یا در قرآن و یا در سوره نوشته شده است.

(۱)

انحصار ولایت ارث در ارحام و نسخ ولایت ارث با عقد اخوت

-« وَ الَّذِینَ ءَامَنُوا مِن بَعْدُ وَ هَاجَرُوا وَ جَهَدُوا مَعَکُمْ فَأُولَئک مِنکمْ وَأُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فی کِتَبِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِکلِّ شیْ ءٍ عَلِیمُ،

-و کسانی که بعدا ایمان آورده و مهاجرت نموده و با شما به جهاد پرداختند

۱- مستند: آیه ۶ سوره احزاب المیزان ج : ۱۶ ص : ۴۱۵

ایشان هم از شمایند و در کتاب خدا خویشاوندان در ارث بردن از یکدیگر بعضی اولی و نزدیکترند به بعضی دیگر که خدا به هر چیز داناست.»

این آیه راجع به ولایت ارث است که خداونـد آنرا در میان ارحام و خویشاوندان تشـریع می کند، و آنرا منحصـر در ارحام می نماید و اما بقیه اقسام ولایت منحصر در ارحام نیست.

این آیه حکم سابق را که عبارت بود از ارث بردن بسـبب عقد برادری نسخ می کند، چون قبل از این آیه پیغمبر صـلی الله علیه وآله وسلّم در اوایـل هجرت حکم ارث به مواخات را در میان مسـلمانان اجراء می کرد و این خود روشن است که آیه شـریفه ارث به قرابت را بطور مطلق اثبات می کند چه اینکه وارث دارای سهم باشد و چه نباشد، چه اینکه عصبه باشد و یا نباشد.

در الدر المنثور است که طیالسـی، طبرانی، ابو الشیخ و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم میـان اصـحابش عقـد اخوت برقرار نمود، و بعضـی از ایشـان از بعضـی دیگر ارث بردنـد، تا آنکه آیه« و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله» نازل شد، و از آن ببعد این نوع ارث بردن را ترک کردند، و تنها به ملاک نسب از یکدیگر ارث می بردند.

(۱)

مبانی قوانین وصیت در قرآن

وصیت در اسلام و در سایر سنت ها

۱- مستند: آیه ۷۵ سوره انفال المیزان ج : ۹ ص : ۱۹۱

اسلام وصیت را از تحت عنوان ارث خارج کرده، و به آن عنوانی مستقل داده، چون ملاکی مستقل داشته و آن عبارت است از احترام به خواست صاحب مال، که یک عمر در تهیه آن رنج برده، ولی در سایر سنت ها و در بین امتهای پیشرفته وصیت عنوانی مستقل ندارد، بلکه یک کلاه شرعی است که بوسیله آن قرق قانون را می شکنند، صاحب مال که بعد از مردنش اموالش به اشخاص معین از قبیل پدر و رئیس خانواده می رسد، برای اینکه همه و یا بعضی از اموالش را بغیر ورثه بدهد متوسل به وصیت می شود، و به همین جهت همواره قوانینی وضع می کنند که مساله وصیت را که باعث ابطال حکم ارث می شود تحدید نموده، و این تحدید همچنان جریان داشته تا عصر امروز.

ولی اسلام از همان چهارده قرن قبل مساله وصیت را تحدیدی معقول کرده، نفوذ آن را منحصر در یک سوم اموال صاحب مال دانسته است.

پس، از نظر اسلام وصیت در غیر ثلث نافذ نیست، و به همین جهت بعضی از امتهای متمدن امروز در قانون گزاری خود از اسلام تبعیت کردند، نظیر کشور فرانسه، اما نظر اسلام با نظر قانون گزاران غرب تفاوت دارد، به دلیل اینکه اسلام مردم را به چنین وصیتی تشویق و تاکید و سفارش کرده، ولی قوانین غرب یا در باره آن سکوت کرده اند، و یا از آن جلوگیری نموده اند .

و آنچه بعد از دقت در آیات وصیت و آیات صدقات و زکات و خمس و مطلق انفاقات بدست می آید این است که منظور از این تشریع ها و قوانین، این بوده که راه را برای اینکه نزدیک به نصف رتبه اموال و دو ثلث از منافع آن صرف خیرات و مبرات و حوائج طبقه فقرا و مساکین گردد، هموار کرده باشد، و فاصله بین این طبقه، و طبقه ثروتمند را برداشته باشد و طبقه فقرا نیز بتوانند روی پای خود بایستند علاوه بر اینکه بدست می آید که طبقه ثروتمند چگونه ثروت خود را مصرف کنند، که در بین آنان و طبقه فقرا و مساکین فاصله ایجاد نشود .

(۱)

حکم وصیت

-" کُتِب عَلَیْکُمْ إِذَا حَضرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْت إِن تَرَک خَیراً الْوَصِیَّهُ لِلْوَلِدَیْنِ وَ الأَقْرَبِینَ بِالْمَعْرُوفِ حَقاً عَلی الْمُتَّقِین،

-فَمَن بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلی الَّذِینَ یُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سمِیعٌ عَلِیمٌ،

-فَمَنْ خَاف مِن مُّوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً فَأَصلَحَ بَیْنهُمْ فَلا إِثْمَ عَلَیْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِیمٌ،

-بر شما مسلمانان واجب شد که وقتی مرگتان نزدیک می شود و مالی از شما می ماند برای پدران و مادران و خویشاوندان وصیتی به نیکی کنید این حقی است بر پرهیزکاران،

-پس اگر کسی وصیت شخصی را بعد از آنکه شنید و بدان آگهی یافت تغییر دهد گناهش به گردن همان تغییر دهنده است که خدا شنوا و دانا است،

-پس اگر وصی ترسید که متوفی در وصیت خود از راه حق منحرف گشته و مرتکب گناهی شده و در وصیت او اصلاحاتی انجام دهد تا در میان ورثه ظلمی واقع نشود گناهی بر او نیست که خدا آمرزگار رحیم است."

" کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت، ان ترک خیرا الوصیه..." لسان این آیه، لسان وجوب است نه استحباب، چون در قرآن کریم هر جا فرموده: فلان امر بر فلان قوم نوشته شده، معنایش این است که این حکم یا سرنوشت، قطعی و لازم شده است، مؤید آن، جمله آخر آیه است که می فرماید: " حَقاً عَلی الْمُتَّقِین،" چون کلمه حق، نیز مانند کتابت اقتضای معنای لزوم را دارد.

لکن از آنجا که همین کلمه را مقید به متقین کرده دلالت بر وجوب را سست

۱- مستند: آیه ۱۱ تا ۱۴ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۳۲۵

می کند، برای اینکه اگر وصیت تکلیفی واجب بود، مناسب تر آن بود که بفرماید:" حقا علی المؤمنین،" و چون فرموده:" علی المتقین،" می فهمیم این تکلیف امری است که تنها تقوی باعث رعایت آن می شود و در نتیجه برای عموم مؤمنین واجب نیست، بلکه آنهائی که متقی هستند به رعایت آن اهتمام می ورزند .

بعضی از مفسرین گفته اند: این آیه بوسیله آیات ارث (که تکلیف مال میت را معین کرده، چه وصیت کرده باشد و چه نکرده باشد،) نسخ شده است. ولی به فرضی که این سخن درست باشد، وجوبش نسخ شده نه استحباب، و اصل محبوبیتش، و شاید تقیید کلمه حق به کلمه متقین هم برای افاده همین غرض باشد.

و مراد به کلمه " خیر" مال است، و مثل این که از آن بر می آید مراد مال بسیار است نه اندکی که قابل اعتناء نباشد، و مراد از معروف، همان معنای متداول یعنی احسان است.

-" فمن بدله بعد ما سمعه، فانما اثمه علی الذین یبدلونه...،

-پس اگر کسی وصیت شخصی را بعد از آنکه شنید و بدان آگهی یافت تغییر دهد گناهش به گردن همان تغییر دهنده است...."

-" فمن خاف من موص جنفا، او اثما، فاصلح بینهم ، فلا اثم علیه...،

-پس اگر وصی ترسید که متوفی در وصیت خود از راه حق منحرف گشته و مرتکب گناهی شده و در وصیت او اصلاحاتی انجام دهد تا در میان ورثه ظلمی واقع نشود گناهی بر او نیست .... "

یعنی اگر کسی وصیت شخصی را تبدیل کند، تنها و تنها گناه این تبدیل بر کسانی است که وصیت به معروف را تبدیل می کنند، نتیجه و فرعی که مترتب بر این معنا می شود این است که اگر کسی از وصیت موصی بترسد، به این معنا که وصیت به گناه کرده باشد و یا منحرف شده باشد، و او میان ورثه اصلاح کند و وصیت را طوری عمل کند که نه اثم از آن برخیزد و نه انحراف، گناهی نکرده، چون او اگر تبدیل کرده، وصیت به معروف را تبدیل نکرده، بلکه وصیت گناه را به وصیتی تبدیل کرده که گناهی یا انحرافی در آن نباشد .

روایات وارده در زمینه وصیت

در تفسیر عیاشی از امام صادق، از پدرش، از علی علیه السلام، روایت کرده که

فرمود: کسی که در دم مرگش برای خویشاوندانش که از او ارث نمی برند وصیتی نکند، عمل خود را با معصیت ختم کرده است.

و در تفسیر عیاشی نیز از امام صادق علیه السلام، روایت آورده که در ذیل این آیه فرمود: این حقی است که خدا در اموال مردم قرار داده، برای صاحب این امر یعنی امام علیه السلام.

پرسیدم آیا برای آن حدی هست؟ فرمود: آری، پرسیدم: حدش چیست؟ فرمود: کمترین آن یک ششم و بیشترین آن یک سوم است.

مؤلف: این معنا را صدوق هم در من لایحضره الفقیه از آنجناب روایت کرده و این استفاده لطیفی است که امام علیه السلام از آیه کرده، باین معنا که آیه مورد بحث را با آیه زیر ضمیمه کردند و آن نکته لطیف را استفاده فرمودند:

-" النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم، و أزواجه امهاتهم، و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین، الا ان تفعلوا الی اولیاءکم معروفا، کان ذلک فی الکتاب مسطورا،

-پیامبر بمؤمنین اختیاردارتر از خود ایشان است، و همسران او مادران ایشانند و خویشاوندان در کتاب خدا بعضی مقدم بر بعض دیگرند، از مؤمنین و مهاجران، مگر آنکه به اولیاء خود نیکی کنند، و این در کتاب نوشته شده بود."

توضیح اینکه آیه سوره احزاب، ناسخ حکم توارث به اخوتی است که در صدر اسلام معتبر بود و کسانیکه با یکدیگر عقد اخوت بسته بودند، از یکدیگر ارث می بردند، آیه سوره احزاب آن را نسخ کرد و حکم توارث را منحصر کرد در قرابت و سپس نیکی در حق اولیاء را از آن استثناء کرد و خلاصه فرمود: توارث تنها در خویشاوندان است و برادران دینی از یکدیگر ارث نمی برند، مگر آنکه بخواهند، به اولیاء خود احسانی کنند، و آنگاه رسول خدا و طاهرین از ذریه اش را اولیاء مؤمنین خوانده و این مستثنا همان موردی است که جمله:" ان ترک خیرا الوصیه،" شاملش می شود، چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و ائمه طاهرین نیز قربا هستند.(دقت بفرمائید.)

و در تفسیر عیاشی از یکی از دو امام باقر و صادق علیهماالسلام روایت کرده که در ذیل آیه: " کتب علیکم اذ حضر...،" فرمود: این آیه بوسیله آیه (فرائض یعنی آیه ارث) نسخ شده است.

مؤلف: مقتضای جمع بین روایات سابق و این روایت، این است که بگوئیم: منسوخ از آیه " کتب علیکم ...،" تنها وجوب است، در نتیجه استحباب آن بحال خود باقی است.

و در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: وقتی مردی به وصیتی سفارش کرد، جائز نیست که وصی او وصیتش را تغییر دهد، بلکه باید بر طبق آنچه وصیت کرده عمل کند، مگر آنکه به غیر از دستور خدا وصیت کرده باشد که اگر وصی بخواهد مو به مو به آن عمل کند، دچار معصیت و ظلم می شود، در اینصورت برای وصی جائز است، آن را بسوی حق برگرداند و اصلاح کند، مثل اینکه مردی که چند وارث دارد، تمامی اموالش را برای یکی از ورثه وصیت کند و بعضی دیگر را محروم کند، که در اینجا وصی می تواند وصیت را تغییر داده بدانچه که حق است برگرداند، اینجاست که خدای تعالی می فرماید: " جنفا او اثما، " که جنف انحراف بطرف بعضی از ورثه و اعراض از بعضی دیگر است، و اثم عبارت از این است که دستور دهد با اموالش آتشکده ها را تعمیر کنند و یا شراب درست کنند، که در اینجا نیز وصی می تواند بوصیت او عمل نکند.

مؤلف: معنائی که این روایت برای جنف کرده، معنای جمله " فاصلح بینهم، " را هم روشن می کند، و می فهماند که مراد اصلاح میان ورثه است، تا بخاطر وصیت صاحب وصیت، نزاعی بینشان واقع نشود.

و در کافی از محمد بن سوقه روایت آورده که گفت: از امام ابی جعفر علیه السلام معنای جمله " فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه، " را پرسیدم فرمود: آیه بعد از آن که می فرماید:" فمن خاف من موص جنفا او اثما، فاصلح بینهم، فلا اثم علیه، " آن را نسخ کرده و معنایش این است که هر گاه وصی بترسد(یعنی تشخیص دهد) از اینکه صاحب وصیت در باره فرزندانش تبعیض قائل شده و به بعضی ظلم کرده و خلاف حقی مرتکب شده که خدا بدان راضی نیست، در اینصورت گناهی بر وصی نیست که آنرا تبدیل کند و بصورت حق و خداپسندانه در آورد.

(۱)

وصیت نامه و شهود آن در سفر

-« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا شهَدَهُ بَیْنِکُمْ إِذَا حَضرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْت حِینَ الْوَصِیَّهِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنکُمْ أَوْ ءَاخَرَانِ مِنْ غَیرِکُمْ إِنْ أَنتُمْ ضرَبْتُمْ فی الأَرْضِ فَأَصبَتْکُم مُّصِیبَهُ الْمَوْتِ تحْبِسونَهُمَا مِن بَعْدِ الصلَوهِ فَیُقْسِمَانِ بِاللَّهِ إِنِ ارْتَبْتُمْ لا نَشتری بِهِ ثَمَناً وَ لَوْ کانَ ذَا قُرْبی وَ لا نَکْتُمُ شهَدَهَ اللَّهِ إِنَّا إِذاً لَّمِنَ الاَثِمِینَ،

-فَإِنْ عُثرَ عَلی أَنَّهُمَا استَحَقَّا إِثْماً فَئَاخَرَانِ یَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِینَ استَحَقَّ عَلَیهِمُ الأَوْلَیَنِ فَیُقْسِمَانِ بِاللَّهِ لَشهَدَتُنَا أَحَقُّ مِن شهَدَتِهِمَا وَ مَا اعْتَدَیْنَا إِنَّا إِذاً لَّمِنَ الظلِمِینَ،

۱- مستند: آیه ۱۸۰ تا ۱۸۲ سوره بقره المیزان ج : ۱ ص : ۶۶۶

-ذَلِكَ أَدْنى أَن يَأْتُوا بِالشهَدَةِ عَلى وَجْهِهَا أَوْ يخَافُوا أَن تُرَدَّ أَيمَنُ بَعْدَ أَيْمَنهِمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اسمَعُوا وَ اللَّهُ لا يهْدِى الْقَوْمَ الْفَسِقِينَ،

-ای کسانی که ایمان آوردید شهادتی که برای یکدیگر در حال احتضار و هنگام ادای وصیت تحمل می کنید می باید که دو تن از شما یا دیگران آنرا تحمل کنند و اگر مصیبت مرگ، شما را در سفر پیش آید و دو نفر مسلمان نیافتید تا وصیت شما را تحمل کنند، دو نفر از اهل کتاب را شاهد بگیرید و در صورتی که ورثه در باره این دو شاهد سوء ظنی داشتند آنان را بعد از نماز بازداشت کنید تا سوگند یاد کنند که ما شهادت خود را بمنظور سود مادی اگر چه رعایت جانبداری از خویشان باشد تحریف نکرده و شهادت خدای را کتمان نکرده ایم چه می دانیم که اگر چنین کنیم از گنه کاران خواهیم بود،

-پس اگر معلوم شد سوء ظن شما بجا بوده و آن دو مرتکب خیانت شده اند دو نفر دیگر از اولیای میت که آن دو شاهد علیه آنان شهادت داده بودند بعد از رد شهادت آنان شهادت می دهند و سوگند می خورند که شهادت ما از شهادت آن دو به حق نزدیک تر است، و ما در این شهادت خود تجاوز نکرده ایم و می دانیم که اگر چنین تجاوزی بکنیم هر آینه از ستمکاران خواهیم بود،

-این دستور نزدیک ترین راه است برای واداری شهود بر اینکه صحیح شهادت دهند، و بترسند از اینکه اگر تحریف کنند شهادتشان مردود شده اولیای میت با شهادت و سوگند خود آنها را رسوا می کنند و بترسید از خدا و گوش فرا دهید و خدا مردم فاسق را رهنمایی نمی کند.»

مضمون این دو آیه این است که اگر یکی از مسلمین در سفر احساس کرد که اجلش فرا رسیده و خواست تا وصیتی کند می باید دو نفر شاهد عادل از مسلمین را در حین وصیت خود گواه بگیرد. و اگر به چنین دو نفری دست نیافت، دو نفر از یهود و نصارا گواه بگیرد، و اگر پس از مرگش اولیای او این وصیت را نپذیرفتند و در باره آن سوء ظنی داشتند، آن دو شاهد را بازداشت می کنند تا پس از نماز بر صدق شهادت خود به خدای متعال سوگند یاد کنند و به این وسیله به نزاع خاتمه دهند.

بنا بر این اگر اولیای میت مطلع شدند که این دو شاهد در شهادت خود دروغ گفته و یا در قضیه خیانت کرده اند آنان نیز بر صدق ادعای خود(خیانت شهود) دو شاهد اقامه می کنند. این است آن مطلبی که از ظاهر این دو آیه استفاده می شود.

پس اینکه فرمود:« یا ایها الذین آمنوا،» خطاب به مؤمنین و حکم مختص به آنها است.

« شهاده بینکم اذا حضر احدکم الموت حین الوصیه اثنان ذوا عدل منکم،» حضور موت کنایه است از پیشامدهای خطرناکی که برای انسان در اثر احساس شدت خطر وادار می شود که وصیت خود را بکند، زیرا نوعا انسان به حسب طبع خود و بدون هیچ احساس خطری مانند مرضهای سخت و امثال آن به اینگونه امور نمی پردازد.

و قرینه مقام یعنی مناسبت بین حکم و موضوع و ذوقی که از خصوص کلام خدای تعالی اتخاذ و استفاده می شود دلالت دارند بر اینکه مراد از غیر مسلمان، تنها اهل کتاب یعنی یهود و نصارا هستند. برای اینکه کلام خدای تعالی در هیچ موردی مشرکین را به هیچ گونه شرافتی تشریف نفرموده است.

سوگندی هم که می خورند بدین طریق است که می گویند:« لا نشتری به ثمنا و لو کان ذا قربی،» یعنی ما از شهادتی که نسبت به گفته های وصی می دهیم سود مادی را نمی خواهیم اگر چه وصی، خویشاوند ما باشد. و بدست آوردن سود مادی بوسیله شهادت به این است که شاهد به منظور رسیدن به منفعتی از قبیل مال و جاه و یا اقناع و عواطف قرابت در شهادت خود از راه حق منحرف شود و شهادت خود را به ازای این غرضهای مادی که بهایی است کم و بی ارزش بدل کند.

اضافه شهادت به کلمه الله در شهاده الله یا از این نظر است که خدای تعالی واقع را می بیند، همانطوری که گواهان دیده اند، پس در حقیقت همانطوری که شهادت، شهادت آندو است شهادت خدا هم هست و چون خداوند سزاوارتر است به ملك، پس در حقیقت شهادت در اصل حق خداوند و ملك اوست و آندو تبع و طفیل اند، کما اینکه فرمود:« و کفی بالله شهیدا،» و نیز فرموده:« ولایحیطون بشی ء من علمه الا بما شاء،» و یا از نظر این است که شهادت حقی است که خداوند آنرا بین بندگان خود مقرر فرموده، و واجب است بر ایشان که آنرا آنچنان که هست و بدون تحریف اقامه کنند و چیزی را از آن کتمان ننمایند، کما اینکه از همین نظر گفته می شود: دین خدا با اینکه دین، روش بندگان خدا است و نیز از همین نظر فرموده:« و اقیموا الشهاده لله،» و نیز فرموده:« و لا تکتموا الشهاده.»

« فان عثر علی انهما استحقا اثما،» آیه حکم آنجائی را بیان می کند که معلوم شود شهود خیانت کرده اند و در شهادت خود دروغ گفته اند، و مراد از استحقاق اثم خیانت و ارتکاب گناه است، یعنی آن دو شاهدی که از جهت وصیت نزدیک ترند به میت و با دروغ و خیانت خود بر اولیای میت خیانت کردند.

« فاخران یقومان مقامهما،» یعنی اگر معلوم شد که آن دو شاهد با دروغ و خیانتی که کرده اند مستحق کیفرند، دو شاهد دیگر بجای ایشان و بر دروغ و خیانت شان شهادت

می دهند. « من الذین استحق علیهم الاولیان،» این جمله در موضع حال است، یعنی در حالی که این دو شاهد جدید از کسانیند که آن دو شاهد اول که از جهت وصیت نزدیک تر به میت هستند بر آنان خیانت نمودند. « فیقسمان بالله،» تفریع است بر جمله« فاخران یقومان مقامهما ...،» و نتیجه ای است از این مقدمه، یعنی لاجرم دو شاهد دیگر که از اولیای میت هستند قائم مقام آن گواهان می شوند.

« لشهادتنا،» چنین سوگند یاد کنند: که شهادت ما بر دروغ و خیانت آنان « احق من شهادتهما،» به حق نزدیک تر است از شهادت دروغی شان و ادعایشان بر امر وصیت، « و ما اعتدینا- و ما در این شهادتی که بر خلاف شهادت آنان می دهیم بنای تعدی نداریم،» چون اگر بنای تعدی داشته باشیم« انا اذا لمن الاثمین- محققا و بی شک از ستمکاران خواهیم بود.»

« ذلک ادنی ان یاتوا بالشهاده علی وجهها او یخافوا ان ترد ایمان بعد ایمانهم،» این آیه شریفه در مقام بیان حکمت تشریع است، و آن این است که این حکم به این ترتیبی که خدای تعالی مقرر داشته برای رسیدن به واقع نزدیک ترین راه است به احتیاط و هم به اینکه شهود در شهادت خود تعدی نکنند و بترسند از اینکه مشتشان باز شده و شهادتشان بعد از قبول رد شود.

وقتی مساله وصیت، حقیقت امرش بر حسب فرض پوشیده و مجهول باشد برای کشف آن جز شهادت کسانی که متوفی، ایشان را بر وصیت خود گواه گرفته راه دیگری نیست، بنا بر این قوی ترین چیزی که انسان را نسبت به راستگویی گواهان مطمئن می سازد این است که از ایمان درونی آنان استفاده نموده و از آنان سوگند به خداوند گرفته شود، و به فرض اینکه معلوم شد در این شهادت دروغ گفته و خیانت کرده اند سوگند را به ورثه و اولیای میت برگردانیده و آنان را بر خیانت گواهان سوگند داد، و این دو کار یعنی سوگند دادن آن دو گواه و پس از آن رد سوگند به ورثه بهترین وسیله است برای واداری شهود به راستی و قوی ترین موانع است از انحراف شان.

خدای تعالی پس از بیان این حکم مردم را موعظه و انذار نموده و فرموده:« و اتقوا الله و اسمعوا و الله لا یهدی القوم الفاسقین.»

(درباره شرایط شهود در وصیت و سایر موارد به فصل ۱۲ قوانین حکومتی و اجتماعی اسلام مراجعه فرمائید.)

(۱)

زن اسلامی

جایگاه زن در اسلام

هویت زن اسلامی

۱- مستند: آیه ۱۰۶ تا ۱۰۹ سوره مائده المیزان ج : ۶ ص : ۲۸۴

اسلام بیان می کند که زن نیز مانند مرد انسان است، و هر انسانی چه مرد و چه زن فردی است از انسان که در ماده و عنصر پیدایش او دو نفر انسان نر و ماده شرکت و دخالت داشته اند، و هیچ یک از این دو نفر بر دیگری برتری ندارد مگر به تقوا، همچنانکه کتاب آسمانی خود می فرماید:

-" یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی، و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عند الله اتقیکم !"

بطوری که ملاحظه می کنید قرآن کریم هر انسانی را موجودی گرفته شده و تالیف یافته از دو نفر انسان نر و ماده می داند، که هر دو بطور متساوی ماده وجود و تکون او هستند، و انسان پدید آمده (چه مرد باشد و چه زن،) مجموع ماده ای است که از آن دو فرد گرفته شده است.

قرآن کریم در معرفی زن مانند آن شاعر نفرمود: و انما امهات الناس اوعیه، و مانند آن دیگری نفرمود: بنونا بنوا ابناءنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد، بلکه هر فرد از انسان (چه دختر و چه پسر،) را مخلوقی تالیف یافته از زن و مرد معرفی کرد، در نتیجه تمامی افراد بشر امثال یکدیگرند، و بیانی تمام تر و رساتر از این بیان نیست، و بعد از بیان این عدم تفاوت، تنها ملاک برتری را تقوا قرار داد .

و نیز در جای دیگر فرمود:

-" انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی، بعضکم من بعض!"

در این آیه تصریح فرموده که کوشش و عمل هیچکس نزد خدا ضایع نمی شود،

و این معنـا را تعلیل کرده به اینکه چون بعضـی از بعض دیگر هستیـد، و صـریحا نتیجه آیه قبلی که می فرمود:" انا خلقناکم من ذکر و انثی...،" را بیـان می کنـد، و آن این است که مرد و زن هر دو از یـک نوع هسـتند، و هیـچ فرقی در اصل خلقت و بنیاد وجود ندارند.

آنگـاه همین معنـا را هم توضـیح می دهـد به اینکه عمـل هیـچ یک از این دو صـنف نزد خـدا ضایع و باطل نمی شود، و عمل کسی به دیگری عاید نمی گردد، مگر اینکه خود شخص عمل خود را باطل کند.

و به بانگ بلند اعلام می دارد:

-" کل نفس بما کسبت رهینه! "

نه مثل مردم قبل از اسـلام که می گفتنـد: گناه زنان به عهده خود آنان و عمل نیک شان و منافع وجودشان مال مردان است! و ما انشاء الله به زودی توضیح بیشتری در این باره خواهیم داد .

پس وقتی به حکم این آیات، عمل هر یک از دو جنس مرد و زن(چه خوبش و چه بدش،) به حساب خود او نوشـته می شود، و هیچ مزیتی جز با تقوا برای کسـی نیست، و با در نظر داشـتن اینکه یکی از مراحل تقوا، اخلاق فاضله (چون ایمان با درجات مختلفش و چون عمـل نـافع و عقل محکم و پخته و اخلاق خوب و صبر و حلم،) است، پس یک زنی که درجه ای از درجات بالاـی ایمـان را دارد، و یـا سـرشار از علم است، و یـا عقلی پخته و وزین دارد، و یـا سـهم بیشتری از فضائل اخلاقی را دارا می باشـد، چنین زنی در اسـلام ذاتا گرامی تر و از حیث درجه بلندتر از مردی است که هم طراز او نیست، حال آن مرد هر که می خواهد باشد، پس هیچ کرامت و مزیتی نیست، مگر تنها به تقوا و فضیلت .

و در معنای آیه قبلی بلکه روشن تر از آن آیه زیر است، که می فرماید:

" من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوه طیبه،

و لنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون! "

و نیز آیه زیر است که می فرماید:

-" و من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنه یرزقون فیها بغیر حساب ! "

و نیز آیه زیر است که می فرماید:

-" و من یعمل من الصالحات من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنه، و لا یظلمون نقیرا !"

علاوه بر این آیات که صریحا تساوی بین زن و مرد را اعلام می کند، آیات دیگری هست که صریحا بی اعتنائی به امر زنان را نکوهش نموده، از آن جمله می فرمایـد: " واذا بشـر احـدهم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم، یتواری من القوم من سوء ما بشـر به، ایمسـکه علی هون ام یدسه فی التراب، الا ساء ما یحکمون!" و اینکه می فرماید خود را از شرمساری از مردم پنهان می کنـد، برای این است که ولادت دختر را برای پـدر ننگ می دانسـتند، و منشا عمـده این طرز تفکر این بود که مردان در چنین مواقعی تصور می کردنـد که این دختر به زودی بزرگ خواهـد شـد، و ملعبه و بـازیچه جوانان قرار خواهـد گرفت، و این خود نوعی غلبه مرد بر زن است، آن هم در یـک امر جنسـی که به زبان آوردن آن مسـتهجن و زشت است، در نتیجه ننگ زبان زد شدنش به ریش پدر و خاندان او می چسبد.

همین طرز تفکر، عرب جاهلیت را واداشت تا دختران بی گناه خود را زنده زنده دفن کنند.

سبب دیگر قضـیه را کـه علـت اولی ایـن انحراف فکری بـود در گذشـته خوانـدیـد، و خـدای تعـالی در نکـوهش از ایـن عمل نکوهیده، تاکید کرده و فرمود:

-" و اذا الموؤده سئلت، بای ذنب قتلت ؟؟ "

از بقایـای اینگونه خرافـات بعـد از ظهور اسـلام نیز در بین مسـلمانان مانـد، و نسـل به نسـل از یکـدیگر ارث بردنـد، و تاکنون نتوانسـته انـد لکه ننگ این خرافات را از صـفحه دل بشوینـد، به شـهادت اینکه می بینیم اگر زن و مردی با یکـدیگر زنا کنند، ننـگ زنـا در دامن زن تا ابـد می مانـد، هر چنـد که توبه هم کرده باشـد، ولی دامن مرد ننگین نمی شود، هر چنـد که توبه هم نکرده باشـد، با اینکه اسـلام این عمل نکوهیـده را هم برای زن ننگ می داند، و هم برای مرد، هم او را مسـتحق حد و عقوبت می داند و هم این را، هم به او صد تازیانه می زند و هم به این .

زن و موقعیت اجتماعی آن در اسلام

اسـلام بین زن و مرد از نظر تدبیر شؤون اجتماع و دخالت اراده و عمل آن دو در این تدبیر، تساوی برقرار کرده، علتش هم این است که همانطور که مرد می خواهـد بخورد و بنوشد و بپوشد، و سایر حوائجی که در زنده ماندن خود به آنها محتاج است به دست آورد، زن نیز همینطور است، و لذا قرآن کریم می فرماید: " بعضکم من بعض! "

پس همانطور که مرد می تواند خودش در سرنوشت خویش تصمیم بگیرد و

خودش مستقلا عمل کند و نتیجه عمل خود را مالک شود، همچنین زن چنین حقی را دارد بدون هیچ تفاوت:

- " لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت! "

پس زن و مرد در آنچه که اسلام آن را حق می داند برابرند، و به حکم آیه: " و یحق الله الحق،" چیزی که هست خدای تعالی در آفرینش زن دو خصلت قرار داده که به آن دو خصلت، زن از مرد امتیاز پیدا می کند.

اول اینکه : زن را در مثل به منزله کشتزاری برای تکون و پیدایش نوع بشر قرار داده، تا نوع بشر در داخل این صدف تکون یافته و نمو کند، تا به حد ولادت برسد، پس بقای نوع بشر بستگی به وجود زن دارد، و به همین جهت که او کشتزار است مانند کشتزارهای دیگر احکامی مخصوص به خود دارد و با همان احکام از مرد ممتاز می شود .

دوم اینکه : از آنجا که باید این موجود، جنس مخالف خود یعنی مرد را مجذوب خود کند، و مرد برای این که نسل بشر باقی بماند به طرف او و ازدواج با او و تحمل مشقت های خانه و خانواده جذب شود، خداوند در آفرینش، خلقت زن را لطیف قرار داد، و برای اینکه زن مشقت بچه داری و رنج اداره منزل را تحمل کند، شعور و احساس او را لطیف و رقیق کرد، و همین دو خصوصیت، که یکی در جسم او است و دیگری در روح او، تاثیری در وظائف اجتماعی محول به او دارد.

این بود مقام و موقعیت اجتماعی زن، و با این بیان موقعیت اجتماعی مرد نیز معلوم می شود و نیز پیچیدگی و اشکالی که در احکام مشترک بین آن دو و احکام مخصوص به هر یک از آن دو، در اسلام هست حل می گردد، همچنانکه قرآن کریم می فرماید:

-" و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض، للرجال نصیب مما اکتسبوا، و للنساء نصیب مما اکتسبن، و اسئلوا الله من فضله، ان الله کان بکل شی ء علیما!"

و منظورش از این گفتار آنست که اعمالی که هر یک از زن و مرد به اجتماع خود هدیه می دهد باعث آن می شود که به فضلی از خدا اختصاص یابد، بعضی از فضل های خدای تعالی فضل اختصاصی به یکی از این دو طائفه است، بعضی مختص به مردان و بعضی دیگر مختص به زنان است .

مثلا ـ مرد را از این نظر بر زن فضیلت و برتری داده که سهم ارث او دو برابر زن است، و زن را از این نظر بر مرد فضیلت داده که خرج خانه را از گردن زن ساقط کرده

است، پس نه مرد بایـد آرزو کند که ای کاش خرج خانه به عهده ام نبود، و نه زن آرزو کند که ای کاش سـهم ارث من برابر برادرم بود، بعضـی دیگر برتری را مربوط به عمـل عامـل کرده، نه اختصـاص به زن دارد و نه به مرد، بلکه هر کس فلان قسـم اعمال را کرد، به آن فضـیلت ها می رسـد(چه مرد و چه زن،) و هر کس نکرد نمی رسد(باز چه مرد و چه زن،)و کسـی نمی تواند آرزو کند که ای کاش من هم فلان برتری را می داشـتم، مانند فضیلت ایمان و علم و عقل و سائر فضائلی که دین آن را فضیلت می داند .

این قسم فضـیلت فضـلی است از خـدا که به هر کس بخواهد می دهد، و لذا در آخر آیه می فرماید:" و اسـئلوا الله من فضـله،" دلیل بر آنچه ذکر کردیم آیه شریفه:" الرجال قوامون ...،" است، به آن بیانی که گذشت.

احکام مشترک بین زن و مرد، و احکام اختصاصی آنها

در اسـلام زن در تمامی احکام عبادی و حقوق اجتماعی شـریک مرد است، او نیزماننـد مردان می توانـد مسـتقل باشد، و هیچ فرقی با مردان نـدارد(نه در ارث و نه در کسب و انجام معاملات، و نه در تعلیم و تعلم، و نه در به دست آوردن حقی که از او سلب شـده، و نه در دفـاع از حق خود و نه احکـامی دیگر) مگر تنهـا در مواردی که طبیعت خود زن اقتضا دارد که با مرد فرق داشته باشد .

و عمده آن موارد مساله عهده داری حکومت و قضا و جهاد و حمله بر دشـمن است(و اما از صـرف حضور در جهاد و کمک کردن به مردان در اموری چون مداوای آسـیب دیدگان محروم نیست،) و نیز مساله ارث است که نصف سـهم مردان ارث می برد، و یکی دیگر حجاب و پوشانـدن مواضع زینت بـدن خویش است، و یکی اطاعت کردن از شوهر در هر خواسـته ای اسـت که مربوط به تمتع و بهره بردن باشد.

و در مقابل، این محرومیت ها را از این راه تلافی کرد که نفقه را یعنی هزینه زنـدگی را به گردن پـدر و یا شوهرش انداخته، و بر شوهر واجب کرده که نهایت درجه توانائی خود را در حمایت از همسرش به کار ببرد، و حق تربیت فرزند و پرستاری او را نیز به زن داده است .

و این تسـهیلات را هم برای او فراهم کرده که: جان و ناموسـش و حتی آبرویش را (از اینکه دنبال سـرش حرف بزننـد) تحت حمـایت قرار داده، و در ایـام عـادت حیض و ایـام نفـاس، عبـادت را از او ساقـط کرده، و برای او در همه حالاـت، ارفـاق لازم دانسته است.

پس، از همه مطالب گذشـته، این معنا بدست آمد که زن از جهت کسب علم، بیش از علم به اصول معارف و فروع دین (یعنی احکام عبادات و قوانین جاریه در اجتماع)

وظیفه وجوبی دیگر نـدارد، و از نـاحیه عمل هم همان احکامی را دارد که مردان دارنـد، به اضافه اینکه اطاعت از شوهرش نیز واجب است، البته نه در هر چیزی که او بگویـد و بخواهـد، بلکه تنهـا در مسـاله مربـوط به بهره هـای جنسـی، و امـا تنظیم امور زنـدگی فردی یعنی رفتن به دنبـال کـار و کـاسبی و صـنعت، و نیز در تنظیم امـور خـانه، و نیز مـداخله در مصالـح اجتمـاعی و عمومی، از قبیل دانشـگاه رفتن و یا اشـتغال به صـنایع و حرفه های مفیـد برای عموم و نافع در اجتماعات، با حفظ حـدودی که برایش معین شده، هیچ یک بر زن واجب نیست.

و لازمه واجب نبودن این کارها این است که وارد شدنش در هر یک از رشـته های علمی و کسبی و تربیتی و امثال آن، فضلی است که خود نسـبت به جامعه اش تفضل کرده، و افتخاری است که برای خود کسب نموده، و اسـلام هم این تفاخر را در بین زنان جایز دانسته است، بر خلاف مردان که جز در حال جنگ نمی توانند تفاخر کنند، و از آن نهی شده اند.

این بود آنچه که از بیانات گذشـته ما به دست می آمـد که سـنت نبوی هم مؤید آن است، و اگر بحث ما بیش از حوصـله این مقام طول نمی کشـید، نمونه هائی از رفتار رسولخدا صـلی الله علیه وآله وسلّم با همسرش خدیجه علیهاالسلام و دخترش فاطمه علیهاالسـلام و سـایر زنـانش و زنـان امت خود و آنچه در باره زنان سـفارش کرده و نیز شـمه ای از طریقه ائمه اهل بیت علیهم السلام و زنانشان مانند زینب دختر علی علیه السلام و فاطمه و سکینه دختر حسین علیه السلام و غیر ایشان را نقل می کردیم، و نیز پاره ای از کلماتی که در مورد سفارش در باره زنان، از ایشان رسیده می آوردیم.

زیربنای قوانین اجتماعی اسلام در مورد زن و مرد

و اما آن اساسـی که اسلام احکام نامبرده را بر آن اساس تشریع کرده، همانا فطرت و آفرینش است، و کیفیت این پایه گذاری در آنجـا که در بـاره مقـام اجتمـاعی زن بحث می کردیم، روشن شـد، ولی در اینجا نیز توضـیح بیشتری داده و میگوئیم: برای جامعه شـناس و اهل بحث، در مباحثی که ارتباط با جامعه شناسی دارد، جای هیچ شکی نیست که وظائف اجتماعی و تکالیف اعتباریی که منشـعب از آن وظائف می شود، سـرانجام باید منتهی به طبیعت شود، چون این خصوصـیت توان طبیعی انسان بود که از همان آغاز خلقتش او را به تشـکیل اجتماع نوعی هدایت کرد، به شـهادت اینکه می بینیم هیچ زمانی نبوده که نوع بشـر، دارای چنین اجتماعی نوعی نبوده باشد، البته نمی خواهیم بگوئیم

اجتماعی که بشر طبق مقتضای طبیعتش تشکیل می داده، همواره سالم هم بوده، نه، ممکن است عواملی آن اجتماع را از مجرای صحت و سلامت به سوی مجرای فساد کشانده باشد، همانطور که ممکن است عواملی بدن طبیعی و سالم آدمی را از تمامیت طبیعی آن خارج نموده و به نقص در خلقت گرفتارش کند، و یا آن را از صحت طبیعی به در آورده و مبتلا به بیماری و آفتش سازد .

پس اجتماع با تمامی شؤون و جهاتش چه اینکه اجتماعی صالح و فاضل باشد و چه فاسد، بالاخره منتهی به طبیعت می شود، چیزی که هست آن اجتماعی که فاسد شده، در مسیر زندگیش به عاملی برخورده است که فاسدش کرده، و نگذاشته به آثار خوب اجتماع برسد(به خلاف اجتماع فاضل.)

پس این یک حقیقت است که دانشمندان در مباحث اجتماعی خود یا تصریحا و یا بطور کنایه به آن اشاره کرده اند، و قبل از همه آنان کتاب خدای عزوجل با روشن ترین و واضح ترین بیان، به آن اشاره کرده و فرموده:

-" الذی اعطی کل شی ء خلقه ثم هدی ! " و نیز فرموده:

-" الذی خلق فسوی، و الذی قدر فهدی،" و نیز فرموده:

- " و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها."

و آیات دیگر که متعرض مساله قدر است.

پس تمامی موجودات و از آن جمله انسان در وجودش و در زندگیش به سوی آن هدفی که برای آن آفریده شده، هدایت شده است، و در خلقتش به هر جهاز و ابزاری هم که در رسیدن به آن هدف به آن جهاز و آلات نیازمند است مجهز گشته و زندگی با قوام و سعادتمندانه اش، آن قسم زندگی ای است که اعمال حیاتی آن منطبق با خلقت و فطرت باشد، و انطباق کامل و تمام داشته باشد و وظائف و تکالیفش در آخر منتهی به طبیعت شود، انتهائی درست و صحیح، و این همان حقیقتی است که آیه زیر بدان اشاره نموده و می فرماید:

-" فاقم وجهک للدین حنیفا، فطرت الله التی فطر الناس علیها، لا تبدیل لخلق الله، ذلک الدین القیم،

-رو به سوی دینی بیاور که افراط و تفریطی از هیچ جهت ندارد، دینی که بر طبق آفرینش تشریع شده، آفرینشی که انسان هم یک نوع از موجودات آن است، انسانی که خلقت او و فطرتش تبدیل پذیر نیست، دین استوار هم، چنین دینی است !"

اقتضائات فطرت در تساوی وظایف و حقوق اجتماعی زن و مرد

حـال ببینیم فطرت در وظـائف و حقوق اجتمـاعی بین افراد چه می گویـد، و چه اقتضـائی دارد؟ بـا در نظر داشـتن این معنـا که تمـامی افراد انسـان دارای فطرت بشـری هسـتند، می گوئیم: آنچه فطرت اقتضـاء دارد این است که بایـد حقوق و وظائف یعنی گرفتنی ها و دادنی ها بین افراد انسان مساوی باشـد، و اجازه نمی دهد یک طائفه از حقوق بیشتری برخوردار و طائفه ای دیگر از حقوق اولیه خود محروم باشـد، لیکن مقتضای این تساوی در حقوق، که عـدل اجتماعی به آن حکم می کند، این نیست که تمـامی مقامهـای اجتمـاعی متعلق به تمـامی افراد جامعه شود(و اصـلا چنین چیزی امکان هم نـدارد،) چگونه ممکن است مثلا یک بچه، در عین کودکیش و یک مرد سفیه نادان در عین نادانی خود، عهده دار کار کسی شود که هم در کمال عقل است، و هم تجربه ها در آن کار دارد، و یا مثلا یک فرد عاجز و ضـعیف عهده دار کار کسـی شود که تنها کسی از عهده اش بر می آیـد که قوی و مقتـدر باشد، حال این کار مربوط به هر کسـی که می خواهد باشد، برای اینکه تساوی بین صالح و غیر صالح، افساد حال هر دو است، هم صالح را تباه می کند و هم غیر صالح را.

بلکه آنچه عدالت اجتماعی اقتضا دارد و معنای تساوی را تفسیر می کند این است که در اجتماع، هر صاحب حقی به حق خود برسـد، و هر کس به قـدر وسـعش پیش برود، نه بیش از آن، پس تسـاوی بین افراد و بین طبقـات تنهـا برای همین است که هر صـاحب حقی، بـه حـق خـاص خـود برسـد، بـدون اینکه حقی مزاحم حـق دیگری شـود، و یـا به انگیزه دشـمنی و یـا تحکم و زورگوئی یا هر انگیزه دیگر به کلی مهمل و نا معلوم گذاشته شود، و یا صریحا باطل شود، و این همان است که جمله:" و لهن مثـل الـذی علیهن بالمعروف و للرجال علیهن درجه ...،" به آن بیانی که گـذشت، به آن اشاره می کنـد، چون جمله نامبرده در عین اینکه اختلاف طبیعی بین زنان و مردان را می پذیرد، به تساوی حقوق آن دو نیز تصریح می کند.

از سوی دیگر مشـترک بودن دو طـائفه زن و مرد در اصول مواهب وجودی، یعنی در داشـتن انـدیشه و اراده، که این دو، خود مولد اختیار هسـتند، اقتضا می کند که زن نیز در آزادی فکر و اراده و در نتیجه در داشتن اختیار، شریک با مرد باشد، همانطور که مرد در تصرف در جمیع شؤون حیات فردی و اجتماعی خود به جز آن مواردی که ممنوع است، استقلال دارد، زن نیز باید استقلال داشته باشد، اسلام هم که دین فطری

است این استقلال و آزادی را به کاملترین وجه به زن داده، همچنانکه در بیانات سابق گذشت.

(۱)

اعلامیه قرآنی در حقوق زن،و تفاوتهای طبیعی زن و مرد

زن از برکت اسلام مستقل به نفس و متکی بر خویش گشت، اراده و عمل او که تا ظهور اسلام گره خورده به اراده مرد بود، از اراده و عمل مرد جدا شد، و از تحت ولایت و قیمومت مرد در آمد، و به مقامی رسید که دنیای قبل از اسلام با همه قدمت خود و در همه ادوارش، چنین مقامی به زن نداده بود، مقامی به زن داد که در هیچ گوشه از هیچ صفحه تاریخ گذشته بشر چنین مقامی برای زن نخواهید یافت، و اعلامیه ای در حقوق زن همانند اعلامیه قرآن که می فرماید:

- " فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف ..." نخواهید جست .

لیکن این به آن معنا نیست که هر چه از مرد خواسته اند از او هم خواسته باشند، در عین اینکه در زنان عواملی هست که در مردان نیز هست، زنان از جهتی دیگر با مردان اختلاف دارند.

(البته این جهت که میگوئیم جهت نوعی است نه شخصی، به این معنا که متوسط از زنان در خصوصیات کمالی، و ابزار تکامل بدنی عقب تر از متوسط مردان هستند.)

سخن ساده تر اینکه: هر چند ممکن است، یک یا دو نفر زن فوق العاده و همچنین یک یا دو نفر مرد عقب افتاده پیدا شود، ولی به شهادت علم فیزیولژی زنان متوسط از نظر دماغ (مغز) و قلب و شریانها و اعصاب و عضلات بدنی و وزن، با مردان متوسط الحال تفاوت دارند، یعنی ضعیفتر هستند.

و همین باعث شده است که جسم زن لطیف تر و نرم تر، و جسم مرد خشن تر و محکم تر باشد و احساسات لطیف از قبیل دوستی و رقت قلب و میل به جمال و زینت بر زن غالب تر و بیشتر از مرد باشد و در مقابل، نیروی تعقل بر مرد غالب تر از زن باشد، پس حیات زن، حیاتی احساسی است، همچنانکه حیات مرد، حیاتی تعقلی است.

و به خاطر همین اختلافی که در زن و مرد هست، اسلام در وظائف و تکالیف عمومی و اجتماعی که قوامش با یکی از این دو چیز یعنی تعقل و احساس است، بین زن

۱- مستند: ذیل آیات ۲۲۱ تا ۲۴۰ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۹۳

و مرد فرق گذاشته، آنچه ارتباطش به تعقل بیشتر از احساس است (از قبیل ولایت و قضا و جنگ) را مختص به مردان کرد، و آنچه از وظائف که ارتباطش بیشتر با احساس است تا تعقل مختص به زنان کرد، مانند پرورش اولاد و تربیت او و تدبیر منزل و امثال آن.

حکمت موجود در اختلاف سهم الارث زن و مرد

قانون الهی مشقت بیشتر وظائف مرد را از این راه جبران کرده که: سهم ارث او را دو برابر سهم ارث زن قرار داد، (معنای این در حقیقت آن است که نخست سهم ارث هر دو را مساوی قرار داده باشد، بعدا ثلث سهم زن را به مرد داده باشد، در مقابل نفقه ای که مرد به زن می دهد.)

و به عبارتی دیگر اگر ارث مرد و زن را هیجده تومان فرض کنیم، به هر دو نه تومان داده و سپس سه تومان از آن را (که ثلث سهم زن است،) از او گرفته و به مرد بدهیم، سهم مرد دوازده تومان می شود ، برای این که زن از نصف این دوازده تومان هم سود می برد.

در نتیجه، برگشت این تقسیم به این می شود که آنچه مال در دنیا هست دو ثلثش از آن مردان است، هم ملکیت و هم عین آن، و دو ثلث هم از آن زنان است، که یک ثلث آن را مالک هستند، و از یک ثلث دیگر که گفتیم در دست مرد است، سود می برند.

پس، از آنچه که گذشت روشن شد که غالب مردان(نه کل آنان) در امر تدبیر قوی ترند، و در نتیجه، بیشتر تدبیر دنیا و یا به عبارت دیگر، تولید به دست مردان است، و بیشتر سودها و بهره گیری و یا مصرف، از آن زنان است، چون احساس زنان بر تعقل آنان غلبه دارد.

اسلام علاوه بر آنچه که گذشت تسهیلات و تخفیف هائی نسبت به زنان رعایت نموده، که بیان آن نیز گذشت.

(بحث مفصلی درباره قوانین ارث و اصول آن در ذیل آیه ۱۱ تا ۱۴ سوره نساء در جلد ۴ المیزان صفحه ۳۲۵ آمده که محققین عزیز را برای مراجعه و مطالعه به آن دعوت می کنیم.)

(۱)

امتیازات مرد و زن در قوانین اسلامی

تسلط مرد بر زن در فطرت و در اسلام

۱- مستند: ذیل آیات ۲۲۱ تا ۲۴۰ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۹۳

اگر مـا در نحوه جفت گیری و رابطه بین نر و مـاده حیوانـات مطـالعه و دقت کنیم خواهیم دیـد که بین حیوانـات نیز در مسـاله جفت گیری، مقـداری و نوعی و یا به عبارت دیگر بوئی از استیلای نر بر ماده وجود دارد، و کاملا احساس می کنیم که گوئی فلان حیوان نر خود را مالک آلت تناسلی ماده، و در نتیجه مالک ماده می داند، و به همین جهت است که می بینیم نرها بر سر یـک مـاده با هم مشاجره می کننـد، ولی ماده ها بر سـر یک نر به جان هم نمی افتنـد(مثلا یک الاغ و یا سگ و یا گوسـفند و گاو ماده وقتی می بینند که نر به ماده ای دیگر پریده، هرگز به آن ماده حمله ور نمی شود، ولی نر این حیوانات وقتی ببیند که نر ماده را تعقیب می کند خشمگین می شود به آن نر حمله می کند.)

و نیز می بینیم آن عملی که در انسانهـا نـامش خواسـتگاری است، در حیوانهـا هم(که در هر نوعی به شـکلی است،) از نـاحیه حیوان نر انجام می شود و هیچگاه حیوان ماده ای دیـده نشده که از نر خود خواسـتگاری کرده باشد و این نیست مگر به خاطر اینکه حیوانـات با درک غریزی خود، درک می کننـد که در عمل جفت گیری که با فاعل و قابلی صورت می گیرد، فاعل نر، و قابل ماده است و به همین جهت ماده، خود را ناگزیر از تسلیم و خضوع می داند.

و این معنـا غیر از آن معنـائی است که در نرهـا مشاهـده می شـود که نر مطیـع در مقابـل خواسـته هـای مـاده می گردد(چـون گفتگوی ما تنها در مورد عمل جفت گیری و

برتری نر بر ماده است و اما در اعمال دیگرش از قبیل بر آوردن حوائج ماده و تامین لذتهای او، نر مطیع ماده است،) و برگشت این اطاعت(نر از ماده) به مراعات جانب عشق و شهوت و بیشتر لذت بردن است،(هر حیوان نری از خریدن ناز ماده و بر آوردن حوائج او لذت می برد.) پس ریشه این اطاعت قوه شهوت حیوان است و ریشه آن تفوق و مالکیت قوه فحولت و نری حیوان است و ربطی به هم ندارند.

و این معنا یعنی لزوم شدت و قدرتمندی برای جنس مرد و وجوب نرمی و پذیرش برای جنس زن چیزی است که اعتقاد به آن کم و بیش در تمامی امت ها یافت می شود، تا جائی که در زبانهای مختلف عالم راه یافته بطوری که هر شخص پهلوان و هر چیز تسلیم ناپذیر را مرد، و هر شخص نرمخو و هر چیز تاثیر پذیر را زن می نامند، مثلا می گویند: شمشیر من مرد است یعنی برنده است، یا فلان گیاه نر و یا فلان مکان نر است، و ... و این امر در نوع انسان و در بین جامعه های مختلف و امت های گوناگون فی الجمله جریان دارد، هر چند که می توان گفت جریانش(با کم و بیش اختلاف) در امت ها متداول است.

و اما اسلام نیز این قانون فطری را در تشریع قوانینش معتبر شمرده و فرموده:

-" الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض،"

و با این فرمان خود، بر زنان واجب کرد که درخواست مرد را برای همخوابی اجابت نموده و خود را در اختیار او قرار دهند.

(۱)

موضوع سرپرستی مرد بر زن در قوانین الهی، و فلسفه آن

این معنا بر احدی پوشیده نیست که قرآن کریم همواره عقل سالم انسان ها را تقویت می کند، و جانب عقل را بر هوای نفس و پیروی شهوات و دلدادگی در برابر عواطف و احساسات تند و تیز ترجیح می دهد، و در حفظ این ودیعه الهی از این که ضایع شود توصیه می فرماید، و این معنا از آیات کریمه قرآنی آنقدر روشن است که احتیاجی به آوردن دلیل قرآنی ندارد، برای این که آیاتی که به صراحت و یا به اشاره و به هر زبان و بیانی این معنا را افاده می کند یکی دو تا ده تا نیست که ما آنها را نقل کنیم .

قرآن کریم در عین حال مساله عواطف پاک و درست و آثار خوبی که آن عواطف در تربیت افراد دارد از نظر دور نداشته، اثر آن را در استواری امر جامعه پذیرفته، در آیه شریفه:« اشداء علی الکفار رحماء بینهم،» دو صفت از صفات عاطفی را به عنوان دو صفت

۱- مستند:آیه ۲ تا ۶ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۲۳۸

ممدوح مؤمنین ذکر کرده، می فرماید مؤمنین نسبت به کفار خشن و بیرحمند، و نسبت به خودشان مهربانند .

و در آیه:« لتسکنوا الیها و جعل بینکم موده و رحمه،» مودت و رحمت را که اموری عاطفی هستند، دو تا نعمت از نعم خود شمرده و فرموده، از جنس خود شما، همسرانی برایتان قرار داد، تا دلهایتان با تمایل و عشق به آنان آرامش یابد، و بین شما مردان و همسران مودت و رحمت قرار داد، و در آیه:« قل من حرم زینه الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق،» علاقه به زینت و رزق طیب را که آن نیز مربوط به عواطف است مشروع معرفی نموده، به عنوان سرزنش از کسانی که آن را حرام دانسته اند، فرموده:« بگو چه کسی زینت ها و رزق طیب را که خدا برای بندگانش پدید آورده تحریم کرده است؟ »

چیزی که هست قرآن کریم عواطف را از راه هماهنگ شدن با عقل تعدیل نموده، و عنوان پیروی عقل به آنها داده است، به طوری که عقل نیز سرکوب کردن آن مقدار عواطف را جایز نمی داند.

یکی از مراحل تقویت عقل در اسلام این است که احکامی را که تشریع کرده بر اساس تقویت عقل تشریع کرده، به شهادت این که هر عمل و حال و اختلافی که مضر به استقامت عقل است و باعث تیرگی آن در قضاوت و در اداره شؤون مجتمعش می شود تحریم کرده، نظیر شرب خمر و قمار و اقسام معاملات غرری و دروغ و بهتان و افترا و غیبت و امثال آن.

خوب معلوم است که هیچ دانشمندی از چنین شریعتی و با مطالعه همین مقدار از احکام آن جز این توقع ندارد که در مسائل کلی و جهات عمومی و اجتماعی زمام امر را به کسانی بسپارد که داشتن عقل بیشتر امتیاز آنان است، چون تدبیر امور اجتماعی از قبیل حکومت و قضا و جنگ نیازمند به عقل نیرومندتر است، و کسانی را که امتیازشان داشتن عواطف تند و تیزتر و امیال نفسانی بیشتر است، از تصدی آن امور محروم سازد، و نیز معلوم است که طایفه مردان به داشتن عقل نیرومندتر و ضعف عواطف، ممتاز از زنانند، و زنان به داشتن عقل کمتر و عواطف بیشتر ممتاز از مردانند .

و اسلام همین کار را کرده، و در آیه ای که گذشت فرموده:« الرجال قوامون علی النساء،» سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نیز در طول زندگیش بر این جریان داشت یعنی هرگز زمام امور هیچ قومی را به دست زن نسپرد، و به هیچ زنی منصب قضا نداد، و زنان را برای جنگیدن دعوت نکرد، - البته برای جنگیدن، نه صرف شرکت در جهاد، برای خدمت و جراحی و امثال آن.

و اما غیر این امور عامه و اجتماعی، از قبیل تعلیم و تعلم، و کسب، و پرستاری

بیماران، و مداوای آنان، و امثال این گونه امور که دخالت عواطف منافاتی با مفید بودن عمل ندارد، زنان را از آن منع نفرمود، و سیرت نبویه بسیاری از این کارها را امضا کرد، آیات قرآن نیز خالی از دلالت بر اجازه این گونه کارها برای زنان نیست، چون لازمه حریت زن در اراده و عمل شخصی این است که بتواند این گونه کارها را انجام دهد، چون معنا ندارد از یک طرف زنان را در این گونه امور از تحت ولایت مردان خارج بداند، و ملکیت آنان را در قبال مردان معتبر بشمارد، و از سوی دیگر نهیشان کند از این که به نحوی از انحا ملکشان را اداره و اصلاح کنند، و همچنین معنا ندارد به آنان حق دهد که برای دفاع از خود در محکمه شرع طرح دعوی کنند، و یا شهادت بدهند، و در عین حال از آمدن در محکمه و حضور نزد والی یا قاضی جلوگیرشان شود و همچنین سایر لوازم استقلال و آزادی.

بلی دامنه استقلال و آزادی زنان تا آنجایی گسترده است که به حق شوهر مزاحمت نداشته باشد، چون گفتیم در صورتی که شوهر در وطن حاضر باشد زن در تحت قیمومت او است، البته قیمومت اطاعت و در صورتی که حاضر نباشد مثلا به سفر رفته باشد موظف است غیبت او را حفظ کند، و معلوم است که با در نظر گرفتن این دو وظیفه هیچ یک از شؤون جایز زن در صورتی که مزاحم با این دو وظیفه باشد دیگر جایز و ممضی نیست.

(۱)

بحثی در آزادی زن در تمدن غرب

هیچ شکی نیست که پیشگام در آزاد ساختن زن از قید اسارت و تامین استقلال او، در اراده و عمل اسلام بوده است، و اگر غربی ها (در دوران اخیر) قدمی در این باره برای زنان برداشته اند، از اسلام تقلید کرده اند(و چه تقلید بدی کرده و با آن روبرو شده اند،) و علت اینکه نتوانستند بطور کامل تقلید کنند، این است که احکام اسلام چون حلقه های یک زنجیر به هم پیوسته است (و همچون چشم و خط و خال و ابرو است،) و روش اسلام که در این سلسله حلقه ای بارز و مؤثری تام التاثیر است، برای همین مؤثر است که در آن سلسله قرار دارد، و تقلیدی که غربی ها از خصوص این روش کرده اند، تنها از صورت زلیخای اسلام نقطه خال را گرفته اند که معلوم است خال به تنهائی چقدر زشت و بدقواره است .

و سخن کوتاه اینکه، غربی ها اساس روش خود را بر پایه مساوات همه جانبه زن

۱- مستند: آیه ۳۴و۳۵ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۵۴۴

بـا مرد در حقوق قرار داده انـد، و سالها در این باره کوشـش نموده انـد و در این باره وضع خلقت زن و تاخر کمالی او را (که بیان آن بطور اجمال گذشت،) در نظر نگرفته اند .

و رأی عمومی آنان تقریبا این است که تاخر زن در کمال و فضیلت، مستند به خلقت او نیست، بلکه مستند به سوء تربیتی است که قرن ها با آن تربیت مربی شـده، و از آغاز خلقت دنیا تاکنون، در محـدودیت مصـنوعی به سـر برده است، و گرنه طبیعت و خلقت زن با مرد فرقی ندارد.

ایراد و اشکالی که به این سخن متوجه است این است که همانطور که خود غربیها اعتراف کرده اند، اجتماع از قدیم ترین روز شکـل گرفتنش بطور اجمال و سربسـته حکم به تاخر کمال زن از مرد کرده، و اگر طبیعت زن و مرد یک نوع بود، قطعا و قهرا خلاف آن حکم هر چنـد در زمانی کوتاه ظاهر می شد، و نیز خلقت اعضای رئیسه و غیر رئیسه زن، در طول تاریخ تغییر وضـع می داد، و مانند خلقت مرد، می شد.

مؤید این سخن روش خود غربی ها است که با اینکه سال ها است کوشیده و نهایت درجه عنایت خود را به کار برده اند تا زن را از عقب ماندگی نجات بخشیده و تقدم و ارتقای او را فراهم کنند، تاکنون نتوانسته اند بین زن و مرد تساوی برقرار سازند، و پیوسـته آمارگیری های جهان این نتیجه را ارائه می دهـد که در این کشورها در مشاغلی که اسـلام زن را از آن محروم کرده، یعنی قضا و ولایت و جنگ، اکثریت و تقـدم برای مردان بوده، و همواره عـده ای کمتر از زنان عهـده دار اینگونه مشاغل شده اند.

و امـا اینکه غربی هـا از این تبلیغـاتی که در تسـاوی حقـوق زن و مرد کردنـد، و از تلاشـهائی که در این مسـیر نموده انـد، چه نتائجی عایدشان شد در فصلی جداگانه تا آنجا که برایمان ممکن باشد انشاء الله شرح خواهیم داد.

(۱)

تعدد زوجات در قوانین اسلامی

بحثی در قانون تعدد زوجات در اسلام

۱- مستند: ذیل آیات ۲۲۱ تا ۲۴۰ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۹۳

اسـلام قانون ازدواج با یک زن را تشـریع و با بیشتر از یک همسـر، یعنی تا چهار همسـر را در صورت تمکن از رعایت عدالت در بین آنها، تنفیذ نموده، و تمام محذورهائی را که متوجه این تنفیذ می شود به بیانی که خواهد آمد اصلاح کرده و فرموده: " و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف."

بعضی ها به این حکم یعنی جواز تعدد زوجات چند اشکال کرده اند:

اشکال اول: جریحه دار شدن احساس زن

اینکه، این حکم آثـار سوئی در اجتماع به بار می آورد زیرا باعث جریحه دار شـدن عواطف زنان می شود و آرزوهای آنان را به باد داده، فوران عشق و علاقه به شوهر را خمود و خاموش می کنـد و حس حب او را مبـدل به حس انتقام می گردانـد و در نتیجه، دیگر به کار خانه نمی پردازد و از تربیت فرزنـدان شانه خالی می کند و در مقابل خطائی که شوهر به او کرده، در مقام تلافی بر می آید و به مردان اجنبی زنا می دهد و همین عمل باعث شـیوع اعمال زشت و نیز گسترش خیانت در مال و عرض و ... می گردد و چیزی نمی گذرد که جامعه به انحطاط کشیده می شود.

جواب اشکال اول:

۱-تبعیت احساس و عاطفه از عادات و رسوم:

اسلام زیر بنای زندگی بشر و بنیان جامعه انسانی را بر زندگی عقلی و فکری بنا

نهاده است، نه زندگی احساسی و عاطفی، در نتیجه هدفی که باید در اسلام دنبال شود رسیدن به صلاح عقلی در سنن اجتماعی است، نه به صلاح و شایستگی آنچه که احساسات دوست می دارد و می خواهد، و عواطف به سویش کشیده می شود. و این معنا به هیچ وجه مستلزم کشته شدن عواطف و احساسات رقیق زنان و ابطال حکم موهبتهای الهی و غرایز طبیعی نیست، زیرا در مباحث علم النفس مسلم شده است که صفات روحی و عواطف و احساسات باطنی از نظر کمیت و کیفیت با اختلاف تربیت ها و عادات، مختلف می شود همچنانکه به چشم خود می بینیم که بسیاری از آداب در نظر شرقی ها پسندیده و ممدوح، و در نظر غربیها ناپسند و مذموم است و به عکس آن بسیاری از رسوم و عادات وجود دارد که در نظر غربیها پسندیده و در نظر شرقی ها ناپسند است و هیچگاه یافت نمی شود که دو امت در همه آداب و رسوم نظر واحدی داشته باشند، بالأخره در بعضی از آنها اختلاف دارند.

و تربیت دینی در اسلام زن را بگونه ای بار می آورد که هرگز از اعمالی نظیر تعدد زوجات ناراحت نگشته و عواطفش جریحه دار نمی شود(او همینکه می بیند خدای عز و جل به شوهرش اجازه تعدد زوجات را داده تسلیم اراده پروردگارش می شود، و وقتی می شنود که تحمل در برابر آتش غیرت، مقامات والائی را نزد خدای تعالی در پی دارد به اشتیاق رسیدن به آن درجات، تحمل آن برایش گوارا می گردد. مترجم.)

بله یک زن غربی که از قرون متمادی تاکنون عادت کرده به اینکه تنها همسر شوهرش باشد و قرنها این معنا را در خود تلقین نموده، یک عاطفه کاذب در روحش جایگیر شده و آن عاطفه با تعدد زوجات ضدیت می کند.

دلیل بر این معنا این است که زن غربی به خوبی اطلاع دارد که شوهرش با زنان همسایگان زنا می کند و هیچ ناراحت نمی شود، پس این عاطفه ای که امروز در میان زنان متمدن پیدا شده، عاطفه ای است تلقینی و دروغین.

و این، نه تنها مرد غربی است که هر زنی را دوست داشته باشد(چه بکر و چه بیوه، چه بی شوهر و چه شوهردار،) زنا می کند، بلکه زن غربی نیز با هر مردی که دوست بدارد تماس غیر مشروع برقرار می کند.

و جای بسیار شگفت است که چگونه زنان غربی از این همه بی ناموسی که شوهرانشان می بینند متاسف نگشته، دلها و عواطفشان جریحه دار نمی شود، و چگونه است که احساسات و عواطف مردان از اینکه در شب زفاف همسرشان را بیوه می یابند ناراحت نشده و عواطفشان جریحه دار نمی گردد؟

گفتیم عواطف و احساسات با اختلاف تربیت ها مختلف می شود، این اعمال

نامبرده از آنجا که در سرزمین غرب تکرار شده و مردم در ارتکاب آن آزادی کامل دارند، دلهایشان نسبت به آن خو گرفته است، تا جائی که عادتی معمولی و مالوف شده و در دلها ریشه دوانده، به همین جهت عواطف و احساسات به آن متمایل، و از مخالفت با آن جریحه دار می شود.

۲- تجربه تاریخی تعدد زوجات

و اما اینکه گفتند: تعدد زوجات باعث دلسردی زنان در اداره خانه و بی رغبتی آنان در تربیت اولاد می شود و نیز اینکه گفتند: تعدد زوجات باعث شیوع زنا و خیانت می گردد، درست نیست زیرا تجربه خلاف آن را اثبات کرده است.

در صدر اسلام حکم تعدد زوجات جاری شد و هیچ مورخ و اهل خبره تاریخ نیست که ادعا کند در آن روز زنان به کار کردن در خانه بی رغبت شدند و کارها معطل ماند و یا زنا در جامعه شیوع پیدا کرد، بلکه تاریخ و مورخین خلاف این را اثبات می کنند.

علاوه بر اینکه زنانی که بر سر زنان اول شوهر می کنند، در جامعه اسلامی و سایر جامعه هائی که این عمل را جایز می دانند با رضا و رغبت خود زن دوم یا سوم یا چهارم شوهر می شوند، و این زنان، زنان همین جامعه ها هستند و مردان آنها را از جامعه های دیگر و به عنوان برده نمی آورند و یا از دنیائی غیر این دنیا به فریب نیاورده اند و اگر می بینیم که این زنان به چنین ازدواجی تمایل پیدا می کنند به خاطر عللی است که در اجتماع حکم فرما است و همین دلیل روشن است بر اینکه طبیعت جنس زن امتناعی از تعدد زوجات ندارد و قلبشان از این عمل آزرده نمی شود، بلکه اگر آزردگی ای هست از لوازم و عوارضی است که همسر اول پیش می آورد، زیرا همسر اول وقتی تنها همسر شوهرش باشد، دوست نمی دارد که غیر او زنی دیگر به خانه اش وارد شود، زیرا که می ترسد قلب شوهرش متمایل به او شود و یا او بر وی تفوق و ریاست پیدا کند و یا فرزندی که از او پدید می آید با فرزندان وی ناسازگاری کند و امثال اینگونه ترس ها است که موجب عدم رضایت و تالم روحی زن اول می شود نه یک غریزه طبیعی.

اشکال دوم: نقض قانون طبیعی یک مرد برای یک زن

اینکه: تعدد زوجات مخالف با وضعی است که از عمل طبیعت مشاهده می کنیم، چون آمارگیری هائی که در قرون متمادی از امت ها شده، نشان می دهد که همواره عدد مرد و زن برابر بوده و یا مختصر اختلافی داشته است، معلوم می شود طبیعت برای یک مرد یک زن تهیه کرده، پس اگر ما خلاف این را تجویز کنیم بر خلاف وضع طبیعت رفتار

کرده ایم.

جواب اشکال دوم:

و اما اشکال دوم که تعدد زوجات از نظر آمار زن و مرد عملی غیر طبیعی است، جوابش این است که این استدلال از چند جهت مخدوش و نادرست است:

۱- امر ازدواج تنها متکی به مساله آمار نیست(تا کسی بگوید باید زن هم جیره بندی شود، و گرنه اگر مردی چهار زن بگیرد، سه نفر مرد دیگر بی زن می مانند، مترجم،) بلکه در این میان عوامل و شرایط دیگری وجود دارد که یکی از آنها رشد فکری است، که زنان زودتر از مردان رشد یافته و آماده ازدواج می شوند. مثلاً زنان مخصوصا در مناطق گرمسیر، وقتی سنشان از نه سالگی بگذرد صلاحیت ازدواج پیدا می کنند، در حالی که بسیاری از مردان قبل از شانزده سالگی به این رشد و این آمادگی نمی رسند(و این معیار همان است که اسلام در مساله نکاح معتبر شمرده است.)

دلیل و شاهد بر این مطلب سنت جاری و روش معمول در دختران کشورهای متمدن است که کمتر دختری را می توان یافت که تا سن قانونی(مثلا شانزده سالگی،) بکارتش محفوظ مانده باشد. و این (زایل شدن بکارت،) نیست مگر به خاطر اینکه طبیعت، چند سال قبل از سن قانونی اش او را آماده نکاح کرده بود و چون قانون اجازه ازدواج به او نمی داده، بکارت خود را مفت از دست داده است.

خاصیت تولید نسل و یا به عبارت دیگر دستگاه تناسلی مرد عمرش بیشتر از دستگاه تناسلی زن است، زیرا اغلب زنان در سن پنجاه سالگی یائسه می شوند و دیگر رحم آنان فرزند پرورش نمی دهد، در حالی که دستگاه تناسلی مرد سالها بعد از پنجاه سالگی قادر به تولید نسل می باشد و چه بسا مردان که قابلیت تولیدشان تا آخر عمر طبیعی که صد سالگی است باقی می ماند، در نتیجه عمر مردان از نظر صلاحیت تولید، که تقریبا هشتاد سال می شود، دو برابر عمر زنان یعنی چهل سال است.

و اگر ما این وجه را با وجه قبلی روی هم در نظر بگیریم، این نتیجه به دست می آید که طبیعت و خلقت به مردان اجازه داده تا از ازدواج با یک زن فراتر رود و بیش از یکی داشته باشد، و این معقول نیست که طبیعت، نیروی تولید را به مردان بدهد و در عین حال آنانرا از تولید منع کند، زیرا سنت جاری در علل و اسباب این معنا را نمی پذیرد.

علاوه بر اینکه حوادثی که افراد جامعه را نابود می سازد، یعنی جنگها و نزاعها و جنایات، مردان را بیشتر تهدید می کند تا زنان را، به طوری که نابود شوندگان از مردان

قابل مقایسه با نابودشوندگان از زنان نیست، قبلا هم تذکر دادیم که همین معنا قوی ترین عامل برای شیوع تعدد زوجات در قبائل است و بنا بر این زنانی که به حکم مطلب بالا، شوهر را از دست می دهند، چاره ای جز این ندارند که یا تعدد زوجات را بپذیرند و یا تن به زنا و یا محرومیت دهند، چون با مرگ شوهران غریزه جنسی آنان نمی میرد و باطل نمی شود .

و از جمله مطالبی که این حقیقت را تایید می کند، جریانی است که چند ماه قبل از نوشتن این اوراق در آلمان اتفاق افتاد و آن این بود که جمعیت زنان بی شوهر نگرانی خود را از نداشتن شوهر طی شکایتی به دولت اظهار نموده و تقاضا کردند که برای علاج این درد مساله تعدد زوجات در اسلام را قانونی ساخته، به مردان آلمان اجازه دهد تا هر تعداد که خواستند زن بگیرند، چیزی که هست حکومت خواسته آن زنان را بر آورده نکرد، زیرا کلیسا او را از این کار بازداشت.

آری کلیسا راضی شد زنا و فساد نسل شایع شود ولی راضی نشد تعدد زوجات اسلام در آلمان رسمیت پیدا کند.

۲- استدلال به اینکه طبیعت نوع بشر عدد مردان را مساوی عدد زنان قرار داده، با صرفنظر از خدشه هائی که داشت زمانی استدلال درستی است که تمامی مردان چهار زن بگیرند و یا حداقل بیش از یک زن اختیار کنند، در حالی که چنین نبوده و بعد از این نیز چنین نخواهد شد، برای اینکه طبیعت چنین موقعیتی را در اختیار همگان قرار نداده و طبعا بیش از یک زن داشتن جز برای بعضی از مردان فراهم نمی شود، اسلام نیز که همه دستوراتش مطابق با فطرت و طبیعت است چهار زن داشتن را بر همه مردان واجب نکرده، بلکه تنها برای کسانی که توانائی دارند، جایز دانسته(نه واجب) آن هم در صورتی که بتوانند بین دو زن و بیشتر به عدالت رفتار کنند.

و یکی از روشن ترین دلیل بر اینکه لازمه این تشریع، حرج و فساد نیست، عمل مسلمانان به این تشریع و سیره آنان بر این سنت است و همچنین غیر مسلمانان اقوامی که این عمل را جایز می دانند و نه تنها مستلزم حرج و قحطی و نایابی زن نیست بلکه به عکس، ممنوعیت تعدد زوجات در اقوامی که آن را تحریم کرده اند، باعث شده هزاران زن از شوهر و اجتماع خانوادگی محروم باشند و به دادن زنا اکتفا کنند.

۳- استدلال نامبرده، صرفنظر از خدشه هائی که داشت در صورتی درست بوده و بر حکم تعدد زوجات وارد است که حکم نامبرده(تعدد زوجات) اصلاح نشده و با قیودی که محذورهای توهم شده را اصلاح کند، مقید و تعدیل نشود.

ولی اسلام همین کار را کرده، و بر مردانی که می خواهند زنانی متعدد داشته باشند شرط کرده که در معاشرت با آنان رعایت عدالت را بکنند و بستر زناشوئی را بین آنان بالسویه تقسیم کنند.

و نیز واجب کرده که نفقه آنان و اولادشان را بدهنـد و معلوم است که رعایت عدالت در انفاق و پرداخت هزینه زندگی چهار زن و اولاد آنها و نیز رعایت مساوات در معاشـرت با آنان جز برای بعضـی از مردان فهمیـده و ثروتمنـد فراهم نمی شود. و این کار برای عموم مردم فراهم و میسور نیست.

علاوه بر این، در این میان راههای دینی و مشـروع دیگری است که با به کار بسـتن آن، زن می توانـد شوهر خود را ملزم سازد که زن دیگری نگیرد و تنها به او اکتفا کند.

اشکال سوم: تشویق مردان به شهوترانی

اینکه: تشـریع تعدد زوجات مردان را به حرص در شهوترانی تشویق نموده و این غریزه حیوانی(شهوت) را در جامعه گسترش می دهد.

جواب اشکال سوم:

صاحب این اشـکال اطلاع و تـدبری در تربیت اسـلامی و مقاصدی که این شـریعت دنبال می کند ندارد و نمی داند که تربیت دینی نسبت به زنان در جامعه اسـلامی دین- پسند این است که زنان را با پوشیدن خود با عفاف و با حیا بار می آورد، و زنان را طوری تربیت می کنـد که خود به خود شـهوت در آنـان کمتر از مردان می شود(بر خلاـف آنچه مشـهور شـده که شـهوت نکاح در زن بیشتر و زیادتر از مرد است.)

و اسـتدلال می کننـد به اینکه زن بسـیار حریص در زینت و جمـال و خود آرائی است و وجود این طـبیعت در زن دلیـل بر آن است که شـهوت او زیادتر از مرد است، و ادعای ما آنقـدر روشن است که مردان مسـلمانی که با زنان متدین و تربیت شده در دامن پـدر و مادر دینـدار ازدواج کرده انـد، کمترین تردیـدی در آن ندارنـد، پس روی هم رفته، شـهوت جنسـی مردان معادل است با شهوتی که در یک زن، بلکه دو زن و سه زن وجود دارد.

از سوی دیگر دین اسلام بر این معنا عنایت دارد که حداقل و واجب از مقتضیات طبع و مشتهیات نفس ارضا گردد و احدی از ایـن حـداقل، محروم نمانـد و بـه همین جهت این معنـا را مـورد نظر قرار داده که شـهوت هیـچ مردی در هیـچ زمـانی در بـدن محصور نشود

و وادارش نکند به اینکه به تعدی و فجور و فحشا آلوده گردد.

و اگر مرد به داشتن یک زن محکوم باشد، در ایامی که زن عذر دارد، یعنی نزدیک به یک ثلث از اوقات معاشرتش که ایام عادت و بعضی از ایام حمل و وضع حمل و ایام رضاعش و امثال آن است او ناگزیر از فجور می شود، چون ما در مباحث گذشته این کتاب مطلبی را مکرر خاطرنشان کردیم که لازمه آن لزوم شتاب در رفع این حاجت غریزی است. و آن مطلب این بود که گفتیم اسلام اجتماع بشری را بر اساس زندگی عقل و تفکر بنا نهاده، نه بر اساس زندگی احساسی و بنا بر این باقی ماندن مرد بر حالت احساس حالتی که او را به بی بندوباری در خواسته ها و خاطرات زشت می کشاند، نظیر حالت عزب بودن و امثال آن، از نظر اسلام از بزرگترین خطرهائی است که انسان را تهدید می کند.

و از سوی دیگر یکی از مهم ترین مقاصد و هدفها در نظر شارع اسلام زیاد شدن نسل مسلمانان و آباد شدن زمین به دست آنان است، آری جامعه مسلمانان که آباد شدن زمین به دست او، آبادی صالح و آبادی مخصوصی است که ریشه شرک و فساد را می زند.

پس این جهات و امثال آن مورد اهتمام شارع بوده و باعث شده است که شارع اسلام حکم جواز تعدد زوجات را تشریع کند، نه ترویج امر شهوترانی و ترغیب مردم به اینکه در شهوات غرق شوند.

اگر اشکال کنندگان به اسلام در خصوص تشریع این حکم انصاف می داشتند لبه تیز حملات خود را متوجه بانیان تمدن غرب می کردند و جا داشت این تمدن را به ترویج فحشا و ترغیب مردان به شهوترانی متهم سازند، نه اسلام را که اجتماع را بر پایه سعادت دینی قرار داده است.

بله در تجویز تعدد زوجات این اثر هست که شدت حرص مرد را شکسته و تسکین می دهد، چون به قول معروف: هر آن کس که از چیزی منع شود به آن حریص می گردد و چنین کسی همی جز این ندارد که پرده منع را پاره و دیوار حبس را بشکند و خود را به آنچه از آن محرومش کرده اند برساند.

و مردان نیز در مورد تمتع و کام گیری از زنان چنین وضعی دارند، اگر قانون، او را از غیر همسر اولش منع کند، حریص تر می شود، ولی اگر قانون به او اجازه گرفتن همسر دوم و سوم را بدهد، هر چند بیش از یک همسر نداشته باشد، عطش حرصش فرو می نشیند و با خود فکر می کند که برای گرفتن همسر دیگر راه باز است و کسی نمی تواند مرا جلوگیری کند، اگر روزی خود را در تنگنا ببینم از این حق استفاده می کنم(و اگر در تنگنا ندید، مساله را سبک و سنگین نموده، اگر دید گرفتن زن دوم از نظر اقتصاد و از نظر اداره دو خانه صرفه دارد، می گیرد و اگر صرفه نداشت نمی گیرد. مترجم.) و همین باز

بودن راه، بهانه او را از ارتکاب زنا و هتک ناموس محترم مردم، از دستش می گیرد.

در میان غربی ها بعضی از نویسندگان رعایت انصاف را نموده و گفته اند: در اشاعه زنا و فحشا بین ملتهای مسیحی مذهب، هیچ عاملی نیرومندتر از تحریم تعدد زوجات بوسیله کلیسا نبوده است. مسترجان دیون پورت انگلیسی در کتاب عذر تقصیر به پیشگاه محمد صلی الله علیه وآله وسلّم و قرآن(ترجمه فاضل دانشمند آقای سعیدی،) این انصاف را به خرج داده است.

اشکال چهارم : تنزل موقعیت اجتماعی زن

اینکه: این قانون موقعیت اجتماعی زنان را در جامعه پائین می آورد، و در حقیقت ارزش چهار زن را معادل با ارزش یک مرد می کند و این خود یک ارزیابی جائرانه و ظالمانه است، حتی با مذاق خود اسلام سازگار نیست، چرا که اسلام در قانون ارث و در مساله شهادت یک مرد را برابر دو زن قرار داده، با این حساب باید ازدواج یک مرد را با دو زن تجویز کند، نه بیشتر، پس تجویز ازدواج با چهار زن به هر حال از عدالت عدول کردن است، آن هم بدون دلیل.

و این چهار اشکال اعتراضاتی است که مسیحیان و یا متمدنین طرفدار تساوی حقوق زن و مرد بر اسلام وارد کرده اند.

جواب اشکال چهارم: اسلام پایه گذار مقام اجتماعی زن

و اما در جواب از اشکال چهارم که تجویز تعدد زوجات مقام زن را در مجتمع پائین می آورد! باید گفت که هرگز چنین نیست، همانطور که در مباحث گذشته(در بحث علمی که در جلد دوم المیزان پیرامون حقوق زن در اسلام داشتیم،) اثبات کردیم که زنان در هیچ سنتی از سنتهای دینی و یا دنیوی نه قدیمش و نه جدیدش همانند اسلام مورد احترام قرار نگرفته اند و هیچ سنتی از سنن قدیم و جدید حقوق آنان را همچون اسلام مراعات ننموده است، برای بیشتر روشن شدن این مساله، مطالب مشروحی بیان خواهیم نمود .

جواز تعدد زوجات برای مرد در حقیقت و واقع امر توهین به زن و از بین بردن موقعیت اجتماعی و حقوق او نیست، بلکه بخاطر مصالحی است که بیان بعضی از آنها گذشت.

بسیاری از نویسندگان و دانشمندان غربی(اعم از دانشمندان مرد و زن) به نیکی و حسن این قانون اسلامی اعتراف نموده، و به مفاسدی که از ناحیه تحریم تعدد زوجات

گریبانگیر جامعه ها شده است اعتراف کرده اند، خواننده عزیز می تواند به این نوشته ها مراجعه نماید.

پاسخی به مشکلات خانوادگی ناشی از چند زنی

قوی ترین و محکمترین دلیلی که مخالفین غربی به قانون تعدد زوجات گرفته و به آن تمسک کرده اند و در نظر دانشمندان و اهل مطالعه آب و تابش داده اند، همان گرفتاریها و مصیبتهائی است که در خانه های مسلمانانی که دو زن و یا چند زن هست مشاهده می شود که این خانه ها همیشه محل داد و فریاد و حسد ورزیدن به یکدیگر است، و اهل آن خانه(اعم از زن و مرد،) از روزی که زن دوم، سوم و ... وارد خانه مرد می شوند تا روزی که وارد خانه قبر می گردند روی سعادت و خوشی را نمی بینند، تا جائی که خود مسلمانان این حسد را به نام مرض هووها نامیده اند. در چنین زمانی است که تمامی عواطف و احساسات رقیق و لطیف فطری و طبیعی زنان، مانند: مهر و محبت، نرمخوئی، رقت، رأفت، شفقت، خیرخواهی، حفظ غیب، وفا، مودت، رحمت، اخلاص و ... نسبت به شوهر و فرزندانی که شوهر از همسر قبلیش داشته، و نیز علاقه به خانه و همه متعلقات آن که از صفات غریزی زن است برگشته و جای خود را به ضد خودش می دهد و در نتیجه خانه را که باید جای سکونت و استراحت آدمی و محل برطرف کردن خستگی تن و تالمات روحی و جسمی انسان باشد و هر مردی در زندگی روزمره اش دچار آنها می شود به صورت گود زورخانه و معرکه قتال در می آید، معرکه ای که در آن نه برای جان کسی احترامی هست و نه برای عرضش و نه آبرویش و نه مالش، و خلاصه هیچ کس از کس دیگر در امان نیست. و معلوم است که در چنین خانه ای صفای زندگی مبدل به کدورت گشته و لذت زندگی از آنجا کوچ می کند و جای خود را به ضرب و شتم و فحش و ناسزا و سعایت و سخن چینی و رقابت و نیرنگ می دهد و بچه های چنین خانه ای نیز با بچه های دیگر خانه ها فرق داشته و دائما در حال اختلاف و مشاجره هستند و چه بسا که(کارد مرد به استخوانش رسیده و همسر خود را به قتل برساند و یا) زن در صدد نابود کردن شوهر، و بچه ها در مقام کشتن یکدیگر و یا در صدد کشتن پدر بر آیند و پیوند خویشاوندی و قرابت و برادری جای خود را به انتقام و خونخواهی بدهد، و معلوم است که(بفرموده رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم که:الحب یتوارث والبغض یتوارث، دشمنی نسل اول خانوداه، به نسلهای بعدی نیز منتقل می گردد. مترجم،) خونریزی و نابودی نسل، و فساد خانه در نسلهای مردی که دارای دو زن می باشد ادامه یابد. از تمام اینها که

بگذریم، آثار سوء تعدد زوجات به بیرون از خانه یعنی به جامعه نیز راه یافته و باعث شقاوت و فساد اخلاق و قساوت و ظلم و بغی و فحشا و سلب امنیت و اعتماد می گردد. و مخصوصا که اگر جواز طلاق را هم بر این قانون(جواز تعدد زوجات،) اضافه کنیم بخوبی روشن می شود که این دو حکم (جواز تعدد زوجات و طلاق،) کار مردان جامعه را به کجا می کشاند، وقتی مرد بتواند هر که را خواست بگیرد و هر یک از همسرانش را خواست طلاق دهد، خود بخود ذوقی و شهوت پرست بار می آید، چنین مردی جز پیروی از شهواتش و اطفای آتش حرصش و گرفتن این زن و رها کردن آن زن، عزت دادن به این و خوار ساختن آن، هیچ کاری و هیچ همی ندارد و این وضع جز تباه کردن و بدبخت ساختن نیمی از مردم جامعه(یعنی زنان) اثر دیگری ندارد، علاوه بر اینکه با تباهی آن نصف، نصف دیگر(مردان) نیز تباه می شوند.

پاسخ:

این بود حاصل سخنان مخالفین که به خورد جامعه داده اند، انصافا سخن درستی است و ما قبول داریم، و لیکن هیچیک از آنها بر اسلام و تشریع اسلام وارد نیست، بلکه همه اش متوجه مسلمانان است.

آری، اگر مخالفین، عصر و دوره ای را نشان دهند که در آن دوره مسلمانان به حقیقت احکام دین و تعالیم آن عمل کرده باشند و در آن دوره نیز این آثار سوء بر مساله تعدد زوجات و جواز طلاق مترتب شده باشد، آنگاه می توانند ادعا کنند که آثار سوء نامبرده، از ناحیه جواز تعدد زوجات و طلاق است، ولی با کمال تاسف مسلمانان قرنها است که حکومت اسلامی ندارند و آنان که سردمداران مسلمانان بودند، صالح نبودند، تا مسلمانان را بر طبق تربیت اسلامی و با تعالیم عالیه آن تربیت کنند، بلکه خود آن سردمداران در پرده دری و نقض قوانین و ابطال حدود دین پیشگامتر از مردم بودند و واضح است که مردم تابع مرام پادشاهان خویشند.

و اگر ما بخواهیم در اینجا به نقل قسمتی از سرگذشت فرمانروایان و جریاناتی که در دربار آنان جاری بوده و رسوائیهائی که پادشاهان کشورهای اسلامی به بار آوردند از روز مبدل شدن حکومت دینی به سلطنت و شاهنشاهی بپردازیم، باید در همین جا کتابی جداگانه در بین کتاب تفسیر خود بنویسیم و این با وعده اختصاری که داده ایم نمی سازد.

و کوتاه سخن آنکه اگر اشکالی هست به مسلمانان وارد است که اجتماع خانوادگی خویش را به گونه ای ترتیب داده اند که تامین کننده سعادت زندگیشان نیست

و سیاستی را اتخاذ می کننـد که نمی توانند آن را پیاده سازند و در پیاده کردنش از صـراط مسـتقیم منحرف نشوند، تازه گناه این آثـار سوء به گردن مردان است، نه زنـان و فرزنـدان، هر چنـد که هر کسـی مسؤول گناه خویش است، ولی ریشه تمام این مفاسـد و بـدبختی هـا و خانمـان برانـدازیها و ... روش و مرام اینگونه مردان است که سـعادت خود و همسـر و اولاـد خود را و صفای جو جامعه خویش را فدای شهوترانی و نادانی خود می کنند.

و اما اسـلام قانون تعـدد زوجات را بـدون قیـد و بنـد تشـریع نکرده، و اصـلا آن را بر همه مردان واجب و لازم ننموده، بلکه به طبیعت و حـال افراد توجه فرموده، و همچنین عوارضـی را که ممکن است احیانـا برای افرادی عـارض شود در نظر گرفته، و به بیانی که گـذشت صـلاحیت قطعی را شـرط نموده و مفاسد و محذورهائی را که در تعدد زوجات وجود دارد بر شـمرده، و در چنین موقعیتی است که آن را جایز دانسته، تا مصالح مجتمع اسلامی انسانها تامین شود.

و حکم جواز را مقیـد به صورتی کرده است که هیچیـک از مفاسـد شـنیع نامبرده پیش نیایـد و آن در صورتی است که مرد از خود اطمینان داشته باشد به اینکه می تواند بین چند همسر به عدالت رفتار کند.

پس تنها کسی که چنین اطمینانی از خود دارد و خدای تعالی چنین توفیقی به او داده، از نظر دین اسلام می تواند بیش از یک زن داشته باشد.

و اما آن مردانی که(اشـکال کنندگان وضـعشان را با آب و تاب نقل کرده اند،) که هیچ عنایتی به سعادت خود و زن و فرزند خود ندارنـد و جز ارضـای شـکم و شـهوت هیـچ چیزی برایشان محترم نیست، و زن برایشان جز وسـیله ای که برای شـهوترانی مردان خلق شـده انـد مفهومی نـدارد، آنها ارتباطی با اسـلام ندارند و اسـلام هم به هیچ وجه اعمالشان را امضا ننموده و از نظر اسـلام اصـلا زن گرفتن برای آنـان با وجود این وضـعی که دارنـد جایز نیست و اگر واجـد شـرایط باشـند و زن را یک حیوان نپندارند، تنها یک زن می توانند اختیار کنند .

علاوه بر اینکه در اصل اشـکال بین دو جهت که از نظر اسـلام از هم جدا نیسـتند یعنی جهت تشـریع و جهت ولایت خلط شده است.

توضـیح اینکه: در نظر دانشـمندان امروز معیـار در داوری اینکه چه قـانونی از قوانین موضوعه و چه سـنتی از سـنت های جاریه صحیح و چه قانون و سـنتی فاسد است، آثار و نتایج آن قانون است که اگر بعد از پیاده شدنش در جامعه، آثارش مورد پسـند واقع شد آن قانون را قانونی خوب می دانند، و اگر نتایج خوبی به بار نیاورد، می گویند این قانون

خوب نیست، خلاصه اینکه معیار خوبی و بدی قانون را پسند و عدم پسند مردم می دانند، حال مردم در هر سطحی که باشند و هر درکی و میلی که داشته باشند مهم نیست .

و من گمان نمی کنم که این دانشمندان غفلت ورزیده باشند از اینکه: چه بسا می شود که جامعه ای دارای بعضی سنن و عادات و عوارضی باشد که با حکم مورد بحث نسازد و اینکه باید مجتمع را مجهز کرد به روشی که منافی آن حکم یا آن سنت نباشد، تا مسیر خود را بداند و بفهمد که کارش به کجا می انجامد و چه اثری از کار او بجا می ماند، خیر یا شر، نفع یا ضرر؟ چیزی که هست این دانشمندان در قوانین، تنها خواست و تقاضای جامعه را معیار قرار می دهند، یعنی تقاضائی که از وضع حاضر و ظاهر اندیشه جامعه ناشی می شود، حال آن وضع هر چه می خواهد باشد و آن تفکر و اندیشه هر چه می خواهد باشد و هر استدعا و تقاضا که می خواهد داشته باشد.

در نظر این دانشمندان قانون صحیح و صالح چنین قانونی است و بقیه قوانین غیر صالح است(هر چند مطابق عقل و فطرت باشد.)

به همین جهت است که وقتی مسلمانان را می بینند که در وادی گمراهی سرگردان و در پرتگاه هلاکت واقعند و فساد از سراسر زندگی مادی و معنویشان می بارد، آنچه فساد می بینند به اسلام، یعنی دین مسلمانان نسبت می دهند، اگر دروغ و خیانت و بد دهنی و پایمال کردن حقوق یکدیگر و گسترش ظلم و فساد خانواده ها و اختلال و هرج و مرج در جامعه را مشاهده می کنند، آنها را به قوانین دینی دایر در بین ایشان نسبت می دهند و می پندارند که جریان سنت اسلام و تاثیرات آن مانند سایر سنت های اجتماعی است که با تبلیغات و یا به اصطلاح روز، شستشو دادن مغز و متراکم کردن احساسات در بین مردم، بر آنها تحمیل می شود.

در نتیجه، از این پندار خود نتیجه می گیرند که: اسلام باعث به وجود آمدن مفسده های اجتماعی ای است که در بین مسلمانان رواج یافته و تمامی این ظلم ها و فسادها از اسلام سرچشمه می گیرد! و حال آنکه بدترین ظلمها و نارواترین جنایتها در بینشان رایج بوده است. و به قول معروف:" کل الصید فی جوف الفراء - همه شکارها در جوف پوستین است،" و همچنین نتیجه این پندار غلط است که می گویند: اگر اسلام دین واقعی بود و اگر احکام و قوانین آن خوب و متضمن صلاح و سعادت مردم بود، در خود مردم اثری سعادت بخش می گذاشت نه اینکه و بال مردم بشود.

این سخن، سخن درستی نیست، چرا که این دانشمندان بین طبیعت حکم صالح و مصلح، و همچنین حکم بین مردم فاسد و مفسد خلط کرده اند، اسلام که خم رنگرزی نیست، اسلام مجموع معارف اعتقادی و اخلاقی است، و قوانینی است عملی که هر سه

قسمت آن با یکدیگر متناسب و مرتبط است و با همه تمامیتش وقتی اثر می گذارد که مجموعش عملی شود و اما اگر کسی معارف اعتقادی و اخلاقی آن را به دست آورده و در مرحله عمل کوتاهی کند، البته اثری نخواهد داشت، نظیر معجونها که وقتی یک جزء آن فاسد می شود همه اش را فاسد می کند و اثری مخالف به جای می گذارد، و نیز وقتی اثر مطلوب را می بخشد که بدن بیمار برای ورود معجون و عمل کردنش آماده باشد که اگر انسانی که آن را مصرف می کند شرایط مصرف را رعایت نکند، اثر آن خنثی می گردد و چه بسا نتیجه و اثری بر خلاف آنچه را که توقع داشت می گیرد .

گیرم که سنت اسلامی نیروی اصلاح مردم و از بین بردن سستی ها و رذائل عمومی را به خاطر ضعف مبانی قانونیش نداشته باشد، سنت دموکراتیک چرا این نیرو را نداشته و در بلوک شرق دنیا یعنی در بلاد اسلام نشین، آن اثری را که در بلاد اروپا داشت ندارد؟ خوب بود سنت دموکراتیک بعد از ناتوانی اسلام، بتواند ما را اصلاح کند؟ و چه شده است بر ما که هر چه بیشتر جلو می رویم و هر چه زیادتر برای پیشرفت تلاش می کنیم بیشتر به عقب بر می گردیم، کسی شک ندارد در اینکه اعمال زشت و اخلاق رذیله در این عصر که روزگار به اصطلاح تمدن! است در ما ریشه دارتر شده، با اینکه نزدیک به نیم قرن است که خود را روشنفکر پنداشته ایم، در حالی که حیوانی بی بندوبار بیش نیستیم، نه بهره ای از عدالت اجتماعی داریم و نه حقوق بشر در بین ما زنده شده است. از معارف عالی و عمومی و بالاخره از هر سعادت اجتماعی جز الفاظی بی محتوا و دل خوش کن بهره ای نداریم، تنها الفاظی از این حقوق بر سر زبانهایمان رد و بدل می شود.

آیا می توانید برای این جواب نقضی که ما بر شما وارد کردیم پاسخی بدهید؟ نه، هرگز، و جز این نمی توانید عذر بیاورید که در پاسخ ما بگوئید: به این جهت نظام دموکراتیک نتوانسته است شما را اصلاح کند که شما به دستورات نظام دموکراتیک عمل نکردید، تا آثار خوبی در شما به جای بگذارد و اگر این جواب شما درست است، چرا در مورد مکتب اسلام درست نباشد؟

از این نیز بگذریم و فرض کنیم که (العیاذ بالله) اسلام به خاطر سستی بنیادش نتوانسته در دلهای مردم راه یافته و در اعماق جامعه بطور کامل نفوذ کند، و در نتیجه حکومتش در جامعه دوام نیافته و نتوانسته است به حیات خود در اجتماع اسلامی ادامه دهد و موجودیت خود را حفظ کند، به ناچار متروک و مهجور شده، ولی چرا روش دموکراتیک که قبل از جنگ جهانی دوم مورد قبول و پسند همه عالم بود، بعد از جنگ نامبرده از روسیه رانده شد و روش بلشویکی جایش را اشغال کرد؟! و به فرض هم که

برای این رانده شدن و منقلب شدن آن در روسیه به روشی دیگر، عذری بتراشند؟ چرا مرام دموکراتیک در ممالک چین، لتونی، استونی، لیتوانی، رومانی، مجارستان و یوگسلاوی و کشورهائی دیگر به کمونیستی تبدیل شد؟ و نیز چرا با اینکه سایر کشورها را تهدید می کرد و عمیقا در آنها نیز ریشه کرده بود، ناگهان اینگونه از میان رفت؟

و چرا همین کمونیستی نیز بعد از آنکه نزدیک به چهل سال از عمرش گذشته و تقریبا بر نیمی از جمعیت دنیا حکومت می کرد و دائما مبلغین آن و سردمدارانش به آن افتخار می کردند و از فضیلت آن می گفتند و اظهار می داشتند که: نظام کمونیستی تنها نظامی است که به استبداد و استثمار دموکراسی آلوده نشده و کشورهائی را که نظام کمونیستی بر آن حاکم بود بهشت موعود معرفی می کردند، اما ناگهان همان مبلغین و سردمداران کمونیست دو سال قبل رهبر بی نظیر این رژیم یعنی استالین را به باد سرزنش و تقبیح گرفتند و اظهار نمودند که: حکومت ۳۰ ساله استالین حکومت زور و استبداد و برده گیری به نام کمونیست بود. و به ناچار در این مدت حکومت او تاثیر عظیمی در وضع قوانین و اجرای آن و سایر متعلقاتش داشت و تمامی این انحرافات جز از اراده مستبدانه و روحیه استثمارگر و برده کشی و حکومت فردی که بدون هیچ معیار و ملاکی هزاران نفر را می کشت و هزاران نفر دیگر را زنده نگه می داشت، اقوامی را سعادتمند و اقوامی دیگر را بدبخت می ساخت، نشات نمی گرفت، و خدا می داند که بعد از سردمداران فعلی چه کسانی بر سر کار آیند و چه بر سر مردم بیچاره بیاورند !

چه بسیار سنن و آدابی که(اعم از درست و نادرست) در جامعه رواج داشته و سپس به جهت عوامل مختلف(که مهمترینش خیانت سردمداران و سست اراده بودن پیروان آن می باشد،) از آن جامعه رخت بر بسته است و کسی که به کتابهای تاریخ مراجعه کند به این مطلب بر خورد می کند.

ای کاش می دانستم که(در نظر دانشمندان غربی) چه فرقی است بین اسلام از آن جهت که سنتی است اجتماعی، و بین این سنت ها که تغییر و تبدیل یافته است؟ و چگونه است که این عذر را در سنتهای مذکور می پذیرند اما همان عذر را از اسلام نمی پذیرند، راستی علت این یک بام و دو هوا چیست؟

(آری باید گفت که امروز کلمه حق در میان قدرت هول انگیز غربیان و جهالت و تقلید کورانه و به عبارت دیگر مرعوب شدن شرقیان از آن قدرت، واقع شده پس نه آسمانی است که بر او سایه افکند و نه زمینی که او را به پشت خویش نشاند، غربی حاضر نیست حقانیت اسلام را بپذیرد، به خاطر اینکه علم و صنعتش او را مغرور ساخته است، شرقی نیز نمی تواند آن را بپذیرد، به خاطر آنکه در برابر تمدن غرب مرعوب شده است.

مترجم.)

و به هر حال آنچه را که لازم است از بیانات مفصل قبلی ما متذکر شد، این است که تاثیر گذاشتن و تاثیر نگذاشتن و همچنین باقی ماندن و از بین رفتن یک سنت در میان مردم چندان ارتباطی با درستی و نادرستی آن سنت ندارد تا از این مطلب بر حقانیت یک سنت استدلال کنیم و بگوئیم که چون این سنت در بین مردم باقیمانده پس حق است و همچنین استدلال کنیم به اینکه چون فلان سنت در جامعه متروک و بی اثر شده است، پس باطل است، بلکه علل و اسبابی دیگر در این باره اثر دارند.

و لذا می بینیم هر سنتی از سنت ها که در تمامی دورانها، در بین مردم دایر بوده و هست، یک روز اثر خود را می بخشد و روزی دیگر عقیم می ماند، روزی در بین مردم باقی است و روزگاری دیگر به خاطر عواملی مختلف از میان آن مردم کوچ می کند، به فرموده قرآن کریم: خدای تعالی روزگار را در بین مردم دست به دست می گرداند، یک روز به کام مردمی و به ناکامی مردمی دیگر، و روز دیگر به ناکامی دسته اول و به کام دسته دوم می چرخاند، تا معلوم کند که افراد با ایمان چه کسانند، تا همانها را گواه بر سایرین قرار دهد.

و سخن کوتاه اینکه قوانین اسلامی و احکامی که در آن هست بر حسب مبنا و مشرب با سایر قوانین اجتماعی که در بین مردم دایر است تفاوت دارد، و آن تفاوت این است که قوانین و سنت های بشری به اختلاف اعصار و دگرگونیها که در مصالح بشر پدید می آید، دگرگون می شود، و لیکن قوانین اسلامی به خاطر اینکه مبنایش مصالح و مفاسد واقعی است، اختلاف و دگرگونگی نمی پذیرد، نه واجبش و نه حرامش، نه مستحبش و نه مکروهش، و نه مباحش، چیزی که هست اینکه: کارهائی را در اجتماع یک فرد می تواند انجام بدهد و یا ترک نماید و هر گونه تصرفی را که می خواهد می تواند بکند و می تواند نکند، بر زمامدار جامعه اسلامی است که مردم را به آن عمل - اگر واجب است - وا دارد، و اگر حرام است - از آن نهی کند و ...، گویا جامعه اسلامی یک تن واحد است و والی و زمامدار نیروی فکری و اداره کننده او است .

بنا بر این اگر جامعه اسلامی دارای زمامدار و والی باشد، می تواند مردم را از ظلمهائی که شما در جواز تعدد زوجات شمردید نهی کند و از آن کارهای زشتی که در زیر پوشش تعدد زوجات انجام می دهند جلوگیری نماید و حکم الهی به جواز تعدد زوجات به حال خود بماند و آن فسادها هم پدید نیاید.

آری حکم جواز تعدد زوجات یک تصمیم و حکمی است دائمی که به منظور تامین مصالح عمومی تشریع شده، نظیر تصمیم یک فرد به اینکه تعدد زوجات را به خاطر

مصلحتی که برای شخص او دارد ترک کند که اگر او به خاطر آن مصلحت چند همسر نگیرد، حکم خدا را تغییر نداده و نخواسته است با این عمل خود بگوید تعدد زوجات را قبول ندارم، بلکه خواسته است بگوید این حکم، حکمی است مباح و من می توانم به آن عمل نکنم.

(۱)

بحثی در تعدد زوجات رسول خدا «ص »

یکی دیگر از اعتراضاتی که(از سوی کلیسا،) بر مساله تعدد زوجات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم شده این است که اصحاب کلیسا گفته اند: تعدد زوجات جز حرص در شهوترانی و بی طاقتی در برابر طغیان شهوت هیچ انگیزه دیگری ندارد و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم برای همین جهت تعدد زوجات را برای امتش تجویز کرد و حتی خودش به آن مقداری که برای امت خود تجویز نموده (چهار همسر) اکتفا ننموده و عدد همسرانش را به نه نفر رسانید.

این مساله به آیات متفرقه زیادی از قرآن کریم ارتباط پیدا می کند که اگر ما بخواهیم بحث مفصلی که همه جهات مساله را فرا گیرد آغاز کنیم، علی القاعده باید این بحث را در تفسیر یک یک آن آیات بیاوریم و به همین جهت گفتگوی مفصل را به محل مناسب خود می گذاریم و در اینجا بطور اجمال اشاره ای می نمائیم: ابتدا لازم است که نظر ایراد و اشکال کننده را به این نکته معطوف بداریم که تعدد زوجات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به این سادگی ها که آنان خیال کرده اند نبوده و انگیزه آن جناب از این کار زیاده روی در زن دوستی و شهوترانی نبوده است، بلکه در طول زندگی و حیاتش هر یک از زنان را که اختیار می کرده، به طرز خاصی بوده است.

اولین ازدواج آن حضرت با خدیجه کبرا علیها السلام بوده، و حدود بیست سال و اندی از عمر شریفش را که تقریبا یک ثلث از عمر آنجناب است، تنها با این یک همسر گذراند و به او اکتفا نمود، که سیزده سال از این مدت بعد از نبوت و قبل از هجرتش از مکه به مدینه بوده است. آنگاه - در حالی که - هیچ همسری نداشت - از مکه به مدینه هجرت نموده و به نشر دعوت و اعلای کلمه دین پرداخت و آنگاه با زنانی که بعضی از آنها باکره و بعضی بیوه و همچنین بعضی جوان و بعضی دیگر عجوز و سالخورده بودند ازدواج کرد و همه این ازدواج ها در مدت نزدیک به ده سال انجام شد و پس از این چند ازدواج، همه زنان بر آن جناب تحریم شد، مگر همان چند نفری که در حباله نکاحش بودند .

۱- مستند:آیه ۲ تا ۶ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۲۳۸

و معلوم است که چنین عملی با این خصوصیات ممکن نیست با انگیزه عشق به زن توجیه شود، چون نزدیکی و معاشرت با اینگونه زنان آن هم در اواخر عمر و آن هم از کسی که در اوان عمرش ولع و عطشی برای این کار نداشته، نمی تواند انگیزه آن باشد.

علاوه بر اینکه هیچ شکی نداریم در اینکه بر حسب عادت جاری، کسانی که زن دوست و اسیر دوستی آنان و خلوت با آنانند، معمولاـ عاشق جمال و مفتون ناز و کرشمه اند که جمال و ناز و کرشمه در زنان جوان است که در سن خرمی و طراوتند و سیره پیامبر اسلام از چنین حالتی حکایت نمی کند و عملا نیز دیدیم که بعد از دختر بکر، با بیوه زن و بعد از زنان جوان با پیره زن ازدواج کرد، یعنی بعد از ازدواج با عایشه و ام حبیبه جوان، با ام سلمه سالخورده و با زینب دختر جحش، که در آن روز بیش از پنجاه سال از عمرشان گذشته بود ازدواج کرد.

از سوی دیگر زنان خود را مخیر کرد بین بهره وری و ادامه به زندگی با آن جناب و سراح جمیل، یعنی طلاق و در صورت ادامه زندگی با آن حضرت، آنان را بین زهد در دنیا و ترک خود آرائی و تجمل مخیر نمود- اگر منظورشان از همسری با آن جناب، خدا و رسول و خانه آخرت باشد- و اگر منظورشان از آرایش و تمتع و کام گیری از آن جناب دنیا باشد آیه زیر شاهد بر همین داستان است:

-" یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوه الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخره فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما."

و این معنا هم بطوری که ملاحظه می کنید با وضع مرد زن دوست و جمال پرست و عاشق وصال زنان، نمی سازد .

پس برای یک دانشمند اهل تحقیق اگر انصاف داشته باشد، راهی جز این باقی نمی ماند که تعدد زوجات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و زن گرفتنش در اول بعثت و اواخر عمر را با عواملی دیگر غیر زن دوستی و شهوترانی توجیه کند.

و اینک در توجیه آن می گوئیم: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم با بعضی از همسرانش به منظور کسب نیرو و به دست آوردن اقوام بیشتر و در نتیجه به خاطر جمع آوری یار و هوادار بیشتر ازدواج کرد و با بعضی دیگر به منظور جلب نمودن و دلجوئی و در نتیجه ایمن شدن از شر خویشاوند آن همسر ازدواج فرمود و با بعضی دیگر به این انگیزه ازدواج کرد که هزینه زندگیش را تکفل نماید و به دیگران بیاموزد که در حفظ پیر زنان از فقر و مسکنت و بی کسی کوشا باشند، و مؤمنین رفتار آن جناب را در بین خود سنتی قرار دهند و با بعضی دیگر به این منظور ازدواج کرد که با یک سنت

جاهلیت مبارزه نموده و عملا آن را باطل سازد که ازدواجش با زینب دختر جحش به همین منظور بوده است، چون او نخست همسر زید بن حارثه پسر خوانده رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلّم بود و زید او را طلاق داد و از نظر رسوم جاهلیت ازدواج با همسر پسر خوانده ممنوع بود، چون پسر خوانده در نظر عرب جاهلی حکم پسر داشت، همانطور که یک مرد نمی تواند همسر پسر صلبی خود را بگیرد، از نظر اعراب ازدواج با همسر پسر خوانده نیز ممنوع بود، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم با زینب ازدواج کرد تا این رسم غلط را بر اندازد، و آیاتی از قرآن در این باب نازل گردید.

و ازدواجش با سوده دختر زمعه به این جهت بوده که وی بعد از بازگشت از هجرت دوم از حبشه همسر خود را از دست داد و اقوام او همه کافر بودند و او اگر به میان اقوامش بر می گشت یا به قتلش می رساندند و یا شکنجه اش می کردند و یا بر گرویدن به کفر مجبورش می کردند لذا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم برای حفظ او و از این مخاطر با او ازدواج نمود.

و ازدواجش با زینب دختر خزیمه این بود که همسر وی عبد الله بن جحش در جنگ احد کشته شد و او زنی بود که در جاهلیت به فقرا و مساکین بسیار انفاق و مهربانی می کرد و به همین جهت یکی از بانوان آبرومند و سرشناس آن دوره بود و او را مادر مساکین نامیده بودند، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم خواست با ازدواج با وی آبروی او را حفظ کند و فضیلت او را تقدیر نماید.

و انگیزه ازدواجش با ام سلمه این بود که وی نام اصلیش هند بود و قبلا همسر عبد الله بن ابی سلمه پسر عمه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و برادر شیری آن جناب بود و اولین کسی بود که به حبشه هجرت کرد، زنی زاهده و فاضله و دین دار و خردمند بود، بعد از آنکه همسرش از دنیا رفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به این جهت با او ازدواج کرد که زنی پیر و دارای ایتام بود و نمی توانست یتیمان خود را اداره کند .

و ازدواجش با صفیه دختر حی بن اخطب بزرگ یهودیان بنی النضیر به این علت صورت گرفت که پدرش ابن اخطب در جنگ بنی النضیر کشته شد و شوهرش در جنگ خیبر به دست مسلمانان به قتل رسیده بود و در همین جنگ در بین اسیران قرار گرفته بود، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم او را آزاد کرد و سپس به ازدواج خودش در آورد، تا به این وسیله هم او را از ذلت اسارت حفظ کرده باشد و هم داماد یهودیان شده باشد و یهود به این خاطر دست از توطئه علیه او بردارند.

و سبب ازدواجش با جویریه که نام اصلیش بره و دختر حارث بزرگ یهودیان بنی المصطلق بود، بدین جهت بود که در جنگ بنی المصطلق مسلمانان دویست خانه وار از

زنان و کودکان قبیله را اسیر گرفته بودند، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم با جویریه ازدواج کرد تا با همه آنان خویشاوند شود، مسلمانان چون اوضاع را چنین دیدند گفتند: همه اینها خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم هستند و سزاوار نیست اسیر شوند، ناگزیر همه را آزاد کردند و مردان بنی المصطلق نیز چون این رفتار را بدیدند تا آخرین نفر مسلمان شده و به مسلمین پیوستند و در نتیجه جمعیت بسیار زیادی به نیروی اسلام اضافه شد و این عمل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و آن عکس العمل قبیله بنی المصطلق اثر خوبی در دل عرب به جای گذاشت.

و ازدواجش با میمونه که نامش بره و دختر حارث هلالیه بود، به این خاطر بود که وی بعد از مرگ شوهر دومش ابی رهم پسر عبد العزی، خود را به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بخشید تا کنیز او باشد، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم - در برابر این اظهار محبت او را آزاد کرد و با او ازدواج نمود و این بعد از نزول آیه ای بود که در این باره نازل شد.

و سبب ازدواجش با ام حبیبه (رمله) دختر ابی سفیان این بود که وقتی با همسرش عبید الله بن جحش در دومین بار به حبشه مهاجرت نمود، شوهرش در آنجا به دین نصرانیت در آمد و خود او در دین اسلام ثبات قدم به خرج داد و این عملی است که باید از ناحیه اسلام قدردانی بشود، از سوی دیگر پدرش از سر سخت ترین دشمنان اسلام بود و همواره برای جنگیدن با مسلمین لشکر جمع می کرد، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم با او ازدواج کرد تا هم از عمل نیکش قدردانی شود، و هم پدر او دست از دشمنی با او بردارد و هم خود او از خطر محفوظ بماند.

ازدواجش با حفصه دختر عمر نیز بدین جهت بود که شوهر او خنیس بن خداقه در جنگ بدر کشته شد و او بیوه زن ماند.

و تنها همسری که در دختریش با آن جناب ازدواج کرد عایشه دختر ابی بکر بود.

بنا بر این اگر در این خصوصیات و در جهاتی که از سیره آن جناب در اول و آخر عمرش در اول بحث آوردیم و در زهدی که آن جناب نسبت به دنیا و زینت دنیا داشت و حتی همسران خود را نیز بدان دعوت می کرد دقت شود، هیچ شکی باقی نمی ماند در اینکه ازدواجهای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نظیر ازدواجهای مردم نبوده، به اضافه اینکه رفتار آن جناب با زنان و احیای حقوق از دست رفته آنان در قرون جاهلیت و تجدید حرمت به باد رفته شان و احیای شخصیت اجتماعیشان، دلیل دیگری است بر اینکه آن جناب زن را تنها یک وسیله برای شهوترانی مردان نمی دانسته و تمام همش

این بوده که زنـان را از ذلت و بردگی نجـات داده و به مردان بفهمانـد که زن نیز انسان است حتی در آخرین نفس عمرش نیز سفارش آنان را به مردان کرده و فرمود:" الصـلوه الصـلوه و ما ملکت ایمانکم لا تکلفوهم ما لا یطیقون، الله الله فی النساء فانهن عوان فی ایدیکم ... تا آخر حدیث. "

و سـیره ای که آن جناب در رعایت عدالت بین زنان و حسن معاشـرتشان و مراقبت حال آنان داشت مختص به خود آن جناب بود که ان شـاء الله در مبـاحث آینـده که در بـاره سـیره آن جنـاب بحث خواهیم کرد، روایاتی و اشاره ای به این جهت نیز می آوریم، و اما اینکه چرا برای آنجناب بیش از چهار زن جایز بوده، پاسخش این است که این حکم مانند روزه وصال یعنی چند روز به یـک افطـار روزه گرفتن، از مختصـات آن جنـاب است و برای احـدی از امت جـایز نیست، و این مسـاله برای همه امت روشن بود و به همین جهت دشـمنانش مجال نداشـتند که به خاطر آن و به جهت تعـدد زوجات بر آن جناب خرده بگیرنـد، با اینکه همواره منتظر بودند از او عملی بر خلاف انتظار ببینند و آن را جار بزنند.

(۱)

ازدواج موقت در قوانین اسلامی

بحث حقوقی و اجتماعی درباره ازدواج موقت

۱- مستند: آیه ۲ تا ۶ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۲۳۸

ازدواج سنتی است طبیعی که از آغاز پیدایش بشر تاکنون در مجتمعات بشری دایر بوده، و هیچ مزاحمی به غیر از زنا سد راه و مزاحم آن نبوده، آری، تنها مزاحم ازدواج، زنا است که نمی گذارد خانواده ای تشکیل شود و طرفین بار سنگین ازدواج را تحمل کنند و به همین بهانه شهوات را به سوی خود می خواند، و خانواده ها را می سوزاند و نسلها را قطع می کند.

همه مجتمعات دینی و یا طبیعی ساده و سالم عمل زنا را شنیع و زشت می دانند و آن را فاحشه و منکر می خوانند و به هر وسیله ای که شده علیه آن مبارزه می کنند، و مجتمعات متمدن هم اگر چه به کلی از آن جلوگیری نمی کنند و لیکن در عین حال آن را کار نیکی نمی شمارند، چون می دانند که این کار عمیقا با تشکیل خانواده ضدیت دارد و از زیادی نفوس و بقای نسل جلوگیری می کند و لذا به هر وسیله ای که شده آن را کمتر می کنند و سنت ازدواج را ترویج می نمایند و برای کسانی که فرزند بیشتری بیاورند جایزه مقرر می دارند و درجات آنان را بالا می برند و همچنین مشوقات دیگر به کار می بندند.

چیزی که هست علی رغم همه آن سختگیری ها علیه زنا و این تشویقها در امر ازدواج، باز می بینیم که در تمامی بلاد و ممالک چه کوچک و چه بزرگ این عمل خانمان سوز و ویرانگر، یا علنی و یا به طور پنهانی انجام می شود، که البته علنی و یا سری بودن آن بستگی به اختلاف سنتهای جاری در آن اجتماع دارد.

و این خود روشن ترین دلیل است بر اینکه سنت ازدواج دائم برای نوع بشر

کافی برای رفع این احتیاج حیوانی نیست و انسانیت و بشریت با داشتن سنت ازدواج باز در پی تتمیم نقص آن است.

پس آنهایی که در جوامع بشری زمام قانون را به دست دارند باید در مقام توسعه و تسهیل امر ازدواج بر آیند.

و به همین جهت است که شارع اسلام سنت ازدواج دائم را بـا ازدواج موقت توأم نموده، تا امر ازدواج آسان گردد و در آن شروطی قرار داده تا محذورهای زنا را از قبیل آمیخته شدن نطفه ها، واژگون شدن رشته خانوادگی، انقطاع نسل و مشخص نشدن پدر آن فرزند نداشته باشد، و آن شرایط این است که یک زن مختص به یک مرد باشد و زن بعد از جدایی از شوهرش عده نگهدارد و آنچه بر شوهرش شرط کرده در آن ذی حق باشد پس با جعل این مقررات محذورهای زنا را بر طرف کرده و با القای سایر قوانین ازدواج دائم، از قبیل حق نفقه و ... مشقت ازدواج دائم را بر داشته است.

و به خدا سوگند این حکم(تشریع متعه) از افتخارات اسلام در شریعت سهل و آسان آن به شمار می رود، مانند طلاق و تعدد زوجات، و بسیاری از قوانین دیگرش، و لیکن به فرموده قرآن کریم:« ما تغنی الآیات و النذر عن قوم لایؤمنون،» حرف منطقی و مستدل کجا و مردم کر و ناشنوا کجا؟ آنها هنوز حرف خود را می زنند که من زنا را از متعه بیشتر دوست می دارم!!؟

(۱)

فلسفه تشریع ازدواج با کنیزان و ازدواج موقت

-« یُرِیدُ اللَّهُ أَن یخَفِّف عَنکُمْ وَ خُلِقَ الانسنُ ضعِیفاً !

-خدا می خواهد با تجویز (ازدواج دائم وموقت و ازدواج با کنیزان) بار شما را سبک کند، چون انسان ضعیف خلق شده است!»

ضعیف بودن انسان از این بابت است که خدای سبحان در او قوای شهویه را ترکیب کرده، قوائی که دائما بر سر متعلقات خود با انسان ستیزه می کند، و وادارش می سازد به اینکه آن متعلقات را مرتکب شود، خدای عز و جل بر او منت نهاد، و شهواتی را بر او حلال کرد، تا به این وسیله سولت شهوتش را بشکند، نکاح را به مقداری که غائله عسر و حرج او را بر طرف سازد تجویز کرده فرمود:« و احل لکم ماوراء ذلکم،» و این ماوراء عبارت است از همان دو طریق ازدواج، و خریدن کنیز، و نیز به این وسیله آنان را به سوی سنن اقوامی که قبل از ایشان بودند هدایت فرمود، و تخفیف بیشتری به آنها داد و آن این است

۱- مستند: ذیل آیه ۵ تا ۷ سوره مؤمنون المیزان ج ۱۵ ص ۱۸

که نکاح موقت - متعه - را هم برایشان تجویز و تشریع کرد چون با تجویز متعه دیگر دشواری های نکاح دائم و مشقت لوازم آن یعنی صداق و نفقه و غیره را ندارند.

(۱)

ضرورت ازدواج موقت در شرایط کنونی

آیا آن ضرورت که باعث مشروعیت متعه شد امروز در جو اسلام حاضر شدیدتر و عظیم تر است، یا در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و ابی بکر و نیمه اول از عهد عمر؟ با اینکه فقر و فلاکت سایه شوم خود را بر همه بلاد مسلمین گسترده و حکومت های استعمارگر و مرتجعین از حکومت های اسلامی، که ایادی استعمارگران و فراعنه سرزمین های مسلمان نشین هستند خون مسلمانان را مکیده از منابع مالی آنان هیچ رطب و یا بسی را به جای نگذاشته اند؟

و از سوی دیگر - همانها که منابع مالی مسلمانان را به یغما می برند برای خواب کردن مسلمین شهوات را در همه مظاهر آن از رادیو و تلویزیون و روزنامه و سینما و غیره ترویج می کنند؟ - و در بهترین شکلی که تصور شود آن را زینت می دهند؟ و با رساترین دعوتها مسلمانان را به ارتکاب آن دعوت می کنند؟ و این بلای خانمان سوز روز به روز شدیدتر و در بلاد و نفوس گسترده تر می شود تا به جائی که سواد اعظم بشری و نفوس به درد خور اجتماع، یعنی دانشجویان و ارتشیان و کارگران کارخانجات که معمولا جوانهای جامعه اند را طعمه خود ساخته است؟

و جای شک برای احدی نمانده که آن ضرورتی که جوانان را اینطور به سوی منجلاب فحشا و زنا و لواط و هر داعی شهواتی دیگر می کشاند، عمده اش عجز از تهیه هزینه زندگی و اشتغال به کارهای موقت است، که نمی گذارد در محل کار منزل تهیه کند، تا بتواند نکاح دائم کند، یا مشغول تحصیل علم در غربت است، و یا کارمندی است که به طور موقت در یک محلی زندگی می کند، حال چه شده که این ضرورتها در صدر اسلام- با اینکه کمتر و در مقایسه با امروز قابل تحمل تر بوده - باعث حلیت نکاح متعه شد، ولی امروز که بلا خانمانسوزتر، و فتنه عظیم تر است مجوز نباشد .

و سخن کوتاه اینکه نکاح بودن متعه و زوجه بودن زن متعه شده در عرف قرآن و لسان مسلمین صدر اول(از صحابه و تابعین،) جای هیچ تردید نیست.

(۲)

بحثی در روایات مربوط به ازدواج موقت

۱- مستند: آیه ۲۳و ۲۸ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۱۴

۲- مستند:آیه ۲۳و ۲۸ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۱۴

در تفسیر طبری از مجاهد روایت کرده که در تفسیر« آیه فما استمتعتم به منهن،» گفته: مقصود نکاح متعه است.

و در همان کتاب از سدی نقل کرده که در تفسیر آیه نامبرده گفته این آیه راجع به متعه است و آن این است که مردی زنی را به شرط مدتی معین نکاح کند همین که آن مدت سر آمد دیگر حقی به آن زن ندارد و آن زن نیز به وی نامحرم است و بر آن زن لازم است رحم خود را استبرا کند - یعنی عده نگه دارد، تا معلوم شود از آن مرد حامله نیست - نه آن مرد از زن ارث می برد و نه زن از مرد.

و در دو کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم این حدیث را در الدر المنثور نیز روایت کرده - از عبد الرزاق، و ابن ابی شیبه، از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت: ما با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در جنگ بودیم و زنان ما با ما نبودند عرضه داشتیم آیا می توانیم خود را خصی - اخته کنیم؟ در پاسخ ما را از این عمل نهی فرمود و به ما اجازه داد با زنان ازدواج موقت کنیم، در ازاء یک تکه لباس، عبد الله بن مسعود سپس این آیه را قرائت کرد:« یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم- ای کسانی که ایمان آورده اید طیباتی را که خدا برایتان حلال کرده، بر خود حرام نکنید.»

و در درمنثور آمده که ابن منذر از طریق عمار غلام آزاد شده شرید روایت آورده که گفت: من از ابن عباس از متعه پرسیدم که آیا این عمل زنا است و یا نکاح؟ گفت: نه سفاح است و نه نکاح، گفتم: پس چیست؟ گفت: همان متعه است، هم چنانکه خدای تعالی نامش را متعه نهاده، گفتم آیا زن متعه، عده دارد؟ جواب داده عده او حیض او است، گفتم آیا با شوهرش از یکدیگر ارث می برند؟ گفت: نه.

و در همان کتاب است که عبد الرزاق، و ابن منذر، از طریق عطا از ابن عباس روایت کرده که گفت خدا به عمر رحم کند، متعه جز رحمتی از خدای تعالی نبود که به امت محمد کرد، و اگر نهی عمر از متعه نمی بود جز شقی ترین افراد کسی احتیاج به زنا پیدا نمی کرد، آنگاه گفت این متعه همان است که در سوره نساء در باره اش فرموده:« فما استمتعتم به منهن،» یعنی تا مدت کذا و کذا و به مبلغ کذا و کذا، و بین چنین زن و شوهری وراثت نیست، و اگر دلشان خواست به رضایت یکدیگر مدت را تمدید کنند می توانند، و اگر از هم جدا شدند، آن نیز کافی است و بین آن دو نکاحی نیست، عطا در آخر خبر داد که از ابن عباس شنیده که امروز هم متعه را حلال می داند با اینکه عمر از

آن نهی کرده است.

و از کتاب مستبین تالیف طبری از عمر حکایت شده که گفت: سه چیز در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بود و من محرم - حرام کننده - آنهایم، و بر آنها عقوبت می کنم ۱ - متعه حج ۲ - متعه زنان ۳ - گفتن حی علی خیر العمل در اذان.

همه روایات اتفاق دارند در اینکه متعه سنتی بوده که در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و به تجویز آن جناب تا حدودی عملی می شده، حال یا اسلام آن را تاسیس کرده، و یا حداقل از سابق معمول بوده، و اسلام امضایش کرده، و در بین صحابه آن جناب کسانی به این سنت عمل می کرده اند، که در حقشان احتمال زنا داده نمی شود، مانند جابر بن عبد الله، و عبد الله بن مسعود، و زبیر بن عوام، و اسماء دختر ابی بکر که از طریق متعه، عبد الله بن زبیر را زاییده است.

توضیح این که در مساله متعه یک بحث از نظر کلامی می شود، در اینکه آیا عمر بن خطاب و یا هر کس دیگری که سرپرستی امت اسلام را به عهده بگیرد حق دارد حلال خدا را حرام کند یا خیر، و این بحث در بین دو طایفه شیعه و سنی جریان دارد - که شیعه معتقد است او چنین حقی نداشته، و سنی ها خلاف این را معتقدند .

(۱)

تغذیه اسلامی

مقدمه ای بر تدبیر غذای انسان

مراحل تدبیر و خلق غذای انسان

۱- روایات مربوطه در ذیل آیه ۲۳و ۲۸ سوره نساء در المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۴ به تفصیل آمده است.

« فَلْيَنظرِ الانسنُ إِلى طعَامِه،»

« پس انسان باید به غذای خود بنگرد،»

« أَنَّا صبَبْنَا الْمَاءَ صبًّا،»

این ما بودیم که آب را به کیفیتی که انسانها خبر ندارند از آسمان فرستادیم، »

« ثمَّ شقَقْنَا الأَرْض شقًّا، فَأَنبَتْنَا فِيهَا حَبًّا،»

« و سپس زمین را باز به کیفیتی ناگفتنی و به وسیله دانه ها شکافتیم، و در آن دانه ها رویاندیم،»

« وَ عِنَباً وَ قَضبا، وَ زَيْتُوناً وَ نخْلاً،»

« و انگور و سبزیجاتی، و زیتون و نخلی،»

« وَ حَدَائقَ غُلْبا، وَ فَكِهَةً وَ أَبًّا،»

« و باغهای پر درخت سر به هم کرده ای، و میوه و چراگاه،»

« مَّتَعاً لَّكمْ وَ لأَنْعَمِكمْ!»

« تا وسیله زندگی شما و حیوانات شما باشد!» (۲۴تا ۳۲/عبس)

این آیات تفصیلی برای تدبیر خدای تعالی است، که چگونه طعام انسان را می آفریند، بله البته این مرحله ابتدایی از آن تدبیر تفصیلی است، و گرنه بیان مستوفا و کامل آن خصوصیات که در نظام آفرینش طعام برقرار است، و نظام وسیعی که در همه این امور و روابط کونی که بین هر یک از آن امور و بین انسان برقرار است، چیزی نیست که بتوان در چند آیه بیانش کرد، و عادتا از وسع و طاقت بیان بشری بیرون است.

« أَنَّا صبَبْنَا الْمَاءَ صبًّا،»کلمه «صب» به معنای ریختن آب از بلندی است، و منظور در اینجا فرو فرستادن بارانها بر زمین برای رویاندن گیاهان است، و بعید نیست که شامل جاری ساختن چشمه ها و نهرها نیز بشود، چون آبهای زیر زمینی هم از ذخائری است که بوسیله باران پدید می آید.

« ثمَّ شـقَقْنَا الأَرْض شقًّا» ظاهر آیه این است که منظور از شق شکافتن زمین بوسیله جوانه گیاهانی است که از زمین سر در می آورند.

« فَأَنبَتْنَا فِيهَا حَبًّا، » مراد از حب جنس حبوباتی است که به مصرف غـذای انسان می رسد، مانند گندم و جو و نخود و عدس و امثال اینها، و همچنین منظور از کلمه عنب در جمله بعدی جنس آن است، و همچنین قضب و غیر اینها .

« وَ عِنَباً وَ قَضـبا، » عنب به معنای انگور است، ولی به درخت آن نیز عنب گفته می شود، و شایـد در اینجا منظور همین درخت انگور باشـد، نظیر زیتون که هم به میوه درخت گفته می شود، و هم به درخت آن و کلمه قضب به معنـای سبزیجات تر و تازه است، که انسان آن را می خورد. بعضـی گفته انـد: منظور همه گیاهانی است که از زمین قطع می شود، حتی علف حیوانات را هم شامل می شود.

« وَزَيْتُوناً وَ نخْلًا، وَحَدَائقَ غُلْبا،» کلمه حـدائق جمع حدیقه، به معنای بوسـتانی تفسیر شده که اطرافش دیوار کشـیده باشـند، و شجره غلباء یعنی درختی بزرگ و کلفت، پس حدائق غلب به معنای بوستانی است که درختانش عظیم و کلفت باشد.

« وَ فَكِهَةً وَ أَبًّا، » کلمه فاکهه به معنای مطلق میوه ها است و بعضـی گفته اند: همه میوه ها را شامل می شود، الا انگور و انار را، و بعضـی دیگر گفته اند: اگر در بین مصادیق فاکهه، خصوص زیتون و نخل را آورد، برای این بود که نسبت به آن دو اعتنای بیشتری داشته، و کلمه أب- با تشدید باء- به معنای گیاه و چراگاه است.

« مَّتعاً لَّكمْ وَ لأَنْعَمِكمْ، » می فرماید: ما آنچه از خوردنیها که رویاندیم برای این بود که شـما را و چهار پایان را که شما به خود اختصاص داده اید، بهره مند و سیر کنیم.

انسانی که در این آیه مامور شـده به طعام خود نظر کند، عموم انسانها است، می فرماید: اگر انسان تنها و تنها به طعامی که می خورد نگـاه کنـد، که یکی از مظـاهر تـدبیر خـدا، و مشتی از دریـای رحمت او است، آن وقت به تـدبیر وسـیع پروردگـارش و لطافت صـنع او پی می برد، آنچنانکه عقلش مبهوت شود، و هوشـش از سـر بـدر رود، در حالی که نعمت های خـدا تنها طعام نیست، و در این میان نعمت های دیگری است که از حیطه شمار بیرون است!(۱)

باران و باد منابع تهیه غذای انسانها

« إِنَّ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ،

وَ الْفُلْكِ الَّتی تَجْری فِی الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النَّاسَ،

وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها ،

وَ بَثَّ فيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ،

وَ تَصْريفِ الرِّياحِ،

وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ! »

۱- الميزان ج : ۲۰ ص : ۳۴۱

« به درستی در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز و کشتی ها که در دریا به سود مردم در جریانند و در آنچه که خدا از آسمان نازل می کند یعنی آن آبی که با آن زمین را بعد از مردگیش زنده می سازد و از هر نوع جنبنده در آن منتشر می کند و گرداندن بادها و ابرهایی که میان آسمان و زمین مسخرند آیات و دلیلهایی است برای مردمی که تعقل کنند. » (۱۶۴/بقره)

حقیقت آب باران عبارتست از عناصر مختلفی که در آب دریا و غیره هست و در اثر تابش خورشید بخار گشته، و بخاطر حرارتی که بخود گرفته به آسمان می رود، تا جائی که به لایه ای از هوای سرد برسد، در آنجا مبدل به آب گشته، ذرات آب به یکدیگر متصل و بصورت قطره در می آید، اگر قبل از متصل شدن یعنی همان موقعی که بصورت پودر بود یخ نزند و بعد بهم متصل شود، بصورت برف سرازیر می گردد و اگر بعد از اتصال پودر و قطره شدن یخ بزند، بصورت تگرگ پائین می آید و پائین آمدن باران و برف و تگرگ بخاطر اینست که وزنش از وزن هوا سنگین تر است .

بعد از فرود آمدن، زمین از آن مشروب می شود و سبز و خرم می گردد و اگر سرمای هوا نگذارد گیاهی بروید، آبها در آن قسمت از زمین انبار می شود و بصورت چشمه سارها در آمده و زمین های پائین خود را مشروب می سازد، پس آب نعمتی است که زندگی هر جنبنده ای بوجود آن بستگی دارد.

پس آبی که از آسمان می آید، خود یکی از حوادث وجودی و جاری بر طبق نظام متقن عالم است، نظامی که متقن تر از آن تصور ندارد و یک تناقض و یک مورد استثناء در آن نیست و این آب، منشا پیدایش نباتات و تکون هر نوع حیوان است.

« وَ تَصْرِیفِ الرِّیاحِ ...» تصریف بادها به معنای آن است که بادها را بوسیله عواملی طبیعی و مختلف از اینطرف به آنطرف بگرداند، مهم ترین آن عوامل این است که اشعه نور که از چشمه نور یعنی آفتاب بیرون می شود و در هنگام عبور از هوا بخاطر سرعت بسیار تولید حرارت می کند در نتیجه هوا بخاطر حرارت، حجمش زیادتر و وزنش کمتر می شود و نمی تواند هوای سردی را که بالای آن است و یا مجاور آن قرار دارد، بدوش بکشد، لا جرم هوای سرد داخل در هوای گرم شده بشدت آنرا کنار می زند و هوای گرم قهرا بر خلاف جریان هوای سرد بحرکت در می آید و این جریان همان است که ما نامش را باد می گذاریم.

نتائجی که این جریان دو جور هوا بر خلاف مسیر یکدیگر دارد، بسیار است، یکی از آنها تلقیح گیاهان است و یکی دیگر دفع کثافت هوا و عفونتهائی است که از خود زمین بیرون می آید، و یا سکنه روی زمین آنرا تولید می کنند و داخل هوا می شود و سوم انتقال ابرهای آبستن است از اینجا به آنجا و غیر آن از فوائد دیگر، پس پدید آمدن باد و وزش آن هم مانند آب چیزی است که حیات گیاهان و حیوانات و انسان بستگی بدان دارد.(۱)

فرمان الهی درباره غذا دراول خلقت انسان

۱- المیزان ج : ۱ ص : ۶۰۹

« يَبَنِى ءَادَمَ خُذُوا زِينَتَكمْ عِندَ كلِّ مَسجِدٍ،

وَ كلُوا وَ اشرَبُوا وَ لا تُسرِفُوا إِنَّهُ لا يحِب الْمُسرِفِينَ!»

« ای فرزندان آدم! زینت و آراستگی خویش را نزد هر مسجدی اتخاذ کنید،

و بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید زیرا او اسراف کنندگان را دوست ندارد!»

« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ،

قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا خَالِصةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ ...!»

« بگو: چه کسی زینت خدا را که برای بندگان خود بیرون آورده و روزی های پاکیزه را، حرام کرده؟ بگو: این نعمت ها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده اند (هر چند دیگران نیز استفاده می کنند،) ولی روز قیامت مخصوص ایشان است ...!» (۳۱ تا ۳۳/ اعراف)

در آغاز این آیات دو امر اباحی و یک نهی تحریمی آمده است. این امر و نهی و علتی که برای آن ذکر شده یعنی « إِنَّهُ لا يحِب الْمُسرِفِينَ،» همه از متفرعات داستان بهشت آدم است، و خطاب این جمله مانند خطاب های آن داستان، عمومی است و اختصاص به یک دین و یک صنف ندارد.

« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ...، » در این آیه به نوعی التفات، حکمی مخصوص به این امت از حکم عام سابق استخراج شده است. « طیب » به معنای چیزی است که ملایم با طبع باشد، و در اینجا عبارت است از انواع مختلف غذاهایی که انسان با آن ارتزاق می کند.

و یا عبارت است از مطلق چیزهایی که آدمی در زندگی و بقای خود از آنها استمداد می جوید، مانند مسکن، همسر و... برای تشخیص اینکه کدام یک از افراد این انواع طیب و مطابق با میل و شهوت او و سازگار با وضع ساختمانی بدن او است ، خداوند او را مجهز به حواسی کرده که با آن می تواند سازگار آن را از ناسازگارش تمیز دهد .

این مساله که زندگی صحیح و سعید آدمی مبتنی بر رزق طیب است احتیاج به گفتن ندارد، و ناگفته پیدا است که انسان وقتی در زندگی خود به سعادت مطلوبش نائل می شود که وسیله ارتزاقش چیزهایی باشد که با طبیعت قوا و جهازاتش سازگار بوده، و با بقای ترکیب خاصی که آن جهازات دارد مساعد باشد، چون انسان به هیچ جهازی مجهز نشده مگر اینکه زندگیش موقوف و منوط بر آن است .

بنا بر این، اگر در موردی، حاجت خود را با چیزی که با طبعش سازگار نیست برآورده سازد نقصی به خود وارد آورده، و

مجبور است آن نقص را به وسیله سایر قوای خود تتمیم و جبران نماید .

مثلاً گرسنه ای که احتیاج به غذا را به صورتی غیر صحیح بر طرف می سازد و بیش از

انـدازه لازم غـذا می خورد نقصـی به جهـاز هاضـمه خود وارد می آورد، و مجبور می شود به وسـیله دوا و اتخاذ رژیم، جهاز هاضـمه و غدد ترشحی آن را اصلاح نماید، و وقتی این عمل را چند بار تکرار کرد دواهای مزبور از اثر و خاصیت می افتد، و انسـان برای همیشه علیـل شـده از انجـام کارهـای حیـاتی اش که اهم آن فکر سـالم و آزاد است باز می مانـد، و همچنین سایر حوائج زندگی .

علاوه بر اینکه تعدی از این سـنت انسان را به چیز دیگری تبدیل می کند، و به صورت موجودی در می آورد که نه عالم برای مثل او آفریده شده، و نه امثال او برای عالم خلق شده اند .

انسانی که یکسـره خود را به دست شـهوات بسپارد و بکوشـد که تا آخرین مرحله امکان و قـدرت از لذائذ حیوانی و شـکم و شهوت و امثال آن تمتع ببرد انسانی است که می خواهـد در ظرفی زنـدگی کنـد که عالم هستی برایش معین نکرده و به راهی رود که فطرت برایش تعیین ننموده است .

خـدای سـبحان در این آیه شـریفه زینت هایی را سـراغ می دهـد که برای بنـدگانش ایجاد نموده، و آنان را فطرتا به وجود آن زینت ها و به اسـتعمال و اسـتفاده از آنها ملهم کرده، و معلوم است که فطرت الهام نمی کند مگر به چیزهایی که وجود و بقای انسان منوط و محتاج به آن است .

در وضـوح این امر همین بس که هیـچ دلیلی بر مبـاح بودن چیزی بهـتر از احتیـاج به آن نیست، زیرا احتیـاج به حسب وجود و طبیعت خـاص انسـانی خود دلیـل است بر اینکه خـدای تعـالی انسان را طوری آفریـده که به آن چیز محتاج باشـد .و به عبارت دیگر با تعبیه قوا و ادوات انسان رابطه ای بین او و بین آن چیزها برقرار کرده که خواه ناخواه، در صدد تحصیل آنها بر می آید .

ذکر طیبـات از رزق و عطف آن بر زینت این معنا را می رسانـد که اولا رزق طیب دارای اقسامی است. ثانیا زینت خـدا و رزق طیب را هم شـرع اباحه کرده و هم عقل و هم فطرت. ثالثا این اباحه وقتی است که اسـتفاده از آن از حـد اعتدال تجاوز نکند و گر نه جامعه را تهدید به انحطاط نموده شکافی در بنیان آن ایجاد می کند که مایه انعدام آن است .

در تفسیر عیاشی از ابان بن تغلب روایت شده که گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمود: خیال می کنی که اگر خداوند به کسـی نعمتی می دهد از کرامت آن کس است؟ و اگر دریغ می دارد از خواری او است؟ نه، چنین نیست، مال مال خدا اسـت که به ودیعه بدست هر کس بخواهد می سپارد، و خوردن، آشامیدن، پوشیدن، نکاح و سواری و سایر انواع تصرفات در آن را مباح کرده به شـرطی که رعایت اعتدال و اقتصاد را بنمایند و ما زاد آن را به فقرای مؤمن رسانیده یا با آن امور خود را اصلاح کنند، و گر نه همه آن تصرفات حرام خواهد بود، آنگاه جمله « وَ لا تُسرِفُوا إِنَّهُ لا یحِب الْمُسرِفِینَ،» را تلاوت نمود....

و در کافی به سـند خود از اسـحاق بن عبد العزیز از بعضـی از اصـحاب خود نقل کرده که ... حضـرت امام صادق علیه السـلام فرمود ... در هر چیزی که بدن را اصلاح کند اسراف نیست ...

اسراف عبارت است از کاری که مال را ضایع کند، و به بدن ضرر برساند... و فرمود : اقتار این است که انسان با قدرت بر تحصیل غذای گوارا به نان و نمک اکتفا کند... و فرمود: اقتصاد این است که انسان همه رقم غذا از قبیل نان، گوشت، شیر، سرکه و روغن بخورد و لیکن در هر وعده یک رقم !(۱)

لذت غذا و لذت نکاح و حقیقت و فلسفه آن

« زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُب الشهَوَتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِینَ وَ الْقَنَطِیرِ الْمُقَنطرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضهِ وَ الْخَیْلِ الْمُسوَّمَهِ وَ الأَنْعَمِ وَ الْحَرْثِ ذَلِك مَتَعُ الْحَیَوهِ الدُّنْیَا ، وَ اللَّهُ عِندَهُ حُسنُ الْمَئَابِ!»

« علاقه به شهوات یعنی زنان و فرزندان و گنجینه های پر از طلا و نقره و اسبان نشان دار و چارپایان و مزرعه ها، علاقه ای است که به وسوسه شیطان بیش از آن مقدار که لازم است در دل مردم سر می کشد با اینکه همه اینها وسیله زندگی موقت دنیا است، و سرانجام نیک نزد خدا است! »

(۱۴/ آل عمران)

عالم خلقت برای اینکه موجودات را به راهی که می خواهد بیندازد و آنها را مسخر خود کند، و مخصوصا در تسخیر جانداران یعنی حیوان و انسان، لذائذی در افعال آنها و قوای فعاله آنها قرار داده، تا به خاطر رسیدن به آن لذائذ او را به سوی عمل روانه کند، و او خودش نمی داند چرا این قدر برای خوردن و عمل زناشوئی می دود، خیال می کند هدف لذت بردن او است، در حالی که با این لذت و این گول زنک، او را کوک کرده اند، تا خلقت به هدف خود که بقای شخص و نوع انسان است برسد.

و مسلما اگر خلقت انسان و غذا و شهوت جنسی این رابطه یعنی لذت گیری را در آدمی ننهاده بود هیچ انسانی به دنبال آن نمی رفت، نه برای تحصیل غذا این همه تلاش می کرد، و نه برای عمل جنسی آن همه مشقات را می پذیرفت، و هر چه مثلا به او می گفتند اگر غذا نخوری باقی نمی مانی، و اگر جماع نکنی جنس بشر باقی نمی ماند، زیر بار نمی رفت، و در نتیجه غرض خلقت باطل می شد، و لیکن خدای تعالی لذت غذا، و لذت جماع را در او به ودیعت نهاد، تا آرامش خود را در به دست آوردن آن دو بداند، و تا غذا و شهوت جنسی را به دست نیاورد آرام نگیرد، و برای به دست آوردنش هر مشقت و مصیبت و بلائی را به جان بخرد، و نه تنها به جان بخرد، بلکه در جمع آوری مال و سایر شهوات به دیگران فخر هم بفروشد و خلاصه او به مشتی گول زنک دلخوش باشد، و نظام خلقت به هدف خود برسد .

پس معلوم شد که منظور خدای تعالی از این تدبیر غیر از این نبوده، که فرد و نسل بشر باقی بماند، فرد، با غذا خوردنش، و نسل، با جماع کردنش.

این غرض خلقت، و اما برای خود انسان باقی نمی ماند مگر خیال.

خوب، وقتی معلوم شد که این لذائذ دنیوی مقصود اصلی در خلقت نیست، بلکه برای

۱- المیزان ج : ۸ ص : ۹۹

غرضی محدود و زماندار است، با این اشکال مواجه می شود که در قیامت وجود این لذائذ چه معنا دارد، با اینکه بقای آن زندگی نه بستگی به خوردن دارد، و نه به جماع.

باز تکرار می کنیم که لذت خوردن و نوشیدن و همه لذائذ مربوط به تغذی برای حفظ بدن از آفت تحلیل رفتن و از فساد ترکیب آن یعنی مردن است، و لذت جماع و همه لذائذ مربوط به آن که اموری بسیار است برای تولید مثل و حفظ نوع از فنا و اضمحلال می باشد .

پس اگر برای انسان وجودی فرض کنیم که عدم و فنا در دنبالش نیست، و حیاتی فرض کنیم که از هر شر و مکروهی ایمن است، دیگر چه فایده ای می توان در وجود قوای بدنی یک انسان آخرتی تصور کرد؟ و چه ثمره ای در داشتن جهاز هاضمه، تنفس، تناسل، مثانه، طحال، و کبد و امثال آن می تواند باشد؟ با اینکه گفتیم همه این جهازها برای بقا تا زمانی محدود است، نه برای بقای جاودانی و أبدی .

و اما جواب از این اشکال این است که خدای سبحان آنچه از لذائذ دنیا و نعمت های مربوط به آن لذائذ را خلق کرده که انسانها را مجذوب خود کند، و در نتیجه به سوی زندگی در دنیا و متعلقات آن کشیده شوند، همچنان که در کلام مجیدش فرمود:

« إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها، » (۷/ کهف) و نیز فرموده:

« الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا،» (۴۶/ کهف) و نیز فرموده:

« تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا،» (۹۴/ نساء)

و نیز در آیه ای که می بینید و جامع ترین آیه نسبت به فرض ما است فرموده:

« وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ،

وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقى! » (۱۳۱/ طه) و نیز فرموده:

« وَ ما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْ ءٍ فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ زِينَتُها،

وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى أَ فَلا تَعْقِلُونَ؟ » (۶۰/ قصص)

و آیاتی دیگر از این قبیل که همه این نکته را بیان می کنند که نعمت های موجود در دنیا و لذائذ مربوط به هر یک از آنها اموری است مقصود للغیر، نه مقصود بالذات، وسیله هائی است برای زندگی محدود دنیا، که از چند روزه دنیا تجاوز نمی کند، و اگر مساله زندگی مطرح نبود این نعمت ها نه خلق می شد و نه ارزشی داشت، حقیقت امر همین است .

و لیکن این را هم بایـد دانست که آنچه از هستی انسـان بـاقی می مانـد همین وجودی است که چنـد صـباحی در دنیا زنـدگی کرده، با دگرگونی ها و تحولاتش مسـیری را از نقص به کمال طی نموده، و این قسـمت از وجود انسان همان روحی است که از بدن منشا گرفته و بر بدن حکم می راند .

بدنی که عبارت است از مجموع اجزائی که از عناصـر روی زمین درست شده، و نیز قوای فعاله ای که در بدن است، به طوری که اگر فرض کنیم غذا و شهوت (و یا علاقه جذب عناصر زمین به سوی بدن) نمی بود، وجود انسان هم دوام نمی یافت .

پس فرض نبود غذا و سایر شهوات، فرض نبود انسان است، نه فرض استمرار نیافتن

وجودش، (دقت بفرمائید!)

پس انسان در حقیقت همان موجودی است که با زاد و ولد منشعب می شود، می خورد و می نوشد، و ازدواج می کند و در همه چیز تصرف نموده، می گیرد، می دهد، حس می کند، خیال می کند، تعقل می نماید، خرسند و مسرور و شادمان می شود، و هر ملائمی را به خود جلب می کند، خودی که عبارت است از مجموع اینها که گفتیم، مجموعی که بعضی از آنها مقدمه بعضی دیگر است، و انسان بین مقدمه و ذی المقدمه حرکتی دوری دارد، چیزی که بر حسب طبیعت مقدمه کمال او بود، با دخالت شعور و اختیارش کمال حقیقتش می شود .

و وقتی خدا او را از دار فانی دنیا به دار بقا منتقل کرد، و خلود و جاودانگی برایش نوشت، حال یا خلود در عذاب و یا در نعمت و ثواب، این انتقال و خلود، ابطال وجود او نمی تواند باشد بلکه اثبات وجود دنیائی او است، هر چه بود حالا هم همان است، با این تفاوت که در دنیا در معرض دگرگونی و زوال بود، ولی در آخرت دگرگونی ندارد، هر چه هست همیشه همان خواهد بود، قهرا یا همیشه به نعمت هائی از سنخ نعمت های دنیا (منهای زوال و تغییر،) متنعم، و یا به نقمت ها و مصائبی از سنخ عذابهای دنیا (ولی منهای زوال و تغییر،) معذب خواهد بود، و چون نعمت های دنیا عبارت بود از شهوت جنسی، لذت طعام، شراب، لباس، مسکن، همنشین، مسرت و شادی و امثال اینها، در آخرت هم قهرا همین ها خواهد بود .

پس انسان آخرت هم همان انسان دنیا است، مایحتاج آخرتش هم همان مایحتاج دنیا است، آنچه در دنیا وسیله استکمالش بوده همان در آخرت هم وسیله استکمال او است، مطالب و مقاصدش هم همان مطالب و مقاصد است، تنها فرقی که بین دنیا و آخرت است مساله بقا و زوال است .

این آن چیزی است که از کلام خدای سبحان ظاهر می شود!

و کوتاه سخن اینکه زندگی دنیا عبارت است از وجود دنیوی انسان، به ضمیمه آنچه از خوبیها و بدیها که کسب کرده، و آنچه که به نظر خودش خیبت و خسران است .

در نتیجه در آخرت یا لذائذی که کسب کرده به او می دهند، و یا از آن محرومش می کنند، و یا به نعمتهای بهشت برخوردارش می سازند، و یا به عذاب آتش گرفتارش می کنند .

و به عبارتی روشن تر، آدمی در بقایش به حسب طبیعت، سعادت و شقاوتی دارد، هم بقای شخصیتش و هم بقای نوعش، و این سعادت و شقاوت منوط به فعل طبیعی او، یعنی أکل و شرب و نکاح او است، و همین فعل طبیعی به وسیله لذائذی که در آن قرار داده اند آرایش و مشاطه گری شده، لذائذی که جنبه مقدمیت دارد. این به حسب طبیعت آدمی و خارج از اختیار او است، و اما وقتی می خواهد با فعل اختیاری خود طلب کمال کند، و شعور و اراده خود را به کار بیندازد، موجودی می شود که دیگر کمالش منحصر در لذائذ طبیعی نیست، بلکه همان چیزی است که با شعور و اراده خود انتخاب کرده است .

پس آنچه خارج از شعور و مشیت او است، از قبیل: خوشگلی، خوش لباسی، بلندی،

خوش صورتی، خوش خطی، سفیدی، لذت بخشی غذا، خانه، همسرش و امثال اینها، کمال او شمرده نمی شود، هر چند که نوعی کمال طبیعی هست، و همچنین عکس آن نقص خود او شمرده نمی شود، هر چند که نقص طبیعی هست، همچنان که خود را می بینیم که از تصور لذائذ لذت می بریم، هر چند که در خارج وجود نداشته باشد .

همین لذائذ مقدمی است که کمال حقیقی انسان می شود، هر چند که از نظر طبیعت کمال مقدمی است، حال اگر خدای سبحان این انسان را بقایی جاودانه بدهد، سعادتش همان لذائذی است که در دنیا می خواست، و شقاوتش همان چیزهائی است که در دنیا نمی خواست، حال چه لذت به حسب طبیعت لذت مقدمی باشد، و چه لذت حقیقی و اصلی باشد.

و چون این بدیهی است که خیر هر شخص عبارت است از چیزهائی که علم بدان دارد، و آن را می خواهد، و شر او عبارت است از چیزی که آن را می شناسد ولی نمی خواهد .

پس به دست آمد که سعادت انسان در آخرت به همین است که به آنچه از لذائذ که در دنیا می خواست برسد، چه خوردنیش، و چه نوشیدنش، و چه لذائذ جنسیش، و چه لذائذی که در دنیا به تصورش نمی رسید، و در عقلش نمی گنجید، و در آخرت عقلش به آن دست می یابد، و رسیدن به این لذائذ همان بهشت است، و شقاوتش به نرسیدن به آنها است، که همان آتش است!(۱)

حقیقت محبت به غذا

« وَ مِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَاداً يحِبُّونهُمْ كَحُب اللَّهِ،

وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَشدُّ حُبًّا لِّلَّهِ ...!»

« و بعضی از مردم کسانی هستند که بجای خدا شریک ها می گیرند،

و آنها را مانند خدا دوست می دارند،

و کسانی که بخدا ایمان آورده اند نسبت به او محبت شدید دارند...!»

(۱۶۵/بقره)

(در ذیل آیه فوق در المیزان بحثی هم درباره محبت انسان به غذا،

و عامل اصلی دوست داشتن غذا بشرح زیر به عمل آمده است:)

یکی از حقایقی که ما در وجدان خود می یابیم و کسی نمی تواند منکر آن شود، حقیقتی است که نام آنرا « دوست داشتن »

می گذاریم، مانند: دوست داشتن غذا، زنان، مال، جاه و علم، که دوستی اینها پنج مصداق از مصادیق حب هستند که هیچ شکی در وجود آن در دل خود نداریم.

اگر در حب مخصوص به غذا و میوه، دقت کنیم خواهیم دید، غذا یا میوه ای را که ما دوست می داریم، بدان جهت است که با طرز کار دستگاه گوارشی ما ارتباط دارد، و اگر فعالیت این دستگاه نبود و بدن در استکمال خود حاجتی به طعام نداشت، قطعا ما نیز طعام را دوست نمی داشتیم، و طعام محبوب ما نمی شد.

۱- المیزان ج : ۳ ص : ۱۶۹

پس حب به غذا در حقیقت حب ما به غذا نیست، بلکه حب دستگاه گوارش به فعالیت خودش است، این دستگاه می خواهد انجام وظیفه کند و سوخت و ساز بدن را به بدن برساند، همین خواستن عبارت از حب به غذاست (که ما آنرا بخود نسبت می دهیم و می گوئیم ما غذا را دوست می داریم و این مائیم که از فلان غذا خوشمان می آید!) در حالی که اینطور نیست، بلکه خوش آمدن و لذت از غذا، کار دستگاه گوارشی است نه از ما.

حس ذائقه ما خود یکی از خدمتگزاران دستگاه گوارش است نه خود آن، و منظور ما از لذت، لذت ذائقه نیست بلکه آن رضایت خاصی است که دستگاه گوارش از کار خود احساس می کند.(۱)

شهوت شکم و پرهیز غذائی و تقوای الهی

« یَأَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا کُتِب عَلَیْکمُ الصیَامُ،

کَمَا کُتِب عَلی الَّذِینَ مِن قَبْلِکمْ،

لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ،»

« ای کسانی که ایمان آورده اید روزه بر شما واجب شده همانطور که بر اقوام قبل از شما واجب شده بود شاید با تقوا شوید! » (۱۸۳/ بقره)

نزدیک ترین راه و مؤثرترین رژیم معنوی و عمومی ترین آن بطوریکه همه مردم در همه اعصار بتوانند از آن بهره مند شوند، و نیز هم اهل آخرت از آن رژیم سود ببرد، و هم شکم بارگان اهل دنیا، عبارت است از خودداری از شهوتی که همه مردم در همه اعصار مبتلای بدانند، و آن عبارت است از شهوت شکم از خوردن و آشامیدن، و شهوت جنسی که اگر مدتی از این سه چیز پرهیز کنند، و این ورزش را تمرین نمایند، به تدریج نیروی خویشتن داری از گناهان در آنان قوت می گیرد و نیز به تدریج بر اراده خود مسلط می شوند، آن وقت در برابر هر گناهی عنان اختیار از کف نمی دهند، و نیز در تقرب به خدای سبحان دچار سستی نمی گردند، چون پر واضح است کسی که خدا را در دعوتش به اجتناب از خوردن و نوشیدن و عمل جنسی که امری مباح است اجابت می کند، قهرا در اجابت دعوت به اجتناب از گناهان و نافرمانی ها شنواتر، و مطیع تر خواهد بود، این است معنای آنکه فرمود: لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ!(۲)

برکت در غذا به چه معنی است؟

« وَ هَذَا کِتَبٌ أَنزَلْنَهُ مُبَارَکٌ ...،»

« این کتابیست که ما آنرا نازل کرده ایم مبارک است...! » (۹۲/انعام)

برکت به معنای خیری است که در چیزی مستقر گشته و لازمه آن شده باشد، مانند برکت در غذا که به معنای سیر کردن مردم

بیشتری است. مبارك چیزی است كه این خیر در

۱- المیزان ج : ۱ ص : ۶۱۸

۲- المیزان ج : ۲ ص : ۳

آن باشد.

برکت در لسان دین آن چیزی است که در آن خیر معنوی و یا مادی منتهی به معنوی باشد.

معنای برکت مانند امور نسبی به اختلاف اغراض مختلف می شود، چون خیریت هر چیزی به حسب آن غرضی است که متعلق به آن می شود، مثلا طعامی که انسان می خورد بعضی غرضشان از خوردن آن سیر شدن است، و بعضی غرضشان از خوردن آن تنها حفظ سلامت است، چون غذای مورد نظرشان را در میان همه غذاها نسبت به مزاج خود سالم تر تشخیص داده، بعضی دیگر غذائی را که می خورند منظورشان استشفاء به آن و بهبودی کسالتی است که دارند، بعضی دیگر نظرشان از فلان غذا تحصیل نورانیتی است در باطن که بدان وسیله بهتر بتوانند خدای را عبادت کنند، پس وقتی عمل واحدی چند جور غرض متعلق به آن می شود برکت در آن نیز معنایش مختلف می گردد، ولی جامع همه آن معانی این است که خداوند خیر منظور را با تسبیب اسباب و رفع موانع در آن غذا قرار داده و در نتیجه غرض از آن حاصل گردد .

اگر می گوییم: خداوند فلان طعام را برکت داده معنایش این نیست که علل و اسبابی را که در آن طعام و در مزاج خورنده آن است همه را ابطال کرده و اثر شفا و یا نورانیت را از پیش خود در آن قرار داده، بلکه معنایش این است که اسباب مختلفی را که در این میان است طوری ردیف کرده و ترتیب داده که همان اسباب نتیجه مطلوب را از خوردن آن غذا به دست می دهند. (دقت فرمائید!)(۱)

اهمیت غذای انسان در بین تمام رزق های خدائی

« ما أُریدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ ما أُریدُ أَنْ یُطْعِمُونِ !»

« و من از آنان نه رزقی می خواهم و نه می خواهم چیزی به من بچشانند! »

« إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتِینُ،»

« بدرستی یگانه رزاق و دارای قوت و متانت خداست!» (۵۷ و ۵۸/ ذاریات)

کلمه اطعام به معنای دادن طعام به کسی است که آن را بچشد و بخورد، در قرآن کریم فرموده: « وَ الَّذی هُوَ یُطْعِمُنی وَ یَسْقینِ،» (۷۹/شعرا) و نیز فرموده: « الَّذی أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ،» (۴/قریش) و بنا بر این، ذکر اطعام بعد از رزق، از قبیل ذکر خاص بعد از عام است که معمولا در جایی به کار می رود که گوینده نسبت به خاص عنایتی بیشتر دارد .

و در اینجا خدای تعالی خواسته است در بین همه انحاء رزق عنایت بیشتر خود را نسبت به طعام بفهماند و این بدان جهت است که احتیاج به طعام خوردن و سوخت بدن را تامین کردن، از سایر حوائج انسان وسیع تر است، و سایر حوائجش به آن اهمیت نیست، زیرا بدن

١- الميزان ج : ٧ ص : ٣٩٠

همواره سوخت و سوز دارد، هر طعامی که می خورد وقتی می خورد که گرسنه است، و بعد از خوردن هم آن را دفع نموده، دوباره گرسنه می شود .

« إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتِینُ،» گویا فرموده: من از ایشان رزقی نمی خواهم، چون رزاق منم، زیرا من الله هستم .

و تعبیر به این سه اسم برای این است که بر انحصار روزی دادن در خدای تعالی دلالت کند، و بفهمانند که خدا در رساندن رزق به روزی خواران - با همه کثرتی که دارند - ناتوان و ضعیف نمی شود .(۱)

روایتی درباره اصول تغذیه در اسلام

« یا بَنی آدَمَ ... کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفین!»

« ای فرزندان آدم ... بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید!

زیرا او اسراف کنندگان را دوست ندارد!» (۳۱/اعراف)

وقتی طبیب مخصوص هارون الرشید که مردی نصرانی و حاذق در طب بود به علی بن الحسین بن واقد گفت کتاب آسمانی شما هیچ دستوری در باره بهداشت و حفظ الصحه ندارد، و حال آنکه سعادت بشر را دو علم تامین می کند یکی علم ادیان و دیگری علم ابدان یعنی طب .

علی در جوابش گفت: خداوند علم ابدان را در کتاب خود در نصف یک آیه خلاصه کرده است و آن جمله « کلُوا وَ اشرَبُوا وَ لا تُسرِفُوا ! » است.

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله وسلّم نیز این معنا را در جمله کوتاه « معده خانه هر دردی است و پرهیز سر آمد هر دوایی است، و باید که حق بدن را در آنچه عادتش داده ای ادا کنی!» خلاصه کرده .

طبیب نامبرده فکری کرد و گفت: آری، کتاب شما و پیغمبرتان با این دو جمله دستور دیگری را برای جالینوس باقی نگذاشتند (۲).

حقیقت اطعام طعام در راه خدا

« إِنَّ الأَبْرَارَ یَشرَبُونَ مِن کَأْسٍ کانَ مِزَاجُهَا کافُوراً،»

« نیکوکاران عالم در بهشت از شرابی نوشند که طبعش در لطف و رنگ و بوی کافور است، »

« عَیْناً یَشرَب بهَا عِبَادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونهَا تَفْجِیرا،»

« از سرچشمه گوارایی آن بندگان خاص خدا می نوشند،

که به اختیارشان هر کجا خواهند جاری می شود،»

. . .

« وَ یُطعِمُونَ الطعَامَ عَلی حُبِّهِ مِسکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً،

۱- المیزان ج : ۱۸ ص : ۵۸۴

۲- المیزان ج : ۸ ص :۱۰۰

« آنها که بر دوستی خدا به فقیر و اسیر و طفل یتیم طعام می دهند،»

« إِنمَا نُطعِمُكمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِيدُ مِنكمْ جَزَاءً وَ لا شكُوراً ! »

« و گویند: ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می دهیم،

و از شما هیچ پاداش و سپاسی هم نمی طلبیم !» (۵تا ۱۰ سوره انسان)

این آیات در مقام بیان حقیقت عمل صالح ابرار بر اساس تجسم اعمال است، و می خواهد بفهماند وفای به نذر و اطعام طعام برای رضای خدا ظاهرش وفا و اطعام طعام است اما باطنش نوشیدن از کاسی است که مزاجش کافوری است، آن هم از چشمه ای که به طور مستمر خودشان با اعمال صالح خود می شکافند، و به زودی حقیقت عملشان در جنه الخلد برایشان ظاهر می شود، هر چند که در دنیا به صورت وفا و اطعام طعام است .

مؤید این معنا ظاهر جمله یشربون و جمله یشرب بها است، که می فهماند همین حالا مشغول نوشیدند، نه اینکه در قیامت می نوشند، و گر نه می فرمود سیشربون!

این نوشیدن، وفا کردن، اطعام نمودن و ترسیدن، همه را در یک سیاق آورده و نیز جمله یفجرونها تفجیرا مؤید دیگری است برای اینکه ظهور دارد در اینکه شکافتن چشمه و جاری ساختن آب آن را با اسباب این کار انجام می دهند، که همان وفا و اطعام و خوف است، پس حقیقت این اعمال همان تفجیر عین است.

معنای اینکه عملی به خاطر وجه الله انجام شود این است که در انجام عمل این نتیجه منظور گردد که رحمت خدای تعالی و خشنودیش جلب شود، منظور تنها و تنها این باشد و ذره ای از پاداش هایی که در دست غیر خدای تعالی است منظور نباشد، و به همین جهت خانواده اطعامگر دنبال این سخن خود که « إِنمَا نُطعِمُكمْ لِوَجْهِ اللَّهِ، » اضافه کردند: « لا نُرِيدُ مِنكمْ جَزَاءً وَ لا شكُوراً - ما از شما نه پاداشی می خواهیم، و نه حتی تشکری! »

خدای تعالی مشقت و زحمتی را که در راه بندگی او تحمل کرده بودند به نعمت و راحت مبدل کرد.

در مجمع البیان از ابو حمزه ثمالی روایت شده که وی در تفسیر خود گفته: حسن بن حسن ابو عبد الله بن حسن برایم حدیث کرد که این سوره تمامیش در مدینه در شان علی و فاطمه علیهماالسلام نازل شد.

در تفسیر کشاف است که از ابن عباس روایت آمده که حسن و حسین بیمار شدند، و رسول خدا (ص) با جمعی از صحابه از ایشان عیادت کرد، مردم به علی (ع) گفتند چه خوب است برای بهبودی فرزندت- فرزندانت- نذری کنی، علی و فاطمه، و فضه کنیز آن دو نذر کردند که اگر کودکان بهبودی یافتند سه روز روزه بدارند، بچه ها بهبودی یافتند، و اثری از آن کسالت باقی نماند. بعد از بهبودی کودکان، علی از شمعون خیبری یهودی سه من قرص جو قرض کرد، و فاطمه یک من آن را

دستاس، و سپس خمیر کرد، و پنج قرص نان به عدد افراد خانواده پخت، و سهم هر کسی را جلوش گذاشت تا افطار کنند، در همین بین سائلی (به در خانه آمده) گفت:

سلام بر شما اهل بیت محمد (ص)، من مسکینی از مساکین مسلمینم، مرا طعام دهید که خدا شما را از مائده های بهشتی طعام دهد، خاندان پیامبر آن سائل را بر خود مقدم شمرده، افطار خود را به او دادند، و آن شب را جز آب چیزی نخوردند، و شکم گرسنه دوباره نیت روزه کردند، هنگام افطار روز دوم طعامرا پیش روی خود نهادند تا افطار کنند، یتیمی بر در سرای ایستاد، آن شب هم یتیم را بر خود مقدم و در شب سوم اسیری آمد، و همان عمل را با او کردند.

صبح روز چهارم که شد علی دست حسن و حسین را گرفت، و نزد رسول خدا (ص) آمدند، پیامبر اکرم وقتی بچه ها را دید که چون جوجه ضعیف از شدت گرسنگی می لرزند، فرمود: چقدر بر من دشوار می آید که من شما را به چنین حالی ببینم، آن گاه با علی و کودکان به طرف فاطمه رفت، و را در محراب خود یافت، و دید که شکمش از گرسنگی به دنده های پشت چسبیده (در نسخه ای دیگر آمده که شکمش به پشت چسبیده) و چشمهایش گود افتاده از مشاهده این حال ناراحت شد، در همین بین جبرئیل نازل شد، و عرضه داشت: این سوره را بگیر، خدا تو را در داشتن چنین اهل بیتی تهنیت می گوید، آن گاه سوره را قرائت کرد.

.مؤلف: این روایت به چند طریق از عطاء از ابن عباس نقل شده، و بحرانی آن را در غایه المرام از ابی المؤید موفق بن احمد صاحب کتاب فضائل امیر المؤمنین، و او به سند خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده، و نیز از او به سند دیگری از ضحاک از ابن عباس نقل کرده. و نیز از حموینی صاحب کتاب" فرائد السمطین" به سند خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده. و نیز از ثعلبی و او به سند خود از ابی صالح از ابن عباس نقل کرده است. و صاحب مجمع البیان از تفسیر واحدی روایت کرده است.

و خلاصه این روایت را تفسیر قمی از پدرش از عبد الله بن میمون از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: نزد فاطمه علیهاالسلام مقداری جو بود، با آن عصیده ای درست کرد،) عصیده، غذایی است که جو را با روغن آغشته نموده و سپس می پزند،) همین که آن را پختند و پیش روی خود نهادند تا تناول کنند، مسکینی آمد و گفت خدا رحمتتان کند مسکینی هستم، علی علیه السلام برخاست و یک سوم آن طعام را به سائل داد .

چیزی نگذشت که یتیمی آمد و گفت: خدا رحمتتان کند، باز علی برخاست و یک سوم دیگر را به یتیم داد .

پس از لحظه ای اسیری آمد و گفت خدا رحمتتان کند باز علی علیه السلام ثلث آخر را هم به او داد، و آن شب حتی طعم آن غذا را نچشیدند، و خدای تعالی این آیات را در شان ایشان نازل کرد، و این آیات در مورد هر مؤمنی که در راه خدا چنین کند جاری است .(۱)

قانون خاص رزق متقین

۱- المیزان ج : ۲۰ ص : ۱۹۹

« ... وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً !»

« وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ ...! »

« کسی که از خدا بترسد، خدا برایش راه نجاتی قرار می دهد !»

« و از مسیری که خودش نپندارد، روزیش می دهد...! » (۲و۳ / طلاق)

در صدر آیه، با مطلق آوردن کلام، می فهماند هر کس از خدا بترسد، و هر کس بطور مطلق بر خدا توکل کند، خدا او را روزی می دهد، و کافی برای او است، هر چند که اسباب عادی که نزد ما سبب اند، بر خلاف روزی وی حکم کنند، یعنی حکم کنند که چنین کسی نباید روزی بمقدار کفایت داشته باشد.

امور زندگی متوکلین و متقین جزو کارهای خود خداست، خدائی که سلسله اسباب را براه انداخته، العیاذ بالله دست بند بدست خود نزده است، هر چه بخواهد می کند، هر چند که راههای عادی و اسباب ظاهری اجازه چنین کاری را نداده باشند. (۱)

استفاده یکسان مومن و کافر از رزق الهی

« وَ إِذْ قَالَ إِبْرَهِيمُ رَب اجْعَلْ هَذَا بَلَداً ءَامِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَتِ،

مَنْ ءَامَنَ مِنهُم بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الاَخِرِ ،

قَالَ وَ مَن كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضطرُّهُ إِلى عَذَابِ النَّارِوَ بِئْس الْمَصِيرُ!»

« و چون ابراهیم گفت پروردگارا، این شهر را محل امنی کن و اهلش را البته آنهائی را که به خدا و روز جزا ایمان می آورند از ثمرات، روزی بده!

خدای تعالی فرمود: به آنها هم که ایمان نمی آورند چند صباحی روزی می دهم و سپس بسوی عذاب دوزخ که بد مصیری است روانه اش می کنم، روانه ای اضطراری !» (۱۲۶/ بقره)

حضرت ابراهیم بعد از آنکه از پروردگار خود امنیت را برای شهر مکه درخواست کرد، سپس برای اهل مکه روزی از میوه ها را خواست، ناگهان متوجه شد که ممکن است در آینده مردم مکه دو دسته شوند، یک دسته مؤمن، و یکی کافر، و دعائیکه در باره اهل مکه کرد، که خدا از میوه ها روزیشان کند، شامل هر دو دسته می شود، و او قبلا از کافران و آنچه بغیر خدا می پرستیدند بیزاری جسته بود، لذا در جمله مورد بحث، عمومیت دعای خود را مقید به قید « مَنْ ءَامَنَ مِنهُم» کرد و گفت: خدایا روزی را تنها به مؤمنین از اهل مکه بده، - با اینکه آن جناب می دانست که بحکم ناموس زندگی اجتماعی دنیا، وقتی رزقی به شهری وارد می شود، ممکن نیست کافران از آن سهم نبرند، و بهره مند نشوند، - و لیکن در عین حال (و خدا داناتر

است،) دعای خود را مختص به مؤمنین کرد تا تبرّی خود را از کفار همه جا رعایت کرده باشد، و لیکن

۱- بحث علمی المیزان ج ۱ ص ۱۲۰

جوابی داده شد که شامل مؤمن و کافر هر دو شد .

و در این جواب این نکته بیان شده: که از دعای وی آنچه بر طبق جریان عادی و قانون طبیعت است مستجاب است، و خداوند در استجابت دعایش خرق عادت نمی کند، و ظاهر حکم طبیعت را باطل نمی سازد .

« وَ مَن کَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِیلاً ثُمَّ أَضطَرُّهُ إِلی عَذَابِ النَّارِ...» آنچه تو درخواست کردی که من با روزی دادن مؤمنین اهل مکه این شهر و خانه کعبه را کرامت دهم، با زیاده مستجاب نمودم، پس کفاری که در این شهر پدید می آیند، از زندگی مرفه و رزق فراوان خود مغرور نشوند، و خیال نکنند که نزد خدا کرامتی و حرمتی دارند، بلکه احترام هر چه هست از خانه خداست و من چند صباحی ایشان را بهره مندی از متاع اندك دنیا می دهم، و آنگاه بسوی آتش دوزخ که بد بازگشت گاهی است، مضطرشان می کنم.(۱)

معنای اخراج زینت و طیبات رزق

طیب به معنای چیزی است که ملایم با طبع باشد، و در اینجا عبارت است از انواع مختلف غذاهایی که انسان با آن ارتزاق می کند .

این مساله که زندگی صحیح و سعید آدمی مبتنی بر رزق طیب است احتیاج به گفتن ندارد، و ناگفته پیدا است که انسان وقتی در زندگی خود به سعادت مطلوبش نائل می شود که وسیله ارتزاقش چیزهایی باشد که با طبیعت قوا و جهازاتش سازگار بوده، و با بقای ترکیب خاصی که آن جهازات دارد مساعد باشد، چون انسان به هیچ جهازی مجهز نشده مگر اینکه زندگیش موقوف و منوط بر آن است .

بنا بر این، اگر در موردی، حاجت خود را با چیزی که با طبعش سازگار نیست برآورده سازد نقصی به خود وارد آورده، و مجبور است آن نقص را به وسیله سایر قوای خود تتمیم و جبران نماید .

مثلا گرسنه ای که احتیاج به غذا را به صورتی غیر صحیح بر طرف می سازد و بیش از اندازه لازم غذا می خورد نقصی به جهاز هاضمه خود وارد می آورد، و مجبور می شود به وسیله دوا و اتخاذ رژیم، جهاز هاضمه و غدد ترشحی آن را اصلاح نماید، و وقتی این عمل را چند بار تکرار کرد دواهای مزبور از اثر و خاصیت می افتد، و انسان برای همیشه علیل شده از انجام کارهای حیاتی اش که اهم آن فکر سالم و آزاد است باز می ماند، و همچنین سایر حوائج زندگی .

علاوه بر اینکه تعدی از این سنت انسان را به چیز دیگری تبدیل می کند، و به صورت موجودی در می آورد که نه عالم برای مثل او آفریده شده، و نه امثال او برای عالم خلق شده اند .

آری، انسانی که یکسره خود را به دست شهوات بسپارد و بکوشد که تا آخرین مرحله امکان و قدرت از لذائذ حیوانی و شکم و شهوت و امثال آن تمتع ببرد انسانی است که می خواهد در ظرفی زندگی کند که عالم هستی برایش معین نکرده و به راهی

رود که فطرت برایش تعیین

۱- المیزان ج : ۱ ص : ۴۲۶

ننموده است .

خدای سبحان در این آیه شریفه زینت هایی را سراغ می دهد که برای بندگانش ایجاد نموده، و آنان را فطرتا به وجود آن زینت ها و به استعمال و استفاده از آنها ملهم کرده، و معلوم است که فطرت الهام نمی کند مگر به چیزهایی که وجود و بقای انسان منوط و محتاج به آن است .

در وضوح این امر همین بس که هیچ دلیلی بر مباح بودن چیزی بهتر از احتیاج به آن نیست، زیرا احتیاج به حسب وجود و طبیعت خاص انسانی خود دلیل است بر اینکه خدای تعالی انسان را طوری آفریده که به آن چیز محتاج باشد .

و به عبارت دیگر با تعبیه قوا و ادوات انسان رابطه ای بین او و بین آن چیزها برقرار کرده که خواه ناخواه، در صدد تحصیل آنها بر می آید .

ذکر طیبات از رزق و عطف آن بر زینت و قرار داشتن این عطف در سیاق استفهام انکاری این معنا را می رساند که اولا رزق طیب دارای اقسامی است .

و ثانیا زینت خدا و رزق طیب را هم شرع اباحه کرده و هم عقل و هم فطرت .

و ثالثا این اباحه وقتی است که استفاده از آن از حد اعتدال تجاوز نکند و گر نه جامعه را تهدید به انحطاط نموده شکافی در بنیان آن ایجاد می کند که مایه انعدام آن است.(۱)

روزی دهنده کیست؟

« قُلْ مَن یَرْزُقُکم مِّنَ السمَاءِ وَ الأَرْضِ ... ؟ »

« بگو چه کسی شما را از آسمان و از زمین روزی می دهد ...؟ » (۳۱/ یونس)

کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی، و رزق دادن خدای تعالی عالم بشریت را از آسمان، عبارت است از فرستادن باران و برف و امثال آن .

و رزق دادنش از زمین عبارت است از رویاندن گیاهان و تربیت دامها، البته گیاهان و دامهائی که بشر از آنها ارتزاق می کند، و به برکت این نعمت های الهی است که نوع بشر باقی می ماند و نسلش منقرض نمی گردد.(۲)

رزق تمام جنبنده ها بعهده خداست!

« وَ مَا مِن دَابَّهٍ فی الأَرْضِ إِلا عَلی اللَّهِ رِزْقُهَا،

وَ یَعْلَمُ مُستَقَرَّهَا وَ مُستَوْدَعَهَا،

کلٌّ فی کتَبٍ مُّبِینٍ!»

« هیچ جنبده ای در زمین نیست مگر آنکه خدا رزق او را به عهده گرفته،

او قرارگاه و محل نقل و انتقالش را می داند،

رزق همه در کتابی روشن (که همان علم خداست،) معین شده است!» (۶/هود)

۱- المیزان ج : ۸ ص :۱۰۰

۲- المیزان ج : ۱۰ ص : ۶۹

کلمه دَابَّةٍ بطوری که در کتب لغت آمـده به معنای هر موجودی است که حرکتی هر چنـد انـدک داشـته باشد، و بیشتر در نوع خاصی از جنبندگان استعمال می شود، اما قرینه مقام آیه اقتضاء دارد که عموم منظور باشد، برای اینکه زمینه کلام بیان وسعت علم خدای تعالی است.

و این معنا، یعنی یادآوری رزق تمامی جنبنـده ها و اینکه خـدای تعالی ضامن آن می باشد، برای این است که سعه علم خدا و آگاهی اش به همه حالات جنبندگان را اثبات کند.

برگشت معنـا به این می شود که: کـل جنبنـده هائی که در زمین هسـتند رزقشان بر عهـده خـدای تعالی است - و هرگز بـدون رزق نمی مانند - پس خدای تعالی دانا و با خبر از احوال آنها است هر جا که باشند، اگر در قرارگاهی معین باشند، قرارگاهی که هرگز از آن خارج نمی شونـدماننـد دریا برای ماهی، و نظیر صـدف که در گوشه ای از ته دریا زنـدگی می کنـد، خـدای تعالی رزقش را در همان دریا می دهد، و اگر قرارگاه معینی نداشـته باشند و هر جا که هستند به عنوان موقتند مانند مرغان هوا و مسافران دور شده از وطن، و یا آنجا که هسـتند تا زمانی معین می باشند و پس از مدتی بیرون می آیند، مانند جنین در رحم مادر، خـدای تعالی رزقشان را در همان جا می دهـد، و کوتاه سـخن اینکه ، خـدای تعالی آگاه به حال هر جنبنده ای است که در پهنای زمین زنـدگی می کنـد(در آن واحـد ناظر احوال و برآرنده حاجت میلیاردها جنبنده است که در هوا و روی زمین و زیر زمین و در شـکم مادران هسـتند،) و چگونه چنین نباشد با اینکه رزق آنها به عهده آن جناب است، و معلوم است که رزق وقتی به روزی خوار می رسـد که روزی دهنـده آگـاه به حـاجت او و بـا خبر از وضع او و مطلع از محل زنـدگی او باشـد، چه محل زندگی موقت و چه محل زندگی دائمی اش .

از همینجا روشن می شود که منظور از دو کلمه مستقر و مستودع هم آن محلی است که جنبده فعلا در آن هست، و مادامی که در زمین است و زنـدگی دنیوی و زمینی را می گذراند در آنجا قرار دارد، و هم آن محل موقتی است که چند صباحی در آن قرار می گیرد، و سپس از آنجا مفارقت کرده به محلی دیگر منتقل می شود .

و امـا اینکه فرمود: « عَلی اللّهِ رِزْقُهَـا،» کلامی است که دلالت می کنـد بر اینکه دادن رزق بر خـدای تعالی واجب است، و در قرآن کریم مکرر آمـده که روزی دادن، یکی از افعال مختص به خـدای تعـالی است، و اینکه روزی، حقی است برای خلق بر عهده خدای تعالی، به این آیات دقت فرمایید:

« أَمَّنْ هذَا الَّذی یَرْزُقُکُمْ إِنْ أَمْسَکَ رِزْقَهُ ؟ » (۲۱/ملک)

که به خوبی دلالت دارد بر اینکه غیر از خدای تعالی روزی دهنده ای نیست.

« إِنَّ اللّهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتینُ!» (۵۸/ذاریات)

« وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ ، فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ ! » (۲۲و۲۳/ذاریات)(۱)

۱- المیزان ج ۱۰ ص ۲۲۱

« وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِى ءَادَمَ وَ حَمَلْنَهُمْ فِى الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ،

وَ رَزَقْنَهُم مِّنَ الطَّيِّبَتِ وَ فَضلْنَهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً !»

« و ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم، و آنان را بر مرکبهای آبی و صحرائی سوار کردیم،

و از هر غذای لذیذ و پاکیزه روزیشان کردیم،

و بر بسیاری از مخلوقات خود برتریشان دادیم، آنهم چه برتری!» (۷۰/ اسری)

مقصود از طیبات اقسام میوه ها و حاصل هائی است که مورد استفاده و خوش آیند بشر بوده و هر چیزی دیگر است که از آن متنعم گشته و لذت می برد، و عنوان رزق بر آن صادق باشد، و این نیز یکی از مظاهر تکریم است که انسان را به میهمانی مثل می زند که به ضیافتی دعوت شود آنگاه برای حضور در آن ضیافت برایش مرکب بفرستند، و در آن ضیافت انواع غذاها و میوه ها در اختیارش بگذارند، که هم میهمانی تکریم است، و هم مرکب فرستادن و هم غذاهای لذیذ برایش آوردن همه مصداق تکریم است.

هر یک از دو کلمه: تفضیل و تکریم ناظر به یک دسته از موهبت های الهی است که به انسان داده شده، تکریم انسان به دادن عقل است که به هیچ موجودی دیگر داده نشده، و انسان به وسیله آن خیر را از شر و نافع را از مضر و نیک را از بد تمیز می دهد، موهبت های دیگری از قبیل تسلط بر سایر موجودات و استخدام و تسخیر آنها برای رسیدن به هدفها از قبیل نطق و خط و امثال آن نیز زمانی محقق می شود که عقل باشد .

و اما تفضیل انسان بر سایر موجودات به این است که آنچه را که به آنها داده از هر یک سهم بیشتری به انسان داده است، اگر حیوان غذا می خورد خوراک ساده ای از گوشت و یا میوه و یا گیاهان و یا غیر آن دارد، ولی انسان که در این جهت با حیوان شریک است این اضافه را دارد که همان مواد غذائی را گرفته و انواع طعامهای پخته و خام برای خود ابتکار می کند، طعامهای گوناگون و فنون مختلف و لذیذ که نمی توان به شماره اش آورده برای خود اختراع می نماید و همچنین آشامیدنی، و پوشیدنی، و اطفاء غریزه جنسی و طریقه مسکن گزیدن و رفتار اجتماعی در حیوانات و انسان بدین قیاس است.(۱)

اطمینان از روزی رسانی خدا

« وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا،

اللَّهُ يَرْزُقُها وَ إِيَّاكُمْ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ !»

« و چه بسیار جنبده ای که نمی تواند رزق خود را تامین کند،

خدا آنها را و شما را روزی می دهد و او شنوای دانا است! » (۶۰/عنکبوت)

در این آیه شریفه مؤمنین را دلخوشی و دلگرمی می دهد، تا اگر خواستند در راه خدا

۱- المیزان ج ۱۳ ص ۲۱۵

مهاجرت کنند از جهت رزق نگرانی نداشته باشند، و بدانند هر جا باشند خدا رزقشان را در آنجا می دهد، و یقین داشته باشند که از گرسنگی نخواهند مرد، و بدانند که رازقشان پروردگارشان است، نه آب و خاکشان، و به این منظور می فرماید: چه بسیار از جنبدگانند که رزق خود را ذخیره نمی کنند، بلکه خدا روز به روز رزقشان را می رساند، شما انسانها نیز هر چند که ذخیره می کنید، ولی باید بدانید که روزی دهنده شما خدا است، و او شنوا و داناست .

در اینکه دو نام بزرگ از اسامی خدا در خاتمه آیه قرار گرفته، اشاره است به برهان بر مضمون آیه، چون مضمون آیه این بود که انسان و سایر حیوانات محتاج به رزقند، و رزق خود را به زبان حاجت از خدا می خواهند، و خدا حاجتشان را برآورده می سازد، برای اینکه او هم دانای به حوائج خلق خویش است، و هم شنوای حاجت آنان است، پس به مقتضای این دو اسم آنان را روزی می دهد .(۱)

رام کردن زمین برای استفاده و تغذیه انسان

« هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الأَرْض ذَلُولاً فَامْشوا فی مَنَاکِبهَا وَ کلُوا مِن رِّزْقِهِ وَ إِلَیْهِ النُّشورُ!»

« او است آن کسی که زمین را برای شما رام کرده پس در اقطار آن آمد و شد کنید،

و از رزق آن بخورید و بدانید که زنده شدن بار دیگر شما به سوی او است!» (۱۵/ملک)

اگر زمین را - چون اسبی - رام خواند، و قطعات آن را گرده یا شانه نامید ، به این اعتبار بود که زمین برای انواع تصرفات انسان رام است، نه چموشی دارد، و نه از تصرفات بشر امتناع می ورزد .

امر در جمله « بخورید از رزق آن،» امر وجوبی نیست، بلکه تنها جواز و اباحه را می رساند.

و معنای آیه این است که خدای تعالی آن کسی است که زمین را منقاد و رام شما کرد، تا بتوانید بر پشت آن قرار بگیرید، و از این قطعه به آن قطعه اش بروید، و از رزقش که او برایتان مقدر فرموده بخورید، و به انواع مختلفی برای به دست آوردن آن رزق در زمین تصرف کنید.(۲)

گوشت ها در تغذیه انسان

مجوز تغذیه انسان از گوشت حیوانات

۱- المیزان ج ۱۰ ص ۲۲۱

۲- المیزان ج ۱۹ ص ۵۹۹

« أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُم مِّمَّا عَمِلَت أَيْدِينَا أَنْعَماً فَهُمْ لَهَا مَلِكُونَ؟»

« مگر نمی بینید که برای انسان از آنچه دست قدرت ما درست کرده حیواناتی آفریدیم که مالك آن شده اند؟ »

« وَ ذَلَّلْنَهَا لهُمْ فَمِنهَا رَكُوبهُمْ وَ مِنهَا يَأْكلُونَ؟»

« و حیوانات را برای ایشان رام کرده ایم که هم مرکوبشان است و هم از آن می خورند؟»

« وَ لهُمْ فِيهَا مَنَفِعُ وَ مَشارِب أَ فَلا يَشكُرُونَ؟ »

« و از آن سودها و نوشیدنی ها دارند، پس چرا باز هم سپاس نمی گزارند؟ » (۷۱ تا ۷۳/ یس)

مراد از اینکه فرمود: چارپایان از چیزهایی است که دستهای خدا درستش کرده، این است که: کسی در خلقت آنها شرکت ندارد و خلقت آنها مختص به خداست.

و معنای « خَلَقْنَا لَهُم،» این است که: ما چارپایان را به خاطر انسان خلق کرده ایم و لازمه آن اختصاص چارپایان به انسان است، و اختصاص هم بالأخره منتهی به ملکیت می شود، چون ملك اعتباری در اجتماع، خود یکی از شعب اختصاص است.

و تذلیل چارپایان برای انسان به این معنا است که خداوند این حیوانات را برای انسانها رام و فرمانبردار کرده. این همان تذلیل و تسخیر حیوان است برای انسان.

و کلمه رَکوب به معنای مرکب است، مانند: گاو و شتر که بار آدمی را می برد.

و جمله « مِنهَا يَأْكلُونَ،» به معنای این است که از گوشتش می خورند.

و مراد از منافع هر انتفاعی است که آدمی از مو، کرك، پشم و پوست حیوان و سایر منافع آن می برد. و مراد از مشروب شیر حیوانات است .

و معنای آیات سه گانه این است که: آیا کفار نمی دانند که ما به خاطر ایشان و به منظور تدبیر امر زندگی ایشان در دنیا، چارپایانی از شتر و گاو و گوسفند خلق کردیم و نتیجه اش این شد که انسان مالك این حیوانات گردید، البته ملکیت به این معنا، که صحیح است برای او هر نوع تصرفی که خواست در این حیوانات بکند، و معارضی هم نداشته باشد .

و ما این حیوانات را رام و منقاد و مسخر آنها نمودیم، به طوری که یارای عصیان و

چموشـی نداشـته باشـند. در نتیجه بعضـی از آنها باربر و مرکب ایشان شد و بعضی دیگر ماکول ایشان گشت، یعنی از گوشت آنها اسـتفاده می کننـد و منافع دیگری هم از مو و پشم و پوست آنها می برنـد و از شـیر آنها می نوشـند، آیا باز هم شـکر خدا نمی گزارنـد که چنین تـدبیر کاملی در حق آنها به کار برده، تدبیری که کشف می کند که او پروردگار ایشان است و آیا باز هم از در شکر نعمت، او را عبادت نمی کنند؟(۱)

آفرینش چارپایان برای سواری و تغذیه انسان

« اللَّهُ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الأَنْعَمَ لِترْکبُوا مِنهَا وَ مِنهَا تَأْکلُونَ!»

« خـدا همـان کسـی است که چارپایـان را برایتـان خلق کرد تا بر بعضـی از آنها سوار شـده و از بعضـی دیگر آنها بخوریـد!» (۷۹/غافر)

خـدای سـبحان از بین همه چیزهـایی که آدمیـان در زنـدگی از آن منتفع می شونـد، و تـدبیر امر انسانهـا بـدانها بسـتگی دارد، چارپایان را نام می برد که مراد از آن شتر و گاو و گوسفند است.

غرض از این خلقت و یا تسـخیر این است که شـما بر بعضـی از آنها مانند یک قسم از شتران سوار شوید و از شیر بعضی دیگر مانند قسمی از شتر و گاو و گوسفند بخورید.(۲)

مجوز خوردن گوشت چارپایان بزرگسال و خردسال

« وَ مِنَ الأَنْعَمِ حَمُولَهً وَ فَرْشاً کلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ،

وَ لا تَتَّبِعُوا خُطوَتِ الشیْطنِ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِینٌ! »

« و از حیوانات بار بردار و نوزاد(پدید آورد) از آنچه خدا روزیتان کرده بخورید،

و دنبال شیطان مروید که وی برای شما دشمنی آشکار است.» (۱۴۲/انعام)

حموله به معنای چارپایان بزرگسال است، و از این جهت آنها را حموله می خواننـد که طاقت برداشـتن حمل(بار) را دارنـد. و فرش به معنـای خردسالان آنها است. امر در جمله « کلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ،» تنها برای اباحه خوردن و امضای حکم عقل به اباحه آن است.

و معنای اینکه فرمود:« وَ لا تَتَّبِعُوا خُطوَتِ الشیْطنِ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِینٌ،»

این است که: شـما در این امری که خداونـد اباحه آنرا تشـریع کرده راه پیروی شـیطان را پیش مگیریـد، و یـا در جـای پای او

نگذارید و حلال خدا را حرام مکنید.پیروی خطوات شیطان معنایش همین تحریم حلال است بدون علم.(۳)

گوشت های تازه و لطیف دریائی

« وَ مَا یَستَوِی الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سائغٌ شرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ،

وَ مِن کلِّ ٍ تَأْکلُونَ لَحْماً طرِیًّا...!»

۱- المیزان ج : ۱۷ ص : ۱۶۴

۲- المیزان ج : ۱۷ ص : ۵۳۸

۳- المیزان ج ۷ ص ۵۰۱

« این دو دریا با هم یکسان نیستند یکی شیرین و گوارا و دیگری شور و تلخ،

و شما از هر دوی آنها گوشت تازه گرفته می خورید...!» (۱۲/ فاطر)

کلمه عذب به معنای آب پاکیزه است، و کلمه فرات به معنای آبی است که سوز عطش را می شکند، و یا آبی است که خنک باشد.

و کلمه سائغ آن آبی را گویند که از گوارایی، با سهولت به حلق فرو رود . و کلمه اجاج به معنای آبی است که به خاطر شوری و یا تلخی، حلق را می سوزاند .

« لَحْماً طرِیًّا» به معنای گوشت تازه و لطیف است، و منظور از آن، گوشت ماهی، و یا هم آن و هم گوشت مرغابی دریایی است.

در این آیه شریفه مؤمن و کافر را به دریای شیرین و شور مثل می زند، و یکسان نبودن آن دو را در کمال فطری بیان می کند، هر چند که در بسیاری از خواص انسانی و آثار آن مثل همنند، ولی مؤمن به همان فطرت اولی و اصلی خودش باقی است، و در نتیجه به سعادت حیات آخرت، و دایمی خود می رسد، ولی کافر از آن فطرت اصلی منحرف شده، و وضعی به خو گرفته که فطرت انسانی، آن را پاک و خوشایند نمی داند، و به زودی صاحبش به کیفر اعمالش معذب می شود .

پس مثل این دو قسم انسان مثل دو دریای شور و شیرین است، که یکی بر فطرت آب اصلی اش، که همان گوارایی باشد باقی است، و دیگری (به خاطر اختلاط با املاح،) شور شده است، هر چند که در بعضی از آثار نافع شریکند، چون مردم از هر دوی آنها ماهی می گیرند، و یا مرغابی شکار می کنند، و یا زیور مروارید استخراج می نمایند، و یا صدف و مرجان می گیرند.(۱)

عقاید اقوام و ادیان مختلف درباره خوردن گوشت

تغذیه از گوشت ها در آئین بودا

در سنت بودا خوردن تمامی گوشت ها تحریم شده، و پیروان این سنت هیچ حیوانی را حلال گوشت نمی دانند، و این طرف تفریط در مساله خوردن گوشت است، و طرف افراط آن را وحشی های آفریقا (و بعض متمدنین اروپا و غرب) پیش گرفته اند، که از خوردن هیچ گوشتی حتی گوشت انسان امتناع ندارند.

تغذیه از گوشت ها در سنت عرب جاهلیت

عرب در دوران جاهلیت گوشت چهارپایان و سایر حیوانات از قبیل موش و قورباغه را می خورد، چهارپایان را هم به هر نحوی که کشته می شد می خورد، چه اینکه سرش را بریده باشند، و چه اینکه خفه اش کرده باشند، و چه طوری دیگر مرده

باشد، که در آیه گذشته به عنوانهای منخنقه و موقوذه و متردیه و نطیحه و نیم خورده درندگان از آنها یاد شده بود، و وقتی

۱- المیزان ج ۱۷ ص ۳۵

مورد اعتراض واقع می شدند می گفتند: چطور شد که آنچه خود شما می کشید حلال است، و آنچه خدا می کشد حرام است؟ همچنانکه امروز نیز همین جواب از پاره ای اشخاص شنیده می شود، که مگر گوشت با گوشت فرق دارد، همینکه گوشتی سالم باشد و به بدن انسان صدمه وارد نیاورد آن گوشت خوردنی است، هر چند که بی ضرر بودنش به وسیله علاجهای طبی صورت گرفته باشد و خلاصه گوشت حرام آن گوشتی است که دستگاه گوارش آن را نپذیرد، از آن گذشته همه گوشتها برای این دستگاه گوشت است، و هیچ فرقی بین آنها نیست .

و نیز در عرب رسم بود که خون را می خوردند، و آن را در روده حیوان ریخته با آن روده کباب می کردند، و می خوردند، و بخورد میهمانان می دادند و نیز رسمشان چنین بود که هر گاه دچار قحطی می شدند، بدن شتر خود را با آلتی برنده سوراخ می کردند، و هر چه خون بیرون می آمد می خوردند، امروز نیز خوردن خون در بسیاری از امت های غیر مسلمان رائج است.

تغذیه از گوشت ها در سنت بت پرستان چین

این سنت در بت پرستان چین رواج بیشتری دارد، و بطوری که شنیده می شود - از خوردن هیچ حیوانی حتی سگ و گربه و حتی کرمها و صدفها و سایر حشرات امتناع ندارند.

تغذیه از گوشت ها در دین مبین اسلام

و اما اسلام در بین آن سنت تفریطی و این روش افراطی راهی میانه را رفته، از بین گوشتها هر گوشتی که طبیعت انسانهای معتدل و یا به عبارتی طبیعت معتدل انسانها آن را پاکیزه و مطبوع می داند، در تحت عنوان کلی طیبات حلال کرده، و سپس این عنوان کلی را به چهار پایان یعنی بهائم که عبارتند از گوسفند و بز و گاو و شتر - و در بعضی از چهار پایان چون اسب و الاغ به کراهت - و در میان پرندگان به هر مرغی که گوشت خوار نباشد - که علامتش داشتن سنگدان و پرواز به طریق بال زدن و نداشتن چنگال است - و در آبزیها به ماهیانی که فلس دارند، به آن تفصیلی که در کتب فقه آمده تفسیر کرده است.

و از این حیوانات حلال گوشت خون و مردار و آنچه برای غیر خدا ذبح شده را تحریم کرده، و غرض در این تحریم این بوده که بشر بر طبق سنت فطرت زندگی کند، چون بشر در اصل فطرت به خوردن گوشت علاقمند است، و نیز فطرتا برای فکر صحیح و طبع مستقیم که از تجویز هر چیزی که نوعا ضرر دارد، و یا مورد نفرت طبع است امتناع می ورزد، احترام قائل است.(۱)

مواد غذائی حلال و حرام

تفسیری از امام صادق (ع) در فلسفه محرمات الهی

۱- المیزان ج : ۵ ص : ۲۹۵

در تفسیر عیاشی، از محمد بن عبد الله از بعضی اصحابش روایت کرده که گفت: به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: فدایت شوم، چرا خدای تعالی مردار و خون و گوشت خوک را تحریم کرد؟ فرمود:

خدای تبارک و تعالی اگر اینها را بر بندگانش تحریم و غیر اینها را حلال کرده، از این بابت نبوده که خودش از محرمات بدش می آمده، و از آنچه حلال کرده خوشش می آمده، بلکه خدای تعالی که خلائق را پدید آورده می داند چه چیزهائی برای ساختمان بدن آنان سودمند، و مایه قوام بدن آنان است، آنها را حلال و مباح کرده، تا به فضل و کرم خود مصالح آنان را تامین کرده باشد، و نیز می داند چه چیزهائی برای ساختمان بدن آنان مضر است ایشان را از استعمال آن نهی کرده، و آن چیزها را بر آنان تحریم نموده، مگر در صورت اضطرار، یعنی در مواردی که ضرر استعمال نکردن محرمات بیش از ضرر استعمال آنها است، آن را حلال کرده، تا شخص مضطر به مقدار رفع اضطرارش و نه بیشتر از آن استفاده کند.

امام سپس فرمود: و اما میته بدین جهت تحریم شده که احدی از آن نخورد، و نزدیکش نشود، مگر آنکه بدنش ضعیف و جسمش لاغر، و مغز استخوانش سست و نسلش قطع می شود، و کسی که مردار می خورد جز به مرگ ناگهانی نمی میرد.

و اما خوردن خون، انسانها را چون سگ، درنده و قسی القلب می سازد و رأفت و رحمت را کم می کند، تا جائی که کشتن فرزند و پدر و مادر از او احتمال می رود، و دوست و همنشین او نیز از خطر او ایمن نیست.

و اما حرمت گوشت خوک بدان جهت است که خدای تعالی در ادوار گذشته مردمی را به جرم گناهانی به صورت حیواناتی چون خوک و میمون و خرس و سایر مسوخات مسخ کرد، و

آنگاه خوردن گوشت اینگونه حیوانات را تحریم نمود، تا مردم آن را جزء غذاها و خوردنیهای خود نشمارند، و عقوبت گناهی را که باعث مسخ انسانهائی به صورت آن حیوان شد کوچک نشمارند.

و اما حرمت شراب به خاطر اثری است که شراب دارد، و فسادی که در عقل و در اعضای بدن می گذارد، آنگاه فرمود: دائم الخمر مانند کسی است که بت می پرستد، و شراب او را دچار ارتعاش ساخته نور ایمان را از او می برد، و مروتش را منهدم می سازد، وادارش می کند به اینکه هر گناهی چون قتل نفس، و زنا را مرتکب شود، او حتی ایمن از این نیست که در حال مستی با محارم جمع شود، در حالی که خودش متوجه نباشد، که چه می کند، و شراب، کار نوشنده اش را به ارتکاب هر نوع شر و گناه می کشاند.(۱)

فرمانی برای خوردن غذاهای حلال و پاکیزه روی زمین

- « يَأَيُّهَا النَّاس كلُوا مِمَّا فى الأَرْضِ حَلَلًا طيِّباً ،

وَ لا تَتَّبِعُوا خُطوَتِ الشيْطنِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ!»

« هان! ای مردم از آنچه در زمین است بخورید در حالی که حلال و طیب باشد،

و گام های شیطان را پیروی مکنید که او شما را دشمنی است آشکار !» (بقره / ۱۶۸)

کلمه « حرام » معنایش با کلمه « ممنوع» یکی است، وقتی می گویند فلان کار حرام است، معنایش این است که ارتکاب آن ممنوع است، و کلمه « حلال» هم در تمامی موارد استعمالش معنای آزادی در عمل و اثر را می رساند.

کلمه « طیّب » در مقابل کلمه «خبیث» معنای ملایمت با نفس و طبع هر چیزی را می دهد، مثل کلمه طیب، که به معنای آن سخنی است که گوش را از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معنای آن عطری است که شامه آدمی از بوی آن خوشش آید و مکان طیب یعنی آن محلی که با حال کسی که می خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد.

خدای تعالی در صدر این آیات خطاب را متوجه عموم مردم کرد نه خصوص مؤمنین، و این بدان جهت بود که حکمی که در این آیه بگوش می رساند، و بیانش می کند، حکمی است که مورد ابتلای عموم مردم است.

مشرکین عرب برای اینکه نزد آنان اموری حرام بود، که خودشان بر خود حرام کرده بودند و آنگاه به خدا افتراء بستند. در مشرکین غیر عرب هم اموری از این قبیل یافت می شد.

مؤمنین هم با اینکه به اسلام در آمده بودند، ولی هنوز خرافاتی چند از باب توارث اخلاقی و آداب قومی و سنت های منسوخه در بینشان باقی مانده بود. به همین جهت مؤمنین نیز گرفتار این بقایای خرافات قدیم بودند، لذا خطاب در آیه، متوجه عموم مردم شد که آنچه در زمین هست برایشان حلال است و می توانند بخورند و پای بند احکام خرافی قدیم نباشند.

١- الميزان ج ٥ ص ٣٠٨

کلمه « اَکل» در اصل به معنای جویدن و بلعیدن است، و لکن بعنوان کنایه در مطلق تصرفات در اموال نیز استعمال می شود و جهتش این است که در آن تصرفات نیز منظور اصلی انسان «خوردن» است، چون بطور کلی خوردن رکن زندگی آدمی است.

ما می توانیم امر « کُلُوا - بخورید » در آیه مورد بحث را هم حمل بر این معنای وسیع کنیم، برای اینکه مطلق است(هم با معنای خوردن می سازد، و هم با مطلق تصرفات،) و در اینصورت معنای آیه این می شود که: از آنچه خدا از نعمت های خود در زمین آفریده و در اختیار شما قرار داده بخورید و در آن تصرف کنید که هم حلال و هم طیب است ! یعنی هیچ مانعی به غیر از آنچه که از ناحیه طبیعت خودتان و یا از ناحیه طبیعت زمین مانع است شما را از خوردن و تصرف آنچه حلال است جلوگیر نشود، (بله آنها که به طبع خود قابل اکل نیستند مانند سنگ و چوب و یا آنها که طبع آدمی خوردن آن را نمی پذیرد، مانند کثافات، و یا آنهائی که طبیعت شما از آن تنفر ندارد و خوردن آن را می پذیرد و لیکن سلیقه دینی مثلا مانع از خوردن آن است، چون از راه جبر جائر بدست آمده است خوردنش حلال نیست.)

« کلُوا مِمَّا فی الأَرْضِ حَلَلًا طیِّباً ! »

« از آنچه در زمین است بخورید در حالی که حلال و طیب باشد! »

این جمله اباحه ای عمومی و بدون قید و شرط را آماده می کند، چیزی که هست جمله: « وَ لا تَتَّبِعُوا خُطوَتِ الشیْطنِ - و گام های شیطان را پیروی مکنید...! » می فهماند که در این میان چیزهای دیگری هم هست که نامش خطوات شیطان است و مربوط به همین اَکل حلال طیب است، و این امور، یا مربوط به نخوردن بخاطر پیروی شیطان است و یا خوردن بخاطر پیروی شیطان است و چون تا اینجا معلوم نکرد که آن امور چیست؟ لذا برای اینکه ضابطه ای دست داده باشد که چه چیزهائی پیروی شیطان است؟ عبارت « سوء و فحشاء و سخن بدون علم» را خاطر نشان کرد و فهماند که هر چیزی که بد است، یا فحشاء است یا بدون علم حکم کردن است، پیروی از آن، پیروی شیطان است.

وقتی نخوردن و تصرف نکردن در چیزی که خدا دستور به اجتناب از آن نداده، جائز نباشد، خوردن و تصرف بدون دستور او نیز جائز نیست، پس هیچ اَکلی حلال و طیب نیست مگر آنکه خدای تعالی اجازه داده و تشریعش کرده، و از خوردن آن منع و ردعی نکرده باشد(که همین آیه مورد بحث و نظائر آن تشریع حلیت همه چیزها است،) و آیه ۱۷۳ سوره بقره که در آن از خوردن چیزهائی نهی فرموده است:

« إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَیْکمُ الْمَیْتَهَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنزِیرِ وَ مَا أُهِلَّ بِهِ لِغَیرِ اللَّهِ،

فَمَنِ اضطرَّ غَیرَ بَاغٍ وَ لا عَادٍ فَلا إِثْمَ عَلَیْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِیمٌ !»

« خداوند تنها از میان خوردنی ها، مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی که برای غیر خدا ذبح شده حرام کرده

است و در اینها هم اگر کسی ناچار بخوردن شود در صورتی که خودش خود را ناچار نکرده باشد و نیز در صورتی که در خوردن از حد اضطرار تجاوز نکند گناهی بر او نیست که خدا غفور و رحیم است.» (۱۷۳/ بقره)

پس برگشت معنای آیه به این می شود(و خدا داناتر است) که مثلاً بگوئیم: از همه نعمتهای خدا که در زمین برای شما آفریده بخورید، زیرا خدا آنها را برای شما حلال و طیب کرد و از خوردن هیچ حلال طیبی خودداری مکنید، که خودداری از آن هم سوء است، هم فحشاء، و هم بدون علم سخن گفتن، یعنی « وَهم تشریع!» و شما حق ندارید تشریع کنید، یعنی چیزی را که جزء دین نیست، جزء دین کنید، که اگر چنین کنید خطوات شیطان را پیروی کرده اید .

پس آیه شریفه چند نکته را افاده می کند: اول اینکه حکم می کند به حلیت عموم تصرفات، مگر هر تصرفی که در کلامی دیگر از آن نهی شده باشد، چون خدای سبحان این حق را دارد که از میان چیزهائی که اجازه تصرف داده، یکی یا چند چیز را ممنوع اعلام بدارد.

(پس آیه شریفه یک قاعده کلی دست داد و آن این بود که هر جا شک کردیم آیا خوردن فلان چیز و یا تصرف در فلان چیز جائز است یا نه به این آیه تمسک جوئیم و بگوئیم غیر از چند چیزی که در دلیل جداگانه حرام شده، همه چیز حلال و طیب است. مترجم.)

دوم اینکه خودداری و امتناع از خوردن و یا تصرف کردن در چیزی که دلیلی علمی بر منع از آن نرسیده، خود تشریع و حرام است.

سوم اینکه مراد از پیروی خطوات شیطان این است که بنده خدا بچیزی تعبد کند و آن را عبادت و اطاعت خدا قرار دهد که خدای تعالی هیچ اجازه ای در خصوص آن نداده باشد، چون خدای تعالی هیچ مشی و روشی را منع نکرده، مگر آن روشی را که آدمی در رفتن بر طبق آن پای خود بجای پای شیطان بگذارد و راه رفتن خود را مطابق راه رفتن شیطان کند، در این صورت است که روش او پیروی گامهای شیطان می شود.(۱)

هشدار به مومنین برای استفاده از رزق های حلال خدا!

« يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كلُوا مِن طيِّبَتِ مَا رَزَقْنَكُمْ وَ اشكُرُوا للَّهِ إِن كنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ،»

« ای کسانی که ایمان آورده اید از پاکیزه ها هر چه که ما روزیتان کرده ایم بخورید و شکر خدا بگزارید اگر تنها او را می پرستید.» (۱۷۲ / بقره)

این جمله خطابی است خاص به مؤمنین، که بعد از خطاب قبلی که به عموم مردم بود قرار گرفته، گویا از خطاب جماعتی که پذیرای نصیحت نیستند، منصرف شده و روی سخن به عده خاص کرده که دعوت داعی خود را اجابت می گویند، چون به او ایمان دارند .

از دارندگان ایمان بخدا این توقع می رفت که دعوت را بپذیرند به همین جهت عبارت قبلی « مِمَّا فى الأَرْضِ حَلَلاً طيِّباً،» را به عبارت « طيِّبَتِ مَا رَزَقْنَكُمْ، » عوض کرد، تا وسیله شود، بعد از آن از ایشان بخواهد تنها خدا را شکر گویند، چون مردمی

موحد بودند و بجز خدای سبحان کسی را نمی پرستیدند.

۱- المیزان ج : ۱ ص : ۶۳۰

ظاهرا جمله: « مِن طَيِّبَتِ مَا رَزَقْنَكُمْ...» از قبیل اضافه صفت به موصوف باشد و معنای آیه بنا بر این تقدیرچنین می شود: « بخورید از آنچه ما روزیتان کردیم، که همه اش پاکیزه است،» و این معنا مناسب تر است با اظهار نزدیکی و مهربانی خدا که مقام، آن را افاده می کند. چون مقام می خواهد آزادی مردم را برساند نه اینکه ممنوع بودن آنانرا افاده کند، می خواهد بفرماید: اینکه از پیش خود چیزهائی را بر خود حرام کرده اید سخنی است بدون علم و خدا آنرا حلال کرده است.

« وَ اشکُرُوا للَّهِ إِن کنتُمْ إِیَّاهُ تَعْبُدُونَ - و شکر خدا بگزارید اگر تنها او را می پرستید! »(۱)

تحریم گوشت به خاطر تنفر انسان یاضرر جسمانی و روحانی

انسان مانند سایر حیوانات و گیاهان مجهز به جهاز گوارش است، یعنی دستگاهی دارد که اجزائی از مواد عالم را به خود جذب می کند، به آن مقداری که بتواند در آن عمل کند، و آن را جزء بدن خود سازد، و به این وسیله بقای خود را حفظ نماید، پس بنا بر این برای اینگونه موجودات هیچ مانعی طبیعی وجود ندارد از اینکه هر غذائی که برای او قابل هضم و مفید باشد بخورد، تنها مانعی که از نظر طبع تصور دارد این است که آن غذا برای آن موجودات ضرر داشته باشد، و یا مورد تنفر آنها باشد.

ضرر داشتن در مرحله اول برای بدن مانند خوردن چیزی مسموم، و در مرحله دوم، ضرر داشتن برای روح، مثل چیزهائی که در ادیان و شرایع مختلفه الهی تحریم شده، و امتناع از خوردن اینگونه چیزها امتناع به حسب طبع نیست، بلکه امتناع فکری است .

وقتی انسان در یابد که فلان چیز خوردنی برای بدن او ضرر دارد، و نظام جسمی او را بر هم می زند، برای اینکه مسموم است و یا خودش سم است، در چنین مواردی انسان و حیوان و نبات از خوردن امتناع می ورزد.

تنفر عبارت است از اینکه انسان یا هر جاندار دیگر چیزی را پلید بداند، و در نتیجه در مرحله اول، طبع او از نزدیکی به آن امتناع بورزد، گاهی هم می شود که تنفر انسان از خوردن چیزی به حسب طبع نباشد، بلکه این امتناعش مستند باشد به عواملی اعتقادی، چون مذهب و یا عادت قومی، و سنت های مختلفه ای که در مجتمعات گوناگون رائج است، مثلا مسلمانان از گوشت خوک نفرت دارند، و نصارا آن را خوراکی مطبوع و پاکیزه می دانند، و در مقابل این دو امت، ملل غربی هستند، که بسیاری از حیوانات - از قبیل قورباغه و خرچنگ و موش و امثال آن را با میل و رغبت می خورند، در حالی که ملل مشرق زمین آنها را پلید می شمارند، این قسم از امتناع، امتناع بر حسب طبع اولی نیست، بلکه بر حسب طبع ثانوی و قریحه ای است کسبی .

پس روشن شد که انسان در تغذی به گوشت ها طرق مختلفه ای دارند، طرقی بسیار که

۱- المیزان ج : ۱ ص : ۶۴۴

از نقطه امتناع شروع و به نقطه آزادی مطلق در عرضی عریض ختم می شود، هر چه را که مباح و گوارا می داند دلیلش طبع او است، و آنچه را که حرام و ناگوار می داند دلیلش یا فکر او است یا طبع ثانوی او.(۱)

همه گوشت چارپایان حلالند مگر...

« یَأَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّت لَکُم بهِیمَهُ الأَنْعَم،

إِلا مَا یُتْلی عَلَیْکُمْ غَیرَ مِحِلی الصیْدِ وَ أَنتُمْ حُرُمٌ إِنَّ اللَّهَ یحْکُمُ مَا یُرِیدُ!»

« هـان ای کسانی که ایمان آوردیـد به قراردادها و تعهـدات وفا کنیـد، گوشت چارپایان به اسـتثنای آنهائی که برایتان بیان می شود برای شـما حلال شـده است، نه برای کسـی که شـکار را در حالی که محرم هستیـد حلال می دانـد، و بدانیـد که خدا هر حکمی را که بخواهد صادر می کند!»

« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لا تحِلُّوا شعَئرَ اللَّهِ وَ لا الشـهْرَ الحَرَامَ وَ لا الهَدْی وَ لا الْقَلَئدَ وَ لا ءَامِّینَ الْبَیْت الحَرَامَ یَبْتَغُونَ فَضـلاً مِّن رَّبهِمْ وَ رِضوَناً وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصـطادُوا وَ لا یجْرِمَنَّکُمْ شـنَئَانُ قَوْم أَن صدُّوکمْ عَنِ الْمَسجِدِ الحَرَامِ أَن تَعْتَدُوا وَ تَعَاوَنُوا عَلی الْبرِّ وَ التَّقْوَی وَ لا تَعَاوَنُوا عَلی الاثْمِ وَ الْعُدْوَنِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شدِیدُ الْعِقَاب،»

« هان ای کسانی که ایمان آورده اید مقتضای ایمان این است که - شـعائر خدای و - چهار - ماه حرام را حلال مشمارید و نیز کشـتن و خوردن قربانیهـای بی نشـان مردم و قربانیهـای نشـان دار آنـان را حلال ندانیـد، و متعرض کسانی که به امیـد فضل و خوشنودی خدا، راه بیت الحرام را پیش گرفته اند نشوید، و هر گاه از احرام در آمدید می توانید شکار کنید، و دشمنی و کینه کسانی که نگذاشـتند به مسجد الحرام درآئید شما را وادار به تعدی نکند، یکدیگر را در کار نیک و در تقوا یاری کنید، و در گناه و دشمنی به یکدیگر کمک مکنید و از خدا پروا کنید، که خدا شدید العقاب است!»

« حُرِّمَت عَلَیْکُمُ الْمَیْتَهُ وَ الدَّمُ وَ لَحمُ الخِنزِیرِ وَ مَا أُهِلَّ لِغَیرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَهُ وَ الْمَوْقُوذَهُ وَ الْمُترَدِّیَهُ وَ النَّطِیحَهُ وَ مَا أَکلَ السبُعُ إِلا مَـا ذَکَّیْتُمْ وَ مَـا ذُبِـحَ عَلی النُّصبِ وَ أَن تَستَقْسِـمُوا بِالأَزْلَم ذَلِکُمْ فِسقٌ الْیَوْمَ یَئس الَّذِینَ کَفَرُوا مِن دِینِکُمْ فَلاـ تخْشوْهُمْ وَ اخْشوْنِ الْیَوْمَ أَکْمَلْت لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتمَمْت عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضِـیت لَکُمُ الاسلَمَ دِیناً فَمَنِ اضـطرَّ فی مخْمَصهٍ غَیرَ مُتَجَانِفٍ لاثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِیم!»

« اما آن گوشـتها و چیزهائی که خوردنش بر شـما حرام شـده: گوشت مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی است که هنگام ذبـح نام غیر خدا بر آن برده شده، و حیوانی که خفه شده، و یا به وسـیله کتک مرده، یا سـقوط کرده، و یا به وسـیله ضربـت شـاخ حیـوانی دیگر مرده، و یـا درنـده از آن خـورده، مگر آنکه آن را زنـده در یابیـد، و ذبـح کنیـد، و آنچه به رسـم جاهلیت برای بتها ذبح شده، و نیز اینکه اموال یکدیگر را به وسـیله اوتار(با چوبه تیر) قسمت کنید تمام این اعمال فسق و گناه است ،امروز است که دیگر کفار از ضدیت با دین شـما مایوس شدند، دیگر از آنها نترسـید، و تنها از من بترسـید! امروز است

که دین شما را تکمیل کردم، و نعمت خود بر شما تمام نمودم، و امروز است که دین اسلام را برای شما پسندیدم - و آنچه گفتیم حرام است در حال اختیار حرام است - اما اگر کسی در محلی که

۱- المیزان ج : ۵ ص : ۲۹۴

قحطی طعام است به مقداری که از گرسنگی نمیرد نه زیادتر که به طرف گناه متمایل شود می تواند بخورد، که خدا آمرزگار رحیم است! »

(۱تا۳ / مائده)

خدای تعالی در این آیات بر مردم منت می گذارد که دینشان را کامل و نعمتشان را تمام کرد، و طیبات را بر ایشان حلال، و خبائث را بر ایشان حرام کرد، و احکام و دستوراتی بر ایشان تشریع کرد که مایه طهارت آنان است، و در عین حال عسر و حرجی هم نمی آورد .

چرا گوشتهای حلال حرام می شوند؟

« أُحِلَّت لَکُم بهِیمَهُ الأَنْعَمِ إِلاـ مَا یُتْلی عَلَیْکُمْ ...،» کلمه احلال به معنای مباح کردن چیزی است، و منظور از بهیمه الانعام همان هشت جفت حیوانی است که گوشتش حلال است، این آیه بعضی از حالات آن هشت جفت را حرام کرده است، و آن حالتی است که حیوان حلال گوشت ذبح و تذکیه نشود، بلکه مردار گردد، و یا اگر ذبحش کردند بنام خدا نکردند.

در جمله « غَیرَ مِحِلی الصیْدِ وَ أَنتُمْ حُرُم...،» می فرماید: گوشت بهیمه انعام بر شما حلال است، مگر آنهائی که بعدا نام می بریم، و مگر در حالی که خود شما وضعی خاص داشته باشید، یعنی مُحرم باشید، و در حال احرام یکی از آن هشت صنف حیوان از قبیل آهو و گاو وحشی و گورخر را شکار کرده باشید، که در این صورت نیز خوردن گوشت آن بر شما حلال نیست.

« لاـ تَحِلُّوا - حلال مکنید!» کلمه احلال که مصدر آن فعل است، به معنای حلال کردن است، و حلال کردن و مباح دانستن ملازم با بی مبالات بودن نسبت به حرمت و مقام و منزلت پروردگاری است که این عمل را بی احترامی به خود دانسته، و این کلمه در هر جا به یکی از این معانی است، یا به معنای بی مبالاتی است، و یا به معنای بی احترامی نسبت به مقام و منزلت است. احلال شعائر الله به معنای بی احترامی به آن شعائر و یا ترک آنها است.

کلمه « هَدیَ» به معنای آن حیوانی است که آدمی از شهر خود با خود به طرف مکه می برد تا قربانی کند، از قبیل گوسفند و گاو و شتر، و کلمه قلائد جمع قلاده به معنای گردن بند است، و در اینجا به معنای هر چیزی است مانند نعل و مثل آن، که به عنوان اعلام به قربانی، به گردن حیوان می اندازند و به این وسیله اعلام می کنند- که این شتر یا گاو یا گوسفند قربانی راه خدا است، اگر احیانا گم شد، و کسی او را پیدا کرد، باید به منا بفرستد تا از طرف صاحبش قربانی شود.

« وَإِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا - و چون از احرام در آمدید شکار بکنید،» جمله: شکار بکنید از آنجا که در مقامی آمده که شنونده احتمال می داده شاید شکار کردن بعد از احرام نیز حرام باشد دلالت بر وجوب ندارد، تنها دلالت می کند بر اینکه بعد از احرام، حرام و ممنوع نیست.

تحریم خون و سه نوع گوشت

« حُرِّمَت عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحمُ الخِنزيرِ وَ مَا أُهِلَّ لِغَيرِ اللَّهِ بِهِ،» این آیه شریفه مشتمل است بر حرمت خون و سه نوع گوشت که در سوره هائی که از قرآن قبل از این سوره نازل شده بود نیز ذکر شده بود، مانند دو سوره انعام و نحل که در مکه نازل شده بودند، و سوره بقره که اولین سوره مفصلی است که در مدینه نازل شد، در سوره انعام فرموده بود:

« قُلْ لا أَجِدُ فی ما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلى طاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلاَّ أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَماً مَسْفُوحاً أَوْ لَحْمَ خِنزيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقاً أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَإِنَّ رَبكَ غَفُورٌ رَحيمٌ!»

« بگو در احکامی که به من وحی شده چیزی را که غذاخوار تواند خورد حرام نمی یابم مگر آنکه مرداری باشد یا خون ریخته شده یا گوشت خوک که آن پلید است یا ذبیحه غیر شرعی که نام غیر خدا بر آن یاد شده، و هر که ناچار باشد نه متجاوز و یا افراطکار (و بخورد) پروردگار تو آمرزگار و رحیم است!» (۱۴۵/انعام)

در سوره نحل و سوره بقره فرموده:

« إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزيرِ وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ !»

« خداوند تنها از میان خوردنی ها مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی که برای غیر خدا ذبح شده حرام کرده است و در اینها هم اگر کسی ناچار بخوردن شود در صورتی که خودش خود را ناچار نکرده باشد و نیز در صورتی که در خوردن از حد اضطرار تجاوز نکند گناهی بر او نیست که خدا غفور و رحیم است! » (۱۷۳/بقره) و (۱۱۵/نحل)

همه این آیات – بطوری که ملاحظه می کنید– آن چهار چیز را که در صدر آیات مورد بحث ذکر شده اند حرام کرده، و آیه مورد بحث از نظر استثنائی که در ذیل آن آمده شبیه به آن آیات است، در آیه اخیر می فرمود: « فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ ...، » در آیه سوره مائده فرموده: « فَمَنِ اضطرَّ فی مخْمَصهٍ غَيرَ مُتَجَانِفٍ لاثْم– اما اگر کسی در محلی که قحطی طعام است به مقداری که از گرسنگی نمیرد نه زیادتر که به طرف گناه متمایل شود می تواند بخورد، که خدا آمرزگار رحیم است! »

اعلام پلیدی گوشت خوک

نهی از آن چهار چیز و مخصوصا سه تای اول یعنی میته و خون و گوشت خوک تشریعش قبل از سوره انعام و نحل بوده، که در مکه نازل شده اند، برای اینکه آیه سوره انعام تحریم این سه چیز و حد اقل گوشت خوک را بدان علت می داند که رجس و پلیدی است، و همین خود، دلالت دارد بر اینکه قبلا رجس تحریم شده بود: « وَ الرُّجْزَ فَاهْجُر!»

انواع مردارها و کشتارهای حرام

«منخنقه» به معنای حیوانی است که خفه شده باشد، چه خفگی اتفاقی باشد و یا عمدی باشد و عمدی به هر نحو و هر آلتی که باشد، خواه کسی عمدا و با دست خود او را خفه کرده باشد، و یا اینکه این خفه کردن عمدی با وسیله ای چون طناب باشد، و چه اینکه گردن حیوان را بین دو چوب قرار دهند تا خود بخود خفه شود، همچنانکه در جاهلیت به این طریق و به امثال آن حیوان را بی جان می کردند .

« موقوذه » حیوانی است که در اثر ضربت بمیرد آنقدر او را بزنند تا مردار شود.

« متردیه » حیوانی است که از محلی بلند چون کوه و یا لبه چاه و امثال آن سقوط کند و بمیرد .

« نطیحه » حیوانی است که حیوانی دیگر او را شاخ بزند و بکشد.

« مَا أَکلَ السبُعُ،» منظور حیوانی است که درنده ای پاره اش کرده باشد، و از گوشتش خورده باشد، پس أکل مربوط به ماکول است، چه اینکه همه اش را خورده باشد، و چه اینکه بعض آن را، و کلمه سبع به معنای حیوان وحشی گوشتخوار است، چون شیر و گرگ و پلنگ و امثال آن .

منخنقه و موقوذه و متردیه و نطیحه و ما اکل السبع همه از مصادیق میته و مردارند، به دلیل اینکه یک مصداق را (در آخر این آیه) از همه اینها استثناء کرده، و آن، همه این نامبردگان است در صورتی که آنها را زنده دریابند و ذبح کنند، پس آنچه در این آیه نامبرده شده مصادیق یک نوعند، و برای این افراد آن نوع یعنی مردار را اسم برده که عنایت به توضیح افراد آن داشته و خواسته است خوراکیهای حرام را بیشتر بیان کند، نه اینکه در آیه شریفه چیز تازه ای تشریع کرده باشد .

و همچنین بقیه چیزهائی که در آیه شمرده و فرموده:« وَ مَا ذُبِحَ عَلی النُّصبِ وَ أَن تَستَقْسِمُوا بِالأَزْلَمِ ذَلِکُمْ فِسق- و آنچه به رسم جاهلیت برای بتها ذبح شده، و نیز اینکه اموال یکدیگر را به وسیله اوتار(با چوبه تیر) قسمت کنید...،» که این دو عنوان هر چند که اولین باری که در قرآن نامبرده شده اند در همین سوره بوده، و لیکن از آنجا که خدای تعالی علت حرمت آنها را فسق دانسته، و فسق در آیه انعام نیز آمده، پس این دو نیز چیز تازه ای نبوده که تشریع شده باشد.

این امور پنجگانه یعنی: منخنقه- موقوذه - متردیه - نطیحه - مَا أَکلَ السبُعُ، همه از مصادیق میته و از مصادیق آنند، به این معنا که مثلا متردیه و نطیحه وقتی حرام می شوند که به وسیله سقوط و شاخ مرده باشند، به دلیل اینکه دنبال آن متردیه و نطیحه ای را که نمرده باشند و بشود ذبحش کرد استثناء کرده، و این بدیهی است که هیچ حیوانی را مادام که زنده است کسی نمی خورد، وقتی آن را می خورند که جانش در آمده باشد، که این در آمدن جان دو

جور است، یکی اینکه با سر بریدن جانش در آید، دیگر اینکه اینطور نباشد، و خدا سر بریده ها را استثناء کرده، پس افراد دیگری جز میته باقی نمی ماند، افرادی که یا با سقوط و یا با شاخ مرده باشند، و اما اگر گوسفندی - مثلا - در چاه بیفتد و سالم از چاه بیرون آید، و چند لحظه زنده باشد، حال یا کم و یا زیاد، سپس خودش بمیرد و یا سرش را ببرند، دیگر متردیه اش نمی گویند، دلیل این معنا سیاق کلام است، برای اینکه همه حیوانات مذکور در این آیات حیواناتی هستند که مرگشان مستند به آن وصفی باشد که در آیه آمده، یعنی صفت انخناق و وقذ و تردی و نطح.

و اگر از میان همه مردارها خصوص این چند نوع مردار را ذکر کرد، برای این بود که توهمی را که ممکن است در مورد اینها بشود و کسانی خیال کنند که اینها مردار نیستند چون افرادی نادرند از بین ببرد، و کسی خیال نکند مردار تنها افراد شایع از مردار است، یعنی افرادی که در اثر بیماری و امثال آن مرده باشند، نه آنهائی که به مرگ ناگهانی و به علتی خارجی مردار شده باشند، لذا در این آیات به اسامی آنها تصریح کرد و فرمود همه اینها افراد و مصادیق مردارند، تا دیگر جای شبهه ای نماند .

علت تحریم مردارها

جمله: « فَمَنِ اضطرَّ فی مخْمَصهٍ غَیرَ مُتَجَانِفٍ لاثْمٍ» می فهماند علت تحریم های مذکور در آیه این است که اینها اثمند، و قبل از این آیه، و آیه سوره بقره اثم را تحریم کرده بود، و در سوره انعام هم فرموده بود: « وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَه» و نیز فرموده بود: « قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ» پس روشن و واضح شد که آیه شریفه در آنچه که از محرمات برشمرده چیز تازه و بی سابقه ای نفرموده، بلکه قبل از نزول آیه در سوره های مکی و مدنی سابقه داشته، و گوشت ها و طعامهای حرام را شمرده بود.

« إِلاـ مَا ذَکَّیتُمْ» این جمله استثنائی است که از نامبرده ها آنچه قابل تذکیه است را خارج می سازد، و تذکیه عبارت است از بریدن چهار لوله گردن، دو تا رگ خون، که در دو طرف گردن است، و یکی لوله غذا، و چهارمی لوله هوا، و این در جائی است که این حیوان نیمه جانی داشته باشد، دلیل داشتن نیمه جان این است که وقتی چهار رگ او را می زنند حرکتی بکند ، یا دم خود را تکان دهد، و یا صدای خر خر از گلو در آورد، و این استثناء همانطور که قبلا گفتیم متعلق است به همه عناوین شمرده شده در آیه، نه به خصوص عنوان آخری، یعنی نطیحه، چون مقید کردنش به آخری سخنی است بی دلیل.

« وَ مَا ذُبِحَ عَلی النُّصبِ ...» رسم عرب چنین بوده که سنگی را سر پا قرار داده آن را می پرستیدند، و حیوانات خود را روی آن سر می بریدند.

و غرض از نهی از خوردن گوشت حیوانهائی که بر روی نصب ذبح می شود این است که جامعه مسلمین سنت جاهلیت را در بین خود باب نکنند، آری مردم جاهلیت در اطراف کعبه سنگهائی نصب می کردند، و آنها را مقدس شمرده و حیوانات خود را بر روی آن سنگها سر می بریدند، و این یکی از سنت های وثنیت بوده است .

« وَ أَن تَستَقْسِمُوا بِالأَزْلَم ذَلِكُمْ فِسقٌ !» کلمه ازلام به معنای ترکه چوبهائی است که در ایام جاهلیت وسیله نوعی قمار بوده، و عمل استقسام به وسیله قداح این بوده که شتری و یا حیوانی دیگر را سهم بندی می کردند، آنگاه ترکه چوبها را برای تشخیص اینکه چه کسی چند سهم می برد و چه کسی اصلا سهم نمی برد؟ یکی پس از دیگری بیرون می کشیدند، و این خود نوعی قمار بوده است:

« ذَلِکُمْ فِسقٌ- تمام این اعمال فسق و گناه است! »(۱)

عدم انحصار تحریم های چهارگانه

« إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنزِيرِ وَ مَا أُهِلَّ لِغَيرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنِ اضطرَّ غَيرَ بَاغٍ وَ لا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ! »

« حق اینست که مردار و خون و گوشت خوك و آنچه نام غیر خدا بر آن برده شده برای شما حرام است و هر که ناچار شود، بدون زیاده روی و تجاوز، خدا آمرزگار و رحیم است.»

(۱۱۵/نحل)

این آیه بطوری که بعضی از مفسرین گفته اند: دلالت دارد بر انحصار محرمات در همین چهار تا، یعنی مردار و خون و گوشت خوك، و آنچه برای غیر خدا ذبح شود. و لیکن با مراجعه به سنت، به دست می آید که محرمات دیگری غیر این چهار حرام که اصل در محرماتند نیز هست، که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به امر پروردگارش که فرمود:« ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ... هر دستوری که رسول به شما داد بگیرید و از هر گناهی نهیتان کرد آن را ترک کنید! » بیان نموده است.

(گفتار در معنای این آیه در المیزان در سوره بقره آیه ۱۷۳

و در سوره مائده آیه ۳ و در سوره انعام آیه ۱۴۵ آمده است.)(۲)

ضابطه عام حلال بودن طیبات و پاکیزه ها

« يَسئَلُونَكَ مَا ذَا أُحِلَّ لهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطيِّبَت ... !»

« از تو می پرسند - بطور جامع - چه چیزهائی بر ایشان حلال است؟

بگو آنچه پاکیزه است، برایتان حلال است...! » (۴/مائده)

این جمله سؤالی است مطلق و کلی، و جوابی هم که از آن داده شده عمومی و مطلق است، و در آن ضابطه ای کلی برای

تشخیص حلال از حرام داده شده، و آن این است که حلال آن چیزی است که تصرف در آن - البته نه هر تصرف بلکه تصرفی که هر عاقلی غرض از آن چیز را همان تصرف می داند، از قبیل خوردن نان نه خفه کردن کودکی به وسیله نان- امری طیب و معقول شمرده شود.

و اگر طیبات را مطلق آورد این اطلاق نیز برای این است که بفهماند معتبر در

۱- المیزان ج : ۵ ص : ۲۶۵ تا ۲۷۲

۲- المیزان ج ۱۲ ص ۵۲۴

تشخیص طیب از خبیث فهم متعارف عموم مردم است، نه فهم افراد استثنائی که یا از پاره ای خبائث لذت می برند، و یا از پاره ای طیبات دچار تهوع می شوند، پس هر چیزی که فهم عادی عموم مردم آن را طیب بداند آن طیب است، و هر چیزی هم که طیب شد حلال است.

و اگر حلیت و طیب بودن را بفهم متعارف انسانها واگذار کردیم از پیش خود نکردیم، بلکه همانطور که گفتیم از این جهت بود که هیچ مطلقی شامل فرد غیر متعارف نمی شود، و این مساله در فن اصول ثابت شده است.(۱)

حلیت تمام رزق های پاکیزه خدا

« فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكمُ اللَّهُ حَلَلًا طيِّباً وَ اشكُرُوا نِعْمَت اللَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ !»

« از آنچه خدا روزیتان کرده حلال و پاکیزه بخورید،

پس اگر خدا را می پرستید نعمتهایش را سپاس گزارید!» (۱۱۴/نحل)

آیه شریفه در مقام این است که هر رزق طیبی را حلال کند.

مراد از حلیت و طیب بودن این است که رزق طوری باشد که طبع بشر از آن محروم نباشد، یعنی طبع آدمی آن را پاکیزه بداند و از آن خوشش آید، و ملاک حلیت شرعی هم همین است، چون حلیت شرعی، تابع حلیت فطری است، آری دین خدا همه اش مطابق فطرت است و خدای سبحان انسان را مجهز به جهاز تغذیه خلق کرده، و موجوداتی از زمین مانند حیوانات و نباتات را ملایم با قوام بشر قرار داده، و طبع بشر بدون هیچ نفرتی مایل آنها هست، و چنین چیزی برای او حلال است.

خطاب در آیه به مؤمنین است، و نیز خطابهای تشریعی که در آیات قبل و بعد است همه متوجه ایشان است.(۲)

شرط اضطرار، و مجوز استفاده محدود از غذاهای حرام

" إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنزِيرِ وَ مَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيرِ اللَّهِ،

فَمَنِ اضطرَّ غَيرَ بَاغٍ وَ لا عَادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ!»

« خداوند تنها از میان خوردنی ها مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی که برای غیر خدا ذبح شده حرام کرده است و در اینها هم اگر کسی ناچار بخوردن شود در صورتی که خودش خود را ناچار نکرده باشد و نیز در صورتی که در خوردن از حد اضطرار تجاوز نکند گناهی بر او نیست که خدا غفور و رحیم است!" (۱۷۳/بقره)

دو کلمه " غَيرَ بَاغٍ وَ لا عَادٍ ،" دو حال هستند که عامل آنها اضطرار است و معنایش این است که هر کس مضطر و ناچار شد

در حالیکه نه باغی است و نه متجاوز، از آنچه ما حرام کردیم بخورد، در این صورت گناهی در خوردن آن نکرده است، و اما اگر اضطرارش در حال بغی

۱- المیزان ج ۵ ص ۳۲۴

۲- المیزان ج ۱۲ ص ۵۲۴

و تجاوز باشد، مثل اینکه همین بغی و تجاوز باعث اضطرار وی شده باشند، در این صورت جائز نیست از آن محرمات بخورد .

« إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ! » این جمله دلیلی است بر اینکه این تجویز خدا و رخصتی که داده از باب این بوده که خواسته است به مؤمنین تخفیفی دهد، و گر نه مناط نهی و حرمت در صورت اضطرار نیز هست!(۱)

شرط اضطرار، و برداشته شدن حکم حرمت به عنوان حکم ثانوی

« ... فَمَنِ اضطرَّ غَيرَ بَاغٍ وَ لا عَادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ!»

« ... اما اگر کسی در محلی که قحطی طعام است به مقداری که از گرسنگی نمیرد نه زیادتر که به طرف گناه متمایل شود، می تواند بخورد، که خدا آمرزگار رحیم است!» (۳/مائده)

از سیاق این آیه سه نکته استفاده می شود:

اول اینکه جواز خوردن گوشت و چیزهای دیگری که در آیه حرام شده حکمی اولی نیست، حکم اولی همان حرمت است، بلکه حکم ثانوی و مخصوص زمانی است که شخص مسلمان اگر از آن محرمات سد جوع نکند از گرسنگی می میرد.

دوم اینکه حکم جواز محدود به اندازه ای است که از مردن جلوگیری کند، و ناراحتی گرسنگان را بر طرف سازد، پس چنین کسی نمی تواند شکم خود را از گوشت مردار پر کند.

سوم اینکه صفت مغفرت و مثل آن صفت رحمت همانطور که با گناهان مستوجب عقاب ارتباط دارد، و مایه محو عقاب آنها می شود همچنین با منشا آن نافرمانیها که همان حکم خدا است نیز متعلق می شود، و خلاصه کلام اینکه مغفرت و رحمت یک وقت متوجه معصیت - یعنی مخالفت با حکم خدا - می شود، و آن را می آمرزد و یک وقت متوجه خود حکم می شود، و آن را بر می دارد مثل همین مورد که خدای تعالی حکم حرمت را برداشته، تا اگر کسی از روی ناچاری گوشت مردار را خورد گناه نکرده باشد، و در نتیجه مستوجب عقاب نیز نشده باشد.(۲)

روایات وارده در شرط اضطرار

در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر جمله: « فَمَنِ اضطرَّ غَيرَ بَاغٍ وَ لا عَادٍ...،» فرموده: باغی آن کسی است که در طلب شکار است، و عادی به معنای دزد است که نه شکارچی می تواند در حال اضطرار گوشت مردار بخورد و نه دزد، خوردن مردار بر این دو حرام است، با اینکه برای مسلمان حلال است و نیز این دو طائفه در سفر شکار و سفر دزدی نباید نماز را شکسته بخوانند.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: باغی ظالم، و

١- الميزان ج ١ ص ٦٤٣

٢- الميزان ج ۵ ص ٢۶۶

عادی غاصب است.

و از حماد از آن جناب روایت کرده که فرمود: باغی آنکسی است که بر امام خروج کند، و عادی دزد است.

و در تفسیر مجمع البیان از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت آورده که در معنای آیه فرمودند: یعنی بر امام مسلمین بغی نکند و با معصیت از طریق اهل حق تعدی ننماید.

مؤلف: همه این روایات از قبیل شمردن مصداق است و همه آنها معنائی را که ما از ظاهر لفظ آیه استفاده کردیم، تایید میکند.(۱)

دستور اجتناب از حرام کردن حلال های خدا

« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لا تحَرِّمُوا طیِّبَتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا یحِب الْمُعْتَدِین!»

« ای کسانی که ایمان آورده اید ! حرام نکنید طیباتی را که خداوند بر شما حلال نموده و تجاوز نکنید که براستی خداوند دوست نمی دارد تجاوزکاران را !»

« وَ کلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ حَلَلًا طیِّباً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی أَنتُم بِهِ مُؤْمِنُونَ!»

« و بخورید از آنچه خداوند روزیتان کرده در حالی که حلال و طیب است و بپرهیزید از خدایی که شما به او ایمان آورده اید.» (۸۷و۸۸/مائده)

حرام به معنای چیزی است که از آن منع شده باشد، چه این منع به تسخیر الهی باشد، و چه به منع قهری، و چه به منع عقلی یا منع شرعی یا از ناحیه کسی که اطاعت امرش لازم است .

حلال(حل) در اصل به معنای گشودن گره است، اینکه گفته می شود: فلان چیز حلال است استعاره است از حل عقده، یعنی گشودن گره. و به این معنا در کلام خدای تعالی استعمال شده است، آنجا که می فرماید:« کُلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ حَلالاً طَیِّبا - بخورید از حلال و طیب آنچه روزیتان کرده ایم!» (۸۸/مائده) و نیز می فرماید: « هذا حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ - این حلال است و این حرام.» (۱۱۶/نحل)

این دو لفظ یعنی «حل» و «حرمت» از حقایق عرفی است، نه از مخترعات و اصطلاحات شرعی یا متشرعه، و آیه مورد بحث، مؤمنین را از تحریم حلال نهی می کند، یعنی دستور می دهد آنچه را که خدا بر ایشان حلال کرده بر خود حرام نکنند، و این تحریم حلال یا به این می شود که در مقابل حلیت شارع حرمتش را تشریع کنند، و یا به این می شود که کسی از انجام آن عمل حلال جلوگیری نموده یا خودش از انجامش امتناع بورزد، چه همه اینها تحریم و منع و در حقیقت نزاع با خدای سبحان است در سلطنت او، و تجاوز به اوست، و پر معلوم است که این نزاع و تجاوز با ایمان به خدا و آیات خدا سازگار نیست، و لذا

در آیه مورد بحث نهی از این عمل را صادر کرده و فرموده: « یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا...،» پس در حقیقت معنای آیه این است:

۱- المیزان ج ۱ ص ۶۴۵

حرام نکنید آنچه را که خدا برایتان حلال کرده، با اینکه ایمان به خدا آورده اید و خود را تسلیم امر او نموده اید .

و ذیل آیه بعدی هم که می فرماید:« و اتقوا الله الذی انتم به مؤمنون،» این معنا را که آیه هم تشریع و هم جلوگیری و هم امتناع را شامل است تایید می کند، و اینکه کلمه طیبات را اضافه کرده است به جمله:« أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ ،» با اینکه کلام بدون ذکر آن هم تمام بود، برای این بود که به تتمیم جهت نهی اشاره کرده باشد، و بفهماند تحریم حلال علاوه بر اینکه تجاوز از حد بندگی و معارضه با سلطنت خدا و مناقض با ایمان و تسلیم است، خروج از حکم فطرت هم هست، زیرا فطرت، خود هر حلالی را پاکیزه و طیب می داند، و از آنها هیچ نفرتی ندارد، کما اینکه در آیه ذیل که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم شریعتی را که آورده توصیف می فرماید و از این معنایی که گفتیم خبر داده، یعنی آنچه را که حلال است طیب و آنچه را که حرام است خبیث و پلید دانسته، و فرموده است:

« الَّذینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذی یَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراهِ وَ الْإِنْجیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتی كانَتْ عَلَیْهِمْ ...!» (۱۵۷/اعراف)

و به همین معنائی که بیان کردیم تایید می شود که:

اولا مراد از تحریم طیبات الزام و التزام به ترک حلالها است.

ثانیا مراد از حل به قرینه مقابله با حرمت بطور عموم هر چیزی است که در قبال حرمت باشد، پس هم مباحات و هم مستحبات و هم واجبات را شامل می شود.

ثالثا مراد از اعتداء در جمله ولا تعتدوا همان تجاوز بر خدای سبحان است نسبت به سلطنت تشریعیش، یا اینکه مراد تعدی از حدود اوست به کناره گیری از اطاعت و تسلیم او و تحریم حلالهای او.

و این آیات همانطوری که ملاحظه می کنید اطاعت خدا و رسول را از روی استقامت و التزام به آنچه تشریع فرموده، ممدوح دانسته، و بر عکس خروج از مقام تسلیم و رضا و التزام و انقیاد را از راه تعدی و تجاوز نسبت به حدود خدا مذموم دانسته، و مرتکبش را سزاوار عقاب معرفی نموده است، بنا بر این محصل مفاد آیه مورد بحث نهی است از تحریم محللات، یعنی از اینکه کسی از استفاده از آنچه خدایش حلال کرده اجتناب و از نزدیکی به آن امتناع ورزد، چون این امتناع با ایمان به خدا و آیات او مناقض است، و با این نمی سازد که محللات چیزهائی هستند که فطرت بشر آنرا طیب می داند، و هیچگونه پلیدی در آنها نیست تا از آن جهت از آنها اجتناب شود، و اجتناب بی جهت تجاوز است، و خداوند متجاوزین را دوست نمی دارد.

وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالاً طَيِّبا - بخورید از حلال و طیب آنچه روزیتان کرده ایم!» (۸۸/مائده) کلمه بخورید دلالت بر وجوب ندارد و تنها جواز را می رساند، و تخصیص جمله کلوا بعد از تعمیمی که در جمله لا تحرموا است، یا تخصیص بحسب لفظ تنها است، و در معنای عام و به

معنای مطلق تصرف در طیبات از نعمتها و داده های خدا است، چه به خوردن باشد و چه به سایر وجوه تصرف.

ممکن هم هست که اینطور باشد و مراد از اکل همان خوردن به معنای واقعی خود باشد، و سبب نزول این دو آیه این باشد که بعضی از مؤمنین در روزهای نزول این دو آیه بعضی از خوردنی های طیب را بر خود حرام کرده بوده اند و روی این فرض این دو آیه در باره نهی از این عمل نازل شده باشد، و اینکه در آیه اولی نهی را بطور عموم بیان فرمود نه تنها از نخوردن، از این جهت است که می خواهد قاعده کلی بیان کند، چون ملاک نهی، هم در خوردنی های حلال است و هم در غیر خوردنی ها.

و نکته ای که در ذکر آنست این است که اشاره کند به اینکه حلال و طیب بودن روزی عذر برای کسی که بخواهد پیرامون رهبانیت بگردد باقی نمی گذارد.

در تفسیر عیاشی از عبد الله بن سنان نقل شده که گفت از امام علیه السلام پرسیدم از مردی که به زنش می گوید: اگر از این به بعد من شربت حلال و یا حرامی بیاشامم تو طالق باشی، و یا به بردگان خود می گوید اگر چنین کنم شما آزاد باشید، آیا طلاق و عتق او صحیح است؟

حضرت فرمود: اما حرام، که نباید نزدیکش برود چه سوگند بخورد و چه نخورد، و اما حلالی که سوگند بر آن خورده چون تحریم حلال است آن نیز حرام نمی شود، باید که آنرا بیاشامد، زیرا حق ندارد حلالی را حرام کند. خدای تعالی می فرماید:« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لا تحَرِّمُوا طیِّبَتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ !» پس در سوگندی که بر ترک حلال خورده چیزی بر او نیست.(۱)

حلال بودن غذای اهل کتاب

« الْیَوْمَ أُحِلَّ لَکُمُ الطیِّبَت وَ طعَامُ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَب حِلٌّ لَّکمْ وَ طعَامُکُمْ حِلٌّ لهُمْ ...،»

« امروز همه پاکیزه ها برایتان حلال شد،

و نیز طعام کسانیکه اهل کتابند برای شما حلال،

و طعام شما برای آنان حلال است...!» (۵/مائده)

در این آیه حکم طیبات اعاده شده، با اینکه قبلا یعنی در آیه قبلی فرموده بود که حکم طیبات حلیت است، و آیه با کلمه الیوم آغاز شده تا دوباره این منت را به رخ بندگان مؤمن خود بکشد، که طیبات را برای آنان حلال کرده آنگاه فرموده طعام اهل کتاب و زنان پاکدامن ایشان نیز از طیبات است.

و گویا ضمیمه کردن جمله:« أُحِلَّ لَکُمُ الطیِّبَت،» به جمله: « وطعَامُ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَب...، » از قبیل ضمیمه کردن یک امر قطعی و مسلم است، به امری مورد شک، تا در شنونده ایجاد آرامش خاطر نموده، قلق و اضطراب او را بر طرف سازد.

١- الميزان ج ٦ ص ١٥٨

تو گوئی نفوس مردم با ایمان از تشویش و اضطراب شکی که نسبت به حلال بودن طعام اهل کتاب داشتند آرام نمی گرفته، چون قبلا از ناحیه خدای تعالی از معاشرت و آمیزش و تماس گرفتن و دوستی کردن با اهل کتاب شدیدا نهی شده بودند لذا برای رفع این اضطرابشان داستان حلیت طیبات را هم ضمیمه حلیت طعام اهل کتاب کرد، و مؤمنین فهمیدند که طعام اهل کتاب خود یکی از مصادیق طیبات حلال و از سنخ آنها است، و در نتیجه اضطرابشان زایل و دلشان آرامش یافت.

در اینجا سؤالی پیش می آید و آن این است که کفار هیچ ایمانی به دستورات قرآن کریم ندارند، و خود را ملزم به اطاعت آن دستورها نمی دانند، و از سوی دیگر از دأب قرآن کریم نیست که با علم به بی اثر بودن تکلیف مع ذلک افراد بی تفاوت را مورد تکلیف قرار دهد، - گو اینکه ما معتقدیم به اینکه کفار مکلف به فروع دین هستند، همانطور که مکلف به اصول می باشند، - و لیکن این مجوز آن نمی شود که خدای سبحان خطابی و دستوری صادر کند که لغو و بی اثر باشد، با این حال چرا در آیه مورد بحث کفار را مورد تکلیف قرار داده؟ در خطاب به مؤمنین فرموده طعام شما برای اهل کتاب حلال است ؟ در پاسخ می گوئیم: آری با اینکه اهل کتاب گوششان بدهکار حلال و حرام های اسلام نیست، گفتن چنین چیزی لغو به نظر می رسد، و خدای سبحان تکلیفی که هیچ اثر نمی بخشد نمی کند، و خطابی که اثر نداشته باشد نمی کند، مگر در جائی که فنون ادبیت از قبیل التفات اقتضا کند که مثلا- خطاب را از مردم به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم، و یا از کفار به مؤمنین متوجه کند.

و لیکن در آیه مورد بحث جمله ای که منشا این سؤال شده جمله ای مستقل و جدای از جمله قبلیش نیست، و خلاصه کلام اینکه در آیه مورد بحث نمی خواهد دو حکم مستقل از یکدیگر را بیان کند، یکی حلال بودن طعام مسلمانان برای اهل کتاب، و دیگری حلال بودن طعام اهل کتاب برای مسلمانان، بلکه می خواهد یک حکم را بیان کند، و آن حلال بودن طعام و رفع حرمت از آن است، و بفهماند هیچ منعی در دو طرف نیست.

و اما کلمه طعام، این کلمه در اصل لغت به معنای هر چیزی است که قوت و غذای خورنده اش قرار گیرد و خورنده ای با آن گرسنگی خود را بر طرف سازد، لیکن بعضی گفته اند: مراد از طعام خصوص گندم و سایر حبوبات است، از آن جمله صاحب لسان العرب در کتاب خود گفته: اهل حجاز وقتی کلمه طعام را مطلق و بدون قرینه ذکر کنند تنها گندم را در نظر دارند، و سپس می گوید: خلیل نیز گفته: در کلام عرب لفظ طعام بیشتر در خصوص گندم استعمال می شود، این بود سخن صاحب لسان العرب، و همین معنا از کتاب نهایه تالیف ابن اثیر نیز استفاده می شود، و به همین جهت در روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام آمده که مراد از طعام اهل کتاب در آیه شریفه تنها گندم و سایر حبوبات است(نه غذای پخته و گوشت و امثال آن،) بله از بعضی از روایات چیز دیگری استفاده می شود، که ان شاء الله تعالی بحث آن در بحث روایتی آینده می آید.

و به هر حال حلیت در آیه شریفه شامل غـذائی که از گوشت حیوان غیر قابل تـذکیه چون خوک تهیه شـده نمی گردد، و نیز شامل غـذائی که از ذبیحه اهل کتاب تهیه گردیده و یا بنام خدا ذبح نشده نمی شود، برای اینکه خدای تعالی در آیات تحریم، گوشت خوک و گوشت میته را حرام دانسـته، و ذبیحه اهل کتاب و حیوانی که بنام خـدا ذبح نشده از نظر اسـلام میته است، و آیات تحریم چهار آیه است که در سوره بقره و مائده و انعام و نحل آمده، و گوشت های حرام را رجس و فسق و اثم خوانده، و حاشـا بر خـدای سـبحان چیزی را که خودش رجس و فسق و اثم خوانـده، حلال کنـد و بر حلال کردنش منت بگـذارد، و بفرماید: الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبٰت!

علاوه بر این محرمات عینا قبل از این آیه در خود این سوره آمده، و احدی نمی تواند در چنین موردی سخن از نسخ بیاورد، و این خـود بسیار روشن است، مخصوصـا در خصوص سوره مائـده که در روایـاتی آمـده که این سوره ناسـخ دارد ولی منسوخ ندارد .(۱)

روایات وارده در مورد طعام اهل کتاب

در کافی به سند خود از ابن مسکان از قتیبه أعشی روایت آورده که گفت : مردی از امام صادق علیه السلام سؤالی کرد، و من نزد آن جنـاب بـودم، او پرسـید: گلـه گوسـفند را بـه دست مردی یهـودی و نصـرانی می دهنـد تـا بچرا ببـرد، و احیانـا یکی از گوسفندها دچـار حـادثه می شود، و چوپـان سـر آنرا می برد، آیا از گوشت ذبیحه او می توان خورد؟ امام صادق علیه السـلام فرمود: نه بهـای آنرا داخل اموال خودت کن، و نه از گوشت آن بخور، برای اینکه تنها سـبب حلیت گوشت حیوانات بردن نام خـدا است، که در این بـاره جز به مؤمنین نمی توان اعتمـاد کرد، مرد سائل عرضه داشت: آخر خـدای تعالی فرموده: الیوم احل لکم الطیبات و طعام الـذین اوتوا الکتاب حل لکم و به حکم این آیه طعام اهل کتاب بر ما حلال است قهرا ذبیحه آنان نیز باید بر مـا حلال باشـد؟ حضـرت فرمود: پـدرم همواره می فرمود: منظور از طعـام اهـل کتـاب حبوبـات و امثـال آن است(و شـامل گوشت و امثال آن نمی شود.)

مؤلف : مرحوم شیخ در تهذیب و عیاشی در تفسیر خود این روایت را از قتیبه اعشی از آنحضرت روایت کرده اند.

و این احـادیث - بطوری که ملاـحظه می کنیـد - طعامی که در آیه شـریفه از طعامهای اهل کتاب حلال شـده تفسـیر کرده به حبوب و اشـباه آن، و این همـان است که لفظ طعام در صورتی که مطلق و بـدون قیـد باشـد بر آن دلالت می کنـد، همچنانکه ظاهر از روایات و داسـتانهائی که از صدر اول در این باب نقل شده همین معنا است، و بدین جهت معظم علمای ما منحصـرا به حلیت حبوبات و اشباه آن و غذاهائی که از آنها تهیه شود فتوا داده اند.(۲)

شرایط و دلایل حلال شدن غذای اهل کتاب

۱- المیزان ج ۵ ص ۳۲۶

۲- المیزان ج ۵ ص ۳۳۶

« الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطيِّبَت وَ طعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَب حِلٌّ لَّكمْ وَ طعَامُكُمْ حِلٌّ لهُمْ وَ المُحْصنَت مِنَ المُؤْمِنَتِ وَ المُحْصنَت مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَب مِن قَبْلِكُمْ إِذَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ محْصِنِينَ غَيرَ مُسفِحِينَ وَ لا مُتَّخِذِى أَخْدَانٍ وَ مَن يَكْفُرْ بِالايمَنِ فَقَدْ حَبِط عَمَلُهُ وَ هُوَ فى الاَخِرَهِ مِنَ الخاسِرِينَ!»

« امروز همه پاکیزه ها برایتان حلال شد، و نیز طعام کسانیکه اهل کتابند برای شما حلال، و طعام شما برای آنان حلال است، و نیز زنان پاکدامن مؤمن و زنان پاکدامن اهل کتاب، که قبل از شما مسلمانان دارای کتاب آسمانی بودند، برای شما حلال است، البته بشرط اینکه اجرتشان را - که به جای مهریه در زن دائمی است - بدهید، آنهم به پارسائی، نه زناکاری و رفیق گیری، و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می شود، و در آخرت از زیانکاران است.» (۵/مائده)

مسلمانان از ناحیه خدای تعالی از معاشرت و آمیزش و تماس گرفتن و دوستی کردن با اهل کتاب شدیدا نهی شده بودند. ظاهراً نفوس مردم با ایمان از تشویش و اضطراب شکی که نسبت به حلال بودن طعام اهل کتاب داشتند آرام نمی گرفت، لذا برای رفع این اضطرابشان داستان حلیت طیبات را هم ضمیمه حلیت طعام اهل کتاب کرد، و مؤمنین فهمیدند که طعام اهل کتاب خود یکی از مصادیق طیبات حلال و از سنخ آنها است، و در نتیجه اضطرابشان زایل و دلشان آرامش یافت.

در آیه مورد بحث نمی خواهد دو حکم مستقل از یکدیگر را بیان کند، یکی حلال بودن طعام مسلمانان برای اهل کتاب، و دیگری حلال بودن طعام اهل کتاب برای مسلمانان، بلکه می خواهد یک حکم را بیان کند، و آن حلال بودن طعام و رفع حرمت از آن است، و بفهماند هیچ منعی در دو طرف نیست.

حلیت در آیه شریفه شامل غذائی که از گوشت حیوان غیر قابل تذکیه چون خوک تهیه شده نمی گردد، و نیز شامل غذائی که از ذبیحه اهل کتاب تهیه گردیده و یا بنام خدا ذبح نشده نمی شود، برای اینکه خدای تعالی در آیات تحریم گوشت خوک و گوشت میته را حرام دانسته، و ذبیحه اهل کتاب و حیوانی که بنام خدا ذبح نشده از نظر اسلام میته است، و آیات تحریم چهار آیه است که در سوره بقره و مائده و انعام و نحل آمده، و گوشت های حرام را رجس و فسق و اثم خوانده، که بیانش گذشت و حاشا بر خدای سبحان چیزی را که خودش رجس و فسق و اثم خوانده، حلال کند و بر حلال کردنش منت بگذارد، و بفرماید:« « الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطيِّبَت ... !»

« وَ مَن يَكْفُرْ بِالايمَنِ فَقَدْ حَبِط عَمَلُهُ وَ هُوَ فى الاَخِرَهِ مِنَ الْخاسِرِينَ.» کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است، و بنا بر این در تحقق معنای کفر این معنا شرط است، که معنای ثابتی که پرده روی آن بیفتد وجود داشته باشد، همانطور که کلمه حجاب در جائی مفهوم پیدا می کند که چیز ثابت و پیدائی باشد، تا با افتادن حجاب بر روی آن ناپیدا شود، پس معنای کفر

هم وقتی تحقق می یابد که چیز ثابت و هویدائی باشد، که کافر آنرا بپوشاند، و این معنا در کفران به نعمت های خدا و کفر به آیات او و کفر به خدا و رسولش و کفر به روز جزا وجود دارد.

پس اینکه در آیه مورد بحث کلمه کفر را در مورد ایمان استعمال کرده، و فرموده هر کس به ایمان کفر بورزد، به مقتضای مطلبی که در باره کفر گفتیم باید ایمان ثابتی وجود داشته باشد، تا کفر آنرا بپوشاند و بطور مسلم منظور از ایمان معنای مصدری آن - باور کردن - نیست، بلکه منظور معنای اسم مصدری است، که همان اثر حاصل و صفت ثابت در قلب مؤمن است، یعنی اعتقادات حقه ای که منشا اعمال صالح می شود، پس برگشت معنای کفر به ایمان به این است که آدمی به آنچه که می داند حق است عمل نکند، مثلا مشرکین را دوست بدارد، و با آنان اختلاط، و در اعمال آنان شرکت کند، با اینکه علم به حقانیت اسلام دارد، و نیز مثل اینکه نماز و روزه و زکات و حج و سایر ارکان اسلام را ترک کند، با اینکه یقین به ثبوت آنها و رکن دین بودن آنها دارد .

پس منظور از کفر به ایمان این معنا است، و لیکن در این میان نکته ای است و آن این است که کفر بدان جهت که به معنای ستر است، و پوشاندن امور ثابته وقتی به حسب تبادر ذهنی صادق است که در آن پوشاندن مداومتی باشد، لذا کفر به ایمان نیز در مورد کسی صادق است که همواره عمل به مقتضای ایمان خود را ترک کند، و همیشه و بطور دائم بر خلاف علم خود عمل نماید و اما کسی که در زندگیش یکبار و دو بار حق را می پوشاند، و بر خلاف علم و ایمانش عمل می کند، به چنین کسی نمی گویند به ایمانش کفر ورزیده، بلکه می گویند او مرتکب فسقی شده است.

این را بدان جهت گفتیم تا روشن شود که مراد از جمله:« وَ مَن یَکْفُرْ بِالایمَنِ» کسانی هستند که بر پوشاندن حق و علم و ایمان خویش مداومت دارند، هر چند که در جمله مورد بحث مطلب با مثل یکفر تعبیر شده، که ثبوت و دوام را می فهماند، بنا بر این کسی که پیروی نمی کند آنچه را که حق بودنش به نظر وی محقق شده، و عمل نمی کند به آنچه برایش ثابت شده، که از ارکان دین است، او کافر به ایمان است، و هر عمل صالحی که بکند حبط و بی پاداش خواهد بود، همچنان که در آیه مورد بحث فرمود:« فَقَدْ حَبِط عَمَلُهُ !»(۱)

هشداری در مورد طعام اهل کتاب

« وَ مَنْ یَکْفُرْ بِالْإِیمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِی الْآخِرَهِ مِنَ الْخاسِرِینَ! » (۵/مائده)

« و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می شود، و در آخرت از زیانکاران است!»

جمله مورد بحث یعنی« وَ مَنْ یَکْفُرْ بِالْإِیمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ ...» متصل به ما قبل خودش است، و می خواهد مؤمنین را از خطری که ممکن است در اثر سهل انگاری در امر خدا و معاشرت

۱- المیزان ج ۵ ص ۳۲۴

آزادانه با کفار متوجه آنان شود بر حـذر بدارد، و بفهماند که اگر در جملات قبل، طعام اهل کتاب را و ازدواج با زنان عفیف آنـان را بر شـما مؤمنین حلال کردیم برای این بود که در معاشـرت شـما با اهل کتاب تخفیف و تسـهیلی فراهم آوریم، تا این وسـیله ای بشود که شـما با اخلاق اسـلامی خود با یهود و نصارا معاشـرت کنیـد، و آنان را شـیفته اسـلام بسازید، و داعی آنان باشد بسوی علم نافع و عمل صالح.

پس غرض از تشـریع حکم مورد بحث این بوده، نه اینکه مسـلمین این حکم را بهانه و وسـیله قرار دهنـد برای اینکه خود را در پرتگاه هوا و هوسـها ساقط نموده، در دوستی و عشق ورزیدن با زنان یهودی و نصرانی بی بند و بار شوند، و عاشق جمال آنان شده، در نتیجه خواه ناخواه خلق و خوی آنان را نیز متابعت نمایند و چیزی نگذرد که خلق و خوی یهودیت و نصـرانیت حاکم بر مسـلمین گشـته و بر خلق و خوی اسـلامی مسلط گردد، و آنرا تحت الشـعاع خود کنـد، و فساد آنان بر صـلاح اسـلام چیره گردد، که این خود بلای بزرگی است، که مسـلمانان را به قهقرا بر می گردانـد، در نـتیجه حکمی را که خـدا در تشـریعش بر مسلمانان منت نهاده بود را فتنه و محنت و مهلکه مسلمین کرده، تخفیف الهی را به صورت عذاب در آورد.

به همین جهت خدای تعالی بعد از بیان حلیت طعام اهل کتاب و زنان پاکدامن ایشان، مسلمانان را از بی بند و باری در تنعم به این نعمت، حلال بودن طعام و زنان اهل کتاب بر حذر داشـته، تا بی بند و باریشان کارشان را به کفر ایمان و ترک ارکان دین و اعراض از حق نکشانـد، زیرا اگر چنین کنند باعث می شوند که اعمالشان حبط شود، و در آخرت نتیجه ای از تلاش زندگی خود نبینند: « و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می شود، و در آخرت از زیانکاران است!»

خواننده عزیز توجه داشـته باشد که مفسـرین در این آیه یعنی آیه: الْیَوْمَ أُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّبَت...، مو شـکافی و بررسـی بسیار کرده اند که همین خوض و دقت زیاد آنها را از راه صـحیح برگردانیده، در نتیجه به تفاسیر عجیب و غریبی دست زده اند، تفاسیری که به هیـچ وجه با ظاهر آیه نمی سازد، و بلکه سـیاق آیه با آن منافات دارد، مثل گفتار بعضـی از آنان که گفته انـد: منظور از طیبات خصوص طعام طیب است، مانند بحیره و سائبه و وصـیله و حامی (معانی این چهار کلمه در تفسیر آیه ۱۰۳ همین سوره آمـده،) و بعضـی دیگرشان که گفته اند: منظور از حلیت طعام اهل کتاب، حلیت به مقتضای اصل اولی است، و آن طعام هائی است که خـدای تعالی هرگز و بر هیـچ قومی تحریم نکرده، و گوشت حیوانات هم از همان طعامهای حلال است، هر چنـد که یهود و نصـارا طبق مراسم اسـلامی حیوان را ذبـح نکرده باشـند، بلکه به مراسم خود ذبـح کرده باشـند، و بعضـی دیگرشان که گفته انـد: مراد از طعـام اهـل کتـاب خـود طعـام نیست بلکه بـا آنـان غـذا خـوردن است . این وجوه و وجوهی دیگر مثـل اینها احتمالاتی است که مفسرین داده اند، که خرافه گوئی و بی دلیل سخن گفتن است.(۱)

غذاهای تحریم شده در بنی اسرائیل

۱- المیزان ج ۵ ص ۳۲۴

« كلُّ الطعَامِ كانَ حِلاًّ لِّبنی إِسرءِيلَ إِلا مَا حَرَّمَ إِسرءِيلُ عَلی نَفْسِهِ مِن قَبْلِ أَن تُنزَّلَ التَّوْرَاهُ،

قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَاهِ فَاتْلُوهَا إِن كُنتُمْ صدِقِينَ،»

« همه طعامها برای بنی اسرائيل حلال بود،

مگر آنچه را كه خود اسرائيل از پيش قبل از نزول تورات بر خود حرام كرده بود،

بگو اگر راست می گوئيد، و گفته مرا قبول نداريد تورات را بياوريد و بخوانيد.» (۹۳/آل عمران)

كلمه طعـام به معنای هر خوردنی ای است كه جنبه غـذائی داشـته باشـد، ولی در اصـطلاح اهل حجاز تنها بر گنـدم اطلاق می شود. به اين معنا كه اگر قيدی و قرينه ای با آن نباشد هر جا گفته شود، از آن معنای گندم را می فهمند.

كلمه اسـرائيل در اصل نام يعقوب پيغمبر عليه السـلام بوده است و او را بدين سـبب اسرائيل ناميده بودند كه سخت در راه خدا مجاهدت می كرده و موفق و مظفر به آن بوده است .

از سوی ديگر اهل كتاب هم اين كلمه را به كسی اطلاق می كنند كه مظفر و غالب بر خدا باشد و چون معتقدند كه يعقوب با خدا در محلی بنام فنيئيل كشتی گرفته و پشت خدا را به خاك رسانده است، لذا او را اسرائيل ناميدند. اين از سخنانی است كه قرآن آنرا تكذيب، و عقل هم آن را محال می داند.

جمله:« إِلا مَا حَرَّمَ إِسرءِيلُ عَلی نَفْسِه...، » استثنائی است از طعام نام برده در بالا و معنای آيه اين است كه: خدای تعالی قبل از نزول تورات چيزی از خوردنی ها را بر بنی اسرائيل حرام نكرده بود مگر همانهائی را كه يعقوب بر خودش حرام كرده بود .

و در جمله: « قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَاهِ فَاتْلُوهَا إِن كُنتُمْ صدِقِينَ،» اين مقدار دلالت هست بر اينكه، بنی اسـرائيل قبل از نزول تورات منكر حليت همه طعامها بوده اند.

اصول عقايـد آنان نيز بر اين معنا دلالت دارد، چون بنی اسـرائيل معتقـد بوده انـد بر اينكه نسـخ شـدن احكام از محالات است، پس يهود بالطبع نمی توانسته اند مضمون آيه زير را بپذيرند كه فرموده: « فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ – به خـاطر ظلمی كه از نـاحيه همين هـا كه در يهوديت خود تعصب ورزيدنـد سر زد، ما چيزهايی را كه قبلا برايشان حلال و طيب بود بر آنان حرام كرديم و نيز به خاطر اينكه با تلاش بسيار از راه خدا جلوگيری می كردند.» (۱۶۰/نساء)

و همچنين از دو آيه بعد، كه می فرمايد: « قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّهَ إِبْراهيمَ حَنيفاً ...!» (۹۵/آل عمران) بدست می آيد كه يهود همين انكـار خود را (اين كه قبـل از تورات همه طعـام هـا بر آنان حلال بوده ولی به خاطر ظلمی كه كردنـد حلالهائی بر آنها حرام شده،) وسـيله ای قرار داده بودند برای القای شـبهه بر مسلمين و اعتراض بر گفتار رسول خدا صلی الله عليه وآله وسلّم كه

از ناحیه پروردگارش به مسلمانان خبر می داد که دین همانا ملت ابراهیم است و حنیف است، یعنی

ملت فطری است، افراط و تفریط در آن نیست و این، چگونه ممکن بود با اینکه بنا به گفته آنها (یهودیان) ابراهیم یهودی و بر شریعت تورات بود و چگونه ممکن است شریعتش مشتمل باشد بر حلیت چیزی که شریعت تورات آن را حرام می داند، چون این نسخ است و نسخ هم که امری محال است .

بنا بر این روشن شد که آیه شریفه تنها در این مقام است که شبهه ای را که یهود خواسته است القا کند دفع نماید، و گویا این شبهه را تنها برای مؤمنین القا کرده اند نه برای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و حاصلش این است که به مؤمنین می گفتند: این پیغمبر شما چگونه ممکن است صادق باشد با اینکه از نسخ (یک مساله محال و نشدنی،) خبر می دهد و می گوید: خدای تعالی فقط به خاطر ظلمی که بنی اسرائیل کردند، طیبات را بر آنان حرام کرد، و این تحریم وقتی صادق است که قبلا ـ آن طیبات حلال بوده باشد و این همان نسخ است که بر خدای تعالی جائز نیست، چون محرمات دائما محرم است و ممکن نیست حکم خدا تغییر کند.

حاصل جوابی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به تعلیم خدای تعالی داده، این است که تورات ناطق است به اینکه همه طعامها قبل از نازل شدن تورات حلال بوده و اگر قبول ندارید توراتتان را بیاورید و بخوانید آن وقت معلوم می شود که شما صادقید یا نه؟

« قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّهَ إِبْراهِیمَ حَنیفاً ...،» یعنی: وقتی معلوم شد در آنچه به شما خبر می دهم و دعوتتان می کنم، حق با من است، پس مرا پیروی کنید و به دین من درآئید و اعتراف کنید به اینکه گوشت شتر حلال است و همچنین همه طیبات که خدا حلالش کرده، حلال است و اگر قبلا بر شما حرام کرده بود، به عنوان مجازات و عقوبت ظلم شما بوده، همچنانکه خود خدای تعالی اینطور خبر داده است .

ضمنا خواست اشاره کند به اینکه: دین اسلام هم که من شما را به آن دعوت می کنم همان دین حنیف و فطری ابراهیم است، چون دین فطری هیچگاه انسان را از خوردن گوشت پاکیزه و رزقهای پاکیزه دیگر جلوگیری نمی کند .

در کافی و تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: اسرائیل را وضع چنین بود که هر وقت گوشت شتر می خورد، دردی که در خاصره داشت، شدید می شد از این رو این گوشت را بر خود حرام کرد، و این قبل از نزول تورات بود و بعد از نزول تورات نه آنرا تحریم کرد و نه خودش از آن گوشت خورد .

مؤلف: اینکه در روایت فرمود: نه آن را تحریم کرد و نه خود از آن گوشت خورد منظور اسرائیل نیست چون اسرائیل در آن زمان زنده نبود، بلکه منظور موسی علیه السلام است و اگر نام موسی را نبرد، برای این بود که مقام ، دلالت بر آن می کرد.(۱)

آزمایش انسان ها با رزق حلال و حرام

١- الميزان ج ٣ ص ٥٣٤

« وَ لا تَتَمَنَّوْا مَا فَضلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضكُمْ عَلى بَعْضٍ،

لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكتَسبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ ممَّا اكْتَسبنَ ،

وَ سئَلُوا اللَّهَ مِن فَضلِهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكلِّ شىْءٍ عَلِيماً!»

« نسبت به آنچه شما ندارید و خدا به دیگران مرحمت فرموده تمنا مکنید - و نگویید ایکاش من نیز مثل فلان شخص فلان نعمت را می داشتم، - زیرا این خدا است که - به مقتضای حکمتش - بعضی را بر بعضی برتری داده، هر کسی چه مرد و چه زن بهرمندیش از کار و کسبی است که دارد، - اگر درخواستی دارید از خدا بخواهید، فضل او را بخواهید، که او به همه چیز دانا است!» (۳۲/نساء)

در کافی و تفسیر قمی از ابراهیم بن ابی البلاد از پدرش از امام ابی جعفر علیه السلام روایت آورده که فرمود: هیچ کس نیست که خدا رزقش را مقدر نکرده باشد، هر نفسی از ناحیه خدای تعالی رزقش از راه حلال و توأم با عافیت معین شده، ولی برای امتحان همان رزق را از راه حرام برایش پیش می آورد، تا معلوم شود آیا دست به حرام دراز می کند یا نه، اگر دست به سوی آن حرام دراز کرد، خدای تعالی همان مقدار از رزق حلالش را به عنوان تقاص سلب می کند، البته نزد خدا غیر این دو جور رزق فضل بسیاری هست، و همین فضل منظور بوده که فرموده: « وَ سئَلُوا اللَّهَ مِن فَضلِهِ- از خدا در خواست فضل او را بکنید! (۱)»

نوشیدنی حرام

« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الخَمْرُ وَ الْمَيْسرُ وَ الأَنصاب وَ الأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشيْطنِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!»

« ای کسانی که ایمان آورده اید، جز این نیست که شراب و قمار و بت ها، یا سنگ هائی که برای قربانی نصب شده و چوبه های قرعه، پلید و از عملیات شیطان است، پس دوری کنید از آنها، شاید که رستگار شوید!»

« إِنَّمَا يُرِيدُ الشيْطنُ أَن يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فى الخَمْرِ وَ الْمَيْسرِ وَ يَصدَّكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصلَوهِ فَهَلْ أَنتُم مُّنتهُون!»

« و جز این نیست که شیطان میخواهد بوسیله شراب و قمار بین شما عداوت و خشم بیندازد و شما را از ذکر خدا و از نماز باز دارد ،

پس آیا دست بردار از آنها هستید ؟ ! » (۹۰ و ۹۱/ مائده)

این آیات همگی در مقام بیان احکام شراب هستند و در بعضی از آنها قمار و در بعضی دیگر انصاب و ازلام هم علاوه شده است. و سیاق مختلف آیات زیر این معنا را می رساند که شارع

١- الميزان ج ۴ ص ۵۵۰

مقدس شراب را بتدریج تحریم فرموده است:

« یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فیهِما إِثْمٌ کَبیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما،» (۲۱۹/بقره)

« یاأَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاهَ وَأَنْتُمْ سُکاری حَتَّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُون،» (۴۳/نساء)

« قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْم...!» (۳۳/انعام)

خدای تعالی نهی تحریمی از خصوص شراب را بتدریج بیان فرموده، به این معنا که نخست شراب را در ضمن عنوان گناه که عنوانی است عام تحریم کرده، و فرموده است: بگو پروردگار من فواحش (چه علنی و چه در پنهانی،) و همچنین اثم را تحریم نموده آنگاه همان را به تحریم خاص و به صورت نصیحت بیان کرده و فرموده است: بگو که گر چه برای مردم در این دو یعنی شراب و قمار منافعی است، الا اینکه گناه آندو از نفعشان بزرگتر است.

و نیز فرمود: مبادا با اینکه مست هستید در صدد نماز خواندن برآیید، بلکه صبر کنید تا آنکه بحال خود آمده و بفهمید چه می گویید.

البته بنا بر اینکه مراد از این مستی، مستی شراب باشد نه مستی و بیخودی خواب، بار سوم هم او را باز به تحریم خاص و لیکن با تشدید و تاکید هر چه بیشتر بیان کرده و فرموده:

« إِنَّمَا الخَمْرُ وَ الْمَیْسرُ وَ الأَنصاب وَ الأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشیْطنِ... فَهَلْ أَنتُم مُّنتهُون؟»

چون این چند آیه که آخرین آیاتی است که راجع به تحریم شراب نازل شده از چند جهت مشتمل بر تشدید و تاکید است:

-یکی از جهت اینکه کلمه إِنَّمَا در آن بکار رفته است.

-دوم از اینکه شراب را پلید و رجس خوانده است.

-سوم اینکه آنرا عمل شیطان نامیده است.

-چهارم از جهت اینکه مشتمل بر امر صریح است به اجتناب از آن.

-پنجم از جهت اینکه فرموده است در آن اجتناب انتظار و توقع رستگاری هست.

-ششم از این جهت که مشتمل است بر بیان مفاسدی که بر آشامیدن شراب مترتب است.

-هفتم از اینکه می پرسد، آیا این مقدار از بیان مرتکبین این عمل را از عمل زشتشان باز می دارد یا نه؟

-هشتم از اینکه بعد از آنهمه تاکید آنان را به اطاعت خدا و رسول امر نموده از مخالفتشان بر حذر می دارد.

-نهم آنکه می فرماید خداوند از اینکه شما اطاعتش بکنید یا نکنید بی نیاز است.

-دهم اینکه در یک آیه بعد (۹۳/مائده) می فرماید:« لَیس عَلی الَّذِینَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ جُنَاحٌ فِیمَا طعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَّءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ ثُمَّ اتَّقَوا وَّءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوا وأَحسنُوا وَاللَّهُ یحِب المُحْسِنِینَ ...،» چون این آیه نیز خالی از

دلالت بر تشدید نیست .

« خمر » عبارتست از هر مایعی که در اثر تخمیر (ورآمدن) خاصیت سکر و مستی بخود گرفته باشد، و خوردنش عقل را تیره و بیهوده کند.

« رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشیْطنِ،» « رجس » مانند نجس هر چیز پلیدی را گویند، و اما «رجاست » به معنای وصف پلیدی است، مانند نجاست و قذارت که عبارتند از پلیدی یعنی حالت و وصفی که طبایع از هر چیزی که دارای آن حالت و وصف است از روی نفرت دوری می کنند، و پلید بودن اینهایی که در آیه ذکر شده است از همین جهت است که مشتمل بر وصفی است که فطرت انسانی نزدیکی به آن را برای خاطر آن وصفش جایز نمی داند، چون که در آن هیچ خاصیت و اثری که در سعادتش دخیل باشد و احتمال دهد که روزی آن خاصیت از آن پلیدی جدا شود، نمی بیند، کما اینکه چه بسا آیه شریفه: « یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فیهِما إِثْمٌ کَبیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما،» هم اشاره به این معنا داشته باشد، چون بطور مطلق گناه خمر و میسر را بر نفع آنها غلبه داده، و هیچ زمانی را استثنا نکرده، و شاید از همین جهت پلیدی های مذکور را به عمل شیطان نسبت داده، و کسی را با شیطان شریک در آنها نکرده، چه اگر در آنها جهت خیری بود لابد از ناحیه غیر شیطان بود، و آن غیر شیطان با شیطان شریک می شد، و در آیه بعد هم فرمود: « إِنَّما یُرِیدُ الشیْطنُ أَن یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فی الْخَمْرِ وَ الْمَیْسرِ...،» یعنی شیطان می خواهد بوسیله همین پلیدی ها یعنی شراب و قمار بین شما دشمنی و کدورت بوجود آورده و مانع شما از ذکر خدا و نماز شود .

و نیز در آیات زیادی شیطان را برای انسان دشمن معرفی نموده که هیچگاه خیر آدمی را نمی خواهد، و فرموده:« إِنَّ الشَّیْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبین،» (۵/یوسف) و نیز فرموده:« کُتِبَ عَلَیْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلاَّهُ فَأَنَّهُ یُضِلُّه،» (۴/حج) و نیز فرموده: «وَ إِنْ یَدْعُونَ إِلاَّ شَیْطاناً مَرِیداً، لعنه الله! » (۱۱۷و۱۱۸/نساء) پس لعنت خود را بر او ثابت و او را از هر خیری طرد کرده است، و از طرفی هم در آیات زیادی بیان فرموده که اعمال شیطان نظیر اعمال ما نیست بلکه تماسش با انسان و اعمال انسان از راه تسویل و وسوسه و اغواء است یعنی در قلب او القا آتی می کند و در نتیجه او را گمراه می سازد، از آن جمله در آیه زیر از قول خود شیطان می فرماید:

« قالَ رَبِّ بِما أَغْوَیْتَنی لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعینَ، إِلَّا عِبَادَکَ مِنهُمُ الْمُخْلَصِینَ، قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلیَ مُسْتَقِیمٌ، إِنَّ عِبَادِی لَیسَ لَکَ عَلَیهِمْ سُلْطَنٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغَاوِین !»(۴۲/حجر)

بندگان خدای را به اغواء و گمراه ساختن تهدید کرده، و خدای تعالی هم در جوابش نفوذ و قدرت وی را از بندگان خالص خود نفی کرده، و فرموده: نفوذ تو تنها در گمراهانی است که تو را پیروی کنند.

صریحا می فرماید: اعمال شیطان به تصرف و القا در دلها است، از این راه است که انسان را به ضلالت دعوت می کند.

پس از آنچه گفته شد این معنا به خوبی روشن گردید که: رجس و شیطانی بودن شراب و سایر مذکورات در آیه از این جهت است که اینها کار آدمی را به ارتکاب اعمال زشتی که مخصوص به شیطانست می کشانند، و شیطان هم جز این کاری ندارد که وسوسه های خود را در دلها راه داده و دلها را گمراه کند، و از همین جهت در آیه مورد بحث آنها را رجس نامیده، چون در آیات دیگری هم گمراهی را رجس خوانده، از آن جمله فرموده است:« ... وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ كَذلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ!» (۱۲۵/ انعام) آنگاه در آیه بعدی این معنا را که رجس بودن اینها ناشی از این است که عمل شیطانیست بیان نموده و می فرماید: « و جز این نیست که شیطان میخواهد بوسیله شراب و قمار بین شما عداوت و خشم بیندازد و شما را از ذکر خدا و از نماز باز دارد، پس آیا دست بردار از آنها هستید ؟ ! »

شیطان از دعوت به اینگونه اعمال جز شر شما را نمی خواهد، و لذا گفتیم رجس از اعمال شیطانی است .

« فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ! » گفتیم : یکی از وجوهی که نهی را در این آیه تاکید می کند - بعد از ذکر مفاسد - امر به اجتناب است، و این امر برای این است که نهی بهتر در دلها جای گیر شود، یکی دیگر از وجوه تاکید امید به رستگاری است، برای کسی که اجتناب کند، که خود شدیدترین مراتب تاکید را می رساند، زیرا این معنا را که: امید رستگاری نیست برای کسانی که از این عمل اجتناب نمی ورزند، تثبیت می کند.

« إِنَّمَا يُرِيدُ الشيْطنُ أَن يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فى الخَمْرِ وَ الْمَيْسرِ! »

همانطوری که سابقا اشاره شد سیاق این آیه بیان جمله: « مِّنْ عَمَلِ الشيْطنِ،» یا « رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشيْطنِ ،» است، و معنایش این است که اینکه گفته شد این امور از عمل شیطانند یا هم رجس و هم از عمل شیطانند برای این است که شیطان هیچ غرضی از این اعمال خود یعنی خمر و میسر ندارد، مگر ایجاد عداوت و بغضا بین شما، و اینکه به این وسیله شما را به تجاوز از حدود خدا و دشمنی با یکدیگر وادار کند، و در نتیجه بوسیله همین شراب و قمار و انصاب و ازلام شما را از ذکر خدا و نماز باز بدارد.

و اینکه عداوت و بغضا را تنها از آثار شراب و قمار دانسته از این جهت است که این اثر در آن دو ظاهرتر است، چون معلوم است که نوشیدن شراب باعث تحریک سلسله اعصاب شده و عقل را تخدیر و عواطف عصبی را به هیجان در می آورد، و این هیجان اعصاب اگر در راه خشم و غضب بکار رود معلوم است که چه ثمرات تلخی به بار می آورد و بزرگترین جنایت را، حتی جنایاتی را که درندگان هم از ارتکاب آن شرم دارند برای شخص مست تجویز می کند، و اگر در مسیر شهوت و بهیمیت قرار گیرد معلوم است که سر به رسوائی در آورده و هر فسق و فجوری را چه در باره مال و عرض خود و چه در باره دیگران در نظرش زینت داده و او را به هتک جمیع مقدسات دینی و اجتماعی وا می دارد: دزدی و خیانت و دریدن پرده محارم خود و فاش کردن

اسرار و ورود به خطرناک ترین ورطه های هلاکت و امثال آن را در نظرش ناچیز جلوه می دهد، چنانکه آمار ممالک مترقی که نوشیدن مشروبات الکلی در بینشان رواج دارد نشان داده که درشت ترین ارقام جنایات و حوادث ناگوار و فسق و فجورهای شرم آور و ننگین در اثر نوشیدن این آب آتشین است.

و نفع و گناهی که در آن آیه در خمر و میسر فرض شد طوری نیستند که روزی از هم جدا شده و تنها نفع آندو بماند، یا نفعش غالب شود، تا در نتیجه حلال گردد. هیچ امیدی به اینکه روزی نفع این اعمال از گناهش بیشتر و در نتیجه مباح شوند، نیست) دقت بفرمائید!)(۱)

تداوم تقوی و عمل صالح، شرط پذیرش گناه شرابخواری قبل از تحریم

« وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسولَ وَ احْذَرُوا،

فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا عَلى رَسولِنَا الْبَلَغُ الْمُبِينُ!»

« فرمانبری خدا و اطاعت رسول کنید و دوری کنید از منهیات،

چه اگر گوش ندهید و اعراض کنید باید بدانید که تنها بر عهده رسول ما بلاغ آشکار است و بس!»

« لَيْس عَلى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ جُنَاحٌ فِيمَا طعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَّ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ ثُمَّ اتَّقَوا وَّ ءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوا وَّ أَحْسنُوا وَ اللَّهُ يحِب الْمُحْسِنِينَ!»

« بر کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح کرده اند گناه و حرجی نیست در آنچه که قبل از این از محرمات خورده اند ، البته وقتی که پرهیز کرده و ایمان آورند و عمل صالح کنند،

آنگاه پرهیز کرده و ایمان آورند سپس پرهیز کرده و نیکوئی کنند،

و خداوند دوست می دارد نیکوکاران را !» (۹۲و۹۳/مائده)

این آیات در تحریم خمر و میسر و غیره مشتمل بر فنون مختلفی است از تاکید، و آخر از همه اینها تهدید به اینکه اگر بار دیگر مرتکب شوند و از دستور خدا سرپیچی کنند بدانند که سرپیچیشان بعد از اتمام حجت و بلاغ مبین بوده است .

« لَيْس عَلى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصلِحَتِ جُنَاحٌ فِيمَا طعِمُوا...» طعم و طعام به معنای خوردن است، و تنها در خوردنی ها بکار می رود، نه خوردنیها و آشامیدنیها، و در لسان اهل مدینه به معنای گندم است، گاهی هم این کلمه به معنای چشیدن مزه طعام می آید، در آن صورت هم در معنای آشامیدن و هم در معنای خوردن استعمال می شود، کما اینکه در قرآن در آنجا که می فرماید:« فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّى وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّى» به معنای آشامیدن آمده و در بعضی از احادیث که رسول الله صلی

الله علیه وآله وسلّم در توصیف آب زمزم فرموده دارد که هم طعامی است برای خوردن و هم شفا برای مرض، که به معنای غذا استعمال شده است.

آیه جواب است از سؤالی که ممکن است بخاطر کسی بیاید و آن اینست که با این همه گناه که در این عمل است پس مؤمنینی که قبل از حرام شدن آن یا قبل از نزول این آیه مرتکب آن شده اند تکلیفشان چیست؟ جواب می دهد اگر تقوا پیشه کنند خطری متوجهشان

۱- المیزان ج ۶ ص ۱۷۵

نیست.

و از طرفی، آیه در مقام رفع خطر از این طعام مطلق است، و این مطلق را با این بیان: « إِذَا مَا اتَّقَوْا وَّ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ ثُمَّ اتَّقَوا وَّ ءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوا وَّ أَحْسنُوا ،» مقید کرد به تقوا، و قدر متیقن از این تقوا که سه بار در آیه ذکر شده است، حق تقوا است، یعنی تقوای شدید .

و اما اینکه سه بار تقوا را تکرار کرد و مراحل سه گانه ایمان و عمل صالح و احسان را به آن تقیید نمود برای این بود که تاکید کند در اشاره به لزوم مقارنت این مراحل با تقوای واقعی و اینکه نباید در این مراحل هیچگونه غرض غیر دینی در کار باشد، و باید دانست که تقوا یک مقام خاص دینی و معنوی نیست بلکه حالتی است روحی که شامل تمامی مقامات معنوی می شود، به این معنا که برای هر درجه و مقامی از مقامات معنوی، تقوائی است مخصوص به خود آن مقام .

پس ملخص آنچه گذشت این شد که مراد از آیه شریفه « لَیْس عَلی الَّذِینَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ جُنَاحٌ فِیمَا طعِمُوا ...،» این است که بر کسانی که ایمان آورده و عمل صالح نموده اند نسبت به آنچه از شراب نوشیده و یا از سایر محرمات مرتکب شده اند حرجی نیست، اما بشرطی که علاوه بر ایمان و عمل صالحشان در جمیع مراحل و اطوار خود ایمان به خدا و رسول و احسان در عمل را دارا باشند، و جمیع واجبات را انجام داده و از جمیع محرمات پرهیزکار باشند .

با داشتن چنین فضائلی اگر قبل از نزول آیه تحریم و رسیدنش بگوششان و یا قبل از اینکه معنای آنرا فهمیده باشند به یکی از این پلیدی ها که عمل شیطان است مبتلا بوده اند، حرجی بر آنها نیست و خدای تعالی از گناهان گذشته آنان صرفنظر نموده است.(۱)

روایاتی درباره تحریم شراب

در کافی و تهذیب به اسناد خود از امام ابی جعفر علیه السلام نقل می کنند که فرمود: خدای تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نفرمود مگر اینکه در علمش گذشته بود که وقتی دین او کامل شود کمال دین او مستلزم تحریم شراب خواهد بود، و همیشه شراب حرام بوده است، چیزی که هست طرز تحریم در بین مردم در شریعت هر پیغمبری نسبت به اول بعثت و آخر آن مختلف بوده، اول بطور ملایم سپس بطور جزم و قطع، چون اگر از همان بار اول آنرا تحریم می کردند، و شدت عمل بخرج می دادند مردم زیر بار نرفته و بطور کلی رشته را پاره می کردند.

و نیز حضرت ابی جعفرعلیه السلام فرمود: کسی بقدر خدای تعالی در رفتار خود رعایت رفق و مدارا را نمی کند، و این هم از رفق خدای تعالی است که تکلیف را به تدریج و به ملایمت در بین بندگان خود اجرا می نماید، چون می داند اگر یکباره تکلیف را بدوش آنان بگذارد هلاک و گمراه می شوند .

و در کافی به سند خود از عطاء بن یسار از ابی جعفر علیه السلام نقل می کند که فرمود:

١- الميزان ج ٦ ص ١٨٥

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم فرموده است: هر مسکری حرام و هر مسکری خمر است .

مؤلف : این روایت از طرق اهل سنت از عبد الله بن عمر از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم نقل شده، و لفظ آن چنین است: هر مسکری خمر و هر خمری حرام است و بیهقی و دیگران آنرا نقل کرده اند و از طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل این روایت که: هر مسکری حرام و هر چیزی که با آن قمار شود میسر است، به حد استفاضه رسیده است .

و در تفسیر عیاشی از ابی الصباح از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: من از آن جناب از نبیذ و خمر پرسیدم که آیا هر دو به یک منزلت و هر دو حرامند؟ فرمود: نه، نبیذ به منزله خمر نیست، زیرا خدای تعالی خمر را حرام کرده چه کم باشد و چه زیاد، کما اینکه میته و خون و گوشت خوک کم و زیادش را حرام نموده، و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم از هر مشروبی مسکرش را تحریم کرده، و البته هر چه را که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم تحریم کند خدا تحریم کرده است .

و در کافی و تهذیب به اسناد خود از امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده که فرمود: خدای تعالی شراب را حرام نکرده از جهت اینکه با اسم آن دشمن است، بلکه آنرا تحریم فرموده برای خاطر آثار سوء و عاقبت وخیم آن، بنا بر این هر چیزی که در اثر و عاقبت سوء با آن شریک باشد آن هم خمر و حرام است .

و در روایت دیگری است که هر چیزی که کار خمر را بکند خمر است .

مؤلف : اخبار در حرمت خمر و میسر از طریق شیعه و سنی از حد شمار بیرون است، اگر کسی بخواهد به همه آنها اطلاع پیدا کند باید به کتب حدیث مراجعه نماید.(۱)

احکام جاهلیت درباره زراعت و چارپایان

« وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الأَنْعَمِ نَصِيباً فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشرَكائنَا فَمَا كانَ لِشرَكائهِمْ فَلا يَصِلُ إِلى اللَّهِ وَ مَا كانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلى شرَكائهِمْ ساءَ مَا يَحْكمُونَ!»

« برای خدا از مخلوقات وی از کشت و چارپایان نصیبی نهادند و به خیال خود گفتند این از خدا است ، و این از شرکای عبادت ما است، آنچه که سهم شرکای ایشان است به خدا نمی رسد اما آنچه از خدا است به شرکایشان می رسد چه بد حکمی است که می کنند.» (۱۳۶/انعام)

این آیات علیه مشرکین در باره عده ای از احکام حلال و حرام که در خوردنیها میان مشرکین دایر بوده احتجاج نموده حکم خدا را در آنها بیان می کند .

قبلا بطور اجمال فرموده بود: از آفریده های خدا بهره و سهمی برای خدا قرار دادند و سپس آنرا تفسیر نموده و بطور تفصیل فرمود: پس گفتند: این برای خدای عالم و این برای

١- الميزان ج ۶ ص ١٨٥

خدایان ما و بدین وسیله زمینه را برای بیان حکم دیگری نیز فراهم نمود، و آن حکم این بود که می گفتند: آنچه که سهم شرکا است به خدا عاید نمی شود، و لیکن آنچه که سهم خدا است به شرکا هم می رسد .

و چون این حکم علاوه بر اینکه از اصل باطل و افترای به خدا است توهین به خدای تعالی و ساحت او را کوچکتر از جانب بت ها دانستن است، لذا خدای تعالی با جمله « ساءَ مَا یَحْکمُونَ،» آنرا تقبیح فرمود .

مشرکین چارپایان و زراعت معینی را پیشکش خدایان خود کرده آنگاه می گفتند خوردن اینها بر کسی حلال نیست مگر تنها بر خدام بتکده آن هم به شرطی که مرد باشند نه زن و چارپایانی را هم در موقع ذبح به اسم بت ها سر می بریدند و نام خدا را نمی بردند .

بچه هایی که در شکم بحیره و سائبه باشد، مشرکین آنها را اگر زنده به دنیا می آمدند بر مردان حلال و بر زنان حرام می دانستند، و اگر مرده به دنیا می آمدند هم مردان از آن می خوردند و هم زنان .

« سیَجْزِیهِمْ وَصفَهُم،» یعنی به زودی خود این حرفها را جزا و کیفر آنان قرار می دهیم، و از این تعبیر برمی آید که همین حرفها به عینه در قیامت به صورت وبال و عذاب مجسم می شود.(۱)

نفی احکام ساختگی زمان جاهلیت درباره حیوانات

« مَا جَعَلَ اللَّهُ مِن بحِیرَهٍ وَ لا سائبَهٍ وَ لا وَصِیلَهٍ وَ لا حَامٍ وَ لَکِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یَفْترُونَ عَلی اللَّهِ الْکَذِب وَ أَکْثرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ!»

« خداوند برای بحیره و سائبه و وصیله و حام حکمی مقرر نفرموده و لیکن کافران بر خداوند دروغ بستند و اکثر آنان تعقل نمی کنند!» (۱۰۳/مائده)

بحیره، سائبه، وصیله، حام، اینها اصناف چهارگانه چارپایانی هستند که مردمان جاهلیت برای آنها احتراماتی قائل بوده اند، و به همین منظور احکامی برای آنها جعل کرده بودند، اینک در آیه شریفه فوق خدای تعالی می فرماید: این احکام از ناحیه من نیست.(۲)

خوردن آتش

« إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ مِنَ الْکتَبِ وَ یَشترُونَ بِهِ ثمَناً قَلِیلاً أُولَئک مَا یَأْکلُونَ فی بُطونِهِمْ إِلا النَّارَ وَ لا یُکلِّمُهُمُ اللَّهُ یَوْمَ الْقِیَمَهِ وَ لا یُزَکیهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ!»

« بدرستی آنهائی که از کتاب خدا آنچه را که خدا نازل کرده کتمان می کنند و با کتمان آن ثمن اندک بدست می آورند آنها آنچه می خورند جز آتشی نیست که بدرون خود

١- الميزان ج ٧ ص ٤٩٧

٢- الميزان ج ٦ ص ٢٢٩

می کننـد و خـدا روز قیـامت بـا آنهـا سـخن نخواهـد گفت و تزکیه شـان نخواهـد کرد و عـذابی دردنـاک خواهنـد داشت!» (۱۷۴/بقره)

در آیه شـریفه دلالتی که بر تجسم اعمال و تحقق نتائـج آن دارد، بر کسـی پوشـیده نیست، چون می فرمایـد: اینکه علمای اهل کتـاب احکام نازله از ناحیه خـدا را در برابر بهائی انـدک فروختنـد، همین اختیار ثمن انـدک عبارتست از خوردن آتش و فرو بردن آن در شکم، و نیز ادامه بر کتمان حق در این نشئه، بصورت ادامه بقاء در آتش مجسم می گردد. (دقت بفرمائید.)(۱)

آتش شدن مال یتیم در شکم

« إِنَّ الَّذِینَ یَأْکلُونَ أَمْوَلَ الْیَتَمَی ظلْماً إِنَّمَا یَأْکلُونَ فی بُطونِهِمْ نَاراً وَ سیَصلَوْنَ سعِیراً! »

« آنان که مال یتیمان را به سـتمگری می خورنـد در حقیقت آنها در شـکم خود آتش جهنم فرو می برنـد و به زودی به دوزخ در آتش فروزان خواهند افتاد!» (۱۰/نساء)

وقتی می خواهند بگویند: فلانی فلان غذا را خورد، هم می گویند: اکله و هم تعبیر می کنند به اکله فی بطنه، مضـمون این آیه شریفه در واقع تهدیـد و بـاز داری مردم است از خوردن مـال ایتـام در ارث، و پایمـال کردن حقوق آنـان، و این آیه از آیـاتی است که دلالت می کنـد بر تجسم اعمال و حاصل کلام اینکه: از آیه مورد بحث به دست می آید که مال خورده شده یتیم در این دنیا، در آخرت به صورت خوردن آتش مجسم می شود.(۲)

ذبح اسلامی

اهمیت ذبح شرعی با نام خدا

۱- المیزان ج : ۱ ص : ۶۴۵

۲- المیزان ج ۴ ص ۳۲۱

« فَكلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِن كُنتُم بِئَايَتِهِ مُؤْمِنِينَ! »

« اگر به آیه های خدا ایمان دارید از ذبحی که نام خدا بر آن برده شده بخورید!»

...

« وَ لاـ تَأْكلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسقٌ وَ إِنَّ الشيَطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيَائهِمْ لِيُجَدِلُوكُمْ وَ إِنْ أَطعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لمُشرِكُونَ! »

« از ذبحی که نام خدا بر آن یاد نشده مخورید که عصیان است، دیو نهادان به دوستان خود القا می کنند تا با شما مجادله کنند اگر اطاعتشان کنید مشرک خواهید بود!»

(۱۱۸تا۱۲۱/ انعام)

از ابن عباس نقل شده که گفته است: مشرکین در مساله خوردن گوشت میته با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و مؤمنین مجادله می کردند که چرا شما حیوانی را که خودتان ذبح می کنید می خورید و اما حیوانی را که خداوند کشته است نمی خورید؟ در پاسخ آنان این آیات نازل شد که فرق بین آن دو حیوان را بیان نموده و حکم خدای را اثبات کرده است.

« فَكلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِن كُنتُم بِئَايَتِهِ مُؤْمِنِينَ! » می فرماید: حکمی را که خداوند تشریع فرموده (خوردن از گوشت حیوانی که نام خدا بر آن برده شده،) باید اطاعت کرد، و آنچه را دیگران از روی هوای نفس و بدون علم، اباحه و تجویز می کنند(خوردن از گوشت حیوان مردار که نام خدا بر آن برده نشده،) و بر سر آن به وحی و وسوسه شیاطین با مؤمنین به مجادله می پردازند باید به دور انداخت.

اصل کلام همان دو جمله « فَكلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسمُ اللَّهِ عَلَيْهِ!» و « وَ لاـ تَأْكلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسمُ اللَّهِ عَلَيْهِ ! » است که مفادش فرق گذاشتن بین حیوان ذبح شده و حیوان مردار و حلیت آن و حرمت دیگری است. می فرماید: شما از آن بخورید و از این مخورید هر چند مشرکین با شما در فرق بین آن دو مجادله کنند.

خداوند متعال آنچه را که بر شما حرام کرده بیان فرموده، و صورت اضطرار را نیز استثنا کرده است و گوشت حیوانی که در هنگام ذبحش اسم خدا بر آن برده شده جزء آن محرمات نیست، پس خوردن چنین گوشتی مانعی نخواهد داشت. بسیاری از مردم هستند که کارشان گمراه ساختن دیگران است و آنان را با هوای نفس خود و بدون داشتن علم از راه به در می برند، لیکن پروردگارت به کسانی که از حدود خدایی تجاوز می کنند داناتر است.

« وَ ذَرُوا ظٰهِرَ الاِثْمِ وَ بَاطِنَهُ وَ إِنَّهُ لَفِسقٌ...! » (۱۲۰/انعام)

این آیه گر چه به حسب مضمون مطلق است، و از جمیع گناهان ظاهری و باطنی نهی می کند ولی از سیاق آیات قبل و بعد از آن استفاده می شود که این آیه تمهید و زمینه چینی است برای نهیی که بعدا در جمله « وَ لا تَأْکلُوا ...!» می آید و لازمه آن این است که خوردن از گوشت حیوانی که اسم خدا بر آن برده نشده حرام و از مصادیق اثم باشد، تا این جمله مربوط به جمله « وَ ذَرُوا ظٰهِرَ الاِثْمِ وَ بَاطِنَهُ ...! » شود، پس این خوردن، اثم ظاهر یا اثم باطن هر دو می تواند باشد، ولی از تاکید بلیغی که در جمله « وَ إِنَّهُ لَفِسقٌ» است به دست می آید که خوردن چنین گوشتی جزو گناهان باطنی است، و گر نه هیچ احتیاجی به چنین تاکید اکیدی نبود.

از این بیان معلوم شد که مراد از گناه ظاهری آن گناهی است که شومی عاقبت و زشتی اثرش بر کسی پوشیده نیست، مانند شرک، آشوبگری و ظلم، و مراد از گناه باطنی آن گناهی است که زشتیش همه کس فهم نیست، مانند خوردن میته، خون و گوشت خوک، این قسم از گناه با تعلیم خدایی شناخته می شود و عقل نیز گاهی آنرا درک می کند.

تقدیر جمله« وَ إِنَّهُ لَفِسقٌ ،» در حقیقت چنین است:

خوردن از گوشت میته و گوشتی که در هنگام ذبحش اسم خدا بر آن برده نشده فسق است، و هر فسقی اجتنابش واجب است پس اجتناب از خوردن چنین گوشتی نیز واجب است.

جمله « وَ إِنْ أَطِعْتُمُوهُمْ إِنَّکُمْ لَمُشرِکُونَ! » تهدید می کند مخالفت کنندگان را به خروج از ایمان، و معنایش این است که: اگر شما مشرکین را در خوردن از گوشت میته اطاعت کنید شما نیز مانند ایشان مشرک خواهید شد!(۱)

تقابل ذبح و عاطفه،و فلسفه تجویز ذبح در قانون الهی

چرا اسلام کشتن حیوان را تجویز کرده با اینکه رحم و عاطفه آن را جائز نمی داند؟

چه بسا که این سؤال به ذهن بعضی وارد شود، که حیوان نیز مانند انسان جان و شعور دارد، او نیز از عذاب ذبح رنج می برد، و نمی خواهد نابود شود و بمیرد، و غریزه حب ذات که ما را وا می دارد به اینکه از هر مکروهی حذر نموده، و از ألم هر عذابی بگریزیم، و از مرگ فرار کنیم،

١- الميزان ج : ٧ ص : ۴۵۶

همین غریزه مـا را وا می دارد به اینکه نسبت به افراد همنوع خود همین احسـاس را داشـته باشـیم، یعنی آنچه برای ما درد آور است برای افراد همنوع خود نپسـندیم، و آنچه برای خودمـان دشوار است برای همنوع خود نیز دشوار بـدانیم، چون نفوس همه یک جورند .

و این مقیاس عینا در سایر انواع حیوان جریان دارد با این حال چگونه به خود اجازه دهیم که حیوانات را با شکنجه ای که خود از آن متالم می شویم متالم سازیم، و شـیرینی زنـدگی آنها را مبـدل به تلخی مرگ کنیم، و از نعمت بقاء که شـریفترین نعمت است محروم سازیم؟ و با اینکه خدای سبحان ارحم الراحمین است، او چرا چنین اجازه ای داده؟ و رحمت واسعه اش چگونه با این تبعیض در مخلوقاتش می سازد؟ که همه جانداران را فدائی و قربانی انسان بسازد؟

جـواب از این سؤال در یـک جمله کوتـاه این است که اسـاس شـرایع دین و زیر بنـای آن حکمت و مصالـح حقیقی است، نه عواطف وهمی، خدای تعالی در شرایعش حقائق و مصالح حقیقی را رعایت کرده، نه عواطف را که منشاش وهم است.

توضـیح اینکه اگر خواننـده محترم وضع زنـدگی موجوداتی که در دسترس او است به مقـدار توانـائیش مورد دقت قرار دهـد، خواهد دید که هر موجودی در تکون و در بقایش تابع ناموس تحول است و می فهمد که هیچ موجودی نیست، مگر آنکه می تواند به موجودی دیگر متحول شود، و یا موجودی دیگر به صورت خود او متحول گردد، یا بدون واسـطه و یا با واسطه و هیچ موجودی ممکن نیست به وجود آیـد مگر بـا معـدوم شـدن موجودی دیگر، و هیـچ موجودی بـاقی نمی مانـد مگر بـا فنا شـدن موجودی دیگر، بنـا بر این عـالم مـاده عـالم تبـدیل و تبـدل است، و اگر بخواهی می توانی بگوئی عـالم آکل و ماکول است (پیوسته موجودی موجوداتی دیگر را می خورد و جزء وجود خود می سازد.)

می بینیـد که موجـودات مرکب زمینی از زمین و مـواد آن می خوردنـد و آن را جزء وجـود خـود می نماینـد، و به آن صورت مناسب با صورت خود و یا مخصوص به خود می دهند و دوباره زمین خود آن موجود را می خورد و فانی می سازد.

گیاهان از زمین سـر در می آورنـد و با مواد زمینی تغـذیه می کنند، و از هوا اسـتنشاق می نمایند تا به حد رشد برسـند، دوباره زمین آن گیاهـان را می خورد، و ساختمـان آنهـا را که مرکب از اجزائی است تجزیه نموده، اجزای اصـلی آنها را از یکـدیگر جـدا و به صورت عناصـر اولیه در می آورد، و مـدام و پی در پی هر یـک به دیگری بر می گردد زمین گیـاه می شود، و گیـاه زمین می شود،

قـدمی فراتر می گـذاریم، می بینیم حیوان از گیاهـان تغـذیه می کنـد آب و هوا را جزء بـدن خود می سازد، و بعضـی از انواع حیوانـات چون درنـدگان زمینی و هوائی حیوانـات دیگر را می خورنـد، و از گوشت آنها تغـذیه می کننـد، چون از نظر جهاز گوارش مخصوص که دارند چیز دیگری نمی توانند بخورند، ولی کبوتران و گنجشگان با دانه های گیاهان تغذی می کنند، و حشراتی امثال مگس و پشه و کک از خون انسان و سایر جانداران می مکند، و همچنین انواع

حیواناتی دیگر که غذاهائی دیگر دارند، و سر انجام همه آنها خوراک زمین می شوند .

پس نظام تکوین و ناموس خلقت که حکومتی علی الاطلاق و به پهنای همه عالم دارد، تنها حاکمی است که حکم تغذی را معین کرده، موجودی را محکوم به خوردن گیاه، و موجودی دیگر را محکوم به خوردن گوشت، و یکی دیگر را به خوردن دانه، و چهارمی را به خوردن خون کرده، و آنگاه اجزای وجود را به تبعیت از حکمش هدایت نموده است، و نیز او تنها حاکمی است که خلقت انسان را مجهز به جهاز گوارش گیاهان و نباتات کرده، پیشاپیش همه جهازها که به وی داده دندانهائی است که در فضای دهان او به ردیف چیده، چند عدد آن برای بریدن، چند عدد برای شکستن، و گاز گرفتن، و آسیاب کردن که اولی را ثنائیات، دندان جلو، و دومی را رباعیات، و سومی را انیاب دندان نیش و چهارمی را طواحن دندان آسیاب یا کرسی می نامیم، و همین خود دلیل بر این است که انسان گوشتخوار تنها نیست، و گر نه مانند درندگان بی نیاز از دندانهای کرسی - طواحن - بود، و علف خوار تنها نیز نیست، و گر نه مانند گاو و گوسفند بی نیاز از ثنایا و انیاب بود، پس چون هر دو نوع دندان را دارد، می فهمیم که انسان هم علفخوار است و هم گوشتخوار.

قدمی به عقب تر از دندانها به مرحله دوم از جهاز گوارش می گذاریم، می بینیم قوه چشائی - ذائقه انسان تنها از گیاهان لذت و نفرت ندارد، بلکه طعم خوب و بد انواع گوشتها را تشخیص می دهد، و از خوب آنها لذت می برد، در حالی که گوسفند چنین تشخیص نسبت به گوشت، و گرگ چنین تشخیص نسبت به گیاهان ندارد، در مرحله سوم به جهاز هاضمه او می پردازیم، می بینیم جهاز هاضمه انسان نسبت به انواع گوشتها اشتها دارد، و به خوبی آن را هضم می کند، همه اینها هدایتی است تکوینی و حکمی است که در خلقت می باشد، که تو انسان حق داری گوسفند را مثلاـ ذبح کنی، و از گوشت آن ارتزاق نمائی، آری ممکن نیست بین هدایت تکوین و حکم عملی آن فرق بگذاریم، هدایتش را بپذیریم و تسلیم آن بشویم، ولی حکم اباحه اش را منکر شویم .

اسلام هم - همانطور که بارها گفته شد - دین فطری است - همی به جز احیاء آثار فطرت که در پس پرده جهل بشر قرار گرفته ندارد، و چون چنین است به جز این نمی توانسته حکم کند، که خوردن گوشت پاره ای حیوانات حلال است، زیرا این حکم شرعی در اسلام مطابق است، با حکم اباحه ای تکوینی .

اسلام همانطور که با تشریع خود این حکم فطری را زنده کرده، احکام دیگری را که واضع تکوین وضع کرده نیز زنده کرده است، و آن احکامی است که قبلاـ ذکر شد، گفتیم با موانعی از بی بند و باری در حکم تغذی منع کرده، یکی از آن موانع حکم عقل است که اجتناب از خوردن هر گوشتی که ضرر جسمی یا روحی دارد را واجب دانسته، مانع دیگر، حکم عواطف است، که از خوردن هر گوشتی که طبیعت بشر مستقیم الفطره آن را پلید می داند نهی کرده، و ریشه های این دو حکم نیز به تصرفی از تکوین بر می گردد، اسلام هم این دو حکم را معتبر

شمرده، هر گوشتی که به نمو جسم ضرر برساند را حرام کرده، همچنانکه هر گوشتی که به مصالح مجتمع انسانی لطمه بزند را تحریم نموده، مانند (گوشت گوسفند یا شتری که برای غیر خدا قربانی شود،) و یا از طریق قمار و استقسام به ازلام و مثل آن تصاحب شده باشد، و نیز گوشت هر حیوانی که طبیعت بشر آن را پلید می داند، را تحریم کرده است .

و اما اینکه گفتند حس رأفت و رحمت با کشتن حیوانات و خوردن گوشت آنها نمی سازد، جوابش این است که آری هیچ شکی نیست که رحمت خود موهبتی است لطیف، و تکوینی، که خدای تعالی آن را در فطرت انسان و بسیاری از حیوانات که تاکنون به وضع آنها آشنا شده ایم به ودیعه نهاده، الا اینکه چنان هم نیست که تکوین حس رحمت را حاکم علی الاطلاق بر امور قرار داده باشد، و در هیچ صورتی مخالفت آن را جائز نداند، و اطاعتش را بطور مطلق و در همه جا لازم بشمارد، خوب وقتی تکوین خودش رحمت را بطور مطلق و همه جا استعمال نمی کند ما چرا مجبور باشیم او را در همه امور حاکم قرار دهیم، دلیل اینکه تکوین رحمت را بطور مطلق استعمال نمی کند وجود دردها و بیماریها و مصائب و انواع عذابها است .

از سوی دیگر این صفت یعنی صفت رحمت اگر در حیوانات بطور مطلق خوب و نعمت باشد در خصوص انسان چنین نیست، یعنی مانند عدالت بدون قید و شرط و بطور علی الاطلاق فضیلت نیست، چون اگر اینطور بود مؤاخذه ظالم به جرم اینکه ظلم کرده، و مجازات مجرم به خاطر اینکه مرتکب جرم شده درست نبود و حتی زدن یک سیلی به قاتل جنایتکار صحیح نبود، زیرا با ترحم منافات دارد - و همچنین انتقام گرفتن از متجاوز، و به مقدار تعدی او تعدی کردن درست نبود، و حال اگر ظالم و مجرم و جانی و متجاوز را به حال خود واگذاریم دنیا و مردم دنیا تباه می شوند .

و با این حال اسلام امر رحمت را بدان جهت که یکی از مواهب خلقت است مهمل نگذاشته، بلکه دستور داده که رحمت عمومی گسترش داده شود، و از اینکه حیوانی را بزنند نهی کرده، و حتی زدن حیوانی را که می خواهند ذبح کنند منع نموده، و دستور اکید داده مادام که حیوان ذبح شده جانش بیرون نیامده اعضائش را قطع و پوستش را نکنند، - و تحریم منخنقه و موقوذه از همین باب است- و نیز نهی کرده از اینکه حیوانی را پیش روی حیوان دیگری مثل آن ذبح کنند، و برای ذبح کردن حیوان راحت ترین و ملایم ترین وضع را مقرر فرموده، و آن بریدن چهار رگ گردن او است، (دو تا لوله خون و یک لوله تنفس و یک لوله غذا،) و نیز دستور فرموده حیوانی را که قرار است ذبح شود آب در اختیارش بگذارید، و از این قبیل احکام دیگری که تفصیل آنها در کتب فقه آمده است.

و با همه اینها اسلام دین تعقل است، نه دین عاطفه، و در هیچ یک از شرایعش عاطفه را بر احکام عقلی که اصلاح گر نظام مجتمع بشری است مقدم نداشته، و از احکام عاطفه تنها آن احکامی را معتبر شمرده که عقل آن را معتبر شمرده است، که برگشت آن نیز به پیروی حکم عقل است.(۱)

بحثی در ذبح اسلامی و موضوع رحمت الهی

۱- المیزان ج : ۵ ص : ۲۹۶

برخی گفته اند: رحمت الهی چگونه با تشریع حکم تزکیه و ذبح حیوانات سازگار است؟ با اینکه خدای تعالی ارحم الراحمین است؟

جوابش این است که این شبهه از خلط میان رحمت و رقت قلب ناشی شده است، آنچه در خدای تعالی است رحمت است نه رقت قلب، که تاثر شعوری خاص است در انسان که باعث می شود، انسان رحم دل نسبت به فرد مرحوم تلطف و مهربانی کند، و این خود صفتی است جسمانی و مادی که خدای تعالی از داشتن آن متعالی است، - تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا - و اما رحمت در خدای تعالی معنایش افاضه خیر بر مستحق خیر است، آن هم به مقداری که استحقاق آن را دارد، و به همین جهت بسا می شود که عذاب را رحمت خدا و به عکس رحمت او را عذاب تشخیص می دهیم - همچنانکه تشریع حکم تذکیه حیوانات را برای حیوانات عذاب می پنداریم - پس این فکر را باید از مغز بیرون کرد که احکام الهی باید بر طبق تشخیص ما که ناشی از عواطف کاذبه بشری است، بوده باشد، و مصالح تدبیر در عالم تشریع را بخاطر اینگونه امور باطل ساخته، و یا در اینکه شرایعش را مطابق با واقعیات تشریع کرده باشد مسامحه کند .

پس از همه مطالب گذشته این معنا روشن گردید که اسلام در تجویز خوردن گوشت حیوانات و همچنین در جزئیات و قید و شرطهائی که در این تجویز رعایت نموده امر فطرت را حکایت کرده، فطرتی که خدای تعالی بشر را بر آن فطرت خلق کرده است: « فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتی فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّم!»(۱)

روایات وارده در زمینه ذبح چهارپایان

در تفسیر عیاشی در ذیل آیه « فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسمُ اللَّهِ عَلَيْهِ!» از محمد بن مسلم روایت شده که گفت: من از امام علیه السلام پرسیدم مردی ذبح می کند و در هنگام ذبح لا اله الا الله و یا سبحان الله و یا الحمد لله و یا الله اکبر می گوید آیا اینگونه ذکرها کفایت از بسم الله می کند؟ فرمود: آری همه اینها اسمای خدای تعالی است.

و نیز در همین تفسیر عیاشی از ابن سنان روایت شده که گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم آیا خوردن ذبیحه پسر بچه و زنان حلال است؟ فرمود: آری، در صورتی که زن مسلمان باشد و در هنگام ذبح اسم خدا را ببرد ذبیحه اش حلال است، و همچنین پسر بچه در صورتی که بازویش قدرت ذبح را داشته باشد و در هنگام ذبح اسم خدا را ببرد ذبیحه اش حلال است، و اگر هم مرد مسلمان بردن اسم خدا را فراموش کند باز خوردن ذبیحه اش اشکال

۱- المیزان ج : ۵ ص : ۲۹۶

ندارد، مگر آنکه در دین متهم باشد. (یعنی در اثر اتهام گمان بری که گفتن بسم الله را عمدا ترک نموده است.)

و نیز در همان کتاب از حمران روایت شده که گفت: من از امام صادق علیه السلام شنیدم که در باره ذبیحه ناصبی و یهودی می فرمود: ذبیحه آنان را مخور مگر آنکه بشنوی که در هنگام ذبح اسم خدا را برده اند، مگر نشنیده ای قول خدای تعالی را که می فرماید: « وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ ! »(۱)

طرز تذکیه حیوان نیمه جان

« حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ ما أَكَلَ السَّبُعُ إِلاَّ ما ذَكَّيْتُمْ ...!»

« اما آن گوشتها و چیزهایی که خوردنش بر شما حرام شده گوشت مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی است که هنگام ذبح نام غیر خدا بر آن برده شده، و حیوانی که خفه شده، و یا به وسیله کتک مرده، یا سقوط کرده، و یا به وسیله ضربت شاخ حیوانی دیگر مرده، و یا درنده از آن خورده، مگر آنکه آن را زنده در یابید، و ذبح کنید...!»

« إِلاَّ ما ذَكَّيْتُمْ » این جمله استثنائی است که از نامبرده ها آنچه قابل تذکیه است را خارج می سازد، و تذکیه عبارت است از بریدن چهار لوله گردن، دو تا رگ خون، که در دو طرف گردن است، و یکی لوله غذا، و چهارمی لوله هوا، و این در جائی است که این حیوان نیمه جانی داشته باشد، دلیل داشتن نیمه جان این است که وقتی چهار رگ او را می زنند حرکتی بکند ، یا دم خود را تکان دهد، و یا صدای خر خر از گلو در آورد، و این استثناء همانطور که قبلا گفتیم متعلق است به همه عناوین شمرده شده در آیه، نه به خصوص عنوان آخری، یعنی نطیحه، چون مقید کردنش به آخری سخنی است بی دلیل.(۲)

فلسفه حلال شدن گوشت ذبیحه با تذکیه

خلقت بشر طوری است که هم مجهز به جهاز گیاه خواری است، و هم جهاز گوشتخواری، و فطرت و خلقت گوشتخواری را برای انسان جائز می داند، و بدنبال این حکم فطرت، اسلام هم که شرایعش مطابق با فطرت است خوردن گوشت را جائز دانسته، لیکن این سؤال پیش می آید که چرا اسلام به خوردن گوشت حیواناتی که خودشان می میرند اکتفا نکرد، با اینکه اگر اکتفا کرده بود مسلمین هم گوشت می خوردند، و هم کارد بدست نمی گرفتند، و با کمال بی رحمی حیوانی را سر نمی بریدند، در نتیجه عواطف و رحمتشان جریحه دار نمی شد؟ جواب این سؤال از بیاناتی که در فصل دوم گذشت روشن گردید، چون در آنجا گفتیم رحمت به معنای رقت قلب واجب الاتباع نیست، و عقل پیروی آن را لازم نمی داند، بلکه پیروی از آن را باعث ابطال بسیاری از احکام حقوقی و جزائی می داند، و خواننده عزیز توجه فرمود که اسلام در

۱- المیزان ج : ۷ ص : ۴۶۱

۲- المیزان ج : ۵ ص : ۲۶۸

عین اینکه احکامش را تابع مصالح و مفاسد واقعی قرار داده، نه تابع عواطف، مع ذلک در بکار بردن رحمت به آن مقدار که ممکن و معقول بوده از هیچ کوششی فروگذار نکرده، هم مصالح واقعی را احراز نموده، و هم ملکه رحمت را در بین نوع بشر حفظ کرده است.

علاوه بر اینکه (همه می دانیم بیشتر گاو و گوسفند و شترانی که می میرند علت مرگشان بیماریهائی است که اگر گوشت آنها خورده شود انسانها هم به همان بیماریها مبتلا می گردند،) و مزاج آنان تباه و بدنها متضرر می شود، و این خود خلاف رحمت است، و اگر بشر را محکوم می کرد به اینکه تنها از گوشت حیوانی بخورد که مثلاً از کوه پرت شده، آنوقت می بایستی همه افراد بشر دور دنیا بچرخند ببینند کجا حیوانی از کوه پرت شده است، و این برای بشر حکمی حرجی و خلاف رحمت است.(۱)

تحریم ذبح های جاهلی

« وَ ما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ...،» رسم عرب چنین بوده که سنگی را سر پا قرار داده آن را می پرستیدند، و حیوانات خود را روی آن سر می بریدند.

و غرض از نهی از خوردن گوشت حیوانهائی که بر روی نصب ذبح می شود این است که جامعه مسلمین سنت جاهلیت را در بین خود باب نکنند، آری مردم جاهلیت در اطراف کعبه سنگهائی نصب می کردند، و آنها را مقدس شمرده و حیوانات خود را بر روی آن سنگها سر می بریدند، و این یکی از سنت های وثنیت بوده است .

« وَ أَن تَستَقْسِمُوا بِالأَزْلَمِ ذَلِكُمْ فِسقٌ !» کلمه ازلام به معنای ترکه چوبهائی است که در ایام جاهلیت وسیله نوعی قمار بوده، و عمل استقسام به وسیله قداح این بوده که شتری و یا حیوانی دیگر را سهم بندی می کردند، آنگاه ترکه چوبها را برای تشخیص اینکه چه کسی چند سهم می برد و چه کسی اصلا سهم نمی برد؟ یکی پس از دیگری بیرون می کشیدند، و این خود نوعی قمار بوده است:

« ذَلِكُمْ فِسقٌ- تمام این اعمال فسق و گناه است! »(۲)

تهیه غذا از شکار حیوانات و پرندگان

شکاربوسیله سگ شکاری و ذبح شرعی آن

۱- المیزان ج : ۵ ص : ۳۰۱

۲- المیزان ج : ۵ ص : ۲۶۹

« یَسئَلُونَک مَا ذَا أُحِلَّ لهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَکُمُ الطیِّبَت وَ مَا عَلَّمْتُم مِّنَ الجَوَارِحِ مُکلِّبِینَ تُعَلِّمُونهُنَّ ممَّا عَلَّمَکُمُ اللَّهُ فَکلُوا ممَّا أَمْسکْنَ عَلَیْکُمْ وَ اذْکُرُوا اسمَ اللَّهِ عَلَیْهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سرِیعُ الحِساب! »

« از تو می پرسند - بطور جامع - چه چیزهائی بر ایشان حلال است ؟ بگو آنچه پاکیزه است برایتان حلال است، و نیز آنچه که از میان حیوانات شکاری که تعلیم داده اید از قبیل سگ و باز و ببر تنها سگ، شکار کند بشرطی که تعلیم یافته باشد می توانید از نیم خورده آنها بخورید، و بشرطی که هنگام رها کردن سگ، جهت شکار نام خدا را برده باشید، و از خدا بترسید، و در شکار حیوانات زیاده روی مکنید، که خدا در حسابگری سریع است!» (۴/مائده)

جوارح جمع جارحه به معنای هر حیوانی است که به دنبال شکار باشد، و غذای خود را از این راه فراهم کند (و ساختمان بدنیش مجهز به جهاز شکار است،) مانند مرغان شکاری چون باز و درندگانی چون انواع سگ ها و پلنگ ها.

و کلمه: «مُکلِّبِینَ» در اصل به معنای تعلیم دادن و تربیت کردن سگ برای شکار است، و یا به معنای نگهداری سگ برای شکار و به کار زدن آن در شکار است، و از اینکه جمله:« وَ مَا عَلَّمْتُم مِّنَ الجَوَارِحِ،» را مقید کرد به قید «مُکلِّبِینَ» فهمیده می شود که حکم حلال بودن نیم خورده جوارح مختص به سگ شکاری است، و از سگ شکاری به سایر درندگان تجاوز نمی کند.

و جمله: « ممَّا أَمْسکْنَ عَلَیْکُم،» قید دیگری است که حکم حلال بودن نیم خورده سگان را مقید می کند به صورتی که سگ، شکار را برای صاحبش گرفته باشد نه برای خودش. (پس اگر بدون فرمان صاحبش شکاری را صید کرد، در صورتی که صاحبش آن را مرده بیابد حلال نیست.)

و جمله: « وَ اذْکُرُوا اسمَ اللَّهِ عَلَیْهِ، » آخرین شرط حلال بودن شکار سگ است، و آن این

است که صید علاوه بر اینکه باید به وسیله حیوان تعلیم یافته شکار شده و صاحبش آن را فرمان داده باشد، صاحب حیوان هنگام فرمان دادن و روانه کردن سگ، نام خدا را ذکر کرده باشد.

و حاصل معنای آیه این است که درندگان تعلیم یافته - که همان سگ شکاری باشد - اگر برای شما چیزی از حیوانات وحشی حلال گوشت را که جز با سر بریدن حلال نمی شود شکار کرد، و شما هنگام فرمان دادن نام خدا را برده باشید آن شکار برای شما حلال است، البته این در صورتی است که درنده آن حیوان را قبل از رسیدن شما کشته باشد، همین کشتن درنده حکم سر بریدن را دارد، و اما اگر زخمی کرده باشد، و شما آن را زنده دریابید، تذکیه آن تنها به این است که ذبحش کنید، و در این صورت نیازی به حکم صید سگ نیست زیرا حکم چنین شکاری همان حکم سایر حیوانات حلال گوشت است.(۱)

عاقبت سوء شکار بی حساب

خدای تعالی دنبال بیان حکم شکار و در آخر آن فرموده: « وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سرِيعُ الحِساب! » تا اشاره کرده باشد به اینکه در مساله شکار کردن باید از خدا ترسید، و بیهوده حیوانات وحشی را بی جان ننموده و در کشتن آنها اسراف نورزید و صرفا به منظور تفریح و سرگرمی و یا خودنمائی و زورمندی شکار نکرد، و باید دانست که خدای تعالی در حسابگری سریع است، و کیفر ظلم و تعدی را قبل از آخرت در همین دنیا می دهد، و این ظلم ها و تجاوزها و دام اندازیها و بی خبر کشتن حیوانات بی زبان همانطور که بسیار به چشم خود دیده ایم جز سوء عاقبت و نکبت ثمره ای ندارد.(۲)

روایتی درباره شکار با سگ و سایر شکاری ها

در کافی به سند خود از ابی بکر حضرمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: من از آن جناب از شکار بازها و عقابها و پلنگ ها و سگ ها پرسیدم فرمود: نخورید مگر آنچه خودتان سر بریده اید، و یا سگها شکار کرده باشند، عرضه داشتم: حال اگر سگها شکار را کشته باشند چطور؟ فرمود: می توانی بخوری، برای اینکه خدای تعالی فرموده: « ... وَ مَا عَلَّمْتُم مِّنَ الجَْوَارِحِ مُكلِّبِينَ تُعَلِّمُونهُنَّ ممَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكلُوا ممَّا أَمْسكْنَ عَلَيْكُمْ! » (۴/مائده) و سخنی از زنده بودن آن نگفته است .

آنگاه امام فرمود: هر درنده ای شکار را برای خودش شکار می کند، مگر سگ تعلیم یافته که شکار را برای صاحبش نگه می دارد، آنگاه فرمود: هر وقت سگ را برای شکار رها می کنی نام خدا را ببر، که همین تذکیه شکار است.(۳)

گوشت شکارهای دریائی و صحرائی

۱- المیزان ج : ۵ ص : ۳۲۳

۲- المیزان ج : ۵ ص : ۳۲۳

۳- المیزان ج ۵ ص ۳۳۵

« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللَّهُ بِشیْ ءٍ مِّنَ الصيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يخَافُهُ بِالْغَيْبِ فَمَنِ اعْتَدَى بَعْدَ ذَلِك فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيم!»

« ای کسانی که ایمان آوردید خداوند هر آینه و مسلما شما را با چیزی از شکار می آزماید بطوری که شکار تا دست رس و تیررس شما به شما نزدیک می شود تا بداند که کیست که از او به غیب می ترسد پس کسی که از این به بعد از حدود خداوند تجاوز کند (و در حال احرام شکار کند) برای اوست عذابی دردناک!»(۹۴/مائده)

این آیه در باره حکم شکارهای دریایی و صحرایی در حال احرام نازل شده است.

جمله:« تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ» می خواهد حکم را به شکار از جهت آسانی و دشواری تعمیم دهد، یعنی چه آن شکار آسان بدست آید مانند جوجه های مرغ و بره های وحشی و تخم مرغ های وحشی که با دست و به آسانی صید می شوند و چه به دشواری بدست آید مانند حیوانات وحشی بزرگ که عادتا جز بوسیله سلاح شکار نمی شود، مشمول این حکم هستند:

و ظاهر آیه و سیاقش این است که مقدمه است برای حکم مشددی که در آیه دومی است:

« يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّداً فَجَزاءٌ مِثْلُ ما قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ هَدْياً بالِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّارَةٌ طَعامُ مَساكينَ أَوْ عَدْلُ ذلِكَ صِياماً لِيَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَ مَنْ عادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَ اللَّهُ عَزيزٌ ذُو انْتِقامٍ ! »

« ای کسانی که ایمان آوردید شکار را نکشید در حالی که شما در احرامید و کسی که از شما عمدا شکاری بکشد کفاره آن نظیر همان شکار است از چهارپایان اهلی، دو نفر از شما که صاحب عدالتند حکم به آن می کنند، در حالی که آن کفاره را هدی قرار داده و آنرا به کعبه می رساند.

یا اینکه کفاره اش طعام دادن به مسکینان و یا به جای اطعام هر مسکین یک روز روزه است تا بچشد کیفر نافرمانی خود را !

خداوند گناهان گذشته را عفو کرده است، و اگر کسی دو باره چنین معصیتی کند پس خدا از او انتقام می گیرد و خداوند عزیز و انتقام گیر است !» (۹۵/مائده)

اول آیه نهی است از کشتن شکار، لیکن جمله بعدی یعنی « أُحِلَّ لَكُمْ صيْدُ الْبَحْرِ»(۹۶/مائده) تا اندازه ای آنرا از جهت صید بودن تفسیر می کند، و می فهماند مراد از آن صید، صید خشکی و صحرایی است، چنانکه از جهت معنای قتل جمله « وَ مَن قَتَلَهُ مِنكُم مُّتَعَمِّداً فَجَزَاءٌ...» با کلمه مُّتَعَمِّداً آنرا تفسیر می نماید، و ظاهر تعمد مقابل خطاست و معنای قتل خطایی این است که قتل را بدون قصد انجام دهد مثلا به منظور تمرین در تیراندازی تیر به

هدفی می اندازد، اتفاقا تیر به شکاری اصابت می کند و آنرا از پای در می آورد، بنا بر این از آیه استفاده می شود که اگر تیر و یا سلاح دیگر خود را به قصد شکار بکار برد و شکار را از پای در آورد کفاره واجب می شود، چه اینکه بیاد احرامش باشد یا آنرا فراموش کرده باشد .

« فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ هَدْيًا بَلِغَ الْكَعْبَةِ» ظاهرا معنایش این است که اگر چنین کند بعهده اوست اینکه جزا و کفاره آنرا حیوانی اهلی نظیر حیوانی که کشته است بدهد، و تشخیص اینکه این حیوان نظیر آن شکار هست یا نیست بعهده دو نفر از مردان عادل و دیندار شما است، و در حالی این جزا جزای در راه خدا می شود که به صورت هدی درآید، یعنی به مکه فرستاده شود تا طبق دستور سنت در خود مکه یا در منا نحر و یا ذبح شود.

« أَوْ كَفَّرَةٌ طَعَامُ مَسكِينَ أَوْ عَدْلُ ذَلِك صِيَاماً ،» دو خصلت دیگری است برای کفاره صید در حرم، و اما اینکه آیا بین این سه خصلت ترتیب هست، یعنی اگر ممکن است اول هدی کردن حیوانی نظیر آن شکار، اگر ممکن نشد اطعام مساکین، و اگر این نیز میسور نشد به همان مقدار روزه واجب است، یا اینکه ترتیب در بین نیست حتی اگر دو کفاره اولی هم ممکن باشد می تواند سومی را اختیار کند؟ این سؤالی است که جوابش را باید از اخبار استفاده کرد، و گرنه صرف اینکه کلمه اَو در آیه بکار رفته دلالت بر عدم ترتیب ندارد، و بیش از تردید را نمی رساند، چیزی که هست اینکه فرمود:« أَوْ كَفَّرَةٌ» از آنجا که طعام مساکین را کفاره نامید سپس معادل آنرا از روزه معتبر دانست خالی از اشعار به ترتیب بین سه خصلت نیست. « لِّيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ ،» از آیه شریفه این معنا که کفاره خود نوعی از مجازات است بخوبی استفاده می شود.

« عَفَا اللَّهُ عَمَّا سلَف وَ مَنْ عَادَ فَيَنتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ... » اینکه عفو را متعلق به ما سلف - کارهای گذشته- فرموده قرینه است بر اینکه مراد از ما سلف شکارهایی است که قبل از نزول این آیه در حال احرام کرده اند، نه شکارهایی که در حین نزول این آیه و یا بعد از آن صید شده اند، بنا بر این جمله عَفَا اللَّهُ... برای این است که کسی خیال نکند آیه کفاره شامل شکارهای سابق بر نزول حکم هم هست، بنا بر این خود یکی از ادله ای است که می توان به آن استدلال کرد بر اینکه صحیح است عفو خداوند شامل عملی شود که گر چه گناه نیست لیکن در طبعش مفسده ایست که اقتضای نهی مولوی را دارد.

اما اینکه فرمود: « وَ مَنْ عَادَ فَيَنتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ» ظاهر جمله « فَيَنتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ ،» این است که می خواهد از یک امری آینده خبر دهد، نه از حکمی فعلی، و این خود شاهد است بر اینکه مراد از عود تکرار عملی است که کفاره به آن متعلق شده است، و در نتیجه مراد از انتقام، عذاب الهی خواهد بود، نه همان کفاره .

بنا بر این، آیه شریفه با صدر و ذیلش در صدد بیان جهات مساله قتل صید است، که خدا از آنچه قبل از نزول آیه ارتکاب شده عفو فرموده، و هم اینکه از این به بعد هر کس مرتکب شود کفاره ای شبیه به آنچه صید کرده به گردنش می آید و هم اینکه اگر بار دوم آنرا مرتکب شود کفاره نداشته و خداوند عذابش می کند. بیشتر اخباری که از ائمه اهل بیت علیهم السلام

در تفسیر این آیه وارد شده به همین معنا دلالت دارد.(۱)

حلیت گوشت شکارهای دریائی

« أُحِلَّ لَکُمْ صیْدُ الْبَحْرِ وَ طعَامُهُ مَتَعاً لَّکُمْ وَ لِلسیَّارَهِ وَ حُرِّمَ عَلَیْکُمْ صیْدُ الْبرِّ مَا دُمْتُمْ حُرُماً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی إِلَیْهِ تحْشرُون ! »

« حلال شده است برای شما شکار دریایی و خوردن آن برای اینکه برای شما و رهگذرها متاعی باشد، و حرام شده است بر شما شکار خشکی مادامی که در احرامید، و بترسید از خدایی که بسوی او محشور می شوید!» (۹۶/مائده)

این آیه در مقام بیان حکم شکار کردن حیوانات دریایی و صحرایی است، نه حکم خوردن آنها، و این خود شاهد است بر اینکه باید متعینا بگوییم مراد از طعامه - خوردن- که معنای مصدری است، نیست، بلکه مراد شکار کردن است و مقصود از حلیت طعام دریا حلیت خوردن آن است، در نتیجه از حلیت صید جواز شکار کردن حیوانات دریایی استفاده می شود، و از طعام دریا حلیت خوردن هر چیزی که از دریا گرفته شود بدست می آید، و لو اینکه این عنوان(آنچه از دریا گرفته شود،) اعم است، هم شامل شکار می شود و هم مردارهایی که آب بیرون می اندازد و هم غیر حیوان، الا اینکه آنچه از اخبار اهل بیت علیهم السلام وارد شده است این عنوان(آنچه از دریا گرفته می شود،) را تفسیر می کند به ماهی های شور و امثال آن از شکارهای مانده و کهنه.

و اینکه فرمود: « مَتَعاً لَّکُمْ وَ لِلسیَّارَهِ ،» حال است برای صید البحر و طعامه و در آن اشاره ای هم به این جهت هست که خداوند از در منت آنرا حلال فرموده، و چون خطاب به مؤمنین از جهت محرم بودنشان است عبارت مَتَعاً لَّکُمْ وَ لِلسیَّارَهِ بمنزله اینست که گفته شود برای شما محرمها و غیر شما یعنی آنهایی که احرام ندارند.(۲)

فلسفه تحریم شکار در حال احرام

ممکن است کسی توهمی بکند و بگوید: نهی از شکار کردن با اینکه یا اصلا اتفاق نمی افتد و یا بندرت وقوع می یابد حکمی است بسیار کم فائده و یا بی فایده، چه تحریم شکار در یک مکانی از امکنه و در زمانی از زمانها و همچنین سوق دادن هدی جز تقلید از خرافات امم جاهلیت چه سودی در بر دارد؟ از این سؤال جواب داده شده که اعتبار بیت الحرام و شهر الحرام و احکامی که بر آن دو تشریع شده مبنی بر حقیقتی علمی و اساسی و جدی است، و آن اینست که این بیت الله و احکام و مناسکش مایه قوام و حیات مردم است .(۳)

روایات وارده درباره شکار در حال احرام

۱- المیزان ج : ۶ ص : ۲۰۲

۲- المیزان ج : ۶ ص : ۲۰۸

۳- المیزان ج : ۶ ص : ۲۰۹

در تفسیر عیاشی به اسناد خود از حریز از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که فرمود: اگر مرد محرم کبوتری را بکشد کفاره اش گوسفندی است، و اگر جوجه آنرا بکشد کفاره اش شتری است، و اگر تخم مرغی را با پا لگد کرده و بشکند بر اوست یکدرهم، که آن را و آن گوسفند و شتر را در مکه و یا منا تصدق دهد، و این همان قول خداست که فرمود: « لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللَّهُ بِشيْ ءٍ مِّنَ الصيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ (جوجه و تخم) وَ رِمَاحُكُمْ (مادران آنها.) »

در تهذیب از کلینی از ابن ابی عمیر از بعضی از اصحابش از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که فرمود: اگر محرم اشتباها صیدی را بکشد بر او کفاره است، و اگر برای بار دوم عمدا چنین کند دیگر کفاره ندارد، و لیکن این چنین شخص از کسانی است که خدا از آنها انتقام می ستاند .

در کافی از زهری از علی بن الحسین علیهماالسلام نقل کرده که فرمود، روزه کفاره شکار واجب است، زیرا خدای تعالی فرموده: « وَ مَن قَتَلَهُ مِنكُم مُّتَعَمِّداً فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ هَدْيَا بَلِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّرَةٌ طعَامُ مَسكِينَ أَوْ عَدْلُ ذَلِك صِيَاماً،» ای زهری هیچ میدانی معنای اینکه روزه بمقدار اطعام مساکین و عدل آن باشد چیست؟ زهری می گوید: عرض کردم: نه نمی دانم، فرمود: شکار را قیمت می کنند، آنگاه قیمت آنرا با گندم می سنجند، و بدست می آورند که با قیمت آن چقدر گندم می توان خریداری کرد، سپس آنمقدار گندم مفروض را به صاع تقسیم کرده ببینند چند صاع است. آنگاه در مقابل هر نصف صاع یک روز روزه می گیرند.

و در کافی به سند خود از احمد بن محمد از بعضی از رجال روایتی خود از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل می کند که فرمود: کسی که در احرامش هدی بر او واجب شده می تواند هدی خود را در هر جا که بخواهد نحر کند، مگر فدا و کفاره صید، که باید آنرا به مکه برساند، چون خدای تعالی در خصوص آن فرمود:« هَدْيَا بَلِغَ الْكَعْبَةِ - هدیی که به کعبه برسد . »

و در تفسیر عیاشی از حریز از ابی عبد الله علیه السلام روایت شده است که فرمود مراد از صید دریا در آیه«أُحِلَّ لَكُمْ صيْدُ الْبَحْرِ وَ طعَامُهُ مَتَعاً لَّكُمْ» ماهی های شوری است که می خورند، و فرق بین حیوان دریایی و صحرایی این است که هر مرغی که در باتلاقها و نیزارها بسر می برد، اگر تخم گذاری و پرورش جوجه اش در خشکی انجام می گیرد، آن مرغ از مرغهای صحرایی بشمار می رود، و اگر تخم گذاری و پرورش جوجه اش را در آب انجام می دهد، آن مرغ از مرغهای آبی محسوب می شود، و شکار آن حلال است.(۱)

میوه و زرع در تغذیه انسان

انواع خوردنی ها و نوشیدنی های تولیدی برای انسان

۱- المیزان ج : ۶ ص : ۲۱۱

« وَ أَنزَلْنَا مِنَ السمَاءِ مَاءَ بِقَدَرٍ فَأَسكَنَّهُ فى الأَرْضِ وَ إِنَّا عَلى ذَهَابِ بِهِ لَقَدِرُونَ،»

« و ما برای شما آب را به قدر معین از آسمان نازل کرده و در زمین نگاهش داشتیم، در حالی که بر نابود کردن آن نیز قادریم،»

« فَأَنشأْنَا لَكم بِهِ جَنَّتٍ مِّن نخِيلٍ وَ أَعْنَبٍ لَّكمْ فِيهَا فَوَكِهُ كَثِيرَةٌ وَ مِنهَا تَأْكلُونَ،»

« آنگاه ما با آن آب برای شما باغها و نخلستانهای خرما و انگور ایجاد کردیم و میوه های بسیار که از آن می خوردید آفریدیم،»

« وَ شجَرَةً تخْرُجُ مِن طورِ سيْنَاءَ تَنبُت بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِّلاَكلِينَ،»

« و درختی آفریدیم که از طور سینا بر می آید و روغن زیت و خورش مردم بار می آورد،»

« وَ إِنَّ لَكمْ فى الأَنْعَمِ لَعِبرَةً نُّسقِيكم مِّمَّا فى بُطونهَا وَ لَكمْ فِيهَا مَنَفِعُ كَثِيرَةٌ وَ مِنهَا تَأْكلُون،»

« و برای شما در مطالعه حال چارپایان عبرتی است، که از شیرش به شما می نوشانیم، با اینکه این شربت گوارا از شکم او بیرون می آید، و در آن چارپایان برای شما منافع بسیاری است و از خود آنها می خورید.» (۱۸ تا ۲۱ / مومنون)

مراد از آب نازل از سماء آب باران است، و در اینکه فرمود« بِقَدَرٍ» اشاره است به اینکه آنچه آب باران می بارد، بر مقتضای تدبیر تام الهی است که هر چیزی را اندازه گیری می کند، حتی یک قطره کم و بیش از آنچه تدبیر اقتضا می کند نمی بارد، و نیز در آن اشاره است به آیه: « وَ إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم! » (۲۱/ حجر)

انشاء جنات به معنای احداث و تربیت باغها است، می فرماید: ما با آن باران جنات و باغهایی رویانیدیم و نیز درختی که در طور سینا است و از ثمره آن روغن به دست می آید - که

مراد از آیه، درخت زیتون است، و میوه ای می دهد که در آن روغن هست، و « صِبْغٍ لِّلاَـکِلِینَ، » یعنی می رویاند صبغی و خورشی برای خورندگان . اگر در بین همه درختان زیتون را نام برد، به خاطر عجیب بودن این درخت است.

« وَ إِنَّ لَکمْ فی الأَنْعَمِ لَعِبرَهً نُّسقِیکم مِّمَّا فی بُطونهَا ...» کلمه عبرت به معنای دلیلی است که با آن استدلال شود بر اینکه خدا مدبر امر خلق است، و به ایشان رؤوف و رحیم است، و مراد از اینکه فرمود: شما را از آنچه در بطون چهار پایان است سیراب می کنیم این است که شیر آن حیوانات را به انسانها می نوشاند .

و مراد از منافع بسیار، انتفاعی است که بشر از پشم و مو و کرک و پوست و سایر منافع آنها می برد، و از گوشت آنها می خورد .

در مجمع البیان در ذیل جمله « تَنبُت بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِّلاَکِلِینَ،» می گوید: از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم روایت شده که فرمود: زیت درخت مبارکی است، از آن خورش کنید و از روغنش بر بدن بمالید.(۱)

خدا شکافنده دانه و هسته است!

« إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الحَب وَ النَّوَی یخْرِجُ الحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ مخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحَیّ ِ ذَلِکُمُ اللَّهُ فَأَنی تُؤْفَکُون؟»

« خدا شکافنده دانه و هسته است، زنده را از مرده و مرده را از زنده پدید می آورد این است خدای پرستیدنی! پس کجا سرگردان می شوید؟» (۹۵/انعام)

. . .

« وَ هُوَ الَّذِی أَنزَلَ مِنَ السمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَات کلّ ِ شیْ ءٍ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِراً نخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُّترَاکباً وَ مِنَ النَّخْلِ مِن طلْعِهَا قِنْوَانٌ دَانِیَهٌ وَ جَنَّتٍ مِّنْ أَعْنَابٍ وَ الزَّیْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُشتَبِهاً وَ غَیرَ مُتَشبِهٍ انظرُوا إِلی ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَ یَنْعِهِ إِنَّ فی ذَلِکُمْ لاَیَتٍ لِّقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ! »

« او است که از آسمان آبی نازل کرده که با آن همه روئیدنی ها را پدید آورده ایم و از جمله سبزه ای پدید آورده ایم که از آن دانه های روی هم چیده پدید می کنیم و از نخل و از گل آن خوشه های آویخته و باغ ها از تاکها و زیتون و انار و مانند و ناهمانند هم کرده ایم ، میوه آنرا هنگام ثمر دادن و رسیدنش بنگرید که در این آیات برای گروهی که ایمان دارند عبرت ها است! » (۹۹/ انعام)

این خدای سبحان است که دانه های نباتات و هسته را می شکافد و از آنها گیاه و درخت می رویاند، و مردم را با دانه ها و میوه های آنها روزی می دهد.

١- الميزان ج : ١٥ ص : ٢٨

در شکافتن صبح و موقع استراحت قرار دادن شب و همچنین حرکت ماه و خورشید که باعث پدید آمدن شب و روز و ماه و سال می گردد، تقدیر عجیبی به کار رفته و در نتیجه این تقدیر موجب انتظام نظام معاش انسان و مرتب شدن زندگی او شده، لذا در ذیل آیه فرموده:«ذَلِک تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیم!»

مراد از اینکه فرمود:« فَأَخْرَجْنا بِهِ نَباتَ کُلِّ شَیْ ءٍ» این است که ما به وسیله آبی از آسمان می فرستیم گیاهان را می رویانیم، و آن قوه نموی که در روئیدنی ها است به ظهور درآورده گیاهان و درختان و آدمیان و سایر انواع حیوانات را نمو می دهیم.

منظور از « حَبًّا مُّتَرَاکبا ،» انعقاد بعضی بر بالای بعضی دیگر است، نظیر خوشه گندم که در آن دانه ها روی هم قرار دارد، و«مِن طلْعِهَا،» به معنای اولین مرحله ظهور خرما بر شاخه های نخل است، و« قِنْوَانٌ ،» خوشه خرما را گویند، و« دانیه،» به معنای نزدیک و« مشتبه غیر متشابه » به معنای هم شکل و مخالف در شکل نوعی است، و « یَنْعِهِ ،» در میوه، رسیدن و پخته شدن آن را گویند.

خدای تعالی در این آیه شریفه چند فقره از چیزهایی را که به دست قدرت خود آفریده خاطرنشان ساخته تا آنان که دارای عقل و بصیرتند در خلقت آنها نظر کرده و بدین وسیله به توحید خدای تعالی راه یابند بعضی از آن مذکورات اموری هستند مربوط به زمین، مانند شکافتن دانه ها گیاهان و هسته های درختان و امثال آن، بعضی دیگر اموری هستند مربوط به آسمان، مانند پدید آوردن شب و صبح و به وجود آوردن آفتاب و ماه و ستارگان، بعضی دیگر مربوط به خود آدمی و اینکه تمامی افراد بشر از یک فرد منشعب شده، که بعضی از آنان مستقر و بعضی دیگر مستودعند، و بعضی دیگر اموری هستند مربوط به همه آن مذکورات، و آن فرستادن باران از آسمان و فراهم ساختن غذا برای نباتات، میوه ها، حیوانات و آدمیان و رویاندن اشیایی که قوه روئیدن دارند مانند گیاه و حیوان و انسان است.(۱)

سوگند خدا به میوه ها

« وَ التِّینِ وَ الزَّیْتُونِ! »

« قسم به انجیر و زیتون!» (۱و۲/ تین)

انجیر و زیتون دو میوه معروف است، که خدای تعالی به آنها سوگند یاد کرد، به خاطر اینکه در آنها فواید بسیار زیادی و خواص و منافعی سراغ داشته است.(۲)

جواز خوردن میوه و زرع

« وَ هُوَ الَّذِی أَنشأَ جَنَّتٍ مَّعْرُوشتٍ وَ غَیرَ مَعْرُوشتٍ وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ مخْتَلِفاً أُکلُهُ وَ الزَّیْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُتَشبهاً وَ غَیرَ مُتَشبِهٍ کلُوا مِن ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَ ءَاتُوا حَقَّهُ یَوْمَ حَصادِهِ

١- الميزان ج : ٧ ص : ٣٩٧

٢- الميزان ج : ٢٠ ص : ٥۴٠

وَ لا تُسرِفُوا إِنَّهُ لا يحِب الْمُسرِفِينَ !»

« او است که باغهـای داربست زده و بی داربست و نخـل و کشتزارهـا که میـوه آن مختلـف است و زیتون و انـار هماننـد و غیر همانند آفریده، از میوه آن چون میوه آورد بخورید و حق خدا را از آن هنگام چیدنش بدهید و اسراف مکنید که خدا مسرفان را دوست ندارد.» (۱۴۱/ انعام)

جنات معروشات عبارت خواهد بود از تاکستانها و باغهای انگور و مانند آنها، و جنات غیر معروشات باغهایی که درختهای آن بر تنه خود اسـتوار باشـد نه بر داربست. و اینکه فرمود: «وَ الزَّرْعَ مخْتَلِفاً أُكلُهُ،» معنایش این است که خوردنی ها و دانه های آن زرع مختلف است، یکی گندم است و یکی جو، یکی عدس است و آن دیگری نخود.

مقصود از متشابه و غیر متشابه در جمله و الزیتون و الرمان متشابها و غیر متشابه بطوری که از سیاق برمی آیـد این است که هر یک از آن میوه ها از نظر طعم و شکل و رنگ و امثال آن هم متشابه دارد و هم غیر متشابه.

« كلُوا مِن ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَر ...،» امری که در اینجـا است امر وجوبی نیست، بلکه تنهـا اباحه را می رسانـد، چون از اینکه قبلا مساله خلقت جنـات معروشات و نخل و زرع و غیر آن را خاطر نشان ساخته بود به دست می آیـد که امر به خوردن از میوه های آنها امر در مورد توهم منع است و معلوم است در چنین موردی صیغه امر تنها اباحه را می رساند نه وجوب را .

در حقیقت تقدیر کلام این است که: خداوند آن کسـی است که جنات و نخل و زرع را آفرید و به شـما دسـتور داد تا از میوه های آنها بخورید و امر فرمود که در موقع چیدن آن حق واجبش را بپردازید، و شما را از اسراف در آن منع و نهی کرد. و این سیاق بهترین دلیل است بر اینکه معنای دستور داد این است که به شما اجازه داد.(۱)

دادن حق فقرا در زمان برداشت محصول

و مقصود از حق در جمله« وَ ءَاتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ ،» آن حق ثـابتی است که متعلق به میوه هـای مـذکور می شود. اگر فرمود: حق میوه را بپردازیـد به این جهت است که حق مزبور به آن میوه هـا تعلق می گیرد، همچنـانکه گفته می شود: حق فقراء چون حق به فقرا ارتباط خاصی دارد.

آیه شـریفه به طور اجمـال و سربسـته از میوه ها و حبوبات حقی برای فقرا قائل شـده، و فرموده که در روز درو غلات و چیـدن میوه ها حق فقرا باید داده شود.

و این اشاره به حکم عقل است، و در حقیقت حکمی را که عقل در این باره دارد امضاء کرده نه اینکه بخواهد مساله زکات را خاطرنشان سازد، چون این آیه شریفه در مکه نازل شده و تشریع زکات و وجوب آن در مدینه اتفاق افتاده است.

علاوه بر این، اگر آیه شریفه راجع به زکات واجب می بود می بایست زکات در همه انواع

١- الميزان ج : ٧ ص : ٥٠٠

نامبرده در آیه واجب بوده باشد، و حال آنکه در میان آنها چیزهایی هست که زکات ندارد.

بله، بعید نیست بگوییم این آیه اجمال همان تفصیلی است که بعدا در مدینه نازل شده، چون بطور کلی اصول شرایعی که در مدینه بطور تفصیل نازل شده در مکه بطور اجمال نازل گردیده است.(۱)

نهی از اسراف در استفاده از میوه و زرع

و اینکه فرمود:« وَ لا تُسرِفُوا ! » معنایش این است که در استفاده از این میوه ها و غلات از آن حدی که برای معاش شما صالح و مفید است تجاوز مکنید، درست است که شما صاحب آن هستید و لیکن نمی توانید در خوردن آن و بذل و بخشش از آن زیاده روی کنید، و یا در غیر آن مصرفی که خدا معین نموده به کار بزنید مثلا در راه معصیت خدا صرف نمایید. و همچنین فقیری که از شما می گیرد نمی تواند در آن اسراف نموده مثلا آنرا تضییع کند. پس آیه مطلق و خطاب آن شامل جمیع مردم است چه مالک و چه فقیر.(۲)

روایات وارده در زمینه حق فقرا در میوه و زرع

در تفسیر قمی ... در ذیل جمله« وَ ءَاتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ وَ لا تُسرِفُوا إِنَّهُ لا يحِب الْمُسرِفِينَ،» گفته است: احمد بن ادریس از احمد بن محمد از علی بن حکم از ابان بن عثمان از شعیب عقرقوفی برای ما حدیث کرد که وی گفته است: من از امام صادق علیه السلام معنای جمله« وَ ءَاتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ ،» را پرسیدم، فرمود: حق از خوشه (گندم و جو ...) یک دسته و از خرما هنگامی که چیده شود یک مشت است.

سپس اضافه کرد که از ایشان پرسیدم آیا ممکن است انسان این حق را بعد از بردن خرمن به خانه بپردازد؟ فرمود: نه اگر قبل از بردنش بپردازد به سخاوت وی نزدیکتر است.

و نیز در همان تفسیر از احمد بن ادریس از برقی از سعد بن سعد از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که شخصی از آن جناب پرسید: اگر در موقع درو و برداشت حاصل مساکین حاضر نباشند چه باید کرد؟ حضرت فرمود: در این صورت تکلیفی بر او نیست.

و در کافی از علی بن ابراهیم از ابن ابی عمیر از معاویه بن حجاج روایت کرده که گفت: من از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: در زراعت دو حق هست: حقی است گرفتنی و حقی است دادنی. عرض کردم گرفتنی آن کدام است و دادنیش کدام؟ فرمود: حقی که از زراعت به حکم اجبار می گیرند همان عشر و نصف عشر (صدی ده و صدی پنج) است و اما آن حقی که انسان خودش به طیب خاطر خود می دهد همان حقی است که آیه: « وَ ءَاتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ !» متعرض آن است.

و مقصود از روز حصاد همان روزی است که شروع به چیدن می شود و به تدریج روی

١- الميزان ج : ٧ ص : ٥٠٠

٢- الميزان ج : ٧ ص : ٥٠٠

هم انباشته می گردد، همه این مدت روز حصاد است.

آنگاه معاویه بن حجاج اضافه کرد(که مطلب دیگری را نیز امام فرمود،) و به خاطرم جز این نیست که فرمود: حقی که در روز حصاد باید داد عبارت از این است که در طول مدت حصاد هر دفعه که مسکینی مراجعه می کند یک دسته به او بدهد تا از حصاد فارغ شود.

و نیز در کافی به سند خود از ابن ابی نصر از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام روایت کرده که از آنجناب از معنای جمله« وَ ءَاتُوا حَقَّهُ یَوْمَ حَصادِهِ وَ لا تُسرِفُوا !» پرسیدم، حضرت فرمود: پدرم بارها می فرمود: اسراف در روز درو و روز چیدن خرما به این است که انسان با دو مشت خود بدهد.

آنگاه فرمود پدرم وقتی در چنین مواقعی به غلامی برمی خورد که با دو مشت خود صدقه می داد، صدایش می زد و می فرمود: خرما را مشت مشت و سنبل (خوشه) را دسته دسته بده!

و نیز در همان کتاب به سند خود از مصادف روایت کرده که گفت: وقتی در خدمت امام صادق علیه السلام در یکی از زمین های زراعیش بودم، موقعی بود که داشتند درو می کردند، اتفاقا سائلی نزدیک آمد و سؤال کرد من در جوابش گفتم خدا روزیت دهد، حضرت فرمود: ساکت، شما نمی توانید چنین جوابی بدهید مگر بعد از آنکه به سه نفر داده باشید پس از آن در دادن و ندادن مختارید.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده که در ذیل آیه مذکور فرموده: از محصول جمع آوری شده خود به هر مسلمانی که نزدت آمد، بده و اگر هیچ مسلمانی نزدت نیامد به مشرک بده.

و در کتاب الدر المنثور است که ابن منذر، نحاس، ابو الشیخ و ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در ذیل آیه« وَ ءَاتُوا حَقَّهُ یَوْمَ حَصادِهِ !» فرمود: آن حق عبارت است از آنچه از سنبل ها می ریزد.(۱)

زوج ثمرات

« وَهُوَ الَّذِی مَدَّ الأَرْض وَ جَعَلَ فِیهَا رَوَسیَ وَ أَنهَراً وَ مِن کلّ ِ الثَّمَرَتِ جَعَلَ فِیهَا زَوْجَینِ اثْنَینِ یُغْشی الَّیْلَ النهَارَ إِنَّ فی ذَلِك لاَیَتٍ لِّقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ،»

« اوست که زمین را بگسترد، و در آن کوهها و جویهایی قرار داد و از هر قسم میوه دو صنف پدید آورد، شب را با روز می پوشاند، که در اینها برای گروهی که بیندیشند عبرتها است،»

« وَ فی الأَرْضِ قِطعٌ مُّتَجَورَتٌ وَ جَنَّتٌ مِّنْ أَعْنَبٍ وَ زَرْعٌ وَ نخِیلٌ صِنْوَانٌ وَ غَیرُ صِنْوَانٍ یُسقَی بِمَاءٍ وَحِدٍ وَ نُفَضلُ بَعْضهَا عَلی بَعْضٍ

فی الأکلِ إِنَّ فی ذَلِک لَآیَتٍ لِّقَوْمٍ یَعْقِلُون،»

« در زمین، قطعه های پهلوی هم هست و با باغهائی از انگور و کشت و نخل، از

۱- المیزان ج : ۷ ص : ۵۰۰

یک بن و غیر یک بن، که از یک آب سیراب می شوند، و ما میوه های بعضی از آنها را بر بعضی دیگر مزیت داده ایم، که در اینها برای گروهی که تعقل کنند عبرتهاست.» (۳و۴/ رعد)

کلمه مد در مدالارض به معنای گستردن است، یعنی زمین را به نحو شایسته ای که بشود در آن زندگی کرد و حیوان و نبات و اشجار در آن پدید آیند، گسترده کرد. و اینکه گستردن زمین را به خدای تعالی نسبت داد به منزله تمهید و مقدمه برای جمله ایست که به آن ملحق می شود و کلام طوری ریخته شده که هر جمله، فرع جمله قبلی خودش است، و غرض از آن - و خدا داناتر است - بیان تدبیر خدا برای امور سکنه زمین از انسان و حیوان است، که چه تدابیری در حرکت آنها برای طلب رزق، و در سکونشان جهت آسایش بکار برده و بهمین منظور زمین را گسترده کرد، که اگر گسترده نمی کرد انسان و حیوان نمی توانست در آن ادامه زندگی دهد، و اگر هم یکسره گسترده می شد و در آن پستی و بلندی وجود نمی داشت باز هم صالح برای زندگی نبود، چون آبهایی که در آن ذخیره شده بر سطح آن جریان نمی یافت و زراعت و بستانی به وجود نمی آمد، و لذا خدای تعالی کوههای بلند و پای برجا در آن میخکوب کرده و آنچه آب از آسمان می فرستد در آن کوهها ذخیره نموده و نهرهایی از اطراف آنها جاری و چشمه هایی بر دامنه ها روان می سازد، و کشتزارها و باغات را سیراب می کند، و میوه های مختلف تلخ و شیرین و تابستانی و زمستانی و اهلی و جنگلی ببار می آورد، و شب و روز را که دو عامل قوی در رشد میوه ها و حاصل ها است بر زمین مسلط می سازد، آری شب و روز سرما و گرما را به وجود می آورند و این دو نیز در نضج و نمو و انبساط و انقباض موجودات زمین تاثیر دارند .

و نیز روشنی و تاریکی را که تنظیم کننده حرکات حیوانات و انسان است و سعی و کوشش آنها را در طلب رزق و سکونت و استراحتشان منظم می کند ببار می آورند .

پس گستردن زمین، راه را برای ایجاد کوههای ریشه دار، و کوهها راه را برای جاری شدن نهرها، و جاری شدن نهرها راه را برای پیدایش میوه های نر و ماده و رنگهای مختلف آن هموار ساخته، با ایجاد شب و روز اغراض مذکور به نحو کمال حاصل می گردد، و در همه اینها تدبیری است متصل و متحد که از وجود مدبری حکیم و واحد و بی شریک در ربوبیت کشف می کند، و در همه اینها آیاتی است برای مردمی که تفکر کنند .

« وَ مِن كلّ ِ الثَّمَرَتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَينِ اثْنَين، » - یعنی و از جمیع میوه هایی که ممکن است وجود یابد، در زمین انواع متخالف و مختلفی از حیث نوع، از حیث تابستانی و زمستانی، از حیث شیرینی و غیر آن، و از حیث تری و خشکی آن قرار داد .

در زمین قطعه هایی هست نزدیک بهم و همسایه هم که خاکش از نظر طبع شبیه بهم است و در آنها باغهای انگور می روید که خود از میوه هایی است که از نظر شکل و رنگ و طعم و درشتی و ریزی و لطافت و خوبی بسیار با هم مختلفند، و همچنین حاصلهایی می روید که جنس و صنف آنها مختلف است، گندم و جو این محل با گندم و جو محل دیگر مختلف است .

و نیز خرما می روید که بعضیها مثل همند، و از یک ریشه جوانه می زنند، و بعضی مثل هم نیستند، با اینکه زمین یکی است و همه از یک آب مشروب می شوند، و ما بعضی را بر بعضی بخاطر مزیت مطلوبی که در صفات آنست برتری دادیم .

ما فوق تمامی سببها سببی است که هم ماده عالم را ایجاد کرده و هم در آن، صورتها و آثار گوناگون و بی شماری به کار برده، و به عبارت دیگر، در این میان سبب واحدی است دارای شعور و اراده که این اختلافات، مستند به اراده های مختلف اوست که اگر اختلاف اراده های او نمی بود هیچ چیزی از هیچ چیز دیگر متمایز نمی شد.(۱)

میوه، نخل، دانه، و ریاحین: نعمتهای انکار ناپذیر خدا

« وَ الأَرْض وَضعَهَا لِلأَنَامِ»

« و زمین را برای مردم گسترده کرد»

« فِيهَا فَكِهَةٌ وَ النَّخْلُ ذَات الأَكْمَامِ»

« زمینی که در آن میوه ها و نخل دارای غلاف هست»

« وَ الحَب ذُو الْعَصفِ وَ الرَّيحَانُ»

« و دانه های دارای سبوس و گیاهان معطر است»

« فَبِأَى ءَالاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ؟ »

« پس ای جن و انس! دیگر کدامیک از نعمت های پروردگارتان را کفران می کنید؟»

(۱۰ تا ۱۳/ الرحمن)

« فِيهَا فَكِهَةٌ وَ النَّخْلُ ذَات الأَكْمَامِ» مراد از فاکهه میوه های غیر خرما است، منظور از اکمام غلاف خرما است، که آن را طلع نیز می گویند.

« وَ الحَب ذُو الْعَصفِ وَ الرَّيحَانُ» یعنی در زمین دانه و ریحان نیز هست، و منظور از دانه هر چیزی است که قوت و غذا از آن درست شود، مانند گندم و جو و برنج و غیره، و کلمه عصف به معنای غلاف و پوسته دانه های مذکور است، که در فارسی آن را سبوس گویند .

کلمه ریحان به معنای همه گیاهان معطر چون نعناء و مرزه و ریحان فارسی و آویشن و پونه و امثال اینها است .

« فَبِأَی ءَالاءِ رَبِّکَمَا تُکَذِّبَانِ؟ » کلمه آلاء به معنای نعمت است.

خطاب در آیه متوجه عموم جن و انس است، به دلیل اینکه در آیات بعد صریحا خطاب را متوجه جن و انس کرده است.

و به خاطر همین که خطاب را متوجه کل جن و انس نموده توانسته در خلال بر شمردن نعمت ها و آلای رحمان از شداید روز قیامت و عقوبتهای مجرمین و اهل آتش خبر دهد،

۱- المیزان ج : ۱۱ ص : ۳۹۶

و آنها را هم جزو نعمتها بر شمارد، آری همین شداید و عقوبتها وقتی با کل انس و جن مقایسه شود نعمت می شود.(۱)

گیاهان و حبوبات و میوه ها، محصول مردن و زنده شدن زمین

« وَ ءَايَةٌ لهُمُ الأَرْض الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَهَا وَ أَخْرَجْنَا مِنهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكلُونَ،»

« و زمین مرده برای ایشان آیتی است که زنده اش کردیم و دانه از آن بیرون آوردیم دانه هایی که از آن می خورند،»

« وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّتٍ مِّن نخِيلٍ وَ أَعْنَبٍ وَ فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ،»

« و در آن باغها و نخلها و انگورها قرار دادیم و در آن چشمه هایی روان کردیم،»

« لِيَأْكلُوا مِن ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَ فَلا يَشكرُونَ،»

« تا مردم از ثمره آن و کارهای خود برخوردار شوند آیا باز هم شکرگزاری نمی کنند؟»

« سبْحَنَ الَّذِى خَلَقَ الأَزْوَجَ كلَّهَا مِمَّا تُنبِت الأَرْض وَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ مِمَّا لا يَعْلَمُونَ،»

« منزه است آن کسی که تمامی جفت ها را بیافرید چه آن جفت هایی که از زمین می رویاند و چه از خود انسانها و چه از آن جفت هایی که انسانها از آن اطلاعی ندارند!»(۳۳ تا ۳۶ یس)

می خواهد اشاره کند به اینکه: این غذاهای نباتی که شما در اختیار دارید از آثار زنده کردن زمین مرده است، که خدا حیات در آن می دمد و آن را که زمینی مرده بود مبدل به حبوبات و میوه ها می کند تا شما از آن بخورید.

بنا بر این به یک نظر آیت خود زمین نیست، بلکه زمین مرده است، از این جهت که مبدأ ظهور این خواص است، و تدبیر ارزاق مردم به وسیله آن تمام می شود .

« وَ أَخْرَجْنَا مِنهَا حَبًّا،» یعنی ما از زمین گیاهانی رویاندیم و از آن گیاهان حبوباتی مانند گندم، جو، برنج، و سایر دانه های خوراکی در اختیارشان قرار دادیم .

و جمله « فَمِنْهُ يَأْكلُونَ،» نتیجه گیری از بیرون آوردن حبوبات از زمین است، چون با خوردن حبوبات تدبیر تمام می شود.

« وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّتٍ مِّن نخِيلٍ وَ أَعْنَبٍ وَ فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ،» کلمه جنت به معنای هر بستانی است که دارای درخت باشد، و با درختانش زمین را مستور کرده باشد و کلمه نخیل جمع نخل است که از درختان معروف است.

و کلمه اعناب هم بر درخت انگور اطلاق می شود و هم بر میوه آن.

« لِيَأْكُلُوا مِن ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَ فَلاَ يَشكرُونَ،» ما در زمين بستانها قرار داديم، و نيز آن را شكافتيم و چشمه ها روان ساختيم، تا مردم از ميوه آن باغها بخورند، ميوه اى كه دست خود آنان درستش نكرده تا در تدبير ارزاق شريك ما باشند، بلكه ايجاد ميوه و تتميم تدبير ارزاق

۱- الميزان ج : ۱۹ ص : ۱۶۴

به وسیله آن از چیزهایی است که مخصوص ماست، بدون اینکه از آنها کمکی گرفته باشم، پس با این حال چه می شود ایشان را که شکرگزاری نمی کنند .

در مقام منت گذاری بر مردم به خلقت چارپایان، به منظور تدبیر امر ارزاق آنان و حیاتشان می فرماید: « أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَیْدِینا أَنْعاماً ...» و « ... وَ مِنْها یَأْکُلُونَ» و « وَ لَهُمْ فِیها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ أَفَلا یَشْکُرُونَ؟» (۷۱ تا ۷۳/ یس)

چون در این آیه نیز می فرماید: خلقت چارپایان که وسیله اکل و شرب شماست، عمل دست من است، یعنی عمل دست شما نیست.

« سبْحَنَ الَّذِی خَلَقَ الأَزْوَجَ کلَّهَا مِمَّا تُنبِتُ الأَرْض وَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ مِمَّا لا یَعْلَمُونَ» این آیه تنزیه خدای تعالی را انشاء می کند، چون قبلا متذکر شد که شکر او را در برابر خلقت انواع نباتات و رزقها از حبوبات و میوه ها برای آنان نکردند، با اینکه این کار را از راه تزویج بعضی نباتات با بعضی دیگر کرده، همچنان که در جای دیگر نیز فرموده: « وَ أَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ.» (۷/ق)

در ضمن این آیه اشاره می کند به اینکه: مساله تزویج دو چیز با هم و پدید آوردن چیز سوم، اختصاص به انسان و حیوان و نبات ندارد، بلکه تمامی موجودات را از این راه پدید می آورد.(۱)

تلون رنگ میوه ها و نباتات

« أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنزَلَ مِنَ السمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَتٍ مخْتَلِفاً أَلْوَنهَا وَ مِنَ الْجِبَالِ جُدَدُ بِیضٌ وَ حُمْرٌ مخْتَلِفٌ أَلْوَنهَا وَ غَرَابِیب سودٌ»

« آیا ندیدی که خدا از آسمان، آبی فرستاد پس با آن میوه هایی از زمین بیرون کردیم که رنگهای مختلف دارد، و نیز از کوهها راههای سفید و سرخ با رنگهای مختلف و سیاهی های غلیظ پدید آوردیم؟» (۲۷/ فاطر)

این آیه حجت دیگری است بر مساله توحید، به این بیان که خدای سبحان آب را بوسیله بارانها از آسمان نازل می کند و این خود قوی ترین عامل برای روییدن نباتات و میوه هاست، و اگر بیرون آمدن میوه ها از مقتضای همین آمدن باران بود، باید همه میوه ها به یکرنگ باشند، چون آب باران یکی است، و حال اینکه می بینیم الوان مختلفی دارند، پس همین اختلاف الوان دلالت می کند بر اینکه تدبیر الهی دست اندر کار این رنگ آمیزی است .

و اما اینکه گفته اند: این رنگ آمیزیها منوط به اختلاف عواملی است که در آنها مؤثر است، و از آن جمله اختلاف عناصر موجود در آنهاست، که از نظر نوع و مقدار و ترکیب مختلف هستند حرف صحیحی نیست، برای اینکه ما سؤال خود را از این که این رنگهای مختلف از کجا آمد، برداشته، و به اینجا منتقل می کنیم که این اختلاف عوامل از کجا آمد، با اینکه تمامی این عوامل منتهی می شود به عامل ماده، که در همه هست .

١- الميزان ج : ١٧ ص : ١٢٤

پس اختلاف عناصری که موجودات از آنها ترکیب می شوند، خود دلیل بر این است که عامل دیگری ماورای ماده هست که ماده را به سوی صورت های گوناگون سوق می دهد .

و ظاهرا مراد از اختلاف الوان میوه ها، اختلاف خود الوان است، ولی لازمه اش اختلافهای دیگری از جهت طعم و بو و خاصیت نیز می باشد.(۱)

عوامل رشد کشت و زرع و مراحل آن

« أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنزَلَ مِنَ السمَاءِ مَاءً فَسلَكَهُ يَنَبِيعَ فى الأَرْضِ ثُمَّ يخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مخْتَلِفاً أَلْوَنُهُ ثمَّ يَهِيجُ فَترَاهُ مُصفَرًّا ثُمَّ يجْعَلُهُ حُطماً إِنَّ فى ذَلِك لَذِكْرَى لأُولى الأَلْبَبِ،»

« مگر ندیدی که خدا از آسمان آبی را فرستاد و همان را در رگ و ریشه ها و منابع زیرزمینی بدوانید و سپس به وسیله همان آب همواره کشت و زرع بیرون می آورد، زرعی با رنگهای گوناگون و سپس آن زرع را می خشکاند و تو می بینی که پس از سبزی و خرمی زرد می شود آنگاه آن را حطامی می سازد که در این خود تذکری است برای خردمندان!» (۲۱/ زمر)

زرع عبارت است از آنچه از زمین می روید و مانند درخت ساقه ندارد.

شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد .

نبات هر دو قسم روییدنی را شامل می شود .

بهیج به معنای نهایت مرتبه خشک شدن نبات است.

حطام به معنای کاه و خس متفرق است .

خداوند آب را در چشمه ها و رگه های زمینی که چون رگهای بدن آدمی است داخل کرده، و زمین آن را از جانبی به جانبی دیگر انتقال می دهد و سپس به وسیله همان آب همواره کشت و زرع بیرون می آورد، زرعی با رنگهای گوناگون و سپس آن زرع را می خشکاند و تو می بینی که پس از سبزی و خرمی زرد می شود آنگاه آن را حطامی می سازد که در این خود تذکری است برای خردمندان!

آیه شریفه - به طوری که ملاحظه می کنید - بر یگانگی خدای تعالی در ربوبیت احتجاج می کند .(۲)

روئیدنی های زمین

« وَ هُوَ الَّذِى يُرْسِلُ الرِّيَحَ بُشرَا بَينَ يَدَى رَحْمَتِهِ حَتى إِذَا أَقَلَّت سحَاباً ثِقَالاً سقْنَهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِن كلّ

الثَّمَرَتِ كَذَلِكَ نخْرِجُ الْمَوْتى لَعَلَّكَمْ تَذَكرُونَ،»

« و اوست که در پیشاپیش رحمت (باران) خود بادها را مژده دهنده می فرستد تا آنگاه که ابری سنگین بردارد آن را به سرزمین مرده برانیم بدانوسیله آب فرو باریم و با آن آب از هر

۱- المیزان ج ۱۷ ص ۵۵

۲- المیزان ج : ۱۷ ص : ۳۸۶

گونه میوه ها از زمین بیرون آوریم، همچنان مردگان را بیرون آوریم شاید شما متذکر شوید!»

« وَ الْبَلَدُ الطیِّب یخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِی خَبُث لا یخْرُجُ إِلا نَکِداً کَذَلِک نُصرِّف الاَیتِ لِقَوْمٍ یَشکُرُونَ،»

« و سرزمین پاک روئیدنیش به اذن خدایش بیرون می آید و آنکه ناپاک است(گیاهش) جز اندکی ناچیز بیرون نمی آید، همچنان آیات را می گردانیم و پیاپی ذکر می کنیم برای مردمی که سپاسگزارند!» (۵۷و۵۸/ اعراف)

خدای تعالی آن کسی است که برای جمیع خلایق روزی فراهم نموده و انواع میوه ها و غلات و هر رزق دیگری را به عجیب ترین و لطیف ترین وجهی آفریده، و این خود دلیل بر این است که پروردگار دیگری برای عالم نیست.(۱)

غذای رسول الله(و ادب غذا خوردن درخانواده پیامبر)

غذای رسول الله"ص"

۱- المیزان ج : ۸ ص :۱۸۴

-غذاهائی را که رسول الله"ص" میل می فرمود، عبارت بودند از: نان و گوشت به انواع مختلف؛ خربزه، شکر، انگور، انار، خرما، شیر، هریسه(گندم پخته،) روغن، سرکه، کاسنی، بادروج،کلم؛

-آن جناب از عسل خوشش می آمد،

-از هر میوه بیشتر انار را دوست می داشت،

-طعام رسول الله"ص" اگر به دستش می آمد جو بود، و حلوایش خرما، و هیزم منزلش برگ و شاخه درخت خرما بود،

-روزی اصحابش فالوده آوردند و آن حضرت با ایشان تناول فرمود، و پس از آن پرسید: این فالوده از چه درست می شود؟ عرض کردند: روغن را با عسل می گذاریم این طور می شود! فرمود: طعام خوبی است! (در مورد فالوده روایتی هست که مغایر این روایت است.)

-رسول خدا"ص" نان جو را الک نکرده می خورد،

-رسول خدا"ص" اصلاً نان گندم نخورد، و از نان جو هم یک شکم سیر نخورد،

-خربوزه، انگور و خرما را می خورد، و هسته خرما را به گوسفند می داد،

-هیچ وقت سیر، پیاز و تره میل نمی فرمود، همچنین عسلی را هم که در آن مغافیر بود، میل نمی کرد. (مغافیر خلطی است که در بدن زنبور هضم نشده و در عسل می ریزد و بوی آن در دهان می ماند،)

-رسول خدا"ص" از تمامی انواع غذا ها میل می فرمود،

-هرچه را که خدا حلال کرده است با اهل بیت و خدمتگزاران خود، و هروقت که ایشان می خوردند، می خورد،

-در روزهای عید قربان دو قوچ ذبح می کرد، یکی را از طرف خود و یکی دیگر را از طرف فقرای امتش،

-تنها در رطب و خرما بود که آن جناب دست دراز می کرد و بهترش را بر می چید،

-هیچ طعامی نزد رسول الله"ص" حاضر نشد که در آن خرما باشد، مگر اینکه ابتداء از آن خرما میل می فرمود،

-هیچ نعمتی را مذمت نمی فرمود،

-در مورد طعام ها نه تنها مذمت نمی کرد، بلکه از طعم آن تعریف هم می نمود،

-هیچ وقت طعم چیزی را مذمت نمی فرمود و آن را نمی ستود،

-هیچ وقت غذائی را مذمت نفرمود، و اگر آن را دوست می داشت، می خورد، و اگر از آن خوشش نمی آمد، نمی خورد، ولی آن را مذمت نمی کرد که دیگران هم نخورند،

-اگر چیزی تعارفش می کردند آن را تحقیر نمی کرد، اگر چه یک خرمای پوسیده باشد.

ادب غذا خوردن و آشامیدن رسول الله"ص"

-رسول الله"ص" وقتی غذا میل می فرمود بسم الله می گفت،

-رسول خدا"ص" بین هر دو لقمه حمد خدای را می کرد،

-از جلو خود غذا می خورد، و از جلوی کسی غذا بر نمی داشت،

-هیچ وقت تنها غذا نمی خورد،

-وقتی سفره انداخته می شد، قبل از سایرین شروع به غذا می کرد،

-وقتی با مردمی غذا میل می فرمود، اولین کسی بود که دست به غذا می برد، و آخرین کس بود که دست بر می داشت، و چنین می کرد تا همه مردم غذا بخورند، و خجالت نکشند،

-دست راست آن حضرت اختصاص داشت برای خوردن و آشامیدن و دادن و گرفتن . . . .

-غذا را با سه انگشت ابهام و انگشت پهلوی آن و انگشت وسطی بر می داشت، و گاهی هم از انگشت چهارمی کمک می

گرفت،

-همیشه با تمامی کف دست غذا می خورد، نه با دو انگشت، و می فرمود: غذا

خوردن با دو انگشت خوردن شیطان است،

-رسول خدا "ص" وقتی خرما میل می فرمود، هسته آن را روی پشت دست می گذاشت و آنگاه آن را دور می انداخت،

-وقتی رسول خدا"ص" گوشت میل می فرمود سر خود را به طرف گوشت پائین نمی انداخت، بلکه آن را به طرف دهان خود می برد و آن را به طور مخصوصی و با تمام دندانها می جوید، و مخصوصاً وقتی گوشت میل می فرمود، هر دو دست خود را به خوبی می شست و آنگاه دست تر را به صورت خود می کشید،

-رسول خدا"ص" غذای داغ را نمی خورد، و صبر می کرد تا خنک شود، و می فرمود: خدای تعالی ما را آتش نخورانیده، و غذای داغ برکت ندارد،

-رسول خدا"ص" همیشه خلال می کرد، (حضرت امام صادق "ع" فرمود: خلال دهن را خوشبو می کند،)

-ظرف غذا را می لیسید و می فرمود: غذای آخر ظرف برکتش از همه آن غذا بیشتر است، و وقتی هم که از غذا فارغ می شد، هر سه انگشت خود را یکی پس از دیگری می لیسید و دست خود را از طعام می شست تا پاکیزه گردد،

-با هرکسی از مسلمانان که او را دعوت می کرد هم غذا می شد، و هرچه آنها می خوردند، می خورد، مگر اینکه برای آنها میهمانی سر می رسید که در این صورت با آن میهمان غذا میل می فرمود،

-از هر غذائی بیشتر آن را دوست می داشت که شرکت کنندگان در آن بیشتر باشند،

-اگر غلامی از آن حضرت دعوت می کرد، می پذیرفت،

-شام انبیاء بعد از نماز عشاء بوده است، (امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده: شما هم شام خوردن را ترک نکنید، که باعث خرابی بدن است،)

-رسول خدا"ص" هیچ چیزی را دوست تر از آن نمی داشت که دائماً گرسنه و از خدا خائف باشد،

-رسول الله "ص" از همه انبیاء زاهد تر بود، زیرا علاوه بر کنیزهائی که داشت، دارای سیزده همسر بود، ولی با اینهمه هیچ وقت سفره ای از طعام برایش چیده نشد، و هرگز نان گندم نخورد، و از نان جو هم هیچ شکم سیری نخورد، و سه شبانه روز گرسنه می ماند،

-آن حضرت هرگز از روی سیری آروغ نزد،

-رسول الله"ص" از خوردنی های دنیا اندک و به اطراف دندان خورد،

-دهان خود را از خوردنی های دنیا پر نکرد، و به آن التفاتی ننمود،

-لاغرترین اهل دنیا بود از حیث تهیگاه، و گرسنه ترین شکم بود از جهت شکم،

طرز آشامیدن رسول الله"ص"

-رسول الله"ص" هر وقت آب می آشامید، ابتداء بسم الله می گفت . . . و آب را به طور مخصوصی می مکید و آن را به پری دهان نمی بلعید، و می فرمود: درد کبد از همین قورت دادن است،

-وقتی رسول الله"ص" چیزی می آشامید، آشامیدنش با سه نفس بود، و آن را می مکید، و مثل پاره ای از مردم آن را نمی بلعید،

-علی علیه السلام فرمود: چند بار تجربه کردم و دیدم که - رسول الله"ص" آب یا هر آشامیدنی دیگر را به سه نفس می آشامید، و در ابتدای هر نفس بسم الله و در آخر آن الحمدلله می گفت، از سبب آن پرسیدم، فرمود: حمد خدا را به منظور ادای شکر پروردگار، و بسم الله را به منظور ایمنی از ضرر و درد می گویم،

-رسول الله"ص" در ظرف آشامیدنی نفس نمی کشید، و اگر می خواست نفس تازه کند ظرف را دور می گرفت،

-رسول خدا"ص" آشامیدنی ها را هم در قدح های بلوری که از شام می آوردند، می آشامید و هم در قدح های چوبی و چرمی و سفالی،

-رسول خدا"ص" دوست می داشت از قدح شامی بیاشامد، و می فرمود: این ظرف از نظیف ترین ظرفهائی است که در دسترس شماست،

-آن جناب با کف دست هم آب می خورد و می فرمود: هیچ ظرفی پاکیزه تر از دست نیست.

ادب نشستن رسول الله برای خوردن غذا

-رسول الله"ص" هیچ وقت بر خوان طعام غذا نخورد، بلکه روی زمین می خورد،

-رسول خدا"ص" از روزی که خداوند او را به نبوت مبعوث کرد و تا روزی که از دنیا رفت، در حال تکیه غذا نخورد، بلکه مانند بردگان غذا میل می فرمود، و مانند آنها می نشست، و این برای اظهار کوچکی و تواضع در برابر خدای عزّوجلّ بود،

-رسول خدا"ص" در حال تکیه غذا نخورد، مگر یک مرتبه، که آن هم نشست و از در معذرت گفت: " بارالهآ من بنده تو و رسول توام ! "

-رسول خدا"ص" هیچ وقت در حال تکیه به دست راست یا به دست چپ غذا میل

نمی فرمود، بلکه مثل بنده ها می نشست، و این برای تواضع در برابر خدای عزّ و جلّ بود،

-رسول خدا مثل بنده ها غذا می خورد، مثل آنها می نشست. آن حضرت روی زمین پست غذا می خورد، و روی زمین می خوابید،

-وقتی برای خوردن می نشست، بین دو زانو و دو قدم خود را جمع می کرد، همانطور که نمازگزار می نشیند، الاّ این که یکی از زانو ها و قدم ها را روی زانو و قدم دیگر می گذاشت، و می فرمود: من بنده ای هستم و لذا مثل بنده ها غذا می خورم، و مثل آنها می نشینم!

-رسول خدا"ص" وقتی سر غذا می نشست مثل بنده ای می نشست و به ران چپ خود تکیه می کرد،

-آن حضرت روی زمین غذا می خورد، با مساکین و با بردگان هم غذا می شد.

مسواک کردن رسول الله "ص"

-از سنن مرسلین یکی مسواک کردن دندان هاست،

-مسواک کردن باعث رضای خدا، و از سنت های پیغمبر"ص" و مایه خوشبوئی و پاکیزگی دهان است،

-روایات درباره عادت داشتن رسول خدا"ص" به مسواک و سنت قرار دادن آن بسیار است،

-رسول خدا"ص" همیشه خلال می کرد.

افطارهای رسول الله"ص"

- غذای رسول الله"ص" شربتی بود که در افطار می آشامید، و شربتی بود که در سحر می خورد، و خیلی اوقات این شربت عبارت بود از - شیر، و خیلی از اوقات مقداری آب بود که در آن نان را حل کرده بودند . . . .

- رسول خدا"ص" در روزهائی که روزه می گرفت، اولین چیزی که با آن افطار می فرمود، خرمای تازه و یا خرمای خشک بود،

- رسول خدا"ص" وقتی روزه می گرفت، و برای افطار به شیرینی دست نمی یافت، با آب افطار می کرد، و در بعضی روایات دارد که با کشمش افطار می فرمود،

- از آل محمد علیهم السلام روایت کرده اند: مستحب است این که روزه دار سحری بخورد ولو به یک شربت آب، و روایت شده که بهترین سحری ها خرما و قاووت است، زیرا پیغمبر اکرم "ص" در سحر آن دو را استعمال می فرمود،

-رسول خدا"ص" بیشتر اوقات، و از هر غذائی بیشتر، هریسه (گندم پخته) را، مخصوصاً در سحرها میل می فرمود،

-سنت در افطار عید قربان این است که بعد از نماز انجام شود، و در عید فطر قبل از نماز!

روزه وصال مخصوص رسول الله"ص"

-رسول الله"ص" در امر روزه سنت هائی هم مخصوص به خود داشت، از آن جمله روزه وصال است که عبارت است از روزه بیشتر از یکروز، به طوری که در میان آنها افطار نشود. رسول خدا "ص" خودش چنین روزه ای داشت، ولکن امت را از آن نهی می کرد، و می فرمود: شما طاقت آن را ندارید، و اگر می بینید که من روزه وصال می گیرم و چند روز پیاپی بدون افطار و سحری به سر می برم برای این است که خدای تعالی مرا از غذاهای آسمانی خود سیر و از شرابهای بهشتی اش سیراب می سازد!(۱)

غذای اهل بیت رسول الله و تهیه و پخت آن

در تفسیر کشاف است که از ابن عباس روایت آمده که حسن و حسین بیمار شدند، و رسول خدا (ص) با جمعی از صحابه از ایشان عیادت کرد، مردم به علی (ع) گفتند چه خوب است برای بهبودی فرزندت- فرزندانت- نذری کنی، علی و فاطمه، و فضه کنیز آن دو نذر کردند که اگر کودکان بهبودی یافتند سه روز روزه بدارند، بچه ها بهبودی یافتند، و اثری از آن کسالت باقی نماند. بعد از بهبودی کودکان، علی از شمعون خیبری یهودی سه من قرص جو قرض کرد، و فاطمه یک من آن را دستاس، و سپس خمیر کرد، و پنج قرص نان به عدد افراد خانواده پخت، و سهم هر کسی را جلوش گذاشت تا افطار کنند، در همین بین سائلی (به در خانه آمده) گفت: سلام بر شما اهل بیت محمد (ص)، من مسکینی از مساکین مسلمینم، مرا طعام دهید که خدا شما را از مائده های بهشتی طعام دهد، خاندان پیامبر آن سائل را بر خود مقدم شمرده، افطار خود را به او دادند، و آن شب را جز آب چیزی نخوردند، و شکم گرسنه دوباره نیت روزه کردند،

۱- مطالب بالا از ترجمه تفسیر المیزان ۲۰ جلدی، جلد ۶ ص ۴۴۵، و از ترجمه ۴۰ جلدی، جلد ۱۲ ص ۱۸۵ خلاصه و طبقه بندی و نقل شده است.

هنگام افطار روز دوم طعام را پیش روی خود نهادند تا افطار کنند، یتیمی بر در سرای ایستاد، آن شب هم یتیم را بر خود مقدم و در شب سوم اسیری آمد، و همان عمل را با او کردند.

صبح روز چهارم که شد علی دست حسن و حسین را گرفت، و نزد رسول خدا (ص) آمدند، پیامبر اکرم وقتی بچه ها را دید که چون جوجه ضعیف از شدت گرسنگی می لرزند، فرمود: چقدر بر من دشوار می آید که من شما را به چنین حالی ببینم، آن گاه با علی و کودکان به طرف فاطمه رفت، و او را در محراب خود یافت، و دید که شکمش از گرسنگی به دنده های پشت چسبیده (در نسخه ای دیگر آمده که شکمش به پشت چسبیده) و چشمهایش گود افتاده از مشاهده این حال ناراحت شد، در همین بین جبرئیل نازل شد، و عرضه داشت: این سوره را بگیر، خدا تو را در داشتن چنین اهل بیتی تهنیت می گوید، آن گاه سوره را قرائت کرد.

.مؤلف: این روایت به چند طریق از عطاء از ابن عباس نقل شده، و بحرانی آن را در غایه المرام از ابی المؤید موفق بن احمد صاحب کتاب فضائل امیر المؤمنین، و او به سند خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده، و نیز از او به سند دیگری از ضحاک از ابن عباس نقل کرده. و نیز از حموینی صاحب کتاب" فرائد السمطین" به سند خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده. و نیز از ثعلبی و او به سند خود از ابی صالح از ابن عباس نقل کرده است. و صاحب مجمع البیان از تفسیر واحدی روایت کرده است.

و خلاصه این روایت را تفسیر قمی از پدرش از عبد الله بن میمون از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: نزد فاطمه علیهاالسلام مقداری جو بود، با آن عصیده ای درست کرد،) عصیده، غذایی است که جو را با روغن آغشته نموده و سپس می پزند،) همین که آن را پختند و پیش روی خود نهادند تا تناول کنند، مسکینی آمد و گفت خدا رحمتتان کند مسکینی هستم، علی علیه السلام برخاست و یک سوم آن طعام را به سائل داد .

چیزی نگذشت که یتیمی آمد و گفت: خدا رحمتتان کند، باز علی برخاست و یک سوم دیگر را به یتیم داد .

پس از لحظه ای اسیری آمد و گفت خدا رحمتتان کند باز علی علیه السلام ثلث آخر را هم به او داد، و آن شب حتی طعم آن غذا را نچشیدند، و خدای تعالی این آیات را در شان ایشان نازل کرد، و این آیات در مورد هر مؤمنی که در راه خدا چنین کند جاری است.(۱)

موضوع غذا در قصص انبیاء

پیامبران، و دستور خوردن غذاهای پاکیزه به آنان

۱- المیزان ج : ۲۰ ص : ۱۹۹

« یَأَیهَا الرُّسلُ کلُوا مِنَ الطیِّبَتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً ۖ إِنی بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِیمٌ ! »

« ای رسولان ما از غذاهای پاکیزه و حلال تناول کنید و به نیکوکاری و اعمال صالح بپردازید که من به هر چه می کنید آگاهم!» (۵۱/مومنون)

خطابی است به عموم پیامبران، به اینکه از طیبات بخورند!

گویا مراد از خوردن از طعامهای پاکیزه ارتزاق و تصرف در آن باشد، حال چه به خوردن باشد و یا به هر تصرف دیگر.

سیاق آیات شهادت می دهند به اینکه جمله « کلُوا مِنَ الطیِّبَت،» در مقام منت نهادن بر انبیاء است، در نتیجه جمله بعدی هم که می فرماید: «اعْمَلُوا صالِحاً،» در این مقام است که بفرماید در مقابل این منت و شکرگزاری از آن، عمل صالح انجام دهند.

در مجمع البیان در ذیل آیه فوق از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم روایت آورده که فرمود: خدای تعالی خودش طیب و پاکیزه است، و جز پاکیزه قبول نمی کند، و به مؤمنین همان دستوری را داده که به رسولان خود داده، و فرموده: « یَأَیهَا الرُّسلُ کلُوا مِنَ الطیِّبَتِ!»

و از یک سو همین خطاب را متوجه مؤمنین کرده و فرموده:« یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ!» (۱۷۲/بقره)(۱)

آزمایش یهود بوسیله صید ماهی

« وَ سئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْیَةِ الَّتی کانَت حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ یَعْدُونَ فی السبْتِ إِذْ تَأْتِیهِمْ حِیتَانُهُمْ یَوْمَ سبْتِهِمْ شرَّعاً وَ یَوْمَ لا یَسبِتُونَ لا تَأْتِیهِمْ کَذَلِک نَبْلُوهُم بِمَا کانُوا یَفْسقُونَ،»

« ایشان را از دهکده ای که نزدیک دریا بود بپرس، چون به حرمت شنبه تعدی کردند چون ماهی هایشان روز شنبه دسته دسته سوی ایشان می آمدند، و روزی که شنبه نمی گرفتند

۱- المیزان ج : ۱۵ ص : ۴۲

نمی آمدند، بدینسان به سزای آن عصیان که می کردند مبتلایشان می کردیم،»

« وَ إِذْ قَالَت أُمَّهٌ مِّنهُمْ لِمَ تَعِظونَ قَوْماً اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبهُمْ عَذَاباً شدِيداً قَالُوا مَعْذِرَةً إِلى رَبِّكمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ،»

« و چون گروهی از آنها گفتند برای چه گروهی را که خدا هلاکشان می کند یا عذاب سختشان می کند پند می دهید، گفتند: پند دادن ما عذر جویی به پیشگاه پروردگارتان است و به این امید که شاید پرهیزکاری کنند،»

« فَلَمَّا نَسوا مَا ذُكرُوا بِهِ أَنجَيْنَا الَّذِينَ يَنهَوْنَ عَنِ السوءِ وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظلَمُوا بِعَذَابِ بَئِيس بِمَا كانُوا يَفْسقُونَ،»

« و چون چیزهایی را که بدان تذکرشان داده شده بود به غفلت سپردند کسانی را که از بدی منع می کردند رهانیدیم، و کسانی را که ستم کرده بودند به سزای آن عصیان که می کردند به عذابی سخت دچار کردیم،»

« فَلَمَّا عَتَوْا عَن مَّا نهُوا عَنْهُ قُلْنَا لهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَسِئِينَ،»

« وقتی از آنچه نهی شده بودند سر پیچیدند گفتیمشان بوزینگان مطرود شوید!» (۱۶۳-۱۶۶/ اعراف)

خداوند متعال حدود و مقرراتی برای روز شنبه یهود جعل فرموده بود، و آن این بود که بخاطر بزرگداشت این روز شکار ماهی را ترک کنند.

و تجاوز یهودیان اهالی آن منطقه از حدود خدایی روز شنبه بود که ماهی ها روی آب آشکار می شدند و ایشان ممنوع از صید بودند، و اما بعد از روز شنبه که مجاز در صید بودند ماهی ها نزدیک نمی آمدند، و این خود امتحانی بوده از خدای تعالی، و خداوند به این جهت ایشان را به چنین امتحانی مبتلا کرد که فسق و فجور در میان ایشان رواج یافته بود، و حرص بر این اعمال، ایشان را وادار به مخالفت امر خدا و صید ماهی و بدست آوردن هزینه فسق و فجورشان می کرد، و تقوائی که ایشان را از مخالفت باز بدارد نداشتند لذا فرمود: « اینچنین ما ایشان را می آزماییم بخاطر فسقی که مرتکب می شدند .»

عده ای بودند که این گروه خلافکار را موعظه می کردند. و گروهی دیگر به آنها که موعظه می کردند اعتراض می کردند که چرا مردمی را که خدا هلاکشان خواهد کرد موعظه می کنید ؟

گروهی که اعتراض می کردند خود از اهل تقوا بودند، و از مخالفت امر خدا پروا داشتند جز اینکه دیگران را که اهل فسق بودند نهی از منکر نمی کردند.

از گفتار عده ای که سکوت کردند بر می آید که اهل فسق و فجور مساله تجاوز و عصیان را به حدی رسانده بودند که علنا مرتکب فسق می شدند، و دیگر نهی از منکر در ایشان اثر نمی کرده، چیزی که هست آن امت دیگر که سکوت نکرده و همچنان نهی از منکر می کردند مایوس از موعظه نبودند و هنوز امیدوار بودند بلکه در اثر پافشاری بر موعظه و نهی از منکر

دست از گناه بردارند، و لا اقل چند نفری از ایشان، تا اندازه ای به راه بیایند .

علاوه بر این، غرضـشان از اصـرار بر موعظه این بوده که در نزد خدای سـبحان معذور باشـند، و بدین وسیله مخالفت با فسق، و انزجار خود را از طغیان و تمرد اعلام داشته باشند .

و لذا در پاسخ امت ساکت اظهار داشتند: « تا هم نزد پروردگارتان معذور باشیم و هم شاید ایشان از گناه دست بردارند.»

و در اینکه گفتند: « نزد پروردگارتان» و نگفتند: « نزد پروردگارمان» اشاره است به اینکه نهی از منکر به ما اختصاص ندارد، شما هم که سکوت کرده اید مسؤولید، و باید این سکوت را شکسته و این قوم را نصیحت کنید، برای اینکه اعتذار به سوی پروردگار بخاطر مقام ربوبیتش بر هر کسی واجب است، و همه مربوبین این پروردگار باید ذمه خود را از تکالیفی

که به ایشان شده و وظائفی که به آنان محول گشته فارغ سازند، همانطور که ما مربوب این رب هستیم شما نیز هستید، پس آنچه که بر ما واجب است بر شما نیز واجب است .

« فَلَمَّا نَسوا مَا ذُكرُوا بِهِ أَنجَيْنَا الَّذِينَ يَنهَوْنَ عَنِ السوءِ - و چون چیزهایی را که بدان تذکرشان داده شده بود به غفلت سپردند کسانی را که از بدی منع می کردند رهانیدیم...،» مقصود از فراموشی تذکرها بی تاثیر شدن آن در دل های ایشان است، هر چند به یاد آن تذکرها بوده باشند، زیرا اخذ الهی مسبب از بی اعتنایی به اوامر او و اعراض از تذکرهای انبیای او است، و گر نه اگر مقصود فراموشی باشد عقوبت معنا نداشت چون فراموشی بحسب طبع خودش مانع از فعلیت تکلیف و حلول عقوبت است .

در خود آیه دلالت هست بر اینکه نجات یافتگان از ایشان تنها همان اشخاصی بوده اند که نهی از منکر می کردند، و خداوند ما بقی ایشان یعنی مرتکبین صید ماهی در روز شنبه و آن کسانی را که سکوت کرده بودند و تازه به دسته اول اعتراض می کردند که چرا ایشان را موعظه می کنید، همه را به عذاب خود هلاک کرده است .

و نیز آیه دلالت می کند که خداوند اعتراض کنندگان را بخاطر سکوتشان و ترک نکردن مراوده با ایشان شریک ظلم و فسق متجاوزین شناخته است .

و نیز آیه شریفه دلالت می کند بر یک سنت عمومی الهی - نه اینکه این روش تنها اختصاص به بنی اسرائیل داشته باشد - و آن سنت این است که جلوگیری نکردن از ستم ستمگران و موعظه نکردن ایشان در صورت امکان، و قطع نکردن رابطه با ایشان در صورت عدم امکان موعظه، شرکت در ظلم است، و عذابی که از طرف پروردگار در کمین ستمگران است در کمین شرکای ایشان نیز هست!(۱)

آزمایش تاریخی نهی از خوردن آب

« فَلَمَّا فَصلَ طالُوت بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكم بِنَهَرٍ فَمَن شرِب مِنْهُ فَلَيْس مِنى وَ مَن لَّمْ يَطعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنى إِلا مَنِ اغْتَرَف غُرْفَهَ بِيَدِهِ فَشرِبُوا مِنْهُ إِلا قَلِيلاً مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ قَالُوا لا طاقَهَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوت وَ جُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظنُّونَ أَنَّهُم مُّلَقُوا اللَّهِ كم مِّن فِئَهٍ قَلِيلَهٍ غَلَبَت فِئَهً كثِيرَهَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصبرِينَ،»

« و همینکه طالوت سپاهیان را بیرون برد گفت خدا شما را با نهری امتحان کند، هر که از آن

١- الميزان ج : ٨ ص : ٣٨٤

بنوشـد از من نیست و هر کس از آن ننوشد از من است مگر آن کس که با مشت خود کفی بردارد و لبی تر کند و از آن همه لشگر به جز اندکی، همه نوشیدند و همینکه او با کسانی که ایمان داشتند از شهر بگذشت گفتند امروزه ما را طاقت جالوت و سپاهیان وی نیست آنها که یقین داشـتند به پیشگاه پروردگار خویش می رونـد گفتنـد: چه بسیار شـده که گروهی انـدک به خواست خدا بر گروهی بسیار غلبه کرده اند و خدا پشتیبان صابران است!» (۲۴۹/ بقره)

تمامی بنی اسـرائیل از پیامبر خود درخواست فرماندهی کردند، و همگی پیمان محکم بسـتند که آن فرمانده را نافرمانی نکنند، و کثرت جمعیت آنان آنقدر بود که بعد از تخلف جمعیت بسـیاری از آنان از شـرکت در جنگ، تازه باقی مانده آنان جنودی بودنـد، و این جنود هم در امتحان آب نهر که داسـتانش می آید که اکثرشان رفوزه و مردود شدند، و به جز اندکی از آنان در آن امتحان پیروز نشد، و تازه آن عده اندك هم هماهنگ نبودند، بخاطر اینکه بعضی از آنان یک شب، آب خوردند، و معلوم شـد که دچار نفاق هسـتند، پس در حقیقت آنچه باقی ماند، اندکی از اندک بود، در عین حال پیروزی نصـیب آن اندک شد، چون ایمان داشتند و در برابر لشکر بسیار انبوه جالوت صبر کردند .

آیه شریفه خواسته است لشکریان طالوت را با دو آزمایش به سه طائفه تقسیم کند اول آنهائی که از طالوت نبودند چون از نهر نوشـیدند، دوم آنهائی که از وی بودند چون از نهر ننوشـیدند، سوم آنهائی که مردد بودند، و وضـعشان در آزمایش نهر معلوم نشـد، چون مشـتی آب برداشـتند و نوشـیدند، و آزمایشـی دیگر وصـفشان را روشن می کنـد، و آن این است که اگر در حـال جنگ به خـدا اعتماد نموده، در برابر دشـمن مقاومت کنند از طالوت خواهند شد، و اگر دچار قلق و اضـطراب شوند، از طائفه دوم خواهند گردید .

در مجموع این گفتـار اشـاره ای است به یـک حقیقت که از سـراپای این داسـتان اسـتفاده می شود، و آن این است که خـدای تعالی قادر است عده ای بسیار قلیل و از نظر روحیه مردمی ناهماهنگ را بر لشکری بسیار زیاد یاری دهد!(۱)

غذای ابراهیم علیه السلام برای فرشتگان

« وَ لَقَدْ جَاءَت رُسلُنَا إِبْرَهِیمَ بِالْبُشرَی قَالُوا سلَماً قَالَ سلَمٌ فَمَا لَبِث أَن جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِیذٍ،»

« فرسـتادگان ما در سر راه خود نزد ابراهیم آمدند تا به او که مردی سالخورده و دارای همسری پیر و نازا بود مژده دهند که به زودی فرزنـددار می شونـد، نخست سـلام کردنـد و ابراهیم جواب سـلام را داد و چیزی نگـذشت که گوساله ای چاق و بریان برایشان حاضر ساخت،»

« فَلَمَّا رَءَا أَیْدِیهُمْ لا تَصِلُ إِلَیْهِ نَکرَهُمْ وَ أَوْجَس مِنهُمْ خِیفَةً قَالُوا لا تخَف إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلی قَوْمِ لُوطٍ،»

« ولی وقـتی دیـد دسـتشان به آن غـذا نمی رسـد رفتارشـان را ناپسـند و خصـمانه تشـخیص داده، از آنـان احسـاس ترس کرد، فرستادگان ما گفتند: مترس ما ماموران عذاب به سوی قوم

١- الميزان ج : ٢ ص : ٤٤١

لوطیم.» (۶۹-۷۰/ هود)

گوساله محنوذ گوساله ای است که گوشتش بوسیله سنگ سرخ شده و با آتش کباب شده باشد همچنانکه قدید به معنای گوشتی است که بوسیله سنگ داغ شده بوسیله خورشید کباب شده باشد. بعضی گفته اند: حنیذ نام کبابی است که آب و چربی از آن بچکد.

و آیه شریفه « فَراغَ إِلی أَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِینٍ،» (۲۶/ذاریات) که راجع به همین داستان است خالی از مختصر تاییدی برای معنای دوم نیست، زیرا اگر بخواهند گوشت گوساله را بوسیله سنگ داغ شده با آتش و با تابش خورشید کباب کنند به ناچار باید آن را قطعه قطعه کنند و در این صورت بیننده نمی تواند تشخیص دهد گوساله ای که این قطعات از آن گرفته شده چاق بوده یا لاغر، تنها وقتی می تواند بفهمد چاق بوده که حیوان را درستی در تنور و یا آتشی دیگر کباب کرده باشند .

« فَمَا لَبِث أَن جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِیذٍ،» یعنی در آوردن گوساله بریان هیچ درنگ نکرد و بلا فاصله آن را برای میهمانان آورد در حالی که آب و روغن از آن می چکید .

ابراهیم علیه السلام بعد از آنکه آن گوساله بریان را جلو فرشتگان گذاشت، دست میهمانان را دید که به غذا نمی رسد مثل اینکه نمی خواهند نان و نمک او را بخورند(و این خود نشانه دشمنی و شر رسانی است،) لذا در دل خود احساس ترس از آنها کرد، فرشتگان برای اینکه او را ایمنی و دلگرمی داده باشند گفتند: مترس که ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم .

آن هنگام ابراهیم علیه السلام فهمید که میهمانانش از جنس فرشتگانند که منزه از خوردن و نوشیدن و امثال این اموری که لازمه داشتن بدن مادی است می باشند و برای امری عظیم ارسال شده اند.(۱)

تأویل طعام زندانیان همراه یوسف علیه السلام

« وَ دَخَلَ مَعَهُ السجْنَ فَتَیَانِ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنی أَرَاه أَعْصِرُ خَمْراً وَ قَالَ الاَخَرُ إِنی أَرَاخ أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسی خُبزاً تَأْکلُ الطیرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِیلِهِ إِنَّا نَرَاک مِنَ الْمُحْسِنِین،»

« و با یوسف دو جوان دیگر هم، زندانی شدند یکی از آنها گفت من در خواب دیدم که انگور (برای شراب) می فشارم ، دیگری گفت من دیدم که بر بالای سر خود طبق نانی می برم و مرغان هوا از آن می خورند، ای یوسف تو ما را از تعبیر آن آگاه کن که تو را از نیکوکاران می بینیم،»

« قَالَ لا یَأْتِیکُمَا طعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلا نَبَّأْتُکُمَا بِتَأْوِیلِهِ قَبْلَ أَن یَأْتِیکُمَا ذَلِکُمَا مِمَّا عَلَّمَنی رَبی إِنی تَرَکْت مِلَّهَ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُم بِالاَخِرَهِ هُمْ کَفِرُونَ،»

« یوسف در پاسخ آنها گفت من شما را قبل از آنکه طعام آید و تناول کنید به تعبیر خوابتان آگاه می سازم که این علم را

خدای من به من آموخته است زیرا که من آئین گروهی را که به خدا بی ایمان و به آخرت کافرند ترک گفتم،»

« ... یَصحِبیِ السجْنِ أَمَّا أَحَدُکُمَا فَیَسقِی رَبَّهُ خَمْراً وَ أَمَّا الاَخَرُ فَیُصلَب فَتَأْکلُ الطیرُ مِن رَّأْسِهِ

۱- المیزان ج : ۱۰ ص : ۴۷۷

قُضیَ الأَمْرُ الَّذِی فِیهِ تَستَفْتِیَان،»

« ... یوسف گفت، ای دو رفیق زندانی من اما یکی از شما ساقی شراب شاه خواهد شد و اما آن دیگری بدار آویخته می شود تا مرغان مغز سر او را بخورند این امری که در باره آن از من خواستید قطعی و حتمی است.» (۳۶-۴۱/ یوسف)

دو زندانی نامبرده بردگان پادشاه بوده اند. وقتی آن دو زندانی با حسن ظن ناشی از دیدن سیمای نیکوکاران در چهره یوسف علیه السلام به آن جناب روی آوردند و درخواست کردند که وی خوابهایشان را تعبیر کند، یوسف علیه السلام فرصت را برای اظهار و فاش ساختن اسرار توحید که در دل نهفته می داشت غنیمت شمرده، از موقعیتی که پیش آمده بود برای دعوت به توحید و به پروردگارش که علم تعبیر را به او افاضه فرموده، استفاده کرد و گفت: که اگر من در این باب مهارتی دارم، پروردگارم من تعلیمم داده، و سزاوار نیست که برای چنین پروردگاری شریک قائل شویم .

و خلاصه به بهانه این پیشامد نخست مقداری در باره توحید و نفی شرکاء صحبت کرد، آنگاه به تعبیر خواب آن دو پرداخت .

و در پاسخ آن دو چنین فرمود: هیچ طعامی - بعنوان جیره زندانیان - برای شما نمی آورند مگر آنکه من تاویل و حقیقت آن طعام و مآل آن را برای شما بیان می کنم. آری من به این اسرار آگاهی دارم، و همین خود شاهد صدق دعوت من است به دین توحید. یوسف علیه السلام خواسته است معجزه ای برای نبوت خود ارائه داده باشد، نظیر گفتار مسیح علیه السلام به بنی اسرائیل که فرمود: « شما را از آنچه می خورید و آنچه در خانه هایتان ذخیره می کنید خبر می دهم. اگر اهل ایمان باشید، مسلما در این امر برایتان نشانه ای از حقیقت است.» (۴۹/آل عمران)(۱)

طعام سالهای فراوانی و عسرت مصریان در رؤیای شاه

« وَ قَالَ الْمَلِك إِنی أَرَی سبْعَ بَقَرَتٍ سِمَانٍ یَأْکلُهُنَّ سبْعٌ عِجَافٌ وَ سبْعَ سنبُلَتٍ خُضرٍ وَ أُخَرَ یَابِستٍ یَأَیهَا الْمَلأُ أَفْتُونی فی رُءْیَیَ إِن کُنتُمْ لِلرُّءْیَا تَعْبرُونَ،»

« شاه گفت: من در رؤیا هفت گاو فربه را دیدم که هفت گاو لاغر آنها را می خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده، که خشکیده ها بر سبزه ها پیچیدند و آنها را از بین بردند. ای بزرگان! اگر تعبیر رؤیا می کنید مرا در باره رؤیایم نظر دهید!»

« ... قَالَ تَزْرَعُونَ سبْعَ سِنِینَ دَأَباً فَمَا حَصدتمْ فَذَرُوهُ فی سنبُلِهِ إِلا قَلِیلاً مِّمَّا تَأْکلُون،»

« ... گفت هفت سال پیاپی کشت می کنید، هر چه درو کردید آنرا جز اندکی که می خورید، در خوشه گذارید!»

« ثمَّ یَأْتی مِن بَعْدِ ذَلِك سبْعٌ شِدَادٌ یَأْکلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لهَُنَّ إِلا قَلِیلاً مِّمَّا تحْصِنُونَ،»

« آنگاه از پی این سالها هفت سال سخت بیاید که آنچه از پیش برای آن نهاده اید مگر اندکی که محفوظ دارید به مصرف

می رسانید،»

« ثُمَّ یَأْتی مِن بَعْدِ ذَلِک عَامٌ فِیهِ یُغَاث النَّاس وَ فِیهِ یَعْصِرُون، »

« عاقبت از پی این سالها سالی بیاید که در اثنای آن، باران زیادی نصیب مردم شود و در آن

۱- المیزان ج : ۱۱ ص : ۲۳۴

سال مردم عصیر (میوه ها و دانه های روغنی) می گیرند.» (۴۳-۴۹/ یوسف)

پادشاه مصر به کرسی نشینان خود گفت من در خواب می بینم که هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر می خوردند و نیز هفت سنبله سبز و سنبله هایی خشک دیگر را می بینم حال حکم این رؤیا را برایم بیان کنید اگر از تعبیر خواب سررشته ای دارید .

بزرگان گفتند آنچه که دیده ای اضغاث احلام و خوابهای مختلف و در هم شده است، و ما تعبیر اینگونه خوابها و یا همه خوابها را نمی دانیم، بلکه تنها خوابهای صالح و صحیح را می توانیم تعبیر کنیم.

یکی از دو رفیق زندانی یوسف که از زندان نجات یافت، و بعد از چندین سال بیادش آمد آنچه را که یوسف بعد از تعبیر خواب او درخواست کرده بود گفت: من تاویل آنچه را که پادشاه در خواب خود دیده در اختیارتان می گذارم، مرا اجازه دهید تا در زندان نزد یوسف بروم و خبر تاویل این خواب را برایتان بیاورم .

او در زندان نزد یوسف آمد و گفت: ای یوسف، ای صدیق! نظر بده ما را در باره رؤیائی که ملک دیده، آنگاه متن رؤیا را نقل کرده و گفته است که: مردم منتظرند من تاویل رؤیای او را از تو گرفته برایشان ببرم.

یوسف فرمود: باید هفت سال پشت سر هم و بطور مستمر کشت و زرع کنید و آنچه را درو می کنید در سنبله اش بگذارید تا فاسد نگردد، و همه را بدینگونه انبار کنید مگر اندکی که آذوقه آن سال شما است!

اینکه یوسف علیه السلام دستور داد که گندم را نکوبند و همچنان در سنبله اش بگذارند برای این بود که جانور نمی تواند داخل سنبله شود، و در نتیجه گندم هر چه هم بماند خراب نمی شود بخلاف اینکه آنرا بکوبند و از سنبله جدا کنند که خیلی زود فاسد می شود .

کلمه شداد اگر از باب « شَدَّ عَلَیه» و به معنای حمله آوردن باشد، این کلام مشتمل بر یک تمثیل لطیفی خواهد بود، زیرا سالهای قحطی چون درنده ای خون آشام است که به مردم حمله می آورد، و ایشان را دریده و می خورد، که اگر مردم ذخیره ای داشته باشند این درنده متوجه آن ذخیره ها شده و از خود مردم منصرف می شود .

معنای آیه این است که پس از هفت سال فراوانی، هفت سال قحطی پدید می آید که بر شما حمله می کنند و آنچه شما از پیش اندوخته کرده اید می خورند مگر اندکی را که انبار کرده و ذخیره نموده اید .

« عاقبت از پی این سالها سالی بیاید که در اثنای آن، باران زیادی نصیب مردم شود و در آن سال مردم عصیر (میوه ها و دانه های روغنی) می گیرند.»(۱)

اصحاب کهف به دنبال غذای پاکیزه

١- الميزان ج : ١١ ص : ٢٥١

« وَ كـذَلِك بَعَثْنَهُمْ لِيَتَساءَلُوا بَيْنهُمْ قَالَ قَائلٌ مِّنهُمْ كمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْض يَوْم قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَـدَكم بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلى الْمَدِينَهِ فَلْيَنظرْ أَيهَا أَزْكى طعَاماً فَلْيَأْتِكم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَ لْيَتَلَطف وَ لا يُشعِرَنَّ بِكمْ أَحداً،»

« چنین بود که بیدارشان کردیم تا از همدیگر پرسش کنند، یکی از آنها گفت: چقدر خوابیدید؟ گفتند روزی یا قسمتی از روز خوابیده ایم گفتند پروردگارتان بهتر داند که چه مدت خواب بوده اید، یکیتان را با این پولتان به شهر بفرستید تا بنگرد طعام کدام یکیشان پاکیزه تر است و خوردنیی از آنجا برای شما بیاورد، و باید سخت دقت کند که کسی از کار شما آگاه نشود!» (۱۹/ کهف)

... پیشنهاد می کند یک نفر را به شهر بفرستند تا طعامی برایشان بخرد، و غذایی تهیه کند.

« یکیتان را با این پولتان به شهر بفرستید تا بنگرد طعام کدام یکیشان پاکیزه تر است و خوردنیی از آنجا برای شما بیاورد،» مقصود از « طعام کدام یکیشان،» اهل شهر است، یعنی کدام یک از اهل شهر طعام بهتری دارد از او بخرد و بیاورد.

کلمه « اَزکی- پاکیزه تر» از ماده زکات است، و زکات طعام پاکیزه آن است.(۱)

غذای موسی در سفری به جستجوی خضر

« وَ إِذْ قَالَ مُوسى لِفَتَاهُ لا أَبْرَحُ حَتى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضىَ حُقُباً،»

« و چون موسی به شاگرد خویش گفت: آرام نگیرم تا به مجمع دو دریا برسم، یا مدتی دراز بسربرم،»

« فَلَمَّا بَلَغَا مجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتخَذَ سبِيلَهُ فى الْبَحْرِ سرَباً،»

« و همین که به جمع میان دو دریا رسیدند ماهیشان را از یاد بردند، و آن ماهی راه خود را به طرف دریا پیش گرفت،»

« فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ ءَاتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سفَرِنَا هَذَا نَصباً،»

« و چون بگذشتند به شاگردش گفت: غذایمان را پیشمان بیار که از این سفرمان خستگی بسیار دیدیم!»

« قَالَ أَ رَءَيْت إِذْ أَوَيْنَا إِلى الصخْرَهِ فَإِنى نَسِيت الحُوت وَ مَا أَنسانِيهُ إِلا الشيْطنُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَ اتخَذَ سبِيلَهُ فى الْبَحْرِ عجَباً،»

« گفت خبر داری که وقتی به آن سنگ پناه بردیم من ماهی را از یاد بردم، و جز شیطان مرا به فراموش کردن آن وا نداشت، که یادش نکردم، و راه عجیب خود را پیش گرفت،»

« قَالَ ذَلِك مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلى ءَاثَارِهِمَا قَصصاً.»

« گفت این همان است که می جستیم، و با پی جویی نشانه قدمهای خویش باز گشتند.» (۶۰-۶۴/ کهف)

۱- المیزان ج:۱۳ ص:۳۶۴

مجمع البحرین آن قسمت از زمین است که به یک اعتبار در آخر شرقی مدیترانه و به اعتبار دیگر در آخر غربی خلیج فارس قرار دارد، و به نوعی مجاز آن را محل اجتماع دو دریا خوانده اند.

« نَسِیا حُوتَهُما» از دو آیه بعد استفاده می شود که ماهی مذکور ماهی نمک خورده و یا بریان شده بوده و آن را با خود برداشته اند که در بین راه غذایشان باشد، نه اینکه ماهی زنده ای بوده. و لیکن همین ماهی بریان شده در آن منزل که فرود آمدند زنده شده و خود را به دریا انداخته است و جوان همراه موسی نیز زنده شدن آن را و شنایش را در آب دریا دیده است.

چیزی که هست یادش رفته بود که به موسی بگوید و موسی هم فراموش کرده بود که از او بپرسد ماهی کجاست، و بنا بر این اینکه فرموده : « نَسِیا حُوتَهُما- هر دو، ماهی خود را فراموش کردند،» معنایش این می شود که موسی فراموش کرد که ماهی در خورجین است و رفیقش هم فراموش کرده به وی بگوید ماهی زنده شد و به دریا افتاد.

آیات مورد بحث صریح نیست در اینکه ماهی مزبور بعد از مردن زنده شده باشد، بلکه تنها از ظاهر " فراموش کردند ماهیشان را" و از ظاهر کلام رفیق موسی که گفت:" من ماهی را فراموش کردم" این معنا استفاده می شود که ماهی را روی سنگی لب دریا گذاشته بوده اند و به دریا افتاده و یا موج دریا آن را به طرف خود کشیده است و در اعماق دریا فرو رفته و ناپدید شده است.

این معنا را روایات تایید می کند، زیرا در آنها آمده که قضیه گم شدن ماهی علامت دیدار با خضر بوده نه زنده شدن آن- و خدا داناتر است.

بعد از آنکه از مجمع البحرین گذشتند موسی به جوان ملازم خود فرمود تا چاشتشان که عبارت از همان ماهیی بوده که با خود برداشته بودند بیاورد زیرا از مسافرت خود خسته شده به تجدید نیرو نیازمند شده اند.

مراد از" غداء" عبارت است از هر چه که با آن چاشت کنند.

این جریان در مجمع البحرین بوده حاصل پاسخی که به موسی داده این می شود که غذایی نداریم تا با آن سد جوع کنیم، چون غذای ما همان ماهیی بود که زنده شد و در دریا شناور گشت. آری، وقتی به مجمع البحرین رسیدیم و در کنار آن صخره منزل کردیم (ماهی به دریا رفت،) و من فراموش کردم به شما خبر دهم.

موسی گفت: این جریان که در باره ماهی اتفاق افتاد همان علامتی بود که ما در جستجویش بودیم، لا-جرم از همانجا برگشتند، و درست از آنجا که آمده بودند (با چه دقتی) جای پای خود را گرفته پیش رفتند.

از جمله" ذلِکَ ما کُنَّا نَبْغِ - ما هم در پی این قصه بودیم،" کشف می شود، که موسی (ع) قبلا از طریق وحی مامور بوده که خود را در مجمع البحرین به عالم برساند، و علامتی به او داده بودند، و آن داستان گم شدن ماهی بوده، حال یا خصوص قضیه

زنده شدن و به دریا افتادن و یا

یک نشانی مبهم و عمومی تری از قبیل گم شدن ماهی و یا زنده شدن آن- و یا مرده زنده شدن، و یا امثال آن بوده است، و لذا می بینیم حضرت موسی به محضی که قضیه ماهی را می شنود می گوید:" ما هم در پی این قصه بودیم!" و بی درنگ از همانجا برگشته خود را به آن مکان که آمده بود می رساند و در آنجا به آن عالم برخورد می نمایند.(۱)

موسی علیه السلام، و درخواست غذا در ازای ساخت دیوار

« ... فَانطَلَقَا حتی إِذَا أَتَیَا أَهْلَ قَرْیَهٍ استَطعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن یُضیِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِیهَا جِدَاراً یُرِیدُ أَن یَنقَض فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْت لَتَّخَذْت عَلَیْهِ أَجْراً،»

« ... پس برفتند تا به دهکده ای رسیدند و از اهل آن خوردنی خواستند و آنها از مهمان کردنشان دریغ ورزیدند، در آنجا دیواری یافتند که می خواست بیفتد، پس آن را به پا داشت و گفت: کاش برای این کار مزدی می گرفتی!» (۷۷/ کهف)

مراد از « استطعام» طلب طعام است به عنوان میهمانی و لذا دنبالش فرمود: پس از اینکه میهمانشان کنند مضایقه نمودند.

مقصود موسی از اینکه گفت خوب است در برابر عملت اجرتی بگیری این بوده که با آن اجرت غذایی بخرند تا سد جوع کنند.(۲)

وحی به مادر موسی برای شیر دادن او

« وَ أَوْحَیْنَا إِلی أُمّ ِ مُوسی أَنْ أَرْضِعِیهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَیْهِ فَأَلْقِیهِ فی الْیَمّ ِ وَ لا تخَافی وَ لا تحْزَنی إِنَّا رَادُّوهُ إِلَیْکِ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسلِین،»

« و به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر بده، همین که بر جان او بیمناک شدی او را به دریا بینداز، و مترس و غمگین مباش که ما وی را به تو برگردانیده و از پیامبرانش می کنیم!» (۷/قصص)

« وَ حَرَّمْنَا عَلَیْهِ الْمَرَاضِعَ مِن قَبْلُ فَقَالَت هَلْ أَدُلُّکمْ عَلی أَهْلِ بَیْتٍ یَکْفُلُونَهُ لَکمْ وَ هُمْ لَهُ نَصِحُونَ،»

« ما قبلا پستان همه زنان شیرده را بر او حرام کرده بودیم، در نتیجه پستان احدی را نگرفت، خواهرش گفت: آیا می خواهید شما را به خاندانی راهنمایی کنم که برای شما سرپرستی این کودک را به عهده بگیرند خانواده ای که خیرخواه این کودک باشند؟» (۱۲/قصص)

در حالی که شدت و بیچارگی بنی اسرائیل به حد نهایت رسیده بود، مادر موسی به وی حامله شد، و کسی نفهمید، و او را زایید باز کسی نفهمید و ما به مادر او وحی کردیم که به موسی شیر بده، و مادامی که از جانب فرعون احتمال خطری نمی دهی به شیر دادن ادامه بده، و چون ترسیدی بر او که لشکریان فرعون خبردار شوند، و او را گرفته مانند هزاران کودک که همه را کشتند به قتل برسانند - او را به دریا بینداز - که به طوری که از روایات بر می آید دریای

١- الميزان ج : ١٣ ص : ٤٧٠

٢- الميزان ج : ١٣ ص : ٤٧٤

مذکور همان نیل بوده - و دیگر از کشته شدن او مترس، و از جدایی او غمگین مشو، که ما دوباره او را به تو برمی گردانیم و او را از پیامبران قرار می دهیم، تا رسولی به سوی آل فرعون و بنی اسرائیل بوده باشد!

« وَ أَصْبَحَ فُؤادُ أُمِّ مُوسی فارِغاً!» مراد از فراغت قلب مادر موسی این است که: دلش از ترس و اندوه خالی شد، و لازمه این فراغت قلب این است که دیگر خیالهای پریشان و خاطرات وحشت زا در دلش خطور نکند، و دلش را مضطرب نکند و دچار جزع نگردد، و در نتیجه اسرار فرزندش موسی را که می بایست مخفی کند ، اظهار نکند و دشمنان پی به راز وی نبرند .

قلب مادر موسی به سبب وحی، از ترس و اندوهی که باعث می شد سر فرزندش فاش گردد خالی شد، آری، اگر ما قلب او را به وسیله وحی تثبیت نمی کردیم و وثوق به محافظت خداوند از موسی پیدا نمی کرد، نزدیک بود که سرگذشت فرزندش را با جزع و فزع اظهار نماید.

مادر موسی به خواهر موسی - که دخترش باشد - گفت: دنبال موسی را بگیر، ببین چه بر سرش آمد، و آب، صندوق او را به کجا برد؟

خواهر موسی همچنان دنبال او را گرفت، تا آنکه موسی را از دور دید که خدام فرعون او را گرفته اند، در حالی که فرعونیان متوجه مراقبتش نشدند.

موسی قبل از آنکه خواهرش نزدیک شود از مکیدن پستان زنان امتناع ورزیده بود. ما موسی را طوری کردیم که از احدی غیر از مادرش پستان قبول نکرد، و از مکیدن پستان زنان شیرده دیگر امتناع ورزید، در نتیجه هر چه زن شیرده آوردند پستانش را قبول نکرد، همین که خواهرش آمد، و وضع را بدید، به آل فرعون گفت: آیا می خواهید شما را به خاندانی راهنمایی کنم که آنان تکفل و سرپرستی این کودک را به نفع شما به عهده بگیرند؟ خاندانی که خیرخواه وی باشند .

پس فرعونیان پیشنهادش را پذیرفتند، و او ایشان را راهنمایی به مادر موسی کرد، پس موسی را تسلیم مادرش کردند، در نتیجه او را با این نقشه ها به مادرش برگردانیدیم تا با مشاهده فرزندش یقین پیدا کند، و تحقق وعده خدا را به چشم ببیند، چون مادر موسی قبل از این جریان وعده خدا را شنیده بود، و می دانست که وعده او حق است، و ایمان به آن نیز داشت، ولی ما موسی را به او برگرداندیم تا با دیدن او یقین به حقانیت وعده خدا کند .

و مراد از وعده خدا تنها وعده برگرداندن موسی نیست، بلکه مطلق وعده الهی است، به دلیل اینکه فرموده: « ولی بیشتر مردم نمی دانند،» یعنی یقین پیدا نمی کنند، و غالبا در وعده های خدا گرفتار شک و ریبند، و دلهایشان مطمئن به آن نیست و حاصل معنای آیه این است که : مادر موسی با مشاهده حقانیت این وعده ای که خدا به او داد، یقین پیدا کرد، به اینکه مطلق وعده های خدا حق است!(۱)

غذاها و مائده های آسمانی

۱- المیزان ج : ۱۶ ص : ۱۱

« فَنادَاهَا مِن تحْتِهَا أَلا تحْزَنی قَدْ جَعَلَ رَبُّکِ تحْتَکِ سرِیًّا،»

« پس وی را از طرف پائین ندا داد : غم مخور که پروردگارت جلوی تو نهری جاری ساخت،»

« وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیًّا ،»

« تنه درخت را سوی خود تکان بده که خرمای تازه بر تو بیفکند،»

« فَکلِی وَ اشرَبی وَ قَرِّی عَیْناً فَإِمَّا تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشرِ أَحَداً فَقُولی إِنی نَذَرْت لِلرَّحْمَنِ صوْماً فَلَنْ أُکلِّمَ الْیَوْمَ إِنسِیًّا،»

« بخور و بنوش و چشـمت روشن دار، اگر از آدمیان کسـی را دیـدی بگو من برای خـدا روزه کلام نـذر کرده ام پس امروز با بشری سخن نمی گویم.» (۲۴ تا ۲۶/ مریم)

« فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلی جِذْعِ النَّخْلَه ...،»

درد زائیدن او را مجبور نمود و به کنار تنه درخت خرمائی آورد تا در آنجا حمل خود را بزاید! و از خجالت و شرمش از مردم گفت: ای کاش قبل از این مرده بودم!

« فَنادَاهَا مِن تحْتِهَا أَلا تحْزَنی ... تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیًّا !»

اگر تکان دادن را به ساقه درخت، و خرما ریختن را به نخله نسبت داده، خالی از اشعار به این نکته نیست که نخله خشک بوده و در همـان ساعت سبز شـده، و برگ و بار آورده، و کلمه رطب به معنای خرمای پخته و رسـیده است، چون قبل از رسـیدنش آن را بسر می گویند، و کلمه جنی چیزی را می گویند که در دم چیده شده باشد.

« فَکُلی وَ اشْرَبی وَ قَرِّی عَیْنا....»

از رطب تـازه رسیده بخور و از جوی آبی که زیر پایت جاری شـده بیاشام، و بـدون اینکه انـدوهی به خود راه دهی خوشـنود باش!

اگر به خوردن و آشامیـدن سـفارش کرد برای این بود که هر کـدام از این دو یکی از نشـانه های مسرت و خوشوقتی است، و کسی که گرفتار مصیبتی است دیگر نمی تواند از غذای لذیذ و آب گوارا لذت ببرد، و مصیبت، شاغل او از این کارها است.

و معنای آیه این است که از رطب تازه بخور و از جوی آب بیاشام و از عنایتی که خدا

به تو کرده خرسندی کن بدون اینکه غمگین و محزون شوی.

در مجمع البیان در ذیل آیه « قَدْ جَعَلَ رَبُّکِ تحْتَکِ سرِیًّا،» نقل کرده که بعضی گفته اند: جبرئیل با پای خود به زمین زد، آبی گوارا پیدا شد، بعضی دیگر گفته اند: بلکه عیسی وقتی با پای خود به زمین زد آبی جوشید و جاری گردید، و این معنا از امام ابی جعفرعلیه السلام نیز روایت شده است .

و در کتاب خصال از علی علیه السلام روایت کرده که در ضمن چهار صد بند فرمود: هیچ غذا و دوائی زن حامله نمی خورد که بهتر از خرمای تازه باشد، و لذا است که خدای تعالی به مریم فرمود: « وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیًّا، فَکلِی وَ اشرَبی وَ قَرِّی عَیْناً ! »

مؤلف: این معنا به طرق اهل سنت در روایاتی چند از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و از طرق شیعه از امام باقرعلیه السلام روایت شده است.(۱)

معجزه آب زمزم

« رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِیُقیمُوا الصَّلاهَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَهً مِنَ النَّاسِ تَهْوی إِلَیْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ، »

« پروردگارا، من ذریه ام را در سرزمینی گود و بدون آب و گیاه جای دادم، نزد بیت محرمت، پروردگار ما، بدین امید که نماز بپادارند، پس دل هائی از مردم را متمایل بسوی ایشان کن، و از میوه ها روزیشان ده، باشد که شکر گزارند! » (۳۷/ ابراهیم)

در محلی که فعلا چاه زمزم قرار دارد درختی بود، هاجر علیهاالسلام پارچه ای که همراه داشت روی شاخه درخت انداخت، تا در زیر سایه آن راحت باشد، همینکه ابراهیم خانواده اش را در آنجا منزل داد، و خواست تا بطرف ساره برگردد، هاجر که راستی ایمانش شگفت آور و حیرت انگیز است یک کلمه پرسید: آیا ما را در سرزمینی می گذاری و می روی که نه انیسی و نه آبی و نه دانه ای در آن هست؟

ابراهیم گفت:

« خدائی که مرا باین عمل فرمان داده، از هر چیز دیگری شما را کفایت است!»

این را گفت و راهی شام شد، همینکه بکوه کداء که کوهی در ذی طوی است رسید، نگاهی بعقب و در درون این دره خشک انداخت، گفت:

« پروردگارا، من ذریه ام را در سرزمینی گود و بدون آب و گیاه جای دادم، نزد بیت محرمت، پروردگار ما، بدین امید که

نماز بپادارند، پس دل هائی از مردم را متمایل بسوی ایشان کن، و از میوه ها روزیشان ده، باشد که شکر گزارند! »

این را بگفت و برفت.

پس همینکه آفتاب طلوع کرد، و پس از ساعتی هوا گرم شد، اسماعیل تشنه گشت،

۱- المیزان ج : ۱۴ ص : ۵۵

هاجر برخاست، و در محلی که امروز حاجیان سعی می کنند بیامد و بر بلندی صفا بر آمد، دید که در آن بلندی دیگر، چیزی چون آب برق می زنـد، خیال کرد آب است، از صـفا پائین آمـد، و دوان دوان بـدان سو شـد، تا به مروه رسـید، همینکه بالای مروه رفت، اسماعیل از نظرش ناپدید شد.

ناچار دوباره بطرف صفا آمد، و این عمل را هفت نوبت تکرار کرد، در نوبت هفتم وقتی بمروه رسید، این بار اسماعیل را دید، و دیـد که آبی از زیر پـایش جریـان یـافته، پس نزد او برگشـته، از دور کـودک مقـداری شن جمع آوری نمـوده، جلو آب را گرفت، چون آب جریـان داشت، و از همـان روز آن آب را زمزم نامیدنـد، چون زمزم معنای جمع کردن و گرفتن جلو آب را می دهد.

از وقتی این آب در سـرزمین مکه پیـدا شـد مرغان هوا و وحشـیان صـحرا بطرف مکه آمد و شد را شـروع کرده، آنجا را محل امنی برای خود قرار دادند. (نقل از تفسیر قمی از امام صادق ع)(۱)

غذاهای آسمانی برای انسانی استثنائی

« فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسنٍ وَ أَنبَتَهَا نَبَاتاً حَسناً وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَاب وَجَدَ عِنـدَهَا رِزْقاً قَالَ يَمَرْيَمُ أَنى لَكِ هَذَا قَالَت هُوَ مِنْ عِندِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَن يَشاءُ بِغَيرِ حِسابٍ،»

« پروردگـارش دختر را قبول کرد آنهم به بهترین قبول و او را پرورش داد آنهم بهترین پرورش و زکریا را کفیل او کرد که هر وقت در محراب او بر او وارد می شد رزقی مخصوص نزد او می دید می پرسید: ای مریم این رزق را از ناحیه چه کسی برایت آورده انـد؟ می گفـت این رزق از نـاحیه خـدا است، آری خـدا به هر کس که بخواهـد بی حسـاب رزق می دهـد!» (۳۷/ آل عمران)

در ایـن آیـه، « رِزْقـاً » را بـدون الـف و لاـم آورده و ایـن اشـاره است به اینکه رزق نـامبرده، طعـام معهـود در بین مردم نبـوده، همچنانکه بعضـی هم گفته اند: هر وقت زکریا به مریم سـر می زد، میوه زمسـتانی را در تابسـتان و میوه تابسـتانی را در زمستان نزد او می دید.

مؤید این حکایت این است که اگر رزق نامبرده از طعام های معمول آن روز و طعام موسمی بود، نکره آمدن « رِزْقاً » این معنا را می رساند، که زکریا هیچوقت اطاق مریم را خالی از طعام نمی دید بلکه همواره نزد او رزقی را می یافت، و در این صورت زکریا از پاسخ مریم قانع نمی شـد، برای اینکه پاسخ مریم این بود که این رزق از ناحیه خـداست، و از ناحیه خـدا بودن رزق اختصاص به رزق مریم نـدارد، رزق همه مردم از ناحیه خـدا است و جا داشت دو باره زکریا بپرسـد این رزقی که خدا روزیت کرده به وسیله چه کسـی به تو رسیده، چون ممکن است افرادی از مردم که به معبـد آمـد و رفت دارند برایش آورده باشـند، حال چه اینکه هدف خدائی در نظر داشته باشند و چه هدفی شیطانی .

پس از اینکه می بینیم زکریا از پاسخ مریم قانع شده، معلوم می شود رزق نامبرده رزق

۱- المیزان ج : ۱ ص : ۴۳۵-۴۳۷ و ج ۱۲ ص ۱۱۱

معمولی نبوده است .

علاوه بر اینکه دعای زکریا بعد از پاسخ مریم که عرضه داشت: پروردگارا از درگاه خودت فرزندی بمن عطا فرما دلالت دارد بر اینکه یافتن رزق نامبرده در نزد مریم را کرامتی الهی و خارق العاده تشخیص داده و در نتیجه به طمع افتاده که او هم از خدای تعالی بخواهد فرزندی طیب روزیش کند .

پس معلوم می شود رزق نامبرده رزقی بوده است که بر کرامت خدائی نسبت به مریم دلالت می کرده، که جمله: « یا مریم !» هم به بیانی که خواهد آمد بر این معنا اشعار دارد .

زکریا همه این حرفها را یکباره به مریم گفت، و او هم پاسخی داد که وی را قانع ساخت، و یقین کرد که این طعامها کرامتی است از خدا نسبت به مریم، در اینجا بود که او نیز کرامت الهی را طمع کرده، و از حضرتش درخواست فرزندی طیب کرد.(۱)

مائده آسمانی مسیحیان

« إِذْ قَالَ الْحَوَارِیُّونَ یَعِیسی ابْنَ مَرْیَمَ هَلْ یَستَطِیعُ رَبُّک أَن یُنزِّلَ عَلَیْنَا مَائدَةً مِّنَ السمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِن کنتُم مُّؤْمِنِینَ،»

« به یاد آر زمانی که حواریین عیسی به وی گفتند ای عیسی بن مریم آیا پروردگار تو توانائی دارد مائده ای از آسمان بر ما نازل کند؟ گفت بپرهیزید از خدا اگر دارنده ایمانید،»

« قَالُوا نُرِیدُ أَن نَّأْکلَ مِنهَا وَ تَطمَئنَّ قُلُوبُنَا وَ نَعْلَمَ أَن قَدْ صدَقْتَنَا وَ نَکُونَ عَلَیْهَا مِنَ الشاهِدِینَ،»

« گفتند می خواهیم از آن مائده بخوریم تا قلبهایمان مطمئن شود و بدانیم که تو ما را در ایمانمان تصدیق کرده ای و بر آن ما از گواهان باشیم،»

« قَالَ عِیسی ابْنُ مَرْیَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنزِلْ عَلَیْنَا مَائدَةً مِّنَ السمَاءِ تَکُونُ لَنَا عِیداً لأَوَّلِنَا وَ ءَاخِرِنَا وَ ءَایَةً مِّنك وَ ارْزُقْنَا وَ أَنت خَیرُ الرَّزِقِینَ!»

« عیسی بن مریم گفت بار الها! ای پروردگار ما نازل فرما بر ما مائده ای از آسمان تا برای ما و پیروان کنونی و آینده ما عید، و خود معجزه ای از ناحیه تو باشد، پروردگارا روزیمان کن که تو بهترین روزی دهندگانی!»

« قَالَ اللَّهُ إِنی مُنزِّلُهَا عَلَیْکُمْ فَمَن یَکْفُرْ بَعْدُ مِنکُمْ فَإِنی أُعَذِّبُهُ عَذَاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحداً مِّنَ الْعَلَمِینَ،»

« خدای متعال فرمود: من بزودی آن مائده ای را که خواستی نازل خواهم کرد، ولی اگر بعد از آن باز هم کسی کفر بورزد باید بداند که به راستی او را عذابی می کنم که احدی از عالمیان را به چنان عذاب دچار نمی کنم!» (۱۱۲-۱۱۵/ مائده)

مائده سفره و خوانی را گویند که در آن طعام باشد.

چیزی که ظاهر آیه « إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَعِيسى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَستَطِيعُ رَبُّك أَن يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائدَةً مِّنَ السمَاءِ،» آنرا افاده می کند این است که حواریین از مسیح تقاضای معجزه مخصوصی کرده اند در حالی که خود از اصحاب و از خواص آن جناب بوده اند، و بارها معجزات باهره و کرامات ظاهره ای که داشت از او دیده بودند با این حال درخواست کردن حواریین معجزه ای را که به

۱- المیزان ج : ۳ ص : ۲۷۲

سلیقه خود انتخاب کرده بودند(مائده) بعد از مشاهده آن همه آیات، عمل بسیار زشتی بود، و از همین جهت مسیح علیه السلام با این کلام خود « اتَّقُوا اللَّهَ إِن کنتُم مُّؤْمِنِینَ،» آنها را توبیخ نموده است.

این درخواست از حواریین زشت و غیر متوقع است، و لیکن در عین اینکه غرض خود را از این درخواست توجیه کردند، مع ذلک از مساله خوردن صرفنظر نکردند، و اشکال هم همین جا است ، باز اگر می گفتند: « می خواهیم از آن مائده بخوریم و در نتیجه خوردن آن دلهایمان مطمئن شود،» اشکال کمتر بود از اینکه گفته اند:« می خواهیم از آن بخوریم و دلهایمان مطمئن شود،» برای اینکه بین این دو تعبیر فرق واضحی است، تعبیر اول به خوبی می رساند که غرض هوسرانی و گزاف گوئی نیست به خلاف تعبیر دومی.

و چون حواریین در این پیشنهاد خود پافشاری کردند، عیسی علیه السلام درخواست آنان را پذیرفت و از پروردگار خود خواهش کرد که آنها را به مائده ای که خواسته اند اکرام نماید.

عیسی علیه السلام به درخواست خود عنوانی داد که صلاحیت داشته باشد سؤال خود را از ساحت عظمت و کبریائی خداوند به آن عنوان توجیه نماید، عرض کرد: « بار الها فرو فرست بر ما خوانی از آسمان تا برای همه ما از اولین و آخرین عیدی باشد،» چون عید در نزد هر قوم و ملتی عبارتست از روزی که در آن روز به افتخار موهبتی اختصاصی نایل آمده باشند، و روز نزول مائده هم برای مسیحیت همین خاصیت را دارد .

آری پروردگار مسیح دعای او را مستجاب کرد، الا اینکه شرط کرد که هر کس نسبت به این معجزه کفر بورزد همانطوری که خود معجزه بی سابقه و مخصوص این امت است، عذاب آنکس هم بی سابقه و عذابی خواهد بود که کسی تاکنون به آن عذاب معذب نشده است .

حواریون در عذر خواهی خود امور جمیله و پسندیده ای را ضمیمه غرض اصلی شان که همان خوردن از مائده آسمانی بود، کردند تا بدین وسیله رکاکت و قباحتی که در تقاضای معجزه شان - با دیدن آنهمه معجزات کافی - بود به طور کلی از بین ببرند.

این عید که خداوند مسیحیت را به آن اختصاص داد نعمتی است که همه شان از آن منتفع نمی شوند، بلکه تنها کسانی از آن بهره مند می گردند که ایمان داشته و بر ایمان خود پایدار باشند، و اما کسانی که به این نعمت کفر می ورزند نه تنها از این نعمت برخوردار نمی شوند، بلکه به شدیدترین وجه متضرر هم می گردند.

روایات وارده درباره مائده مسیحیان

در تفسیر عیاشی از عیسای علوی از پدرش از ابی جعفرعلیه السلام نقل شده که فرمود: مائده ای که بر بنی اسرائیل نازل شد با زنجیرهای طلائی از آسمان آویزان شد و مشتمل بود بر ۹ عدد ماهی و ۹ گرده نان .

مؤلف: در لفظ دیگری به جای حوت - ماهی نون - ماهی وارد شده است،(۱)

مائده های آسمانی بنی اسرائیل

۱- المیزان ج : ۶ ص : ۳۲۴

« وَ ظَلَّلْنَا عَلَیْکمُ الْغَمَامَ وَ أَنزَلْنَا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَ السلْوَی کلُوا مِن طیِّبَتِ مَا رَزَقْنَکُمْ وَ مَا ظلَمُونَا وَ لَکِن کانُوا أَنفُسهُمْ یَظلِمُونَ،»

« و ابر را سایبان شما کردیم و ترنجبین و مرغ بریان برای شما فرستادیم و گفتیم از چیزهای پاکیزه که روزیتان کرده ایم بخورید، و این نیاکان شما بما ستم نکردند بلکه بخودشان ستم می کردند. » (۵۷/بقره)

« وَ إِذِ استَسقَی مُوسی لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضرِب بِّعَصاك الْحَجَرَ فَانفَجَرَت مِنْهُ اثْنَتَا عَشرَهَ عَیْناً قَدْ عَلِمَ کلُّ أُنَاسٍ مَّشرَبَهُمْ کلُوا وَ اشرَبُوا مِن رِّزْقِ اللَّهِ وَ لا تَعْثَوْا فی الأَرْضِ مُفْسِدِینَ،»

« و چون موسی برای قوم خویش آب همی خواست گفتیم عصای خود باین سنگ بزن تا دوازده چشمه از آن بشکافد که هر گروهی آبخور خویش بدانست، روزی خدا را بخورید و بنوشید و در زمین به تباهکاری سر مکشید!» (۶۰ / بقره)

« وَ إِذْ قُلْتُمْ یَمُوسی لَن نَّصبرَ عَلی طعَامٍ وَحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّک یخْرِجْ لَنَا ممَّا تُنبِت الأَرْض مِن بَقْلِهَا وَ قِثَّائهَا وَ فُومِهَا وَ عَدَسِهَا وَ بَصلِهَا قَالَ أَ تَستَبْدِلُونَ الَّذِی هُوَ أَدْنی بِالَّذِی هُوَ خَیرٌ اهْبِطوا مِصراً فَإِنَّ لَکم مَّا سأَلْتُمْ وَ ضرِبَت عَلَیْهِمُ الذِّلَّهُ وَ الْمَسکنَهُ وَ بَاءُو بِغَضبٍ مِّنَ اللَّهِ ذَلِک بِأَنَّهُمْ کانُوا یَکْفُرُونَ بِئَایَتِ اللَّهِ وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیرِ الْحَقِّ ذَلِک بمَا عَصوا وَّ کانُوا یَعْتَدُونَ،»

« و چون گفتید ای موسی ما به یک خوراک نمی توانیم بسازیم پروردگار خویش را بخوان تا از آنچه زمین همی رویاند از سبزی و خیار و سیر و عدس و پیازش برای ما بیرون آورد، گفت چگونه پست تر را با بهتر عوض می کنید بشهر فرود آئید تا این چیزها که خواستید بیابید و ذلت و مسکنت بر آنان مقرر شد و بغضب خدا مبتلا شدند زیرا آیه های خدا را انکار همی کردند و پیامبران را به ناروا همی کشتند زیرا نافرمان شده بودند و تعدی همی کردند.» (۶۱/ بقره)

در تفسیر قمی در ذیل جمله: « وَ ظَلَّلْنَا عَلَیْکمُ الْغَمَامَ وَ أَنزَلْنَا عَلَیْکُم...» از معصوم نقل شده که فرمود: وقتی موسی بنی اسرائیل را از دریا عبور داد، در بیابانی وارد شدند، بموسی گفتند: ای موسی! تو ما را در این بیابان خواهی کشت، برای اینکه ما را از آبادی به بیابانی آورده ای که نه سایه ایست، نه درختی و نه آبی، و روزها ابری از کرانه افق برمی خاست، و بر بالای سر آنان می ایستاد، و سایه می انداخت، تا گرمای آفتاب ناراحتشان نکند، و در شب، « من» بر آنها نازل می شد، و روی گیاهان و بوته ها و سنگها می نشست، و ایشان می خوردند، و آخر شب مرغ بریان بر آنها نازل می شد، و داخل سفره هاشان می افتاد. چون می خوردند و سیر می شدند و دنبالش آب می نوشیدند، آن مرغها دوباره پرواز می کردند، و می رفتند.

و سنگی با موسی بود، که همه روزه آنرا در وسط لشکر می گذاشت، و آنگاه با عصای خود به آن می زد، دوازده چشمه از آن می جوشید، و هر چشمه بطرف تیره ای از بنی اسرائیل که دوازده تیره بودند، روان میشد.(۱)

چشمه های اعجاز و غذاهای آسمانی

۱- المیزان ج : ۱ ص : ۲۸۹

« وَ قَطعْنَهُمُ اثْنَتىْ عَشرَةَ أَسبَاطاً أُمَماً وَ أَوْحَيْنَا إِلى مُوسى إِذِ استَسقَاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضرِب بِّعَصاك الحَْجَرَ فَانبَجَست مِنْهُ اثْنَتَا عَشرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كلُّ أُنَاسٍ مَّشرَبَهُمْ وَ ظلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَمَ وَ أَنزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَ السلْوَى كلُوا مِن طيِّبَتِ مَا رَزَقْنَكمْ وَ مَا ظلَمُونَا وَ لَكِن كانُوا أَنفُسهُمْ يَظلِمُونَ،»

« آنان را به دوازده سبط دوازده گروه تقسیم کردیم، و چون قوم موسی از او آب خواستند بدو وحی کردیم که عصای خود را به این سنگ زن و از آن دوازده چشمه بشکافت و هر گروهی آبخورگاه خویش را بدانست، و ابر را سایه بان ایشان

کردیم و ترنجبین و مرغ بریان به ایشان نازل کردیم، از چیزهای پاکیزه که روزیتان کرده ایم بخورید، با کفران نعمت به ما ستم نکردند بلکه به خودشان ستم می کردند.» (۱۶۰/ اعراف)

از ظاهر اینکه فرمود: « پس منفجر شد از آن دوازده چشمه و هر گروهی از مردم چشمه خود را شناختند،» بدست می آید که چشمه ها به عدد اسباط بنی اسرائیل یعنی دوازده بود، چون می رساند که هر چشمه مخصوص یک تیره بوده و اینکه این اختصاص به خاطر مشاجره ای بوده که با یکدیگر داشته اند، و این ظاهر تایید می کند روایاتی را که در باره داستان این چشمه ها وارد شده است.(۱)

چکیده ای از غذاهای بهشتی

خوردنیها و نوشیدنیها و لذتهای جنسی در بهشت!

۱- المیزان ج : ۸ ص : ۳۷۱

-«. . . وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشتَهِى أَنفُسكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ، »

-« نُزُلاً مِّنْ غَفُورٍ رَّحِيمٍ،»

-« ... و شما در بهشت هر چه دلتان بخواهد و بلکه هر چه طلب کنید در اختیار خواهید داشت،»

-« اینها همه مراسمی است که قبلا برای پذیرایی شما از ناحیه خدای آمرزنده رحیم فراهم شده است.» (۳۱و۳۲ /فصلت)

آیه شریفه به آرزومندان بهشت بشارت می دهد به اینکه در آخرت هر خیر و لذتی را که تصور بشود، و برای شهوتشان ممکن باشد که اشتهای آن کنند، دارا هستند، چه از خوردنیها و چه نوشیدنیها، و چه لذتهای جنسی، و چه غیر آن، بلکه از این هم وسیع تر و بالاتر دارند، و آن این است که هر چه را بخواهند بیش از آن را دارند، همچنان که فرمود:" لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فيها وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ!" (۳۵/ ق)(۱)

شرابی که در بهشت می نوشند!

(شراب بی غش آمیخته با آب چشمه تسنیم!)

« يُسقَوْنَ مِن رَّحِيقٍ مَّخْتُومٍ،»

« از شراب صافی مهرخورده به ایشان می نوشانند،»

« خِتَمُهُ مِسكٌ وَ فى ذَلِك فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسون،»

« شرابی که مهر و مومش مشک است،

و شایسته است که مردم نسبت به چنین زندگی مسابقه بگذارند.»

« وَ مِزَاجُهُ مِن تَسنِيمٍ،»

« شرابی که ممزوج با چشمه تسنیم است،»

۱- المیزان ج : ۱۷ ص : ۵۹۳

« عَیْناً یَشرَب بهَا الْمُقَرَّبُونَ،»

« منظور چشمه ای است خاص مقربین که جز از آن نمی نوشند.“

(۲۵ تا ۲۸/مطففین)

کلمه رحیق به معنای شراب صاف و خالص از غش است، و به همین مناسبت آن را به وصف مختوم توصیف کرده، چون همواره چیزی را مهر و موم می کنند که نفیس و خالص از غش و خلط باشد، تا چیزی در آن نریزند و دچار ناخالصیش نکنند.

” خِتَمُهُ مِسكٌ،“ کلمه ختام به معنای وسیله مهر زدن است، می فرماید وسیله مهر زدن بر آن رحیق بجای گل و لاک و امثال آن - که در دنیا بوسیله آنها مهر و موم می کنند - مشک است .

« وَ مِزَاجُهُ مِن تَسنِیم- شرابی که ممزوج با چشمه تسنیم است ،» کلمه مزاج به معنای وسیله مخلوط کردن است، و کلمه تسنیم به معنای چشمه ای است در بهشت، که خدای تعالی نامش را تسنیم نهاده است.

« عَیْناً یَشرَب بهَا الْمُقَرَّبُونَ،»

« چشمه ای است خاص مقربین، که جز از آن نمی نوشند.»

مفاد آیه این است که مقربین صرفا تسنیم را می نوشند، همچنان که مفاد جمله ” وَ مِزَاجُهُ مِن تَسنِیم،“ این است که: آنچه در قدح ابرار از رحیق مختوم هست با تسنیم مخلوط می شود .

و این معنا به دو نکته دلالت می کند:

اول اینکه تسنیم از رحیق مختوم گرانقدرتر است، چون رحیق مختوم با آمیخته شدن با تسنیم لذت بخش تر می شود.

دوم اینکه مقربین در درجه بالاتری از ابرار قرار دارند.(۱)

از چشمه ای که بندگان خاص خدا می نوشند!

« إِنَّ الأَبْرَارَ یَشرَبُونَ مِن کَأْسٍ کانَ مِزَاجُهَا کافُوراً،»

« و نیکوکاران عالم در بهشت از شرابی نوشند که طبعش در لطف و رنگ و بوی کافور است،»

« عَیْناً یَشرَب بهَا عِبَادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونهَا تَفْجِیراً،»

« از سرچشمه گوارایی آن بندگان خاص خدا می نوشند،

که به اختیارشان هر کجا خواهند جاری می شود." (۵و۶ / دهر)

" تفجیرعین" عبارت است از شکافتن زمین برای جاری ساختن آب های زیر زمینی، و ما ناگزیریم در اینجا تفجیر عین را حمل کنیم بر صرف خواستن آن، چون این معنا مسلم است که جاری ساختن چشمه های بهشتی نیازمند بیل و کلنگ نیست. آری نعمت های بهشتی به جز

۱- المیزان ج : ۲۰ ص : ۳۹۴

خواست و اراده اهل بهشت هیچ هزینه دیگری لازم ندارد، همچنان که فرمود:" لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فیها."

" عَیْناً یَشرَب بهَا عِبَادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونهَا تَفْجیراً،" یعنی نوشیدن از کاس را که گفتیم از هر کاسی نیست، بلکه آن کاس را اختصاص می دهد به چشمه ای که چنین و چنان است. و اگر از نوشندگان آن کاس تعبیر به عباد الله کرد، برای این بود که اشاره کند به اینکه اگر از آن کاس می نوشند به خاطر این است که به زیور عبودیت آراسته شدند، و به لوازم آن عمل کردند.

ظاهر جمله یشربون و جمله یشرب بها می فهماند همین حالا مشغول نوشیدنند، نه اینکه در قیامت می نوشند، و گر نه می فرمود سیشربون، و یشربوا بها، علاوه بر این، نوشیدن، وفا کردن، اطعام نمودن و ترسیدن، همه را در یک سیاق آورده و فرموده یشربون، یوفون، یخافون، یطعمون و نیز ذکر تفجیر در جمله « یُفَجِّرُونهَا تَفْجِیراً،» مؤید دیگری است، برای اینکه ظهور دارد در اینکه شکافتن چشمه و جاری ساختن آب آن را با اسباب این کار انجام می دهند، که همان وفا و اطعام و خوف است، پس حقیقت این اعمال همان تفجیر عین است.(۱)

میوه و طعام بهشتیان و آب چشمه سلسبیل

-« وَ دانِیَهً عَلَیْهِمْ ظِلالُها وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلیلاً ،»

-« و سایه درختان بهشتی بر سر آنها و میوه هایش در دسترس و به اختیار آنهاست.»

(۱۴/ دهر)

تذلیل قطوف برای آنان به این معناست که خدای تعالی میوه های بهشتی را برای ایشان مسخر کرده، و تحت فرمان و اراده آنان قرار داده، به هر نحو که بخواهند بدون هیچ مانع و زحمتی بچینند.

-« وَ یُطافُ عَلَیْهِمْ بِآنِیَهٍ مِنْ فِضَّهٍ وَ أَکْوابٍ کانَتْ قَواریرَا،»

-و ساقیان زیبای حور و غلمان با جامهای سیمین و کوزه های بلورین،

- بر آنها دور زنند." (۱۵/ دهر)

مراد از اینکه فرمود با چنین ظرفهای نقره فام دور آنان طواف می کنند، طواف کردن خدام بهشتی است که برای اهل بهشت طعام و آب می آورند.

-" قَواریرَا مِنْ فِضَّهٍ قَدَّرُوها تَقْدیراً،"

-« که آن کوزه های بلورین نقره ای به اندازه و تناسب اهلش اندازه گیری شده اند.» (۱۶/دهر)

می خواهد بفهماند ظرفهای غذا و شراب را خود ابرار بر طبق میل خود اندازه گیری می کنند، از غذا و شراب هر مقداری که بخواهند استفاده کنند ظرف آن غذا و شراب را هم به اندازه همان مقدار طعام و شراب اندازه گیری می کنند، و خلاصه چیزی از غذا و شرابشان در ظرف زیاد و کم نمی آید.

احتمال هم دارد منظور خدمتگزاران طوافگر باشد که در باره آنان فرموده: " یُطافُ

۱- المیزان ج : ۲۰ ص : ۱۹۹

عَلَیْهِمْ ،" و مراد این باشد که خدمتگزاران ظرفهای غذا و شراب را به آن مقدار غذا و شرابی که أبرار احتیاج دارند اندازه گیری می کنند، در نتیجه چیزی از غذا و شرابشان در ظرفها نمی ماند، و کم هم نمی آید .

-" وَ یُسْقَوْنَ فیها کَأْساً کانَ مِزاجُها زَنْجَبیلاً ،»

-« و آنجا شرابی که طبعش مانند زنجبیل گرم و عطرآگین است به آنها بنوشانند." (۱۷/دهر)

بعضی از مفسرین گفته اند: در عرب مرسوم بوده که از زنجبیل استفاده عطر و بوی خوش می کرده اند، و آن را در جام نوشیدنیها می ریختند، در این آیه هم به ابرار وعده داده که زنجبیل بهشتی را که پاکیزه تر و خوشبوتر است در جام شرابشان می ریزند.

-" عَیْناً فیها تُسَمَّی سَلْسَبیلاً ،»

-« در آنجا چشمه ای است که سلسبیلش نامند و شرابش از خوبی از حد وصف بیرون است." (۱۸/دهر)

سلسبیل به معنای آبی سبک و لذیذ و برنده است.

-" عَلِیهُمْ ثِیَاب سندُسٍ خُضرٌ وَ إِستَبرَقٌ وَ حُلُّوا أَساوِرَ مِن فِضهٍ وَ سقَاهُمْ رَبهُمْ شرَاباً طهُوراً، »

-بر اندام بهشتیان لباسهایی است از حریر نازک سبز رنگ و از دیبای ضخیم، و با دستبندهایی از نقره تزیین شده اند، و پروردگارشان شراب طهور به آنها می نوشاند." (۲۱/دهر)

" سقَاهُمْ رَبهُمْ شرَاباً طهُوراً،" خدایشان شرابی به ایشان نوشانید که طهور بود، یعنی در پاکی به حد نهایت بود، شرابی بود که هیچ قذارت و پلیدی را باقی نمی گذاشت، و یکی از قذارتهای درونی آدمی غفلت از خدای سبحان، و بی توجهی به اوست، پس ابرار که این شراب طهور را نوشیدند محجوب از پروردگارشان نیستند، و لذا آنان می توانستند خدا را حمد بگویند، همچنان که قرآن فرموده:" وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ !"

خدای تعالی در جمله " سقَاهُمْ رَبهُمْ ،" همه واسطه ها را حذف کرده، و نوشاندن به ایشان را مستقیما به خودش نسبت داده، و این از همه نعمت هایی که در بهشت به ایشان داده افضل است، و چه بسا یکی از نعمت هایی باشد که به حکم آیه" لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فیها وَ لَدَیْنا مَزیدٌ،" (۳۵/ق) خواست خود بشر بدان نمی رسد.(۱)

مثالی از بهشت موعود متقین

(نهرهای آب و شیر و نهرهای شراب و عسل)

« مَّثَلُ الجَنَّهِ الَّتی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِیهَا أَنهَرٌ مِّن مَّاءٍ غَیرِ ءَاسِنٍ وَ أَنهَرٌ مِّن لَّبنٍ لَّمْ یَتَغَیرْ طعْمُهُ وَ أَنهَرٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّهٍ لِّلشرِبِینَ وَ أَنهَرٌ مِّنْ عَسلٍ مُّصفًّی وَ لهُمْ فِیهَا مِن کلِّ الثَّمَرَتِ وَ مَغْفِرَهٌ مِّن رَّبهِمْ...، »

۱- المیزان ج : ۲۰ ص : ۲۰۷

« مَثَل و صفت آن بهشتی که به مردم با تقوی وعده اش را داده اند این است که در آن نهرهایی از آب تازه و نمانده و نهرهایی از شیر هست، شیری که طعمش تغییر نمی کند. و نهرهایی از شراب است که برای نوشندگان لذت بخش است و نهرهایی از عسل خالص است و ایشان در بهشت از هر گونه ثمره برخوردارند و مغفرتی از پروردگارشان دارند .... » (۱۵/محمد)

صفت بهشتی که خدا به متقین وعده داده که در آن داخلشان کند دارای خصوصیات زیر است:

– در آن نهرهائی است از آب تازه و نمانده یعنی آبی که با زیاد ماندنش بو و طعم خود را از دست نمی دهد.

– نهرهایی از شیر که مانند شیر دنیا طعمش تغییر نمی کند.

– نهرهایی از خمر که برای نوشندگان لذت بخش است.

– و نهرهائی از عسل خالص و بدون چیزهایی که در عسل دنیا هست و آن را فاسد و معیوب می کند.

" وَ لَهُمْ فِيهَا مِن كلّ ِ الثَّمَرَتِ ،" در این جمله مطلب را عمومیت می دهد و می فرماید: و ایشان در بهشت از هر گونه ثمرات برخوردارند.

" وَ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبهِمْ " آمرزشی که تمامی گناهان و بدیها را محو می کند و دیگر عیش آنها به هیچ کدورتی مکدر و به هیچ نقصی منقص نیست. و در تعبیر از خدا به کلمه ربهم اشاره است به اینکه رحمت خدا و رأفت الهیه اش سراپای آنان را فرا گرفته است.(۱)

بهشت با آب و میوه های کثیر و دائمی

« وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ،»

« و درخت موزی که میوه هایش رویهم چیده شده است.»

« وَ ظِلٍّ مَمْدُود ، وَ ماءٍ مَسْكُوبٍ،»

« و سایه ای گسترده و همیشگی، و آبشاری لا ینقطع،"

« وَ فاكِهَةٍ كَثيرَةٍ ، لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ ،»

۱– المیزان ج : ۱۸ ص : ۳۵۱

« و میوه هایی بسیار که در هیچ فصلی قطع و در هیچ حالی ممنوع نمی شود،» (**۲۹ تا۳۳ / واقعه**)

طلح نام درخت موز است. معنای آیه مورد بحث این است که: اصحاب یمین در سایه درختان موز هستند که میوه هایش روی هم چیده شده از پایین درخت تا بالای آن.

ماء مسکوب آبی است که دائما در جریان باشد و هرگز قطع نگردد.

« وَ فاکِهَهٍ کَثیرَهٍ ، لا مَقْطُوعَهٍ وَ لا مَمْنُوعَهٍ ،»

« و میوه هایی بسیار که در هیچ فصلی قطع و در هیچ حالی ممنوع نمی شود.»

یعنی درختانی که میوه هایش فصلی نیست و مانند درختان دنیا نیست که در زمستان بار نداشته باشد، ممنوعه هم نیست نه از ناحیه خود بهشتیان، که مثلا از آن سیر و خسته شده باشند، و نه از ناحیه خارج از خودشان، که مثلا دوری محل و یا وجود خارهای شاخه که نگذارد میوه آن را بچینند و یا مانعی دیگر.(۱)

از میوه ها و گوشت مرغان، هرچه اختیار و اشتها کنند!

« أُولَئِک الْمُقَرَّبُونَ،»

« سابقین همان مقربین درگاه خدایند،»

« فی جَنَّتِ النَّعِیمِ،»

« در باغهای پر نعمت بهشت جای دارند .» (۱۱ تا ۲۶/ واقعه)

مقربون بلند مرتبه ترین طبقات اهل سعادتند.

هر یک نفر از این مقربین در یک جنت نعیم خواهد بود.

« مقربین بر تختهای بافته ای قرار دارند،

در حالی که بر آنها تکیه کرده و رو به روی هم نشسته اند. »

« و غلامانی بهشتی پروانه وار به خدمتشان می پردازند،»

« بِأَکْوابٍ وَ أَباریقَ وَ کَأْسٍ مِنْ مَعینٍ،»

« با ظرفهایی چون تنگ و ابریق، و قدح شراب مَعین می آورند. »

مراد از مَعین خمر معین است، یعنی شرابی که پیش روی آدمی جریان داشته باشد.

« لا يُصَدَّعُونَ عَنْها وَ لا يُنْزِفُون،» یعنی مقربین از نوشیدن آن کاسه ها دچار صداع و خماری که دنبال خمر هست نمی شوند، و شراب بهشت مانند شراب دنیا خمارآور نیست، و عقل آنان به خاطر سکری که از نوشیدن شراب حاصل می شود زایل نمی گردد، در عین اینکه مست می شوند عقلشان را هم از دست نمی دهند.

« وَ فاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُون،»

« و از میوه ها هر چه اختیار کنند،»

« وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُون،»

« و از گوشت مرغ از هر نوع که اشتها کنند.»

پسران بهشتی پیرامون مقربین در آمد و شدند، یکی میوه می آورد هر میوه ای که خود او اختیار کرده باشد، دیگری مرغ بریان می آورد هر مرغی که خود او هوس کرده باشد.

در اینجا ممکن است کسی اشکال کند که در روایات آمده که اهل بهشت هر وقت اشتهای میوه ای کنند شاخه ای که حامل آن میوه است خودش به سوی ایشان خم می شود و ایشان میوه را می چینند، و چون اشتهای گوشت مرغی کنند خود آن مرغ در حالی که بریان شده در دست ایشان می افتد، و هر چه بخواهند از آن می خورند، دوباره مرغ زنده شده پرواز می کند.

۱- المیزان ج : ۱۹ ص : ۲۱۲

ولی این اشکال وارد نیست، برای اینکه اهل بهشت هر چه بخواهند در اختیار دارند، یکی از چیزهایی که انسان می خواهد تنوع و تفنن در زندگی است، گاهی انسان می خواهد خدمت گزارانش برایش آنچه می خواهد حاضر کنند، و مخصوصا در وقتی که آدمی با دوستان خود مجلسی فراهم کرده دوست می دارد خدمتکاران از دوستانش پذیرایی کنند، همچنان که گاهی هم هوس می کند بدون وساطت خدمتکاران خودش برخیزد و از درخت میوه بچیند.

« وَ حُورٌ عین ، کَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُون»

« و حور العین هایی دارند که از شدت صفا چون لؤلؤ دست نخورده اند.»

" جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُونَ ! " همه آنچه که با اهل بهشت کردیم برای این بود که پاداشی باشد در قبال آن اعمال صالحی که به طور مستمر انجام می دادند.(۱)

زندگی اختصاصی و نعمتهای بهشتی مُخلَصین

« إِلا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِین، أُولَئک لهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ»

« مگر بندگان مخلَص خدا، که ایشان رزقی معلوم دارند» (۳۹تا۴۹/صافات)

جمله " أُولَئک لهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ" اشاره دارد به اینکه در بهشت رزق ایشان که بندگان مخلَص خدایند غیر از رزق دیگران است و هیچ شباهتی بر رزق دیگران ندارد، اگر چه نام رزق ایشان و رزق دیگران یکی است، و لیکن رزق ایشان هیچ خلطی با رزق دیگران ندارد.

" فَوَکِهُ وَ هُم مُّکْرَمُونَ، فی جَنَّتِ النَّعِیم" - فاکهه به معنای هر میوه ای است که به اصطلاح امروز به عنوان دسر خورده می شود، نه به عنوان غذا، و این آیه بیان همان رزق معلوم مخلصین است، چیزی که هست خدای تعالی جمله « وَ هُم مُّکْرَمُونَ» را ضمیمه اش کرد تا بر امتیاز این رزق و این میوه از رزقهای دیگران، دلالت کند و بفهماند: هر چند دیگران نیز این میوه ها را دارند، اما مخلَصین این میوه ها را با احترامی خاص دارند، احترامی که با خلوص و اختصاص مخلَصین به خدا مناسب باشد و دیگران در آن شریک نباشند.

" یُطاف عَلَیهِم بِکَأْسٍ مِّن مَّعِین" کلمه " مَعین" در نوشیدنیها به معنای آن نوشیدنی است که از پشت ظرف دیده شود، مانند آب و شرابی که در ظرف بلورین باشد، و مراد از کاس مَعین زلال بودن آب و یا شراب است، و به همین جهت دنبالش فرمود: بیضاء .

" بَیْضاءَ لَذَّةٍ لِّلشرِبِین" یعنی شرابی صاف و زلال که صفا و زلالی اش برای نوشندگان لذت بخش است.

" لا فِیهَا غَوْلٌ وَ لا هُمْ عَنهَا یُنزَفُونَ" در این آیه ضررهای شراب را از آن نفی کرده است، و حاصل معنای جمله این است که:

در آن شراب بهشتی که برای مخلَصین آماده شده ضررهای خمر دنیوی و مستی آن و از بین بردن عقل وجود ندارد.(۲)

میوه و گوشت بهشتی در اختیار متقین

۱- المیزان ج : ۱۹ ص :۲۰۶

۲- المیزان ج : ۱۷ ص :۲۰۵

« وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَهٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ ،»

« در بهشت آنچه از میوه و گوشت که هوس کنند پی درپی در اختیارشان قرار می دهیم.» (۲۲/طور)

کلمه امداد به معنای آوردن چیزی است به طور دائم و پشت سر هم، و معنای آیه این است که: ما اهل بهشت را به میوه و هر گوشتی که میل داشته باشند روزی می دهیم، یک روزی پشت سر هم و ساعت به ساعت و لا ینقطع.(۱)

فرض نبود غذا فرض نبود انسان !

(آیا لذایذ و شهوات دنیا در بهشت ادامه دارد؟)

یکی از لطیف ترین نکاتی که از دو آیه: « وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ - و سرانجام نیک نزد خدا است!» (۱۴/آل عمران) و آیه: « قُلْ أَ أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذلِكُمْ - بگو آیا می خواهید شما را به بهتر از اینجا خبر دهم؟ » (۱۵/آل عمران) استفاده می شود، این است که نعمت های موجود در دنیا و لذائذ مربوط به هر یک از آنها اموری است مقصود للغیر، نه مقصود بالذات، وسیله هائی است برای زندگی محدود دنیا که از چند روزه دنیا تجاوز نمی کند، و اگر مساله زندگی مطرح نبود این نعمت ها نه خلق می شد و نه ارزشی داشت، حقیقت امر همین است.

و لیکن این را هم باید دانست که آنچه از هستی انسان باقی می ماند همین وجودی است که چند صباحی در دنیا زندگی کرده، با دگرگونی ها و تحولاتش مسیری را از نقص به کمال طی نموده، و این قسمت از وجود انسان همان روحی است که از بدن منشا گرفته و بر بدن حکم می راند.

بدنی که عبارت است از مجموع اجزائی که از عناصر روی زمین درست شده، و نیز قوای فعاله ای که در بدن است، به طوری که اگر فرض کنیم غذا و شهوت (و یا علاقه جذب عناصر زمین به سوی بدن،) نمی بود، وجود انسان هم دوام نمی یافت.

پس فرض نبود غذا و سایر شهوات، فرض نبود انسان است، نه فرض استمرار نیافتن وجودش! (دقت بفرمائید!)

پس انسان در حقیقت همان موجودی است که با زاد و ولد منشعب می شود، می خورد و می نوشد، و ازدواج می کند و در همه چیز تصرف نموده، می گیرد، می دهد، حس می کند، خیال می کند، تعقل می نماید، خرسند و مسرور و شادمان می شود، و هر ملائمی را به خود جلب می کند، خودی که عبارت است از مجموع اینها که گفتیم، مجموعی که بعضی از آنها مقدمه بعضی دیگر است، و انسان بین مقدمه و ذی المقدمه حرکتی دوری دارد، چیزی که بر

۱- المیزان ج : ۱۹ ص :۲۰

حسب طبیعت مقدمه کمال او بود، با دخالت شعور و اختیارش کمال حقیقیش می شود .

و وقتی خدا او را از دار فانی دنیا به دار بقا منتقل کرد، و خلود و جاودانگی برایش نوشت، حال یا خلود در عذاب، و یا در نعمت و ثواب، این انتقال و خلود، ابطال وجود او نمی تواند باشد بلکه اثبات وجود دنیائی او است، هر چه بود حالا هم همان است، با این تفاوت که در دنیا معرض دگرگونی و زوال بود، ولی در آخرت دگرگونی ندارد، هر چه هست همیشه همان خواهد بود، قهرا یا همیشه به نعمت هائی از سنخ نعمت های دنیا (منهای زوال و تغییر) متنعم، و یا به نقمت ها و مصائبی از سنخ عذابهای دنیا (ولی منهای زوال و تغییر) معذب خواهد بود، و چون نعمت های دنیا عبارت بود از شهوت جنسی، و لذت طعام، و شراب، و لباس، و مسکن، و همنشین و مسرت و شادی و امثال اینها، در آخرت هم قهرا همین ها خواهد بود .

پس انسان آخرت هم همان انسان دنیا است، مایحتاج آخرتش هم همان مایحتاج دنیا است، آنچه در دنیا وسیله استکمالش بوده همان در آخرت هم وسیله استکمال او است، مطالب و مقاصدش هم همان مطالب و مقاصد است، تنها فرقی که بین دنیا و آخرت است مساله بقا و زوال است.

سعادت انسان در آخرت به همین است که به آنچه از لذائذ که در دنیا می خواست برسد، چه خوردنیش، و چه نوشیدنیش، و چه لذائذ جنسیش، و چه لذائذی که در دنیا به تصورش نمی رسید، و در عقلش نمی گنجید، و در آخرت عقلش به آن دست می یابد، و رسیدن به این لذائذ همان بهشت است، و شقاوتش به نرسیدن به آنها است، که همان آتش است، همچنان که خدای تعالی فرموده:

" " لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فيها وَ لَدَيْنا مَزيدٌ!" (۳۵/ ق)(۱)

مفهوم غذای صبح و شام بهشتیان

« ... وَ لهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا،»

« ... و در آنجا بامدادان و شامگاهان روزی خویش را دارند. » (۶۲/مریم)

ظاهر کلام این است که آمدن رزق در صبح و شام کنایه باشد از آمدن آن پشت سر هم و بدون انقطاع.(۲)

مفهوم امنیت در طلب میوه بهشتی

۱- المیزان ج : ۳ ص : ۱۶۵ تا ۱۶۸

۲- المیزان ج : ۱۴ ص :۱۰۵

ص:۳۸۱

« يَدْعُونَ فِيهَا بِكلّ ِ فَكِهَهٍ ءَامِنِينَ،»

« هر میوه ای که بخواهند با کمال امنیت طلب می کنند!» (۵۵/دخان)

مفهوم آیه این است که تمام اقسام میوه ها را می طلبند، و می خورند، در حالی که از ضرر آنها ایمنند.(۱)

نماز

فریضه عبادی نماز

نماز : کتاب موقوت، و فریضه ای ثابت !

۱- المیزان ج : ۱۸ ص :۲۲۷

-« إِنَّ الصلَوةَ كانَت عَلی الْمُؤْمِنِینَ کِتَباً مَّوْقُوتاً !

-نماز واجبی است که باید مؤمنین در اوقات معین انجام دهند! »

کتابت کنایه است از واجب بودن و واجب کردن، می فرماید: نماز بر مؤمنین نوشته و واجبی است دارای وقت. مراد از کتاب موقوت، کتابی مفروض و ثابت و غیر متغیر است. و از ظاهر لفظ آیه بر می آید که نماز از همان اول تشریع، فریضه ای دارای وقت بوده که باید هر نمازی را در وقت خودش انجام داد. ولی ظاهرا وقت در نماز، کنایه باشد از ثبات و عدم تغییر و خلاصه کلام اینکه، ظاهر لفظ منظور نیست، و نمی خواهد بفرماید نماز فریضه ای است دارای وقت بلکه می خواهد بفرماید: فریضه ای است لایتغیر و ثابت و بنا بر این اطلاق موقوت بر کلمه کتاب، اطلاق ملزوم بر لازمه چیزی است.

می خواهد بفرماید: نماز به حسب اصل، دگرگونگی نمی پذیرد، پس در هیچ حالی ساقط نمی شود.

مراد از موقوت بودن نماز ثابت بودن آن و ساقط نشدنش در هیچ حالی از احوال و مبدل نشدنش به چیز دیگر است، می فرماید: نماز نه ساقط می شود، و نه مانند روزه به چیز دیگر نظیر کفاره مبدل و عوض می شود.

(۱)

نماز و صبر، دو رکن عبادی و اخلاقی دین

۱- مستند: آیه ۱۰۲ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۱۰۰

-« وَ أَقِمِ الصلَوةَ طرَفىِ النهَارِ وَ زُلَفاً مِّنَ الَّيْلِ إِنَّ الحَسنَاتِ يُذْهِبنَ السيِّئَاتِ ذَلِك ذِكْرَى لِلذَّكِرِينَ. وَ اصبرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ !

-دو طرف روز و پاسی از شب نماز بپا دار که نیکیها بدیها را نابود می کند، این تذکری است برای آنها که اهل تذکرند.

- و صبور باش که خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند!»

خدای تعالی پس از امر به نماز، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم را دستور می دهد به صبر کردن، و در موارد دیگری مانند: « و استعینوا بالصبر و الصلوه!» میان صبر و نماز جمع کرده است. و سرّ آن این است که هر کدام از این دو، در باب خودش مهم ترین ارکان هستند.

آری، در میان عبادات، نماز مهمترین عبادت و در اخلاقیات صبر مهمترین خُلق است، همچنانکه در باره نماز فرموده:« و لذکر الله اکبر،» و در باره صبر فرموده: « ان ذلک لمن عزم الأمور.»

و اجتماع این دو، مهمترین وسیله ای است که با آن می توان بر مصائب و ناملایمات فایق آمد، چون صبر، نفس را از قلق و اضطراب و فراری شدن نگه می دارد، و نماز نفس را به سوی پروردگار توجه می دهد و در نتیجه ناملایمات را از یاد آدمی می برد.

و از اینکه بطور مطلق امر به صبر کرده به دست می آید که منظور از آن، اعم از صبر بر عبادت و یا صبر بر معصیت و یا صبر در مصیبت است، بلکه همه آنها را شامل می شود و بنا بر این، امر مزبور، امر به صبر است در امتثال تمامی اوامر و نواهی که قبلا در سوره آمده، از قبیل فاستقم، و لا تطغوا، و لا ترکنوا، و اقم الصلوه .

و لیکن از اینکه صیغه امر را مفرد آورده و تنها به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم متوجه کرده به دست می آید که مقصود از آن صبر، صبر مخصوصی است که مختص به آن حضرت است، و گرنه می فرمود: و اصبروا مخصوصا با اینکه سیاق امرها و نهی های گذشته همه سیاق جمع بود، و این مطلب گفتار آن کسانی را که می گویند منظور از صبر، صبر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در برابر آزار مشرکین و ظلم ستمگرانشان است تایید می کند.

و اما اینکه چرا امر به نماز را مفرد آورده مگر نماز هم اختصاص به آن جناب

دارد؟ جوابش این است که نماز مخصوص به آن جناب نیست، ولی مقصود از اقامه در اینجا چیزیست که آن روز مخصوص به آن جناب بوده، و آن عبارت است از اقامه نماز به جماعت که آن روز باید آن حضرت این کار را می کرد-(دقت فرمایید!)

و اینکه فرمود:« ان الله لا یضیع اجر المحسنین ! » امر به صبر را تعلیل می کند.

(۱)

نماز و انفاق، دو رکن اساسی راه خدا

-« وَ جَعَلُوا للَّهِ أَندَاداً لِّيُضِلُّوا عَن سبِيلِهِ ...،

-قُل لِّعِبَادِی الَّذِینَ ءَامَنُوا یُقِیمُوا الصلَوةَ وَ یُنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَهُمْ سِرًّا وَ عَلانِیَةً مِّن قَبْلِ أَن یَأْتیَ یَوْمٌ لا بَیْعٌ فِیهِ وَ لا خِلَلٌ،

-آنها برای خدا مانندهایی قرار دادند تا مردم را از راه وی گمراه کنند ...،

-به بندگان من که ایمان آورده اند بگو: پیش از آن که روزی بیاید که در آن نه معامله باشد و نه دوستی، نماز را به پاداشته و از آنچه روزیشان داده ایم پنهان و آشکار را انفاق کنند!»

خدای تعالی به وسیله پیامبر گرامی خود، بندگان خود را که ایمان آورده اند دستور می دهد که او را رها نکنند و قبل از آن که روز قیامت فرارسد، که در آن روز دیگر مجالی برای جبران سعادتهای فوت شده نیست، و دیگر با هیچ وسیله ای از وسایل موجود در دنیا که معاوضه یا دوستی و محبت است، نمی توان چیزهایی که از دست رفته جبران کرد، راه خدا و ریسمان محکم او را از دست ندهند، چون روز قیامت فقط و فقط روز حساب و جزا است و شان آن روز تنها همین است و شان دیگری در آن نیست.

خدای تعالی در آیه اول، علت بت پرستی ارباب ضلالت را اینگونه تعلیل می کند که می خواستند مردم را از راه خدا منحرف کنند. آنگاه دنبال این تعلیل رسول خود را دستور می دهد که به ایشان هشدار دهد راهی که می روند به آتش دوزخ منتهی می شود.

از اینجا روشن می شود که در آیه دومی جمله« یقیموا الصلوه و ینفقوا!» بیان از راه خدا است. در معرفی راه خدا، تنها به این دو اکتفا کرد، چون سایر وظائف و دستورات شرعی که هر یک به تناسب خود، شانی از شؤون حیات دنیوی را اصلاح می کند - عده ای از قبیل نماز میان بنده و پروردگار او را، و عده ای نظیر انفاق، میان بنده با بندگان دیگر را - همه از آن دو رکن، منشعب می شوند.

(۲)

اثر نماز در اجتناب از فحشاء و منکر

۱- مستند: آیه ۱۱۴ و ۱۱۵ سوره هود المیزان ج : ۱۱ ص : ۷۸

۲- مستند: آیه ۳۱ سوره ابراهیم المیزان ج : ۱۲ ص : ۸۲

-« اتْلُ مَا أُوحِیَ إِلَیْک مِنَ الْکِتَبِ وَ أَقِمِ الصلَوهَ إِنَّ الصلَوهَ تَنهَی عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنکَرِ وَ لَذِکْرُ اللَّهِ أَکبرُ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ مَا تَصنَعُونَ!

-آنچه از کتاب به تو وحی شده بخوان و نماز به پادار که نماز از فحشاء و منکرات جلوگیری می کند و ذکر خدا بزرگتر است و خدا می داند که چه می سازید!»

در این آیه، رسول گرامی خود را دستور می دهد به تلاوت آنچه به وی وحی شده، چون تلاوت قرآن بهترین رادع است از شرک و ارتکاب فحشاء و منکرات، زیرا در آن آیات روشنی است که متضمن حجت هایی نورانی است، که حق را آن طور که باید روشن می سازد، و هم مشتمل است بر داستانهای عبرت آور، و مواعظ و بشارت ها و انذار و وعده و وعیدها که شنونده و خواننده را از گناهان باز می دارد.

و سپس آن امر را ضمیمه کرد به امر به نماز که بهترین اعمال است، چون که نماز از فحشاء و منکر بازمی دارد.

سیاق آیات شاهد بر این است که: مراد از این بازداری، بازداری طبیعت نماز از فحشاء و منکر است، البته بازداری آن به نحو اقتضاء است نه علیت تامه، که هر کس نماز خواند، دیگر نتواند گناه کند.

چگونه نماز از فحشا و منکر نهی می کند؟

خواهی گفت چطور نماز از فحشاء و منکرات نهی می کند؟ در جواب می گوییم این عمل مخصوصا که بنده خدا آن را در هر روز پنج بار به جا بیاورد، و همه عمر ادامه دهد، و مخصوصا اگر آن را همه روزه در جامعه ای صالح به جا بیاورد، و افراد آن جامعه نیز مانند او همه روزه به جا بیاورند، و مثل او نسبت به آن اهتمام بورزند، طبعا با گناهان کبیره سازش ندارد.

آری توجه به خدا از در بندگی، آنهم در چنین محیط و از چنین افراد، طبیعتا باید انسان را از هر معصیتی کبیره و هر عملی که ذوق دینی آن را شنیع می داند، از قبیل: قتل نفس، تجاوز به جانها، تجاوز به مال ایتام، ارتکاب زنا و لواط باز بدارد، بلکه نه تنها از ارتکاب آنها، بلکه حتی از تلقین آن نیز جلوگیری کند.

برای اینکه نماز مشتمل است بر ذکر خدا، و این ذکر، اولا ایمان به وحدانیت خدای تعالی و رسالت و جزای روز قیامت را به نمازگزار تلقین می کند، و به او می گوید

که خـدای خود را بـا اخلاـص در عبـادت مخـاطب قرار داده و از او اسـتعانت بنمـا، و درخواست کن که تو را به سوی صـراط مستقیم هدایت نموده و از ضلالت و غضبش به او پناه ببر.

و ثانیا او را وادار می کنـد بر اینکه با روح و بـدن خود متوجه ساحت عظمت و کبریایی خدا شده، پروردگار خود را با حمد و ثنا و تسبیح و تکبیر یاد آورد، و در آخر بر خود و هم مسلکان خود و بر همه بندگان صالح سلام بفرستد.

علاـوه بر این او را وادار می کنـد به اینکه از حـدث(که نوعی آلودگی روحی است،) و از خبث یعنی آلودگی بـدن و جـامه، خود را پاک کند، و نیز از اینکه لباس و مکان نمازش غصبی باشد، بپرهیزد، و رو به سوی خانه پروردگارش بایستد.

پس اگر انسان مـدتی کوتاه بر نماز خود پایـداری کنـد، و در انجام آن تا حدی نیت صادق داشـته باشد، این ادامه و تداوم در مـدت کوتـاه به طـور مسـلم بـاعث می شـود که ملکه پرهیز از فحشـاء و منکر در او پیـدا شـود، به طـوری که اگر فرضـا آدمی شخصـی را موکـل بر خود کنـد، که دائما ناظر بر احوالش باشـد، و او را آنچنان تربیت کنـد که این ملکه در او پیـدا شود و به زیور ادب عبودیت آراسـته گردد، قطعا تربیت او مؤثرتر از تربیت نماز نیست، و به بیش از آنچه که نماز او را دسـتور می دهد دستور نخواهد داد، و به بیش از آن مقدار که نماز به ریاضت وادارش می کند وادار نخواهد کرد.

چرا برخی نمازگزارها مرتکب فحشا و منکر می شوند؟

در اینجا لازم است اشکالی که به آیه شریفه شده، جوابش را خاطرنشان سازیم. بعضی بر این آیه اشکال کرده اند که: این آیه می فرمایـد نمـاز از فحشـاء و منکرات نهی می کنـد، و حـال آنکه ما بسـیاری از نمازگزاران را می بینیم که از ارتکاب گناهان بزرگ پروایی ندارند، چرا نماز آنان از فحشاء و منکرات بازشان نمی دارد؟

آنچه از سیاق برمی آید این است که: اگر دستور داده اند به اینکه مردم نماز بخوانند، برای این است که نماز آنان را از فسق و فجور بـازمی دارد، و این تعلیـل می فهمانـد که نمـاز عملی است عبودی، که به جـا آوردنش صـفتی در روح آدمی پدیـد می آورد که آن صـفت به اصـطلاح معروف، پلیسی است غیبی، و صاحبش را از فحشاء و منکرات بازمی دارد، و در نتیجه جان و دلش را از قـذارت گناهـان و آلودگی هـایی که از اعمال زشت پیـدا می شود، پاک می نمایـد. پس معلوم می شود مقصود از نماز رسیدن به آن صفت است، یعنی صفت بازداری از گناه، چیزی که هست در جواب از آن اشکال می گوییم: پیدایش

این صفت اثر طبیعی نماز هست، و لیکن به نحو اقتضاء، نه به نحو علیت.

پس حق در جواب همان است که گفتیم: بازداری از گناه اثر طبیعی نماز است، چون نماز توجه خاصی است از بنده به سوی خدای سبحان، لیکن این اثر تنها به مقدار اقتضاء است، نه علیت تامه، تا تخلف نپذیرد، و نمازگزار دیگر نتواند گناه کند، نه، بلکه اثرش به مقدار اقتضاء است، یعنی اگر مانع و یا مزاحمی در بین نباشد اثر خود را می بخشد، و نمازگزار را از فحشاء بازمی دارد، ولی اگر مانعی و یا مزاحمی جلو اثر آن را گرفت، دیگر اثر نمی کند، و در نتیجه نمازگزار آن کاری که انتظارش را از او ندارند می کند.

خلاصه، یاد خدا و موانعی که از اثر او جلو می گیرند، مانند دو کفه ترازو هستند، هر وقت کفه یاد خدا چربید، نمازگزار گناه نمی کند، و هر جا کفه آن موانع چربید کفه یاد خدا ضعیف می شود، و نمازگزار از حقیقت یاد خدا منصرف می گردد، و گناه را مرتکب می شود.

و اگر خواننده عزیز بخواهد این معنا را لمس کند، باید حال بعضی از افراد که نام مسلمان دارند، و در عین حال نماز نمی خوانند، در نظر بگیرد، که اگر رفتار آنها را زیر نظر قرار دهد، می بیند که به خاطر نخواندن نماز، روزه را هم می خورد، و حج هم نمی رود و زکات هم نمی دهد، و بالأخره سایر واجبات را هم ترک می کند، و هیچ فرقی بین پاک و نجس، و حلال و حرام نمی گذارد، و خلاصه در راه زندگی همچنان پیش می رود، هر چه پیش آید خوش آید، و هیچ چیزی را در راه خود مانع پیشرفت خود نمی بیند، نه ظلم، نه زنا، نه ربا، نه دروغ، و نه هیچ چیز دیگرا آن وقت اگر حال چنین شخصی را با حال کسی مقایسه کنی که نماز می خواند، و در نمازش به حداقل آن یعنی آن مقداری که تکلیف از گردنش ساقط شود اکتفاء می کند، خواهی دید که او از بسیاری از کارها که بی نماز از آن پروا نداشت پروا دارد، و اگر حال این نمازگزار را با حال کسی مقایسه کنی که در نمازش اهتمام بیشتری دارد، خواهی دید که دومی از گناهان بیشتری پروا دارد، و به همین قیاس هر چه نماز کاملتر باشد، خودداری از فحشاء و منکرات بیشتر خواهد بود.

ذکر الله بودن نماز

« و لذکر الله اکبر! » کلمه ذکر گاهی در معنای یاد و خاطر به کار برده می شود، مثلا می گویند: آیا به یاد داری و آیا به خاطر داری؟

و این یاد و خاطر هیئتی است در نفس، که با داشتن آن انسان می تواند آنچه از

معلومات کسب کرده حفظ کنـد، و از دست ندهد، مانند حافظه، با این تفاوت که حفظ را در جایی به کار می برند که مطلبی را در حـافظه خود داشـته باشـد، هر چنـد که الآن حاضـر و پیش رویش نباشـد، به خلاف ذکر که در جایی به کار می رود که علاوه بر اینکه مطلب در صندوق حافظه اش هست، در نظرش حاضر هم باشد.

گاهی کلمه ذکر را در حضور قلب و یا حضور در زبان اسـتعمال می کننـد، مثلا می گویند: ذکر خدا دو نوع است، یکی ذکر به زبـان، و یکی هم ذکر به قلب، یعنی حضـور در قلب، و به همین جهت است که گفته انـد: ذکر دو نوع است، ذکر از نسـیان یعنی ذکر بـه معنـای اول، و ذکر بـدون نسـیان یعنی ذکر بـه معنـای دوم، که به معنـای ادامه حفـظ است، معنـای سـوم ذکر هم عبارت است از سخن، چون هر سخنی را ذکر هم می گویند.

و ظاهرا اصل در معنای این کلمه همان معنای اول است، و اگر معنای دوم (نام خدا بردن،) را هم ذکر نامیده از این بابت است که ذکر لفظی مشتمل بر معنای قلبی نیز هست، و ذکر قلبی نسبت به ذکر لفظی اثری را می ماند که بر سبب مترتب می شود، یا نتیجه ای است که از عمل عاید می گردد.

بهترین عملی که صدورش از انسان تصور می شود؟!

اگر نمـاز را ذکر نامیـده انـد، برای این است که: نماز هم مشـتمل است بر ذکر زبانی از تهلیل، حمـد، تسبیـح، و هم به اعتباری دیگر مصـداقی است از مصادیق ذکر، چون مجموعه آن عبودیت بنـده خدا را مجسم می سازد، و لذا خدای تعالی نماز را ذکر الله نامیـده و فرمـوده:« اذا نـودی للصـلوه من یوم الجمعه فاسـعوا الی ذکر الله!» و هم به اعتبـاری دیگر امری است که ذکر بر آن مترتب می شود، ترتب غایت بر صاحب غایت، یعنی نتیجه نماز یاد خـدا است، همچنان که آیه« و اقم الصلوه لذکری !» به آن اشاره می کند .

و ذکری کـه گفـتیم، غـایت و نـتیجه نمـاز اسـت ذکر قلـبی اسـت، البتـه آن ذکری که گفـتیم به معنـای اسـتحضار است، یعنی استحضار یاد خدا در ظرف ادراک، بعد از آنکه به خاطر فراموشی از ذهن غایب شده بود، و یا به معنای ادامه استحضار است، و این دو قسم از ذکر بهترین عملی است که صدورش از انسان تصور می شود، و از همه اعمال خیر قدر و قیمت بیشتری دارد، و نیز از همه انحـای عبادتهـا اثر بیشـتری در سـرنوشت انسـان دارد، چـون یـاد خـدا به این دو نوع که گفته شـد، آخرین مرحله سعادتی است که برای انسانها در نظر گرفته شده، و نیز کلید همه خیرات است!

و به هر حال از ظاهر سیاق آیه« و اقم الصلوه ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر،»

برمی آید که جمله و لذکر الله اکبر متصل به آن است، و اثر دیگری از نماز را بیان می کند، و اینکه آن اثر، بزرگتر از اثر قبلی است، در نتیجه جمله« و لـذکرالله اکبر،» به منزله ترقی دادن مطلب است، و البته منظور از ذکر در آن جمله نیز همـان ذکر قلبی است، که گفتیم از نماز حاصل می شود.

پس گویـا فرموده: نمـاز بگزار تـا تو را از فحشاء و منکر بازبـدارد، بلکه آنچه عایـد تو می کنـد بیش از این حرفها است، چون مهم تر از نهی از فحشاء و منکر این است که: تو را به یاد خـدا می انـدازد، و این مهم تر است، برای اینکه ذکر خـدا بزرگترین خیری است که ممکن است به یک انسان برسـد، چون ذکر خـدا کلید همه خیرات است، و نهی از فحشاء و منکرات نسبت به آن فایده ای جزئی است.

البته این احتمـال هم هست که مراد از ذکر همـان اذکـار زبانی نماز باشـد، ولی در این صورت باز هم جمله مـذکور در معنای ترقی است، چون معنـای آیه این می شود: نماز بخوان، تا تو را از فحشاء و منکر بازدارد، بلکه همان اذکاری که در نماز است، و یـا خود نمـاز، مهمتر از آن بـازداری است، چون بـازداری مـذکور یکی از آثـار نیک ذکر است، و به هر تقـدیر، بنابر هر دو احتمال، آن چیزی که ذکر الله از آن بزرگتر است عبارت است از نهی از فحشاء و منکر.

« و الله یعلم ما تصنعون!» یعنی خدا می داند آنچه را که شما از خیر و شر انجام می دهید، و چون می داند بر شما لازم است که مراقب او باشـید، و از او غافـل نگردیـد، و بنـابر این جمله مـورد بحث مخصوصـا بنـابر قـول اول مردم را تحریـک و تشویـق بر مراقبت می کند.

در مجمع البیـان در ذیـل آیه « ان الصـلوه تنهی عن الفحشاء والمنکر،» می گویـد: انس بن مالک از رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسلّم روایت کرده که فرمود: کسـی که نمـازش او را از فحشـاء و منکر باز نـدارد، جز دورتر شـدن از خـدا اثری برایش ندارد.

و نیز در مجمع البیان از رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسلّم روایت کرده که فرموده:« نماز نیست نماز کسـی که نماز خود را اطاعت نمی کند، و اطاعت نماز این است که از فحشاء و منکر دست بردارد.»

و نیز در همان کتاب است که علمای امامیه از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: هر که دوست می دارد بداند نمـازش قبول شـده یـا نه، به خود بنگرد که آیـا نمـازش او را از فحشاء و منکر بازمی دارد یا نه؟ به همان مقـدار که بازش می دارد قبول شده است.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله« و لذکر الله اکبر،» می گوید: در روایت ابی الجارود از امام باقر علیه السلام آمده که آن جناب در معنای این جمله می فرمود: یعنی، اینکه خدا به یاد نمازگزاران است مهم تر است از اینکه نمازگزاران از او یاد می کنند، مگر نشنیدی که فرمود:« اذکرونی اذکرکم - مرا به یاد آورید تا شما را به یاد آورم.»

و در تفسیر نور الثقلین از مجمع البیان نقل کرده که گفته است: اصحاب ما امامیه از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: منظور از« ذکر الله» یاد خدا است، در هنگام برخورد به حلال و حرام او (یعنی در برابر حلالش شکر گفتن، و از حرامش پرهیز کردن.)

و در همان کتاب از معاذ بن جبل روایت کرده که گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم پرسیدم کدام یک از اعمال محبوب ترین عمل نزد خدا است؟ فرمود: اینکه بمیری در حالی که زبانت از ذکر خدای عز و جل تر باشد.

(۱)

آغاز نماز در اسلام و در خانواده پیامبر

نماز قبل از بعثت رسول الله

۱- مستند: آیه ۴۵ سوره عنکبوت المیزان ج : ۱۶ ص : ۱۹۸

-« أَ رَءَيْت الَّذِی یَنهَی، عَبْداً إِذَا صلّی،

-آیا دیدی آن شخص را که نهی می کرد بنده ای را به هنگامی که نماز می خواند؟ »

مراد از عبدی که نماز می خواند به طوری که از آخر آیات بر می آید رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است، چون در آخر آیات آن جناب را از اطاعت آن شخص نهی نموده، امر به سجده اش و به نزدیک شدنش می فرماید.

بنا بر این فرض که سوره مورد بحث اولین سوره نازل شده از قرآن باشد، و نیز بنا بر اینکه از اول تا به آخر سوره یکباره نازل شده باشد، سیاق این آیات دلالت دارد بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم قبل از نزول قرآن نماز می خوانده، و همین معنا دلالت دارد بر اینکه آن جناب قبل از رسیدنش به مقام رسالت با نزول قرآن، یعنی قبل از حادثه بعثت از انبیا بوده است.

ولی بعضی گفته اند که: نماز قبل از بعثت آن جناب نماز واجب نبوده، و به طوری که از اخبار بر می آید نمازهای واجب در شب معراج واجب شده، و در سوره اسراء فرموده:« اقم الصلوه لدلوک الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر...!» اما این سخن درست نیست، برای اینکه آنچه از داستان شب معراج مسلم است، و روایات معراج بر آن دلالت دارد، تنها این است که نمازهای پنجگانه یومیه در آن شب با شکل خاص خود یعنی دو رکعت دو رکعت واجب شد، و هیچ دلالتی ندارد بر اینکه قبل از آن شب به صورت دیگر

تشریع نشده بود، بلکه در بسیاری از آیات سوره های مکی و از آن جمله سوره هایی که قبل از سوره اسراء نازل شده، نظیر سوره مدثر و مزمل و غیر آن دو سخن از نماز رفته، و به تعبیرهایی مختلف از آن یاد نموده است، هر چند که کیفیت آن را ذکر نکرده، اما اینقدر هست که نمازهای قبل از معراج مشتمل بر مقداری تلاوت قرآن و نیز مشتمل بر سجده بوده است.

و در بعضی از روایات هم آمده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در اوایل بعثت با خدیجه و علی علیهما السلام نماز می خواند، در این روایات هم نیامده که نماز آن روز به چه صورت بوده است.

(۱)

امر به نماز در خانواده رسول الله

-« وَ أْمُرْ أَهْلَك بِالصلَوةِ وَ اصطبرْ عَلَيهَا لا نَسئَلُك رِزْقاً نحْنُ نَرْزُقُك وَ الْعَقِبَةُ لِلتَّقْوَى!

- کسان خویش را به نماز خواندن وادار کن و به کار نماز شکیبایی به خرج ده ما روزی دادن کسی را به عهده تو نمی گذاریم که تو خود نیز روزی خور مائی و سر انجام نیک مخصوص پرهیزکاری است!»

جمله اهلک بر حسب انطباقش با هنگام نزول، خدیجه همسر رسول الله و علی علیه السلام هستند چون علی علیه السلام هم اهل آن جناب و در خانه آن جناب بود و یا آن دو بزرگوار به ضمیمه بعضی از دختران رسول خدایند.

و بعید نیست که از آیه شریفه به خاطر اینکه امر به نماز را منحصر در اهل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم کرده، با اینکه در دو آیه قبل آن را منحصر در خود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم کرده بود و می فرمود: در چهار هنگام نماز بخوان و صبر بکن، و نیز با در نظر گرفتن اینکه آن جناب را نهی می کرد از اینکه چشم به زر و زیور دنیایی کفار بدوزد، بر می آید که این سوره در اوائل بعثت، یا خصوص این آیه در آن موقع نازل شده است، و از ابن مسعود هم روایت شده که سوره طه از عتاق اول یعنی سوره های قدیمی است.

در درالمنثور است که ابن مردویه و ابن عساکر و ابن نجار از ابی سعید خدری روایت می کند که گفت: وقتی آیه « و امر اهلک بالصلوه!» نازل شد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم همواره تا هشت ماه به در خانه علی می آمد و می فرمود:

۱- مستند: آیه ۹ و ۱۰ سوره علق المیزان ج : ۲۰ ص : ۵۴۵

– الصلوه ! رحمکم الله! انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا !

– نماز! خدا رحمتتان کند، همانا خدا می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور نموده آن طور که خود می داند تطهیرتان کند.

داستان امر فرمودن رسول الله اهل بیت را به نماز، به طرق دیگری غیر آنچه آوردیم نیز روایت شده است.

در تفسیر قمی آمده که آن جناب همواره این عمل را همه روزه انجام می داد، حتی زمانی هم که به مدینه آمد، تا از دنیا رفت.

(۱)

نماز های تشریع شده قبل از معراج رسول الله (ص)

نماز دو طرف روز، و ساعاتی از شب نزدیک به روز

۱– مستند: آیه ۱۳۲ سوره طه المیزان ج : ۱۴ ص : ۳۳۵

-« وَ أَقِمِ الصلَوةَ طرَفىِ النهَارِ وَ زُلَفاً مِّنَ الَّيْلِ إِنَّ الحَسنَاتِ يُذْهِبنَ السيِّئَاتِ ذَلِك ذِكْرَى لِلذَّكِرِينَ!

-دو طرف روز و ساعاتی از شب که نزدیک روز باشد، نماز بپا دار که نیکی ها بدی ها را نابود می کند، این تذکری است برای آنها که اهل تذکرند!»

دو طرف نهار به معنی صبح و عصر است، و کلمه زلفاً از نظر معنا و ساختمان لفظی شبیه است به قرب و این وصفی است که به جای موصوف خود- نظیر ساعات و امثال آن- نشسته و تقدیرش این است: و ساعاتی از شب که نزدیک به روز باشد.

یعنی نماز را در صبح و عصر و در ساعاتی از شب که نزدیکتر به روز باشد به پای دار، و این ساعات با نماز صبح و عصر که در یک طرف روز قرار دارد و نماز مغرب و عشاء که وقتشان ساعتهای اول شب است تطبیق می کند، همچنانکه بعضی از مفسرین نیز گفته اند.

و یا تنها با نماز صبح و مغرب که هر یک در یک طرف روز قرار دارند و نماز عشاء که وقتش اوایل شب است منطبق می شود چنانکه دیگران گفته اند و بعضی دیگر حرفهای دیگری زده اند و لیکن از آنجایی که بحث در این مورد به فقه مربوط است، و در بحث فقهی متبع، بیانی است که از پیغمبر و امامان اهل بیتش وارد شده باشد.

در تفسیر عیاشی از جریر از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که در تفسیر« اقم الصلوه طرفی النهار،» فرمود: دو طرف روز یکی مغرب است و یکی صبح و زلفا من اللیل

نماز عشاء است.

جمله« ان الحسنات یذهبن السیئات!» امر اقم الصلوه را تعلیل نموده، بیان می کند که نمازها حسناتی است که در دلهای مؤمنین وارد شده و آثار معصیت و تیرگیهایی که دلهایشان از ناحیه سیئات کسب کرده از بین می برد.

« ذلک ذکری للذاکرین!» یعنی اینکه گفته شد که حسنات سیئات را از بین می برد به خاطر اهمیتی که دارد و برای بندگانی که به یاد خدا هستند مایه تذکر است!

(۱)

تسبیح قبل طلوع و غروب، و برخی از شب و اطراف روز

-« فَاصبرْ عَلى مَا یَقُولُونَ وَ سبِّحْ بحَمْدِ رَبِّک قَبْلَ طلُوعِ الشمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبهَا وَمِنْ ءَانَایِ الَّیْلِ فَسبِّحْ وَ أَطرَاف النهَارِ لَعَلَّک تَرْضى!

-بر آنچه می گویند صبر کن و پیش از طلوع خورشید و پیش از غروب آن به ستایش، پروردگارت را تسبیح گوی و کناره های شب و اواخر روز نیز تسبیح بگوی شاید که خوشنود شوی!»

« قبل طلوع الشمس و قبل غروبها،» دو کلمه قبل دو ظرفند برای تسبیح و حمد پروردگار، « و من آناء اللیل فسبح!» یعنی در بعضی اوقات شب تسبیح بگوی.

تسبیحی که در آیه ذکر شده مطلق است و از جهت لفظ دلالتی ندارد که مقصود از آن نمازهای واجب یومیه باشد، و یا مطلق نماز باشد.

مراد از اطراف نهار ماقبل از طلوع آفتاب و ماقبل از غروب آن است که چون دو وقت وسیع هستند و برای هر یک اجزایی است که هر جزء آن نسبت به ظهر یک طرف روز حساب می شود و صحیح است که این دو هنگام را چندین طرف برای روز به حساب آورد همچنانکه صحیح است دو طرف روز حسابش کرد چون در عرف هم می بینیم همانطور که قبل از آفتاب را اول روز می نامند اوائل روز هم می نامند و این به همان اعتباری است که گفتیم یک هنگام را به چند جزء تجزیه می کنند که کلمه قبل از آفتاب بر همه اش صادق است و همچنین قبل از غروب را ، هم آخر روز می نامند و هم اواخر روز.

و بنا بر این وجه برگشت معنای آیه به مثل این می شود که بگوییم قبل از طلوع آفتاب و غروب آن که اطراف روز هستند و در پاره ای اوقات شب در آن تسبیح کن با اطراف نهار که مامور به تسبیح در آن شدی.

۱- مستند:آیه ۱۱۴ و ۱۱۵ سوره هود المیزان ج : ۱۱ ص : ۷۸

بنـا بر این اگر بگـوییم: مراد از تسبیـح در آیه، غیر نمازهـای واجب است، در این صـورت مراد از تسبیـح در اجزای اول روز و اجزای آخر روز، و اجزایی از شب، بـه ضـمیمه اجزای اول روز و آخر آن خواهـد بـود، و دیگر محـذور تکرار، و نیز محـذور اطلاق لفظ جمع بر کمتر از سه لازم نمی آید.

و اگر بگوییم مراد از تسبیح در آیه شـریفه همان نمازهای یومیه است، در این صورت آیه شـریفه تنها متضمن امر به نماز صبح و عصـر و دو نمـاز مغرب و عشـا خواهـد بود، نظیر امری که در آیه« اقم الصـلوه طرفی النهـار و زلفـا من الليـل!» بود که آن نیز متعرض چهار نماز شده است .

و شاید تعبیر از دو هنگام صبح و عصر در آیه مورد بحث به اطراف روز برای اشاره به وسعت آن دو وقت باشد.

و امـا اینکه چرا تنها متضـمن چهار نماز از نمازهای پنجگانه یومیه شـده، عیبی نـدارد، برای اینکه این سوره از سوره های اولی است که در مکه نازل شده، و اخبار مستفیضه از طرق عامه و خاصه نیز دلالت دارد بر اینکه واجبات روزانه در معراج پنج نماز تشـریع شده، همچنانکه می بینیم در سوره اسـراء که بعد از معراج نازل شده پنج نماز ذکر شده، و فرموده:« اقم الصلوه لدلوك الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر!»

پس شایـد آنچه از نمازهای یومیه در هنگام نزول سوره طه و نیز سوره هود که قبل از اسـراء نازل شـده انـد واجب شـده بوده، چهار نماز بوده، و تا نزول سوره اسراء نماز ظهر واجب نشده بوده، بلکه ظاهر دو آیه سوره طه و سوره هود هم همین است.

و معلـوم است که بنـا بر این وجه دیگر آن اشـکالی که وارد می شود بر قولی که می گفت مراد از تسبیـح، نمازهـای پنجگـانه است بر این قول وارد نمی شود چون در آن وجه در انطبـاق اطراف نهار بر نماز ظهر با اینکه وسط روز است دچار اشـکال می شدیم.

« لعلك ترضـی،» سـیاق سابق که اعراض کفار از یاد خـدا و نسـیان ایشان آیات او و اسـرافشان در امر او و ایمان نیاوردنشان را ذکر می کرد و نیز تاخیر انتقام از ایشان و دسـتور صبر و تسبیح و تحمید به رسول خدا را ذکر می نمود اقتضاء دارد که مراد از رضـا، رضای به قضایخـدا و قـدر او باشـد که در این صورت معنا این طور می شود: صبر کن و پروردگارت را حمـد و تسبیح گوی آنقـدر که حـالت رضـا برایت حاصـل شود، رضای به قضای خـدا و بنا بر این جمله مزبور نظیر آیه « و اسـتعینوا بالصبر و الصلوه،» می شود.

و اما اینکه چطور تسبیـح و تحمیـد خدا رضا می آورد؟ وجهش این است که تنزیه فعل خدا از نقص و عیب، و یاد کردن او به ثنای جمیل، و مـداومت در این کار باعث می شود انسان انس قلبی به خدا پیدا کند و علاقه مند به بیشتر کردن آن شود، وقتی انس به

زیبایی و جمال فعل خدا و نزاهت او زیاد شد رفته رفته این انس در قلب رسوخ پیدا می کند و آنگاه آثارش در نظر نفس هویدا گشته خطورهایی که مایه تشویش در درک و فکر است از نفس زایل می گردد، و چون جبلی نفس این است که به آنچه دوست دارد راضی و خوشنود باشد و آنچه غیر جمیل و دارای نقص و عیب است دوست ندارد، لذا ادامه یاد خدا با تسبیح و تحمید باعث می شود که نفس به قضای خدا راضی گردد.

(۱)

ذکر صبح و عصر، و سجده و تسبیح طولانی شبها

-« وَ اذْكُرِ اسمَ رَبِّك بُكْرَةً وَ أَصِيلًا، وَ مِنَ الَّيْلِ فَاسجُدْ لَهُ وَ سبِّحْهُ لَيْلًا طوِيلًا،

-إِنَّ هَؤُلاءِ يحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلًا !

-و نام خدا را صبح و شام به عظمت یاد کن، و در شبانگاه به سجده خدا پرداز و مقداری طولانی از شب را به تسبیح و ستایش او صبح گردان!

-این مردم کافرغافل زندگی زودگذر دنیا را دوست می دارند و آن روز قیامت سخت سنگین را به کلی از یاد می برند!»

مضمون این دو آیه که همان ذکر نام خدا در بکره و اصیل(صبح و عصر) و سجده برای او در پاسی از شب باشد، با نماز صبح و عصر و مغرب و عشا تطبیق می شود، و همین مؤید آن احتمال است که این آیات در مکه یعنی قبل از واجب شدن نمازهای پنجگانه نازل شده باشد، چون آیه ای که مشتمل بر نمازهای پنجگانه است آیه« أقم الصلوه لدلوک الشمس الی غسق اللیل و قران الفجر،» است.

پس در حقیقت دو آیه مورد بحث نظیر آیه« و أقم الصلوه طرفی النهار و زلفا من اللیل،» و آیه« و سبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها و من اناء اللیل فسبح و اطراف النهار،» است .

« و سبحه لیلا طویلا،» منظور از تسبیح همان نماز شب است.

« ان هؤلاء یحبون العاجله و یذرون ورائهم یوما ثقیلا،» این آیه علت امر و نهی قبل را بیان می کند.

مراد از کلمه عاجله زندگی نقد دنیا است، و اگر خود روز را روز ثقیل خوانده، از باب استعاره است، گویا شدت آن روز بار بسیار سنگینی است که نمی توان به دوشش کشید، و منظور از یوم ثقیل همان روز قیامت است.

(۲)

تشریع نمازهای واجب

نمازهای پنجگانه روزانه

۱- مستند: آیه ۱۳۰ سوره طه المیزان ج : ۱۴ ص : ۳۲۹

۲- مستند:آیه ۲۵ تا ۲۷ سوره انسان المیزان ج : ۲۰ ص : ۲۲۸

« أَقِمِ الصلَوهَ لِدُلُوكِ الشمْسِ إِلی غَسقِ الَّیْلِ وَ قُرءَانَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْءَانَ الْفَجْرِ کانَ مَشهُوداً،

-نماز را وقت زوال آفتاب تا اول تاریکی شب به پا دار و نماز صبح را نیز به جای آر که آن به حقیقت هم مشهود ملائکه شب است که می روند و هم ملائکه روز که می آیند.»

از ائمه اهل بیت علیهم السلام به طریق شیعه روایت شده که فرموده اند: دلوک الشمس هنگام ظهر و غسق اللیل نصف شب است.

و بنا بر این روایت، آیه شریفه از اول ظهر تا نصف شب را شامل می شود، و نمازهای واجب یومیه که در این قسمت از شبانه روز باید خوانده شود چهار نماز است، ظهر و عصر و مغرب و عشاء، و با انضمام نماز صبح که جمله: و قرآن الفجر دلالت بر آن دارد نمازهای پنجگانه یومیه کامل می شود .

و اینکه فرموده: و قرآن الفجر مراد از آن نماز صبح است، و چون مشتمل بر قرائت قرآن است آن را قرآن صبح خوانده، چون روایات همه متفقند بر اینکه مراد از قرآن الفجر همان نماز صبح است.

و همچنین روایات از طرق عامه و خاصه متفقا جمله« ان قرآن الفجر کان مشهودا،» را تفسیر کرده اند به اینکه: نماز صبح را هم ملائکه شب(در موقع مراجعت) و هم ملائکه صبح(در موقع آمدن) می بینند.

(۱)

نماز وسطی

۱- مستند: آیه ۷۸ تا ۸۱ سوره اسری المیزان ج : ۱۳ ص : ۲۴۱

-" حَفِظوا عَلی الصلَوَتِ وَالصلَوهِ الْوُسطی وَقُومُوا للَّهِ قَنِتِینَ.

-همه نمازها و نماز میانه را مواظبت کنید و برای خدا مطیعانه بپای خیزید.»

منظور از صلوه وسطی نمازی است که در وسط نمازها قرار می گیرد و از کلام خدای تعالی استفاده نمی شود که منظور از آن چه نمازیست؟ تنها سنت است که آن را تفسیر می کند، که ذیلاً روایاتش از نظر خواننده می گذرد.

در کافی و فقیه و تفسیر عیاشی و قمی در ذیل آیه شریفه" حافظوا علی الصلوات و الصلوه الوسطی...," به طرق بسیاری از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت آمده که فرمودند: منظور از صلوه وسطی، نماز ظهر است.

این معنا از ائمه اهل بیت در روایاتی که از ایشان نقل شده به کلمه واحده آمده است، و بین روایات ائمه، هیچ اختلافی دیده نمی شود، بله، در بعضی از آنها آمده است که منظور از آن نماز جمعه است، ولی چیزی که هست اینکه: از همانها نیز استفاده می شود که ظهر و جمعه را یک نوع گرفته اند، و عبارت از نماز نیمه روز که در جمعه به صورتی و در غیر جمعه به صورتی دیگر خوانده می شود، دانسته اند، نه اینکه مانند نماز صبح و ظهر دو نوع نماز و مربوط به دو وقت باشد، همچنانکه این معنا در کافی و تفسیر عیاشی از زراره از امام باقر علیه السلام آمده و عبارت روایت کافی چنین است: خدای تعالی فرموده:" حافظوا علی الصلوات و الصلوه الوسطی،" و منظور از نماز وسطی نماز ظهر است، یعنی اولین نمازی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم خواند، که از دو جهت وسطی نامیده شده، یکی از این جهت که درست در وسط روز خوانده می شود و دوم اینکه، بین نماز صبح که اول روز است، و نماز عصر که اواخر روز است قرار دارد... .

(۱)

روایات تشریع نماز در معراج رسول الله (ص)

-« بِسمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ!

- سبْحَنَ الَّذِی أَسرَی بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِّنَ الْمَسجِدِ الْحَرَامِ إِلی الْمَسجِدِ الأَقْصا الَّذِی بَرَکْنَا حَوْلَهُ لِنرِیَهُ مِنْ ءَایَتِنَا إِنَّهُ هُوَ السمِیعُ الْبَصِیرُ!

۱- مستند: آیه ۲۳۸ و ۲۳۹ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۶۹

-به نام خداوند بخشاینده مهربان!

-پاک و منزه است خدائی که در مبارک شبی بنده خود(محمد) را از مسجد حرام به مسجد اقصائی که پیرامونش را مبارک ساخت، سیر داد، تا آیات خود را به او بنمایاند، که همانا خداوند شنوا و بیناست!»

در کتاب علل به سند خود از اسحاق ابن عمار روایت کرده که گفت: من ازحضرت ابی الحسن موسی ابن جعفر پرسیدم چطور شد که هر یک رکعت نماز دارای یک رکوع و دو سجده شد؟ و با اینکه سجده دوتا است چرا دو رکعت حساب نمی شود؟ فرمود: حال که این مطلب را سؤال کردی حواست را جمع کن تا جوابش را خوب بفهمی:

- اولین نمازی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بجا آورد نمازی بود که در آسمان در برابر پروردگار متعال و در جلوی عرش خدای عز و جل خواند.

و شرحش چنین است که وقتی آن جناب را به معراج بردند و آنجناب به پای عرش الهی رسید به او خطاب شد ای محمد! به چشمه صاد نزدیک شو و محل های سجده خود را بشوی و پاکیزه کن و برای پروردگارت نماز بخوان، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بدانجا که خدایش دستور داده بود نزدیک شده و وضو گرفت، وضوئی طولانی و سیر، آنگاه در برابر پروردگار جبار تبارک و تعالی ایستاد.

خدای تعالی دستور داد تا نماز را افتتاح کند، او نیز با گفتن الله اکبر نماز را شروع کرد.

دستور رسید ای محمد! بخوان: بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر سوره، او چنین کرد.

دستورش داد تا به اصطلاح حسب و نسب خدای را بخواند و بگوید: بسم الله الرحمن الرحیم، قل هو الله احد الله الصمد، در اینجا خدای تعالی از تلقین بقیه سوره باز ایستاد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم گفت: قل هو الله احد، الله الصمد!

آنگاه خدای تعالی دستورش داد، بگوید: لم یلد و لم یولد، و لم یکن له کفوا احد. باز خدای تعالی از تلقین بقیه باز ایستاد و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم خودش پس از اتمام سوره گفت: کذلک الله ربی ! کذلک الله ربی !

بعد از آنکه رسول خدا این را بگفت خدای تعالی دستورش داد که برای پروردگارش رکوع کند. رسول خدا رکوع کرد و دستور داده شد در حال رکوع بگوید: سبحان ربی العظیم و بحمده! رسول خدا سه بار این ذکر را گفت.

دستور آمد سر از رکوع بردارد، رسول خدا سر برداشته در برابر پروردگار متعال

ایستاد دستور آمد که ای محمد! سجده کن برای پروردگارت!

رسول خدا با صورت به سجده افتاد، دستور آمد بگو: سبحان ربی الاعلی و بحمده! او این ذکر را هم سه بار تکرار کرد.

دستور رسید بنشیند، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نشست، و جلالت پروردگار جل جلاله را متذکر گشته بی اختیار و بدون اینکه دستور داشته باشد به سجده افتاد و مجددا سه بار تسبیح گفت. خدای تعالی دستور داد برخیزد آنجناب تمام قامت برخاست، و در برخاستن آن جلالتی که از پروردگار خود باید مشاهده کند ندید.

خدای تعالی دستور داد ای محمد! بخوان همانطور که در رکعت اول خواندی، آنجناب انجام داد. بعد از آنکه یکباره سجده کرد، نشست، باز متذکر جلال پروردگار تبارک و تعالی گشته بی اختیار به سجده افتاد بدون اینکه دستور داشته باشد. بعد از تسبیح دستور رسید که سر بردار، خداوند ترا ثابت قدم کند و گواهی ده که معبودی نیست به غیر از خدا، و اینکه محمد فرستاده خداست و قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و اینکه خداوند همه مردگان را زنده می کند. و بگو:

اللهم صل علی محمد و آل محمد،

کما صلیت و بارکت و ترحمت علی،

ابراهیم و آل ابراهیم،

انک حمید مجید،

اللهم تقبل شفاعته فی امته و ارفع درجته!

رسول خدا همه اینها را گفت.

خدای تعالی فرمود: ای محمد! رسول خدا روی خود به سوی پروردگارش نموده و از ادب سر بزیر افکند و گفت السلام علیک! پس خدای جبار جل جلاله جوابش داد و گفت: و علیک السلام یا محمد!

به نعمت من نیرو بر طاعتم یافتی،

و به عصمتم ترا پیغمبر و حبیب خود کردم!

امام ابو الحسن علیه السلام سپس فرمود نمازی که خدای تعالی دستور داد دو رکعت بود و دو سجده داشت و او همانطور که برایت گفتم در هر رکعت دو سجده به جا آورد و مشاهده عظمت پروردگارش او را بی اختیار به تکرار سجده واداشت، خدای تعالی هم همان دو سجده را واجب کرد.

پرسیدم فدایت شوم آن صاد که رسول خدا مامور شد از آن غسل کند چه بود؟ فرمود: چشمه ایست که از یکی از ارکان عرش می جوشد و آن را آب حیات می گویند و

همان است که خدای تعالی در قرآن از آن یاد کرده و فرموده:« صاد، و القرآن ذی الذکر،» و خلاصه دستور این بود که از آن چشمه وضو بگیرد و قرائت کند و نماز بخواند.

مؤلف: در این معنا روایت دیگری نیز هست.

در کافی به سند خود از علی بن حمزه روایت کرده که گفت در حضور حضرت صادق علیه السلام بودم که ابو بصیر از آنجناب پرسید: فدایت شوم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم را چند نوبت به معراج بردند؟ فرمود دو نوبت جبرئیل او را در موقعی برد و به او گفت : اینجا باش که در جائی قرار گرفته ای که تاکنون نه فرشته ای بدان راه یافته و نه پیغمبری، اینجاست که پروردگارت صلات می گذارد.

پرسید: چگونه صلات می گذارد؟ گفت: می گوید:

سبوح قدوس منم پروردگار ملائکه و روح،

رحمتم از غضبم پیشی گرفته است!

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم گفت: عفوک! عفوک!

فرمود: در آنحال نزدیکیش به پروردگار همانقدر بوده است که قرآن در باره اش فرموده:« قاب قوسین او ادنی،» ابو بصیر به آنجناب عرض کرد قاب قوسین او ادنی یعنی چه؟ فرمود: ما بین دستگیره کمان تا سر کمان. سپس فرمود: میان آن دو حجابی است دارای تلألؤ- و به نظرم می رسد فرمود- حجابی است از زبرجد.

پس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم از دریچه ای به قدر سوراخ سوزن عظمتی را که جز خدا نمی داند مشاهده نمود....

مؤلف: آیات سوره نجم هم مؤید این روایت است که می گوید معراج دو بار اتفاق افتاد: صلواتی هم که در این روایت بود ظاهرا باید درست باشد چون معنای صلوات در لغت به معنی میل و انعطاف است. و میل و انعطاف از خدای سبحان رحمت، و از عبد دعا است.

گفتاری هم که جبرئیل از خدای تعالی در صلواتش نقل کرد که می فرماید: رحمت من از غضبم پیشی گرفته ! خود مؤید این معنا است.

و نیز به همین جهت بود که جبرئیل آن جناب را در آن موقف نگاهداشت، موقفی که خود او گفت: هیچ فرشته و پیغمبری بدانجا راه نیافته است.

لازمه این وصفی که برای آن موقف کرده این است که موقف مذکور واسطه ای میان خلق و خالق و آخرین حدی از کمال

بوده که ممکن است یک انسان بدانجا برسد،

پس حـد نـامبرده همـان حـدی است که رحمت الهی در آن ظهور کرده، و از آنجـا به مـادون و پـائین تر افاضه می شود، و به همین جهت در آنجا باز داشته شد که رحمت خدای را به خود و به مادون خود ببیند.

در تفسـیر عیاشـی از هشام بن حکم از امام صادق علیه السـلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در آن شب که به معراج رفت هم نماز عشاء را در مکه خواند و هم نماز صبح را .

مؤلف: و در پاره ای از اخبار آمده که آن جناب نماز مغرب را در مسـجد الحرام خواند و بعد از آن برنامه معراجش شروع شد و میـان این دو روایت منافـاتی نیست، همچنانکه میان نماز خوانـدنش قبل از معراج و واجب شـدن نماز در شب معراج منافاتی نیست، چرا که نماز قبل از معراج واجب شده بود، و لیکن جزئیات آن که چند رکعت است تا آن روز معلوم نشده بود.

باقی می ماند این اشـکال که در روایات بسـیاری آمده که آنجناب از روز اول بعثتش نماز می خواند، همچنانکه در سوره علق که اولین سوره است فرموده:

-« ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی،

-هیچ یادت هست آن کسی را که نهی می کرد بنده ای را که نماز می خواند!»

روایاتی هم آمده که آنجناب قبل از اعلام دعوتش تا مدتی با علی علیه السلام و خدیجه نماز می خواند.

در تفسـیر عیاشی از سعید بن مسیب از علی بن الحسین علیهماالسلام روایت کرده که گفت به حضورش عرض کردم: نماز چه وقت بر مسلمانان واجب شد آنطور که امروز واجب است؟

فرمود: در مـدینه و بعـد از قوت یافتن دعوت اسـلام و وجوب جهاد بر مسـلمانان، چیزی که هست آن روز به این صورت فعلی واجب نشـد، بلکه هفت رکعت کمتر بود آن هفت رکعت را رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم اضافه نمود، دو رکعت در ظهر و دو رکعـت در عصـر و یـک رکعـت در مغرب و دو رکعت در عشـاء، ولی نمـاز صـبح را به همـان صـورت که در مکه واجب شده بود گذاشت، چون در هنگام صـبح ملائکه روز، در آمدن و ملائکه شب در رفتن عجله دارند، و لذا نماز صـبح را برای اینکـه هـم آینـدگان آن را بـا رسـول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم درک کننـد و هم رونـدگان، به دو رکعـتیش بـاقی گـذاشت، و معنـای آیـه:« ان قرآن الفجر کـان مشـهودا،» همین است که هم مسـلمانان آن را شاهدنـد و هم ملاـئکه شب و هم ملائکه روز.

و در کـافی از عـامری از حضـرت ابی جعفر علیه السـلام روایت کرده که فرمـود: بعـد از آنکه رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم به معراج رفت در مراجعت ده رکعت نماز بجا آورد هر دو رکعت به یک سـلام، و چون حسن و حسـین علیهما السـلام متولد شدند رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم به شـکرانه خدا هفت رکعت دیگر زیاد کرد و خداوند هم عمل او را امضاء فرمود، و اگر در نماز صبح چیزی اضافه نکرد برای این بود که در هنگام فجر ملائکه شب می رفتند و ملائکه روز می آمدند.

و چون خداوند دسـتورش داد تا در مسافرت نمازهایش را بشـکند رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسلّم همه را دو رکعتی کرد مگر مغرب را که از آن چیزی کم نکرد در نتیجه شش رکعت را بر امتش تخفیف داد.

و احکام سـهو هم تنها مربوط به رکعت هایی است که رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم اضافه کرد و اگر کسـی در اصـل واجب یعنی در دو رکعت اول شک کند باید نماز را از سر بگیرد.

مؤلف: تفسیر مشـهود بودن قرآن فجر در روایـات شـیعه و سـنی به اینکه چون ملاـئکه شب آن را می بیننـد و هم ملائکه روز آنقدر در این دو طائفه بسیار است که نزدیک است به حد تواتر برسد، و در بعضی از آنها همانطور که گذشت شهادت خدا و دیدن مسلمین نیز اضافه شده است.

(۱)

حکم نماز خوف

-" حَافِظوا عَلی الصلَوَتِ وَالصلَوهِ الْوُسطی وَ قُومُوا للَّهِ قَنِتِینَ،

-فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالاً أَوْ رُکْبَاناً فَإِذَا أَمِنتُمْ فَاذْکرُوا اللَّهَ کَمَا عَلَّمَکم مَّا لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ!

-همه نمازها و نماز میانه را مواظبت کنید و برای خدا مطیعانه بپای خیزید،

-و اگر در حال ترس بودیـد می توانید پیاده و سواره نماز گزارید و چون ایمن شدید خدا را یاد کنید چنانکه به شـما چیزهائی را که نمی دانسته اید تعلیم داده است."

" فـان خفتم فرجالاـ او رکبانـا ...،" این جمله شـرطیه معنـایش این است که نمازها را اگر نترسـیدید محافظت بکنیـد، و اما اگر ترسیدید این محافظت را با مقدار امکانات خود

۱- مستند: ذیل آیه ۱ سوره اسری المیزان ج : ۱۳ ص : ۳۱

تقدیر کنید، و به همان مقدار نماز بخوانید، چه در حال پیاده که ایستاده باشید، یا در راه باشید و چه در حال سواره.

این قسم نماز، همان نماز خوف است .

-" فاذا امنتم...!"

محافظت بر نمازها امری است که در هیچ شرایطی ساقط نمی شود، بلکه اگر ترسی در کارتان نبود و توانستید نماز را حفظ کنید واجب است بکنید و اگر محافظت بر نماز برایتان دشوار شد هر قدر ممکن بود محافظت کنید، پس باید هر وقت آن ترس از بین رفت و دو باره امنیت پیدا کردید مجددا در محافظت نماز بکوشید، و خدا را بیاد آورید.

- " کَمَا عَلَّمَکم مَّا لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ ! "

می فرماید: خدا را آنچنان بیاد آورید که یادآوریتان مساوی و برابر با این نعمت باشد که نماز در حال امن و در حال خوف و نیز همه شرایع دین را به شما تعلیم کرد. این تعبیر برای آن بود که بر امتنان بر همه نعمتها و تعلیم ها دلالت کند.

در کافی از امام صادق علیه السلام در ذیل جمله:" فرجالا ـ او رکبانا... ، " روایت کرده که فرمود: این در وقتی است که از درنده یا دزد بترسد، که در حال راه رفتن و دویدن بعد از تکبیر به جای رکوع و سجود اشاره می کند.

و در فقیه از همان جناب روایت آورده که در باره نماز زحف(جنگ) فرمود: عبارت است از تکبیر و تهلیل و تسبیح و دیگر هیچ، آنگاه این آیه را تلاوت کردند.

و نیز در همان کتاب از همان جناب روایت آورده که فرمود: اگر در سرزمین هولناکی واقع شدی و ترسیدی که دزدی و یا درنده ای به تو حمله ور شود، نماز واجب خود را می توانی بالای مرکب بخوانی.

و باز در همان کتاب از امام باقرعلیه السلام روایت کرده که فرمود: کسی که از دزدان راه ترس دارد، بر بالای مرکبش نماز را می خواند، و برای رکوع و سجده اش اشاره می کند. روایات در این معانی بسیار زیاد است.

در جنگ صفین هم مردمی که در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام، بودند نظیر جریان زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم پیش آمد، مردم نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را نتوانستند بخوانند، حضرت دستور داد، سواره ها و پیاده ها به جای نماز تکبیر بگویند و لا اله الا الله و تسبیح به زبان آورند و آنگاه آن حضرت تمسک کردند به کلام خدای عز و جل که می فرماید:« فان خفتم فرجالا او رکبانا» مردم به دستور امیر المؤمنین

علیه السلام چنین کردند.

(۱)

تشریع نماز خوف و شکسته در سفر

-« وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فی الأَرْضِ فَلَیْس عَلَیْکمْ جُنَاحٌ أَن تَقْصرُوا مِنَ الصلَوهِ إِنْ خِفْتُمْ أَن یَفْتِنَکُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنَّ الْکَفِرِینَ کانُوا لَکمْ عَدُوًّا مُّبِیناً !

-و چون به سفر می روید و بیم آن دارید که کفار شما را گرفتار سازند گناهی بر شما نیست که نماز را شکسته بخوانید، چون کفار دشمن آشکار شمایند ! »

در این آیات نماز خوف و نماز شکسته در سفر تشریع شده، و منتهی می شود به ترغیب مؤمنین به اینکه مشرکین را تعقیب کنند و در جستجوی آنان باشند و این آیات مرتبط و متصل به آیات قبل است، چون گفتیم سخن از نماز خوف دارد که مربوط به میدانهای جنگ است و سخن از شکستن نماز در سفر دارد که آن نیز بی ارتباط با جنگ نیست.

چون جهاد غالبا مستلزم مسافرت است، آیات قبل هم درباره جهاد سخن می گفت و متعرض شؤون مختلف آن بود.

کلمه قصر به معنای نقص و کوتاه کردن نماز است. معنای آیه شریفه این است که هر گاه به سفر رفتید، مانعی از حرج و اثم نیست که چیزی را از نماز کم کنید.

عبارت مانعی از حرج و گناه نیست ظاهر در جواز است یعنی می توانید نماز را شکسته بخوانید و این ظاهر منافات ندارد که آیه شریفه در سیاق وجوب آمده باشد. خلاصه از نظر سیاق دلالت بر وجوب کند، و از آن استفاده شود که باید نماز را بشکنید، بطوری که اگر تمام بخوانید نمازتان باطل است.

علت اینکه گفتیم منافات ندارد، این است که مقام آیه شریفه مقام تشریع حکم است و در آن صرف کشف از اینکه چنین حکمی هست کافی است، و لازم نیست که در این مقام همه جهات و خصوصیات حکم بیان شود. همچنانکه نظیر این تعبیر را درباره روزه واجب آورده و فرموده:« و ان تصوموا خیر لکم!»

« ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ...،» کلمه فتنه هر چند که معانی بسیار مختلفی دارد، و لیکن آنچه از اطلاق آن در قرآن در خصوص کفار و مشرکین معهود است، شکنجه است، یعنی کشتن و زدن و امثال اینها. قرائنی هم که در کلام است این

۱- مستند:آیه ۲۳۸ و ۲۳۹ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۳۶۹

معنا را تایید می کند.

پس معنای آیه این است که اگر از کفار ترسیدید که شما را شکنجه کنند و مورد حمله قرار دهند و به قتل برسانند، می توانید نماز را به صورت نماز خوف بخوانید.

ابتداء شکستن نماز برای خوف فتنه و ترس از دشمن تشریع شد، و این خصوصی بودن مورد، منافات ندارد با اینکه برای بار دوم بطور عموم و برای همه سفرهای مشروع تشریع شود هر چند که پای خوف در میان نباشد.

آری، کتاب خدا یک قسم از نماز شکسته را بیان می کند و سنت رسول الله آن را برای همه صور، عمومی می سازد، که انشاء الله روایاتش بزودی می آید.

کیفیت ادای نماز خوف

-« وَ إِذَا کُنت فِیهِمْ فَأَقَمْت لَهُمُ الصلَوةَ فَلْتَقُمْ طائفَةٌ مِّنهُم مَّعَک وَ لْیَأْخُذُوا أَسلِحَتهُمْ فَإِذَا سجَدُوا فَلْیَکُونُوا مِن وَرَائکمْ وَ لْتَأْتِ طائفَةٌ أُخْرَی لَمْ یُصلُّوا فَلْیُصلُّوا مَعَک وَ لْیَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسلِحَتهُمْ، وَدَّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسلِحَتِکُمْ وَ أَمْتِعَتِکمْ فَیَمِیلُونَ عَلَیْکُم مَّیْلَةً وَحِدَةً وَ لا جُنَاحَ عَلَیْکمْ إِن کانَ بِکُمْ أَذًی مِّن مَّطرٍ أَوْ کُنتُم مَّرْضی أَن تَضعُوا أَسلِحَتَکُمْ وَ خُذُوا حِذْرَکُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْکَفِرِینَ عَذَاباً مُّهِیناً !

-و چون خود تو ای پیامبر در بین آنان باشی و بخواهی نماز جماعت بخوانی، همه یکباره به نماز نایستند، بلکه عده ای از مؤمنین با تو به نماز بایستند و اسلحه خویش برگیرند و چون سجده کردند نماز خود تمام کنند و پشت سر شما بایستند، طایفه دوم که نماز نخوانده اند بیایند، و با تو نماز بخوانند و حتما اسلحه خویش با خود داشته باشند، چون آنها که دچار بیماری کفرند، خیلی دوست می دارند شما از اسلحه و بار و بنه خود غافل شوید و یکباره بر شما بتازند، بله اگر بخاطر باران یا بیماری حمل اسلحه برایتان دشوار بود می توانید اسلحه را زمین بگذارید، اما به شرطی که احتیاط خود را از دست ندهید، که خدا برای کافران عذابی خوار کننده آماده کرده است !»

این آیه شریفه کیفیت نماز خوف را بیان می کند و خطاب را متوجه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم می نماید و او را امام جماعت فرض می کند و می فرماید: تو نماز را برای لشکر اقامه می کنی، نیمی از لشکر با تو در نیمی از نماز شرکت می کنند و می روند،

نیمی دیگر به جماعت می ایستند.

این در حقیقت از قبیل بیان حکم در قالب مثال است تا بیان برای شنونده واضح تر شده، و در عین حال مختصرتر و زیباتر از کار درآید.

پس مراد از اینکه فرمود:« اقمت لهم الصلوه،» خصوص نماز جماعت است، و مراد از جمله:« فلتقم طائفه منهم معک،» برخاستن طایفه ای از لشکریان اسلام به نماز با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بنحو اقتدا است که این طایفه مامورند اسلحه خود را با خود داشته باشند، و مراد از اینکه فرمود:« فاذا سجدوا ...،» این است که وقتی طایفه اول سجده آخر نماز را بجا آوردند و نماز را تمام کردند، در پشت سر طایفه دیگر قرار بگیرند.

و همچنین مراد از جمله:« و لیاخذوا حذرهم و اسلحتهم،» این است که طایفه دوم که می خواهند با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نماز بخوانند، نیز اسلحه خود را با خود داشته باشند.

و معنای آیه - و خدا داناتر است - این است که وقتی تو (رسول خدا) در جنگ همراه مسلمانان باشی، و حال، حال خوف بوده باشد، و بخواهی برای مسلمانان اقامه نماز کنی، یعنی با آنان نماز جماعت بخوانی، همه آنان یکباره داخل نماز نشوند، بلکه طایفه ای از آنان با تو به نماز بایستند، و به تو اقتدا کنند، و در حال نماز اسلحه خود را بردارند، و معلوم است که طایفه ای دیگر مواظب این طایفه و اثاث آنان هستند تا به سجده بروند و نماز را تمام کنند، و در پشت سر شما در جای طایفه دوم قرار گیرند، آن وقت طایفه دوم در حالی که آنها نیز سلاح را با خود دارند می آیند و به نماز می ایستند.

« ود الذین کفروا لو تغفلون ... میله واحده،» این جمله در مقام بیان علت حکمی است که در اول آیه در مورد کیفیت نماز خوف بیان کرد، می فرماید: اینکه گفتیم اینطور نماز بخوانید و نماز خوف را برای شما تشریع کردیم علتش این است که کفار بسیار دوست می دارند شما با سرگرم شدن به نماز از اسلحه و ساز و برگ خود غفلت کنید و با یک حمله بر شما بتازند.

« و لا جناح علیکم ...،» این جمله بیانگر تخفیفی دیگر در کیفیت نماز خوف است، و آن این است که گاه می شود که یا بخاطر باران و یا بیماری، حمل اسلحه در نماز مشکل می شود، می فرماید: اگر به این جهات که گفته شد از حمل اسلحه ناراحت می شوند، حرجی بر آنان نیست که بدون اسلحه نماز بخوانند اما به شرطی که احتیاط داشته باشند، و از کفار غفلت نورزند، چون کفار همه اهتمامشان به غافلگیر کردن آنان است.

نماز در هیچ حالی ساقط نمی شود!

-« فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصلَوهَ فَاذْكرُوا اللَّهَ قِيَماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِكمْ فَإِذَا اطمَأْنَنتُمْ فَأَقِيمُوا الصلَوهَ إِنَّ الصلَوهَ كانَت عَلى الْمُؤْمِنِينَ كِتَباً مَّوْقُوتاً !

-و چون نماز را تمام کردید در هر حال چه ایستاده و چه نشسته و چه خفته- به پهلو- خدا را به یاد آورید. این نماز شکسته مخصوص حالت خوف است پس همینکه ایمن شدید نماز را تمام بخوانید، که نماز واجبی است که باید مؤمنین در اوقات معین انجام دهند!»

آوردن این سه حال: ایستاده، نشسته، به پهلو یا خفته کنایه است از استمرار ذکر، بطوری که همه احوال را فرا گیرد. می فرماید: وقتی نمازتان تمام شد بطور دائم و در همه احوال خدای تعالی را بیاد آورید.

« فاذا اطمانتم فاقیموا الصلوه،» مراد به اطمینان استقرار است و چون جمله مورد بحث در مقابل جمله:« و اذا ضربتم فی الارض ...،» قرار گرفته، از ظاهر آن بر می آید که مراد به این استقرار، برگشتن از سفر جنگ به وطن است، سیاق هم این معنا را تایید می کند، و بنا بر این مراد به اقامه نماز در وطن، نشکستن آن و تمام خواندن آن است، زیرا تعبیر از نماز خوف به نماز شکسته اشاره ای به این معنا دارد.

در فقیه به سند خود از عبد الرحمان بن ابی عبد الله از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در جنگ ذات الرقاع با اصحاب خود به نماز ایستاد، به این صورت که اصحاب را دو قسمت کرد، یک دسته را پیش روی دشمن قرار داد و با دسته دیگر نماز خواند.

او تکبیر گفت، آنان نیز گفتند، آن جناب حمد و سوره خواند و آنان ساکت بودند، او رکوع کرد، آنان نیز رکوع کردند، او سجده کرد، آنان نیز سجده کردند. سپس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم برای رکعت دوم بپا خاست و دیگر چیزی از حمد و سوره رکعت دوم را نخواند تا اصحاب خودشان حمد و سوره خواندند و رکعت دوم را تمام کردند و به یکدیگر سلام دادند، و به طرف لشکریان رفته و در برابر دشمن ایستادند و دسته دوم که تاکنون در برابر دشمن ایستاده بودند آمدند و پشت سر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم ایستادند، آن جناب تکبیر گفت، آنان نیز گفتند و سکوت کردند.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم حمد و سوره خواند و به رکوع رفت، آنان نیز رکوع کردند، آن جناب سجده کرد آنان نیز سجده کردند، آنگاه رسول خدا نشست و

تشهد خواند و به ایشان سلام داد.

آنـان برخاسـتند و یـک رکعت باقیمانـده خود را خوانـده و در آخر به یکـدیگر سـلام دادنـد و این همان نماز خوفی است که خدای تعالی در آیه شـریفه:« و اذا کنت فیهم فاقمت لهم الصـلوه ... کتابا موقوتا،» پیامبر گرامیش را به خواندن آن دستور داده است.

امـام علیه السـلام سـپس فرمود: کسـی که بخواهـد نماز مغرب را با جمعی به طریق نماز خوف بخوانـد، بایـد یک رکعت را با طـایفه اول بخوانـد و بایسـتد تـا آنـان دو رکعت دیگر را خود بخواننـد و سـلام دهنـد و در جای طایفه دوم قرار بگیرنـد آنگاه رکعت دیگرش را با طایفه دوم بخواند... تا آخر حدیث.

و در تهذیب به سـند خود از زراره روایت کرده که گفت: از امام باقر ابی جعفر علیه السلام از نماز خوف و نماز سفر پرسیدم، که آیا هر دو شکسـته می شود؟ فرمود: بلی و نماز خوف به شکسـته شدن سزاوارتر از نماز سفر است، چون در سفر، خوفی در بین نیست.

و در کتاب فقیه شیخ صدوق علیه الرحمه به سند خود از زراره و محمد بن مسلم روایت کرده که هر دو گفتند: به امام باقر ابی جعفر علیه السـلام عرضه داشتیم: چه می فرمائیـد درباره نماز در سـفر؟ چگونه بایـد آن را خوانـد؟ و چنـد رکعت باید خواند؟ فرمود: خـدای عز و جـل می فرمایـد:« و اذا ضـربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصـروا من الصـلوه،» و به حکم این آیه شکستن نماز در سفر واجب شد، همانطور که تمام خواندنش در حضر واجب است.

می گوینـد: عرضه داشتیم: آیه شـریفه نفرموده که افعلوا چنین کنید بلکه فرموده: حرجی بر شـما نیست اگر نماز را بشـکنید، و این عبـارت وجوب را نمی رسانـد، بلکه می رسانـد که مسـافر می توانـد نمـاز را بشـکند. جناب عالی چگونه وجوب را از آن استفاده کردید و می فرمائید: شکستن نماز در سفر واجب است، همانطور که تمام خواندنش در حضر واجب است؟

حضرت در پاسخ فرمود: مگر خدای عز و جل نفرموده:« ان الصفا و المروه من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما،» با اینکه می دانیـد که طواف بین صـفا و مروه واجب است، چون هم خدای تعالی آن را در کتابش ذکر کرده و هم پیـامبرش آن را عمل کرده، تقصـیر در نماز سـفر نیز همینطور است هم خـدای تعالی در کتاب مجیـدش ذکر کرده و هم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم عملا آن را پیاده کرده است.

می گویند: عرضه داشتیم: حال اگر کسی در سفر، چهار رکعتی بخواند، باید اعاده

کنـد یا نه؟ فرمود: اگر آیه تقصیر را خوانـده و برایش تفسیر شـده و با این حال چهار رکعتی خوانـده، بایـد نمازش را دوباره بخواند، و اگر نخوانده و یا اگر خوانده معنایش را نفهمیده، اعاده بر او لازم نیست .

و نمازهـا همه اش در سـفر دو رکعتی است، همه نمازهـا الا نماز مغرب، که در سـفر نیز سه رکعت است و شکسـته نمی شود، چون رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلّم آن را در سفر و حضر سه رکعتی باقی گذاشت ... تا آخر حدیث.

و در در المنثور است که ابن ابی شیبه و عبد بن حمید و احمد و مسلم و ابو داود، و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن جارود و ابـن خزیمه و طحاری و ابن جریر و ابن منـذر و ابن ابی حـاتم و نحـاس(در ناسـخ خـود،) و ابن حبـان همگی از یعلی بن امیه روایت آورده اند که گفت: من از عمر بن خطاب پرسیدم: آیه شـریفه « لیس علیکم جناح ان تقصـروا من الصـلوه ان خفتم ان یفتنکم الـذین کفروا،» شکسـتن نمـاز را مخصوص خوف دانسـته و امروز مردم خوفی ندارنـد، دیگر چرا بایـد نماز را شکسـته بخواننـد؟ عمر گفت: من نیز همین تعجب تو را کردم و علت آن را از رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم جویا شدم. فرمود: تعبیر به لا جناح علیکم برای این است که بفهماند این حکم تصدق و ارفاقی است از ناحیه خدا به شما مسلمین .

و اما اینکه واجب است نماز شکسـته شود برای این است که قبول تصدق خدا واجب است، پس صدقه خدا را قبول کنید و در سفر نماز را تمام نخوانید!

و در همـان کتـاب است که عبـد بن حمیـد و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و بیهقی در کتاب سـنن خود از امیه بن عبـد الله بن خالـد بن اسد روایت آورده که از پسـر عمر پرسـیده است: آیا به نماز شکسـته رأی می دهی؟ با اینکه ما تنها نماز خوف را در قرآن می بینیم و اما نماز مسافر را نمی یابیم. پسـر عمر گفت: ای برادر زاده، خـدای تعالی محمـد صـلی الله علیه وآله وسـلّم را وقتی فرستاد که ما هیچ چیزی نمی دانستیم، ناگزیر ما آنچه می کنیم، طبق عمل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم می کنیم، باید ببینیم آن جناب چه می کرده و شکستن نماز در سفر سنتی است که آن را رسول خدا باب کرده است .

و در همان کتاب است که ابن ابی شـیبه و ترمـذی(وی حـدیث را صـحیح دانسـته،) و نسائی از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: ما در بین راه مکه و مدینه نماز را شکسته خواندیم با اینکه ایمن بودیم و هیچ خوفی نداشتیم.

و نیز در همان کتاب آمـده که ابن ابی شـیبه و احمـد و بخاری و مسـلم و ابو داود و ترمذی و نسائی از حارثه بن وهب خزاعی روایت کرده اند که گفت: من نماز ظهر و عصر را

در منا با جمعیتی بسیار زیاد و با امنیتی کامل به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم اقتدا کردم، و آن جناب دو رکعتی خواند .

روایاتی که کیفیت نماز خوف را و مخصوصا نماز شکسته در سفر را بطور کلی بیان می کند جایش در علم فقه است و از موضوع بحث تفسیر ما خارج است.

(۱)

تشریع نماز جمعه

-« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا إِذَا نُودِی لِلصلَوهِ مِن یَوْمِ الْجُمُعَهِ فَاسعَوْا إِلی ذِکْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَیْعَ ذَلِکُمْ خَیرٌ لَّکُمْ إِن کُنتُمْ تَعْلَمُونَ،

-فَإِذَا قُضِیَتِ الصلَوهُ فَانتَشِرُوا فی الأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِن فَضلِ اللَّهِ وَ اذْکُرُوا اللَّهَ کَثِیراً لَّعَلَّکمْ تُفْلِحُونَ،

-وَ إِذَا رَأَوْا تجَرَهً أَوْ لهواً انفَضوا إِلَیهَا وَ تَرَکُوک قَائماً قُلْ مَا عِندَ اللَّهِ خَیرٌ مِّنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجَرَهِ وَ اللَّهُ خَیرُ الرَّزِقِینَ!

-هان ای کسانی که ایمان آوردید هنگامی که در روز جمعه برای نماز جمعه اذان داده می شود به سوی ذکر خدا بشتابید و دادوستد را رها کنید، اگر بفهمید این برای شما بهتر است،

-و چون نماز به پایان رسید در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا طلب کنید و خدا را بسیار یاد کنید تا شاید رستگار گردید،

-و چون در بین نماز از تجارت و لهوی با خبر می شوند به سوی آن متفرق گشته تو را در حال خطبه سر پا رها می کنند بگو آنچه نزد خدا است از لهو و تجارت بهتر است و خدا بهترین رازقان است!»

این آیات وجوب نماز جمعه و حرمت معامله را در هنگام حضور نماز تاکید نموده، درضمن کسانی را که در حال خطبه نماز آن را رها نموده، به دنبال لهو و تجارت می روند عتاب نموده، عملشان را عمل بسیار ناپسند می داند.

منظور از نداء برای نماز جمعه، همان أذان ظهر روز جمعه است. منظور از نماز روز جمعه همان نمازی است که مخصوص روز جمعه تشریع شده، و منظور از سعی به سوی ذکر خدا دویدن به سوی نماز جمعه است. و مراد از ذکر خدا همان نماز است.

جمله« و ذروا البیع،» امر به ترک بیع است، و به طوری که از سیاق برمی آید در حقیقت نهی از هر عملی است که انسان را از نماز باز بدارد، حال چه خرید و فروش باشد،

۱- مستند: آیه ۱۰۱ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۹۶

و چه عملی دیگر. و اگر نهی را مخصوص به خرید و فروش کرد، از این باب بوده که خرید و فروش روشن ترین مصداق اعمالی است که آدمی را از نماز باز می دارد. و جمله« ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون،» تشویق و تحریک مسلمانها به نماز و ترک بیعی است که بدان مامور شده اند.

« فاذا قضیت الصلوه فانتشروا فی الأرض و ابتغوا من فضل الله ...،» منظور از قضاء صلوه اقامه نماز جمعه، و تمام شدن آن است و مراد از انتشار در ارض متفرق شدن مردم در زمین و مشغول شدن در کارهای روزانه برای به دست آوردن فضل خدا - یعنی رزق و روزی — است.

و اگر در میان همه کارهای روزانه فقط طلب رزق را نام برد، برای این بود که مقابل ترک بیع در آیه قبلی واقع شود، لیکن از آنجایی که ما در آیه قبلی گفتیم که منظور از ترک بیع همه کارهایی است که آدمی را از نماز باز می دارد، لاجرم باید بگوییم منظور از طلب رزق هم همه کارهایی است که عطیه خدای تعالی را در پی دارد، چه طلب رزق و چه عیادت مریض، و یا سعی در برآوردن حاجت مسلمان، و یا زیارت برادر دینی یا حضور در مجلس علم، و یا کارهایی دیگر از این قبیل.

جمله« فانتشروا فی الأرض،» امری است که بعد از نهی قرار گرفته، و از نظر ادبی و قواعد علم اصول تنها جواز و اباحه را افاده می کند، هر چند که امر همیشه برای افاده وجوب است، و همچنین جمله و ابتغوا و جمله و اذکروا !

« و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون!» منظور از ذکر در اینجا اعم از ذکر زبانی و قلبی است، در نتیجه شامل توجه باطنی به خدا نیز می شود.

و کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است که در مورد آیه با در نظر گرفتن مطالب قبلی، یعنی مساله تزکیه و تعلیم، و مطالب بعدی، یعنی توبیخ و عتاب شدید، منظور همان زکات و علم خواهد بود، چون وقتی انسان زیاد به یاد خدا باشد، این یاد خدا در نفس آدمی رسوخ می کند، و در ذهن نقش می بندد، و عوامل غفلت را از دل ریشه کن ساخته، باعث تقوای دینی می شود که خود مظنه فلاح است، همچنان که فرموده:« واتقوا الله لعلکم تفلحون!»

« قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجاره و الله خیر الرازقین!» در این قسمت از آیه به رسول خدا امر می کند که مردم را به خطایی که مرتکب شدند متنبه کند، و بفهماند که کارشان چقدر زشت بوده است.

مراد از جمله« ما عند الله،» ثوابی است که خدای تعالی در برابر شنیدن خطبه و موعظه در نماز جمعه عطاء می فرماید. و معنای جمله این است که: به ایشان بگو آنچه

نزد خـدا است از لهو و تجارت بهتر است، برای اینکه ثواب خدای تعالی خیر حقیقی و دائمی، و بدون انقطاع است، و اما آنچه در لهو و تجارت است اگر خیر باشد خیری خیالی و غیر دائمی و باطل است و علاوه بر این، چه بسا خشم خدا را در پی داشـته باشد، همچنان که لهو همیشه خشم خدای تعالی را در پی دارد.

نماز جمعه، اصلاح کننده دنیا و آخرت مردم

این سوره به بیانی کاملا انگیزنـده، مسـلمین را وادار می کنـد که نسبت به نماز جمعه اهتمام بورزند، و آنچه در به پاداشـتنش لازم است فراهم سازنـد، چون نماز جمعه از شـعائر بزرگ خـدا است که تعظیم و اهتمام به امر آن، هم دنیای مردم را اصـلاح می کنـد، و هم آخرتشان را، و خدای تعالی بیان این مطلب را با تسبیح و ثنای بر خود آغاز کرد که در میان قومی امی رسولی از خود آنان مبعوث کرد تا آیات او را بر آنان بخوانـد، و با اعمال صالـح و اخلاق پاک تزکیه شان کند، و کتاب و حکمتشان بیاموزد و به همین منظور کتاب خـدا و معارف دینش را به بهترین وجهی بر آنان و افرادی که به آنان ملحق می شوند، و نسـل هـای بعـد از آنان تحمیل کرد، و زنهارشان داد از اینکه مثل یهود نباشـند که خـدای تعالی تورات را بر آنان تحمیل کرد، ولی آنان آن را حمل نکردنـد، و به معارف آن معتقـد نشدنـد، و به احکامش عمل نکردنـد، در نتیجهماننـد الاغی شدند که بارش کتاب باشـد، و در آخر به عنوان نتیجه دسـتور می دهد که وقتی بانک نماز جمعه بلند می شود بازار و دادوسـتد را رها نموده، به سوی ذکر خدا بشتابند.

و نیز افرادی را که خلاف این دسـتور عمل می کنند، و رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسلّم را در حالی که مشغول خطبه نماز است رها نموده و به سوی دادوسـتد می رونـد، سـرزنش می کنـد، و این رفتار را نشانه آن می دانـد که این گونه افراد معارف کتاب خدا و احکامش را نپذیرفته اند .

در کتاب فقیه روایت آمده که: در مدینه هر وقت مؤذن در روز جمعه اذان می گفت: شخصی ندا می داد دیگر خرید و فروش مکنید، حرام است، برای اینکه حق تعالی فرموده« یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصـلوه من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع ! »

در تفسـیر قمی در ذیل جمله« فاسـعوا الی ذکر الله،» گفته: سعی به معنای سرعت در راه رفتن است، و در روایت ابی الجارود از امـام بـاقرعلیه السـلام آمـده که فرمـود: وقـتی گفته می شود فاسـعوا معنـایش این است که برویـد و چون گفته می شود اسـعوا معنایش این

است که برای فلان هـدف عمل کنید. و در آیه سوره جمعه معنایش این است که برای نماز جمعه شارب(سبیل) خود را کوتاه کنیـد، و موی زیر بغل را زائل سازید، ناخن بگیرید، غسل کنید، بهترین و نظیف ترین جامه را بپوشـید، و خود را معطر سازید، اینها سعی برای نماز جمعه است.

و سـعی برای روز قیامت هم این است که آدمی خود را برای آن روز مهیا کند، همچنان که فرموده:« و من اراد الاخره و سـعی لها سعیها و هو مؤمن ! »

(۱)

نماز میت، و نهی از اقامه نماز میت بر مرده منافق

-« وَ لا تُصلِّ ِعَلی أَحَدٍ مِّنهُم مَّات أَبَداً وَ لا تَقُمْ عَلی قَبرِهِ إِنهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسولِهِ وَ مَاتُوا وَ هُمْ فَسِقُونَ!

-هیچوقت بر احدی از آنان که مرده، نماز مگذار و بر قبرش مایست، زیرا ایشان به خدا و رسولش کافر شدند و با حالت فسـق مردند!»

این آیه نهی می کند رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسلّم را از اینکه نماز میت بخواند بر کسی که منافق بوده، و از اینکه کنار قبر منافقی بایسـتد، و این نهی را تعلیل کرده است به اینکه چون کفر ورزیدند و فاسق شدند و بر همین فسق خود مردند، و این تعلیل تنها در این آیه نیامـده، بلکه در هر جا که گفتگو از لغویت اسـتغفار به میان آمـده همین تعلیل ذکر شده است، مانند آیه ۸۰ از همین سوره، و آیه شـشم از سوره منافقین که می فرماید:« سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم ان الله لا یهدی القوم الفاسقین!»

و از همه این موارد که ذکر شد برمی آید کسـی که بخاطر احاطه و استیلای کفر در دلش فاقد ایمان به خدا گشته دیگر راهی بسوی نجات ندارد، و نیز برمی آید که استغفار جهت منافقین و همچنین نماز خواندن بر جنازه های ایشان و ایستادن کنار قبور ایشان و طلب مغفرت کردن، لغو و بی نتیجه است.

و در این آیه اشاره است به اینکه رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم بر جنازه مؤمنین نماز می خوانده و در کنار قبور ایشان می ایستاده و طلب مغفرت و دعا می کرده است.

درباره منافقین می فرماید:

-« و اموال و اولاد ایشان تو را خیره نسازد، چرا که خـدا می خواهـد بوسـیله آن در دنیا عـذابشان کنـد، و در حال کفر جانشان بدر آید!

۱- مستند: آیه ۹ تا ۱۱ سوره جمعه المیزان ج : ۱۹ ص : ۴۴۳ و ۴۶۱

-و چون سوره ای نازل شود که به خـدا ایمان بیاوریـد و با رسولش به جهاد برویـد، توانگران ایشان از تو اجازه می خواهنـد و می گویند بگذار با واماندگان باشیم،

-راضی شده اند که قرین زنان و زمین گیران باشند، و خدا بر دلهایشان مهر زده و در نتیجه نمی فهمند! »

(۱)

نماز شب

نماز شب و تهجد رسول الله

۱- مستند: آیه ۸۴ سوره توبه المیزان ج : ۹ ص : ۴۸۷

-« وَمِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَهً لَّکَ عَسی أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً محْمُوداً !

-و بعضی از شب را بیدار باش و تهجد کن که این نماز شب تنها بر تو واجب است، باشد که خدایت به مقامی محمود(شفاعت) مبعوث گرداند!»

تهجد به معنای بیداری بعد از خواب است، و کلمه نافله به معنای زیادی است. و معنای آیه چنین است که قسمتی از شب را پس از خوابیدنت بیدار باش و به قرآن (یعنی نماز) مشغول شو، نمازی که زیادی بر مقدار واجب تو است.

« مقاما محمودا» ممکن است به معنای بعث باشد، و معنا چنین می شود باشد که پروردگارت تو را بعث کند بعثی پسندیده.

در اینجا محمود بودن مقام آن جناب را مطلق آورده و هیچ قیدی به آن نزده است، و این خود می فهماند که مقام مذکور مقامی است که هر کس آن را می پسندد، و معلوم است که همه وقتی مقامی را حمد می کنند که از آن خوششان بیاید، و همه کس از آن منتفع گردد، و به همین جهت آن را تفسیر کرده اند به مقامی که همه خلائق آن را حمد می کنند، و آن مقام شفاعت کبرای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است که روز قیامت در آن مقام قرار می گیرد، و روایات وارده در تفسیر این آیه از طرق شیعه و سنی همه متفقند بر این معنا.

-« وَ قُل رَّب أَدْخِلْنی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنی مخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَل لی مِن لَّدُنک

سلْطناً نَّصِيراً،

–و همواره بگو پروردگارا مرا با قدمی صدق داخل و با قدمی صدق بیرون کن و به من از جانب خود بصیرت و حجت روشنی که همواره یاریم کند عطا کن!»

این آیه همانطور که ملاحظه می کنید به طور مطلق رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم را امر می کند که از پروردگارش بخواهد در تمامی مدخل و مخرج ها او را سرپرستی کند، و از ناحیه خود سلطانی به او دهد که او را یاور باشد، در نتیجه از هیچ حقی منحرف نگشته و به سوی هیچ باطلی متمایل نشود.

(۱)

نماز شب و تهجد رسول الله و مؤمنین

–« إِنَّ رَبَّک یَعْلَمُ أَنَّک تَقُومُ أَدْنی مِن ثُلُثیِ الَّیْلِ وَ نِصفَهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طائفَةٌ مِّنَ الَّذِینَ مَعَک وَاللَّهُ یُقَدِّرُ الَّیْلَ وَ النهَارَ عَلِمَ أَن لَّن تحْصوهُ فَتَاب عَلَیْکمْ فَاقْرَءُوا مَا تَیَسرَ مِنَ الْقُرْءَانِ عَلِمَ أَن سیَکُونُ مِنکم مَّرْضی وَ ءَاخَرُونَ یَضرِبُونَ فی الأَرْضِ یَبْتَغُونَ مِن فَضلِ اللَّهِ وَ ءَاخَرُونَ یُقَتِلُونَ فی سبِیلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَیَسرَ مِنْهُ وَ أَقِیمُوا الصلَوةَ وَ ءَاتُوا الزَّکوةَ وَ أَقْرِضوا اللَّهَ قَرْضاً حَسناً وَ مَا تُقَدِّمُوا لأَنفُسِکم مِّنْ خَیرٍ تجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ هُوَ خَیراً وَ أَعْظمَ أَجْراً وَ استَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِیمُ!

–پروردگار تو می داند که تو و گروهی از مؤمنین که با تو هستند نزدیک از دو ثلث شب و گاهی نصف آن و گاهی ثلث آن را زنده می دارید و خدا که تقدیر کننده شب و روز است می داند که تشخیص دو ثلث و نصف و ثلث در فصول مختلف برای شما ممکن نیست به همین جهت بر شما بخشود از این پس هر مقدار که برایتان میسر است از قرآن بخوانید. و نیز می داند که برای شما بیماری پیش می آید عده ای به سفر می روند تا از رزق خدا به دست آورند جمعی دیگر در راه خدا جنگ می کنند در چنین احوال نیز هر مقدار که می توانید از قرآن بخوانید و نماز بپا بدارید و زکات بدهید، و به خدا وام دهید وامی نیکو و بدانید آنچه از کارهای خیر می کنید و از پیش برای خود می فرستید نزد خدایش می یابید، اما بهتر از آنچه که کردید و با أجری عظیم تر، و از خدا طلب مغفرت کنید که خدا آمرزنده و رحیم است !»

سخن در این آیه شریفه برای تخفیف دادن به دستوری است که در اول سوره به شخص رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم داد، و در آیه« ان هذه تذکره...،» در وسط سوره

۱– مستند: آیه ۷۹ تا ۸۱ سوره اسری المیزان ج : ۱۳ ص : ۲۴۱

آن دستور را به عموم مؤمنین تعمیم داد، و آن عبارت بود از پرداختن به نماز شب و تهجد، در این آیه می خواهد بفرماید: خدا از مؤمنین اکتفا کرد به هر مقداری که بتوانند از قرآن تلاوت کنند، پس آیه شریفه می خواهد دستور اول سوره را تخفیف دهد، نه اینکه آن را نسخ نموده از قیام در دو ثلث شب و یا نصف آن و یا ثلث آن منع کند.

« ان ربک یعلم انک تقوم أدنی من ثلثی اللیل ونصفه وثلثه ...،» معنای جمله« أدنی من ثلثی اللیل،» کمی کمتر از دو ثلث شب است. می فرماید: خدای تعالی می داند که تو در بعضی از شبها کمتر از دو ثلث شب، و در بعضی از شبها نصف شب، و در بعضی ثلث شب را به نماز می ایستی.

و مراد از معیت در جمله « و طائفه من الذین معک،» معیت در ایمان است، و بنا بر این، آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه بعضی از مؤمنین نماز شب می خواندند، همانطور که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم می خواند.

« علم أن لن تحصوه فتاب علیکم فاقرؤا ما تیسر من القران! » می فرماید: همه شما نمی توانید یک سوم و یک دوم و دو سوم شبهای سال را به خاطر کوتاهی و بلندی آن در ایام سال اندازه گیری بکنید، و مخصوصا دشواری این اندازه گیری وقتی بیشتر می شود که کسی بخواهد اول شب بخوابد، و درست در یک دوم و یا یک سوم و یا دو سوم شب از خواب برخیزد، مگر اینکه از باب احتیاط همه شب را بیدار بماند تا یقین کند آن مقداری که می خواسته بیدار باشد، بیدار بوده است، و یا چاره ای دیگر بیندیشد.

پس مراد از اینکه فرمود: خدا دانست که شما نمی توانید این مقادیر را به دست آورید این است که این احاطه برای عموم شما مکلفین میسر نیست، نه اینکه حتی هیچ فردی نمی تواند چنین احاطه ای پیدا کند.

و مراد از اینکه فرمود: به همین جهت بر شما توبه کرد این است که به رحمت الهیه اش به طرف شما توجه و رجوع کرد و تکلیف شما را در این باب تخفیف داد، بنابر این، خدای تعالی بر بندگان خود توبه و رجوعی دارد، و آن این است که رحمت خود را بر آنان بسط دهد، و اثر این توبه خدا آن است که بندگان، موفق به توبه و رجوع به وی شوند و یا این است که موفق به هر اطاعتی گردند. و یا این است که بعضی از تکالیف دشوار را به کلی بردارد، و یا در آن تخفیفی بدهد.

و منظور از اینکه فرمود: پس از قرآن هر چه برایتان میسور بود بخوانید، این است که در وظیفه شب زنده داری و مقدار آن برای عموم تخفیف دهد، و اگر حرف فاء را بر سر جمله آورد، و فرمود: فاقرؤا، برای این بود که بفهماند این تخفیف نتیجه علم خدا به دشواری آن اندازه گیری ها برای مکلفین است. و لازمه این تخفیف توسعه یافتن تکلیف

برای عموم مکلفین، و برخورداری همه از نعمت شب زنده داری است، هر کس به مقدار وسعش، نه اینکه خواسته باشد حکم ثلث و نصف و کمتر از دو ثلث را حتی برای آن فردی که قدرت احصای آن را دارد نسخ کند، و بفرماید: از این به بعد این عمل بدعت و حرام است، برای اینکه گفتیم این عمل برای غالب مردم دشوار است نه برای همه، و اگر برای همه غیر میسر بود، و حتی یک نفر هم قادر به انجام آن نبود از اول تشریع نمی شد، چون خدای تعالی هیچ فردی را تکلیف به غیر میسور نمی کند:« لا یکلف الله نفسا الا وسعها ! »

علاوه بر این، در آیه شریفه پیغمبر خود و طایفه ای از مؤمنین را تصدیق کرده که ثلث و یا نصف و یا کمتر از دو ثلث را شب زنده داری می کردند، و می توانستند این اندازه ها را رعایت کنند، و میسر نبودن آن را به جمیع مردم نسبت داده، و معلوم است که جمیع مردم عبارتند از آنها که این کار را می کردند، و آنهایی که نمی کردند، پس حکم شب زنده داری شاق بر مجموع من حیث المجموع است، نه شاق بر تک تک عموم مسلمانان، و چون چنین است تکلیف را طوری تخفیف داد که هم اصل تکلیف برای افرادی که قادر بر اندازه گیری هستند بماند، و هم آسانتر آن برای همه میسور شود، و فرمود:« فاقرؤا ما تیسر من القران،» و حکم شب زنده داری چه حداکثرش یعنی ثلث و دو ثلث و نصف و چه حداقلش یعنی خواندن مقدار میسور از قرآن برای عموم مؤمنین مستحب است.

« علم أن سیکون منکم مرضی و اخرون یضربون فی الأرض یبتغون من فضل الله و اخرون یقاتلون فی سبیل الله،» این قسمت از آیه به مصلحت دیگری که باعث تخفیف در امر به قیام در ثلث و نصف و کمتر از دو ثلث شد اشاره می کند، می فرماید: علاوه بر اینکه حکم یاد شده بر عامه مکلفین دشوار است، این دشواری در باره بیماران و مسافران و رزمندگان بیشتر است، و مراد از ضرب فی الارض، مسافرت، و مراد از ابتغاء من فضل الله طلب روزی از راه مسافرت به نواحی زمین برای تجارت است.

« فاقرؤا ما تیسر منه و اقیموا الصلوه و اتوا الزکوه و اقرضوا الله قرضا حسنا،» در این قسمت از آیه حکم تخفیف را تکرار می کند تا مطلب تاکید شود. و مراد از خواندن از قرآن به مقداری که میسور باشد، نماز خواندن به مقداری است مناسب، با وسعت زمانی که شب زنده داری کرده اند.

و مراد از نمازی که مامور شده اند به جای آورند نمازهای واجب است، بنابر این، اگر آیه را مدنی بدانیم منظور همین نمازهای واجب پنجگانه خواهد بود، و اگر مکی باشد باید بگوییم منظور نمازهایی است که قبل از هجرت واجب بوده، و مراد از زکات زکات

واجب است، و منظور از قرض دادن آن به خـدای تعـالی، انفاقهـای غیر زکـات و صـدقات مالی است که در راه خـدا داده می شود.

و عطف امر به اقـامه نمـاز و دادن زکـات و قرض دادن به خـدا به مساله تخفیف، برای اشاره به این معنا بوده که تکالیف دینی همچنان به وجوب و اهمیت خود باقی است، و خدای تعالی همچنان به امر آن اعتنا دارد، پس کسـی خیال نکند که تخفیف از شب زنده داری به سایر وظائف سرایت کرده است.

(۱)

استغفار در نماز شب در سحرگاهان

-« إِنَّ الْمُتَّقِینَ فی جَنَّتٍ وَ عُیُونٍ،

-ءَاخِذِینَ مَا ءَاتَاهُمْ رَبهُمْ إِنهُمْ کانُوا قَبْلَ ذَلِك محْسِنِینَ،

-کانُوا قَلِیلاً مِّنَ الَّیْلِ مَا یهْجَعُونَ،

-وَ بِالأَسحَارِ هُمْ یَستَغْفِرُونَ،

-وَ فی أَمْوَلِهِمْ حَقٌّ لِّلسائلِ وَ المَحْرُومِ،

-محققا مردم با تقوی در بهشت ها و چشمه سارهایی وصف ناپذیرند،

-در حالی که به آنچه پروردگارشان به ایشان می دهد راضی اند، چون در دنیا از نیکوکاران بودند،

-آری، اندکی از شب ها را می خوابیدند،

-و در سحرها استغفار می کردند،

-و در اموال خود برای سائل و محروم حقی قائل بودند.»

« ان المتقین فی جنات و عیون،» این جمله حال متقین را بیان می کند، آن حالی را که در قیامت دارند.

« اخذین ما اتیهم ربهم انهم کانوا قبل ذلک محسنین،» یعنی آنها قابلیت آنچه را که پروردگار مهربان به آنها اعطاء کرده دارند در حالی که از خداوند و از آنچه به آنها داده راضی اند.

این آیه مطالب قبـل خود را تعلیل کرده می فرمایـد: اگر متقین چنین وضـعی دارنـد به خاطر این است که قبلا یعنی در دنیا در

اعمالشان نیکوکار بودند، و اعمال نیکی داشتند.

۱- مستند: آیه ۲۰ سوره مزمل المیزان ج : ۲۰ ص : ۱۱۵

« کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون،» این آیه و آیات بعدش توضیح می دهد که چگونه نیکوکار بودند، مگر چه می کردند؟

متقین در دنیا زمان اندکی از شب را می خوابیدند و بیشترش را به عبادت می پرداختند. « و بالاسحار هم یستغفرون،» یعنی در سحرها از خدای تعالی آمرزش گناهان خود را می طلبیدند.

و فی اموالهم حق للسائل و المحروم، آن دو آیه که گذشت سیره متقین نسبت به درگاه خدای سبحان را بیان می کرد و می فرمود شب زنده دارند و در سحرها استغفار می کنند، ولی این آیه سیره آنان را در برابر مردم بیان می کند، و آن این است که به سائل و محروم کمک مالی می کنند.

و اما اینکه فرمود: در اموال آنان حقی است برای سائل و محروم، با اینکه حق مذکور تنها در اموال آنان نیست، در اموال همه هست، برای این بوده که بفهماند متقین با صفایی که در فطرتشان هست این معنا را درک می کنند، و خودشان می فهمند که سائل و محروم حقی در اموال آنان دارد، و به همین جهت عمل هم می کنند، تا رحمت را انتشار داده، نیکوکاری را بر امیال نفسانی خود مقدم بدارند.

در مجمع البیان در ذیل کلام خدای تعالی که می فرماید:« و فی الاسحار هم یستغفرون،» می گوید: امام صادق علیه السلام فرموده: منظور این است که در نماز وتر، که آخرین نماز شب است، و در نزدیکهای صبح انجام می شود، هفتاد بار استغفار می کنند.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: برای شب زنده داری و نماز شب، آخر شب را بیشتر از اول شب دوست دارم چون خدای تعالی فرموده:« و بالاسحار هم یستغفرون.»

و در همان کتابست که ابن مردویه از ابن عمر از رسول خدا روایت کرده که در پاسخ کسی که از معنای جمله« و بالاسحار هم یستغفرون،» پرسید، فرمود: یعنی نماز می خوانند.

مؤلف: شاید تفسیر استغفار به نماز از این جهت است که استغفار جزئی از نماز شب، یعنی نماز وتر است، همچنان که در آیه« و قران الفجر ان قران الفجر کان مشهودا،» منظور از قرآن فجر همان نماز است.

(۱)

اوقات نماز، و شرایط انجام نماز

اوقات نماز

۱- مستند: آیه ۱۵ تا ۱۹ سوره ذاریات المیزان ج : ۱۸ ص : ۵۴۴

-« إِنَّ الصلَوهَ كانَت عَلى الْمُؤْمِنِينَ كِتَباً مَّوْقُوتاً !

-نماز واجبی است که باید مؤمنین در اوقات معین انجام دهند!»

در کافی به سند خود از داود بن فرقد روایت کرده که گفت: من از امام صادق علیه السلام از معنای آیه:« ان الصلوه کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا،» پرسیدم فرمود: کتابا موقوتا به معنای کتاب ثابت است و اگر اندکی نماز را جلوتر و عقب تر خوانده باشی ضرری به تو نمی رساند، مادامی که سر به اضاعه نماز در نیاورد و مصداق آیه:« اضاعوا الصلوه و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا،» واقع نشده باشی.

مؤلف: این روایت اشاره به این معنا دارد که نمازهای پنجگانه از نظر وقت موسع اند و هر یک وقتی ممتد دارد، روایاتی دیگر نیز بر این معنا دلالت دارد.

و در تفسیر عیاشی از محمد بن مسلم، از یکی از دو امام باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده که درباره نماز مغرب در سفر فرمود: اگر ساعتی تاخیر بیفتد ترک نمی شود، اگر بخواهی مغرب و عشا را در زمان عشا می خوانی و اگر بخواهی می توانی ساعتی به دنبال کارت بروی تا شفق از بین برود- آن وقت بخوانی. چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نیز نماز ظهر و عصر، و مغرب و عشا، را با هم خواند و گاهی زودتر، یعنی اول وقت می خواند و گاهی تاخیر می انداخت.

خدای تبارک و تعالی نیز که می فرماید:« ان الصلوه کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا،» منظورش همین است که نماز وقتی وسیع دارد و جز این منظوری ندارد. زیرا اگر آنطور بود که اهل تسنن ادعا می کنند، هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم آنطور که در بالا نقل کردیم نماز نمی خواند، یعنی نماز را از وقتش تاخیر نمی انداخت.

چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم از هر کس دیگری عالم تر و باخبرتر به احکام دین است و اگر آنطور که آنها می گویند بهتر بود محمد رسول الله به آن دستور می داد.

مؤلف: این روایات نمونه ای بود از روایاتی که در این باب آمده، و گرنه روایات وارده در این باب از طرق شیعه و سنی و مخصوصا از طرق ائمه اهل البیت علیهم الصلوه و السلام بسیار زیاد است.

(۱)

مراقبت از عدد نمازها

-« ... وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صلَوَتهِمْ يحَافِظونَ،

- ... و آنهایند که نمازهای خود را از هر منافی محافظت می کنند !»

اینکه فرمود: نماز را محافظت می کنند، خود قرینه این است که مراد محافظت از عدد آن است، پس مؤمنین محافظت دارند که یکی از نمازهایشان فوت نشود و دائما مراقب آنند. حق ایمان هم همین است که مؤمنین را به چنین مراقبتی بخواند.

در تفسیر قمی در ذیل آیه « و الذین هم علی صلواتهم یحافظون،» گفته: یعنی اوقات نماز و حدودش را حفظ می کنند.

و در کافی به اسناد خود از فضیل روایت کرده که می گوید از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم منظور از آیه« الذین هم علی صلواتهم یحافظون،» چیست؟ فرمود: مقصود نمازهای واجب است، آنگاه پرسیدم منظور از آیه« و الذین هم علی صلوتهم دائمون،» چیست؟ فرمود: نمازهای نافله است.

(۲)

شرایط مهم انجام نماز

-« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَقْرَبُوا الصلَوةَ وَ أَنتُمْ سكَرَى حَتى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَ لا جُنُباً إِلا عَابِرِى سبِيلٍ حَتى تَغْتَسِلُوا وَإِن كُنتُم مَّرْضى أَوْ عَلى سفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنكُم مِّنَ الْغَائطِ أَوْ لَمَستُمُ النِّساءَ فَلَمْ تجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صعِيداً طيِّباً فَامْسحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا غَفُوراً.

-هان ای کسانی که ایمان آورده اید، در حال مستی به نماز(مسجد) نزدیک نشوید، صبر کنید تا مستی شما زایل شود، وبفهمید چه می گویید، و نیز در حال

۱- مستند: آیه ۱۰۲ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۱۰۰

۲- مستند: آیه ۹ سوره مومنون المیزان ج : ۱۵ ص : ۱۲

جنابت به نماز(مسجد) نزدیک نشوید، و از آن عبور نکنید تا غسل کنید، و اگر بیمار و یا در راه سفر بودید، و یا یکی از شما از بیت خلوت آمده، و با زنان تماس جنسی پیدا کردید، و برای غسل آبی نیافتید، با خاک پاک تیمم کنید، یعنی دست به خاک زده صورت و دو دست خود را مسح کنید، که خدا بخشنده آمرزگار است!»

مراد از کلمه الصلاه مسجد است، برای این که می فرماید در حال جنابت نیز نزدیک مسجد مشوید، و از آن عبور نکنید پس در این تعبیر مجاز به کار رفته، و چون استعمال مجازی مجوز لازم دارد، مجوز در این که مسجد را نماز خوانده، جمله: «حتی تعلموا ما تقولون،» است، چون اگر فرموده بود: در حال مستی نزدیک مسجد نشوید، دیگر تعلیل آوردن با جمله: حتی تعلموا ما تقولون خیلی مناسب به نظر نمی رسید، و ای بسا این تعلیل معنایی دیگر را می فهماند، که مقصود گوینده نیست، با این که مقصود این بوده که بفهماند شما در حال نماز روبروی مقام عظمت و کبریایی خدا قرار دارید، و با رب العالمین سخن می گویید، پس صلاح نیست که در این حال مست باشید، و عقل خود را با پلیدی شراب باطل کنید، و نفهمید چه می گوئید.

و این معنا بطوری که ملاحظه می کنید، اقتضا می کند بفرماید در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، و لیکن از آنجایی که به حسب سنت بیشتر نمازها در مسجد واقع می شود، تا به جماعت انجام شود، ولی چون این نیز منظور بوده که احکام جنب و داخل مسجد شدن او نیز بیان شود، لذا برای این که مطلب را با کوتاه ترین عبارت بیان کرده باشد، فرمود: در حالی که مستید نزدیک به نماز نشوید تا بفهمید چه می گویید، در حال جنابت نیز نزدیک نشوید، و عبور مکنید، تا آنکه غسل کنید ...، و بنا بر این پس همان طور که گفتیم جمله: حتی تعلموا ما تقولون در مقام این است که نهی از شرب خمر به طوری که مستیش تا حال نماز باقی بماند را تعلیل کند، و بفرماید: اگر ما شما را از شراب نهی کردیم، غایت و هدفمان این بود که در نماز بفهمید چه می گویید، پس کلمه حتی در جمله نامبرده برای افاده غایت و علت است، نه برای مرزبندی حکم.

(۱)

خشوع در نماز

-« ... الَّذِینَ هُمْ فی صلاتهِمْ خَشِعُونَ،

-مؤمنین همانهایند که در نماز خاضع و خاشعند.»

خشوع به معنای تاثیر خاصی است که به افراد مقهور دست می دهد، افرادی که

۱- مستند: آیه ۴۳ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۵۶۹

در برابر سلطانی قاهر قرار گرفته اند، به طوری که تمام توجه آنان معطوف او گشته و از جای دیگر قطع می شود، و ظاهرا این حالت حالتی است درونی که با نوعی عنایت، به اعضاء و جوارح نیز نسبت داده می شود، مانند کلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم- به طوری که روایت شده- درباره شخصی که در نمازش با ریش خود بازی می کرد فرمود: اگر دلش دارای خشوع می بود جوارحش نیز خاشع می شد. و نیز مانند کلام خدای تعالی که می فرماید:« و خشعت الأصوات للرحمن،» که خشوع را به صوت نسبت داده است.

و خشوع به این معنا جامع همه آن معانیی است که در تفسیر این کلمه و این آیه گفته شده چون در معنای آن گفته اند: خشوع به معنای ترس، و بی حرکت شدن اعضا از ترس است و یا گفته اند چشم فرو بستن و خفض جناح و تواضع است. و یا گفته اند سر به زیر انداختن است، یا گفته اند خشوع آن است که به این سو و آن سو ننگری، و یا آن است که مقام طرف را بزرگ بداری و همه اهتمام خود را در بزرگداشت او جمع و جور کنی، یا گفته اند: خشوع عبارت از تذلل است، و یا معانی دیگر که همه اینها در آن معنایی که ما برای این کلمه کردیم جمع است.

این آیه اوصاف مؤمنین را می شمارد، اوصاف ایمانی که زنده و فعال باشد، و آثار خود را داشته باشد، تا غرض مطلوب از آن حاصل شود. و آن اثر، فلاح و رستگاری است که دارنده چنین ایمانی نماز را بپا می دارد، چون نماز عبارت است از توجه کسی که جز فقر و ذلت ندارد به درگاه عظمت و کبریایی و منبع عزت و بهای الهی.

و لازمه چنین توجهی این است که: نمازگزار متوجه به چنین مقامی، مستغرق در ذلت و خواری گشته و دلش را از هر چیزی که او را از قصد و هدفش باز می دارد بر کند.

آری، شخص فقیری که فقرش نه تنها از جهت درهم و دینار است، بلکه سراپای ذاتش را گرفته وقتی در برابر غنیی قرار می گیرد که غنایش را به هیچ مقیاس نمی توان اندازه گرفت، چه می کند؟ و ذلیل وقتی متوجه عزت مطلقه می گردد، عزتی که آمیخته با ذلت و خواری نیست، چه حالتی از خود نشان می دهد؟

و این همان معنایی است که کتاب کافی و دیگران آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در گفتگویش با حارثه بن نعمان فرمود: برای هر حقی حقیقتی، و برای هر صواب نوری است...!

ایمان به خدا هم وقتی اثر خود را می بخشد و آدمی را به اعمال صالح و صفات پسندیده نفسانی از قبیل خشیت و خشوع و اخلاص و امثال آن می کشاند که انگیزه های

باطل و مکرهای شیطانی بر آن غلبه نکند. و یا به عبارت دیگر، ایمان ما مقید به یک حال معین نباشد، همچنانکه خدای تعالی بدان اشاره فرموده است:« و من الناس من یعبد الله علی حرف.»

پس، مؤمن وقتی علی الاطلاق مؤمن است که آنچه می کند مبتنی بر اساسی حقیقی و واقعی و مقتضای ایمان باشد چون ایمان اقتضا دارد که اگر انسان عبادت می کند خشوع داشته باشد، و هر کاری که می کند خالی از لغو و امثال آن باشد.

در تفسیر قمی در ذیل آیه« الذین هم فی صلاتهم خاشعون،» می گوید امام فرمود: خشوع در نماز این است که چشم به زیر بیندازی و همه توجهت به نماز باشد.

مؤلف: چشم به زیر انداختن و توجه به نماز از لوازم خشوع است پس تعریفی که امام فرموده تعریف به لازمه معنا است، و نظیر آن روایتی است که الدر المنثور از عده ای از صاحبان جوامع حدیث، از علی علیه السلام آورده که فرموده: خشوع آن است که در نمازت به این طرف و آن طرف نگاه نکنی که این نیز تعریف به لازمه معنا است.

و در کافی به سند خود از مسمع بن عبد الملک، از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرموده: هر کسی که خشوع ظاهری او بیش از خشوع قلبی اش باشد نزد ما منافق است.

مؤلف: در الدر المنثور از عده ای از صاحبان جوامع حدیث از ابی الدرداء از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم روایت آورده که همین معنا را افاده می کند و عبارت آن این است که: به خدا پناه ببرید از خشوع نفاق! پرسیدند: خشوع نفاق چیست؟ فرمود اینکه ظاهر بدن خاشع دیده شود، ولی در قلب خشوعی نباشد.

در مجمع البیان گفته: روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در نمازش چشم به سوی آسمان بلند می کرد، همین که این آیه نازل شد، از آن به بعد سر به زیر می انداخت و چشم به زمین می دوخت.

(۱)

طهارات

طهارت های سه گانه: غسل، وضو، و تیمم

۱- مستند: آیه ۲ سوره مؤمنون المیزان ج : ۱۵ ص : ۴

-« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلى الصلَوهِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلى الْمَرَافِقِ وَ امْسحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلى الْكَعْبَينِ وَ إِن كُنتُمْ جُنُباً فَاطهَّرُوا وَ إِن كُنتُم مَّرْضى أَوْ عَلى سفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنكُم مِّنَ الْغَائطِ أَوْ لَمَستُمُ النِّساءَ فَلَمْ تجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صعِيداً طيِّباً فَامْسحُوا بِوُجُوهِكمْ وَ أَيْدِيكُم مِّنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكم مِّنْ حَرَجٍ وَ لَكِن يُرِيدُ لِيُطهِّرَكُمْ وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشكُرُونَ، وَ اذْكرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ مِيثَقَهُ الَّذِى وَاثَقَكُم بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سمِعْنَا وَ أَطعْنَا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمُ بِذَاتِ الصدُورِ!

-هان ای کسانی که ایمان آوردید چون خواستید به نماز بایستید صورت و دستهایتان را تا آرنج ها بشوئید، و سر و پای خویش را تا غوزک مسح کنید، اگر جنب بودید - با غسل کردن - خود را طاهر سازید، و اگر بیمار و یا در حال سفر بودید، و یا یکی از شما از غائط (توالت) آمد، و یا با زنان عمل جنسی انجام دادید، و آبی نیافتید تا غسل کنید، و یا وضو بگیرید، با خاک پاک تیمم کنید، دست به خاک زده به صورت و پشت دستها بکشید، خدا نمی خواهد شما دچار مشقت شوید، و لیکن می خواهد پاکتان کند، و نعمت خود را بر شما تمام سازد، باشد که شکر به جای آرید، و نعمت خدا بر خویشتن را بیاد آرید، و نیز بیاد آرید عهدی را که او شما را بدان متعهد کرد، که در پاسخش گفتید سمعا و طاعه، و از خدا پروا کنید، که خدا دانا به افکار و نیات نهفته در دلها است !»

آیه اول از این آیات متعرض حکم طهارت های سه گانه یعنی غسل، وضو و تیمم است، و آیه بعدش جنبه متمم و یا مؤکد حکم آنرا دارد.

البته در بیـان حکم طهـارت هـای سه گـانه یـک آیه دیگر در سوره نسـاء هست که می فرمایـد: « یـا ایها الـذین آمنوا لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری، حتی تعلموا ما تقولون، و لا جنبا الا عابری سبیل حتی تغتسلوا، و ان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لمستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم ان الله کان عفوا غفورا.»

آیه مورد بحث (سوره مائده) از آیه سوره نساء روشنتر و گویاتر و نسبت به جهات حکم شاملتر است.

« یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوه،» این آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه نماز مشروط بشرطی است که در آیه آمده، یعنی شسـتن و مسـح کردن که همان وضو باشد، و از آن بیش از این مقدار اسـتفاده نمی شود که نماز وضو می خواهد، و اما اینکه آنقـدر اطلاـق داشـته باشـد بطوری که دلاـلت کنـد بر اینکه هر یک نماز یک وضو لازم دارد، هر چنـد که وضوی قبلی باطل نشده باشد، منوط بر این است که آیه شریفه اطلاق داشته باشد، و آیات تشریع کمتر اطلاق - از جمیع جهات - دارد، البته این سخن بـا قطع نظر از جمله: « و ان کنتم جنبـا فاطهروا،» است، چون با در نظر گرفتن این جمله هیـچ حرفی نیست که آیه شـریفه نسبت به حال جنابت اطلاق ندارد بلکه مقید به نبودن جنابت است، و حاصل معنای مجموع آیه این است که اگر جنب نباشید، و بخواهید به نماز بایستید، باید که وضو بگیرید و اما اگر جنب بودید باید خود را طاهر سازید.

گفتیم جمله مورد بحث اطلاـق نـدارد تـا دلاـلت کنـد که یـک یک نمازها وضو می خواهـد اینک اضافه می کنیم که ممکن است همین معنا را از جمله:« و لکن یریـد لیطهرکم،» اسـتفاده کرد، چون این جمله به ما می فهمانـد که غرض خـدای تعالی از تشـریع غسـل و وضو و تیمم این نیست که تکلیف و مشـقت شـما را زیـاد کنـد، بلکه غرض این است که شـما دارای طهـارت معنوی به آن معنائی که خواهـد آمد بشوید - خوب وقتی غرض داشـتن طهارت است، نمازگزار مادام که وضوی قبلیش باطل نشده طهارت معنوی را دارد، پس تک تک نمازها وضو نمی خواهد.

این بود آن مقدار سـخنی که به عنوان بحث تفسیری در تفسیر آیه می توان گفت، و اما زائد بر آن ربطی به تفسیر ندارد، بلکه بحث های فقهی است که باید در کتب فقه دید، هر چند که مفسـرین همه حرفهای فقهی و تفسـیری را در تفسیر خود آورده و کلام را طولانی کرده اند.

وضو، و نحوه انجام آن

« فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق!» کلمه غَسل به معنای عبور دادن آب بر جسم است، و غالبا به منظور تنظیف و پاک کردن چرک و کثافت از آن جسم صورت می گیرد، و کلمه وجه به معنای روی و ظاهر سمت مقابل هر چیز است، لیکن در غالب موارد در چهره و صورت آدمی و یا به عبارتی سمت جلو سر انسان استعمال می شود، آن سمتی که چشم و بینی و دهان در آن سمت است و حد آن همان مقداری است که هنگام گفتگو پیدا است. این معنای لغوی وجه است ولی ائمه اهل بیت علیهم السلام آن را در تفسیر آیه مورد بحث به حد معینی از سمت جلو سر تفسیر کرده اند، و آن عبارت است از طرف طول بین ابتدای موی سر به پائین تا آخر چانه، و از طرف عرض آن مقدار از صورت که میان دو انگشت شست و میانی و یا شست و ابهام قرار گیرد.

کلمه ایدی جمع کلمه ید است، که نام عضو خاصی از انسان است که با آن می گیرد و می دهد و می زند و کارهایی دیگر می کند، و آن عضو که نامش به فارسی دست است از شانه شروع شده تا نوک انگشتان ادامه می یابد، و چون عنایت در اعضای بدن به مقدار اهمیت مقاصدی است که آدمی از هر عضوی از اعضای خود دارد، و مثلا غرض و مقصدش از دست دادن و گرفتن است، بدین جهت از همین عضو که گفتیم حدش از کجا تا به کجا است به خاطر اینکه نیمه قسمت پائین آن یعنی از مرفق تا سر انگشتانش بیشتر و یا بگو مثلا نود درصد مقاصدش را انجام می دهد، لذا کلمه ید- دست را بیشتر در همین قسمت به کار می زند، و باز به خاطر اینکه از آن نود درصد باز نود درصد از مقاصدش را به وسیله قسمت پائین تر یعنی از مچ دست تا سر انگشتان انجام می دهد، این کلمه را بیشتر در همین قسمت به کار می برد، بنا بر این کلمه دست سه معنا دارد، ۱ - از نوک انگشتان تا مچ ۲- از نوک انگشتان تا مرفق ۳- از نوک انگشتان تا شانه.

و این اشتراک در معنا باعث شده که خدای تعالی در کلام خود قرینه ای بیاورد تا یکی از این سه معنا را در بین معانی مشخص کند، و آن قرینه کلمه الی المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوک انگشتان تا مرفق است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چیزی که هست از آنجا که ممکن بوده کسی از عبارت دستها را بشوئید تا مرفق خیال کند که منظور از شانه تا مرفق است. سنت این جمله را تفسیر کرد به اینکه منظور از آن قسمتی از دست هست که کف در آن قرار دارد.

و اما کلمه إلی این کلمه بطوری که استعمال آن به ما می فهماند وقتی در مورد فعلی که عبارت باشد از امتداد حرکت استعمال شود، حد نهائی آن حرکت را معین می کند،

(وقتی می گوئیم من تا فلان جا رفتم، معنایش این است که نقطه نهائی عمل من که همان رفتن باشد فلان جا است، و اما اینکه خود آن نقطه هم حکم ما قبل از کلمه اِلی- تا را داشته باشد و یا حکم آن را نداشته باشد مطلبی است که از معنای این کلمه خارج است. مثلا- وقتی گفته شود من ماهی را تا سرش خوردم کلمه تا دلالت نمی کند بر اینکه سر آنرا هم خورده ام، و یا نخورده ام،) بنا بر این حکم شستن خود مرفق از کلمه اِلی استفاده نمی شود، آنرا باید سنت بیان کند .

اختلاف مفسرین در شستن دست و بازو

بعضی از مفسرین گفته اند که کلمه إلی به معنای کلمه مع(با) است، و جمله « و ایدیکم الی المرافق،» به معنای این است که فرموده باشد:« و ایدیکم مع المرافق- و دست ها را با مرفق ها بشوئید.» همچنانکه در آیه:« و لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم،» به این معنا آمده، دلیلی که برای این دعوی خود آورده اند، روایاتی است که می گوید رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در هنگام وضو مرفق خود را نیز می شست، و این جرأت عجیبی است که در تفسیر کلام خدای عز و جل به خود داده اند.

و اما اینکه آیه مورد بحث را تشبیه کرده به آیه:« و لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم،» این تشبیه درست نیست، زیرا در این آیه نیز کلمه الی به معنای کلمه مع نیامده، بلکه فعل لا تاکلوا متضمن معنای لا تضموا ضمیمه مکنید یا مثل آن است، می خواهد بفرماید مال مردم را ضمیمه مال خود نکنید.

از آنچه گذشت روشن گردید که جمله الی المرافق قید است برای کلمه ایدیکم، در نتیجه حکم وجوب شستن به اطلاق خود باقی است و مقید به آن غایت نیست. علاوه بر اینکه هر انسانی که بخواهد دست خود را بشوید - چه در حال وضو و چه در غیر حال وضو - بطور طبیعی می شوید، و شستن طبیعی همین است که از بالا به پائین بشوید، و از پائین به بالا شستن هر چند ممکن است، لیکن طبیعی و معمولی نیست، و روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام هم به همان طریقه طبیعی فتوا می دهد نه به طریقه دوم .

علاوه بر اینکه بنا به گفته صاحب مجمع البیان امت اجماع دارد بر اینکه وضوی کسی که از بالا به پائین می شوید - صحیح است و این نیست مگر بخاطر اینکه جمله مورد بحث با آن سازگار است و این هم نیست مگر بخاطر اینکه جمله: الی المرافق قید برای موضوع یعنی ایدیکم است، نه برای حکم یعنی جمله فاغسلوا.

مسح سر و پا ها

« و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین!» کلمه مسح به معنای کشیدن دست و یا هر عضو دیگر از لامس است بر شی ء ملموس، بدون اینکه حائلی بین لامس و ملموس باشد، و نیز خود لامس دست و یا عضو دیگر خود را به آن شی ء بکشد.

پس اینکه فرمود:« و امسحوا برؤسکم،» دلالت دارد بر اینکه مسح سر، فی الجمله

واجب است نه بالجمله، ساده تر بگویيم مسح مقداری از آن واجب است نه همه آن، و اما اينكه آن مقدار كجای سر است؟ از مدلول آيه خارج است و اين سنت است كه عهده دار بيان آن است، و سنت صحيح وارد شده به اينكه سمت پيشانی يعنی جلو سر بايد مسح شود.

مسح پا، و اختلاف مفسرين در آن

رواياتی كه از طرق اهل سنت آمده هر چند كه ناظر به تفسير لفظ آيه نيست، و تنها عمل رسول خدا صلی الله عليه وآله وسلّم و يا فتوای بعضی از صحابه را حكايت می كند، كه در وضو پای خود را می شسته اند، و ليكن از آنجائی كه خود آن روايات در مضمونی كه دارند متحد نيستند، و در بين خود آنها اختلاف است، بعضی حكايت كرده اند كه رسول خدا صلی الله عليه وآله وسلّم پای خود را مسح می كرده، و بعضی ديگر حكايت كرده اند كه می شسته، و چون اين دو دسته روايات با هم متعارضند، ناگزير بايد طبق روايات ائمه اهل بيت عمل كرد كه مسح پا را صحيح دانسته اند.

ولی بيشتر علمای اهل سنت اخبار دسته دوم را بر اخبار دسته اول ترجيح داده اند و ما نيز در اينجا كه مقام تفسير آيه قرآن است سخنی با آنان نداريم، زيرا جای بگومگوی در اين مساله، كتب فقهی است و ربطی به كتاب تفسير ندارد، تنها بگومگوئی كه ما با آنان داريم اين است كه در صدد بر آمده اند آيه را طبق فتوائی كه خود در بحث فقهی داده اند حمل كنند، و به اين منظور برای آيه توجيهات مختلفه ای ذكر كرده اند، كه آيه شريفه تحمل هيچيك از آنها را ندارد، مگر در يك صورت و آن اين است كه قرآن كريم را از اوج بلاغتش تا حضيض پست ترين و نسنجيده ترين كلمات پائين بياوريم.

مثلا بعضی گفته اند كلمه ارجلكم عطف است بر كلمه وجوهكم. (پناه می بريم به خدا از خطر تعصب جاهلانه.)

بعضی گفته اند كه در آيه مورد بحث فعلی در تقدير هست كه عمل كرد به آن موافق است با عمل كرد فعل قبلی، حال از او می پرسيم: آن فعلی كه در آيه مورد بحث در تقدير گرفته ای چيست؟ اگر فعل اغسلوا باشد، فعل اغسلوا بدون احتياج به حرف جر مفعول می گيرد، پس چرا كلمه ارجلكم را به صدای بالا نمی خواند و در صدد توجيه صدای زير آن بر آمده؟ و اگر چيز ديگری در تقدير بگيرد با ظاهر كلام نمی سازد و لفظ آيه به هيچ وجه با آن مساعدت ندارد.

بعضی ديگر در توجيه صدای زير لام در جمله ارجلكم(البته بنا بر اينكه شستن پاها در وضو واجب باشد،) گفته اند: عطف جمله ارجلكم به جمله رؤسكم به جای خود محفوظ است، و معنای آيه اين است كه سر و پاها را مسح كنند، ليكن منظور از مسح شستن خفيف و يا به عبارتی تر كردن است، پس چه مانعی دارد كه منظور از مسح پاها شستن آنها باشد، چيزی كه اين احتمال را تقويت می كند اين است كه تحديد و توقيتی كه در اين باب وارد شده همه راجع به عضوی است كه بايد شست، يعنی صورت(و دست) و در باره عضو مسح كردنی هيچ تحديد حدودی نشده، به جز پا كه فرموده پا را تا كعب مسح كنيد، از همين تحديد می فهميم كه مسح پا هم حكم شستن آنرا دارد. و اين سخن از نا مربوطترين سخنانی است كه در تفسير آيه مورد بحث و توجيه فتوای بعضی از صحابه در مورد شستن پاها در وضو گفته اند، برای اينكه هر كسی می داند كه مسح غير شستن و شستن غير مسح كردن است

(در مثل معروف توپ صدا دارد و توپ آهسته معنا ندارد، شستن خفیف هم مثل توپ آهسته است،) علاوه بر اینکه اگر بنا باشد مسح پاها را به شستن پاها معنا کنیم چرا این کار را در مورد مسح سر نکنیم؟ و براستی من نمی فهمم که در چنین صورتی چه چیز ما را مانع می شود از اینکه هر جا در کتاب و سنت به کلمه مسح بر خوریم آنرا به معنای شستن گرفته و هر جا که به کلمه: غسل(شستن) بر خوریم بگوئیم منظور از آن مسح(دست کشیدن) است؟ و چه چیز مانع می شود از اینکه ما تمامی روایاتی که در باره غسل وارد شده همه را حمل بر مسح کنیم؟ و همه روایاتی که در باره مسح رسیده حمل بر شستن نمائیم؟ و آیا اگر چنین کنیم تمامی ادله شرع مجمل نمی شود؟ چرا مجمل می شود آن هم مجملی که مبین ندارد .

و اما اینکه گفتار خود را با تحدید مسح پاها تا بلندی کعب تقویت کرد این کار وی در حقیقت تحمیل کردن دلالتی است بر لفظی که به حسب لغت آن دلالت را ندارد، به صرف قیاس کردن آن با لفظی دیگر، و این خود از بدترین نوع قیاس است .

این بود آن وجوهی که خواستند با آن و با امثال آن آیه را طوری معنا کنند که بالاخره مساله شستن پاها در وضو را به گردن آن بگذارند، چرا ؟ برای اینکه روایاتی که گفته باید پاها شسته شود را بدان جهت که مخالف کتاب است طرح نکرده باشند، خلاصه کلام اینکه به خاطر تعصبی که نسبت به بعضی روایات داشته اند آیه را با توجیهاتی نچسب طوری توجیه کرده اند که موافق با روایات نامبرده بشود، و در نتیجه آن روایات عنوان مخالفت کتاب بخود نگیرد، و از اعتبار نیفتد، حرفی که ما با این آقایان داریم این است که اگر این عمل شما درست باشد و بشود هر آیه ای را به خاطر روایتی حمل بر خلاف ظاهرش کرد، پس دیگر چه وقت و کجا عنوان مخالفت کتاب مصداق پیدا می کند؟

پس خوب بود آقایان برای حفظ آن روایات همان حرفی را بزنند که بعضی از پیشینیان از قبیل انس و شعبی و غیر آن دو زده اند بطوری که از ایشان نقل شده گفته اند: جبرئیل امین در وضو مسح بر پاها را نازل کرد، ولی سنت(پیامبر) شستن پاها را واجب ساخت، و معنای این حرف این است که کتاب خدا به وسیله سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نسخ شد و در این صورت عنوان بحث برگشته و صورتی دیگر به خود می گیرد، و آن این است که آیا جائز است که کتاب خدا به وسیله سنت نسخ بشود یا نه؟

حد نهائی مسح پا

-« وَ امْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ.

-مسح کنید سر خود را، و مسح کنید پای خود را تا غوزک...!»

کلمه کعب به معنای استخوان بر آمده در پشت پای آدمی است، هر چند که بعضی گفته اند به معنای غوزک پا یعنی آن استخوان بر آمده ای است که در نقطه اتصال قدم به ساق آدمی قرار دارد، ولی اگر کعب این باشد در هر یک از پاهای انسان دو کعب وجود دارد.

تطهیر با غسل جنابت

« و ان کنتم جنبا فاطهروا،» زمینه آیه زمینه بیان این معنا است که نماز طهارت لازم دارد، و طهارت شرط در آن است، در نتیجه تقدیر کلام چنین می شود:(ای کسانی که ایمان آورده اید چون خواستید نماز بخوانید صورت و دست های خود را بشوئید، و سر و پای خود را مسح کنید البته این در صورتی است که جنب نبوده باشید، و اما اگر جنب بودید باید طهارت کسب کنید.)

در نتیجه از آن استفاده می شود که تشریع وضو تنها مخصوص حالتی است که انسان جنب نباشد، و اما در صورت جنابت فقط باید غسل کند همچنانکه اخبار نیز بر همین معنا دلالت دارند .

و این حکم عینا در سوره نساء نیز بیان شده، در آنجا آمده:« و لا جنبا الا عابری سبیل حتی تغتسلوا،» بنا بر این آیه مورد بحث یک نکته اضافی دارد و آن این است که در این آیه غسل را تطهر(خویشتن را پاک کردن،) نامیده، همچنانکه شستشوی بدن از چرک را تنظیف می نامند. از این آیه نکته ای که در بعضی اخبار هست استفاده می شود و آن این است که فرموده اند: (ما جری علیه الماء فقد طهر- هر چیزی که آب بر آن جریان یابد پاک شده است.)

مرحوم شیخ طوسی در تهذیب با ذکر سند از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ذیل آیه شریفه:« اذا قمتم الی الصلوه» فرموده: یعنی هر گاه از خواب برخاستید برای نماز، راوی - که ابن بکیر است - می گوید: عرضه داشتم: مگر خواب وضو را باطل می کند؟ فرمود: بله، البته در صورتی که بر گوش مسلط شود و گوش چیزی نشنود.

و در کافی به سند خود از زراره روایت کرده که گفت: من به امام ابی جعفر باقرعلیه السلام عرضه داشتم: از کجا فهمیدی که فرمودی: مسح به پاره ای از سر و پاره ای از پاها واجب است نه بر همه آن دو؟ حضرت خندید، و سپس فرمود: ای زراره! هم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بیان کرده و هم کتاب خدا طبق آن نازل شده، برای اینکه خدای عز و جل می فرماید:« فاغسلوا وجوهکم،» که از آن می فهمیم همه صورت باید شسته شود، آنگاه فرموده:« و ایدیکم الی المرافق،» که با واو عاطفه دستها تا مرفق را متصل به وجه فرموده، و از این اتصال می فهمیم که دو دست تا مرفق نیز همه اش باید شسته شود، آنگاه با آوردن فعلی دیگر بین کلام فاصله انداخته فرموده: « و امسحوا برؤسکم،» که از این فاصله انداختن و از حرف با در برؤسکم می فهمیم، که مسح به بعض سر واجب است و چون با آوردن واو عاطفه پاها را وصل به سر کرد، و فرمود« و ارجلکم الی

الکعبین،» می فهمیم مسح بر قسمتی از پاها واجب است.

از سوی دیگر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم این آیه را برای مردم تفسیر فرمود، لیکن مردم تفسیر آن جناب را ضایع کرده،(به آرای خود سرانه خود عمل کردند،) خدای تعالی سپس فرمود:« فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا، و امسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه،» که چون وضو را در صورت دسترسی نداشتن به آب ساقط کرده، بعضی از اعضای شستن در وضو را یعنی از مچ تا انگشتان دست و صورت را محل مسح در تیمم قرار داده فرمود: بوجوهکم و ایدیکم و در آخر کلمه منه را اضافه کرد، می فهمیم که بعضی از صورت و دستها باید تیمم شود و مسح همه صورت واجب نیست، چون آن مقدار غباری که از خاک زمین به دست می چسبد به بعضی از کف دست می چسبد و به بعضی دیگرش نمی چسبد خدای تعالی سپس فرمود:« ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج،» که منظور از حرج در تنگنا قرار گرفتن است.

حکم تیمم

-« و ان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لمستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا !

-و اگر بیمار و یا در حال سفر بودید، و یا یکی از شما از غائط(از توالت) آمد، و یا با زنان عمل جنسی انجام دادید، و آبی نیافتید(تا غسل کنید و یا وضو بگیرید،) با خاک پاک تیمم کنید!»

این آیه بیان حکم کسی است که دسترسی به آب ندارد تا غسل کند، و یا بدن خود را بشوید.

خدای تعالی در میان عذرها تنها سفر و بیماری را ذکر کرد، و در میان موجبات وضو و غسل تنها مساله غائط و تماس با زنان را آورد. باید دانست منظور آوردن نمونه هائی است از مواردی که انسان اتفاقا مبتلا به بی آبی می شود، و نمونه مواردی که طبعا و غالبا پیش می آید بیماری و سفر است، که آدمی در این دو حال غالبا در معرض و در مظنه بی آبی قرار می گیرد و نمونه مواردی که احیانا بطور اتفاق پیش می آید غائط و جنابت است که دست نیافتن به آب در این دو حال اتفاقی است، و از جهتی دیگر عکس گذشته پیش آمدن اصل بیماری و سفر در مقایسه با بنیه طبیعی بشر امری است که احیانا پیش می آید، ولی احتیاج به دفع غائط و تماس با زنان امری طبیعی است، یکی از آن دو باعث حدث اصغر و نجاست بدن می شود، و دیگری موجب حدث اکبر و غسل است، یکی وضو را واجب می کند و دیگری غسل را، پس این موارد چهارگانه مواردی

است که انسان مبتلا بدان می شود، بعضی از آنها اتفاقا پیش می آید و بعضی دیگر طبیعتا، و دست نیافتن به آب در بعضی از آن موارد غالبا پیش می آید، مانند مرض و سفر، و در بعضی دیگر احیانا مانند تخلی کردن و مباشرت با زنان که در این موارد اگر دست آدمی به آب نرسید باید تیمم کند.

و بنا بر این مساله نبودن آب کنایه است از اینکه انسان نتواند آب را استعمال کند، حال یا به خاطر اینکه آب ندارد، و یا آب برایش ضرر دارد، و یا وقت برای غسل و وضو ندارد، و اگر از همه این موارد تعبیر کرد به اینکه آب نیابد، برای این بود که غالب مواردی که انسان قدرت بر وضو و غسل ندارد موردی است که آب پیدا نمی کند، و لازمه این سخن آن است که یافت نشدن آب قید باشد برای امور چهارگانه، و حتی برای بیمار.

مراد از مرض در کلمه مرضی آن بیماریهایی است که انسان مبتلای به آن، نمی تواند آب استعمال کند، به این معنا که استعمال آب برای او یا حرجی یا مایه ضرر است، این نکته را ما از اینجا استفاده کردیم که جمله:« إن کنتم مرضی،» را مقید کرده به جمله« فلم تجدوا ماء،» هر چند که از سیاق آیه نیز استفاده می شود.

مسافرت خود یکی از ابتلاآتی است که آدمی دارد، و در آن حال بسیار می شود که دسترسی به آب پیدا نمی کند.

اعاده تیمم یا وضو برای کسی که تیمم یا وضویش را به حدث اصغر نشکسته، و هنوز آنرا دارد واجب نیست. این استفاده بوسیله روایاتی که دلالت دارد بر عدم وجوب طهارت بر کسی که طهارت قبلی را دارد تایید می شود.

توجه بفرمائید که در عبارت« او جاء احد منکم من الغائط،» تا چه اندازه و چقدر زیبا رعایت ادب شده است، ادبی که بر هیچ متدبری پوشیده نیست، برای اینکه منظور خود را با کنایه فهمانده، و آن کنایه آمدن از غائط(چاله گودی) است، چون کلمه غائط به معنای محلی است که نسبت به اطراف خود گود باشد، و مردم صحرانشین همواره برای قضای حاجت به چنین نقطه هائی می رفتند، تا به منظور رعایت أدب نسبت به مردم خود را در آنجا پنهان سازند. و استعمال کلمه غائط در معنائی که امروز معروف است یک استعمال جدید و نو ظهور، و از قبیل کنایاتی است که حالت کنایه بودن خود را از دست داده(نظیر کلمه توالت که در آغاز ورودش به ایران به معنای آرایش بود، و چون کلمه مستراح از معنای خود کسب زشتی کرده بود آنرا کنار گذاشته توالت را در معنای آن بطور کنایه استعمال کردند، و اکنون حالت کنایه بودن خود را از دست داده و معنای مستراح را به خود گرفته است.)

قرآن کریم در جمله مورد بحث می توانست منسوب الیه را معین کند، و بفرماید:

او جئتم من الغائط- و یا از غائط آمدید، و یا اگر به این اندازه مشخص نکرد، به کمتر از این معین می کرد، و می فرمود: او جاء احدکم من الغائط - و یا یکیتان از غائط آمد، ولی به این مقدار از تعیین نیز راضی نشد بلکه ابهام و گنگ گوئی را به نهایت رسانیده و فرمود: « او جاء احد منکم من الغائط- و یا یکی از شما از غائط آمد،» تا رعایت ادب را به نهایت درجه رسانده باشد.

« او لمستم النساء،» این جمله تعبیری است کنایه ای که منظور از آن عمل جماع است، و به منظور رعایت ادب جماع را لمس زنان خوانده، تا به زبان تصریح بنام عملی که طبع بشر از تصریح بنام آن عمل امتناع دارد نکرده باشد.

چگونه و بر چه چیز باید تیمم کرد؟

« فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه،» کلمه تیمم به معنای قصد کردن است، و کلمه صعید به معنای رویه و پوست زمین است(آنچه از ظاهر زمین به چشم می خورد،) و توصیف صعید به اینکه صعیدی طیب باشد - با در نظر گرفتن اینکه طیب از هر چیزی است که حال و وضعی به مقتضای طبع اولیه اش داشته باشد- برای اشاره به این بوده که شرط است در خاک تیمم، اینکه حالت اصلی خود را داشته باشد، مثلا از خاک یا سنگ های طبیعی معمولی باشد، نه خاکی که با پخته شدن و حرارت دیدن حالت اصلی خود را از دست داده و به صورت گچ، آهک و سفال در آید و یا در اثر فعل و انفعالهای طبیعی به صورت مواد معدنی در آمده باشد، در آیه شریفه:« و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا،» نیز منظور از طیب بودن بلد - سرزمین - همین است، و ما از همین طیب بودن محل تیمم، همه شرطهائی که روایات در صعید معتبر دانسته استفاده می کنیم.

و چه بسا از مفسرین گفته اند که مراد از طیب بودن صعید این است که خاک تیمم نجس نباشد.

و اینکه فرمود:« فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه،» اگر در مقابل آیه قبلی که راجع به وضو بود قرار دهیم می بینیم که با یکدیگر مطابقند، یعنی آنچه در وضو دستور شستن را داده بود در تیمم دستور مسح کشیدنش را داده، پس تیمم در حقیقت همان وضو است، با این تفاوت که در وضو مسح سر و پاها واجب بود، و در تیمم ساقط شده و در وضو شستن صورت و دستها واجب بود، در تیمم از باب تخفیف ساقط شده، و به این اکتفا شده که صورت و دستها مسح شود.

و این خود اشاره دارد به اینکه اعضای تیمم همان دو عضو وضو هستند، ولی از آنجائی که خدای تعالی با مسح متعدی به حرف باء تعبیر آورده به ما می فهماند که مسح همه صورت و همه دست که در وضو شستن آن واجب بود واجب نیست، بلکه بعضی از صورت و بعضی از دستها کافی است، این اشاره درست با آنچه از روایات که از طرق ائمه اهل البیت وارد شده منطبق است، در آن روایات محل مسح در صورت مشخص شده به ما بین رستنگاه موی سر تا ابرو، و در دست تحدید شده به مچ دستها تا سر انگشتان.

با این بیان، فساد گفتار آن گروه از مفسرین روشن می شود که اندازه دست را پائین تر از گودی زیر بغل مشخص کرده اند و همچنین بطلان گفتار بعضی دیگر که گفته اند: در تیمم همان مقدار از دستها معتبر است که در وضو معتبر است، یعنی از مرفق تا سر انگشتان. وجه فساد این دو قول این است که: مسح وقتی با حرف باء متعدی شود دلالت بر این می کند که باید عضو ماسح به بعضی از رویه عضو ممسوح کشیده شود، و آن دو قول می گفتند به همه دستها.

و به نظر می رسد که کلمه من در منه ابتدائی باشد، و مراد از آن این باشد که به مسح به صورت و دو دست از صعید ابتدا شود، و خلاصه همان را بگوید که سنت بیان کرده، و گفته باید نمازگزار دست خود را بر صعید بگذارد، و بدون فاصله به صورت و دو دست خود بکشد.

لیکن از گفتار بعضی از مفسرین چنین بر می آید که خواسته اند بگویند حرف من در اینجا تبعیضی است و این نکته را می رساند که بعد از زدن دست بر صعید، مقداری - هر چند بقدر غبار هم که شده - از آن خاک بر دست مانده را به صورت و دست بکشید، از این معنا نتیجه گرفته که واجب است صعیدی که در تیمم به کار می رود مشتمل بر خاک و غبار باشد، تا آن خاک و غبار به صورت و دست کشیده شود، و اما تیمم بر سنگ صافی که هیچ غباری به آن بند نمی شود درست نیست، و لیکن آنچه از آیه ظاهر است همان است که ما گفتیم(و خدا داناتر است!)

البته این را هم بگوئیم که نتیجه ای که صاحبان این نظریه گرفته اند مختص به احتمال و نظریه آنان نیست .

کیفیت وضوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم

در کافی به سند خود از زراره و بکیر روایت کرده که از امام باقر علیه السلام از وضوی رسول خدا پرسیدند، حضرت دستور داد طشتی - و یا ظرف کوچکی - آوردند

که در آن آب بود، پس دست راست خود را در آب فرو برد، و مشتی از آن بر گرفت، و به صورت خود ریخت، و صورت خود را با آن شست، سپس دست چپ خود را در آب فرو برده مشتی از آن گرفت و به ساعد خود - یعنی مرفق به پائین - ریخت، و دست راست خود را با آن شست، ولی همواره دست را از بالا ـ بپائین کشید، و هیچگاه از پائین به طرف مرفق نکشید، نه در دست راست و نه در دست چپ، سپس کف دست راست خود را در آب فرو برد، و مشتی آب بر گرفته به ذراع - مرفق تا سر انگشتان - خود ریخت، و در دست چپ همان کرد که در دست راست کرد، آنگاه سر و دو پای خود را با تری کف دستش مسح کرد، و آب جدیدی برای مسح به کار نبرد، آنگاه فرمود: نباید انگشتان را در زیر بند کفش برد، و سپس اضافه کرد که خدای تعالی می فرماید:« اذا قمتم الی الصلوه فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم،» و به حکم این فرمایش هیچ مقدار (و بفرموده فقها حتی سر سوزنی،) از صورت و دستها باید نشسته نماند، برای اینکه فرموده: بشوئید صورت و دستهایتان را تا مرفق ها. آنگاه فرموده: «فامسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین،» و به حکم این دستور اگر مقداری از سر و یا مقداری از روی دو پای خود را از اول سر انگشتان تا به کعب مسح کند کافی است، راوی می گوید: عرضه داشتم کعب پاها کجای آن است؟ فرمود: اینجا یعنی بند پا و پائین تر از ساق، پرسیدم: این چیست؟ (که نشان می دهی،) فرمود: این جزء استخوان ساق است، و کعب پائین تر از آن است، پرسیدیم: خدا تو را اصلاح کند آیا یک مشت آب برای شستن صورت و یک مشت برای شستن هر ذراع بس است؟ فرمود: آری، البته در صورتی که با منتهای دقت آن مشت آب را به همه ذراع و کف برسانی، البته با دو مشت این کار بهتر صورت می گیرد.

مؤلف: این روایت از روایات معروف است، عیاشی آن را از بکیر و زراره از امام باقر علیه السلام و در سندی دیگر مثل آن را از عبد الله بن سلیمان از ابی جعفر روایت کرده، و در معنای آن و معنای روایت سابق روایاتی دیگر هست.

در تفسیر برهان آمده که عیاشی از زراره بن اعین و ابو حنیفه از ابی بکر بن حزم روایت کرده که گفت: مردی وضو گرفت و مسح پاها را بر چکمه خود کشیده، داخل مسجد شد، و به نماز ایستاد، علی علیه السلام آمد و با پای خود به گردن او زد، و فرمود: وای بر تو چرا بی وضو نماز می خوانی؟ آن مرد عرضه داشت: عمر بن خطاب به من چنین دستور داد، حضرت دست او را گرفته نزد عمر آورد، و با صدای بلند فرمود: ببین این شخص چه چیزی از تو روایت می کند، عمر گفت: بله من به او گفتم چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم آنطور مسح کرد، حضرت فرمود: قبل از مائده یا بعد از آن؟ گفت: این را نمی دانم، فرمود: حال که نمی دانی پس چرا فتوا می دهی؟ مسح بر چکمه در سابق

نازل شد(و در مائده نسخ شد.)

(نکته بسیار عجیبی که در این روایت توجه خواننده را به خود جلب می کند این است که عمر بن خطاب در این روایت می گوید: رسول خدا از روی چکمه مسح کرد! نمی گوید که از روی چکمه پایش را شست! بعد چگونه آقایان فتوی صادر می کنند که پا را به جای مسح باید شست؟!- امین.)

مؤلف: در عهد عمر اختلاف در جواز و عدم جواز مسح بر روی کفش شایع بود، و نظر علی علیه السلام این بود که آن دستور به آیه سوره مائده نسخ شده، این نظریه از روایات این باب استفاده می شود، و به همین جهت از بعضی ها از قبیل براء و بلال و جریر بن عبد الله روایت شده که آنان از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نقل کرده اند که آن جناب بعد از مائده نیز بر روی کفش و پاپوش مسح می کرده، و لیکن روایاتشان خالی از اشکال نیست، و گویا منشا اختلاف مذکور این پندار بوده که مدعیان نسخ دلیل ناسخ را غیر از آیه می دانند، و غیر آیه نمی تواند ناسخ باشد، در حالی که این پندار صحیح نیست و دلیل نسخ خود آیه مائده است برای اینکه آیه شریفه مسح بر قدم را واجب کرده، و معلوم است که پا افزار و کفش قدم نیست، و همین پاسخ را روایت بعدی داده است.

و در تفسیر عیاشی از محمد بن احمد خراسانی - وی بقیه راویان حدیث تا زمان امام را ذکر نکرده - روایت آورده که گفته است، مردی به حضور امیر المؤمنین علیه السلام آمد، و از مسح بر پا افزار پرسید، حضرت لحظه ای سر به پائین انداخت، آنگاه سر بلند کرد و فرمود: خدای تبارک و تعالی بندگان خویش را امر به طهارت فرموده، و آنرا در بین اعضای بدن تقسیم کرده، سهمی از آنرا به صورت، و سهمی به سر، و نصیبی به دو پا و بهره ای به دو دست داده، اگر پا افزار یکی از این اعضای بدن است می توانی آنرا مسح کنی.

کیفیت تیمم رسول الله (ص)

و نیز در همان کتاب از حسن بن زید از جعفر بن محمد علیهماالسلام روایت کرده که گفت: علی علیه السلام در عهد عمر بن خطاب در مساله مسح بر پا افزار مخالف سایرین بوده، آنها می گفتند: ما دیدیم که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلّم بر پا افزار خود مسح می کرد و حضرت در پاسخ هر کس که این استدلال را می کرد می پرسید: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم قبل از نزول مائده چنین می کرد یا بعد از آن؟ می گفتند نمی دانیم، آن جناب می فرمود: ولی من می دانم که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بعد از نزول سوره مائده دیگر بر پا افزار مسح نکرد و هر آینه مسح کردن بر پشت یک الاغ را

بیشتر دوست دارم تا مسح کردن بر پا افزار، آنگاه این آیه را تلاوت کرد:« یا ایها الذین آمنوا - تا آنجا که فرموده - المرافق و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین.»

هدف از تشریع طهارت های سه گانه

در تفسیر عیاشی از زراره روایت کرده که گفت: من از امام باقر علیه السلام از تیمم پرسیدم، فرمود: عمار بن یاسر روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم آمد و عرضه داشت: جنب شدم و آب نداشتم تا غسل کنم، حضرت فرمود: خوب بگو ببینم چه کردی؟ عرضه داشت: لباسهایم را کندم و توی خاک غلت زدم حضرت (شاید بعنوان مزاح،) فرمود: همانطور که الاغها غلت می زنند؟ سپس فرمود: خدای تعالی کیفیت تیمم را که بیان کرده و فرموده:« و امسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه،» آنگاه خود رسول خدا همه کف دو دست خود را بر صعید گذاشت، و سپس بر داشت بین دو چشم تا آخر دو ابروی خود مسح کرد، آنگاه کف هر دست را به پشت دست دیگر کشید، البته اول به پشت دست راست کشید.

« ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم !»

خدای تعالی نمی خواهد هیچگونه حرج و دشواری را بر شما تحمیل کند، در نتیجه می فهماند که در بین احکام دینی اصلا و به هیچ وجه حکمی حرجی و تحمیلی وجود ندارد، و به همین جهت خواستن حرج را نفی کرده، نه خود حرج را.

البته باید دانست که حرج دو جور است، یکی حرجی است که در ملاک حکم و مصلحت مطلوب از آن حکم پیدا می شود، که در این صورت حکم ذاتا حرجی صادر می شود، و صاحب حکم حرج را هم می خواهد، چون حکم تابع ملاک و معیار خودش است، وقتی ملاک حرجی شد قهرا حکم هم حرجی می شود، مثل اینکه فرضا یک مربی به شخصی که تحت تربیت او است و می خواهد ملکه زهد و ترک لذت را در دل او پدید آورد، به او دستور دهد که از هیچ غذای لذت آوری استفاده نکند، که چنین حکمی در اصل حرجی است، زیرا ملاک آن حرجی است، جور دیگر از حرج، حرجی است که در ملاک حکم نیست، و قهرا خود حکم هم در اصل حرجی نبوده، ولی حرجی بودن از خارج و به علل اتفاقی بر آن عارض شده، در نتیجه بعضی از افراد حکم مذکور و یا به عبارتی برای بعضی از افراد حرجی شده است که در چنین فرضی حکم در خصوص آن افراد ساقط می شود، و در غیر آن افراد به اعتبار خود باقی است، مثل وجوب قیام در نماز برای کسی که کمردرد و یا پادرد گرفته، و ایستادن برایش دشوار و حرجی و مضر شده، که حکم قیام در خصوص وی ساقط می شود، و در مورد دیگران به اعتبار خود باقی است .

و اینکه خدای تعالی با آوردن کلمه لیکن از مطلب قبل که فرمود: خدا نمی خواهد بر شما حرج تحمیل کند اعراض کرد، خود دلیل بر این است که مراد از آیه شریفه این است که حرج را از ملاک حکم نفی کند و بفرماید: احکامی که خدای تعالی بر شما تکلیف کرده حرجی نیست و به منظور دشوار کردن زندگی شما تشریع نشده،(بلکه به این منظور تشریع شده که شما را پاک کند،) وجه این دلالت این است که از ظاهر گفتار آیه بر می آید که مراد از احکام جعل شده، تطهیر شما و اتمام نعمت بر شما است، نعمتی که همان ملاک احکام است، نه اینکه مراد دشوار کردن زندگی بر شما باشد، و به همین جهت هر جا که دیدیم وضو و غسل بر شما حرجی و دشوار است مثلا آب نیست و پیدا کردن آب برایتان سخت است، و یا آب هست ولی استعمال آن دشوار است، ما در آنجا تکلیف وضو و غسل را بر داشته به جای آن تیمم را که در وسع شما است بر شما واجب می سازیم، و اما حکم طهارت که غرض اصلی ما است را به کلی از بین نمی بریم، این خود دلیل بر این است که ما طهارت شما و کامل کردن نعمت خود بر شما را می خواهیم، تا شاید شما شکر بگزارید.

تطهیر و اتمام نعمت

« و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون،» لازمه مطلبی که ما در معنای حرج نخواستن آوردیم این است که مراد از جمله:« یرید لیطهرکم،» این باشد که بفرماید غرض ما از تشریع وضو و غسل و تیمم تنها حاصل شدن طهارت در شما است، چون این سه دستور سه وسیله و سبب برای طهارت است، و این طهارت هر چه باشد غیر از پاکیزگی ظاهری و بر طرف شدن خبث و کثافات از بدن است، بلکه طهارتی است معنوی، که به وسیله یکی از این سه دستور حاصل می شود، و آنچه که در نماز شرط شده علاوه بر پاکی ظاهر بدن، همین طهارت معنوی است .

ممکن است از همین معنا استفاده کنیم که وقتی غرض، طهارت معنوی است، پس کسی که وضوی قبلیش نشکسته و هنوز آنرا دارد برای خواندن نماز بعدی دیگر حاجت به طهارت جدید ندارد، و این استفاده ما با اطلاق آیه منافات ندارد، زیرا تشریع منحصر در تکلیف وجوبی نیست، بلکه تکلیف استحبابی نیز تشریع می خواهد(در نتیجه می گوئیم به حکم اطلاق آیه وضو گرفتن برای هر نمازی خوب و مستحب است، هر چند که وضوی نماز قبلی باقی باشد، ولی واجب نیست، بلکه تنها در جائی واجب است که وضوی قبلی شکسته شده باشد.)

و اما اینکه فرمود:« و لیتم نعمته علیکم ...» بطوری که در آیه «الیوم اکملت لکم دینکم

...» فرموده، مراد از نعمت در آیه مورد بحث نعمت دین است، البته نه از حیث اجزای آن، یعنی تک تک معارف و احکامش، بلکه از حیث اینکه دین عبارت است از تسلیم خدا شدن در همه شؤون و این همان ولایت خدا بر بندگان و حکمرانیش در ایشان است، و این ولایت وقتی تمام می شود و به حد کمال می رسد که همه احکام دینی که قسمتی از آن طهارتهای سه گانه است را تشریع بفرماید.

از اینجا به روشنی به دست می آید که بین دو غایت و نتیجه ای که برای تشریع طهارتهای سه گانه ذکر شده یعنی جمله:« لیطهرکم،» و جمله « لیتم نعمته،» فرق هست، و آن این است که جمله اول غایت تشریع طهارتهای سه گانه به تنهائی را بیان می کند، چون پاک شدن نتیجه این سه دستور است، ولی جمله دوم نتیجه تشریع همه احکام را بیان می کند، که سه دستور مزبور تنها سهم خود را از آن دارند، یعنی از میان همه احکام سه حکم و از میان همه نعمت های دینی سه نعمتند، پس در حقیقت دو نتیجه نام برده یکی خصوصی است و دیگری عمومی.

و بنا بر این معنای آیه چنین می شود: خدای تعالی نمی خواهد بدون جهت بار شما را سنگین کند، بلکه می خواهد با جعل طهارتهای سه گانه دو کار کرده باشد، اول اینکه برای شما پاکیزگی را که خاصیت خصوص این سه دستور است حاصل کرده باشد، دوم اینکه نعمت عمومیش را که همان نعمت دین است با تشریع این سه حکم تتمیم کرده باشد، شاید شما خدای را بر نعمتش شکر کنید و خدای تعالی شما را خالص برای خود بسازد(دقت بفرمائید!)

(۱)

سنت های باقیمانده از ابراهیم علیه السلام در طهارت و نظافت

در تفسیر عیاشی در ذیل آیه: " قل بل مله ابراهیم حنیفا ... ،" از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: حنیفیت ابراهیم در اسلام است.

و از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: حنیفیت کلمه جامعی است که هیچ چیز را باقی نمی گذارد، حتی کوتاه کردن شارب، و ناخن گرفتن و ختنه کردن از حنیفیت است.

و در تفسیر قمی است که خدا حنیفیت را بر ابراهیم علیه السلام نازل کرد و آن عبارتست از ده حکم در پاکیزگی، پنج حکم آن از گردن ببالا، و پنج دیگر از گردن

۱- مستند: آیه ۶ و ۷ سوره مائده المیزان ج : ۵ ص : ۳۵۳

بپائین، اما آنچه مربوط است به سر:

" ۱ - زدن شارب ۲ - نتراشیدن ریش ۳ - طم مو ۴ – مسواک ۵ - خلال ،"

و آنچه مربوط است به بدن:

" ۱ - گرفتن موی بدن ۲ - ختنه کردن ۳ - ناخن گرفتن

۴ - غسل از جنابت ۵ - طهارت گرفتن با آب،"

این است حنیفیت طاهره ای که ابراهیم آورد، و تاکنون نسخ نشده، و تا قیامت نسخ نخواهد شد.

مؤلف: طم مو بمعنای اصلاح سر و صورت است، و در معنای این روایت و قریب به آن احادیث بسیاری در کتب شیعه و سنی آمده است.

(۱)

روزه

تشریع روزه

تشریع روزه در اسلام و ادیان پیشین

۱- مستند: آیه ۱۳۵ سوره بقره المیزان ج : ۱ ص : ۴۷۳

-« يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكمُ الصيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلى الَّذِينَ مِن قَبْلِكمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُون،

-أَيَّاماً مَّعْدُودَتٍ فَمَن كانَ مِنكُم مَّرِيضاً أَوْ عَلى سفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَ عَلى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طعَامُ مِسكِينٍ فَمَن تَطوَّعَ خَيراً فَهُوَ خَيرٌ لَّهُ وَ أَن تَصومُوا خَيرٌ لَّكمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُون،

-شهْرُ رَمَضانَ الَّذِى أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْءَانُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَتٍ مِّنَ الْهُدَى وَ الْفُرْقَانِ فَمَن شهِدَ مِنكُمُ الشهْرَ فَلْيَصمْهُ وَ مَن كانَ مَرِيضاً أَوْ عَلى سفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكمُ الْيُسرَ وَ لا يُرِيدُ بِكمُ الْعُسرَ وَ لِتُكمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتُكبرُوا اللَّهَ عَلى مَا هَدَاكُمْ وَ لَعَلَّكمْ تَشكُرُونَ،

-ای کسانی که ایمان آورده اید روزه بر شما واجب شده همانطور که بر اقوام قبل از شما واجب شده بود شاید با تقوا شوید،

-و این روزهائی چند است، پس هر کس از شما مریض و یا مسافر باشد باید ایامی دیگر بجای آن بگیرید و اما کسانی که به هیچ وجه نمی توانند روزه بگیرند عوض روزه برای هر روز یک مسکین طعام دهند و اگر کسی عمل خیری را داوطلبانه انجام دهد برایش بهتر است و اینکه روزه بگیرید برایتان خیر است اگر بنای عمل کردن دارید!

-و آن ایام کوتاه ماه رمضان است که قرآن در آن نازل شده تا هدایت مردم و بیاناتی از هدایت و جدا سازنده حق از باطل باشد پس هر کس این ماه را درک

کرد باید روزه اش بگیرد و هر کس مریض و یا مسافر باشد بجای آن چند روزی از ماههای دیگر بگیرد خدا برای شما آسانی و سهولت را خواسته و دشواری نخواسته و منظور این است که عده سی روزه ماه را تکمیل کرده باشید و خدا را در برابر اینکه هدایتتان کرد تکبیر گفته و شاید شکرگزاری کرده باشید ! »

سیاق این سه آیه دلالت دارد بر اینکه هر سه با هم نازل شده و به هم متصلند، و نظیر کلام واحدی هستند که یک غرض را دربردارند، و آن غرض عبارت است از بیان وجوب روزه ماه رمضان.

قسمتی از گفتار این سه آیه به منزله زمینه چینی برای قسمت دیگر آن است، یعنی دو آیه اول به منزله مقدمه است برای آیه سوم، چون در آیه سوم تکلیفی واجب می شود که صاحب کلام، اطمینان ندارد از اینکه شنونده از اطاعت آن سرپیچی نکند، برای اینکه تکلیف نامبرده تکلیفی است که بالطبع برای مخاطب، شاق و سنگین است، و به این منظور، دو آیه اول از جملاتی ترکیب شده که هیچ یک از آنها از هدایت ذهن مخاطب به تشریع روزه رمضان خالی نیست، بلکه در همه آنها به تدریج ذهن شنونده را به سوی آن توجه می دهد، و به این وسیله اضطراب ذهن او را از بین می برد، و در نتیجه علاقمند به روزه می کند، تا با اشاره به تخفیف و تسهیلی که در تشریع این حکم رعایت شده، و نیز با ذکر فوائد و خیر دنیوی و اخروی که در آن است، حدت و شدت دلخواهی و استکبار او را بشکند .

و بهمین جهت بعد از آنکه در جمله:" یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام،" مساله وجوب روزه بر مسلمانان را خاطرنشان کرد، بلافاصله فرمود:" کما کتب علی الذین من قبلکم،" و فهمانید که شما مسلمانان نباید از تشریع روزه وحشت کنید، و آن را گران بشمارید، چون این حکم منحصر به شما نبوده، بلکه حکمی است که در امتهای سابق نیز تشریع شده بود .

" لعلکم تتقون،" یعنی علاوه بر اینکه عمل به این دستور، همان فائده ای را دارد که شما به امید رسیدن به آن ایمان آوردید، و آن، عبارت است از تقوا، و علاوه بر این، این عمل که گفتیم در آن، امید تقوا برای شما هست، همچنانکه برای امتهای قبل از شما بود، عملی نیست که تمامی اوقات شما را و حتی بیشتر اوقاتتان را بگیرد، بلکه عملی است که در ایامی قلیل و معدود انجام می شود، " ایاما معدودات."

علاوه بر این ما در تشریع این حکم رعایت اشخاصی را هم که این تکلیف برایشان طاقت فرسا است کرده ایم، و اینگونه افراد باید به جای روزه فدیه بدهند، آنهم فدیه مختصری که همه بتوانند بدهند، و آن عبارت است از طعام یک مسکین " فمن کان

منکم مریضا او علی سفر... فدیه طعام مسکین."

و وقتی این عمل هم خیر شما را در بردارد، و هم تا جائی که ممکن بوده رعایت آسانی آن شده خیر شما در این است که بطوع و رغبت خود روزه را بیاورید، و بدون کراهت و سنگینی و بی پروا انجامش دهید" فمن تطوع خیرا فهو خیر له،" برای اینکه عمل نیک را بطوع و رغبت انجام دادن بهتر است، از اینکه به کراهت انجام دهند .

بنابر آنچه گفته شد زمینه گفتار در دو آیه اول مقدمه است برای آیه سوم که می فرماید:

-" فمن شهد منکم الشهر فلیصمه !

-پس هر کس این ماه را درک کرد باید روزه اش را بگیرد! "

از آنجائیکه حکم روزه عبارت است از محرومیت نفس از بزرگترین مشتهیات، و مهم ترین تمایلا-تش، یعنی خوردن و نوشیدن و جماع، محرومیت از آنها ثقیل بر طبع و مصیبتی برای نفس آدمی است، لذا شارع در توجیه حکم ناگزیر از این است که قبلا- برای شنوندگان - با در نظر گرفتن اینکه عموم مردمند و بیشتر مردم عوام و پیرو مشتهیات نفسند - مقدمه ای بچیند، و دلهاشان را علاقه مند بدان سازد، تا تشنه پذیرش آن شوند.

منظور از بیان " یا ایها الذین آمنوا - ای کسانی که ایمان آورده اید! " توجه دادن مردم به صفت ایمانشان است، خواست بفهماند با توجه به اینکه دارای ایمانید باید هر حکمی را که از ناحیه پروردگارتان می آید بپذیرید، هر چند که بر خلاف مشتهیات، و ناسازگار با عادات شما باشد.

" کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم. "

کلمه کتابت معنایش معروف است، لیکن گاهی کنایه می شود از واجب شدن عملی، و یا تصمیم بر عملی و یا قضای حتمی که بر چیزی رانده شده است.

کلمه صیام و صوم به معنای خودداری از عمل است، مثلا صوم از خوردن و از نوشیدن و از جماع و از سخن گفتن و از راه رفتن و امثال آن به معنای خودداری از آنها است، و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهائی است که دل آدمی مشتاق آن باشد، و اشتهای آن را داشته باشد .

معنای صوم در اصل لغت خودداری از خصوص چنین کارهائی بوده، و لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده، و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است .

مراد از جمله " الذین من قبلکم، " امتهای گذشته دارای ملت و دین است البته

نه همه آنهـا، و قرآن کریم معین نکرده که این امتهـا کدامنـد، چیزی که هست از ظـاهر جمله " کما کتب ..."، بر می آیـد که امتهای نامبرده اهل ملت و دین بوده اند که روزه داشته اند.

از تورات و انجیـل موجود در دست یهود و نصـارا هیـچ دلیلی که دلالت کنـد بر وجوب روزه بر این دو ملت دیـده نمی شود، تنها در این دو کتاب فرازهائی است که روزه را مدح می کند، و آن را عظیم می شمارد .

و امـا خود یهود و نصـارا را می بینیم که تـا عصـر حاضـر در سال چنـد روز به اشـکالی مختلف روزه می گیرنـد، یا از خوردن گوشت و یا از شیر و یا از مطلق خوردن و نوشیدن خودداری می کنند.

و نیز در قرآن کریم داستان روزه زکریا و قصه روزه مریم از سخن گفتن آمده است.

در غیر قرآن، مساله روزه از اقوام بی دین نیز نقل شده، همچنانکه از مصـریان قدیم و یونانیان و رومیان قدیم و حتی وثنی های هنـدی تا به امروز نقل شـده، که هر یک برای خود روزه ای داشـته و دارنـد، بلکه می توان گفت عبادت و وسـیله تقرب بودن روزه از اموری است که فطرت آدمی به آن حکم می کند.

وثنی هـا به منظور تقرب و ارضـای آلهه خود و در هنگامی که جرمی مرتکب می شدنـد به منظور خاموش کردن فوران خشـم خدایان روزه می گرفتند، و همچنین وقتی حاجتی داشتند به منظور برآمدنش دست به این عبادت می زدند و این قسم روزه در حقیقت معـامله و مبـادله بوده، عابـد بـا روزه گرفتن احتیـاج معبود را بر می آورده تا معبود هم حاجت عابـد را برآورد، و یا او رضایت این را به دست می آورده، تا این هم رضایت او را حاصل کند.

ولی در اسـلام روزه معامله و مبادله نیست، برای اینکه خدای عزوجل بزرگتر از آن است که در حقش فقر و احتیاج و یا تاثر و اذیت تصور شود، و سخن کوتاه آنکه خدای سبحان بری از هر نقص است، پس هر اثر خوبی که عبادتها داشته باشند، حال هر عبـادتی که باشـد تنهـا عایـد خود عبـد می شود نه خـدای تعالی و تقـدس، همچنانکه اثر سوء گناهان نیز هر چه باشـد به خود بندگان برمی گردد:

" ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها."

این معنـائی است که قرآن کریم در تعلیمـاتش بـدان اشـاره می کنـد، و آثـار اطاعتهـا و نافرمـانی هـا را به انسان بر می گرداند انسانی که جز فقر و احتیاج چیزی ندارد، و باز قرآن در باره اش می فرماید:

" یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی! "

فائده روزه: لعلکم تتقون!

در خصوص فایـده روزه، همین برگشـتن آثار اطاعت به انسان را در جمله: " لعلکم تتقون" بیان کرده، می فرمایـد: فائـده روزه تقوا است، و آن خود سودی است که عاید خود شما می شود.

فائـده داشـتن تقوا مطلبی است که احـدی در آن شک ندارد، چون هر انسانی به فطرت خود این معنا را درک می کند که اگر بخواهـد به عـالم طهـارت و رفعت متصـل شود، و به مقام بلنـد کمال و روحانیت ارتقاء یابـد، اولین چیزی که لازم است بـدان ملتزم شود این است که از افسـار گسیختگی خود جلوگیری کنـد، و بـدون هیـچ قیـد و شـرطی سـرگرم لـذت های جسـمی و شهوات بـدنی نباشـد، و خود را بزرگتر از آن بداند که زندگی مادی را هدف بپندارد، و سـخن کوتاه آنکه از هر چیزی که او را از پروردگار تبارک و تعالی مشغول سازد بپرهیزد .

و این تقوا تنها از راه روزه و خودداری از شـهوات بدست می آید، و نزدیک ترین راه و مؤثرترین رژیم معنوی و عمومی ترین آن بطوریکه همه مردم در همه اعصـار بتواننـد از آن بهره منـد شونـد، و نیز هم اهل آخرت از آن رژیم سود ببرد، و هم شـکم بارگان اهل دنیا، عبارت است از خودداری از شهوتی که همه مردم در همه اعصار مبتلای بدانند، و آن عبارت است از شهوت شکـم از خـوردن و آشامیـدن، و شـهوت جنسـی کـه اگر مـدتی از این سه چیز پرهیز کننـد، و این ورزش را تمرین نماینـد، به تدریج نیروی خویشـتن داری از گناهان در آنان قوت می گیرد و نیز به تدریج بر اراده خود مسلط می شوند، آن وقت در برابر هر گناهی عنان اختیار از کف نمی دهند، و نیز در تقرب به خدای سبحان دچار سستی نمی گردند، چون پر واضح است کسی که خـدا را در دعوتش به اجتنـاب از خوردن و نوشـیدن و عمـل جنسـی که امری مبـاح است اجـابت می کنـد، قهرا در اجابت دعوت به اجتناب از گناهان و نافرمانی ها شنواتر، و مطیع تر خواهد بود، این است معنای آنکه فرمود: " لعلکم تتقون ! "

زمان روزه: ایّاماً معدودات

نکره آمـدن ایام و اتصاف آن به صـفت معدودات برای این است که بفهماند تکلیف نامبرده ناچیز و بدون مشـقت است، تا به این وسیله مکلف را در انجام آن دل و جرأت دهد، و از آنجا که آیه: " شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن ..." بیان ایام است، قهرا

مراد از ایام معدودات همان ماه رمضان خواهد بود.

قضای روزه

-« فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعده من ایام اخر....»

روزه بر شما واجب شده، و نیز عدد معینی در آن رعایت شده، و همانطور که از اصل روزه رفع ید نمی شود، از عدد آن نیز صرفنظر نمی شود، پس اگر در ایام رمضان عارضه ای چون مرض و سفر پیش آید که حکم وجوب روزه را در آن ایام معدوده یعنی ایام رمضان بردارد از این ایام معدوده صرفنظر نمی شود، و باید به همان عدد در سایر روزها روزه گرفت، و این همان حقیقتی است که آیه سوم یعنی " و لتکملوا العده ...،" متعرض آن است، پس جمله:" ایاما معدودات...،" همانطور که معنای ناچیز بودن ایام را افاده می کند، این معنا را هم افاده می کند که همین عدد ناچیز رکنی است که در غرض و حکم روزه ماخوذ شده است .

اینکه فرمود: " او علی سفر، " برای اشاره به این معنا بوده که آن مسافری روزه اش شکسته می شود که در حال حاضر مسافر باشد، نه در گذشته(مثل کسی که در سفر ده روز در محلی اقامت کرده است، که چنین کسی قبلا مسافر بوده، و فعلا مقیم است، و روزه اش صحیح است،) و نه در آینده(مثل کسی که می خواهد بعد از ظهر حرکت کند که چنین کسی روزه آن روزش صحیح است.)

بیشتر دانشمندان و علمای اهل سنت گفته اند: از آیه " فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعده من ایام اخر...،" استفاده می شود که مسافر می تواند روزه نگیرد، نه اینکه روزه گرفتن برایش حرام است، پس مریض و مسافر، هم می توانند روزه بگیرند، و هم اینکه افطار نموده به همان عدد از روزهای دیگر سال روزه بگیرند. لیکن این حرف صحیح نیست، زیرا گفتیم ظاهر جمله " فعده من ایام اخر- کسی که مریض و مسافر باشد باید چند روزی در ایام دیگر سال روزه بگیرد،" عزیمت است، نه رخصت، یعنی از ظاهر آن بر می آید که مریض و مسافر نباید در رمضان روزه بگیرند، و این معنا از ائمه اهل بیت علیهم السلام نیز روایت شده، و مذهب جمعی از صحابه از قبیل عبد الرحمان بن عوف، و عمر بن خطاب، و عبد الله بن عمر، و ابی هریره، و عروه بن زبیر نیز همین است، پس جمله نامبرده حجتی است علیه علمای نامبرده از اهل سنت.

ایشان برای توجیه نظریه خود چیزی در آیه تقدیر گرفته گفته اند، تقدیرش " فمن کان مریضا او علی سفر فافطر فعده من ایام اخر،" است، یعنی هر کس مریض یا مسافر باشد، و

به همین جهت افطار کرده باشد، به همان عدد از روزهای دیگر روزه بگیرد.

این تقدیر دو اشکال دارد، اول اینکه اصولاً همانطوری که گفته اند تقدیر گرفتن خلاف ظاهر است، وقتی گوینده ای سخن می گوید تمامی کلماتی که در افاده منظورش دخالت دارد در کلام خود می آورد، و چیزی را نگفته نمی گذارد، مگر آنکه به اتکاء قرینه ای که در کلامش هست یک کلمه را حذف کند، چون یقین دارد خواننده یا شنونده با وجود آن قرینه می فهمد که فلان کلمه حذف شده است و اما بدون قرینه دست به چنین حذفی نمی زند .

اشکال دوم اینکه: به فرضی که تسلیم شویم و قبول کنیم که کلمه "فافطر" در آیه حذف شده، تازه این کلام هم دلالتی بر رخصت ندارد. کدام شنونده ای از عبارت " و هر کس مریض یا مسافر باشد، و افطار کرده باشد در ایامی دیگر روزه بگیرد،" می فهمد روزه در سفر و مرض جایز است؟ آری نهایت چیزی که از عبارت " فمن کان مریضا او علی سفر فافطر،" در این مقام (که به گفته سایر مفسرین نیز مقام تشریع است،" استفاده می شود، این است که افطارش گناه نبوده چون جایز بوده، البته جواز به معنای اعم از وجوب و استحباب و اباحه، جوازی که با وجوب و استحباب و اباحه می سازد، و اما اینکه به معنای سومی یعنی الزامی نبودن افطار باشد به هیچ وجه لفظ آیه بر آن دلالت ندارد، بلکه باز هم بر خلاف آن دلالت می کند، چون قانونگذار حکیم در مقام تشریع خود، هرگز در بیان آنچه باید بیان کند کوتاهی نمی کند، و این خود روشن است.

کفّاره روزه: فدیه طعام مسکین

-" و علی الذین یطیقونه فدیه طعام مسکین!"

کلمه یطیقون به معنای به کار بستن تمامی قدرت در عمل است که لازمه آن این است که عمل نامبرده آنقدر دشوار باشد، که همه نیروی انسان در انجامش مصرف شود، در نتیجه معنای جمله " و علی الذین یطیقونه،" این است که هر کس روزه برایش مشقت داشته باشد.

کلمه فدیه به معنای بدل و عوض است و در اینجا به معنای عوض مالی است، که همان طعام مسکین یعنی سیر کردن یک مسکین گرسنه است از غذائی که خود انسان می خورد، البته نه آن غذای ساده ای که گاهی می خورد، و نه آن غذای لذیذی که باز گاه گاه می خورد، بلکه از غذای متوسطی که غالبا استفاده می کند، و حکم این فدیه نیز مانند حکم قضای روزه مریض و مسافر واجب است، چون تعبیر " وعلی الذین،" تعبیری است که وجوب تعیینی را می رساند، نه تخییری و نه رخصت را.

(بعضی از مفسرین گفته اند جمله نامبرده نیز رخصت را می رسانده و سپس نسخ

شـده چون خدای سبحان در اول، همه مردم را که می توانند روزه بگیرند مخیر کرد بین روزه گرفتن و کفاره دادن از هر روز به طعام یک مسکین، چون مردم در آن ایام عادت به روزه نداشتند، بعدها که رفته رفته عادت کردند، این آیه به وسیله آیه:" فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ...،" نسخ شد.

بعضی دیگر از همین مفسرین گفته اند: تنها نسبت به اشخاص توانا نسخ شد و قرار شد حتما روزه بگیرند، و اما مثل پیر زن و پیرمرد سالخورده و زن حامله و زن بچه شیرده آیه نسخ نشد، و حکم جواز افطار و فدیه دادن باقی ماند.

و به جان خودم اینگونه تفسیرها بازی کردن با قرآن و پاره پاره کردن آیات آن است، و اگر خواننده عزیز در آیات سه گانه مورد بحث دقت کند خواهد دید که هر سه یک غرض را دنبال می کند، و یک سیاق متصل و جملاتی به هم پیوسته و بیانی روشن دارد، آنگاه اگر این کلام واحد و پیوسته را با نظریه این مفسرین تطبیق دهد، خواهد دید که دیگر آن سیاق پیوسته را ندارد، جملاتش با یکدیگر متنافی است، اولش آخرش را نقض می کند، یک جا می گوید:" کتب علیکم الصیام،" روزه بر شما واجب شده، دنبالش می گوید آنهائی که می توانند روزه بگیرند می توانند افطار نموده به جای آن طعام دهند، و در آخر می گوید: روزه بر همه شما واجب است تا حکم آخری ناسخ حکم فدیه نسبت به خصوص قادران باشد، و حکم فدیه نسبت به غیر قادران به حال خود باقی بماند، با اینکه در آیه شریفه بنا بر این تصویر حکم غیر قادرین اصلا بیان نشده است. مگر اینکه کسی بگوید کلمه "یطیقونه" قبل از نسخ شدن به معنای قدرت داشتن است، و بعد از نسخ به معنای قدرت نداشتن، و این پیدا است که چقدر بی پایه است!!!

و سخن کوتاه اینکه بنا بر این باید جمله:" و علی الذین یطیقونه ...،" که در وسط آیات قرار گرفته ناسخ جمله: " کتب علیکم الصیام،" در اول آیات باشد، که با آن تنافی دارد، آن وقت این سؤال پیش می آید که چرا بدون هیچ علتی حکم ناسخ را مقید به کسانی کرده که توانائی ندارند!!!

و نیز لازمه این تفسیر این است که جمله:" فمن شهد منکم الشهر فلیصمه،" تنها ناسخ حکم کسانی باشد که قادر بر روزه اند، نه آنهائی که از روزه عاجزند با اینکه ظاهر عبارت ناسخ مطلق است، هم قادر را شامل می شود و هم عاجز را، علاوه بر اینکه اصلا منسوخ شامل حکم عاجز نبود، تا ناسخ بخواهد آن حکم را برای عاجز باقی بدارد، و این تالی فاسدها فاحش ترین تالی فاسدهایند!!!

حال اگر علاوه بر نسخهائی که از آقایان برای تو خواننده عزیز نقل کردیم، نسخ های دیگری که در باره این سه آیه ذکر کرده اند اضافه کنی، آن وقت تفسیری عجیب خواهی دید! و آن نسخ ها این است که گفته اند جمله: " شهر رمضان" ناسخ جمله:" ایاما معدودات " است،

و جمله: " ایاما معدودات " هم ناسخ جمله " کتب علیکم الصیام " است .)

فَمَن تَطوَّعَ خیراً فَهُوَ خَیرٌ لَّهُ !

« هر کس عمل خیر را بطوع بیاورد بهتر است! »

کلمه تطوع (طوع) مقابل معنای کراهت، به این معنا است که انسان کاری را به رضا و رغبت خود انجام دهد. معنای داوطلب بودن هم بر آن اضافه می شود. پس تطوع به معنای این است که انسان خودش داوطلبانه کاری را انجام دهد که اطاعت خدا هم هست، بدون اینکه در انجام آن کراهتی داشته باشد، و اظهار ناراحتی و گرانباری کند، حال چه اینکه آن عمل الزامی و واجب باشد و چه غیر الزامی و مستحب.

این معنای اصلی کلمه تطوع بوده، پس اگر می بینیم که فعلاـ در خصوص افعال مستحب استعمال می شود یک اصطلاحی است جدید، که بعد از نزول قرآن در بین مسلمانان رائج گشته، و منشاش هم این بوده که معمولا عمل نیکی که یک مسلمان داوطلبانه انجام می دهد عمل مستحب است، و اما عمل واجب هر چه هم که بطوع و رغبت انجام شود باز بوئی از اکراه و اجبار در آن هست .

کلمه تطوع همانطور که دیگران هم گفته اند دلالتی بر خصوص استحباب ندارد، نه ماده اش و نه هیاتش، در نتیجه می توان گفت حرف فاء که در آغاز جمله آمده جمله را فرع و نتیجه معنائی می کند که از کلام سابق استفاده می شد، و معنای مجموع کلام - و خدا داناتر است - این می شود:

-" روزه بر شما واجب شده است، و در آن خیر و صلاح شما رعایت شده، علاوه بر اینکه با داشتن این فریضه شما هم جزء امتهائی می شوید که قبل از شما بودند، با این تفاوت که در این فریضه تخفیف و تسهیلی برای شما منظور شده است، پس آن را بطوع و رغبت بیاورید، نه با کراهت، چون هر کس عمل خیر را بطوع بیاورد بهتر است تا همان عمل را به کُره بیاورد. "

« وَ أَن تَصومُوا خَیرٌ لَّکمْ إِن کُنتُمْ تَعْلَمُون.»

-با روزه ای که بر شما واجب شده تطوع کنید، و آن را داوطلبانه بیاورید، که تطوع به کار خیر بهتر است، و روزه هم که خیر شما است پس تطوع به روزه هم خیری علاوه بر خیر دیگر است .

(۱)

ماه مبارک رمضان

ماه روزه و نزول قرآن

۱- مستند:آیه ۱۸۳ تا ۱۸۵ سوره بقره المیزان ج ۲ ص ۳

-« شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنزِلَ فِیهِ الْقُرْءَانُ هُدًی لِّلنَّاسِ وَ بَیِّنَتٍ مِّنَ الْهُدَی وَ الْفُرْقَانِ فَمَن شهِدَ مِنکُمُ الشهْرَ فَلْیَصمْهُ وَ مَن کانَ مَرِیضاً أَوْ عَلی سفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَیَّامٍ أُخَرَ یُرِیدُ اللَّهُ بِکمُ الْیُسرَ وَ لا یُرِیدُ بِکمُ الْعُسرَ وَ لِتُکمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتُکبرُوا اللَّهَ عَلی مَا هَدَاکُمْ وَ لَعَلَّکمْ تَشکُرُونَ!

-و آن ایام کوتاه ماه رمضان است که قرآن در آن نازل شده تا هدایت مردم و بیاناتی از هدایت و جدا سازنده حق از باطل باشد پس هر کس این ماه را درک کرد باید روزه اش بگیرد و هر کس مریض و یا مسافر باشد بجای آن چند روزی از ماههای دیگر بگیرد خدا برای شما آسانی و سهولت را خواسته و دشواری نخواسته و منظور این است که عده سی روزه ماه را تکمیل کرده باشید و خدا را در برابر اینکه هدایتتان کرد تکبیر گفته و شاید شکرگزاری کرده باشید!»

ماه رمضان نهمین ماه از ماههای سال قمری و عربی است، که بین ماه شعبان و شوال واقع است، و در قرآن کریم از ماههای دوازده گانه غیر از ماه رمضان نام هیچ ماه دیگری نیامده است.

کلمه قرآن اسم کتابی است که خدای تعالی آنرا بر پیامبر گرامیش محمد صلی الله علیه وآله وسلّم نازل کرده، و به این جهت آن را قرآن نامیده که قبلاـ از جنس خواندنیها نبود، و به منظور اینکه درخور فهم بشر شود نازلش کرد و در نتیجه کتابی خواندنی شد، چنانکه فرمود: " انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون!" این کلمه هم بر مجموع قرآن اطلاق می شود و هم بر اجزای آن .

کلمه نزول به معنای پائین آمدن و وارد شدن از نقطه بلند است، و فرق میان انزال و تنزیل این است که انزال به معنای نازل کردن دفعی و یک پارچه است، و تنزیل به معنای نازل کردن تدریجی است. آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه قرآن یک پارچه در ماه رمضان نازل شده است، و از طرف دیگر ظاهر آیه شریفه " و قرآنا فرقناه لتقراه علی الناس علی مکث، و نزلناه تنزیلا،" دلالت دارد بر اینکه همین قرآن بعد از آنکه بشری و خواندنی و مفصل شد، در مجموع مدت دعوت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم یعنی در مدت تقریبا بیست و سه سال به تدریج نازل شده است.

دستور روزه گرفتن در ماه رمضان

-« فمن شهد منکم الشهر فلیصمه !»

کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان، و اطلاع یافتن از آن است، و شاهد ماه رمضان بودن، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند، تا ماه رمضان فرا رسد، و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود، و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است، و هم نسبت به بعضی از آن، مانند این که آدمی در اوائل ماه، مسافر باشد و در اواخر آن حاضر شود.

تحریم روزه مسافر و مریض، و تشریع قضای آن

-« و من کان منکم مریضا او علی سفر فعده من ایام اخر!"

وارد ساختن این جمله در آیه مورد بحث از قبیل تکرار به منظور تاکید و غیره نیست، چون دو آیه قبلی در مقام بیان حکم نبودند، و تنها در مقام زمینه چینی بودند، و فقط آیه سوم حکم را بیان می کند، پس آیه سوم مشتمل بر جمله تکراری نیست .

" یرید الله بکم الیسر، و لا یرید بکم العسر، و لتکملوا العده...،" گویا این جمله می خواهد مجموع مطالب آیه را تعلیل کند، هم استثنا شدن مریض و مسافر و افطار کردن آن دو در ماه رمضان را، و هم روزه گرفتن در ایام دیگر سال را، چیزی که هست اینکه جمله اول مطلب اول را تعلیل می کند و می فرماید چون خدا سهولت را برایتان خواسته، و جمله آخر یعنی " و لتکملوا العده،" مطلب بعد را و می فرماید اینکه گفتیم به همان عدد از روزهای دیگر سال را روزه بگیرید برای این بود که تکمیل سی روز امری واجب است .

تقدیر کلام این است که " اگر ما شما را دستور دادیم که در سفر و مرض روزه را بخورید برای این بود که بار تکلیف شما را سبک کنیم، و هم برای اینکه عدد سی روزه را تکمیل کرده باشیم،" و بعید نیست که ایراد جمله:"و لتکملوا العده،" باعث شده که دیگر مانند آیه قبلی حکم آن صورت را که روزه طاقت فرسا باشد بیان نکند، چون هم بیان آیه قبلی برای اینجا نیز کافی بود و هم عبارت " سختی برای شما نخواسته،" دلالت بر آن می کرد.

" ولتکبروا الله علی ما هدیکم و لعلکم تشکرون ...،" ظاهر دو جمله مورد بحث این است که می خواهند غایت و نتیجه اصل روزه را بیان کنند، نه حکم استثنای مریض و مسافر را، چون وقتی می بینیم جمله شهر رمضان را مقید کرد به جمله: " الذی انزل فیه القرآن ... ،" می فهمیم که میان وجوب روزه رمضان و نازل شدن قرآن در رمضان یک نحوه ارتباط و پیوستگی وجود دارد، در نتیجه برگشت معنای غایت به این می شود که تلبس و اشتغال به روزه برای اظهار کبریائی حق تعالی است به خاطر اینکه قرآن را بر ایشان نازل فرمود، و ربوبیت خود و عبودیت بندگان را اعلام داشت، و نیز بدین منظور بود که در مقابل اینکه به سوی حق هدایتشان فرموده و با کتاب خود برایشان حق را از باطل جدا کرده، شکرش را بجای آورند.

و چون روزه وقتی متصف به این صفت می شود، یعنی وقتی شکر نعمت های خدا می شود که مشتمل بر حقیقت معنای روزه باشد، یعنی از روی اخلاص انجام شود، و روزه دار از آلودگیهای طبیعت پاک باشد، و از بزرگترین مشتهیات نفس چشم بپوشد، لذا دنبال آیه فرمود:" و لتکبروا الله علی ما هدیکم!" برای اینکه تکبیر و بزرگداشت خدا با صورت روزه هم انجام می شود، چه اینکه این صورت، حقیقت هم داشته باشد و یا نداشته باشد، و بهمین جهت مساله شکر را با کلمه" لعل- امید است،" از تکبیر جدا کرد، و فرمود،" و لتکبروا الله علی ما هدیکم، و لعلکم تشکرون،" همانطور که در اول آیات، در باره روزه فرمود: لعلکم تتقون!

روایات رسیده در مورد روزه و تحلیل آن

در حدیث قدسی (یعنی احادیثی که سلسله سندش منتهی به خود خدای تعالی می شود،) آمده: که خدای تعالی فرمود: روزه فقط برای من است، و من خود جزای آن را می دهم!

مؤلف: این روایت را شیعه و سنی البته با مختصر اختلافی نقل کرده اند و وجه اینکه روزه برای خدای سبحان است این است که تنها عبادتی است که از امور عدمی تشکیل می شود، بخلاف عبادتهای دیگر، از قبیل نماز، و حج و امثال آن، که از امور

وجودی ترکیب می یابد، و یا حداقل امور وجودی هم در آنها دخالت دارند، و معلوم است که فعل وجودی نمی تواند محض و خالص در اظهار عبودیت عبد و ربوبیت رب سبحان باشد، چون خالی از نقایص مادی و آفت محدودیت و اثبات انانیت نیست، و ممکن است در انجام آن قصد غیر خدا هم به میان آید، و سهمی از آن را برای غیر خدا انجام دهد، چنانکه در موارد ریا و سمعه و سجده برای غیر خدا این آفت ها مشاهده می شود، بخلاف عملی که همه اش نفی است، یعنی روزه که عبارت است از نخوردن، ننوشیدن، و فلان و بهمان نکردن، که صاحبش خود را بالاتر از اسارت در برابر مادیات می بیند، و با خویشتن داری خود را از لوث شهوات نفس پاک نگه می دارد، و این امور عدمی چیزی نیست که غیر خدا هم سهمی از آن داشته باشد، زیرا امری است تنها میان بنده و پروردگارش و طبعا کسی جز خدا از آن با خبر نمی شود.

و اینکه فرموده: " و انا اجزی به،" اگر کلمه اجزی را به صیغه معلوم بخوانیم، یعنی " من جزای آن را می دهم!" آن وقت دلالت می کند بر اینکه در دادن اجر به بنده، کسی میان او و خدا فاصله و واسطه نمی شود، همانطور که بنده هم در بندگی و عبادت خدا به وسیله روزه کسی را دخیل قرار نداد، و نگذاشت کسی از روزه داریش با خبر شود، چنانکه در باره صدقه آمده است: صدقه را تنها خدا می گیرد، و بین صدقه دهنده و خدا کسی واسطه نیست، و در قرآن هم آمده:" و یاخذ الصدقات!"

و اما اگر اجزی را به صیغه مجهول بخوانیم، معنایش این می شود:" خود من جزای روزه قرار می گیرم! " آن وقت عبارت کنایه می شود از نزدیکی روزه دار به خدای تعالی .

از عنبسه العابد روایت شده که گفت: رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم در ایامی که از دنیا رفت، در این رسم و برنامه بود که همه ساله شعبان و رمضان و سه روز از هر ماه را روزه می گرفت .

مؤلف : اخبار از طریق اهل بیت علیهم السلام در این باب بسیار است، و این همان روزه سنتی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم می گرفت و گرنه روزه واجب تنها همان روزه رمضان است.

در تفسیر عیاشی از صباح بن نباته روایت شده که گفت: من به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: ابن ابی یعفور به من دستور داد چند مساله را از شما بپرسم حضرت پرسید آن مسائل چیست؟ عرضه داشتم: او از شما می پرسد: وقتی ماه رمضان آمد و من در منزل باشم آیا جایز است مسافرت کنم؟ فرمود: خدای تعالی می فرماید: " فمن شهد منکم الشهر فلیصمه!" پس هر کس ماه رمضان را درک کند و در میان

خانواده اش باشد نمی تواند مسافرت کند، مگر برای حج و یا عمره، و یا برای طلب مالی که می ترسد اگر به دنبالش نرود تلف بشود.

مؤلف : و این نکته استفاده لطیفی است که امام از اطلاق آیه برای حکم کراهت سفر کرده است چون مسافرت در رمضان جایز است اما با کراهت.

و در کافی از علی بن الحسین علیهماالسلام روایت آورده که فرمود: اما روزه در سفر و در حال مرض، عامه در آن اختلاف کرده اند، بعضی گفته اند: مریض و مسافر می تواند روزه بگیرد، و بعضی دیگر گفته اند نباید بگیرد، طایفه سوم گفته اند مختار است، اگر خواست بگیرد و اگر نخواست نگیرد، ولی ما می گوئیم باید در این دو حال حتما روزه را بشکند، و افطار کند. (منظور این است که روزه نباید بگیرد، پس اگر در سفر و یا حال مرض روزه بگیرد روزه اش درست نیست باید آن چند روز را دوباره قضا کند.) برای اینکه خدای عزوجل می فرماید:" فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعده من ایام اخر . "

مؤلف : این روایت را عیاشی نیز نقل کرده است.

و در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام روایت آورده که در تفسیر جمله "فمن شهد منکم الشهر فلیصمه،" فرموده: چقدر این بیان برای کسی که تعقلش کند روشن است! برای اینکه در عبارتی کوتاه این معنا را رسانده، که هر کس ماه رمضان را درک کرد باید روزه اش را بگیرد، و هر کس در ماه رمضان مسافرت کرد باید روزه اش را بخورد.

مؤلف : روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام در اینکه مریض و مسافر حتما باید روزه اش را بخورد بسیار زیاد است، و این مذهب ائمه اهل بیت علیهم السلام است، بخلاف علمای اهل سنت که روزه رمضان را برای مسافر و مریض اختیاری می دانند، و آیه شریفه بطوریکه خواننده توجه فرمود بر مذهب ائمه اهل بیت علیهم السلام دلالت دارد .

و نیز در تفسیر عیاشی از ابی بصیر روایت آمده که گفت: من از امام علیه السلام از معنای جمله:" و علی الذین یطیقونه فدیه طعام مسکین،" پرسیدم فرمود: منظور بیماران و سالخوردگانی است که توانائی روزه گرفتن ندارند.

و باز در همان تفسیر از امام باقرعلیه السلام در تفسیر همان آیه نقل کرده که فرمود: منظور سالخورده و کسی است که عطش آزارش می دهد.

و نیز در همان تفسیر از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: منظور زنی است که از جان فرزندش بترسد و سالخوردگانی که روزه برایشان طاقت فرسا باشد.

مؤلف : روایات در تفسیر آیه، از ائمه علیهم السلام بسیار است، و در روایت ابی

بصیر مراد از مریض آن بیمارانی اند که قبل از ایام ماه رمضان بیمار باشند و نتوانند قضای روزه رمضان را در سایر ایام سال بجا آورند، چون واضح است که کلمه مریض در جمله: " فمن کان منکم مریضا،" شامل مریض نامبرده نمی شود، و کلمه عطاش که در روایت آمده به معنای بیماری عطش است که ظاهرا همان مرض قند باشد.

مترجم: باز در همان تفسیر از سعید از امام صادق علیه السلام روایت آمده که فرمود: در عید فطر هم تکبیر هست، عرضه داشتم تکبیر که غیر از روز قربان نیست، فرمود: چرا در عید فطر هم هست، لیکن مستحب است که در مغرب و عشاء و فجر و ظهر و عصر و دو رکعت نماز عید گفته شود.

و در کافی از سعید نقاش روایت کرده که گفت امام صادق علیه السلام فرمود: برای من در شب عید فطر تکبیر هست، اما واجب نیست بلکه مستحب است، می گوید، پرسیدم این تکبیر در چه وقت مستحب است؟ فرمود در شب عید در مغرب و عشا و در نماز صبح و نماز عید آنگاه قطع می شود، می گوید عرضه داشتم: چگونه تکبیر بگویم؟ فرمود، می گوئی:

" الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله، و الله اکبر،

الله اکبر و لله الحمد، الله اکبر علی ما هدانا ! "

و منظور از کلام خدا که می فرماید: " و لتکملوا العده،" همین است، چون معنایش این است که نماز را کامل کنید و خدا را در برابر اینکه هدایتتان کرده تکبیر کنید، و تکبیر همین است که بگوئید:" الله اکبر، لا اله الا الله، والله اکبر، ولله الحمد!" راوی می گوید در روایت دیگری آمده که تکبیر آخر را چهار بار باید گفت.

مؤلف : اختلاف این دو روایت که یکی تکبیر را در ظهر و عصر نیز مستحب می داند و دیگری نمی داند ممکن است حمل شود بر مراتب استحباب، یعنی دومی مستحب باشد، و اولی مستحب تر، و اینکه فرمود: منظور از " و لتکملوا العده،" اکمال نماز است شاید منظور این باشد که با خواندن نماز عید، عدد روزه را تکمیل کنید و باز خود تکبیرات را بگوئید، که خدا شما را هدایت کرد، و این با معنائی که ما از ظاهر جمله،" و لتکبروا الله علی ما هدیکم ...،" فهمیدیم منافات ندارد، برای اینکه کلام امام استفاده حکم استحبابی از مورد وجوب است، نظیر آنکه در سابق در جمله:" فمن شهد منکم الشهر فلیصمه،" گذشت، که گفتیم از آن، کراهت مسافرت در ماه رمضان برای کسی که اول ماه را درک کند استفاده کرده اند، و اختلاف آخر تکبیرات در دو جای روایت اخیر مؤید این احتمال است که بعضی داده و گفته اند در جمله:" و لتکبروا الله علی ما هدیکم،" تکبیر به دلیل اینکه با حرف علی متعدی شده متضمن معنای حمد است .

و در کافی از حفص بن غیاث از امام صادق علیه السلام نقل کرده که گفت: از آن جناب از کلام خدای عزوجل پرسیدم، که می فرماید:" شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن،" چطور می فرماید قرآن در ماه رمضان نازل شد، با اینکه در دو دهه بین اول و آخرش نازل شده؟ امام علیه السلام فرمود: قرآن در ماه رمضان یک باره به بیت المعمور نازل شد و سپس در طول بیست سال به تدریج به زمین نازل گردید، آنگاه فرمود: رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرموده صحف ابراهیم در اولین شب از ماه رمضان نازل شد، و تورات در روز ششم رمضان، و زبور در هیجدهم رمضان و قرآن در بیست و سوم از ماه رمضان نازل شده است.

مؤلف : این روایت را که کافی از امام صادق و آن جناب از رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم نقل کرده است. الدرالمنثور به چند طریق آن را از واثله بن اسقع از رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم نقل کرده است.

و نیز در کافی و فقیه از یعقوب روایت کرده که گفت: مردی را شنیدم که از امام صادق علیه السلام از شب قدر می پرسید، که آیا گذشته و یا همه ساله هست؟ فرمود: اگر شب قدر از بین برود، و برداشته شود، قرآن هم برداشته می شود.

و در الدر المنثور از ابن عباس روایت کرده که در باره ماه رمضان و لیله مبارکه و لیله قدر گفت: لیله قدر همان لیله مبارکه است که در ماه رمضان واقع است، که در آن ماه قرآن کریم از ذکر به بیت المعمور نازل شد، و بیت المعمور همان موقع ستارگان در آسمان دنیا است، که قرآن در آنجا قرار گرفت، و سپس به تدریج به رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم نازل شد، قسمتی در امر و قسمتی در نهی و آیاتی در باره جنگها نازل می شد .

مؤلف : این معنا از غیر ابن عباس مانند سعید بن جبیر نیز روایت شده، و از گفتار ابن عباس چنین بر می آید که این نظریه خود را از آیات قرآنی استفاده کرده، مانند آیه: و الذکر الحکیم و آیات: و کتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف المرفوع و آیات: فلا اقسم بمواقع النجوم، و انه لقسم لو تعلمون عظیم، انه لقرآن کریم، فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون! و آیه: و زینا السماء الدنیا بمصابیح و حفظا ! که ارتباط گفتار ابن عباس با همه این آیات روشن است، تنها نقطه ابهامی که در کلام وی هست و معلوم نیست از کجای قرآن استفاده کرده، این است که گفته: محل ستارگان، آسمان اول، و موطن قرآن است، و دلالت آیات سوره واقعه بر این معنا روشن نیست . بله در روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام آمده که بیت المعمور در آسمان است.

مطلب دیگری که تذکرش لازم است، این است که احادیث هم مانند قرآن

کریم محکم و متشابه دارد، و اشاره و رمز در میان احادیث بسیار شایع است، و مخصوصا در مثل اینگونه حقایق (که فهم بشر از درکش عاجز است،) مانند لوح و قلم و حجب و آسمان و بیت معمور و بحر مسجور، لا جرم بر یک فرد دانشمند لازم است که برای بدست آوردن معنای واقعی کلام سعی کند قرائن کلام را به دست آورد .

(۱)

شب های ماه رمضان

-" أُحِلَّ لَكمْ لَيْلَةَ الصيَامِ الرَّفَث إِلى نِسائكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَ أَنتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكمْ كُنتُمْ تخْتَانُونَ أَنفُسكمْ فَتَاب عَلَيْكُمْ وَ عَفَا عَنكُمْ فَالْئََنَ بَشِرُوهُنَّ وَ ابْتَغُوا مَا كتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَ كلُوا وَ اشرَبُوا حَتى يَتَبَينَ لَكُمُ الْخَيْط الأَبْيَض مِنَ الْخَيْطِ الأَسوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّوا الصيَامَ إِلى الَّيْلِ وَ لا تُبَشِرُوهُنَّ وَ أَنتُمْ عَكِفُونَ فى الْمَسجِدِ تِلْك حُدُودُ اللَّهِ فَلا تَقْرَبُوهَا كَذَلِك يُبَينُ اللَّهُ ءَايَتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ.

-در شب روزه داری نزدیکی کردنتان با همسرانتان حلال شد ایشان پوشش شما و شما پوششی هستید برای آنان، خدا دانست که شما همواره با انجام این عمل نافرمانی و در نتیجه به خود خیانت می کردید پس از جرمتان گذشت و این حکم را از شما برداشت حالا دیگر می توانید با ایشان درآمیزید و از خدا آنچه از فرزند که برایتان مقدر کرده طلب کنید و از آب و غذا در شب همچنان استفاده کنید تا سفیدی شفق از سیاهی شب برایتان مشخص شود و آنگاه روزه بدارید و روزه را تا شب به کمال برسانید و نیز هنگامی که در مسجدها اعتکاف می کنید با زنان نیامیزید اینها که گفته شد حدود خداست زنهار که نزدیک آن مشوید. اینچنین خدا آیات خود را برای مردم بیان می کند تا شاید با تقوا شوند."

کلمه رفث به معنای تصریح به هر سخن زشتی است که تنها در بستر زناشوئی به زبان می آید، و در غیر آن مورد گفتنش نفرت آور و قبیح است، لیکن در اینجا به معنای آن الفاظ نیست بلکه کنایه است از عمل زناشوئی، و این از ادب قرآن کریم است، و همچنین الفاظ دیگری که در قرآن برای فهماندن عمل زناشوئی بکار رفته، از قبیل: مباشرت، دخول، مس، لمس، اتیان و قرب؛ همه الفاظی است که به طریق کنایه بکار رفته، و همچنین کلمه وطی و کلمه جماع که این دو نیز در غیر قرآن الفاظی است کنایتی هر چند که کثرت استعمال آن در عمل زناشوئی، از حد کنایه بیرونش کرده، و

۱- مستند:آیه ۱۸۵ سوره بقره المیزان ج ۲ ص ۱۸

آن را تصریح در آن عمل ساخته است، نظیر لفظ فرج و غائط که به معنای معروف امروزش از همین قبیل است یعنی در آغاز کنایه بوده، بعد تصریح شده، و اگر کلمه رفث را با حرف الی متعدی کرده، با اینکه احتیاج به آن نداشت، برای این بود که بطوریکه دیگران هم گفته اند معنای افضا را متضمن بود .

" هن لباس لکم و انتم لباس لهن،" ظاهر از کلمه لباس همان معنای معروفش می باشد، یعنی جامه ای که بدن آدمی را می پوشاند و این دو جمله از قبیل استعاره است، برای اینکه هر یک از زن و شوهر طرف دیگر خود را از رفتن به دنبال فسق و فجور و اشاعه دادن آن در بین افراد نوع جلوگیری می کند، پس در حقیقت مرد لباس و ساتر زن است، و زن ساتر مرد است.

و این خود استعاره ای است لطیف که با انضمامش به جمله:" احل لکم لیله الصیام الرفث الی نسائکم ...،" لطافت بیشتری به خود می گیرد، چون انسان با جامه عورت خود را از دیگران می پوشاند، و اما خود جامه از نظر دیگران پوشیده نیست، همسر نیز همینطور است، یعنی هر یک دیگری را از رفث به غیر می پوشاند، ولی رفث خودش به او دیگر پوشیده نیست، چون لباسی است متصل به خودش، و چسبیده به بدنش.

" علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم، فتاب علیکم و عفی عنکم!"

جمله: " انکم کنتم تختانون – به خود خیانت می کردید ...،" دلالت بر معنای استمرار دارد، در نتیجه می فهماند که از روز تشریع حکم صیام این خیانت در میان مسلمین مستمر و دائمی بوده، یعنی بطور سری خدا را نافرمانی و به خود خیانت می کرده اند، و اگر این خیانتشان نافرمانی خدا نبود، دنبالش آیه توبه و عفو نازل نمی شد، و این توبه و عفو هر چند صریح در این نیست که قبلش نافرمانی و معصیتی بود، لیکن مخصوصا با در نظر گرفتن اینکه هر دو کلمه با هم جمع شده اند، ظهور در این معنا دارد .

بنا بر این آیه شریفه دلالت می کند بر اینکه قبل از نزول این آیه حکم روزه این بوده که در شب روزه زناشوئی هم حرام بوده، و با نازل شدن این آیه حلیت آن تشریع و حرمتش نسخ شده، همچنانکه جمعی از مفسرین نیز این را گفته اند، و جمله" احل لکم ...،" و همچنین جمله:" کنتم تختانون ...،" و جمله: " فتاب علیکم و عفا عنکم،" و جمله:" فالان باشروهن ...،" همه اشعار و بلکه دلالت بر این نسخ دارد.

" فالان باشروهن و ابتغوا ما کتب الله لکم !"

امر در این آیه چون بعد از منع واقع شده، طبق نظریه علمایاصول تنها بر جواز دلالت دارد، نه وجوب، و می فهماند از هم اکنون رفث با زنان در شبهای رمضان

جایز است، در اول آیه هم فرموده بود:" احل لکم- این کار برایتان حلال است."

کلمه ابتغاء به معنای طلب کردن است، و منظور از طلب کردن آنچه خدا نوشته است، طلب فرزند است، که خدای سبحان آن را نوشته و مقرر کرده، که نوع انسانی این کار را از راه جماع انجام دهد، و جنس بشر را با تجهیز شهوت و اشتیاق به مباشرت مفطور بر این عمل کرده، و به این وسیله ایشان را مسخر و رام در مقابل این عمل نموده است.

البته کمتر کسی در حین عمل توجه به فرزنددار شدن دارد، بیشتر منظورشان شهوت رانی است،(غافل از اینکه خدای تعالی در بین این دو سنگ آرد خود را می گیرد، و قضای خود را به کرسی می نشاند!) همچنانکه افراد منظورشان از اکل و شرب لذت بردن از غذا است و غافلند از اینکه این جذبه و رابطه بین انسان و غذا را خدا قرار داده، تا زندگی بشر بقا یافته، بدنش نمو کند، این همان تسخیر الهی است .

فجر صادق، آغاز روز روزه داران

-" و کلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر!"

کلمه فجر دو مصداق دارد یکی فجر اول که آن را فجر کاذب می گویند چون دوام ندارد، بعد از اندکی از بین می رود، و شکلش شکل دم گرگ است، وقتی آن را بالا می گیرد، و بهمین جهت آن را ذنب السرحان می نامند. عمودی از نور است که در آخر شب در ناحیه شرقی افق پیدا می شود، و این وقتی است که فاصله خورشید از دایره افق به هیجده درجه زیر افق برسد، آنگاه به تدریج رو به گسترش نهاده از بین می رود، و چون ریسمانی سفید رنگ به آخر افق می افتد، و به صورت فجر دوم در می آید، که آن را فجر دوم یا فجر صادق می نامند، و بدین جهت صادقش می گویند، که از آمدن روز خبر می دهد، و متصل به طلوع خورشید است .

از اینجا معلوم شد که مراد از خیط ابیض، فجر صادق است، و جمله: "حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود،" از قبیل استعاره است، یعنی سفیدی گسترده و افتاده در آخر افق تاریک را تشبیه به ریسمانی سفید، و تاریکی را تشبیه به ریسمانی سیاه کرده است و آن خط سفید مجاور خط سیاه قرار دارد .

باز از اینجا معلوم می شود که مراد از این جمله تحدید اولین وقت طلوع فجر صادق است، برای اینکه بعد از آنکه شعاع نور روز بالا می آید، هر دو خیط از بین می رود، دیگر نه خیطی سفید می ماند و نه خیطی سیاه.

از فجر تا به شب یک عبادت تمام است!

بعـد از آنکه تحدیـد روزه به فجر دلالت کرد بر اینکه بعـد از روشن شـدن و پیدایش فجر، روزه واجب می شود، دیگر مجددا سخنی از این وجوب به میان نیاورد، تا رعایت اختصار گوئی کرده باشد، تنها آخر روزه را تحدید کرد، و فرمود: " الی اللیل " و جمله " اتموا" دلالت دارد بر اینکه روزه امری است واحـد و بسیط، و نصف بردار نیست، بلکه از فجر تا به شب یک عبادت تمـام است، نه اینکه عبادتی باشـد مرکب از چنـد امر که هر کـدام عبادتی جـداگانه باشـند، و فرق بین تمام و کمال هم همین اسـت، کـه اولی دلالـت می کنـد بر انتهـای وجـود چیزی که مرکب از اجزاء و آثـار نیست، و دوم بر انتهـای وجـود چیزی که مرکب از اجزائی است که هر جزئش اثری مستقل دارد .

اعتکاف و شرایط آن

اعتکاف به معنای ملازمت در مکان است (می گوینـد فلانی در خانه خود عکوف کرده، یعنی هیچ بیرون نمی آید و یا فلانی در مسجد اعتکاف کرده، یعنی مسجد را رها نمی کند، و بیرون نمی آید.)

و اعتکاف عبادت مخصوصـی است که یکی از احکامش این است که بایـد معتکف از مسـجد بیرون نیایـد، مگر برای عـذری موجه، یکی دیگر این است که بایـد در ایام اعتکاف روزه بگیرد، و چون جای این توهم بود که به حکم آیه قبلی معتکف می توانـد در شب بـا زنـان در آمیزد، برای دفع این توهم فرمود:" ولاـ تباشـروهن و انتم عـاکفون فی المساجـد - در حـالی که در مساجد اعتکاف کرده اید شبها با زنان نیامیزید!" و اینکه گفتیم می توانید درآمیزید مربوط به ایام روزه غیر اعتکاف بود.

" تلک حدود الله فلا تقربوها ! "

-از احکام روزه تجاوز نکنید !

کلمه حد در اصل به معنای منع است، و معنای منع در همه موارد استعمال و مشتقات این کلمه دیده می شود.

و نهی از نزدیک شـدن به حـدود خـدا کنایه است از اینکه مردم نبایـد آنها را مرتکب شونـد، و به آن حـدود تجاوز نمایند، و معنـای آیه این است که نزدیـک این گناهـان که همـان اکل و شـرب و جماع باشـد مشویـد، و یا این است که از این احکام و حرمت های

الهیه که برایتان بیان فرمود یعنی احکام روزه تجاوز نکنید، و نگذارید روزه شما به وسیله تجاوز از حدود خدا و ترک تقوا ضایع گردد.

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: یعنی خوردن و آمیختن با زنان در شبهای ماه رمضان بعد از خواب حرام بود، حتی اگر کسی بعد از نماز شام هنوز افطار نکرده خوابش می برد و آنگاه بیدار می شد، دیگر نمی توانست چیزی بخورد، و اما عمل زناشوئی شب و روز حرام بود، در این میان مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم که نامش خوات بن جبیر انصاری و برادر عبد الله بن جبیر بود، همان که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم او را با پنجاه نفر از تیراندازان موکل بر دهانه دره احد کرده بود، رفقایش گریختند، و او با یازده نفر دیگر پای مردی کردند تا در همان دهانه دره شهید شدند.

برادر این عبد الله یعنی خوات بن جبیر در جنگ خندق پیرمردی ناتوان بود، و با زبان روزه با رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم کار می کرد، هنگام عصر نزد خانواده اش آمد و پرسید: هیچ خوردنی نزد شما یافت می شود؟ گفتند: خوابت نبرد تا برایت طعامی درست کنیم، ولی تهیه غذا طول کشید، و او را خواب ربود، در حالی که هنوز افطار نکرده بود، همینکه بیدار شد به خانواده اش گفت: طعام خوردن بر من حرام شد، دیگر امشب نمی توانم چیزی بخورم، صبح که شد به سر کار خود در خندق رفت، و به کار حفر خندق پرداخت و از شدت ضعف بی هوش شد، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم وضع او را دید و به حالش رقت آورد.

از سوی دیگر جوانانی بودند که در شب رمضان پنهانی با همسران خود مباشرت می کردند، لذا خدای تعالی به منظور تخفیف بر این دو طایفه این آیه را نازل کرد، که:" احل لکم لیله الصیام الرفث الی نساءکم ...،" که در آن مباشرت با زنان در شب های ماه رمضان حلال شد، و آیه:" حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر،" که خوردن و آشامیدن را تا جدا شدن سفیدی روز از سیاهی شب حلال کرد.

مؤلف: اینکه در روایت داشته (یعنی خوردن و آمیختن با زنان در شبهای ماه رمضان بعد از خواب حرام بود - تا آنجا که فرمود - در این میان مردی ...) از کلام راوی است، نه کلام امام، و این معنا به روایات دیگری نیز نقل شده، که کلینی و عیاشی و دیگران آن را آورده اند، و در همه آنها آمده که سبب نازل شدن آیه:" و کلوا و اشربوا ...،" داستان خوات بن جبیر انصاری بود، و سبب نازل شدن آیه:" احل لکم ...،" عملی بود که جوانان مسلمین انجام می دادند .

روایات در این معنا از طرق عامه و خاصه و همچنین روایات مربوط به اعتکاف

و حرمت جماع در رمضان بسیار زیاد است.

(۱)

شب قدر

-« بِّسم اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیم! إِنَّا أَنزَلْنَهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ، وَ مَا أَدْرَاك مَا لَیْلَهُ الْقَدْرِ، لَیْلَهُ الْقَدْرِ خَیرٌ مِّنْ أَلْفِ شهْرٍ، تَنزَّلُ الْمَلَئکَهُ وَ الرُّوحُ فِیهَا بِإِذْنِ رَبهِم مِّن کلّ ِ أَمْرٍ، سلَمٌ هِیَ حَتی مَطلَع الْفَجْرِ.

-به نام خداوند رحمان و رحیم! ما این قرآن عظیم الشان را در شب قدر نازل کردیم، و تو چه می دانی شب قدر چیست؟ شب قدر از هزار ماه بهتر و بالاتر است، در این شب فرشتگان و روح به اذن خدا از هر فرمان(و دستور الهی و سرنوشت خلق) نازل می شوند، این شب رحمت و سلامت و تهنیت است تا صبحگاه.»

این سوره نزول قرآن در شب قدر را بیان می کند، و آن شب را تعظیم نموده از هزار ماه بالاتر می داند، چون در آن شب ملائکه و روح نازل می شوند.

ظاهر آیه این است که می خواهد بفرماید: همه قرآن را در شب قدر نازل کرده، نه بعضی از آیات آن را، مؤیدش هم این است که تعبیر به انزال کرده، که ظاهر در اعتبار یکپارچگی است، نه تنزیل که ظاهر در نازل کردن تدریجی است.

در کلام خدای تعالی آیه ای که بیان کند لیله مذکور چه شبی بوده دیده نمی شود بجز آیه:« شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن،» که می فرماید: قرآن یکپارچه در ماه رمضان نازل شده، و با انضمام آن به آیه مورد بحث معلوم می شود شب قدر یکی از شبهای ماه رمضان است.

در این سوره آن شبی که قرآن نازل شده را شب قدر نامیده، و ظاهرا مراد از قدر تقدیر و اندازه گیری است، پس شب قدر شب اندازه گیری است، خدای تعالی در آن شب حوادث یک سال را یعنی از آن شب تا شب قدر سال آینده را تقدیر می کند: زندگی، مرگ، رزق، سعادت، شقاوت و چیزهایی دیگر از این قبیل را مقدر می سازد. آیه سوره دخان هم که در وصف شب قدر است بر این معنا دلالت دارد:« فیها یفرق کل امر حکیم امرا من عندنا انا کنا مرسلین رحمه من ربک! » چون فرق، به معنای جدا سازی و مشخص کردن دو چیز از یکدیگر است، و فرق هر امر حکیم جز این معنا ندارد که آن امر و آن واقعه ای که باید رخ دهد را با تقدیر و اندازه گیری مشخص سازند.

۱- مستند: آیه ۱۸۷ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۶۴

و از این استفاده می شود که شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالی که قرآن در آن شبش نازل شد نیست، بلکه با تکرر سنوات، آن شب هم مکرر می شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمری شب قدری هست، که در آن شب امور سال آینده تا شب قدر سال بعد اندازه گیری و مقدر می شود. علاوه بر این، کلمه یفرق به خاطر اینکه فعل مضارع است استمرار را می رساند، در سوره مورد بحث هم که فرموده: شب قدر از هزار ماه بهتر است و نیز فرموده: ملائکه در آن شب نازل می شوند مؤید این معنا است.

منظور از بهتر بودن شب قدر از هزار شب به طوری که مفسرین تفسیر کرده اند بهتر بودنش از حیث فضیلت عبادت است، و مناسب با غرض قرآن هم همین معنا است، چون همه عنایت قرآن در این است که مردم را به سوی خدا نزدیک، و به وسیله عبادت زنده کند، و زنده داری آن شب با عبادت بهتر است از عبادت هزار شب. ممکن است همین معنا را از آیه سوره دخان نیز استفاده کرد، چون در آنجا شب قدر را پر برکت خوانده، و فرموده:« انا انزلناه فی لیله مبارکه.»

ملائکه و روح در شب قدر به اذن پروردگارشان نازل می شوند، در حالی که نزولشان را ابتدا می کنند و هر امر الهی را صادر می نمایند.

اگر منظور از امر مذکور هر امر کونی و حادثه ای باشد که باید واقع گردد، آیه را چنین معنا می دهد: ملائکه و روح در آن شب به اذن پروردگارشان نازل می شوند برای خاطر تدبیر امری از امور عالم.

« سلام هی حتی مطلع الفجر!» کلمه سلام و سلامت به معنای عاری بودن از آفات ظاهری و باطنی است. پس جمله« سلام هی،» اشاره است به اینکه عنایت الهی تعلق گرفته است به اینکه رحمتش شامل همه آن بندگانی بشود که به سوی او روی می آورند، و نیز به اینکه در خصوص شب قدر باب نقمتش و عذابش بسته باشد، به این معنا که عذابی جدید نفرستد. و لازمه این معنا آن است که طبعا در آن شب کید شیطان ها هم مؤثر واقع نشود، همچنان که در بعضی از روایات هم به این معنا اشاره رفته است.

در تفسیر برهان از شیخ طوسی از ابوذر روایت آورده که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم عرضه داشتم یا رسول الله آیا شب قدر شبی است که در عهد انبیاء بوده و امر بر آنان نازل می شده و چون از دنیا می رفتند نزول امر در آن شب تعطیل می شده است؟ فرمود: نه بلکه شب قدر تا قیامت هست.

در مجمع البیان است که از حماد بن عثمان از حسان ابن ابی علی نقل شده که گفت: از امام صادق علیه السلام از شب قدر پرسیدم، فرمود در نوزدهم رمضان و بیست و یکم و بیست و سوم جستجویش کن!

مؤلف: در معنای این روایات روایاتی دیگر نیز هست، و در بعضی از اخبار تردید بین دو شب شده، یکی بیست و یکم و دیگری بیست و سوم، مانند روایتی که عیاشی از عبد الواحد از امام باقر علیه السلام روایت کرده است.

و از روایاتی دیگر استفاده می شود که شب قدر خصوص بیست و سوم است، و اگر معینش نکرده اند به منظور تعظیم امر آن بوده، تا بندگان خدا با گناهان خود به امر آن اهانت نکنند.

و نیز در تفسیر عیاشی در روایت عبد الله بن بکیر از زراره از یکی از دو امام باقر و صادق علیهماالسلام آمده که فرمود: شب بیست و سوم همان شب جهنی است، و حدیث جهنی این است که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم عرضه داشتم: منزل من از مدینه دور است، دستورم بده در شب معینی داخل مدینه شوم فرمود: شب بیست و سوم داخل شو.

مؤلف: حدیث جهنی که نامش عبد الله بن انیس انصاری بود، از طرق اهل سنت نیز روایت شده، و سیوطی آن را در الدر المنثور از مالک و بیهقی نقل کرده است.

و در کافی به سند خود از زراره روایت کرده که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: تقدیر در نوزدهم، ابرام در شب بیست و یکم، و امضا در شب بیست و سوم است.

آنچه همه روایات مختلفی که از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده در آن اتفاق دارند این است که: شب قدر تا روز قیامت باقی است، و همه ساله تکرار می شود، و نیز لیله القدر شبی از شبهای رمضان، و نیز یکی از سه شب نوزده و بیست و یک و بیست و سه است.

(۱)

حج

خانه خدا و آیات واضح در آن

فرمان حج

۱- مستند: آیه ۱ تا ۵ سوره قدر المیزان ج : ۲۰ ص : ۵۵۹

–" و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا !

–و بر هر کس که مستطیع باشد، زیارت آن خانه واجب است ! "

این آیه متضمن تشریع حج در قرآن است، البته نه تشریع ابتدائی و بی سابقه، بلکه تشریع امضائی نسبت به تشریع قبلی ابراهیم علیه السلام، چون این مراسم در زمان ابراهیم علیه السلام تشریع شد و آیه:" و اذن فی الناس بالحج ... !" از آن تشریع خبر می دهد.

(۱)

اولین خانه برای عبادت خدا

–" إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَكَّهَ مُبَارَكاً وَ هُدًی لِّلْعَلَمِينَ فِيهِ ءَايَت بَيِّنَتٌ مَّقَامُ إِبْرَهِيمَ وَ مَن دَخَلَهُ كانَ ءَامِناً،

–وَلِلَّهِ عَلی النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ استَطاعَ إِلَيْهِ سبِيلاً وَ مَن كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنیٌّ عَنِ الْعَلَمِينَ!

–اولین خانه عبادتی که برای مردم بنا نهاده شد، آن خانه ای است که در مکه واقع است، خانه ای پر برکت که مایه هدایت همه عالمیان است، در آن خانه آیاتی روشن و مقام ابراهیم هست و هر کس داخل آن شود، ایمن است،

–و بر هر کس که مستطیع باشد زیارت آن خانه واجب است، و هر کس به این حکم خدا کفر بورزد، خدا از همه عالم بی نیاز است!"

" ان اول بیت وضع للناس للذی ببکه ...،" کعبه قبل از سایر معابد برای عبادت

۱– مستند: آیه ۹۶ سوره آل عمران المیزان ج : ۳ ص : ۵۴۱

ساخته شده چون این خانه را ابراهیم ساخت و بیت المقدس را سلیمان بنا نهاد که قرنها بعد از ابراهیم بوده است.

کلمه بیت معنایش معروف است و مراد از وضع بیت برای مردم، ساختن و معین کردن آن برای عبادت مردم است، برای اینکه مردم آن را وسیله ای قرار دهند برای پرستش خدای سبحان، و از دور و نزدیک به همین منظور به طرف آن روانه شوند و یا به طرف آن عبادت کنند، و آثاری دیگر بر آن مترتب سازند .

همه اینها از تعبیر به بکه (که به معنای محل ازدحام است،) استفاده می شود و می فهماند که مردم برای طواف و نماز و سایر عبادات و مناسک، پیرامون این خانه ازدحام می کنند. و اما اینکه این اولین خانه ای باشد که بر روی زمین برای انتفاع مردم ساخته شده باشد لفظ آیه بر آن دلالت ندارد، و نمی رساند که قبل از مکه، هیچ خانه ای ساخته نشده بود.

مراد از کلمه بکه زمین مکه است، و اگر آن را بکه خوانده، برای این است که مردم در این سرزمین ازدحام می کنند، و چه بسا گفته باشند که بکه همان مکه است.

معنی مبارک بودن و هدایت بودن کعبه

کلمه مبارك از برکت است و برکت به معنای خیر بسیار، و مبارک به معنای محلی است که خیر کثیر بدانجا افاضه می شود.

این کلمه هر چند در برکات دنیوی و اخروی هر دو استعمال می شود، الا اینکه از ظاهر مقابل قرار گرفتنش با جمله هدی للعالمین بر می آید که: مراد از آن افاضه برکات دنیوی است، که عمده آن وفور ارزاق و بسیار شدن انگیزه ها برای عمران و آباد کردن آن، با حضور و تجمع در آن برای زیارت و عبادت و نیز انگیزه ها برای احترام آن است.

این بود معنای مبارك بودن بیت، و اما هدایت بودنش به این است که خدای تعالی با تاسیس آن و تشریع عباداتی در آن، سعادت آخرتی مردم را به ایشان نشان دهد و علاوه بر آن ایشان را به کرامت و قرب خدا برساند.

و بیت الحرام از روزی که به دست ابراهیم ساخته شد، این خاصیت هدایت را داشته و همواره مقصد قاصدان و معبد عابدان بوده است.

سابقه تشریع حج در زمان ابراهیم علیه السلام

قرآن کریم دلالت می کند بر اینکه حج و مراسمش برای اولین بار در زمان ابراهیم علیه السلام و بعد از فراغتش از بنای آن تشریع شد و خدای تعالی در این باره فرمود:" و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین و العاکفین و الرکع السجود ! "

و نیز در خطاب به ابراهیم می فرماید:

-" و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق! "

و این آیه به طوری که ملاحظه می کنید دلالت دارد بر اینکه این اعلام و دعوت با اجابت عموم مردم، چه نزدیکان و چه مردم دور از عشایر و قبایل روبرو خواهد شد.

سابقه حج در زمان موسی علیه السلام

و نیز قرآن دلالت می کند بر اینکه این شعار الهی تا زمان شعیب، بر استقرار و معروفیتش در بین مردم باقی بوده است .

برای اینکه در گفت و گوئی که از موسی و شعیب حکایت می کند، از قول شعیب می فرماید:" انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک،" که منظورش از حج یک سال است، و این نیست مگر به خاطر اینکه در آن تاریخ سالها به وسیله حج شمرده می شده و با تکرر حج، مکرر می شده است.

ایام جاهلیت، و ادامه مراسم حج

و همچنین در دعوت ابراهیم، ادله زیادی به چشم می خورد که دلالت می کند بر اینکه خانه کعبه همواره معمور به عبادت و آیتی در هدایت بوده است.

در جاهلیت عرب هم کعبه مورد احترام و تعظیم بوده و به عنوان اینکه حج جزء شرع ابراهیم است، به زیارت حج می آمدند و تاریخ گویای این است که این معنا اختصاص به عرب جاهلیت نداشته بلکه سایر مردم نیز کعبه را محترم می دانستند و این خود فی نفسه هدایتی است برای اینکه باعث توجه مردم به خدا و ذکر اوست.

کعبه بعد از ظهور اسلام

و اما بعد از ظهور اسلام که امر واضح تر است، چون نام کعبه از آن روز همه مشارق و مغارب جهان را پر کرد، و کعبه یا با خودش و از نزدیک و یا با ذکر خیرش از

دور خود را بر فهم و قلب مردم عرضه نمود و مردم را در عبادات مسلمین و اطاعاتشان و قیام و قعودشان، و حتی هنگام خوابیدنشان، و سر بریدن حیواناتشان و سایر شؤونشان متوجه خود ساخت.

پس کعبه به تمامی مراتب هدایت از خطور ذهنی گرفته تا انقطاع تام از دنیا و اتصال کامل به عالم معنا، و به تمام معنا هدایت است و حق است اگر بگوئیم که مس نمی کنند آن را مگر بندگان مخلص خداوند!

علاوه بر این، کعبه عالم اسلام را به سعادت دنیائیشان نیز هدایت می کند و این سعادت عبارت است از وحدت کلمه، و ائتلاف امت و شهادت منافع خود، و عالم غیر اسلام را هم هدایت می کند به اینکه از خواب غفلت بیدار شوند و به ثمرات این وحدت توجه کنند و ببینند که چگونه اسلام قوای مختلفه و سلیقه های متشتت و نژادهای گوناگون را با هم متفق و برادر کرده است.

از اینجا دو نکته روشن می شود:

اول اینکه کعبه هدایت به سوی سعادت دنیا و آخرت هر دو است. همچنانکه به جمیع مراتب هدایت است. در حقیقت هدایت مطلقه است.

دوم اینکه: نه تنها برای جماعتی خاص، بلکه برای همه عالم هدایت است، مثلا: آل ابراهیم، و یا عرب، و یا مسلمین، برای اینکه هدایت کعبه دامنه اش وسیع است.

آیات روشن در خانه خدا

" فیه آیات بینات مقام ابراهیم،" کلمه آیات هر چند به صفت بینات متصف شده، و این اتصاف تخصصی در موصوف آیات را می رساند، الا اینکه این مقدار تخصص و تعین ابهام آن را برطرف نمی سازد و چون مقام، مقام بیان مزایای بیت است، و می خواهد مفاخری را از بیت بشمارد که به خاطر آن شرافت بیشتری از سایر بناها دارد، مناسب آن است که بیانی بیاورد که هیچ ابهامی باقی نگذارد، و اوصافی را بشمارد که غبار و ابهام و اجمال در آن نباشد و همین خود یک شاهد است بر اینکه جملات بعدی یعنی جمله:" و من دخله کان امنا،" و جمله" و لله علی الناس ...،" و سایر جملات تا آخر آیه، همه بیان است برای جمله آیات بینات .

پس آیات عبارت است از اینکه:

اولا : مقام ابراهیم است،

ثانیا: و هر کس داخل آن شود، امنیت دارد،

ثالثا: و حج و زیارتش بر مردم مستطیع واجب است.

این سه جمله هر یک به غرضی خاص آورده شده: یکی اخبار از این است که مقام ابراهیم در این مکان است. یکی دیگر، انشاء حکم وجوب حج است، چیزی که هست از آن جا که هر سه بیانگر آیات نیز هست، فائده بیان را در بر دارد، نه اینکه از نظر ادبی عطف بیان باشند.

مقام ابراهیم

مقام ابراهیم سنگی است که جای پای ابراهیم علیه السلام در آن نقش بسته است.

اخبار بسیار زیادی در دست است که دلالت دارد بر اینکه سنگ اصلی که ابراهیم بر روی آن می ایستاده تا دیوار کعبه را بالا ببرد در زیر زمین، در همین مکانی که فعلا- مقامش می نامند دفن شده و مقام ابراهیم کنار مطاف، روبروی ضلع ملتزم قرار دارد، و ابو طالب عموی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در قصیده لامیه خود از این معنا خبر داده و می گوید:" و موطیء ابراهیم فی الصخر رطبه علی قدمیه حافیا غیر ناعل."

و چه بسا از جمله مقام ابراهیم فهمیده شود که یا خود خانه مقام ابراهیم است و یا اینکه در این خانه جای معینی بوده که ابراهیم در آن مکان مخصوص، به عبادت خدای سبحان می ایستاده است.

و جای هیچ شکی نیست که هر یک از این امور آیت روشنی است که با وقوع خود بر خدای تعالی دلالت می کند و مقام خدای تعالی را بیاد می آورد، چون معنای کلمه آیت چیزی جز علامت و راهنما به چیز دیگر، نیست.

حال به هر نحو که دلالت بکند، چه به وجود خودش و چه به آثارش، و کدام علامتی بهتر و روشن تر از مقام ابراهیم است که اهل دنیا را به سوی خدا جلب نموده و به عظمت مقام او راهنمائی کند؟

و کدام بنائی چون کعبه که واردین خود را در دامن امن و امان خود می پذیرد، آیت و علامت او است؟

و چه مناسک و مراسم و عبادتی که میلیونها نفر را در یک جا جمع نموده و همه ساله صحنه بندگی انسانها را به نمایش می گذارد و با گذشت زمان کهنه نمی شود، بهتر از این مناسک علامت و آیت او است ؟

شاید بعضی خیال کنند که آیت و علامت خدا باید چیزی خارق العاده و بر هم زننده سنت طبیعت باشد و این صحیح نیست، چون نه لفظ آیه و مفهومش، آیت را

منحصر در معجزه کرده، و نه قرآن کریم این کلمه را منحصرا در معجزه استعمال نموده، معجزه خارق العاده یکی از مصادیق آیت است، نه معنای آیت، به شهادت اینکه در آیه" ما ننسخ من آیه او ننسها ..." آیت را در معنای وسیعی استعمال کرده که حتی بطور قطع احکام منسوخه در شریعت های سابق را نیز شامل می شود.

تشریع امنیت خانه خدا

حق مطلب این است که جمله:" و من دخله کان آمنا" در این زمینه است که حکمی تشریعی را بیان کند، نه یک خاصیت تکوینی را. چیزی که هست اینکه از این جمله می توان استفاده کرد که قبل از اسلام هم حکم امنیت این خانه تشریع شده بود.

همچنانکه چه بسا این معنا از دعای ابراهیم که در دو سوره ابراهیم و بقره نقل شده، استفاده بشود، مؤید این استفاده این است که، قبل از بعثت هم عرب جاهلیت این حق را برای بیت محفوظ داشتند، معلوم می شود این رسم به زمان ابراهیم علیه السلام متصل می شده، و از جعلیات خود عرب جاهلیت نبوده است.

و اما اینکه شاید بعضی احتمال دهند که مراد از آیه مورد بحث این باشد که به عنوان خبر غیبی بفرماید: فتنه ها و حوادث هولناک و سالب امنیت در این خانه رخ نمی دهد و در هر جای دنیا هر حادثه ای پیش آید، دامنه اش بدانجا کشیده نمی شود جوابگویش جنگها و کشتارها و ناامنی هایی است که در طول تاریخ، در این مکان مقدس پیش آمده، مخصوصا حوادثی که قبل از نزول این آیه در آنجا رخ داده است. و آیه شریفه:" ا و لم یروا انا جعلنا حرما آمنا و یتخطف الناس من حولهم،" بیش از این دلالت ندارد که امنیت در این مکان استقرار و استمرار می یابد، از این جهت که مردم این مکان را مقدس و واجب الاحترام می دانند، چون وجوب تعظیم آن در شریعت ابراهیم ثابت شده، شریعت ابراهیم هم در آخر به تشریع خدا منتهی می شود نه به تکوین او .

و همچنین است حال آیه ای که دعای ابراهیم را حکایت نموده و می فرماید:" رب اجعل هذا البلد آمنا،" و یا می فرماید:" رب اجعل هذا بلدا آمنا،" که از خدای تعالی درخواست می کند، مکه را بلد امن کند، و خدای تعالی به زبان تشریع دعایش را مستجاب می کند، و همواره دلهای بشر را به قبول این امنیت سوق می دهد .

واجب بودن حج برای دارندگان استطاعت

« وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سبِيلاً وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ

الْعَلَمِینَ!

و بر هر کس که مستطیع باشد زیارت آن خانه واجب است، و هر کس به این حکم خدا کفر بورزد، خدا از همه عالم بی نیاز است.»

حِجّ در اصل به معنای قصد بوده است و سپس در قصد زیارت بیت اختصاص یافته، به طریق مخصوصی که شرع آن را بیان کرده است.

این آیه، متضمن تشریع حج است، البته نه تشریع ابتدائی و بی سابقه، بلکه بطوری که قبلاً گفتیم، تشریع امضائی نسبت به تشریع قبلی ابراهیم علیه السلام، چون قبلا هم گفتیم که این مراسم در زمان ابراهیم علیه السلام تشریع شد و آیه:" و اذن فی الناس بالحج ... ،" از آن تشریع خبر می داد و از اینجا روشن می شود که آیه:" و لله علی الناس ...," هماهنگ آیه زیر است که از تشریع قبلی خبر می دهد:" و من دخله کان آمنا،" هر چند که ممکن است انشائی به نحو امضا باشد، و لیکن ظاهرتر از سیاق همین است که خبر داده باشد .

" و من کفر فان الله غنی عن العالمین،" کلمه کفر در اینجا به معنای کفر در اصول دین نیست، بلکه منظور کفر به فروع است نظیر کفر به نماز و زکات، یعنی ترک آن دو - پس مراد از کفر همان ترک است و کلام از قبیل به کار بردن مسبب و یا اثر در جای سبب و یا منشا اثر است، همچنانکه جمله:« فان الله غنی،» از قبیل به کار بردن علت در جای معلول است و تقدیر کلام این است: هر کس حج را ترک کند، ضرری به خدا نمی رساند چون خدا غنی از همه عالمیان است.

(۱)

تشریع مناسک حج

احکام حج در سوره حج

۱- مستند: آیه ۹۶ و ۹۷ سوره آل عمران المیزان ج : ۳ ص : ۵۴۱

-آیات ۲۵ تا ۳۷ سوره حج اشاره دارد به تشریع حج خانه خدا برای اولین بار در عهد ابراهیم"ع" و ماموریت او به اینکه حج را در میان مردم اعلام بدارد. در این سوره خدای تعالی پاره ای از احکام حج را نیز بیان می کند:

-مناسک حج عبارت است از:

احرام، طواف، نماز، قربانی، اخلاص و اجتناب از شرک!

نهی از صد سبیل الله و زیارت مسجدالحرام

-« إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ یَصدُّونَ عَن سبِیلِ اللَّهِ وَ الْمَسجِدِ الْحَرَامِ الَّذِی جَعَلْنَهُ لِلنَّاسِ سوَاءً الْعَکِف فِیهِ وَ الْبَادِ وَ مَن یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحَادِ بِظلْمٍ نُّذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ!

-کسانی که کفر ورزیدند و از راه خدا و مسجد الحرام که ما آن را برای همه مردم معبد قرار دادیم و مقیم و مسافر در آن یکسان است باز می دارند بدانند که ما به هر کس از ایشان که بخواهد در آنجا تجاوزی و ستمی بکند عذابی دردناک خواهیم داد!»

مقصود از سبیل الله همان اسلام است. بادی کسی است که مقیم مکه نباشد، بلکه از خارج وارد مکه شود. و مراد از جمله« الذین کفروا،» مشرکین مکه است که به نبوت

رسول خـدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم کفر ورزیدنـد و در اول بعثت، یعنی قبل از هجرت، مانع از گرویـدن مردم به اسـلام می شدند و نیز مؤمنین را از داخل شدن به مسـجد الحرام، برای طواف کعبه، و نماز خواندن در آن و سایر عبادات باز می داشـتند. مراد از جلـوگیری مؤمنین از ادای عبـادات، مناسـک در کعبه است، و لازمه این جلوگیری این بوده که نگذارنـد کسـی هم از خارج وارد مکه شود.

منظور از جمله« الـذی جعلنـاه للنـاس،» - که وصف مسـجد الحرام است - این است که آن را محل عبادت مردم قرار دادیم، نه اینکه ملک آن را به مردم واگذار نمودیم.

پس به حکم این آیه، مردم مالک این معنا هسـتند که در مسجد الحرام عبادت کنند، و کسی نتواند از ایشان جلوگیری کند. و اگر اینطور تعبیر فرموده برای این است که بفهمانـد عبادت مردم در مسـجد الحرام حق ایشان است، و جلوگیری ایشان، تعـدی در حـق و الحـاد به ظلم است. همچنـانکه اضـافه سبیـل به کلمه الله برای افـاده این معنـا است که جلوگیری مردم از عبـادت در مسجد تعدی به حق خدا است.

مؤید این معنا این است که بعد از جمله مورد بحث فرموده:« سواء العاکف فیه و الباد،» یعنی اهل آن و خارجی هایی که داخل آن می شوند، در اینکه حق دارند در آن مسجد عبادت کنند برابرند. و مراد از اقامت در آن، و در خارج آن، یا اقامت در مکه و در خارج مکه به طور مجاز عقلی است، و یا از این باب است که ملازم بودن مسجد برای عبادت آن است که از خارج وارد آن شوند.

« و من یرد فیه بالحاد بظلم نـذقه من عذاب الیم،» این جمله کیفر کسـی را که مردم را در این حق ظلم می کند بیان می فرماید، و لازمه آن تحریم این عمل، یعنی بازداری مردم از دخول مسجد برای عبادت است.

مناسکی که به ابراهیم علیه السلام وحی شد و یادگار ماند!

-« وَ إِذْ بَوَّأْنَا لابْرَهِیمَ مَکانَ الْبَیْتِ أَن لا تُشرِک بی شیْئاً وَ طهِّرْ بَیْتیَ لِلطائفِینَ وَ الْقَائمِینَ وَ الرُّکع السجُودِ،

-وَ أَذِّن فی النَّاسِ بِالحَجّ یَأْتُوک رِجَالاً وَ عَلی کلّ ِ ضامِرٍ یَأْتِینَ مِن کلّ ِ فَجٍ عَمِیقٍ،

-لِّیَشهَدُوا مَنَفِعَ لَهُمْ وَ یَذْکرُوا اسمَ اللَّهِ فی أَیَّامٍ مَّعْلُومَتٍ عَلی مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِیمَهِ الأَنْعَمِ فَکلُوا مِنهَا وَ أَطعِمُوا الْبَائس الْفَقِیرَ،

-ثُمَّ لْیَقْضوا تَفَثَهُمْ وَ لْیُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْیَطوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ!

-و چون ابراهیم را آن روز که این خانه نبود در جای این خانه جا دادیم(و مقرر داشتیم) چیزی را با من شریک نپندارد و خانه ام را برای طواف کنندگان و مقیمان و سجده گزاران پاکیزه دارد،

-و به او گفتیم مردم را ندای حج ده تا پیاده سوی تو آیند و سوار بر مرکب های لاغر شده از دوری راه از دره های عمیق بیایند،

-تا شاهد منافع خویشتن باشند و نام خدا را در ایامی معین یاد کنند که ما شما را از حیوانات روزی دادیم، از آن بخورید و به درمانده فقیر نیز بخورانید،

-آنگاه کثافاتی که در حال احرام بر ایشان است بسترند و به نذرهایشان وفا کنند و بر این خانه کهن طواف کنند!»

در این جمله داستان معبد شدن کعبه برای مردم را بیان می کند، تا همه بهتر بفهمند، که چطور جلوگیری مردم از عبادت در آن الحاد به ظلم است.

و اینکه خدای تعالی مکان بیت را برای ابراهیم علیه السلام تبوئه قرار داد معنایش این است که آن را مرجع برای عبادت قرار داد، تا عبادت کنندگان آنجا را خانه عبادت خود قرار دهند. و این که خانه را هم به خود نسبت داد، و فرمود: « و طهر بیتی - پاک کن خانه ام را،» اشاره به همین قرارداد دارد. و بدون تردید این قرارداد عبارت بوده از وحی به ابراهیم که تو این مکان را مکان و مرجع برای عبادتم بکن!

پس معنای« بوءنا لابراهیم مکان البیت،» این است که: ما وحی کردیم به ابراهیم که برای عبادتم قصد این مکان کن، و به عبارتی دیگر مرا در این مکان عبادت کن.

مقصود از جمله« ان لا تشرک بی شیئا،» البته در خصوص این سیاق، نهی از شرک به طور مطلق نیست، هر چند شرک به طور مطلق مورد نهی است، ولی مقصود نهی از خصوص شرک در عبادت است، چون کسی که به زیارت کعبه می رود مقصودش عبادت است. و به عبارتی روشن تر: نهی از شرک در اعمال حج، از قبیل تلبیه برای بتها اهلال برای آنها و امثال آن است.

و همچنین معنای جمله« و طهر بیتی ...!» این است که وحی کردیم که خانه مرا برای طواف کنندگان و نمازگزاران و راکعان و ساجدان تطهیر کن.

و تطهیر هر چیز به معنای این است که آن را آنچنان از کثافات و پلیدیها پاک کنند و به حالتی برگردانند که طبع اولی اقتضای آن حالت را دارد.

و منظور از اینکه بیت را به خود نسبت داده و فرموده: بیتی، این است که بفهماند این خانه مخصوص عبادت من است. و تطهیر معبد، به همان جهت که معبد است، این است که آن را از اعمال زشت و پلیدیها که مایه فساد عبادت است پاک کنند،

و چنین پلیدی همان شرک و مظاهر شرک یعنی بتها است.

پس تطهیر خانه خدا، یا منزه داشتن آن از خصوص پلیدیهای معنوی است، و ابراهیم علیه السلام مامور شده که طریقه عبادت را به نحوی که خالی از قذارت شرک باشد به مردم تعلیم دهد، همانطور که خودش مامور به چنین عبادتی شده بود، و یا تطهیر آن از مطلق نجاسات، و پلیدیها چه مادی و چه معنوی است.

لیکن از این دو احتمال آنکه با سیاق آیه نزدیکی بیشتری دارد همان احتمال اول است، و حاصل تطهیر معبد، از ارجاس و پلیدیهای معنوی، برای پرستندگان که از دور و نزدیک قصد آن می کنند، این است که عبادتی برای آنان وضع کند که خالص برای خدا باشد، و مشوب به شائبه شرک نباشد در آنجا تنها خدا را بپرستند و چیزی را شریک او نکنند، پس بنا بر آنچه سیاق افاده می کند معنای آیه این می شود که: به یاد آور زمانی را که به ابراهیم وحی کردیم که در خانه من مرا پرستش کن به اینکه آن را مرجع عبادت من کنی و چیزی را در عبادت من شریک نسازی و برای کسانی که قصد خانه من می کنند عبادتی تشریع کنی که خالی از شائبه شرک باشد.

در این آیه اشعاری به این معنا دارد که عمده عبادت قاصدان کعبه طواف و نماز و رکوع و سجود است و نیز اشعاری به این معنا است که رکوع و سجود مثل دو متلازم، همیشه با هم هستند و هیچ وقت از یکدیگر جدا نمی شوند.

يَأْتِينَ مِن كلّ ِ فَجٍ عَمِيقٍ – از دره های عمیق بیایند !

-« وَ أَذِّن فى النَّاسِ بِالحَجّ يَأْتُوك رِجَالاً وَ عَلى كلّ ِ ضامِرٍ يَأْتِينَ مِن كلّ ِ فَجٍ عَمِيقٍ،

-و به او گفتیم مردم را ندای حج ده تا پیاده سوی تو آیند و سوار بر مرکب های لاغر شده از دوری راه از دره های عمیق بیایند.»

کلمه حج در اصل لغت به معنای قصد است و اگر عمل مخصوص در بیت الحرام را که اولین بار ابراهیم علیه السلام آن را تشریع نمود و در شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلّم نیز جریان یافت حج نامیده اند به همین جهت است که هر کس بخواهد این عمل را انجام دهد قصد خانه خدا می کند.

« و اذن فی الناس بالحج...» یعنی در میان مردم ندا کن که قصد خانه کنند و یا عمل حج را انجام دهند، که اگر اعلام کنی مردم چه پیاده و چه سوار بر اشتران لاغر از هر راه دوری خواهند آمد.

« لیشهدوا منافع لهم و یذکروا اسم الله فی ایام معلومات ...،» یعنی اگر اعلام کنی می آیند به سوی تو، برای اینکه منافع خود را مشاهـده کننـد. در این جمله منـافع مطلق ذکر شـده، و نفرموده منـافع دنیـایی و یـا اخروی، چون منافع دو نوع است یکی منافع دنیوی که در همین زندگی اجتماعی دنیا سود بخشیده، و زندگی آدمی را صفا می دهد و حوائج گوناگون او را بر آورده، و نواقص مختلف آن را بر طرف می سازد، ماننـد تجارت، سیاست، امارت، تـدبیر، و اقسام رسوم و آداب و سنن، و عادات، و انواع تعاون و یاریهای اجتماعی، و غیر آن.

و معلوم است که وقتی اقوام و امتهای مختلف از مناطق مختلف زمین با همه تفاوتها که در انساب و رنگ و سنن و آداب آنها هست در یکجا جمع شده، و سپس یکدیگر را شناختند، و معلوم شد که کلمه همه واحده و آن، کلمه حق است، و معبود همه یکی است و او خـدای عز و جـل است، و وجهه همه یکی است و آن کعبه است، این اتحاد روحی آنها به اتحاد جسـمی و آن وحدت کلمه، ایشان را به تشابه در عمل می کشاند.

این از آن دیگری آنچه می پسندد می آموزد، و آن دیگری نیز خوبیهای این را می گیرد، و این به کمک آن می شتابد و در حل مشکلات آن قوم کمر می بنـدد و به انـدازه مقـدور خود یاریش می دهـد، در نتیجه جامعه های کوچک به صورت یک جامعه بزرگ مبـدل می شود، آن وقت نیروهای جزئی نیز به نیروی کلی مبدل می شود که کوههای بلند هم در مقابل آن نمی تواند مقاومت کند، و هیچ دشمن نیرومندی حریف آن نمی شود.

و جان کلام اینکه: هیـچ راهی به سوی حل مشکلات بهماننـد تعاضد و تعاون نیست، و هیچ راهی به سوی تعاون چون تفاهم نیست و هیچ راهی به سوی تفاهم مانند تفاهم دینی نیست.

نـوع دوم از منـافع، منـافع اخروی است که همـان وجـود انواع تقرب هـا به سوی خـدا است. تقرب هـایی که عبودیت آدمی را مجسم سازد، و اثرش در عمل و گفتار آدمی هویدا گردد.

و عمل حج با مناسکی که دارد انواع عبادتها و توجه به خدا را شامل و متضـمن است، چون مشـتمل است بر ترک تعدادی از لذاید زندگی، و کارهای دنیایی و کوششها برای دنیا، و تحمل مشقت ها، و طواف پیرامون خانه او، و نماز و قربانی، و انفاق و روزه، و غیر آن.

عمـل حـج بـا ارکان و اجزایی که دارد یک دوره کامل مسـیر ابراهیم خلیل علیه السـلام را در مراحل توحیـد، و نفی شـرک و اخلاص عبودیت مجسم می سازد.

به همین بیـان روشن می شود که چرا فرمود: در میـان مردم حـج را اعلاـم کن تـا به سویت بیاینـد، چون معنای آمـدن مردم به سوی ابراهیم، این است که مردم به سوی خانه ای که او بنا کرده بیایند و آن را زیارت کنند.

و آمـدنشان مسـتلزم این است که این منافع اخروی و دنیوی را مشاهـده کننـد، و وقتی مشاهده کردند، علاقمند به آن خانه می شوند، چون خلقت انسان به گونه ای است که منفعت را دوست دارد.

قربانی کنید در راه خدا، با نام خدا !

-« ... وَ یَذْکرُوا اسمَ اللَّهِ فی أَیَّامٍ مَّعْلُومَتٍ عَلی مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِیمَهِ الأَنْعَمِ،

-... و نام خدا را در ایامی معین یاد کنند که ما شما را از حیوانات روزی دادیم!»

کلمه بهیمه به معنـای حیوان بی زبـان غیر درنـده است. مراد از بهیمه الانعـام انواع سه گـانه شـتر و گـاو و گوسـفند است، البته گوسفند هم اعم از بز و میش است.

جمله و یـذکروا ...، عطف بر جمله یشـهدوا است، و معنایش این می شود: تا ببیننـد منافع خود را، و تا یاد آرنـد نام خـدا را در ایـامی معین یعنی ایـام تشـریق - روز ده و یازده و دوازده و سـیزده ذی الحجه (ائمه اهل بیت علیهم السـلام ایام معلومات را به همین ایام تفسیر کرده اند.)

مراد از ذکر نام خدا بر بهیمه ذکر آن در هنگام ذبح گوسـفند و یا نحر شتر است. و این عمل بر خلاف عمل مشرکین است که گوسفند و شتر را در راه بتهای خود قربانی می کردند.

بخورید گوشت قربانی را ! و هم به فقیر بدهید!

-« فکلوا منها و اطعموا البائس الفقیر،

-از آن بخورید و به درمانده فقیر نیز بخورانید!»

کلمه بائس به معنای شدت فقر و احتیاج است.

این آیه شـریفه مشـتمل بر دو نوع حکم است یکی ترخیصـی که همـان امر به خوردن از قربانی است و یکی الزامی که عبارت است از اطعام به فقیر.

آخرین طواف بیت عتیق

-« ثُمَّ لْيَقْضوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ!

-آنگاه کثافاتی که در حال احرام بر ایشان است بسترند و به نذرهایشان وفا کنند و بر این خانه کهن طواف کنند!»

قضای تفث به معنای زایل کردن هر چیزی است که به خاطر احرام در بدن پیدا شده، مانند ناخن، مو، و امثال آن. قضای تفث، کنایه است از بیرون شدن از احرام و مقصود از جمله« و لیوفوا نذورهم» اتمام هر تکلیفی است که با نذر و امثال آن به گردنشان آمده است.

و مراد از « ولیطوفوا بالبیت العتیق» بنا بر آنچه در تفسیر ائمه اهل بیت علیهم السلام آمده، طواف نساء است، چون خروج از احرام به طوری که همه محرمات احرام حلال شود جز با طواف نساء صورت نمی گیرد، و طواف نساء آخرین عمل حج است که بعد از آن تمامی محرمات حلال می شود.

و منظور از بیت عتیق کعبه است که به خاطر قدیمی بودنش به این نام نامیده شده، چون اولین خانه ای که برای عبادت خدا در زمین ساخته شد همین کعبه بوده همچنانکه قرآن کریم هم فرموده:« ان اول بیت وضع للناس للذی ببکه مبارکا و هدی للعالمین،» و امروز قریب چهار هزار سال از عمر این خانه می گذرد و هنوز آباد و معمور است. و در آن روزهایی که آیات مورد بحث نازل می شود بیش از دو هزار و پانصد سال از عمر آن گذشته بود.

تعظیم حرمات خدا

-« ذَلِك وَ مَن يُعَظمْ حُرُمَتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيرٌ لَّهُ عِندَ رَبِّهِ وَ أُحِلَّت لَكمُ الأَنْعَمُ إِلا مَا يُتْلى عَلَيْكمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْس مِنَ الأَوْثَنِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ،

-آری این چنین، و هر کس حرمت یافتگان خدای را بزرگ بدارد همان برای او نزد پروردگارشان عمل نیکی محسوب می شود، و خدا چارپایان را بر شما حلال کرده مگر آنچه که برایتان خوانده شود، پس، از پلیدی بت ها کناره گیری کنید و از گفتار دروغ اجتناب ورزید! »

می فرمایـد: آنچه ما برای ابراهیم و مردم بعـد از وی تشـریع کردیم و مناسـکی که برای حـج مقرر داشتیم این ها است که ذکر کرده و بـدان اشـاره نمودیم. و به عبـارت ساده تر بعـد از آنکه بیان کرد که مناسک حـج عبارت است از احرام، طواف، نماز، قربانی، اخلاص و اجتناب از شرک، با کلمه ذلک فرمود: این بود آنچه در زمان ابراهیم و به زبان او برای مردم تشریع کردیم.

و جمله« و من یعظم حرمات الله فهو خیر له،» تحریک و تشویق مردم است به تعظیم حرمات خدا.

و حرمات خـدا همان اموری است که از آنها نهی فرموده، و برای آنها حدودی معین کرده که مردم از آن حدود تجاوز نکنند، و به ماوراء آنها قدم نگذارند، پس تعظیم آن حدود همین است که از آنها تجاوز نکنند.

آنچه از سـیاق بر می آیـد این است که این جمله مقـدمه و زمینه چینی باشـد برای آیه بعد که می فرماید:« و احلت لکم الانعام الاـ مـا یتلی علیکم،» چون اگر این جمله را به جمله قبلی ضـمیمه کنیم این معنا را می فهمانـد که انعام - در عین اینکه از جمله رزقهایی است که خـدا به مردم داده و بر ایشان حلال کرده - حـدودی هم برای آن معین نموده که نبایـد از آن تجاوز شود، و جمله استثنائی « الا ما یتلی علیکم،» به آن حدود اشاره می کند.

و منظور از اینکه فرمود:« الاـ ما یتلی علیکم- مگر آنچه برایتان خوانـده می شود،» اسـتمرار تلاوت است، یعنی همه را در همین سوره برایتـان می خوانیم، زیرا خوردنیهای حرام همه در سوره انعام نازل شـده و نزول آن در مکه بوده و نیز در سوره نحل که در اواخر دوره قبل از هجرت و اوائل دوره بعـد از هجرت، در مکه و مـدینه نازل شـده و نیز در سوره بقره آمـده که آن نیز در اوایـل هجرت ، یعنی شـش ماه بعـد از هجرت(به طوری که روایات می گوینـد،) نازل شـده و با این حال، دیگر معنا نـدارد ما کلمه یتلی را برای استقبال بگیریم و مانند بعضی از مفسرین آن را اشاره به آیه سوره مائده بدانیم که بعدا نازل می شود.

و آیـاتی که گفتیم خوردنیهـای حرام را بیـان می کنـد، هر چنـد که یکی از محرمات را، میته و خون و گوشت خوک و آنچه برای غیر خـدا ذبـح شـده، نام برده است و لیکن در آیه مورد بحث به دلیل سـیاق ما قبل و ما بعـد آن، عنایت به خصوص ذبح شده برای غیر خدا است، چون مشرکین در حج خود برای بتها قربانی می کردند، با اینکه از سنن ابراهیم علیه السلام تنها سنت حـج در میان آنان باقی مانـده بود، آن را هم به این صورت در آورده بودنـد که بتهایی بر بام کعبه، و عده ای را بالای صـفا و مروه و عده ای را در منی نصب

کرده و قربانیهای خود را به نام آنها ذبح می کردند.

پس اجتناب از این عمل منظور نظر آیه است، هر چند که خوردن میته و خون و گوشت خنزیر هم از جمله محرمات خدا باشند. مؤید این معنا علاوه بر آنچه گذشت این است که کلام را با جمله« فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور،» تعقیب کرده، چون اجتناب از اوثان و اجتناب از سخن باطل هر چند که از مصادیق تعظیم حرمات الله است و به همین جهت آن را بر جمله« و من یعظم حرمات الله ،» تفریع کرده و فرموده: «فاجتنبوا ...!» لیکن نام بردن این دو تا از میان همه محرمات و حرمات خدا در سیاق آیات حج جز برای این نبوده که در عمل حج این دو تا مورد ابتلای آن روز بوده، و مشرکین در باره تقرب به بتها و قربانی کردن برای آنها و به نام آنها اصرار می ورزیدند.

با این بیان روشن شد که جمله« فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور،» نهی عامی است از تقرب به بتها و قول باطل که در مورد خاص حج به کار رفته و به همین جهت بوده که با فای تفریع آمده است.

و اگر حکم اجتناب را نخست معلق بر رجس کرد، و سپس آن رجس را با جمله: « من الاوثان،» بیان نمود، و از اول نفرمود: فاجتنبوا من الاوثان برای این بود، که به علت حکم هم اشاره کرده باشد که علت وجوب اجتناب این است که اوثان، رجس هستند.

و نیز اگر اجتناب را معلق بر خود اوثان کرد، نه به عبادت و تقرب و توجه و یا لمس آنها و یا امثال این عناوین، با اینکه همه می دانیم که اجتناب در حقیقت متعلق به این گونه عناوین است نه به عین بتها، برای این بود که در تعبیر از اجتناب مبالغه فرموده باشد.

شعائر الله

-« ... ذَلِك وَ مَن یُعَظمْ شعَئرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِن تَقْوَی الْقُلُوبِ،

-لَکمْ فِیهَا مَنَفِعُ إِلی أَجَلٍ مُّسمًّی ثُمَّ محِلُّهَا إِلی الْبَیْتِ الْعَتِیقِ،

-چنین، و هر کس قربانی های خدا را بزرگ دارد این از پرهیزگاری دلها است،

-شما را تا مدتی از آن منفعت ها است، سپس زمان رنج آن تا برگشتن به خانه کعبه ادامه دارد.»

« ذلک و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب،» کلمه شعائر جمع شعیره است، و شعیره به معنای علامت است، و شعائر خدا علامتهایی است که خداوند آنها را برای اطاعتش نصب فرموده، همچنانکه خودش فرمود:« ان الصفا و المروه من شعائر الله،»

و نیز فرموده:« و البدن جعلناها لکم من شعائر الله ...،» و مراد از آن، شتری است که برای قربانی سوق داده می شود، و با شکافتن کوهانش از طرف راست آن را علامت گذاری می کنند تا معلوم شود که این شتر قربانی است - ائمه اهل بیت علیهم السلام آیه را چنین تفسیر کرده اند. ظاهر جمله« لکم فیها منافع،» که بعد از جمله مورد بحث است نیز آن را تایید می کند، و همچنین جمله بعد که می فرماید:« و البدن جعلناها لکم ...،» ولی بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از شعائر همه علامتهای منصوبه برای اطاعت خدا است، ولی سیاق با این گفته مساعد نیست.

« ... فانها من تقوی القلوب! »

یعنی تعظیم شعائر الهی از تقوی است، و اضافه تقوی به قلوب اشاره است به اینکه حقیقت تقوی و احتراز و اجتناب از غضب خدای تعالی و تورع از محارم او، امری است معنوی که قائم است به دلها، و منظور از قلب، دل و نفوس است.

پس تقوی، قائم به اعمال - که عبارت است از حرکات و سکنات بدنی- نیست، چون حرکات و سکنات در اطاعت و معصیت مشترک است، مثلا- دست زدن و لمس کردن بدن جنس مخالف در نکاح و زنا، و همچنین بی جان کردن در جنایت و در قصاص، و نیز نماز برای خدا و برای ریا، و امثال اینها از نظر اسکلت ظاهری یکی است، پس اگر یکی حلال و دیگری حرام، یکی زشت و دیگری معروف است، به خاطر همان امر معنوی درونی و تقوای قلبی است، نه خود عمل و نه عناوینی که از افعال انتزاع می شود، مانند احسان و اطاعت و امثال آن.

« لکم فیها منافع الی اجل مسمی ثم محلها الی البیت العتیق،» بنا بر اینکه معنای شعائر شتر قربانی باشد، معنا چنین می شود:« برای شما در این شعائر- این شتران قربانی- منافعی است، از قبیل سوار شدن بر پشت آنها، و نوشیدن شیر آنها در موقع احتیاج تا مدتی معین، و آن وقتی است که دیگر باید قربانی شوند، و سپس وقت رسیدن اجل آن برای ذبح تا رسیدن به خانه کعبه منتهی می شود. و این جمله معنای جمله «هدیا بالغ الکعبه،» را می دهد.

البته این معنا بنا به روایاتی است که از ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده، و اما بنا بر قول بعضی ها که گفته اند: مراد از شعائر مناسک حج است، مقصود منافعی است که در آن ایام از راه خرید و فروش عاید حاج می شود، که سرآمد مناسک حج کنار خانه خدا است، چون آنجا آخرین عمل، که همان طواف است انجام می شود.

برای هر امتی مناسکی قرار دادیم!

-« وَ لِكلّ ِ أُمَّهٍ جَعَلْنَا مَنسكاً لِّيَذْكُرُوا اسمَ اللَّهِ عَلى مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِيمَهِ الأَنْعَمِ فَإِلَهُكمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسلِمُوا وَ بَشرِ الْمُخْبِتِينَ،

-الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَت قُلُوبُهُمْ وَ الصابرِينَ عَلى مَا أَصابهُمْ وَ الْمُقِيمِى الصلَوهِ وَ ممَّا رَزَقْنَهُمْ يُنفِقُونَ،

-برای هر امتی عبادتی دادیم تا نام خدا را بر حیوانات بسته زبان که روزیشان کرده است یاد کنند، پس معبود شما خدای یگانه است، مطیع او شوید و فروتنان را بشارت ده،

-همان کسانی که چون نام خدا برده شود دلهایشان بترسد که بر حوادث صبورند و نماز بپا دارند و از آنچه روزیشان دادیم انفاق کنند.»

کلمه مناسک در اینجا به معنای عبادت است، عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست.

و معنایش این است که: ما در امتهای گذشته آنهایی که ایمان داشتند، عبادتی با پیشکش قربانی قرار داده بودیم تا آنان نیز نام خدا را بر بهیمه انعام که خدایشان روزی کرده بود ببرند.

و خلاصه شما پیروان ابراهیم اولین امتی نیستید که قربانی برایتان مقرر شده بلکه برای قبل از شما هم مقرر شده بود.

« فالهکم اله واحد فله اسلموا !» یعنی وقتی خدای شما همان خدایی باشد که برای امتهای گذشته نیز احکام شما را تشریع کرده، پس بدانید که معبود شما و آن امتها یکی است پس اسلام بیاورید، تسلیمش شوید به اینکه عمل خود را خالص و تنها برای او به جا بیاورید، و در قربانیهای خود به خدایی دیگر تقرب مجویید!

« و بشّر المخبتین ! » در این جمله اشاره ای است به اینکه هر که برای خدا در حج خود اسلام و اخلاص داشته باشد او از مخبتین است، و آن وقت خود قرآن کریم مخبتین را چنین تفسیر فرموده:« الذین اذا ذکر الله و جلت قلوبهم و الصابرین علی ما اصابهم و المقیمی الصلوه و مما رزقناهم ینفقون،» و انطباق این چند صفتی که در آیه شریفه در تفسیر اخبات آمده با کسی که حج خانه خدا را با اسلام و تسلیم به جا می آورد، روشن است چون صفات مذکور عبارت است از: ترس از خدا، صبر، به پا داشتن نماز، و انفاق که همه اش در حج هست!

گوشت قربانی و خون آن به خدا نمی رسد...!

-« وَ الْبُدْنَ جَعَلْنَهَا لَكم مِّن شعَئرِ اللَّهِ لَكمْ فِيهَا خَيرٌ فَاذْكُرُوا اسمَ اللَّهِ عَلَيهَا صوَاف فَإِذَا وَجَبَت جُنُوبهَا فَكلُوا مِنهَا وَ أَطعِمُوا الْقَانِعَ وَ الْمُعْترَّ كَذَلِك سخَّرْنَهَا لَكمْ لَعَلَّكُمْ تَشكُرُونَ،

-لَن يَنَالَ اللَّهَ لِحُومُهَا وَ لا دِمَاؤُهَا وَ لَكِن يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنكُمْ كَذَلِك سخَّرَهَا لَكمْ لِتُكَبرُوا اللَّهَ عَلى مَا هَدَاكم وَ بَشرِ الْمُحْسِنِينَ،

-و قربانیها را برای شما از مراسم حج قرار دادیم که غذایتان نیز هست نام خدا را در آن حال که به پا ایستاده اند بر آنها یاد کنید و چون پهلو به زمین نهادند از گوشتشان بخورید و به فقیر و سائل هم بخورانید، این چنین، حیوانات را به خدمت شما گرفتیم شاید سپاس دارید،

-گوشت قربانی و خون آن به خدا نمی رسد، چنین، حیوانات را به خدمت شما گرفتیم تا خدا را برای هدایتی که شما را کرده، بزرگ شمارید و نیکوکاران را بشارت بده!»

« و البدن جعلناها لکم من شعائر الله لکم فیها خیر ...،» کلمه بُدن عبارت است از شتر چاق و درشت. در سابق گفتیم که اگر آن را از شعائر خوانده به اعتبار این است که قربانی خدا شده است.

« فاذکروا اسم الله علیها صواف،» معنای صافه بودن آن این است که ایستاده باشد دستها و پاهایش برابر هم و دستهایش بسته باشد.

« فاذا وجبت جنوبها فکلوا منها و اطعموا القانع و المعتر،» - کلمه وجوب به معنای سقوط است. مراد از وجوب جنوب قربانی این است که با پهلو به زمین بیفتد، کنایه از اینکه بمیرد.

و امر در جمله فکلوا منها برای اباحه و رفع ممنوعیت است. خلاصه معنای کلوا این است که می توانید بخورید.

کلمه قانع به معنای فقیری است که به هر چه به او بدهند قناعت می کند، چه سؤال هم بکند یا نکند، و معتر فقیری است که برای سؤال نزد تو آمده باشد.

-و قربانیها را برای شما از مراسم حج قرار دادیم که غذایتان نیز هست نام خدا را در آن حال که به پا ایستاده اند بر آنها یاد کنید و چون پهلو به زمین نهادند از گوشتشان بخورید و به فقیر و سائل هم بخورانید، این چنین، حیوانات را به

خدمت شما گرفتیم شاید سپاس دارید!

« لن ینال الله لحومها و لا دمائها و لکن یناله التقوی منکم...!» چون ممکن است ساده لوحی توهم کند که خدا از این قربانی استفاده می کند و بهره ای از گوشت و یا خون آن عایدش می شود، لذا فرمودکه: نه، چیزی از این قربانی ها و گوشت و خون آنها عاید خدا نمی شود، چون خدا منزه است از جسمیت و از هر حاجتی! تنها تقوای شما به او می رسد، آن هم به این معنا که دارندگان تقوی به او تقرب می جویند!

و یا ممکن است کسی که آنطور ساده لوح نیست چنین توهم کند که با اینکه خدا منزه از جسمیت و از هر نقص و حاجتی است و از گوشت و خون قربانی ها بهره ای نمی برد دیگر چه معنا دارد که ما حیوانات خود را به نام او قربانی کنیم؟ لذا جواب داده که مطلب همینطور است، و لیکن این قربانی ها اثری معنوی برای آورنده اش دارد و آن صفات و آثار معنوی است که جا دارد که به خدا برسد، به معنای اینکه جا دارد که به سوی خدای تعالی صعود کند و صاحبش را به خدا نزدیک کند آنقدر نزدیک کند که دیگر حجابی بین او و خدا نماند.

« کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علی ما هدیکم،» ظاهرا مراد از تکبیر خدا ذکر او به کبریایی و عظمت باشد که ما را هدایت فرمود، پس مراد از هدایت هم هدایت به اطاعت و عبودیت خود او است.

و معنای آیه این است که: خداوند آن حیوان را این چنین برای شما مسخر نمود تا همان تسخیر وسیله هدایت شما به سوی اطاعت و تقرب به سویش شود، شما آن را قربانی کنید و در هنگام قربانی کردن و یاد کبریاء و عظمت او در برابر این هدایت بیفتید.

« و بشر المحسنین! » و بشارت ده نیکوکاران را، یعنی آنهایی را که چنین اعمال نیک به جا می آورند، و یا این چنین احسان و در راه خدا انفاق می کنند.

روایات رسیده در باره برخی احکام حج

در کتاب عیون از جمله مسائلی که حضرت رضا علیه السلام برای محمد بن سنان و پاسخش به سؤالات او از علل نوشت، یکی علت وجوب حج بوده که امام نوشته است: علت آن رفتن به میهمانی خدای عز و جل و طلب حوایج و بیرون شدن از همه گناهان است و برای این است که از گناهان گذشته تائب شود و نسبت به آینده اش تجدید عمل کند. و نیز در حج، انسان موفق به بذل مال می شود، و تنش به زحمت

می افتد، و در مقابل اجر می برد.آدمی را از شهوات و لذات باز می دارد، و به وسیله عبادت به درگاه خدای عز و جل نزدیک می شود و آدمی را به خضوع و استکانت و اظهار ذلت در برابر آن درگاه وا می دارد.

حج دائما آدمی را دچار سرما و گرما و ایمنی و خوف می کند و آدمی با این حوادث خو می گیرد، و نتیجه آثارش این است که امید و ترس آدمی همه متوجه خدا می شود.

نتیجه دیگرش اینکه قساوت را از قلب و خشونت را از نفس و نسیان را از دل می زداید و امید و ترس از غیر خدا را می برد و حقوق خدایی را تجدید می کند و نفس را از فساد جلو می گیرد.

منافع شرقیان را عاید غربیان و ساحلیان را عاید خشکی نشینان که به حج آمده اند و حتی آنها که نیامده اند می سازد، چون حج موسم آمد و شد تاجران و وارد کنندگان و فروشندگان و مشتریان و کاسبان و مسکینان است.

در حج حوائج محتاجانی که از اطراف و اماکن می آیند و می توانند بیایند بر آورده می شود. اینها همه منافعی است که حج برای بشر دارد!

مؤلف: قریب به این مضمون از فضل بن شاذان نیز از آن جناب روایت شده است.

در کافی به سند خود از ابی الصباح کنانی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر جمله« ثم لیقضوا تفثهم،» فرمود: منظور، سر تراشیدن و ازاله مو از بدن است.

و در فقیه، در روایات بزنطی از حضرت رضا علیه السلام آمده که فرمود: تفث ناخن گرفتن و چرک گرفتن از بدن و افکندن جامه احرام است.

و در تهذیب به سند خود از حماد ناب، روایت آورده که گفت: از امام صادق علیه السلام از معنای جمله « و لیطوفوا بالبیت العتیق،» پرسیدم: فرمود: منظور طواف نساء است.

مؤلف: در معنای این سه روایت، روایات دیگری از ائمه اهل بیت علیهم السلام آمده است.

در درالمنثور آمده که سفیان بن عیینه و طبرانی و حاکم -وی حدیث را صحیح دانسته -و بیهقی -در کتاب سنن خود -از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: حجر اسماعیل جزء خانه است برای اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم از پشت دیوار حجر طواف می کرد، و حجر را داخل طواف می ساخت، خدای تعالی هم فرموده:« و لیطوفوا بالبیت العتیق.»

مؤلف: در این معنا روایات دیگری از ائمه اهل بیت علیهم السلام آمده.

در مجمع البیان در ذیل جمله « فاجتنبوا الرجس من الاوثان،» گفته: اصحاب ما امامیه روایت کرده اند که بازی شطرنج و نرد و سایر انواع قمار، از این رجس است. و در ذیل« و اجتنبوا قول الزور،» گفته: اصحاب ما روایت کرده اند که غنا و سایر سخنان لهو از مصادیق قول زور است.

و در همان تفسیر آمده که ایمن بن خزیم از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلّم روایت کرده که روزی ما را مخاطب قرار داد و فرمود: ای مردم! خداوند شهادت بناحق را هم لنگه شرک به خود حساب کرده، و فرموده:« فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور.»

و در کافی به سند خود از ابی الصباح کنانی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که در ذیل جمله« و لکم فیها منافع الی اجل مسمی،» فرمود: یعنی مادام که قربانی نشده، اگر در راه خسته شد می تواند سوارش شود، البته نه اینکه خسته اش کند و اگر تشنه شد می تواند از شیرش بدوشد، البته به شرطی که همه آن را ندوشد.

و در تفسیر قمی بعد از جمله« لتکبروا الله علی ما هدیکم،» گفته: تکبیر در ایام تشریق در منی به دنبال پانزده نماز و در شهرها به دنبال ده نماز گفته می شود.

(۱)

مقام ابراهیم و نماز آن

-« وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْت مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَ أَمْناً وَ اتخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَهِيمَ مُصلًّى، وَ عَهِدْنَا إِلى إِبْرَهِيمَ وَ إِسمَعِيلَ أَن طهِّرَا بَيْتىَ لِلطائفِينَ وَ الْعَكِفِينَ وَ الرُّكع السجُودِ.

-و چون خانه کعبه را مرجع امور دینی مردم و محل امن قرار دادیم و گفتیم از مقام ابراهیم جائی برای دعا بگیرید و به ابراهیم و اسماعیل فرمان دادیم که خانه را برای طواف کنندگان و آنها که معتکف می شوند و نمازگزاران که رکوع و سجود می کنند پاک کنید.»

این آیه اشاره به تشریع حج، و نیز مامن بودن خانه خدا و مثابت، یعنی مرجع بودن آن دارد. می فرماید: از مقام ابراهیم مکانی برای دعاء بگیرید!

ظاهرا جمله "جعلنا البیت مثابه،" بمنزله زمینه چینی است، که به منظور اشاره به ملاک تشریع نماز بدان اشاره شده است، و به همین جهت نفرمود: در مقام ابراهیم نماز بخوانید، بلکه فرمود: از مقام ابراهیم محلی برای نماز بگیرید! پس در این مقام، صریحا امر

۱- مستند: آیه ۲۵ تا ۳۷ سوره حج المیزان ج : ۱۴ ص : ۵۱۷

روی صلات نرفته، بلکه روی گرفتن محلی برای صلات از مقام ابراهیم رفته است.

" و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل أن طهرا بیتی."

کلمه عهد در اینجا بمعنای امر است، و کلمه تطهیر، بمعنای این است که خانه خدا را برای عبادت طواف کنندگان، و نمازگزاران، و کسانیکه می خواهند در آن اعتکاف کنند، خالص و بلا مانع سازند، و بنا بر این عبارت مورد بحث استعاره بکنایه می شود، و اصل معنی چنین می شود: ما به ابراهیم و اسماعیل عهد کردیم: که خانه مرا خالص برای عبادت بندگانم کنید. و این خود نوعی تطهیر است.

یا بمعنای تنظیف آن از کثافات و پلیدیهائی است که در اثر بی مبالاتی مردم در مسجد پیدا می شود.

کلمه رکع و کلمه سجود هر دو جمع راکع و ساجد است، و گویا مراد از این دو کلمه نمازگزاران باشد .

در کافی از کتانی روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام از مردی پرسیدم که دو رکعت نماز در مقام ابراهیم را که بعد از طواف حج و عمره واجب است فراموش کرده؟ فرمود: اگر در شهر مکه یادش آمد، دو رکعت در مقام ابراهیم بخواند، چون خدای عز و جل فرموده" و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی،" و اما اگر از مکه رفته، و آنگاه یادش آمده، من دستور نمی دهم برگردد.

مؤلف: قریب به این معنا را شیخ در تهذیب، و عیاشی در تفسیرش، به چند سند روایت کرده اند، و خصوصیات حکم، یعنی نماز در مقام ابراهیم، و اینکه باید پشت مقام باشد، همچنانکه در بعضی روایات آمده، که احدی نباید دو رکعت نماز طواف را جز در پشت مقام بخواند، تا آخر حدیث....

و در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که در ذیل جمله: " أن طهرا بیتی للطائفین ... " فرموده: یعنی مشرکین را از آن دور کن!

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: خدای عز و جل در کتابش می فرماید: " طهرا بیتی للطائفین و العاکفین و الرکع السجود،" و به همین جهت جا دارد بنده خدا وقتی وارد مکه می شود، طاهر باشد، و عرق و کثافات را از خود بشوید، و خود را پاکیزه کند.

مؤلف: این معنا در روایاتی دیگر نیز آمده، و اینکه ائمه علیهم السلام طهارت شخص وارد به مکه را از طهارت مورد بیت که در آیه آمده استفاده کرده اند، بضمیمه آیات دیگر، مانند آیه: " الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات،" و امثال آن بوده است.

(۱)

صفا و مروه

۱- مستند:آیه ۱۲۵ تا ۱۲۹ سوره بقره المیزان ج : ۱ ص : ۴۲۳

-" إِنَّ الصفَا وَ الْمَرْوَةَ مِن شعَائرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْت أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَن يَطوَّف بِهِمَا وَ مَن تَطوَّعَ خَيراً فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ !

-صفا و مروه دو نمونه از نشانه های خدا است پس هر کس حج خانه و یا عمره بجای آورد می تواند میان آن دو، سعی کند و کسی که عمل خیری را به طوع و رغبت خود بیاورد، خداوند شاکر و دانا است !"

صفا و مروه نام دو نقطه از شهر مکه است که حاجیان بین آن دو نقطه سعی می کنند و آن دو نقطه عبارت است از دو کوه که فاصله میان آن دو بطوری که گفته اند هفتصد و شصت ذراع و نیم است(و هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است.)

اصل کلمه صفا در لغت به معنای سنگ سخت و صاف است، و کلمه مروه در اصل لغت نیز به معنای سنگ سخت است، و کلمه شعائر جمع شعیره است که به معنای علامت است. و مشعر را هم به همین جهت مشعر گفته اند.

حج در لغت بمعنای قصد بعد از قصد است یعنی قصد مکرر و در اصطلاح شرع به معنای عملی است که معهود در بین مسلمانان است.

عمره به معنای زیارت است که اصلش از عمارت گرفته شده و در اصطلاح شرع به معنای زیارت خانه کعبه است، البته بنحوی که در بین مسلمانان معهود و معروف است.

طواف کردن یعنی دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد، از اینجا معلوم می شود که لازمه معنای طواف این نیست که حتما دور زدن اطراف چیزی باشد، تا شامل سعی نشود بلکه یکی از مصادیق آن دور زدن پیرامون کعبه است، و به همین جهت در آیه شریفه کلمه یطوف مطلق آمده، چون مراد به آن پیمودن مسافت میانه صفا و مروه هفت بار پشت سر هم بوده است.

" ان الصفا و المروه من شعائر الله ...،" این آیه اشاره دارد به اینکه صفا و مروه دو محل است که به علامت الهی نشاندار شده و آن علامت، بندگان خدای را بسوی خدا دلالت می کند و خدا را بیادشان می آورد.

از اینکه صفا و مروه را در مقابل همه موجودات اختصاص داده باینکه از شعائرند با اینکه تمامی موجودات آدمی را بسوی آفریدگارش دلالت می کند، فهمیده

می شود که مراد از شعائر، شعائر و آیت ها و نشانه های تکوینی نیست که تمامی موجودات آن را دارند بلکه خدای تعالی آن دو را شعائر قرار داده و معبد خود کرده، تا بندگانش در آن موضع وی را عبادت کنند، در نتیجه دو موضع نامبرده علاوه بر آن دلالتی که همه کائنات دارند، به دلالت خاصی بندگان را بیاد خدا می اندازد، پس شعیره بودن صفا و مروه خود دلالت دارد بر اینکه خدا برای این دو موضع عبادت خاصی مقرر کرده است.

جمله: " فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما،" اصل تشریع سعی میانه آن دو را می رساند، نه اینکه بخواهد بفرماید: سعی بین صفا و مروه مستحب است.

می فرماید: از آنجا که صفا و مروه دو معبد از معابد خداست و ضرری ندارد که شما خدا را در این دو معبد عبادت کنید. اینگونه حرف زدن لسان اصل تشریع است نه افاده اینکه این کار مستحب است.

" و من تطوع خیرا فان الله شاکر علیم،" این جمله تعلیل دیگری است برای اینکه چرا سعی بین صفا و مروه را تشریع کرد، چیزی که هست تعلیل اولی یعنی (صفا و مروه از شعیره ها و معابد خدا هستند،) تعلیلی بود خاص عبادت در صفا و مروه، و این تعلیل، تعلیلی است عام، هم برای سعی و هم برای هر عبادت دیگر، و نیز در این صورت مراد به تطوع مطلق اطاعت خواهد بود نه اطاعت مستحبی.

(۱)

تشریع حج تمتع و عمره و احکام آن

اشاره

۱- مستند: آیه ۱۵۸ سوره بقره المیزان ج : ۱ ص : ۵۷۸

احکام حج تمتع و عمره

-" وَ أَتِمُّوا الحَجَّ وَ الْعُمْرَهَ للَّهِ ! فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا استَيسرَ مِنَ الْهَدْىِ وَ لا تحْلِقُوا رُءُوسكُمْ حَتى يَبْلُغَ الْهَدْى محِلَّهُ فَمَن كانَ مِنكُم مَّرِيضاً أَوْ بِهِ أَذًى مِّن رَّأْسِهِ فَفِدْيَهٌ مِّن صِيَام أَوْ صدَقَهٍ أَوْ نُسكٍ فَإِذَا أَمِنتُمْ فَمَن تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَهِ إِلى الحَجّ فَمَا استَيْسرَ مِنَ الْهَدْىِ فَمَن لَّمْ يجِدْ فَصِيَامُ ثَلَثَهِ أَيَّام فى الحَجّ وَ سبْعَهٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْك عَشرَهٌ كامِلَهٌ ذَلِك لِمَن لَّمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِى الْمَسجِدِ الحَرَامِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شدِيدُ الْعِقَابِ،

-الْحَجُّ أَشهُرٌ مَّعْلُومَتٌ فَمَن فَرَض فِيهِنَّ الحَجَّ فَلا رَفَث وَ لا فُسوقَ وَ لا جِدَالَ فى الْحَجّ وَ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَاتَّقُونِ يَاأُولى الأَلْبَبِ،

-لَيْس عَلَيْكمْ جُنَاحٌ أَن تَبْتَغُوا فَضلاً مِّن رَّبِّكمْ فَإِذَا أَفَضتُم مِّنْ عَرَفَتٍ فَاذْكرُوا اللَّهَ عِندَ الْمَشعَرِ الْحَرَامِ وَ اذْكرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَ إِن كنتُم مِّن قَبْلِهِ لَمِنَ الضالِّينَ،

-ثُمَّ أَفِيضوا مِنْ حَيْث أَفَاض النَّاس وَ استَغْفِرُوااللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ،

-فَإِذَا قَضيْتُم مَّنَسِكَكمْ فَاذْكُرُوااللَّهَ كَذِكْرِكُمْ ءَابَاءَكمْ أَوْ أَشدَّ ذِكراً فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَا ءَاتِنَا فى الدُّنْيَا وَ مَا لَهُ فى الاَخِرَهِ مِنْ خَلَقٍ،

-وَ مِنْهُم مَّن يَقُولُ رَبَّنَا ءَاتِنَا فى الدُّنْيَا حَسنَهً وَ فى الاَخِرَهِ حَسنَهً وَ قِنَا عَذَاب النَّارِ

-أُولَئك لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسبُوا وَ اللَّهُ سرِيعُ الحِسابِ،

-وَ اذْكرُوا اللَّهَ فى أَيَّامٍ مَّعْدُودَتٍ فَمَن تَعَجَّلَ فى يَوْمَينِ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ وَ مَن تَأَخَّرَ فَلا إِثْم عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَى وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكمْ إِلَيْهِ تحْشرُونَ!

-حج و عمره ای را که آغاز کرده اید تمام کنید حال اگر مانعی شـما را از اتمام آن جلوگیر شد هر مقدار از قربانی که برایتان میسور باشد قربان کنید و سرهایتان را نتراشید تا آنکه قربانی به محل خود برسد پس اگر کسی مریض بود و یا از نتراشیدن سر دچار آزاری می شود سـر بتراشد و کفاره آن را روزه بگیرد یا صدقه ای دهد یا گوسفندی ذبح کند و اگر مانعی از اتمام حج و عمره پیش نیامـد پس هر کس که حـج و عمره اش تمتع باشـد هر قدر از قربانی که می تواند بدهد و اگر پیدا نمی کند و یا تمکن نـدارد به جـای آن سه روز در حـج و هفت روز در مراجعت که جمعا ده روز کامل می شود روزه بـدارد، البته این حج تمتع مخصوص کسانی است که اهل مکه نباشند و باید از خدا بترسید و حکم حج تمتع را انکار مکنید و بدانید که خدا شدید العقاب است،

-حج در چند ماه معین انجام می شود پس اگر کسـی در این ماهها به احرام حج درآمد دیگر با زنان نیامیزد و مرتکب دروغ و جـدال نشود که اینگونه کارها در حـج نیست و آنچه از خیر انجام دهیـد خدا اطلاع دارد و توشه بردارید که بهترین توشه تقوا است و از من پروا کنید ای صاحبان خرد!

-در اثنای حج اگر بخواهید خرید و فروشی کنید حرجی بر شما نیست و چون از عرفات کوچ می کنید در مشعرالحرام به ذکر خدا بپردازید و به شکرانه اینکه هدایتتان کرده یادش آرید چه قبل از آنکه او هدایتتان کند از گمراهان بودید،

-آنگاه از مشعر که مشرکین کوچ می کنند شما هم کوچ کنید و خدا را استغفار کنید که او غفور و رحیم است،

-پس هر گاه مناسک خود را تمام کردیـد خـدا را یاد آرید آنطور که در جاهلیت بعد از تمام شدن مناسک پدران خود را یاد می کردید بلکه بیشتر از آن، اینجاست که بعضی می گویند: پروردگارا در همین دنیا به ما حسنه بده ولی در آخرت هیچ بهره ای ندارند،

-و بعضی از آنان می گویند: پروردگارا به ما هم حسنه در دنیا بده و هم حسنه در آخرت و ما را از عذاب آتش حفظ کن!

-ایشان از آنچه کرده اند نصیبی خواهند داشت و خدا سریع الحساب است،

-و خدا را در ایام معدود (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم) یاد آرید حال اگر کسی خواست عجله کند و بعد از دو روز برگردد گناهی نکرده و اگر هم کسی خواست تاخیر اندازد گناه نکرده و همه اینها در خصوص مردم با تقوا است و لذا از خدا بترسید و بدانید که شما همگی به سوی او محشور خواهید شد!"

حجه الوداع - و تشریع حج تمتع

این آیات درحجه الوداع یعنی آخرین حجی که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلّم انجام داد نازل شده، و در آن حج تمتع تشریع شده است.

" و اتموا الحج و العمره لله..." تمام هر چیز عبارت است از آن جزئی که وقتی با سایر اجزا ضمیمه می شود آن چیز همان چیز می شود، و آثاری که دارد و یا آن آثار را از آن چیز انتظار داریم نیز مترتب می گردد، و تمام کردن آن چیز این است که، بعد از آنکه همه اجزای آن را جمع کردیم آن جزء آخری را هم بیاوریم تا آثار بر آن چیز مترتب شود، این معنای کلمه تمام و اتمام است.

و اما کمال هر چیزی آن حال و یا وصفی و یا امری است که وقتی موجودی آن را داشته باشد، دارای اثری علاوه می شود غیر آن اثری که بعد از تمامیت دارا باشد، مثلا منضم شدن اجزای بدن انسانی به یکدیگر عبارت است از تمامیت انسان، و اما عالم و یا شجاع و یا عفیف بودنش عبارت است از کمال انسان، از انسان تمام عیار و بی کمال آثاری بروز می کند، و از انسانی تمام و کامل آثاری دیگر ظهور می نماید .

مراد از اتمام حج و عمره همان معنای اول یعنی معنای حقیقی کلمه است، نه استعاره آن، به دلیل اینکه دنبال جمله می فرماید:" فان احصرتم فما استیسر من الهدی ..." چون می فرماید اگر به مانعی برخوردید و نتوانستید همه اجزای حج را بیاورید هر قدر می توانید بیاورید و این کلام با تمامیت به معنای حقیقی سازش دارد، نه تمامیت به معنای کمال، و معنای صحیحی به نظر نمی رسد که اکتفا به بعضی از اجزا را متفرع کنند بر تمامیت به معنای کمال یا اتمام به معنای اکمال .

و اما اینکه حج به چه معنا است؟ معنای آن عبارت است از اعمالی که در بین مسلمین معروف است، و ابراهیم خلیل علیه السلام آن را تشریع کرده، و بعد از آن جناب همچنان در میان اعراب معمول بوده و خدای سبحان آن را برای امت اسلام نیز امضا کرده، در نتیجه شریعتی شده که تا روز قیامت باقی خواهد بود.

ابتدای این عمل، احرام، و سپس وقوف در عرفات، و بعد از آن وقوف در مشعر الحرام است. و یکی دیگر از احکام آن قربانی کردن در منا، و سنگ انداختن به ستون های سنگی سه گانه است، و آنگاه طواف در خانه خدا، و نماز طواف، و سعی بین صفا و مروه است. البته واجبات دیگری نیز دارد، و این عمل سه قسم است: ۱- حج افراد ۲- حج قران ۳- حج تمتع، که در سال آخر عمر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم تشریع شد.

عمره

عمل عمره عملی دیگر است، و آن عبارت است از رفتن به زیارت خانه کعبه، از مسیر یکی از میقاتها، و طواف و نماز آن، و سعی بین صفا و مروه، و تقصیر، و این حج و عمره دو عبادتند که جز با قصد قربت تمام نمی شوند، به دلیل اینکه فرموده:" و اتموا الحج و العمره لله - حج و عمره را برای خدا تمام کنید ....“

" فان احصرتم فما استیسر من الهدی، و لا تحلقوا رؤسکم!“ احصار به معنای حبس و ممنوع شدن است، که البته منظور ممنوع شدن از اتمام آن به خاطر کسالت و بیماری یا دشمن است، و نیز منظور از این احصار ممنوعیت بعد از شروع و احرام بستن است، و معنای استیسار در هر عملی آسان کردن آن است.

بطوری که آسانی ها را در آن جلب نموده مشکلات را از آن بیرون کند.

کلمه " هدی “ پیش کش کردن چیزی از نعمتها به کسی و یا به محلی، به منظور تقرب جستن به آن کس و یا آن محل است و اصل کلمه از هدیه گرفته شده، که به معنای تحفه است، و یا از هدی است که به معنای هدایتی است که انسان را به سوی مقصود سوق می دهد، و کلمه هدی و هدیه همان فرقی را با هم دارند که کلمه تمر و تمره با هم دارد، که اولی جنس خرما است، و دومی یک خرما، و مراد از هدی در مساله حج آن حیوانی است که انسان با خود به طرف مکه می برد تا در حج خود آن را قربانی کند .

" فمن کان منکم مریضا او به اذی من راسه ...،“ تفریع این حکم بر سخن قبلی که از تراشیدن سر نهی می کرد، دلالت دارد بر اینکه مراد از مرض خصوص آن مرضی است که با نتراشیدن سر برایش مضر است، و اگر سر را بتراشد آن مرض به بهبودی مبدل می گردد.

جمله " از شما کسی که مرضی دارد و یا سرش ناراحت می شود،“ می فهماند مراد از ناراحتی سر، ناراحتی غیر از سر درد و بیماری است، بلکه ناراحتی از ناحیه حشرات است، پس عبارت " اذی من راسه،“ کنایه است از متاذی شدن از حشرات از قبیل شپش که در سر می افتد.

پس این دو امر یعنی ناراحتی از شپش و یا سر درد، تراشیدن سر را جایز می کند، اما با فدیه به یکی از سه خصلت، اول روزه، دوم صدقه، و سوم نسک.

و در روایات وارد شده که روزه نامبرده سه روز است، و مراد از صدقه سیر

کردن شش نفر مسکین، و مراد از نسک قربانی کردن یک گوسفند است.

خروج از احرام در فاصله بین عمره و تمتع

" فاذا امنتم فمن تمتع بالعمره الی الحج،" معنایش این است که چون از مرض و دشمن و یا موانع دیگر ایمن شدید، پس هر کس تمتع ببرد به وسیله عمره تا حج یعنی با عمره عمل عبادت خود را ختم کند، و تا مدتی محل شود تا دوباره برای حج احرام بپوشد می تواند این کار را بکند، و در آن هدیی آسان با خود ببرد.

سببیت عمره برای تمتع و بهره گیری، بدین جهت است که در حال احرام نمی توانست از زنان و شکار و امثال آن بهره مند شود مگر آنکه از احرام درآید، و تمتع آدمی را از احرام بیرون می آورد .

" فما استیسر من الهدی ...،" از ظاهر آیه بر می آید که هدی نسکی است جداگانه، نه اینکه جبران این باشد که شخص متمتع نتوانسته و یا نخواسته احرام برای حج را از میقات ببندد، و لا جرم از شهر مکه برای حج احرام بسته است، برای اینکه جبران بودن هدی احتیاج به مؤنه ای زاید دارد، تا انسان آن را از آیه شریفه بفهمد، و خلاصه عبارت مورد بحث را هر کس ببیند، می فهمد که هدی عبادتی است مستقل، نه جبران چیزی که فوت شده است، چون کلمه " بالعمره ...،" عمره را از حج جدا و آن دو را دو عمل مستقل می سازد، و جبران بودن هدی وقتی صحیح است که تسهیل و تخفیف در یک عمل تشریع شده باشد، نه در بین دو عمل، که احرام اولی یعنی عمره تمام شده، و احرام دومی یعنی حج هنوز شروع نگشته است.

علاوه بر اینکه درک اشعار نامبرده به فرضی که صحیح باشد، وقتی است که تشریع هدی به خاطر تشریع تمتع به عمره تا حج باشد، نه اینکه به خاطر فوت احرام حج از میقات باشد.

تمتع

ظاهر آیه شریفه:" فمن تمتع بالعمره الی الحج فما استیسر من الهدی،" این است که می خواهد خبر دهد از تشریع تمتع، و اینکه قبلا چنین عمره ای تشریع شده، نه اینکه بخواهد با همین جمله آن را تشریع کند، چون می فرماید:" پس هر کس به عمره تا حج تمتع کند، پس باید تا جائی که می تواند قربانی با خود ببرد،" معلوم می شود قبلا چنین

عمره ای تشریع شده بوده، که آن را مفروغ عنه و مسلم گرفته از تشریع قربانی در آن خبر می دهد.

این خیلی روشن است که عبارت:" هر کس تمتع کرد بایـد با خود هدی ببرد،" و عبارت: " تمتع کنید و در تمتع با خود قربانی ببرید،" فرق دارد، اولی را در جائی می گویند که شنونده قبلا از تشریع تمتع اطلاع داشته باشد، و دومی را در جائی می گویند که گوینـده می خواهـد بـا همین کلام خود آنرا تشریع کنـد، خـواهی گفت تمتع در کجـا تشریع شـده؟ می گوئیم: در آیه شریفه:" ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام !"

وقت روزه برای حاجی

" فمن لم یجد فصیام ثلثه ایام فی الحج و سبعه اذا رجعتم ...!"

اینکه حـج را ظرف برای صـیام قرار داد، و فرمود:" سه روز در حـج،" به این اعتبـار است که عمـل حـج و عمـل روزه در یک مکان و یک زمان انجام می شود، زمانی که عمل حـج در آن انجام می شود، و زمان حـج شـمرده می شود، یعنی فاصـله میان احرام حـج و مراجعـت به مکه همـان زمـان سه روز روزه است، و به همین اعتبـار است که در روایـات وارده از ائمه اهـل بیت علیهم السـلام آمـده: که وقت روزه برای کسـی که قادر باشد قبل از روز قربانی است، و برای کسـی که قادر نیست بعد از ایام تشـریق یعنی یازده و دوازده و سیزدهم ماه است، و اگر کسی در این ایام هم قدرت بر روزه گرفتن نیافت باید پس از مراجعت به وطن آن را بگیرد، و ظرف هفت روز دیگر بعـد از مراجعت از مکه است، چون ظـاهر جمله:" اذا رجعتم - وقتی بر گشتیـد،" همان بر گشـتن به وطن است، و گرنه می فرمود: در حال بر گشتن، علاوه بر اینکه التفات از غیبت (کسی که تمتع کند به عمره تا حج) به حضور (وقتی بر گشتید،) خالی از اشعار و دلالت بر این معنا نیست .

" تلک عشـره کامله ...،" یعنی سه روز در حـج و هفت روز در مراجعت، ده روز کامل است، و اگر عـدد هفت را مکمل عـدد ده خوانده نه متمم آن، برای این بود که بفهماند هر یک از سه روز و هفت روز حکمی مستقل و جداگانه دارد، که بیانش در فرق میان دو کلمه تمام و کمال در اول آیه گذشت.

پس معلوم شـد که روزه سه روز عملی است تـام فی نفسه، و اگر محتـاج به هفت روز است محتاج در کامل بودنش هست، نه در تمامیتش.

فلسفه تشریع حج تمتع

" ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام،" یعنی حکم نامبرده در باره تمتع به عمره تا حج، برای غیر اهل مکه است، یعنی برای کسی است که بین خانه و زندگی او و بین مسجد الحرام (البته بنابر تحدیدی که روایات کرده،) بیش از دوازده میل فاصله باشد، و کلمه اهل به معنای خواص آدمی از زن و فرزند و عیال است: و اگر از مردم دور از مکه تعبیر فرموده به کسی که اهلش حاضر در مسجد الحرام نباشد، در حقیقت لطیف ترین تعبیرات را کرده، چون در این تعبیر به حکمت تشریع تمتع که همان تخفیف و تسهیل است اشاره فرموده است .

توضیح اینکه:

مسافری که از بلاد دور به حج - که عملی است شاق و توأم با خستگی و کوفتگی در راه - می آید احتیاج شدید به استراحت و سکون دارد، و سکون و استراحت آدمی تنها نزد همسرش فراهم است، و چنین مسافری در شهر مکه خانه و خانواده ندارد، لذا خدای تعالی دو رعایت در باره او کرده، یکی اینکه اجازه داده بعد از مناسک عمره از احرام در آید، و دوم اینکه برای حج از همان مکه محرم شود، و دیگر مجبور به برگشتن به میقات نشود .

خواننده محترم توجه فرمود که جمله دال بر تشریع متعه همین جمله است، یعنی جمله:" ذلک لمن لم یکن ...،" نه جمله " فمن تمتع بالعمره الی الحج ...،" و جمله نامبرده کلامی است مطلق، نه به وقتی از اوقات مقید است، و نه به شخصی از اشخاص، و نه به حالی از احوال.

" و اتقوا الله و اعلموا ان الله شدید العقاب ! "

اینکه در ذیل آیه چنین تشدید بالغی کرده، با اینکه صدر آیه چیزی به جز تشریع حکمی از احکام حج را نداشت، به ما می فهمانند که مخاطبین اشخاصی بوده اند که از حال ایشان انتظار می رفته حکم نامبرده را انکار کنند، و یا در قبول آن توقف کنند، و اتفاقا مطلب از همین قرار بود، برای اینکه از میان همه احکام که در دین تشریع شده، خصوص حج، از سابق یعنی از عصر ابراهیم خلیل الله علیه السلام در بین مردم وجود داشته، و معروف بوده، و دلهاشان با آن انس و الفت داشت، و اسلام این عبادت را تقریبا به همان صورتی که از سابق داشته امضاء کرد، و تا اواخر عمر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم به همان صورت بود، و تغییر دادن احکام آن بخاطر همان انس و

الفت مردم کار بسیار مشکلی بود، و حتما با انکار و مخالفت مواجه می گردید، و بطوریکه از روایات هم بر می آید در دل بسیاری از آنان مقبول واقع نمی شد بدین جهت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم ناگزیر بود خود آنان را مخاطب قرار دهد، و بر ایشان بیان کند، که حکم تازه ای که رسیده از ناحیه خداست، و حکم رانی فقط کار خداوند است و او هر چه بخواهد حکم می کند، و حکمی که کرده عمومی است، و احدی از آن مستثنا نیست، نه هیچ پیغمبری، و نه امتی !

و این نکته باعث شد که در آخر آیه با تشدید بلیغ امر به تقوا نموده، از عقاب خدای سبحان زنهار دهد.

زمان حج، و محرمات آن

-" الْحَجُّ أَشهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ فَمَن فَرَض فِيهِنَّ الحَجَّ فَلا رَفَث وَ لا فُسوقَ وَ لا جِدَالَ فى الْحَجّ...!

-حج در چند ماه معین انجام می شود پس اگر کسی در این ماهها به احرام حج درآمد دیگر با زنان نیامیزد و مرتکب دروغ و جدال نشود که اینگونه کارها در حج نیست...!"

یعنی زمان حج نزد این قوم (یعنی عرب) ماههای معلومی است، و سنت (یعنی روایات) آن را معین کرده، که عبارت است از شوال، و ذی القعده، و ذی الحجه، و اگر ذی الحجه را زمان حج شمرده، با اینکه زمان حج اوائل آن ماه است، نه همه آن، منافاتی ندارد، برای اینکه این تعبیر از قبیل تعبیری است که می گوئیم من روز جمعه خدمت شما می رسم، با اینکه آمدن در یک ساعت از روز جمعه صورت می گیرد، نه در تمامی آن روز.

و در اینکه در آیه شریفه سه مرتبه کلمه حج تکرار شده با اینکه می توانست بار دوم و سوم به آوردن ضمیر اکتفا کند، لطفی در اختصار گوئی به کار رفته، چون مراد از حج اول زمان حج، و از حج دوم خود عمل حج، و از سوم زمان و مکان آن است، و اگر ضمیر می آورد ناگزیر بود بدون جهت کلام را طول بدهد.

فرض حج به این معنا است که با شروع در عمل حج این عمل را بر خود واجب سازد، چون به حکم آیه شریفه: " و اتموا الحج و العمره لله ...،" شروع در این عمل باعث می شود که اتمامش بر آدمی واجب گردد .

رفث به معنای هر عملی است که در عرف تصریح به نام آن نمی کنند بلکه هر

وقت بخواهند نام آن را ببرند، به کنایه می برند، مانند عمل زناشوئی.

فسوق به معنای خارج شدن از طاعت خدا است.

جدال به معنای ستیزگی کردن و لجبازی در گفتار و بحث است، لیکن سنت رفث را تفسیر کرده به جماع و فسوق را به دروغ، و جدال را به گفتن: نه به خدا و بله به خدا.

" و ما تفعلوا من خیر یعلمه الله ..." این جمله خاطرنشان می سازد که اعمال از خدای تعالی غایب و پنهان نیست، و کسانی را که مشغول به اطاعت خدایند دعوت می کند به اینکه در حین عمل از حضور قلب و از روح و معنای عمل غافل نمانند، و این دأب قرآن کریم است که اصول معارف را بیان می کند، و قصه ها را شرح داده شرایع و احکام را ذکر می کند، و در آخر همه آنها موعظه و سفارش می کند، تا علم از عمل جدا نباشد، چون علم بدون عمل در اسلام هیچ ارزشی ندارد، و بهمین جهت دعوت نامبرده را با جمله:" و اتقون یا اولی الالباب،" ختم کرد، و در این جمله بر خلاف اول آیه که مردم غایب فرض شده بودند، مخاطب قرار گرفتند، و این تغییر سیاق دلالت می کند بر کمال اهتمام خدای تعالی به این سفارش، و اینکه تقوا وسیله تقرب و وظیفه ای است حتمی و متعین.

داد و ستد در ایام حج

" لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم."

این آیه شریفه می خواهد بفرماید: در خلال انجام عمل حج دادوستد حلال است، چیزی که هست از بیع و دادوستد تعبیر فرموده به طلب فضل پروردگار و این تعبیر در سوره جمعه نیز آمده، آنجا که می فرماید:" یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوه من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع - تا آنجا که می فرماید - فاذا قضیت الصلوه فانتشروا فی الارض، وابتغوا من فضل الله! " چون در این دو آیه نخست از دادوستد تعبیر به بیع کرده، و سپس از همان تعبیر به طلب رزق خدا نموده، و بهمین جهت است که در سنت نیز ابتغای از فضل خدا در آیه مورد بحث به بیع تفسیر شده، پس آیه دلیل بر این است که دادوستد در خلال عمل حج مباح و جایز است .

وقوف در عرفات و مشعر الحرام

" فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام! "

افضتم به معنای بیرون شدن دسته جمعی عده ای است از محلی که بودند، پس آیه دلالت دارد بر اینکه وقوف به عرفات هم واجب است، همچنانکه وقوف به مشعر الحرام که همان مزدلفه باشد واجب است .

" و اذکروه کما هدیکم ...،" یعنی بیاد خدا بیفتید البته یادی که با نعمت (هدایت او شما را،) برابر و مانند باشد، چون شما قبل از اینکه او هدایتتان کند از گمراهان بودید.

کوچ جمعی از عرفات

" ثم افیضوا من حیث افاض الناس ...!"

ظاهر این آیه می رساند که افاضه بر طبق سنت دیرینه ای که قریش داشتند واجب است، و می خواهد مخاطبین را در این سنت ملحق به نیاکانشان کند.

بنا بر این آیه شریفه با روایتی که می گوید: قریش و هم سوگندانشان که به عرف محلی حمس نامیده می شدند، وقوف به عرفات نمی کردند، بلکه تنها به مزدلفه وقوف می کردند، و منطقشان این بود که ما اهل حرم نباید از حرم خدا دور شویم، خدای تعالی در آیه بالا دستورشان داد که شما هم مانند سایر مردم کوچ کنید، از همانجائی که آنان کوچ می کنند، یعنی از عرفات, منطبق می شود، و بنا بر این ذکر این حکم بعد از جمله" فاذا افضتم من عرفات ...،" و بکار بردن کلمه (ثم) که بعدیت را می رساند، در آن جمله برای این است که ترتیب ذکری را رعایت کرده باشد، و در حقیقت گفتار به منزله استدراک است، و معنایش این است که احکام حج اینهائی بود که ذکر شد، چیزی که هست بر شما واجب است که در کوچ کردن مانند سایر مردم از عرفات کوچ کنید، نه از مزدلفه !

پایان مناسک حج با ذکر شایسته خدا

-" فَإِذَا قَضَيْتُم مَّنَسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ ءَابَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكراً!

-پس هر گاه مناسک خود را تمام کردید خدا را یاد آرید آنطور که در جاهلیت بعد از تمام شدن مناسک پدران خود را یاد می کردید بلکه بیشتر از آن!"

این آیه شریفه دعوت به ذکر خدا می کند، و در این دعوت مبالغه نموده و می فرماید: جا دارد که حاجی حداقل خدا را به قدر پدران خود به خاطر بیاورد، و بلکه

بیشتر، برای اینکه نعمت خدا نسبت به او که به حکم آیه:" و اذکروه کما هدیکم،" همان نعمت هدایت است، بزرگتر از نعمتی است که پدران به آدمی داده اند.

" او اشد ذکرا،" در این جمله ذکر را متصف به شدت کرده، چون ذکر همانطور که از نظر کمیت و مقدار متصف به کثرت می شود، همچنانکه در جای دیگر فرموده:" و اذکروا الله ذکرا کثیرا،" و نیز فرموده:" و الذاکرین الله کثیرا،" همچنین از نظر کیفیت متصف به شدت می شود چون ذکر، به معنای واقعیش منحصر در ذکر لفظی نیست بلکه امری است مربوط به حضور قلب، و لفظ را هم اگر ذکر می گویند، از این جهت است که لفظ از معنای قلبی و یاد درونی حکایت می کند.

و چون چنین است هم اتصافش به کثرت از نظر موارد صحیح است، چون معنایش یاد خدا در غالب حالات است، همچنانکه فرمود:" الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم،" و هم اتصافش به شدت در پاره ای از موارد صحیح است، و چون مورد آیه بطوریکه از آن استفاده می شود موردی است که آدمی را از خدا بی خبر می کند، و یاد خدا را از دل می برد، لذا مناسب تر آن بود ذکر را که بدان امر می فرماید به شدت توصیف کند، نه به کثرت و مطلب روشن است.

دعائی برای پایان مناسک حج

« رَبَّنَا ءَاتِنَا فی الدُّنْیَا حَسنَةً وَ فی الاَخِرَةِ حَسنَةً وَ قِنَا عَذَاب النَّارِ!»

بعضی از مردم می گویند: پروردگارا در همین دنیا به ما حسنه بده ولی در آخرت هیچ بهره ای ندارند، و بعضی از آنان می گویند: پروردگارا به ما هم حسنه در دنیا بده و هم حسنه در آخرت و ما را از عذاب آتش حفظ کن! ایشان از آنچه کرده اند نصیبی خواهند داشت و خدا سریع الحساب است!

این جمله تفریع است بر جمله" فاذکروا الله کذکرکم آباءکم،" و مراد از ناس مطلق افراد انسان اعم از مؤمن و کافر است چه کافر که به غیر از پدران خود بیاد کس دیگر نیست، و جز افتخارات دنیوی را نمی خواهد و جز دنیا نمی طلبد، و کاری به آخرت ندارد، و چه مؤمن که جز آنچه نزد خداست نمی جوید، و اگر هم چیزی از امور دنیا را بخواهد چیزی است که باز مورد رضای پروردگارش(و وسیله کسب رضای او است،) و بنا بر این پس اینکه فرمود: بعضی از مردم می گویند منظور گفتن به زبان قال نیست، بلکه گفتن به زبان حال است، و معنای آیه این است که: بعضی از مردم نمی خواهند مگر دنیا

را، و اینان در آخرت هیچ نصیبی ندارند، بعضی هم هستند که نمی جویند مگر آنچه را که مایه رضا و خوشنودی پروردگارشان باشد، چه در دنیا و چه در آخرت: اینان از آخرت هم نصیب دارند.

از اینجا روشن می شود که چرا حسنه را در نقل کلام اهل آخرت ذکر کرد و در نقل کلام اهل دنیا نقل نکرد، چون کسی که چیزی از امور دنیا می خواهد مقید نیست به اینکه آن چیز نزد خدا هم حسنه باشد یا نباشد، او دنیا را می خواهد که همه اش نزد او حسنه و خوب است, چون مایه زندگی دنیائی او است، و با هوای نفسش موافق و سازگار است، به خلاف کسی که رضای خدا را می خواهد که در نظر او آنچه در دنیا و آنچه در آخرت است دو جور است، یکی حسنه و دیگری سیئه، و او نمی جوید و درخواست نمی کند مگر حسنه را .

و اینکه میان جمله:" و ما له فی الاخره من خلاق،" و جمله:" اولئک لهم نصیب مما کسبوا،" مقابله انداخته، این معنا را می فهماند که اعمال طایفه اول که فقط دنیا را می خواهند باطل و بی نتیجه است، به خلاف دسته دوم که از آنچه می کنند بهره می برند.

" و الله سریع الحساب! "

سریع الحساب یکی از اسمای حسنای خدای تعالی است، و از آنجائی که هیچ قیدی ندارد، به اطلاقش هم شامل دنیا می شود و هم شامل آخرت، پس حساب خدائی همیشه حاصل است، و جریان دارد هر عملی که بنده اش انجام دهد چه از حسنات باشد و چه غیر آن، خدای عزوجل جزایش را مو به مو و درست بر طبق عملش می دهد.

پس آنچه از معنای جمله " فمن الناس من یقول،" تا آخر سه آیه به دست آمد این شد که خدای را یاد کنید، چونکه مردم در طرز تفکرشان نسبت به دنیا دو دسته اند، بعضی از ایشان تنها دنیا را می خواهند و جز دنیا به یاد هیچ چیز دیگر نیستند که اینگونه مردم هیچ نصیبی در آخرت ندارند، بعضی دیگر کسانی هستند که آنچه مایه رضای خدا است می خواهند، که اینگونه افراد از آخرت هم نصیب دارند و خدا سریع الحساب است، در حساب آنچه بنده اش می خواهد به زودی می رسد، و آن را بر طبق خواسته اش به او می دهد، و بنا بر این پس ای مسلمانان شما با یاد خدا جزو نصیب داران در آخرت باشید، و از آنها مباشید که به خاطر ترک یاد خدا در آخرت بی نصیب شدند، و در نتیجه شما هم ناامید و تهی دست شوید .

ایام تشریق

" و اذکروا الله فی ایام معدودات! "

ایـام معـدودات همان ایام تشـریق یعنی یازدهم و دوازدهم و سـیزدهم ذی الحجه است. دلیل بر اینکه مراد ایام بعـد از دهه ذی الحجه است این است که حکم یادآوری خـدا در ایام معـدودات را بعـد از فراغ از بیان اعمال حج ذکر فرمود، و دلیل بر اینکه مراد سه روز بعـد از دهه ذی الحجه است، این است که دنبالش می فرماید:" فمن تعجل فی یومین ...،" چون تعجیل در دو روز وقتی فرض دارد که ایام سه روز باشد، یک روز روز کوچ باشد، و در دو روز هم عجله کند، این می شود سه روز، و اتفاقا در روایات هم ایام معدودات به همین سه روز که گفتیم تفسیر شده است .

بخشیده شدن گناهان حاجی

-" فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه، و من تاخر فلا اثم علیه لمن اتقی!

-کسـی که عمـل حـج را تمـام کرده، گناهـانش بخشوده شـده است، چه اینکه در آن دو روز تعجیـل کنـد، و چه اینکه تاخیر کند."

اینکه در هر دو جا فرمود:" لا اثم علیه! " جنس اثم و گناه را از حاجی نفی می کنـد، و هیچگونه قیدی هم در کلام نیاورده، و اگر مراد این بود که بفهمانـد در تعجیـل به تنهـائی اثم نیست و یـا در تـاخیر به تنهـائی اثم نیست لازم بود جمله را به آن مقید کنـد، در نتیجه معنـای آیه این می شود: کسـی که عمل حـج را تمام کرده، گناهانش بخشوده شـده است، چه اینکه در آن دو روز تعجیل کند، و چه اینکه تاخیر کند.

و از اینجا روشن می شود که آیه شـریفه در مقام بیان تخییر میان تاخیر و تعجیل نیست نمی خواهـد بفرماید حاجی مخیر اسـت بین اینکه تاخیر کند و یا تعجیل، بلکه منظور بیان این جهت است که گناهان او آمرزیده شده، چه تاخیر کند و چه تعجیل.

و امـا اینکه فرمود:" لمن اتقی ! " منظور این نیست که تعجیـل و تـاخیر را بیان کنـد، مراد این است که حکم نامبرده مخصوص مردم با تقوا است، اما کسانی که تقوا ندارند این آمرزش را ندارند .

و معلوم است که بایـد این تقوا پرهیز از چیزی باشـد که خـدای سـبحان در حـج از آن نهی کرده، و نهی از آن را از مختصات حج قرار داده، پس برگشت معنا به این

می شود که حکم نـامبرده تنها برای کسـی است که از محرمات احرام و یا از بعضـی از آنها پرهیز کرده باشـد، و اما کسـی که پرهیز نکرده، واجب است در منا بماند و مشـغول ذکر خدا در ایام معدودات باشد، و اتفاقا این معنا در بعضـی از روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام هم آمده است.

" و اتقوا الله و اعلموا انکم الیه تحشرون!"

در این جمله که خـاتمه کلاـم است امر به تقوا می کنـد، و مساله حشـر و مبعوث شـدن درقیامت را تـذکر می دهـد، چون تقوا هرگز دست نمی دهـد، و معصیت هرگز اجتناب نمی شود، مگر با یادآوری روز جزا، همچنانکه خود خدای تعالی فرمود:" ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب . "

و در اینکه از میان همه اسـماء قیامت کلمه حشـر را انتخاب نموده و فرمود:" انکم الیه تحشـرون،" اشاره لطیفی است به حشری که حاجیان دارند، و همه در منا و عرفات یکجا جمع می شوند و نیز اشعار دارد به اینکه حاجی باید از این حشر و از این افاضه و کوچ کردن به یاد روزی افتـد که همه مردم به سوی خـدا محشور می شونـد:" و لا یغادر منهم احدا - و خداوند احدی را از قلم نمی اندازد ! "

حفظ حرمت تحریم ها و شعائر الهی

-« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لا تحِلُّوا شعاَئرَ اللَّهِ وَ لا الشهْرَ الحَرَامَ وَ لا الهَدْی وَ لا الْقَلَئدَ وَ لا ءَامِّینَ الْبَیْت الحَرَامَ یَبْتَغُونَ فَضلاً مِّن رَّبهِمْ وَ رِضوَناً وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصطادُوا وَ لا یجْرِمَنَّکُمْ شنَئَانُ قَوْمٍ أَن صدُّوکمْ عَنِ الْمَسجِدِ الحَرَامِ أَن تَعْتَدُوا وَ تَعَاوَنُوا عَلی الْبرِّ وَ التَّقْوَی وَ لا تَعَاوَنُوا عَلی الاثْمِ وَ الْعُدْوَنِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شدِیدُ الْعِقَابِ!

-هـان ای کسـانی که ایمـان آوردیـد مقتضـای ایمان این است که - شـعائر خـدای و (چهار) ماه حرام را حلال مشـمارید و نیز کشـتن و خوردن قربانیهـای بی نشـان مردم و قربانیهـای نشـان دار آنـان را حلال ندانیـد، و متعرض کسانی که به امیـد فضل و خوشنودی خدا، راه بیت الحرام را پیش گرفته اند نشوید، و هر گاه از احرام در آمدید می توانید شکار کنید، و دشمنی و کینه کسانی که نگذاشـتند به مسجد الحرام درآئید شما را وادار به تعدی نکند، یکدیگر را در کار نیک و در تقوا یاری کنید، و در گناه و دشمنی به یکدیگر کمک مکنید و از خدا پروا کنید، که خدا شدید العقاب است!»

در این آیه مجددا مؤمنین مورد خطاب واقع شده اند، و این تکرار خطاب شدت

اهتمام به حرمات خدای تعالی را می رساند.

در جمله« لاـ تحلوا شعائرالله - حلال مکنید شعائر خدا را،» کلمه احلال به معنای حلال کردن است، و حلال کردن و مباح دانستن ملازم با بی مبالات بودن نسبت به حرمت و مقام و منزلت پروردگاری است که این عمل را بی احترامی به خود دانسته است.

این کلمه در هر جا به یکی از این معانی است، یا به معنای بی مبالاتی است، و یا به معنای بی احترامی نسبت به مقام و منزلت است.

احلال شعائر الله به معنای بی احترامی به آن شعائر و یا ترک آنها است، و احلال شهر الحرام به معنای این است که حرمت این چهار ماه را که جنگ در آنها حرام است نگه ندارند، و در آنها جنگ کنند، و همچنین در هر جا معنای مناسب به آنجا را افاده می کند.

کلمه شعائر جمع شعیره به معنای علامت است، و گوئی مراد از شعائر اعلام حج و مناسک آن باشد، و کلمه شهر الحرام به معنای ماههائی است که خدای تعالی آنها را مورد احترام قرار داده، و آن عبارت است از چهار ماه قمری، محرم و رجب و ذی القعده و ذی الحجه، و کلمه هدی به معنای آن حیوانی است که آدمی از شهر خود با خود به طرف مکه می برد تا قربانی کند، از قبیل گوسفند و گاو و شتر، و کلمه قلائد جمع قلاده به معنای گردن بند است، و در اینجا به معنای هر چیزی است مانند نعل و مثل آن، که به عنوان اعلام به قربانی، به گردن حیوان می اندازند و به این وسیله اعلام می کنند - که این شتر یا گاو یا گوسفند قربانی راه خدا است، اگر احیانا گم شد، و کسی او را پیدا کرد، باید به منا بفرستد تا از طرف صاحبش قربانی شود.

معنای جمله آمین البیت الحرام کسانی هستند که قصد زیارت خانه خدا را دارند، فضل به معنای مال و یا سود مالی یا به معنای اجر آخرتی، و یا مطلق پاداش مالی است، و یا پاداش اعم از مالی و غیر مالی است.

« و اذا حللتم فاصطادوا،» و چون از احرام در آمدید شکار بکنید، جمله: شکار بکنید از آنجا که در مقامی آمده که شنونده احتمال می داده شاید شکار کردن بعد از احرام نیز حرام باشد دلالت بر وجوب ندارد، تنها دلالت می کند بر اینکه بعد از احرام، حرام و ممنوع نیست.

« و لا یجرمنکم شنان قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام ان تعتدوا،» این کینه و دشمنی که آنها نگذاشتند شما داخل مسجد الحرام بشوید، شما را وادار نکند بر اینکه بر آنان تعدی کنید و حال آنکه خدا شما را بر آنان مسلط کرده، وبال این جرم بر شما

تحمیل نشود.

« و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان...،» این جمله بیانگر اساس سنت اسلامی است، و خدای سبحان در کلام مجیدش کلمه برّ را تفسیر کرده، و فرموده:« و لکن البر من آمن بالله و الیوم الاخر،» و کلمه تقوا به معنای مراقب امر و نهی خدا بودن است، در نتیجه برگشت معنای تعاون بر برّ و تقوا به این است که جامعه مسلمین بر برّ و تقوا و یا به عبارتی بر ایمان و عمل صالح ناشی از ترس خدا اجتماع کنند، و این همان صلاح و تقوای اجتماعی است، و در مقابل آن تعاون بر گناه - یعنی عمل زشت که موجب عقب افتادگی از زندگی سعیده است - و بر عدوان که تعدی بر حقوق حقه مردم و سلب امنیت از جان و مال و ناموس آنان است، قرار می گیرد.

خدای سبحان بعد از آنکه از اجتماع بر اثم و عدوان نهی فرمود نهی خود را با جمله:« و اتقوا الله ان الله شدید العقاب،» تاکید کرد و این در حقیقت تاکیدی است روی تاکید دیگر، تاکید اول جمله:« واتقوا الله!» است، و تاکید دوم تهدید« ان الله شدید العقاب!» است.

(۱)

حکم شکار در حال احرام

-« یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لَیَبْلُوَنَّکُمُ اللَّهُ بِشیْءٍ مِّنَ الصیْدِ تَنَالُهُ أَیْدِیکُمْ وَ رِمَاحُکُمْ لِیَعْلَمَ اللَّهُ مَن یخَافُهُ بِالْغَیْبِ فَمَنِ اعْتَدَی بَعْدَ ذَلِک فَلَهُ عَذَابٌ أَلِیمٌ،

-یَأَیهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا لا تَقْتُلُوا الصیْدَ وَ أَنتُمْ حُرُمٌ وَ مَن قَتَلَهُ مِنکُم مُّتَعَمِّداً فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ یحْکُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنکُمْ هَدْیَا بَلِغَ الْکَعْبَهِ أَوْ کَفَّرَهٌ طعَامُ مَسکِینَ أَوْ عَدْلُ ذَلِک صِیَاماً لِّیَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ عَفَا اللَّهُ عَمَّا سلَف وَ مَنْ عَادَ فَینتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَ اللَّهُ عَزِیزٌ ذُو انتِقَامٍ!

-ای کسانی که ایمان آوردید خداوند هر آینه و مسلما شما را با چیزی از شکار می آزماید بطوری که شکار تا دست رس و تیررس شما به شما نزدیک می شود تا بداند که کیست که از او به غیب می ترسد پس کسی که از این به بعد از حدود خداوند تجاوز کند(و در حال احرام شکار کند،) برای اوست عذابی دردناک،

-ای کسانی که ایمان آوردید شکار را نکشید در حالی که شما در احرامید و کسی که از شما عمدا شکاری بکشد کفاره آن نظیر همان شکار است از چهارپایان اهلی، دو نفر از شما که صاحب عدالتند حکم به آن می کنند، در حالی که آن کفاره را هدی قرار داده و آنرا به کعبه می رساند، یا اینکه کفاره اش طعام دادن

۱- مستند: آیه ۲ سوره مائده المیزان ج : ۵ ص : ۲۶۴

به مسکینان و یا به جای اطعام هر مسکین یک روز روزه است تا بچشد کیفر نافرمانی خود را، خداوند گناهان گذشته را عفو کرده است، و اگر کسی دوباره چنین معصیتی کند خدا از او انتقام می گیرد و خداوند عزیز و انتقام گیر است !»

این آیات در باره حکم شکارهای دریایی و صحرایی در حال احرام نازل شده است. اینکه فرمود:« بشی ء من الصید،» می خواهد ناچیزی و بی مقداری شکار را تلقین کند، تا مخاطب را در انتهای از نهیی که در آیه بعدی است و دست برداریش از سود ناچیز آن، کمک کند، و اینکه فرمود:« تناله ایدیکم و رماحکم،» می خواهد به شکار از جهت آسانی و دشواری تعمیم دهد، یعنی چه آن شکار آسان بدست آید مانند جوجه های مرغ و بره های وحشی و تخم مرغ های وحشی که با دست و به آسانی صید می شوند، و چه به دشواری بدست آید مانند حیوانات وحشی بزرگ که عادتا جز بوسیله سلاح شکار نمی شود.

و ظاهر آیه و سیاقش این است که مقدمه است برای حکم مشددی که در آیه دومی است، و لذا دنبالش فرمود:« لیعلم الله من یخافه بالغیب،» چون در این جمله اشعار هست به اینکه در اینجا حکمی از قبیل منع و تحریم در بین هست، سپس فرمود:« فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم! »

« لیعلم الله من یخافه بالغیب،» بعید نیست اینکه فرمود خداوند شما را می آزماید تا بداند چه و چه کنایه باشد از اینکه بزودی پیشامدی را مقدر می کند تا مردم تشخیص داده شوند کدام یک از آنان از عذاب نادیده خداوند می ترسند و کدام یک نمی ترسد، زیرا جهل در ساحت مقدس پروردگار راه ندارد، تا بخواهد با پیش آوردن این صحنه ها مطیع و عاصی را تشخیص دهد، و به این وسیله جهل خود را بر طرف سازد. اما اینکه فرمود:« من یخافه بالغیب،» معنای خوف بالغیب این است که انسان از عذابهای دردناک اخروی که خدای تعالی انسان را از آنها تحذیر کرده - با اینکه محسوس به هیچیک از حواس ظاهره اش نیست – بترسد. و اینکه فرمود:« فمن اعتدی بعد ذلک،» به این معنا است که اگر کسی بعد از این امتحان از حدی که خداوند برایش معین نموده تجاوز کند برای اوست عذابی دردناک.

« یا ایها الذین آمنوا لا تقتلوا الصید و انتم حرم ...،» نهی است از کشتن شکار، لیکن جمله بعدی یعنی« احل لکم صید البحر،» تا اندازه ای آنرا از جهت صید بودن تفسیر می کند، و می فهماند مراد از آن صید، صید خشکی و صحرایی است، چنانکه از جهت معنای قتل جمله « و من قتله منکم متعمدا فجزاء...،» با کلمه متعمدا آنرا تفسیر

می نماید، و ظاهر تعمد مقابل خطاست و معنای قتل خطایی این است که قتل را بدون قصد انجام دهد مثلا به منظور تمرین در تیر اندازی تیر به هدفی می اندازد، اتفاقا تیر به شکاری اصابت می کند و آنرا از پای در می آورد، بنا بر این از آیه استفاده می شود که اگر تیر و یا سلاح دیگر خود را به قصد شکار بکار برد و شکار را از پای در آورد کفاره واجب می شود، چه اینکه بیاد احرامش باشد یا آنرا فراموش کرده باشد.

« فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبه،» ظاهرا معنایش این است که اگر چنین کند بعهده اوست اینکه جزا و کفاره آنرا حیوانی اهلی نظیر حیوانی که کشته است بدهد، و تشخیص اینکه این حیوان نظیر آن شکار هست یا نیست بعهده دو نفر از مردان عادل و دیندار شما است، و در حالی این جزا جزای در راه خدا می شود که به صورت هدی درآید، یعنی به مکه فرستاده شود تا طبق دستور سنت در خود مکه یا در منا نحر و یا ذبح شود.

« او کفاره طعام مساکین او عدل ذلک صیاما،» این جمله دو خصلت دیگری است برای کفاره صید در حرم، و اما اینکه آیا بین این سه خصلت ترتیب هست، یعنی اگر ممکن است اول هدی کردن حیوانی نظیر آن شکار، اگر ممکن نشد اطعام مساکین، و اگر این نیز میسور نشد به همان مقدار روزه واجب است، یا اینکه ترتیب در بین نیست حتی اگر دو کفاره اولی هم ممکن باشد می تواند سومی را اختیار کند؟ این سؤالی است که جوابش را باید از اخبار استفاده کرد، و گرنه صرف اینکه کلمه اَو در آیه بکار رفته دلالت بر عدم ترتیب ندارد، و بیش از تردید را نمی رساند، چیزی که هست اینکه فرمود: او کفاره از آنجا که طعام مساکین را کفاره نامید سپس معادل آنرا از روزه معتبر دانست خالی از اشعار به ترتیب بین سه خصلت نیست.

« لیذوق وبال امره،» از آیه شریفه این معنا که کفاره خود نوعی از مجازات است بخوبی استفاده می شود.

« عفا الله عما سلف و من عاد فینتقم الله منه،» اینکه عفو را متعلق به ما سلف - کارهای گذشته- فرموده قرینه است بر اینکه مراد از ما سلف شکارهایی است که قبل از نزول این آیه در حال احرام کرده اند، نه شکارهایی که در حین نزول این آیه و یا بعد از آن صید شده اند، بنا بر این جمله عفا الله برای این است که کسی خیال نکند آیه کفاره شامل شکارهای سابق بر نزول حکم هم هست، بنا بر این خود یکی از ادله ای است که می توان به آن استدلال کرد بر اینکه صحیح است عفو خداوند شامل عملی شود که گر چه گناه نیست لیکن در طبعش مفسده ای است که اقتضای نهی مولوی را دارد.

اما اینکه فرمود:« و من عاد فینتقم الله منه و الله عزیز ذو انتقام،» ظاهر عود تکرار

کردن عمل است، لیکن در اینجا مراد تکرار افعال گذشته نیست تا معنای آیه این بشود: کسی که تکرار کند مثل اعمال گذشته را خداوند از او انتقام می ستاند زیرا اگر به این معنا باشد آیه منطبق می شود با عملی که حکم« و من قتله منکم متعمدا فجزاء ...،» متعلق است به آن، و در نتیجه مراد از انتقام همان حکم به کفاره که حکمی است فعلی خواهد بود. لیکن ظاهر جمله« فینتقم الله منه،» این است که می خواهد از یک امری آینده خبر دهد، نه از حکمی فعلی، و این خود شاهد است بر اینکه مراد از عود تکرار عملی است که کفاره به آن متعلق شده است، و در نتیجه مراد از انتقام، عذاب الهی خواهد بود، نه همان کفاره .

بنا بر این، آیه شریفه با صدر و ذیلش در صدد بیان جهات مساله قتل صید است که خدا از آنچه قبل از نزول آیه ارتکاب شده عفو فرموده، و هم اینکه از این به بعد هر کس مرتکب شود کفاره ای شبیه به آنچه صید کرده به گردنش می آید و هم اینکه اگر بار دوم آنرا مرتکب شود کفاره نداشته و خداوند عذابش می کند.

بیشتر اخباری که از ائمه اهل بیت علیهم السلام در تفسیر این آیه وارد شده به همین معنا دلالت دارد، و اگر این معنی، مقصود نباشد متعینا باید انتقام را حمل کرد بر چیزی که شامل وجوب کفاره هم بشود، مانند مؤاخذه و امثال آن، و عود را هم باید حمل کرد بر عملی که شبیه باشد به اعمال گذشته، یعنی شکارکشی، آنگاه معنای آیه این می شود: هر کس بار دیگر شکارکشی سابق خود را از سر گیرد خداوند از او انتقام می ستاند. یعنی او را با ایجاب کفاره مؤاخذه می فرماید، و این معنا همانطور که ملاحظه می کنید خیلی از ظاهر آیه بعید است.

شکارهای حلال و حرام دریائی و صحرائی در حال احرام

-« حِلَّ لَکُمْ صیْدُ الْبَحْرِ وَ طعَامُهُ مَتَعاً لَّکُمْ وَ لِلسیَّارَهِ وَ حُرِّمَ عَلَیْکُمْ صیْدُ الْبرِّ مَا دُمْتُمْ حُرُماً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی إِلَیْهِ تحْشرُونَ!

-حلال شده است برای شما شکار دریایی و خوردن آن برای اینکه برای شما و رهگذرها متاعی باشد، و حرام شده است بر شما شکار خشکی مادامی که در احرامید، و بترسید از خدایی که بسوی او محشور می شوید!»

این آیات در مقام بیان حکم شکار کردن حیوانات دریایی و صحرایی است، نه حکم خوردن آنها، و این خود شاهد است بر اینکه باید متعینا بگوییم مراد از« طعامه – خوردن» که معنای مصدری است، نیست، بلکه مراد شکار کردن است.

و مقصود از حلیت طعام دریا حلیت خوردن آن است، در نتیجه از حلیت صید جواز شکار کردن حیوانات دریایی استفاده می شود، و از طعام دریا حلیت خوردن هر چیزی که از دریا گرفته شود بدست می آید، و لو اینکه این عنوان(آنچه از دریا گرفته شود،) اعم است، هم شامل شکار می شود و هم مردارهایی که آب بیرون می اندازد و هم غیر حیوان، الا اینکه آنچه از اخبار اهل بیت علیهم السلام وارد شده است این عنوان(آنچه از دریا گرفته می شود،) را تفسیر می کند به ماهی های شور و امثال آن از شکارهای مانده و کهنه، و اینکه فرمود:« متاعا لکم و للسیاره،» گویا حال است برای صید البحر و طعامه و در آن اشاره ای هم به این جهت هست که خداوند از در منت آنرا حلال فرموده، و چون خطاب به مؤمنین از جهت مُحرم بودنشان است. عبارت لکم و للسیاره بمنزله این است که گفته شود برای شما مُحرمها و غیر شما یعنی آنهایی که احرام ندارند.

این را هم باید دانست که در آیات مورد بحث گفتگوهای فقهی زیادی هست که، اگر کسی بخواهد از آن اطلاع حاصل کند باید به کتب فقهی مراجعه نماید.

حرمت کعبه بیت الحرام و تشریع مناسک آن

-« جَعَلَ اللَّهُ الْکَعْبَهَ الْبَیْت الْحَرَامَ قِیَماً لِّلنَّاسِ وَ الشهْرَ الْحَرَامَ وَ الهَْدْی وَ الْقَلَئدَ ذَلِک لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ مَا فی السمَوَتِ وَ مَا فی الأَرْضِ وَ أَنَّ اللَّهَ بِکلّ ِ شیْ ءٍ عَلِیمٌ!

-خداوند مکه را بیت الحرام و مایه قوام مردم قرار داده و نیز بهمین منظور، شهر حرام و بردن هدی به مکه و قلائد را تشریع فرموده است، تشریع فرموده تا بدانید که خداوند می داند آنچه را که در آسمانها و در زمین است و بدرستی خداوند بهر چیز دانا است!»

اعتبار بیت الحرام و شهر الحرام و احکامی که بر آن دو تشریع شده مبنی بر حقیقتی علمی و اساسی و جدی است، و آن این است که این بیت الله و احکام و مناسکش مایه قوام و حیات مردم است.

تعلیق کلام به کعبه و سپس توصیف آن به بیت الحرام کعبه بیت الحرام است، و همچنین توصیف ماه را به حرام و سپس ذکر هدی و قلائد که از شؤونات حرمت کعبه هستند همه دلالت دارند بر اینکه ملاک در این امری که در آیه است همانا احترام است.

قوام و قیام چیزی است که انسان یا هر چیز دیگری بوسیله آن بر پا می شود، و

قیام و قوام هر دو اسم اند برای چند چیز، مانند ستون و تکیه گاه.

خداوند کعبه را بیت الحرام و مایه قوام شما قرار داده چون دنیا و آخرت شما قوامش به کعبه است.

خدای تعالی کعبه را احترام کرده و آنرا بیت الحرام قرار داده، و به همین منظور بعضی از ماهها را هم حرام کرده و بوسیله حکم به وجوب حج در آن ماهها، بین ماههای حرام و بیت الحرام ارتباط برقرار کرده است.

البته در این بین اموری را هم که مناسب با حرمت است مانند هدی(قربانی) و قلائد(قربانی قلاده دار) جعل فرمود، و غرض از همه اینها این بود که کعبه را پایه حیات اجتماعی سعیدی برای مردم قرار دهد، و آنرا قبله گاه مردم کند، تا در نماز، دل و روی خود را متوجه آن کنند، و اموات خود و ذبیحه های خود را بسوی آن توجه دهند، و در هر حال احترامش نمایند و در نتیجه جمعیت واحده ای را تشکیل داده و جمعشان جمع و دینشان زنده و پایدار گردد، و از اقطار مختلف گیتی و نقاط دور در آنجا گرد هم آیند و همه قسم طریق عبادت را پیموده و منافعی را که خصوص این قسم عبادت برای آنان دارد به چشم خود دیده و استیفا کنند، و نیز اهل عالم بشنیدن اسم آن و به گفتگوی از آن و رفته رفته نزدیک شدن و دیدن آن و توجه بسوی آن، هدایت شوند .

خدای تعالی قریب به این وجه را در آیه« ان اول بیت وضع للناس للذی ببکه مبارکا و هدی للعالمین،» ذکر فرموده و نظیر آن کلام در معنای قیام در شهر الحرام می آید، چه شهر(ماه)حرام نیز مایه قوام مردم است، و خداوند در آن ایام جنگ را تحریم نموده و جان و مال و عرض آنان را از دستبرد دشمن ایمن کرده، و در نتیجه به آنها فرصتی داده تا امور خود را اصلاح کنند، شهر حرام در حقیقت منزلگاه مسافر را می ماند که در آن به استراحت و رفع تعب و رنج و سفر می پردازند.

و کوتاه سخن، بیت الحرام و شهر الحرام و هر چه که متعلق است به آن مانند هدی و قلائد از جهت باعث بودن بر قوام معاد و معاش مردم منافعی است که شمردن اشخاصی را که از جزئیات ثابت و غیر ثابت آن منتفع شده و می شوند هر متفکری را به شگفت درمی آورد، و این حقیقت را بعد از چند آیه در بیان نهی از صید برای این منظور تذکر داد که جوابی باشد از توهمی که ممکن است کسی بکند و بگوید: نهی از شکار کردن با اینکه یا اصلا اتفاق نمی افتد و یا بندرت وقوع می یابد حکمی است بسیار کم فائده و یا بی فایده، چه تحریم شکار در یک مکانی از امکنه و در زمانی از زمانها و همچنین سوق دادن هدی جز تقلید از خرافات امم جاهلیت چه سودی در بر دارد؟ از این سؤال جواب داده شده که اعتبار بیت الحرام و شهر الحرام و احکامی که بر آن دو

تشریع شده مبتنی بر حقیقتی علمی و اساسی و جدی است، و آن اینست که این بیت الله و احکام و مناسکش مایه قوام و حیات مردم است.

از این جا روشن می شود چطور جمله« ذلک لتعلموا ...،» به ما قبل خود متصل می شود، و اما اشاره ذلک یا بخود حکمی است که در آیات قبل بیان شده، و جمله« جعل الله الکعبه البیت الحرام قیاما للناس ...،» حکمت آن را بیان می کند، یا بیان حکمی است که جمله « جعل الله الکعبه ...،» آنرا توضیح می دهد، اگر مشار الیه، اولی باشد معنای آیه این می شود:

- « خداوند بیت الحرام و شهر الحرام را باعث قوام مردم قرار داده، و احکامی را مناسب آن دو جعل فرموده تا با عمل کردن و حفظ احترام آنها به این حقیقت پی ببرند که خداوند به آنچه در آسمان ها و زمین است دانا است چنین خدائی می داند که هر موجودی چه چیز برایش نافع است، از همین جهت این احکامی را که می بینی (حرمت صید و سایر احکام احرام) تشریع کرده، نه از جهت تقلید از خرافات مردم نادان.»

و اگر معنای دوم باشد مفاد آیه این می شود: « ما برای شما این حقیقت (قرار دادن بیت الحرام و غیره را قوام مردم،) بیان کردیم تا بدانید که خداوند می داند آنچه را که در آسمانها و زمین است، و همچنین امور و احکامی که در آن دو (بیت الحرام و شهر الحرام،) جعل فرموده از روی مصلحت بوده، پس کسی توهم نکند که این احکام لغو و یا ناشی از خرافات عهد جاهلیت است. »

« اعلموا ان الله شدید العقاب و ان الله غفور رحیم ...،» این دو آیه تاکیدند برای بیان احکام مذکور و تثبیت انذار برای موفقیت آنها و وعده اند برای فرمانبران و وعیدند برای نافرمانان، و چون شائبه تهدید هم در آن هست از این رو وصف شدت عقاب را مقدم داشت بر وصف مغفرت و رحمت، و نیز از همین جهت در دنبالش فرمود:« ما علی الرسول الا البلاغ و الله یعلم ما تبدون و ما تکتمون!»

روایات رسیده درباره صید در حال احرام

در تفسیر عیاشی به اسناد خود از حریز از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که فرمود: اگر مرد محرم کبوتری را بکشد کفاره اش گوسفندی است، و اگر جوجه آنرا بکشد کفاره اش شتری است، و اگر تخم مرغی را با پا لگد کرده و بشکند بر اوست یکدرهم، که آن را و آن گوسفند و شتر را در مکه و یا منا تصدق دهد، و این همان قول خداست که فرمود: « لیبلونکم الله بشی ء من الصید تناله ایدیکم (جوجه و تخم) و رماحکم (مادران آنها.)»

مؤلف: همین روایت را شیخ در تهذیب از حریز از آن جناب با اکتفای به قسمت اخیر آن نقل کرده است.

و در تهذیب به سند خود از ابن ابی عمیر از حماد از حلبی از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که فرمود: مُحرم وقتی صیدی را بکشد جزایی به گردنش می آید که باید آنرا به مسکینان تصدق دهد، و اما اگر بار دوم چنین کند کفاره ای بر او نیست، و خداوند از او انتقام می ستاند، و مقصود از انتقام همان نقمت و عذاب آخرت است.

و در کافی به سند خود از احمد بن محمد از بعضی از رجال روایتی خود از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل می کند که فرمود: کسی که در احرامش هدی بر او واجب شده می تواند هدی خود را در هر جا که بخواهد نحر کند، مگر فدا و کفاره صید، که باید آنرا به مکه برساند، چون خدای تعالی در خصوص آن فرمود: « هدیا بالغ الکعبه» هدیی که به کعبه برسد.

و در تفسیر عیاشی از حریز از ابی عبد الله علیه السلام روایت شده است که فرمود: مراد از صید دریا در آیه« احل لکم صید البحر و طعامه متاعا لکم» ماهی های شوری است که می خورند، و فرق بین حیوان دریایی و صحرایی این است که هر مرغی که در باتلاقها و نیزارها بسر می برد، اگر تخم گذاری و پرورش جوجه اش در خشکی انجام می گیرد، آن مرغ از مرغهای صحرایی بشمار می رود، و اگر تخم گذاری و پرورش جوجه اش را در آب انجام می دهد، آن مرغ از مرغهای آبی محسوب می شود، و شکار آن حلال است .

(۱)

ماه های قمری و اوقات عبادات و حج

-" یَسئَلُونَک عَنِ الأَهِلَّهِ قُلْ هِیَ مَوَاقِیت لِلنَّاسِ وَ الْحَجّ...!

-از تو از هلالها می پرسند که غرض از اینکه قرص قمر در هر ماه یك بار به صورت هلال در می آید چیست؟ بگو اینها وقتها را برای مردم و برای حج معین می کنند...!"

مواقیت جمع میقات است، به معنای وقت معین شده برای عمل، یا محل تعیین شده، که در آیه مورد بحث معنای اول یعنی زمان معین منظور است.

در جمله:" یسئلونک عن الاهله،" تعبیر به اهله - یعنی جمع هلال - کرده و فرموده: از تو از اهله می پرسند. غرض از سؤال، موقعیت ماههای قمری بوده که سبب

۱- مستند: آیه ۹۴ تا ۹۹ سوره مائده المیزان ج : ۶ ص : ۲۰۲

آنها چیست؟ و چه فوایدی دارد؟ در پاسخ هم به بیان فواید آن پرداخته، و فرموده ماهها عبارتند از زمان و اوقاتی که مردم برای امور معاش و معاد خود تعیین می کنند.

چون انسان از حیث خلقت طوری است که چاره ای جز این ندارد که افعال و کارهایش را که همه از سنخ حرکت به زمان است اندازه گیری کند، و لازمه احتیاج به اندازه گیری این است که زمان ممتد و بی سر و ته را بر طبق امور خود به صورت قطعه های سر و ته دار و کوچک و کوچکتری از قبیل سالها و فصلها و ماهها و هفته ها و روزها در آورد، و عنایت الهیه هم این احتیاج بندگان را تامین کرد، چون او مدبر امور مخلوقات و راهنمای آنها به سوی صلاح و اصلاح حیاتشان می باشد.

و این تقطیع و تکه تکه کردن زمان به دو صورت ممکن بود، یکی بر حسب حرکت سالیانه زمین به دور خورشید، که از آن چهار فصل درست می شود، و یکی هم بر حسب حرکت ماه به دور زمین، و چون این تقطیع باید طوری باشد که همه مردم حتی عوام آنان نیز بتوانند به آسانی از حساب آن سردرآورند، لذا ماههای قمری را نام برد، که هر انسان دارای ادراک صحیح و حواس مستقیم آن را می فهمد، چون ماه و طلوع و غروب آن را هر سال دوازده بار مشاهده می کند به خلاف خورشید که برجهایش دیدنی نیست بلکه بشر بعد از آنکه قرنها در روی زمین زندگی کرد به تدریج به حساب آن که حسابی است بس دقیق پی برد، حسابی که هم اکنون نیز عامه مردم از آن سر در نمی آورند .

پس ماههای قمری اوقاتی هستند که مردم امور دین و دنیای خود را با آن تعیین می کنند، و مخصوصا در امور دینی مساله حج را معین می کنند که در ماههای معلومی انجام می شود، و اینکه از میان همه عبادات حج را دوباره نام برد، گویا از این جهت بوده که خواسته است زمینه را برای آیات بعدی که حج را به بعضی از ماهها اختصاص می دهد فراهم سازد.

(۱)

لغو رسوم جاهلیت در حج

-" وَلَيْس الْبرُّ بِأَن تَأْتُوا الْبُيُوت مِن ظهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبرَّ مَنِ اتَّقَى وَ أْتُوا الْبُيُوت مِنْ أَبْوَبِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!

-و این کار خوبی نیست که شما در حال احرام از پشت بام داخل خانه ها شوید، بلکه عمل صحیح این است که از خدا بترسید و خانه ها را از در درآیید و از خدا پروا کنید باشد که رستگار شوید!"

۱- مستند:آیه ۱۸۹ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۷۹

دلیلی نقلی این معنـا را ثابت کرده که جماعتی از عرب جاهلیت رسـمشان چنین بوده که چون برای زیارت حـج از خانه بیرون می شدنـد دیگر اگر در خـانه کـاری می داشـتند(مثلا چیزی جا گذاشـته بودنـد،) از در خانه وارد نمی شدنـد، بلکه از پشت، دیوار را سوراخ می کردند، و از سوراخ داخل می شدند، اسلام از این معنا نهی کرد، و دستور داد از در خانه ها درآیند.

آیه شـریفه مورد بحث می تواند با این داسـتان منطبق باشد، و می توان به روایاتی که در شان نزول آیه این داسـتان را نقل می کند اعتماد نمود.

و امر در جمله:" و اتوا البیوت من ابوابهـا،" امر مولوی و تکلیف آور نیست بلکه امر ارشادی و نصیحت است، به اینکه خانه ها را از در درآمدن بهتر است از اینکه از پشت و یا بام آن درآئی، برای اینکه آنهائی که برای خانه در ساخته اند غرضی عقلائی در نظر گرفته انـد و آن این است که همه کسـانی که بـا این خـانه سـر و کـار دارنـد از یک نقطه داخل و خارج شونـد، و این رسـمی است پسـندیده که مردم بر آن عـادت دارنـد، دلیـل بر اینکه امر نـامبرده مولوی نیست، این است که زمینه کلام تخطئه عادت زشتی است که بدون هیچ دلیلی در بین مردمی پیدا شده، عادتی که به جز از بین بردن یک عادت پسـندیده، و موافق با غرض عقلائی، دلیل دیگری نـدارد، در چنین زمینه ای سـفارش به اینکه خانه ها را از در درآیید، به بیش از هدایت و ارشاد به سوی طریقه صواب دلالتی نـدارد، و تکلیفی نمی آورد، بله داخل شـدن در خانه ها از پشت خانه و یا از بام به عنوان اینکه این عمل جزء دین است، بدعت است و حرام .

در الـدر المنثور است که وکیع و بخـاری و ابن جریر از براء روایت کرده انـد که گفت: عرب جاهلیت وقتی برای زیارت کعبه احرام می بست اگر می خواسـتند داخل خانه ای شوند از پشت خانه داخل می شدند، و بدین جهت آیه شـریفه:" لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها، و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها،" نازل شد .

(۱)

تحریم مشرکین از ورود به مسجدالحرام

-« يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْمُشرِكُونَ نجَسٌ فَلا يَقْرَبُوا الْمَسجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسوْف يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ إِن شاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ،

-ای کسانی که ایمان آورده اید! مشرکان نجسند و بعد از امسال دیگر نباید به

۱- مستند: آیه ۱۸۹ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۸۲

مسجد الحرام نزدیک شوند، و اگر از فقر می ترسید زود باشد که خدا اگر بخواهد از کرم خویش شما را توانگر کند که خدا دانا و شایسته کار است.»

این آیه ورود مشرکین را به مسجد الحرام ممنوع و تحریم کرده، و فرموده بعد از امسال نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند و آنسال، سال نهم هجرت بود، همانسالی که علی علیه السلام سوره برائت را به مکه برد، و طواف در اطراف خانه را در حال برهنگی، و وارد شدن مشرکین را در مسجد الحرام ممنوع اعلام نمود.

نهی از ورود مشرکین به مسجد الحرام بحسب فهم عرفی امر به مؤمنین است، به اینکه نگذارند مشرکین داخل مسجد شوند. و از اینکه حکم مورد آیه تعلیل شده به اینکه چون مشرکین نجسند، معلوم می شود که یک نوع پلیدی برای مشرکین و نوعی طهارت و نزاهت برای مسجد الحرام اعتبار کرده، و این اعتبار هر چه باشد غیر از مساله اجتناب از ملاقات کفار است با رطوبت.

« و ان خفتم عیله،» معنایش این است که: اگر از اجرای این حکم ترسیدید که بازارتان کساد و تجارتتان راکد شود و دچار فقر گردید، نترسید که خداوند بزودی شما را از فضل خود بی نیاز می سازد، و از آن فقری که می ترسید ایمن می فرماید.

این وعده حسنی که خدای تعالی برای دلخوش کردن سکنه مکه و آن کسانی که در موسم حج در مکه تجارت داشتند داده، اختصاص به مردم آنروز ندارد، بلکه مسلمانان عصر حاضر را نیز شامل می شود، ایشان را نیز بشارت می دهد به اینکه، در برابر انجام دستورات دین، از هر چه بترسند خداوند از آن خطر ایمنشان می فرماید، و مطمئنا بدانند که کلمه اسلام اگر عمل شود همیشه تفوق دارد، و آوازه اش در هر جا رو به انتشار است، همچنانکه شرک رو به انقراض است.

و بعد از اعلام برائت بیش از چهار ماه مهلتی برای مشرکین نماند، و بعد از انقضاء این مدت عموم مشرکین مگر عده معدودی همه به دین اسلام درآمدند، و آن عده هم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم درمسجد الحرام پیمانی گرفتند، و آن جناب برای مدتی مقرر مهلتشان داد، پس در حقیقت بعد از اعلام برائت تمامی مشرکین در معرض قبول اسلام واقع شدند.

(۱)

تمتع، متعه، و نظرات

روایات رسیده در تشریع احکام عمره و تمتع

۱- مستند: آیه ۲۸ سوره توبه المیزان ج : ۹ ص : ۳۰۳

در کـافی از حلبی از امـام صادق علیه السـلام روایت کرده که فرمود: رسولخـدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم چون خواست حَجَّهِ الاسـلام را بجا آورد، چهار روز از ذی القعده مانده بیرون آمد، تا به مسـجد شجره رسید، و در آنجا نماز خواند، سپس مرکب خود را برانـد، تا به بیـدا رسـید، در آنجا محرم شـد، و لبیک حج گفت، و صد رأس بدنه با خود حرکت داد، مردم هم همگی احرام به حـج بسـتند، و أحدی نیت عمره نکرد، و تا آن روز اصـلا نمی فهمیدند متعه در حج چیست؟ تا آنکه رسولخدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم وارد مکه شد، طواف خانه را انجام داد، مردم هم با او طواف کردند، سپس نزد مقام دو رکعت نماز خواند و دست به حجر الاسود مالید، سـپس فرمود: من ابتدا می کنم به آنچه خدای عزوجل ابتدا کرده بود، پس به صـفا آمد، و سعی را از صـفا شـروع کرد، و هفت نوبت بین صـفا و مروه سعی نمود، همینکه سعیش در مروه خاتمه یافت به خطبه ایستاد، و مردم را دسـتور داد تـا از احرام در آینـد، و حـج خود را عمره قرار دهنـد، و فرمود این چیزی است که خـدای عزوجـل مرا بـدان امر فرموده، مردم محلّ شدند، و رسولخدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم فرمود: اگر من در این باره پیش بینی می داشـتم و می دانستم چنین دسـتوری می رسـد، خود من نیزماننـد شـما بدنه با خود نمی آوردم، ولی چون آورده ام نمی توانم حج تمتع کنم، برای اینکه خدای عزوجل فرموده:" و لا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله- یعنی سر نتراشید، و از احرام در نیائید، تا آنکه هدی به جای خودش که همان منا است برسد."

سراقه بن جعثم کنانی عرضه داشت امروز تازه دین خود را شناختیم مثل اینکه

همین امروز به دنیا آمده ایم، حال به ما خبر بده آیا این حکم مخصوص امسال ما است، یا برای هرساله است؟ رسول خداصلی الله علیه وآله وسلّم فرمود نه، برای ابد حکم همین است، مردی برخاست و عرضه داشت: یا رسول الله آیا ممکن است چند روز دیگر که برای حج احرام می بندیم قطرات آب غسلی که در اثر نزدیکی با زنان کرده ایم از سر و رویمان بچکد، و خلاصه این چه حکمی است؟ (و خواننده عزیز باید توجه داشته باشد که در سنت جاهلیت بعد از داخل شدن در مکه و طواف، از احرام در آمدن، و با زنان آمیختن از شنیع ترین گناهان شنیع تر بوده، و از این جهت سائل برخاسته و اعتراض کرده،) و رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود تو تا ابد به این حکم ایمان نمی آوری!

امام صادق علیه السلام سپس فرمود: در همان ایام علی علیه السلام از یمن آمد، و به مکه وارد شد، و دید فاطمه علیهاالسلام از احرام در آمده، و بوی خوش استعمال کرده، نزد رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم روانه شد، جریان را از آن جناب پرسید، رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: یا علی تو که احرام بستی به چه نیت بستی؟ عرضه داشت: به آنچه رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم نیت کرده، فرمود: پس تو هم نباید از احرام درآئی، و او را در هدی خود که گفتیم صد بدنه بود شریک کرد، سی و هفت شتر را به او داد، و شصت و سه شتر را برای خود نگه داشت، که همگی را به دست خود نحر کرد، و از هر شتری قسمتی را گرفته در دیگی قرار داده دستور داد آن را بپزند، و خودش از آن گوشت، و مقداری از آبگوشتش تناول نموده فرمود: الان می توان گفت که از همه شصت و سه شتر خورده ایم، و کسی که حج تمتع بجا آورد بهتر است از کسی که حج قران بیاورد، و سوق هدی کند، و نیز از کسی که حج افراد بیاورد بهتر است.

راوی می گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم در شب احرام بست یا در روز؟ فرمود: در روز، پرسیدم چه ساعتی؟ فرمود هنگام نماز ظهر.

مؤلف : این معنا در تفسیر مجمع البیان و غیره نیز روایت شده است.

و در تهذیب از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: عمره داخل در حج شد تا روز قیامت، پس کسی که تمتع کند به عمره تا حج (یعنی عمره تمتع بیاورد قبل از حج،) باید هر قدر می تواند قربانی کند، پس کسی نمی تواند و چاره ای ندارد جز اینکه تمتع کند، چون خدای تعالی این حکم را در کتاب نازل فرمود، و سنت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم هم بر آن جاری گشت.

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: " ما استیسر من

الهدی،" یک گوسفند است.

و نیز در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در پاسخ کسی که پرسید اگر متمتع گوسفند نیافت چه کند؟ فرمود: قبل از روز هشتم و روز عرفه را روزه بگیرد، شخصی پرسید: حال اگر در همان ترویه که روز هشتم است تازه از راه رسیده باشد چه کند؟ فرمود: سه روز بعد از ایام تشریق، روزه بگیرد شخصی پرسید: حال اگر شتربانش مهلت نداد که در مکه بماند، و این سه روز روزه را انجام دهد چه کند؟ فرمود: روز حصبه و دو روز بعدش روزه بگیرد، پرسیدند: روز حصبه کدام است؟ فرمود: روزی که کوچ می کند، پرسیدند: آیا روزه بگیرد در حالی که مسافر است؟ فرمود : بله مگر در روز عرفه مسافر نبود؟ ما اهل بیت فتوامان این است و دلیلمان هم قرآن است که می فرماید: "فصیام ثلثه ایام فی الحج،" و منظورش در ذی الحجه است .

و شیخ طوسی علیه الرحمه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: هر کس خانه اش به مکه نزدیکتر از فاصله میقات به مکه باشد او جزء حاضرین در مسجد الحرام است، و نباید حج تمتع انجام دهد.

مؤلف: یعنی کسانی که محل سکونتشان نزدیکتر از میقات است به مکه اینگونه افراد مصداق حاضرین در مسجد الحرام هستند، که نباید حج تمتع بیاورند، و روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام در این معانی بسیار است.

و در کافی از امام باقر علیه السلام روایت آورده که در معنای جمله "الحج اشهر معلومات،" فرموده: ماههای معلوم حج عبارت است از شوال، و ذی القعده، و ذی الحجه، احدی نمی تواند به نیت حج در غیر این سه ماه احرام ببندد.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر جمله "لا جناح علیکم ان تبتغوا فضلا من ربکم ...،" فرمود: منظور از فضل پروردگار رزق است، که بعد از آنکه محرم از احرام خارج شد می تواند در موسم حج به خرید و فروش بپردازد .

مؤلف: می گویند این خطاب بدین جهت صادر شد که عرب تجارت و خرید و فروش در موسم حج را گناه می دانست، خواست تا با این آیه محذور نامبرده را بردارد.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که در تفسیر آیه:"ربنا آتنا فی الدنیا حسنه و فی الاخره حسنه،" فرمود: منظور از حسنه رضوان خدا و بهشت در آخرت است، و نیز سعه رزق و حسن خلق در دنیا است.

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ذیل آیه شریفه: " و اذکروا الله فی ایام معدودات ...،" فرموده: مراد از این ایام، ایام تشریق است چون عرب وقتی در منا اقامت می کرد، بعد از قربانی شتر به تفاخر می پرداخت، یکی می گفت: پدر

من چنین و چنـان بود، آن دیگری می گفت پـدرم چنین و چنان بود، خـدای تعالی فرمود: "فاذا قضـیتم مناسـککم فاذکروا الله کـذکرکم آباءکم، او اشـد ذکرا،" چون از مناسک خود پرداختیـد به یاد خـدا بیفتید، همانطور که به یاد پدران خود می افتید، بلکه بیشتر و شدیـدتر از یـاد پـدران، و تکبیر این است که بگوئی: " الله اکبر، الله اکبر، لا ـ اله الا الله، و الله اکبر، ولله الحمـد، الله اکبر علی ما هدینا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام ! "

و نیز در همان کتاب از همان جناب روایت کرده که فرمود: تکبیر در ایام تشریق را باید از نماز ظهر روز عید تا نماز صبح روز سوم عید ادامه داد، و اما در شهرها این تکبیر دنبال ده نماز گفته می شود(که در حقیقت از ظهر روز عید شروع، و بعد از نماز صبح روز دوازدهم ختم می گردد.)

و در کتاب من لا یحضـره الفقیه از امام صادق علیه السـلام روایت آورده که شخصی از آن جناب از مفاد آیه:" فمن تعجل فی یومین فلا ـ اثم علیه، و من تـاخر فلا ـ اثم علیه ...،" پرسـید حضـرت فرمود: معنایش این نیست که بیتوته در روز سـیزدهم واجب نیست، خواستی انجام بـده و نخواستی انجام نـده بلکه معنایش این است که اگر این واجب را نیاوردی خـدا این گناهت را می آمرزد، چون حاجی وقتی از حج بر می گردد همه گناهانش آمرزیده است .

و در تفسـیر عیاشـی از آن جنـاب روایت کرده که فرمود: او از حـج بر می گردد در حـالی که گناهـانش آمرزیـده شـده، البته خدای تعالی گناه کسی را می آمرزد که تقوا داشته باشد.

و از امـام باقر علیه السـلام روایت آورده که در معنای جمله:" لمن اتقی...،" فرمود: یعنی کسـی که از رفث و فسوق و جـدال و سایر محرماتی که خدای تعالی بر محرم حرام کرده اجتناب کند.

و نیز از آن جناب روایت کرده که در معنای جمله نامبرده فرمود: یعنی از خدای عزوجل پروا داشته باشد.

و از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: یعنی کسی که از گناهان کبیره پروا کند.

مؤلف : خواننـده محترم توجه فرمود که آیه شـریفه چه دلالتی دارد، و از آن چه فهمیده می شود، ممکن هم هست ما به عموم تقـوا و اینکه قیـدی برایش نیامـده تمسـک نمـوده، همـانطور که در دو روایت اخیر آمـده، بگـوئیم منظـور پروا کردن از عموم گناهان است.

بحث ها و روایات درباره متعه و تمتع

در الدرالمنثور است که بخاری و بیهقی از ابن عباس روایت کرده اند که در پاسخ شخصی که از وی از متعه حج سؤال کرده بود، گفته: مهاجرین و انصار و همسران رسولخدا در حجه الوداع احرام بستند، ما نیز احرام بستیم، چون به مکه رسیدیم رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود: نیت احرام حج را به عمره برگردانید، مگر کسانی که با خود قربانی آورده، و به این علامت لنگه کفشی به گردن آن حیوان انداخته باشند که چنین افرادی باید به همان نیت حج باقی مانده، بقیه نیت عمره کنند، و چون خانه خدا را طواف و در صفا و مروه سعی کردیم، عمل عمره ما تمام شد، و از احرام در آمدیم، و با زنان در آمیختیم، و لباس پوشیدیم.

و در باره کسانی که با خود قربانی آورده، آن را نشان کرده بودند، فرمود: اینگونه افراد نباید از احرام درآیند، بلکه همچنان در احرام حج باشند، تا قربانیشان به جای خود برسد، یعنی در منا ذبح شود. آنگاه در شب ترویه به ما که از احرام در آمده بودیم، دستور فرمود: به نیت حج احرام ببندیم، ما نیز چنین کردیم، تا از اعمال و مناسک حج در عرفات و مشعر و منا فارغ شدیم.

و آنگاه در روز عید به مکه آمدیم، و خانه خدا را طواف و بین صفا و مروه سعی کردیم، و در اینجا همه اعمال حج ما پایان یافت، تنها مساله قربانی باقی ماند، که می بایست به حکم" فما استیسر من الهدی، فمن لم یجد فصیام ثلثه ایام فی الحج و سبعه اذا رجعتم،" قربانی کنیم، که البته در این قربانی گوسفند هم کفایت می کند، و یا به جای آن روزه بگیریم، سه روز در حج، و هفت روز بعد از مراجعت به وطن.

در نتیجه آن سال هر دو عمل عمره و حج را در یک سال انجام دادیم، و این سابقه نداشت، دستوری بود که خدا در کتابش نازل فرمود و سنت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم بر آن جاری شد، تا مسلمانان خارج مکه که از راه دور می آیند بتوانند قبل از رفتن به عرفات از احرام درآیند، و آنچه در احرام برایشان حرام بود حلال شود و اینکه گفتیم مسلمانان خارج مکه، دلیلش این کلام خدا است که می فرماید:" ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام،" و ماههای حج که خدای تعالی آنها را ماه حج خوانده شوال، و ذی القعده، و ذی الحجه است، پس هر کس در این ماهها حج تمتع کند، باید یا خونی بریزد، و یا روزه بگیرد، و رفث به معنای جماع، و فسوق به معنای معاصی، و جدال به معنای ستیزگی در گفتار است.

و نیز در الدر المنثور است که بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در حجه الوداع حج تمتع آورد به این صورت که اول عمره را آورد، و سپس احرام حج بست و از آغاز که در مسجد ذو الحلیفه واقع در محل شجره احرام می بست قربانی هم معین کرد، و قربانیش را با خود سوق داد، و قبل از هر کس رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم به نیت عمره احرام بست، مردم هم به متابعت وی نیت تمتع کرده، اول به عمره و سپس به حج احرام بستند.

ولی از آنجائی که مردم دو دسته بودند، بعضی با خود قربانی آورده بودند، و بعضی نیاورده بودند، لذا همینکه رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم وارد مکه شد، به مردم فرمود: هر کس با خود قربانی آورده از احرام در نیاید، و هیچ یک از محرماتی که بر او حرام بود حلال نمی شود، مگر بعد از آنکه از عمل حج فارغ شود، و کسانی که قربانی نیاورده اند طواف و سعی انجام دهند، و سپس تقصیر کنند، و از احرام درآیند، و آنگاه قبل از رفتن به عرفات در مکه احرام حج ببندند و اگر از این دسته کسانی باشند که دسترسی به قربانی ندارند، باید سه روز در سفر و هفت روز در وطن روزه بگیرند .

و باز در الدر المنثور است که حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته،) از طریق مجاهد، و عطا از جابر روایت کرده که گفت: در بین مردم بگومگو زیاد شد، (گویا منظور بگومگوی در باره حج بوده،) تا آنکه بیش از چند روز به تمام شدن اعمال حج نماند، که دستور یافتیم از احرام درآئیم از در تعجب به یکدیگر می گفتیم: چطور ممکن است شخصی که برای عبادت به حج آمده احرام ببندد، در حالی که یک ساعت قبلش منی از عورتش می چکیده؟ این اعتراض به گوش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم رسید لا جرم به خطبه ایستاد و فرمود:

هان ای مردم آیا می خواهید به خدای تعالی چیز یاد بدهید؟ بخدا سوگند علم من از همه شما به خدا بیشتر است، و بیشتر از شما از او پروا دارم، من اگر جلوتر می فهمیدم آنچه را که بعدا فهمیدم هرگز قربانی با خود سوق نمی دادم، و مثل همه مردم از احرام در می آمدم، بنا بر این هر کس که برای عمل حج با خود قربانی نیاورده سه روز در حج و هفت روز در مراجعت به خانه اش روزه بگیرد، و هر کس توانست در همینجا قربانی تهیه کند آنرا ذبح کند، و ما به ناچار یک شتر را به نیت هفت نفر قربانی می کردیم چون قربانی یافت نمی شد .

عطا اضافه کرده که ابن عباس هم گفته که چون قربانی یافت نمی شد رسول خدا گوسفندان خود را میان اصحابش تقسیم کرد و به سعد بن ابی وقاص یک تیس(بز نر) رسید که به نیت خودش به تنهائی سر برید.

و نیز در الدر المنثور است که ابن ابی شیبه، و بخاری و مسلم از عمران بن حصین روایت کرده که گفت: آیه متعه در کتاب خدا نازل شد، و ما در عهد رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم و با آن جناب به سفر حج رفتیم، و حج را به صورت متعه یعنی تمتع آوردیم، و بعد از آنهم هیچ آیه دیگری که حج تمتع را نسخ کند نازل نشد، و رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم هم تا زنده بود از آن نهی نکرد ، تنها و تنها مردی از صحابه به رأی خود آن را قدغن نمود، و هر چه خواست گفت.

مؤلف : این روایت به الفاظ و عباراتی دیگر که معنای همه آنها قریب به همان روایت در الدر المنثور است نیز نقل شده است.

و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن نسائی از مطرف روایت آمده که گفت: عمران بن حصین در مرضی که به آن مرض از دنیا رفت نزد من فرستاد، و مرا احضار کرد و گفت یکی از کسانی که من محدثش بودم، و برایش حدیث می کردم تو بودی، و به این امید برایت حدیث می گفتم که بعد از من سودی به حالت داشته باشد، اگر من زنده ماندم احادیث مرا به من نسبت مده، و خلاصه نگو فلانی چنین گفت، و اگر از دنیا رفتم مستقیما به من نسبت بده برای اینکه دیگر خطری برایم نیست و بدانکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بین حج و عمره را جمع کرد، (یعنی حج تمتع آورد،) و بعد از آن آیه ای دیگر در نسخ این حکم نازل نشد و خودش هم از آن نهی نفرمود تنها یک مرد عادی از پیش خود هر چه خواست گفت.

و نیز در صحیح ترمذی و کتاب زاد المعاد تالیف ابن قیم روایت شده که شخصی از عبد الله پسر عمر از حج تمتع پرسش نمود عبد الله پسر عمر گفت: این عمل عملی است حلال، پرسید: آخر پدرت از آن نهی کرده، گفت: در این مساله که پدرم نهی کرده، اما رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم آن را بجای آورده، آیا باید امر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم را پیروی کنیم یا امر و فرمان پدرم را؟ سائل در پاسخ گفت: البته امر رسول خدا متبع است، عبد الله بن عمر گفت: اگر امر رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم متبع است پس بدان که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم خودش این عمل را بجای آورد .

و صحیح ترمذی، و سنن نسائی، و سنن بیهقی، و موطا مالک، و کتاب الام شافعی همگی از محمد بن عبد الله روایت آورده اند که گفت در سالی که معاویه حج بجای آورد از سعد بن ابی وقاص، و از ضحاک بن قیس شنیدم: که با یکدیگر در باره حج تمتع بحث می کردند، ضحاک می گفت: تنها کسانی که این عمل را انجام می دهند که نسبت به امر خدا جاهلند، سعد در جوابش می گفت: بسیار حرف زشتی زدی، ای برادرزاده، ضحاک گفت: آخر عمر از این عمل نهی کرد، سعد گفت: آخر رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلّم این عمل را بجای آورد، و همه ما با آن جناب بجا آوردیم .

و در الدر المنثور است که بخاری، و مسلم، و نسائی از ابی موسی روایت آورده اند که گفت: در بطحا خدمت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم رسیده، عرضه داشتم: در حال احرام نیت کردم: احرام می بندم به آنچه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم احرام بسته، فرمود: آیا با خود قربانی آورده ای؟ عرضه داشتم نه، فرمود پس برو در خانه طواف کن، و سعی بین صفا و مروه بجای آر، و سپس تقصیر کن، و از احرام درآی، من طواف و سعی کردم و سپس به خیمه زنی از بستگانم رفتم، او سر مرا اصلاح کرد، و شستشو داد .

و من در زمان ابی بکر و همچنین در عهد خلافت عمر به حج تمتع فتوا می دادم تا آنکه در عهد عمر سالی در موسم حج مشغول مناسک حج بودم، که مردی برایم خبر آورد: چه نشسته ای که امیر المؤمنین عمر در باره مناسک حج فتوائی تازه داده، من بانگ برداشتم که ای مردم هر کس از ما فتوائی گرفته تکلیفش دشوار شده، چون امیر المؤمنین دارد می آید و حکم هر مساله را از او بگیرید، و به او اقتدا کنید، پس همینکه عمر وارد شد، از او پرسیدم: چه چیز تازه ای در باره مناسک حج گفته ای؟ گفت: اینکه به کتاب خدا تمسک کنیم که می فرماید: "و اتموا الحج و العمره لله- حج و عمره را برای خدا تمام کنید!" و نیز به سنت پیامبران تمسک کنیم که فرموده محرم نباید از احرام در آید تا آنکه قربانی خود را ذبح کند.

و نیز در الدر المنثور است که مسلم از ابی نضره روایت کرده که گفت: ابن عباس همواره به مردم دستور می داد حج تمتع کنند، و عبد الله بن زبیر همواره از آن نهی می کرد، این اختلاف نظر به جابر بن عبد الله گفته شد، در پاسخ گفت: احادیث به دست من در بین مردم دایر و شایع شده، ما با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم حج تمتع می کردیم، همینکه عمر به خلافت رسید گفت: خدا از هر چه می خواست برای پیغمبرش حلال می کرد، و ملاک کار ما قرآن است، که هر آیه اش در جائی که باید نازل شود نازل شده، و قرآن فرموده:" فاتموا الحج و العمره لله!" بنا بر این همانطور که قرآن دستور داده عمل کنید، و حج خود را از عمره جدا سازید، یعنی در یک سال هر دو را انجام ندهید، چون اگر این کار را که می گویم بکنید حج شما تمام تر و عمره تان هم تمام تر می شود .

و در مسند احمد از ابی موسی روایت شده که گفت: این عمل یعنی حج تمتع سنت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم است، ولی من می ترسم مردم بین عمره و حج در زیر درختان اراک با زنان خود همخوابگی کنند و آنان را با خود برداشته به حج بروند.

و در جمع الجوامع سیوطی از سعید بن مسیب روایت آمده که گفت: عمر بن

خطاب از حج تمتع در ماههای حج نهی کرد، و گفت: هر چند خود من آنرا با رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم انجام دادم، و لیکن از آن نهی می کنم، چون این عمل باعث می شود یک فرد مسلمان که از افقی از آفاق به قصد زیارت حرکت می کند، و خسته و غبارآلود وارد مکه می شود، این خستگی و این غبارآلودگیش و آن تلبیه گفتنش تنها مخصوص عمره اش باشد، بعد از عمره از احرام در آید، و لباس بپوشد، و خود را خوشبو کند، و با همسرش اگر با خود آورده باشد همخوابگی کند، و همچنان به عیش و لذت بپردازد، تا روز هشتم ذی الحجه، آن وقت به نیت حج احرام ببندد، و بطرف منا (و عرفات،) برود، و تلبیه بگوید، در حالی که نه غبارآلود باشد و نه خسته و کوفته، و تلبیه اش هم بیش از یک روز نباشد، در حالی که حج افضل از عمره است .

علاوه اگر ما از حج تمتع جلوگیری نکنیم مردم در زیر همین درختان اراک با زنان خود دست به گریبان می شوند، و این عمل در انظار مردمی که نه دامداری دارند و نه کشت و زرع، مردمی که در نهایت فقر بسر می برند و بهار زندگیشان همین ایامی است که حاجیان به مکه می آیند خوشایند نیست.

و در سنن بیهقی از مسلم از ابی نضره از جابر روایت شده که گفت: به او گفتم: عبد الله بن زبیر از حج تمتع نهی می کند، و عبد الله بن عباس به آن امر می کند، تکلیف چیست؟ کدام درست می گویند؟ گفت: احادیث به دست من در بین مردم منتشر می شود، خلاصه متخصص این فن منم، و من و همه مسلمانان در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و عهد ابی بکر حج تمتع می کردیم، تا آنکه عمر به خلافت رسید، وی به خطبه ایستاد و گفت: رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم همین رسول و قرآن همین قرآن است، و در عهد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم دو تا متعه حلال بود، ولی من از این دو عمل نهی می کنم، و مرتکبش را عقاب هم می نمایم، یکی متعه زنان است که اگر به مردی دست پیدا کنم که زنی را برای مدتی همسر خود کرده باشد، او را سنگسار می کنم، و زنده زنده در زیر سنگریزه ها دفن می سازم، و دیگری متعه حج .

و در سنن نسائی از ابن عباس روایت شده که گفت: از عمر شنیدم می گفت: به خدا سوگند من شما را از متعه نهی می کنم، هر چند که در کتاب خدا هم آمده است، و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم هم آن را انجام داده، و منظور عمر در اینجا متعه حج بود.

و در الدر المنثور است که مسلم از عبد الله بن شقیق روایت کرده که گفت: عثمان از متعه نهی می کرد، و علی به آن امر می فرمود: پس روزی عثمان به علی در این باره اعتراض کرد، علی علیه السلام فرمود: تو خود می دانی که با رسول خدا

صلی الله علیه وآله وسلّم حج تمتع کردیم، عثمان گفت: بله می دانم، و لیکن آن روز از رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم می ترسیدیم و نمی توانستیم مخالفت کنیم.

و نیز در الدر المنثور است که ابن ابی شیبه و مسلم از ابی ذر روایت کرده که گفت: متعه در حج مخصوص اصحاب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم بوده است.

و باز در الدر المنثور می گوید: مسلم از ابی ذر روایت کرده که گفت: متعه عملی است که تنها ما می توانیم آن را انجام دهیم، هم متعه زنان و هم متعه حج .

تحلیلی از روایات مربوط به نهی عمر از متعه درحج

روایات مربوط به حج تمتع بسیار زیاد است، ولی ما در بالا به آن مقدار که در غرض ما دخالت دارد اکتفا کردیم، و غرض ما بحث تفسیری پیرامون نهی از متعه در حج است، چون در باره این نهی از دو نظر می شود بحث کرد، یکی اینکه نهی کننده (یعنی عمر،) حق داشته که چنین نهیی بکند یا نداشته؟ و اگر نداشته آیا معذور بوده یا نه؟ این بحث از غرض ما و از مسؤولیت این کتاب خارج است.

نظر دوم این است که روایات نامبرده احیانا به آیات کتاب و ظاهر سنت استدلال کرده می خواهیم بدانیم این استدلالها صحیح است یا نه؟ و این در مسؤولیت این کتاب و سنخ بحث ما در این کتاب است. لذا می گوئیم در این روایات از چند طریق بر نهی عمر از متعه حج استدلال شده است:

اولین استدلال: استدلال به اینکه آیه:" و اتموا الحج و العمره لله،" بر آن دلالت دارد، و حاصلش این است که آیه نامبرده عموم مسلمین را مامور کرده به اینکه حج را تمام و عمره را تمام کنند، و آیه ای که حج تمتع را تشریع کرده مخصوص رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم است، این استدلال در روایت ابی نضره از جابر آمده، که گفت: همینکه عمر به خلافت رسید گفت: خداوند از هر چیز هر قدر بخواهد برای پیغمبرش حلال می کند و ملاک کار ما قرآن است، که هر آیه اش در جائی که باید نازل شود نازل شده، و فرموده:" فاتموا الحج و العمره لله،" و به حکم این آیه باید حج خود را از عمره خود جدا کنید .

و این استدلال به هیچ وجه درست نیست! چون خواننده عزیز در تفسیر آیه نامبرده توجه فرمود که گفتیم: این آیه بیش از این دلالت ندارد که اتمام حج و عمره واجب است، و کسی که باید این عبادت را انجام دهد نمی تواند در وسط آن را قطع کند، به دلیل اینکه دنبالش می فرماید:" فان احصرتم ...،" و اما اینکه آیه شریفه دلالت داشته

باشد بر اینکه مسلمانان باید عمره را جدای از حج بیاورند و متصل آوردنش تنها مخصوص به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم و یا به آن جناب و همراهانش بوده که در آن سال یعنی در حَجَّةَ الوداع در خدمتش بوده اند، ادعائی است که اثباتش از خرط القتاد مشکل تر است. (خرط القتاد به این معنا است که انسان ساقه ای پر از تیغ زهردار را با دست بگیرد، و دست خود را بر آن بکشد، بطوریکه همه تیغ های ساقه مانند برگ از ساقه جدا شود و بریزد.)

علاوه بر اینکه در این روایت اعتراف شده است به اینکه حج تمتع سنت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم بوده همچنانکه در روایت نسائی از ابن عباس نیز این اعتراف آمده، و عمر به نقل ابن عباس گفته: به خدا سوگند من شما را از متعه نهی می کنم، با اینکه رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم آن را انجام داد !!

دومین استدلال: اما اینکه استدلال کرده اند به اینکه نهی از تمتع در حج موافق با کتاب و سنت است همچنانکه در روایت ابی موسی آمده بود، که گفت: اگر از حج تمتع نهی کنیم هم به کتاب خدا عمل کرده ایم، که می فرماید:" و اتموا الحج و العمره لله،" و هم به سنت پیامبرمان عمل کرده ایم، که فرمود: محرم از احرام در نمی آید تا وقتی که قربانیش ذبح شود.

در پاسخ می گوئیم کتاب خدا همانطور که قبلا خاطرنشان کردیم بر خلاف این گفتار دلالت دارد، و اما اینکه گفتند ترک حج تمتع پیروی از سنت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم است که فرمود: محرم از احرام در نمی آید مگر وقتی که قربانیش ذبح شود، در پاسخ می گوئیم:

اولا این گفتار درست بر خلاف فرموده رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است، که در روایاتی دیگر آمده، و بعضی از آنها گذشت، که به صراحت فرمود: این مخصوص کسانی است که از میقات با خود قربانی آوردند .

ثانیا اینکه: روایات تصریح دارد بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم خودش این عمل را بجا آورد، یعنی اول احرام بست به عمره، و سپس بار دیگر احرام بست به حج، و نیز تصریح دارد بر اینکه آن جناب به خطبه ایستاد و فرمود: ای مردم آیا می خواهید خدا را چیز بیاموزید؟ و ادعای عجیبی که در این مقام شده ادعائی است که ابن تیمیه کرده، و گفته حج رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم در آن سال حج قران بود، نه حج تمتع چیزی که هست کلمه متعه بر حج قران هم اطلاق می شود .

ثالثا: صرف اینکه سر نتراشند تا قربانی به محل خودش برسد احرام حج نیست

خود این روایات هم نمی توانـد دلیل بر این مـدعا باشد، و آیه هم دلالت دارد بر اینکه آن سائق هدیی حکمش سـر نتراشـیدن است که اهل مسجد الحرام نباشد، چنین کسی است که حتما باید حج تمتع بیاورد.

رابعا اینکه: بر فرض که رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم حج تمتع بجا نیاورد لیکن این را که ممکن نیست انکار کنیم که آن روز رسولخدا صـلی الله علیه وآله وسلّم به همه یاران خود یعنی آنهائی که در حضورش بودند و آنها که نبودند دستور داد حـج تمتع بیاورنـد، و چگونه ممکن است مسئله ای که مبـدء تـاریخش چنین باشـد، یعنی عموم مسـلمین در آن مساله حکمی داشـته باشـند، و پیامبر اسلام حکمی دیگر مخصوص به خودش داشته باشد، و هر دو حکم در قرآن نیز نازل شده باشد، آنگاه حکم مخصوص به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم در میان امتش سنت گردد؟

سومین اسـتدلال: و اما این اسـتدلال که گفتند: تمتع باعث می شود که حج (یکی از باشـکوه ترین مراسم اسلامی،) صورتی به خود بگیرد که بـا معنویت آن سازگـار نیست، چون به حـاجی اجـازه می دهـد در بین عمـل خوشـگذرانی کنـد، از زنـان کـام بگیرد، و از بوی خوش و لباس های فاخر اسـتفاده کند، و این استدلال از روایت احمد از ابی موسی استفاده می شود، آنجا که عمر گفت: درست است که حج تمتع سـنت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است و لیکن من می ترسم مردم در بین عمل حـج زیر درختان اراک با زنان خود درآمیزنـد، و آنگاه وقتی احرام حـج ببندنـد که آب غسل جنابت از سـر و رویشان بچکد، این بود گفتار عمر، و نیز از بعضـی روایت های دیگر که در آن از عمر نقل شده که گفت: من می دانم که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم و اصـحابش حج تمتع را بجا آوردند، و لیکن من شخصا دوست نمی دارم کسانی که به زیارت خانه خدا می آینـد با زنان درآمیزنـد، آنگاه برای حـج احرام ببندند، در حالی که آب غسل از سـر و رویشان بچکد، این نیز گفتار عمر بود، که صـریحا اجتهادی است در مقابل نص، چون خـدای تعالی و رسول گرامیش بر مساله حـج تمتع تصـریح کرده اند، و خدا و رسولش بهتر می داننـد که تشـریع حکم حج تمتع ممکن است به اینجا منجر شود، که مسـلمین رفتاری را بکنند که عمر آن را دوست نمی دارد، و بلکه از آن می ترسد، و با وجود چنین تصریحی دیگر جای اجتهاد نیست .

و از عجـائب امـور ایـن اسـت کـه در متن آیه ای که حـج تمتـع را تشـریع کرد همـان چیزی که عمر از آن می ترسـید و از آن کراهت داشت آمده، می فرماید:

" فمن تمتع بالعمره الی الحج... !

کسی که با آوردن عمره تا انجام حج لذت گیری کند، باید قربانی کند!"

بطوریکه ملاحظه می فرمائید قرآن کریم نام این قسم حج را حج تمتع یعنی (حج لذت گیری) نهاده، چون تمتع جز این نیست که زائر خانه خدا بتواند از آنچه که در احرام بر او حرام بود یعنی از التذاذ با بوی خوش و با آمیزش با زنان، و پوشیدن لباس و غیره، بهره مند شود، و این عینا همان است که عمر از آن می ترسید و کراهت می داشت.

و از این عجیب تر اینکه وقتی آیه شریفه نازل شد اصحاب به خدا و رسول اعتراض کردند، و رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم امر فرمود تا به عین همان چیزی که سبب نهی بود تمتع ببرند. توضیح اینکه وقتی این دستور صادر شد، بطوریکه در روایت در الدر المنثور از حاکم از جابر آمده مردم گفتند، آیا برای عمل حج در حالی به سوی عرفه روانه شویم که منی از عورتهای ما می چکد، این سخن به گوش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم رسید بلادرنگ به خطبه ایستاد و در خطبه اش گفتار مردم را رد نموده، برای بار دوم دستور داد تمتع کنند، همانطور که بار اول آن را بر ایشان واجب کرده بود .

چهارمین استدلال: و اما استدلال دیگری که کرده اند و بطوریکه در روایت سیوطی از سعید بن مسیب آمده که گفته اند: (حکم تمتع در حج باعث تعطیل شدن بازارهای مکه است، و مردم مکه نه زراعتی دارند و نه دامی، بهار کار مردم مکه همان موقعی است که حاجیان به مکه و بر آنان وارد می شوند،) استدلال درستی نیست، چون اجتهادی است در مقابل نص علاوه بر اینکه خود خدای تعالی در کلام مجیدش نظیر این استدلال را رد نموده، آنجا که فرمان داده بود: از این پس مشرکین حق ندارند به مسجد الحرام در آیند، چون مشرک نجس است، و فرموده بود:" یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا و ان خفتم علیه فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء، ان الله علیم حکیم،" چون ممنوعیت مشرکین از ورود به مسجد الحرام و قهرا از ورود به مکه معظمه نیز مستلزم کسادی بازار مکه بوده، و مع ذلک آیه شریفه این محذور خیالی را رد نموده می فرماید: اگر از فقر می ترسید بدانید که به زودی خدای تعالی به فضل خود شما را بی نیاز می کند.

پنجمین استدلال: و اما استدلال دیگری که کرده و گفتند: تشریع حج تمتع بر اساس ترس بوده (که به نظر نگارنده منظور ترس از رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم بوده،) و چون امروز رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نیست تا از او بترسیم دیگر

جائی برای تمتع در حج نیست، و این استدلال در روایت الدر المنثور از مسلم از عبد الله بن شقیق آمده که عثمان در پاسخ علی علیه السلام گفت: در آن روزها ما از رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم می ترسیدیم، این بود گفتار عثمان که نظیر آن از ابن زبیر هم روایت شده، و روایت به نقل الدر المنثور این است که ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابن منذر از ابن زبیر روایت کرده اند که وقتی به خطبه ایستاد و گفت: ایها الناس به خدا سوگند تمتع به عمره تا رسیدن حج این نیست که شما می کنید تمتع وقتی است که مردی مسلمان احرام حج ببندد ولی رسیدن دشمن یا عروض کسالت و یا شکستگی استخوان و یا پیشامدی دیگر نگذارد حج خود را تمام کند، و ایام حج بگذرد، اینجاست که می تواند احرام خود را احرام عمره قرار دهد، و پس از انجام اعمال عمره از احرام در آید، و تمتع ببرد، تا آنکه سال دیگر حج را با قربانی خود انجام دهد، این است تمتع به عمره تا حج ...(تا آخر حدیث.)

اشکالی که در این استدلال هست این است که آیه شریفه مطلق است هم خائف را شامل می شود، و هم غیر خائف را، و خواننده عزیز توجه فرمود که جمله ای که دلالت دارد بر تشریع حکم تمتع جمله:" ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام ...،" است، نه جمله:" فمن تمتع بالعمره الی الحج ...،" تا در معنای آن قید ترس را هم از پیش خود اضافه نموده بگویند: یعنی هر کس از ترس، حج خود را مبدل به عمره کرد، قربانی کند و معلوم است که جمله اول میان اهل مکه و سایر مسلمانان فرق گذاشته، و حج تمتع را مخصوص سایر مسلمانان دانسته، و سخنی از فرق میان خائف و غیر خائف به میان نیاورده است.

علاوه بر اینکه تمامی روایات تصریح دارد بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم حج خود را بصورت تمتع آورد، و دو احرام بست یکی برای عمره و دیگری برای حج.

ششمین استدلال: و اما این استدلال که گفته اند: تمتع مختص به اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بوده و شامل حال سایر مسلمین نیست (نقل از دو روایت الدر المنثور از ابی ذر،) اگر منظور از آن، همان استدلال عثمان و ابن زبیر باشد که جوابش را دادیم، و اگر مراد این باشدکه حکم تمتع خاص اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم است، و شامل دیگران نمی شود، سخنی است باطل به دلیل اینکه آیه شریفه مطلق است و می فرماید: این حکم برای هر کسی است که اهل مسجد الحرام

نباشد ... چه صحابی و چه غیر صحابی !

علاوه بر اینکه اگر حکم تمتع مخصوص اصحاب رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم و یاران آن جناب بود چرا عمر و عثمان و ابن زبیر و ابی موسی و معاویه و به روایتی ابی بکر آنرا ترک کردند با اینکه از صحابه آن جناب بودند.

تمتع، و عدم جواز استفاده از اختیارات ولایت در نقض احکام الهی

هفتمین استدلال: و اما اینکه استدلال کردند به مساله ولایت، و اینکه عمر در نهی از تمتع از حق ولایت خودش استفاده کرد، چون خدای تعالی در آیه" اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم،" اطاعت اولی الامر را هم مانند اطاعت خدا و رسول واجب کرده استدلال درستی نیست، برای اینکه ولایتی که آیه شریفه آن را حق أولی الامر (هر که هست!) قرار داده، شامل این مورد نمی شود، چون أولی الامر حق ندارد احکام خدا را زیر و رو کند.

توضیح اینکه آیات بسیار زیادی دلالت دارد بر اینکه اتباع و پیروی آنچه به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم نازل شده واجب است، مانند آیه شریفه:" اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم،" و معلوم است که هر حکمی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم تشریع کند به اذن خدا می کند، همچنانکه آیه شریفه:" ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله،" و آیه شریفه:" ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا،" بیان می کند.

و معلوم است که منظور از عبارت " آنچه رسول برایتان آورده،" به قرینه جمله " و ما نهیکم عنه،" این است که هر چه که رسول شما را بدان امر کرده، در نتیجه به حکم آیه نامبرده باید آنچه را که رسول واجب کرده امتثال کرد، و از هر چه که نهی کرده منتهی شد و همچنین از هر حکمی که کرده و هر قضائی که رانده، چنانکه در باره حکم فرموده:" و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون،" و در آیه ای دیگر فرموده:"فاولئک هم الفاسقون،" و در جائی دیگر فرموده:" فاولئک هم الکافرون." و در مورد قضا فرموده:" و ما کان لمؤمن و لا مؤمنه اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیره من امرهم، و من یعص الله و رسوله، فقد ضل ضلالا مبینا."

و نیز فرموده:" وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره،" و ما می دانیم که مراد از اختیار در این آیه قضا و تشریع و یا حداقل اعم از آن و از غیر آن است، و شامل آن نیز می شود .

و قرآن کریم تصریح کرده به اینکه کتابی است نسخ ناشدنی، و احکامش به

همان حال که هست تا قیامت خواهـد مانـد، و فرموده:" و انه لکتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یـدیه و لا من خلفه، تنزیل من حکیم حمید."

و این آیه مطلق است، و به اطلاقش شامل بطلان به وسیله نسخ نیز می شود، پس به حکم این آیه آنچه که خدا و رسولش تشریع کرده اند، و هر قضائی که رانده اند، پیرویش بر فرد فرد امت واجب است، خواه اولی الامر باشد یا نه!

از اینجا روشن می شود که جمله:" اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم،" حق اطاعتی که برای أولی الامر قرار می دهد، اطاعت در غیر احکام است، پس به حکم هر دو آیه، أولی الامر و سایر افراد امت در اینکه نمی توانند احکام خدا را زیر و رو کنند یکسانند .

بلکه حفظ احکام خدا و رسول بر أولی الامر واجب تر است، و اصولا أولی الامر کسانی هستند که احکام خدا به دستشان امانت سپرده شده، باید در حفظ آن بکوشند.

پس حق اطاعتی که برای أولی الامر قرار داده اطاعت اوامر و نواهی و دستوراتی است که أولی الامر به منظور صلاح و اصلاح امت می دهد البته با حفظ و رعایت حکمی که خدا در خصوص آن واقعه و آن دستور دارد .

مانند تصمیم هائی که افراد عادی برای خود می گیرند، مثلا با اینکه خوردن و نخوردن فلان غذا برایش حلال است، تصمیم می گیرد بخورد، و یا نخورد, حاکم نیز گاهی صلاح می داند که مردم هفته ای دو بار گوشت بخورند، و یا با اینکه خرید و فروش برای افراد جایز است فردی تصمیم می گیرد این کار را بکند، و یا تصمیم می گیرد نکند، حاکم نیز گاهی صلاح می داند مردم از بیع و شرا اعتصاب کنند، و یا آن را توسعه دهند. و یا با اینکه بر فرد فرد جایز است وقتی کسی در ملك او با او نزاع می کند به حاکم شرع مراجعه کند، و هم جایز است از دفاع صرفنظر کند، أولی الامر نیز گاهی مصلحت می داند که از حقی صرفنظر کند، و گاهی صلاح را در این می داند که آن را احقاق نماید .

پس در همه این مثالها فرد عادی و یا أولی الامر صلاح خود را در فعلی و یا ترك فعلی می داند، و حکم خدا به حال خود باقی است.

و همچنانکه یك فرد نمی تواند شراب بنوشد و ربا بخورد، و مال دیگران را غصب نموده ملکیت دیگران را ابطال کند، هر چند که صلاح خود را در اینگونه کارها بداند، أولی الامر نیز نمی تواند به منظور صلاح کار خود احکام خدا را زیر و رو کند، چون این عمل مزاحم با حکم خدای تعالی است، آری أولی الامر می تواند در پاره ای اوقات از حدود و ثغور کشور اسلامی دفاع کند، و در وقت دیگر از دفاع چشم بپوشد، و در هر دو حال رعایت مصلحت عامه و امت را بکند، و یا دستور اعتصاب عمومی، و یا انفاق عمومی،

و یا دستورات دیگری نظیر آن بدهد.

و سخن کوتاه آنکه آنچه یک فرد عادی از مسلمانان می تواند انجام دهد، و بر حسب صلاح شخص خودش و با رعایت حفظ حکم خدای سبحان آن کار را بکند، و یا در آن چیز تصرف نماید، ولی امری که از قبل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بر امت او ولایت یافته، نیز می تواند آن کار را بکند، و در آن چیز تصرف نماید، تنها فرق میان یک فرد عادی و یک ولی امر با اینکه هر دو مامورند بر حکم خدا تحفظ داشته باشند، این است که یک فرد عادی در آنچه می کند صلاح شخص خود را در نظر دارد، و یک ولی امر آنچه می کند به صلاح حال امت می کند.

و گرنه اگر جایز بود که ولی مسلمین در احکام شرعی دست بیندازد، هر جا صلاح دید آن را بردارد، و هر جا صلاح دید که حکم دیگری وضع و تشریع کند، در این چهارده قرن یک حکم از احکام دینی باقی نمی ماند، هر ولی امری که می آمد چند تا از احکام را بر می داشت، و فاتحه اسلام خوانده می شد، و اصولا دیگر معنا نداشت بفرمایند احکام الهی تا روز قیامت باقی است ؟!

حال آنچه را گفته شد با مساله تمتع که مورد بحث بود تطبیق داده می گوئیم: چه فرق است بین اینکه گوینده ای بگوید: حکم تمتع و بهره مندی از طیبات زندگی با هیات عبادات و نسک نمی سازد، و چون نمی سازد شخص ناسک باید این تمتع را ترک کند، و بین اینکه گوینده بگوید مباح بودن برده گیری با وضع دنیای فعلی سازگار نیست، چون دنیای متمدن امروز همه حکم می کنند به حریت عموم افراد بشر، پس باید حکم اباحه برده گیری که از احکام اسلام است برداشته شود، و یا اینکه بگوید اجرای احکام حدود به درد چهارده قرن قبل می خورد، و اما امروز بشر متمدن نمی تواند آن را هضم کند، و قوانین جاریه بین المللی هم آن را قبول نمی کند، پس باید تعطیل شود.

این بیانی که ما کردیم از پاره ای روایات وارده در همین باب فهمیده می شود مانند روایت الدر المنثور که می گوید: اسحاق بن راعویه در مسند خود، و احمد از حسن روایت آورده اند که عمر بن خطاب تصمیم گرفت مردم را از متعه حج منع کند، ابی بن کعب برخاست و گفت تو این اختیار را نداری، چون متعه حج حکمی است که قرآن بر آن نازل شده، و ما خود با رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم عمره تمتع به جای آوردیم، عمر چون این بشنید از تصمیم خود تنزل کرد.

(۱)

تشریع قبله

جهت قبله مسلمین و احکام آن

۱- مستند: آیه ۱۹۶ تا ۲۰۳ سوره بقره المیزان ج : ۲ ص : ۱۰۹

-" سَيَقُولُ السفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَن قِبْلَتهِمُ الَّتى كانُوا عَلَيْهَا قُل لِّلَّهِ الْمَشرِقُ وَ الْمَغْرِب يهْدِى مَن يَشاءُ إِلى صِرَطٍ مُّستَقِيم!

-بزودی سفیهان مردم خواهند پرسید چه انگیزه ای مسلمانان را از قبله ای که رو بدان سو نماز می کردند برگردانید؟ بگو: مشرق و مغرب از آن خداست هر که را بخواهد بصراط مستقیم هدایت می کند !"

برگشتن قبله از بیت المقدس به کعبه، از بزرگترین حوادث دینی، و اهم احکام تشریعیه است، که مردم بعد از هجرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم به مدینه با آن روبرو شدند، آری در این ایام اسلام دست به انقلابی ریشه دار می زند، و معارف و حقایق خود را نشر می دهد، و معلوم است که یهود و غیر یهود در مقابل این انقلاب، ساکت نمی نشینند، چون می بینند اسلام یکی از بزرگترین مفاخر دینی آنان را که همان قبله ایشان بود، از بین می برد، قبله ای که سایر ملل بخاطر آن تابع یهود و یهود در این شعار دینی متقدم بر آنان بودند .

علاوه بر اینکه این تحویل قبله باعث تقدم مسلمانان، و دین اسلام می شود چون توجه تمامی امت را یکجا جمع می کند، و همه در مراسم دینی به یک نقطه رو می کنند، و این تمرکز همه توجهات به یک سو، ایشان را از تفرق نجات می دهد هم تفرق وجوهشان در ظاهر، و هم تفرق کلمه شان در باطن، و مسلما قبله شان کعبه تاثیری بیشتر و قوی تر دارد، تا سایر احکام اسلام، از قبیل طهارت و دعا، و امثال آن، و یهود و مشرکین عرب را

سخت نگران می سازد، مخصوصا یهود را که به شهادت داستانهائی که از ایشان در قرآن آمده، مردمی هستند که از همه عالم طبیعت جز برای محسوسات اصالتی قائل نیستند، و برای غیر حس کمترین وقعی نمی گذارند, مردمی هستند که از احکام خدا آنچه مربوط به معنویات است، بدون چون و چرا می پذیرند، ولی اگر حکمی در باره امری صوری و محسوس از ناحیه پروردگارشان بیاید، مانند قتال و هجرت و سجده و خضوع و امثال آن، زیر بارش نمی روند، و در مقابلش به شدیدترین وجهی مقاومت می کنند .

سخن کوتاه اینکه خدای تعالی هم خبر داد که بزودی یهود بر مسئله تحویل قبله اعتراض خواهند کرد، لذا به رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم تعلیم کرد که چگونه اعتراضشان را پاسخ گوید، که دیگر اعتراض نکنند.

اما اعتراض آنان این بود که خدای تعالی از قدیم الایام بیت المقدس را برای انبیاء گذشته اش قبله قرار داده بود، تحویل آن قبله بسوی کعبه که شرافت آن خانه را ندارد چه وجهی دارد ؟

اگر این کار به امر خدا است، که خود، بیت المقدس را قبله کرده بود، چگونه خودش حکم خود را نقض میکند؟ و حکم شرعی خود را نسخ مینماید؟ و یهود بطور کلی نسخ را قبول نداشت، که بیانش در آیه نسخ گذشت.

و اگر به امر خدا نیست، پس خود پیامبر اسلام از صراط مستقیم منحرف، و از هدایت خدا بسوی ضلالت گرائیده است، گو اینکه خدای تعالی این اعتراض را در کلام مجیدش نیاورده، لکن از جوابی که داده معلوم می شود که اعتراض چه بوده است .

و اما پاسخ آن این است که قبله قرار گرفتن، خانه ای از خانه ها چون کعبه، و یا بنائی از بناها چون بیت المقدس، و یا سنگی از سنگها چون حجر الاسود، که جزء کعبه است، از این جهت نیست که خود این اجسام بر خلاف تمامی اجسام اقتضای قبله شدن را دارد، تا تجاوز از آن، و نپذیرفتن اقتضای ذاتی آنها محال باشد، و در نتیجه ممکن نباشد که حکم قبله بودن بیت المقدس دگرگون شود و یا لغو گردد.

بلکه تمامی اجسام و بناها و جمیع جهات از مشرق و مغرب و جنوب و شمال و بالا و پائین در نداشتن اقتضای هیچ حکمی از احکام برابرند، چون همه ملك خدا هستند، هر حکمی که بخواهد و بهر قسم که بخواهد و در هر زمان که بخواهد در آنها می راند، و هر حکمی هم که بکند بمنظور هدایت خلق، و بر طبق مصلحت و کمالاتی است که برای فرد و نوع آنها اراده می کند، پس او هیچ حکمی نمی کند مگر به خاطر این که بوسیله آن حکم، خلق را هدایت کند، و هدایت هم نمی کند، مگر بسوی آنچه که صراط مستقیم و کوتاه ترین راه بسوی کمال قوم و صلاح ایشان است.

پس بنا بر این در جمله "سیقول السفهاء من الناس،" منظور از سفیهان از مردم، یهود و مشرکین عرب است، و به همین جهت از ایشان تعبیر به ناس کرد، و اگر سفیهشان خواند، بدان جهت بود که فطرتشان مستقیم نیست، و رأیشان در مسئله تشریع و دین، خطا است، و کلمه سفاهت هم به همین معنا است، که عقل آدمی درست کار نکند، و رأی ثابتی نداشته باشد .

مسلمانان تا آنروز یعنی ایامی که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم در مکه بود، و چند ماهی بعد از هجرت رو به قبله یهود و نصاری یعنی بیت المقدس نماز می خواندند .

و اگر یهود در این اعتراض که قرآن حکایت کرده قبله بیت المقدس را به مسلمانان نسبت دادند، با اینکه یهودیان در نماز بسوی بیت المقدس قدیمی تر از مسلمانان بودند، باین منظور بوده که در ایجاد تعجب و در وارد بودن اعتراض مؤثرتر باشد.

-" و ما جعلنا القبله التی کنت علیها، الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه ... !

-و ما آن قبله را که رو به آن می ایستادی قبله نکردیم مگر برای اینکه معلوم کنیم چه کسی رسول را پیروی می کند و چه کسی به عقب بر می گردد هر چند که این آزمایش جز برای کسانیکه خدا هدایتشان کرده بسیار بزرگ است و خدا هرگز ایمان شما را بی اثر نمی گذارد که خدا نسبت به مردم بسیار رئوف و مهربان است!"

ظاهر آیه این است که می خواهد توهمی را که احیانا ممکن است در سینه مؤمنین خلجان کند، دفع نماید، و آن توهم این است که فلسفه برگرداندن قبله، و نسخ قبله قبلی چیست؟ و تکلیف نمازهائی که تاکنون رو به بیت المقدس خوانده ایم چه می شود؟ و از این هم بر می آید که مراد به قبله ای که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم بر آن بود، همان بیت المقدس است، نه کعبه، پس هیچ دلیلی نیست بر اینکه بگوئیم: بیت المقدس دو بار و کعبه هم دو بار قبله شده، چون اگر مراد بقبله در آیه کعبه باشد، لازمه اش همین می شود, چون می فرماید: ما امروز آن قبله را که قبلا رو به آن می ایستادی، قبله نکردیم مگر برای چه و چه.

و سخن کوتاه اینکه جای این معنا بود که در سینه مؤمنین این توهم ایجاد شود که اولا وقتی بنای خدای تعالی بر این بود که بالأخره کعبه را قبله مسلمانان کند، چرا از همان روز اول نکرد و گذاشت مدتی مسلمانان رو به بیت المقدس نماز بخوانند؟ لذا خدای تعالی برای دفع این توهم خاطر نشان کرد، که تشریع احکام جز بخاطر

مصالحی که برگشتنش به تربیت و تکمیل مردم است صورت نمی گیرد، منظور از تشریع احکام هم تربیت و تکمیل مردم است، و هم جداسازی مؤمنین از غیر مؤمنین است، و هم مشخص کردن فرمانبران از عاصیان متمرد، و آن سببی که باعث شد که قبله یهودیان را مدتی قبله شما مسلمانها قرار دهیم، عینا همین ها بود که گفتیم .

و ثانیا آن نمازهائیکه مسلمانان بسوی بیت المقدس خواندند تکلیفش چیست؟ چون در حقیقت نماز بطرف غیر قبله بوده، و باید باطل باشد، از این توهم هم جواب می دهد: قبله مادام که نسخ نشده قبله است، چون خدای تعالی هر وقت حکمی را نسخ می کند، از همان تاریخ نسخ از اعتبار می افتد، نه اینکه وقتی امروز نسخ کرد دلیل باشد بر اینکه در سابق هم بی اعتبار بوده، و این خود از رأفت و رحمتی است که به مؤمنین دارد، و عهده دار بیان این جواب جمله:" و ما کان الله لیضیع ایمانکم، ان الله بالناس لرؤف رحیم...!" است.

" قد نری تقلب وجهک فی السماء، فلنولینک قبله ترضیها ... ما تو را دیدیم که رو در آسمان می چرخاندی پس بزودی تو را بسوی قبله ای برمی گردانیم که دوست می داری، اینک روی خود به طرف قسمتی از مسجد الحرام کن، و هر جا بودید رو بدان سو کنید و کسانیکه اهل کتابند می دانند که این برگشتن به طرف کعبه حق است و حکمی است از ناحیه پروردگارشان و خدا از آنچه می کنند غافل نیست!"

از این آیه بدست می آید که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم قبل از نازل شدن حکم تغییر قبله، یعنی نازل شدن این آیه، روی خود را در اطراف آسمان می گردانده، و گویا انتظار رسیدن چنین حکمی را می کشیده، و یا توقع رسیدن وحیی در امر قبله داشته، چون دوست می داشته خدای تعالی با دادن قبله ای مختص به او و امتش، احترامش کند، نه اینکه از قبله بودن بیت المقدس ناراضی بوده باشد.

بطوریکه از روایات وارده در داستان، و شان نزول این آیه برمی آید یهودیان مسلمانان را سرزنش می کرده اند: که شما قبله ندارید، و از قبله ما استفاده می کنید، و با بیت المقدس به مسلمانان فخر می فروختند، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم از این باب ناراحت می شد، شبی در تاریکی از خانه بیرون شد، و روی بسوی آسمان گردانید، منتظر بود وحیی از ناحیه خدای سبحان برسد، و این اندوهش را زایل سازد، پس این آیه نازل شد و بفرضی که آیه ای نازل می شد، بر اینکه قبله شما مسلمانان هم همان قبله سابق است، باز حجتی می شد برای آنجناب علیه یهود، چون نه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم ننگ داشت از اینکه رو بقبله یهودیان نماز بخواند، و نه مسلمانان

زیرا عبـد بغیر اطاعت و قبول، شانی نـدارد، لکن آیه شـریفه قبله ای جدید برای مسـلمانان معین کرد، و سـرزنش یهود و تفاخر آنها را خاتمه داد، علاوه بر اینکه تکلیف مسلمانان را یکسره کرد، هم حجتی برای آنان شد، و هم دلشان خشنود گشت .

-" فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره...،

-اینک همین امروز روی خود به طرف قسمتی از مسجد الحرام کن، و هر جا بودید رو بدان سو کنید...! "

کلمه شـطر بمعنای بعض است، و منظور از بعض مسجد الحرام همان کعبه است، و اگر صریحا نفرمود: " فول وجهک الکعبه،" و یا " فول وجهک البیت الحرام،" برای این بود که هم مقابل حکم قبله قبلی قرار گیرد، که شـطر مسـجد اقصـی - یعنی صخره معروف در آنجا - بود، نه همه آن مسجد.

و لذا در اینجا هم فرمود: شـطر مسـجد حرام - یعنی کعبه - و هم اینکه با اضافه کردن شطر بر کلمه مسجد، بفهماند که مسجد نامبرده مسجد حرام است، و اگر می فرمود شطر الکعبه، یا شطر البیت الحرام این مزیت از بین میرفت.

در آیه شـریفه اول حکم را مختص به رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم کرده، و فرمود: " پس روی خود بجانب بعضـی از مسـجد الحرام کن!" و سـپس حکم را عمومیت داده، به آن جنـاب و به عموم مؤمنین خطاب می کنـد: که" هر جا بودیـد روی خود بدانسو کنید! " و این خود مؤید این احتمال است که آیه نامبرده وقتی نازل شد، که رسول خدا صـلی الله علیه وآله وسـلّم بـا مسـلمانان مشـغول نماز بوده، و معلوم است که در چنین حالی، اول بایـد به پیشـنماز بگوینـد: روی خود برگردان، و بعـدا به عموم بگویند: شما هم روی خود برگردانید و برای همیشه و بر همه مسلمانان واجب است که اینکار را بکنند .

" و ان الذین اوتوا الکتاب، لیعلمون انه الحق من ربهم! "

می فرمایـد: اهـل کتاب می داننـد که این برگشـتن قبله حق است و از ناحیه خـداست، و این بـدان جهت می فرمایـد، که کتب آسمانی ایشان صریحا بر نبوت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم پیشگوئی کرده بود، و یا صریحا گفته بود که قبله این پیغمبر صادق، قسـمتی از مسـجد الحرام است، هر کـدام باشـد، پس جمله: " اوتوا الکتاب" می رساند که کتاب اهل کتاب مشـتمل بر حقیقت این تحویل، و این حکم بوده، حال یا بدلالت تطبیقی، (و از نشانه های او این است که قبله امت خود را بسوی کعبه بر می گردانـد،) و یـا بـدلالت ضـمنی (او پیغمبری است صـادق که هر کاری بکنـد درست و حق و از طرف پروردگار عالم می کنـد،) و خدا از اینکه اهل کتاب حق را کتمان می کنند، و علمی که به کتاب خود دارند اظهار ننموده، آنرا احتکار می کنند، غافل نیست.

" و لئن اتیت الذین اوتوا الکتاب بکل آیه...!"

این جمله سرزنش است از اهل کتاب، که پایه عناد و لجاجت آنها را می رساند، و می فهماند که اگر از پذیرفتن دعوت تو امتناع می ورزند، نه از این جهت است که حق برایشان روشن نشده، چون علم یقینی دارند به اینکه دعوت تو حق است، و در آن هیچ شکی ندارند، بلکه جهتش این است که آنان در دین خدا عناد، و در برابر حق لجبازی دارند، و این همه اعتراضها و فتنه انگیزیهاشان تنها بدین جهت است و بس، شاهدش هم گذشته از دلیل و برهان این است که اگر تمامی معجزاتی که تصور شود برایشان بیاوری، خواهی دید که باز هم قبله تو را برسمیت نخواهند شناخت، و همچنان بر عناد و جحود خود ادامه خواهند داد.

" و ما انت بتابع قبلتهم- تو نمی توانی پیرو قبله ایشان باشی،" برای اینکه تو از ناحیه پروردگارت حجت و برهان داری.

" و ما بعضهم بتابع قبله بعض،" یعنی خود یهودیان و نصاری نیز قبله یکدیگر را قبول ندارند، یهودیان هر جا که باشند، رو به صخره بیت المقدس می ایستند، ولی مسیحیان هر جا باشند رو بطرف مشرق می ایستند، پس نه این قبله آنرا قبول دارد، و نه آن قبله این را، و اگر بپرسی چرا ؟ می گویم برای پیروی از هوی و هوس و بس.

" و لکل وجهه هو مولیها فاستبقوا الخیرات ! " کلمه وجهه بمعنای چیزیست که آدمی رو به آن می کند، مانند قبله، که آن نیز بمعنای چیزی است که انسان متوجه آن می شود، در این آیه بیان سابق را خلاصه نموده عبارت اخرائی می آورد، تا مردم را هدایت کند، به اینکه مسئله قبله را تعقیب نکنند، و بیش از این در باره آن بگو مگو راه نیندازند، و معنایش این است که هر قوم برای خود قبله ای دارند، که بر حسب اقتضای مصالحشان برایشان

تشریع شده است.

خلاـصه، قبله یـک امر قراردادی و اعتبـاری است، نه یـک امر تکوینی ذاتی، تـا تغییر و تحول نپـذیرد، بـا این حال، دیگر بحث کردن و مشاجره براه انداختن در باره آن فائده ای برای شما ندارد، این حرف ها را بگذارید، و بدنبال خیرات شتاب بگیرید، و از یکدیگر سبقت جوئید که خدای تعالی همگی شما را در روزی که شکی در آن نیست جمع می کند، و لو هر جا که بوده باشید که خدا بر هر چیزی توانا است.

این را هم باید دانست که آیه مورد بحث همانطور که با مسئله قبله انطباق دارد، چون در وسط آیات قبله قرار گرفته، همچنین می تواند با یک مسئله تکوینی منطبق باشد، و بخواهد از قضاء و قدری که برای هر کسی از ازل تقدیر شده خبر دهد، و جمله " فاستبقوا الخیرات " بخواهد بفهماند: که احکام و آداب برای رسیدن به همان مقدرات تشریع شده است.

" و من حیث خرجت، فول وجهک شطر المسجد الحرام...،" برخی از مفسرین گفته اند معنای این آیه این است که از هر جا که بیرون شده و به هر جا که وارد شدی، روی خود بسوی مسجد الحرام کن، بعضـی دیگر گفته اند: معنایش این است که از هر شهری در آمدی، ممکن هم هست مراد به جمله " و من حیث خرجت...،" مکه باشد که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلّم از آنجـا بیرون آمـد، و آیـه" من قریتـک الـتی اخرجتـک،" از آن خـبر می دهـد، و معنـایش این است که رو به کعبه ایسـتادن حکمی است ثـابت برای تو، چه در مکه و چه در شـهرهای دیگر، و سـرزمینهای دیگر، و جمله:" و انه للحق من ربک، و ما الله بغافل عما تعملون،" همین معنا را تاکید و تشدید می کند.

" و من حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام، و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره ...،" می فهماند حکم نامبرده در هر حال ثابت است و معنایش این است که رو بسوی قسـمتی از مسجد الحرام بکن هم از همان شهری که از آن بیرون شدی و هم از هر جای دیگری که بودید رو بسوی آن قسمت کنید .

" لئلاـ یکون للناس علیکم حجه الا الـذین ظلموا منهم، فلا تخشوهم، و اخشونی ...!" در این جمله سه فائـده برای حکم قبله که در آن شدیدترین تاکید را کرده بود، بیان می کند:

اول اینکـه یهـود در کتابهـای آسـمانی خـود خوانـده بودنـد که قبله پیـامبر اسـلام صـلی الله علیه وآله وسـلّم کعبه است نه بیت المقدس، همچنانکه قرآن کریم از این جریان خبر داده، و می فرماید:" و ان الذین اوتوا الکتاب لیعلمون انه الحق، من ربهم،" و اگر حکم تحویل قبله نازل نمی شد، حجت یهود علیه مسـلمین تمام بود، یعنی می توانستند بگویند: این شخص پیغمبری نیست که انبیاء گذشـته وعده آمدنش را داده بودند، ولی بعد از آمدن حکم تحویل قبله و التزام به آن و عمل بر طبقش، حجت آنان را از دستشان می گیرد، مگر افراد ستمگری از ایشان زیر بار نروند:" الا الذین ظلموا منهم...!"

دوم اینکه پی گیری و ملازمت این حکم، مسلمانان را به سوی تمامیت نعمتشان و کمال دینشان سوق می دهد.

سوم اینکه در آخر آیه فرموده: " لعلکم تهتدون!" که خدای تعالی اظهار امیدواری به هدایت مسلمانان به سوی صراط مستقیم کرده است.

فلسفه تشریع قبله از لحاظ عبادی و اجتماعی

توجه عبادتی بسوی خدای سبحان با در نظر گرفتن اینکه خدا منزه از مکان و جهت و سایر شئون مادی و مقدس از این است که حس مادی به او متعلق شود، اگر بخواهیم از چهار دیواری قلب و ضمیر تجاوز کند و بصورت فعلی از افعال درآید، با اینکه فعل جز با مادیات سر و کار ندارد - به ناچار باید این توجه بر سبیل تمثل صورت بگیرد .

ساده تر بگویم از یکسو می خواهیم با عبادت متوجه به خدا شویم، از سوی دیگر خدا در جهتی و طرفی قرار ندارد، پس بناچار باید عبادت ما بر سبیل تمثل و تجسم در آید، به این صورت که نخست توجهات قلبی ما با اختلافی که در خصوصیات آن(از خضوع و خشوع و خوف و رجاء و عشق و جذبه و امثال آن،) است، در نظر گرفته شود و بعد همان خصوصیات را با شکل و قیافه ای که مناسبش باشد، در فعل خود منعکس کنیم، مثلا برای اینکه ذلت و حقارت قلبی خود را به پیشگاه مقدس او ارائه داده باشیم به سجده بیفتیم و با این عمل خارجی از حال درونی خود حکایت کنیم و یا اگر خواستیم احترام و تعظیمی که در دل از او داریم، حکایت کنیم، بصورت رکوع درآئیم و چون بخواهیم حالت فدائی بودن خود را به پیشگاهش عرضه کنیم، دور خانه اش بگردیم و چون بخواهیم او را تکبیر و بزرگداشت کنیم، ایستاده عبادتش کنیم و چون بخواهیم برای تشرف بدرگاهش خود را تطهیر کنیم این مراسم را با غسل و وضوء انجام دهیم، و از این قبیل تمثل های دیگر .

و هیچ شکی نیست در اینکه روح و مغز عبادت بنده عبارت است از همان بندگی درونی او، و حالاتی که در قلب نسبت به معبود دارد که اگر آن نباشد، عبادتش روح نداشته و اصلا عبادت بشمار نمی رود و لیکن در عین حال این توجه قلبی باید به صورتی مجسم شود و خلاصه عبادت در کمالش و ثبات و استقرار تحققش، محتاج به این است که در قالبی و ریختی ممثل گردد.

آنچه گفته شد، هیچ جای شک نیست، حال ببینیم مشرکین در عبادت چه می کردند و اسلام چه کرده؟ اما وثنی ها و ستاره پرستان و هر جسم پرست دیگر که یا معبودشان انسانی از انسانها بوده و یا چیز دیگر، آنان لازم می دانستند که معبودشان در حال عبادت نزدیکشان و روبرویشان باشد، لذا روبروی معبود خود ایستاده و آنرا عبادت می کردند .

ولی دین انبیاء و مخصوصا دین اسلام که فعلا گفتگوی ما در باره آن است، و گفتگوی از آن، از سایر ادیان نیز هست، چون اسلام همه انبیاء را تصدیق کرده، علاوه بر

اینکه همـانطور که گفتیم: مغز عبـادت و روح آنرا همان حالات درونی دانسـته، برای مقام تمثل آن حالات نیز طرحی ریخته و آن اینست که کعبه را قبله قرار داده و دسـتور داده که تمامی افراد در حال نماز که هیـچ مسـلمانی در هیـچ نقطه از روی زمین نمی توانـد آن را ترک کنـد، رو بطرف آن بایسـتند و نیز از ایسـتادن رو بقبله و پشت کردن بـدان در احوالی نهی فرموده و در احوالی دیگر آنرا نیکو شمرده است .

و به این وسـیله قلبهـا را با توجه بسوی خـدا کنترل نموده، تا در خلوت و جلوتش در قیام و قعودش، در خواب و بیـداریش، در عبادت و مراسمش، حتی در پست ترین حالات و زشت ترینش، پروردگار خود را فراموش نکند، این است فائده تشریع قبله از نظر فردی.

و امـا فوائـد اجتمـاعی آن عجیب تر و آثـارش روشن تر و دلنشـین تر است، برای اینکه مردم را بـا همه اختلافی که در زمان و مکـان دارنـد متوجه به یک نقطه کرده و با این تمرکز دادن وجهه ها، وحـدت فکری آنان و ارتباط جوامعشان و التیام قلوبشان را مجسم ساخته و این لطیف ترین روحی است که ممکن است در کالبـد بشـریت بدمـد، روحی که از لطافت در جمیع شـئون افراد در حیـات مـادی و معنویش نفوذ کنـد، اجتمـاعی راقی تر و اتحـادی متشـکل تر و قوی تر بسـازد، و این موهبتی است که خـدای تعالی امت اسـلام را بدان اختصاص داده و با آن وحدت دینی و شوکـت جمعی آنان را حفظ فرموده، در حالی که قبلا احزاب و دسـته های مختلفی بودند و سنت ها و طریقه های متشتتی داشتند، حتی دو نفر انسان یافت نمی شد که در یک نظریه با هم متحد باشند، اینک خدا را با کمال عجز بر همه نعمتهایش شکر می گوئیم .

-" فَاذْكُرُونی أَذْكُرْكُمْ وَ اشكرُوا لی وَ لا تَكْفُرُون،

-پس مرا بیاد آرید تا بیادتان آورم،

-و شکرم بگذارید و کفران نعمتم مکنید! "

(۱)

۱- مستند: آیه ۱۴۲ سوره بقره المیزان ج : ۱ ص : ۴۷۹

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹